

راه روشن (ترجمه المحجة البيضاء) جلد هفتم

نام کتاب: راه روشن (ترجمه المحجة البيضاء)

تأليف: ملا محسن فيض كاشاني

ترجمه: سيد محمد صادق عارف

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوي

چاپ: چاپ اول ۱۳۷۲ هجري شمسي

<u>9</u>	<u>کتاب توبه</u>
<u>11</u>	<u>رکن اول - در حقیقت توبه</u>
<u>13</u>	<u>وجوب توبه و فضیلت آن</u>
<u>22</u>	<u>وجوب توبه فوری است</u>
<u>25</u>	<u>وجوب توبه همگانی است</u>
<u>40</u>	<u>اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان</u>
<u>76</u>	<u>آنچه گناهان صغیره را کبیره می کند</u>
<u>102</u>	<u>اقسام بندگان در دوام توبه</u>
<u>135</u>	<u>کتاب صبر و شکر</u>
<u>136</u>	<u>بخش اول - در صبر</u>
<u>140</u>	<u>حقیقت صبر و معنای آن</u>
<u>147</u>	<u>صبر نیمی از ایمان است</u>
<u>150</u>	<u>اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوت و ضعف</u>
<u>156</u>	<u>قسم اول که در آنها اختیار دارد افعال اوست که آنها را طاعت یا معصیت گویند و اینها دو نوع است:</u>
<u>178</u>	<u>بخش دوم - در شکر</u>
<u>182</u>	<u>تعریف شکر و حقیقت آن</u>
<u>201</u>	<u>تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست</u>
<u>242</u>	<u>1- نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک</u>
<u>245</u>	<u>2- اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است.</u>
<u>247</u>	<u>3- نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت</u>
<u>260</u>	<u>5- نعمتهای خداوند در اسبابی که رساننده خوردنیها هستند.</u>
<u>261</u>	<u>6- در اصلاح خوردنیها</u>
<u>263</u>	<u>7- در اصلاح مصلحان</u>
<u>265</u>	<u>8- نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان</u>
<u>293</u>	<u>برتری نعمت بر بلا</u>
<u>309</u>	<u>کتاب خوف و رجا</u>
<u>310</u>	<u>بخش اول در رجا و بخش دوم در خوف است.</u>
<u>310</u>	<u>بخش اول - در رجا</u>
<u>310</u>	<u>حقیقت رجا</u>
<u>315</u>	<u>فضیلت رجا و ترغیب به آن</u>
<u>334</u>	<u>بخش دوم - در خوف</u>
<u>334</u>	<u>حقیقت خوف</u>
<u>337</u>	<u>درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف</u>
<u>339</u>	<u>اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است</u>
<u>342</u>	<u>فضیلت خوف و ترغیب به آن</u>
<u>354</u>	<u>دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود</u>
<u>363</u>	<u>معنای بدی عاقبت</u>

387	کتاب فقر و زهد
388	بخش اول - در فقر
395	فضیلت مطلق فقر
401	فضیلتی که ویژه فقیران راضی و قانع و راستگوست
408	آداب فقیر در حالت فقر
410	آداب فقیر در قبول عطای بدون درخواست
415	حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر
423	مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می‌شود
426	بخش دوم - در زهد
441	درجات زهد و اقسام آن
450	زهد در چیزهایی که از ضرورت‌های زندگی است
458	گفتار امام صادق (ع) در زهد
465	کتاب توحید و توکل
466	بخش اول - فضیلت توکل
470	حقیقت توحید که ریشه توکل است
499	بخش دوم این کتاب در احوال توکل و اعمال آن است
510	اعمال متوکلان
510	قسم اول - در جلب آنچه نافع است
522	قسم دوم - در ذکر اسباب اندوختن
524	قسم سوم - در مباشرت اسبابی که ضرری را که بیم آن است دفع می‌کند
529	قسم چهارم - سعی در دفع ضرر مانند درمان بیماری و جز آن

جلد هفتم

کتاب توبه

این نخستین کتاب از بخش منجیات المحجّة البيضاء في تهذيب الاحياء است.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين خداوندي را مي ستايم که هر کتابي به ستايش او و هر گفتاري با نام او آغاز مي شود.

بهشتيان در سراي آخرت به سپاس او متنعم مي شوند، و تيره بختان با نام او تسلي مي يابند هر چند در پيش روي آنها پرده انداخته شده و ميان آنها و نيکبختان باره اي کشيده شده است: لَه بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ.

در پيشگاه او توبه مي کنيم، توبه کسي که ايمان دارد او ربّ الاباب و مسبب الاسباب است و به او اميد داريم اميد کسي که يقين دارد او فرمانروايي مهربان و آمرزنده و توبه پذير است و اين اميد خود را با بيم مي آميزيم بيم و اميد کسي که شک ندارد او با اين که آمرزنده گناهان و پذيرنده توبه گنهکاران است كيفر دهنده اي سخت مي باشد.

بر پيامبرش محمد (ص) و بر خاندان پاک او و ياران گرامي اش درود مي فرستيم درودي که ما را در روز عرض (اعمال) و حساب از هول مطلع برهاند، و قرب الهي و فرجام نيک را براي ما فراهم سازد.

اما بعد. توبه از گناهها و بازگشت به سوي پرده پوش عيبها و داناي غيبها، آغاز راه سالکان و سرمايه رستگاران، و نخستين گام مريدان، و کلید هدايت منحرفان، و آغاز

گزيشن مقربان و طريقه پدر ما آدم است که درود خداوند بر او و ديگر پيامبران باد.

چقدر سزاوار است که فرزندان به پدران و نياکان خویش اقتدا کنند! اگر آدمي به گناه آلايد و مرتكب خلاف شود شگفتي ندارد، چه اين مقتضاي طبع اوست، و آن که به پدر خود ماند گناهي نکرده است. ليکن اگر پدر شکستگي را جبران و ويراني را عمران کند بر فرزندان است که در هر دو طرف نفي و اثبات و وجود و عدم به پدر شباهت جويند از او پيروي کنند. آدم ابو البشر از عمل گذشته خود پشيمان شد، و دندان هر چه را پشيماني آور است کشيد از اين رو هر کس او را فقط در

گناه پیشوای خود قرار دهد، بی آن که در توبه از او پیروی کند دچار لغزش شده است. بلکه خود را برای خیر و نیکی خالص کردن شیوه فرشتگان مقرب است و اختصاص دادن وجود خویش به کارهای بد بی آن که در صدد تلافی بر آید خوی شیطانهاست، و بازگشت به خوبی پس از وقوع در بدی ضروری آدمیان است. بنابر این هر کس وجود خود را وقف خیر و نیکی کند در پیشگاه خداوند متعال به منزله فرشته مقرب است، و هر که آن را به ارتکاب بدی اختصاص دهد در حکم شیطان است، و کسی که با بازگشت به خیر و نیکی شرّ و بدی را تلافی کند در حقیقت انسان است. برای این که در سرشت انسان دو آمیزه به هم پیوند یافته و دو خوی قرین هم شده است، چه هر انسانی مصحّح و تعیین کننده نسب خویش است، یا به فرشته منسوب است و یا به آدم و یا به شیطان. تا به خدا بازگشت می کند به سبب ملازمت حدود انسانیت بر صحت نسب خود تا آدم اقامه برهان کرده، و آن که بر طغیان و سرکشی اصرار می ورزد نسب شیطانی خود را به ثبوت رسانیده است. اما این که انسان بتواند خیر محض باشد تا نسب خود را به فرشتگان برساند امری است که از حدّ امکان بیرون است، زیرا شرّ و بدی در سرشت آدمی بسختی عجز شده است و رهایی از آن تنها با یکی از دو آتش پشیمانی یا آتش دوزخ امکان پذیر می باشد. از این رو سوزش آتش در خالص گردانیدن انسان پلیدیهای شیطان ضروری است. اینک بر تو است که کمترین شرّ را انتخاب کنی، و پیش از آن که بساط اختیار تو بر چیده شود و به سرای اضطراب کشانیده شوی آتش سبکتر بشتابی، چه سرای اضطراب یا بهشت است یا دوزخ.

چون توبه در عرصه دین از چنین موقعیتی برخوردار است لازم است در سرآغاز بخش منجیات قرار داده شود و ضروری است حقیقت و شروط و اسباب و علامات و ثمرات و آفات مانع از تحقق آن را شرح دهیم، و داروها و چاره سازیهایی که توبه را

11

ممکن و میسر می سازد به نگارش در آوریم، این مسائل ضمن چهار رکن ذکر می شود:

رکن اول: درباره نفس توبه و بیان تعریف و حقیقت آن و این که توبه واجبی فوری بر همه اشخاص در همه احوال است و ذکر این که اگر صحیح واقع شود مقبول خواهد بود.

رکن دوم: پیرامون چیزهایی است که باید از آنها توبه کرد و آنها گناهانند، و بیان تقسیم آنها به صغایر و کبایر، و نیز ذکر آنچه مربوط به بندگان و یا متعلّق به حقوق الهی است، و بیان چگونگی

توزیع درجات و درکات بر حسب حسنات و سیئات اعمال، و هم توضیح اسبابی که موجب کبیره شدن گناهان صغیره است.

رکن سوّم: در بیان شرایط دوام توبه و چگونگی تدارک مظالم گذشته و جبران گناهان، و ذکر اقسام توبه کنندگان در مد اومت توبه.

رکن چهارم: در بیان اسبابی است که باعث توبه می‌شود، و چگونگی درمان عقده اصرار گنهکاران بر گناه با بیان این چهار رکن به خواست خداوند منظور ما پیرامون توبه به اتمام خواهد رسید.

رکن اول - در حقیقت توبه

بدان توبه عبارت از معنایی است که به ترتیب بر اساس سه امر تنظیم و تحقّق می‌یابد و اینها عبارتند از: علم و حال و فعل علم در مرتبه اوّل و حال در مرتبه دوم و فعل در مرتبه سوّم قرار دارد. اوّلی موجب دومی است، و دومی سوّمی را ایجاب می‌کند، ایجابی که مقتضای جریان سنّت الهی در تمامی عوالم ملک و ملکوت است.

اما علم عبارت از شناخت عظمت زیانهای است که بر گناهان مترتب است و دانستن این که گناهان میان عبد و هر چه محبوب اوست حجابند، و هر گاه انسان این امر را قطعی بداند، و در دل به آن یقین حاصل کند، از این شناخت در دل او اندوهی به سبب از دست رفتن محبوب پدید می‌آید زیرا هر زمان دل از دست رفتن محبوب را حسّ کند اندوهگین می‌شود، و اگر فوت محبوب به سبب کاری بود که خود انجام داده است بر آن کارش متأسّف می‌شود و این تأسّف او بر عملی که سبب از دست رفتن محبوبش شده است ندامت یا پشیمانی نام دارد. هنگامی که این اندوه در دل پدید آید، و بر آن چیره

12

شود از آن حالت دیگری در قلب به وجود می‌آید که آن را اراده و قصد می‌گویند و آن عزم انجام دادن کاری است که به زمان حال یا گذشته و یا آینده مربوط می‌شود. اما تعلق آن به زمان حال به سبب اراده به ترک گناهی است که هم اکنون به آن آلوده است، و ارتباط آن به آینده عبارت از عزم اوست بر این که گناهی را که سبب از دست رفتن محبوب او شده است، تا پایان عمر ترک کند، و تعلق آن به گذشته برای این است که اگر اعمال او قابل جبران است آنها را قضا و تلافی کند. بنابراین

علم نخستین قدم و سر آغاز همه این خیرات می‌باشد، و مقصودم از علم ایمان و یقین است. ایمان عبارت از تصدیق این امر است که گناهان سمّ کشنده‌اند، و یقین تأکید این تصدیق و استیلاي آن بر قلب و نفی هر گونه شکّ و تردید می‌باشد. انوار این ایمان هر زمان بر دل بتابد آتش پشیمانی را بر می‌افروزد، چه دل هنگامی که به سبب تابش نور ایمان، خود را از محبوب خویش محجوب ببیند قرین اندوه می‌گردد و او مانند کسی است که انوار خورشید بر او بتابد در حالی که پیش از این در تاریکی به سر برده و به سبب پراکنده شدن ابرها و برداشته شدن حجابها روشنایی بر او تابیده است، و در همین حال محجوبش را که در شرف هلاکت است دیدار کند از این رو آتش محبت در دلش افروخته می‌شود، و این امر اراده‌ای در او پدید می‌آورد تا از جای برخیزد و گذشته را جبران کند. بنابراین علم و پشیمانی و اراده‌ای که مبتنی بر ترک اعمال ناشایست در حال و آینده و تلافی گذشته باشد معانی سه گانه‌ای می‌باشند که حصول آنها مترتب بر یکدیگر است، و به مجموع آنها توبه گفته می‌شود. بسیاری از اوقات واژه توبه را به معنای پشیمانی به کار می‌برند، و علم را مقدمه، و ترک را نتیجه و ثمره آن قرار می‌دهند. از همین نظر پیامبر خدا (ص) فرموده است:

«پشیمانی توبه است»^۱. زیرا پشیمانی از علمی که موجب توبه و ثمره آن است و از اراده‌ای که به دنبال آن می‌آید خالص نیست، و پشیمانی این دو یعنی علم و اراده را که موجب به ثمر رسیدن و نتیجه آن است در دو طرف خود به همراه دارد.

^۱ سنن ابن ماجه ، به شماره ۴۲۵۲، مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۲۴۳ آن را نقل کرده و سند آن را صحیح دانسته است.

وجوب توبه و فضیلت آن

بدان وجوب توبه بنابر آیات و روایات آشکار است^۲ و بر کسی که خداوند دیده بصیرت او را باز کرده، و سینه‌اش را به نور ایمان گشوده روشن است همان کسی که در پرتو نوری که در پیش روی اوست در تیرگیهای نادانی بی آن که کسی در هر قدم او را رهبری کند شتابان گام بر می‌دارد. چه سالک یا کوریست که در هر قدم از راهنمایی نیاز نیست، و یا بینایی است که در همان آغاز راه هدایت شده است، سپس بی آن که کسی او را راهنمایی کند در آن رهسپار می‌شود. در طریق دین نیز مردم به همین گونه منقسم می‌شوند، چه یا قاصری است که در هر قدمی که بر می‌دارد نمی‌تواند از حدود تقلید تجاوز کند و نیازمند است به این که در هر گام نصی از کتاب خدا و سنتی از پیامبرش

باشند و بسا اگر به آن دست نیابد حیران و سرگردان بماند، و اگر هم عمر او زیاد و تلاشش بسیار باشد سیر او در طریق الی الله اندک و گامهایش کوتاه خواهد بود و یا سعادت‌مندی است که خداوند سینه‌اش را برای اسلام گشوده، و نوری فرا راه او قرار داده که با کمترین اشاره برای پیمودن راههای سخت و گذشتن از گردنه‌های طاقت فرسا بیدار و هشیار است. در دل او نور قرآن و فروغ ایمان می‌تابد، و بر اثر شدت نور باطن به کوتاهترین بیانی بسنده می‌کند، و گویی: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ»** که چون آتشی به او رسد **نورٌ علی نورٍ یهدی الله لنوره من یشاء»** (۴)، این شخص در هر رویداد به نصی منقول نیاز ندارد، و کسی که حالش این گونه باشد اگر بخواد و جوب توبه را بداند نخست به نور بینشی که دارد می‌نگرد که توبه چیست و معنای جوب کدام است. سپس چون این دو معنا را با هم گرد آورد، شکی در ثبوت جوب توبه برای او باقی نمی‌ماند، به سبب این که می‌داند معنای واجب عبارت از چیزی است که در رسیدن به سعادت سرمدی و رهایی از هلاکت ابدی لازم است چه اگر سعادت و شقاوت به انجام دادن عملی و یا ترک آن منوط نباشد توصیف آن عمل به جوب هیچ معنایی ندارد، و قول کسی که بگوید فلان کار به سبب جوب آن واجب است حرفی پوچ می‌باشد، برای این

((«2» الدر المنثور،)) ج ۵، ص ۴۴، ذیل آیه: ((توبوا الی الله جميعا ائبها المؤمنون)) تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۵، ذیل آیه ((یا ائبها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصحاً)) کافی، ب توبه، ج ۲، ص ۴۳۱.

«3» نور / ۳۵:.... نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود.

«4» نور / ۳۵:.... نوری است بر فراز نور، خدا هر کس را بخواد به نور خود هدایت می‌کند.

14

که کاری که ما در حال یا آینده هیچ هدف و مقصودی در آن نداشته باشیم اشتغال به آن معنایی ندارد، خواه آن را دیگری بر ما واجب کرده باشد یا نکرده باشد.

بنابراین هنگامی که او معنای واجب را دانست و دریافت که توبه وسیله‌ای برای رسیدن به سعادت ابدی است، و در سرای آخرت جز لقای حق تعالی سعادت نیست، و هر کس از او محجوب است بدبخت و شقی است و ناگزیر میان او و آرزوهایش حایل برقرار، و به آتش فراق حق و آتش دوزخ سوخته خواهد شد و نیز یقین کرد که جز پیروی شهوات و انس به دنیای فانی و دل‌سپردگی به محبت

آنچه به طور قطع از او جدا خواهد شد چیزی انسان را از خدا دور نمی‌کند، و آنچه او را به خدا نزدیک می‌گرداند تنها قطع علائق قلبی از زیب و زیور این دنیا و با تمام وجود رو آوردن به خداست تا از طریق مداومت ذکر، با او انس بگیرد. و با شناخت جلال و جمالش به اندازه توانی که دارد به او محبت پیدا کند، و دانست که گناه در واقع پشت کردن به خدا و پیروی از خواست شیطانهایی است که دشمنان خدا و رانده شدگان درگاه اویند و سبب محجوب بودن و دوری او از خداوند است یقین حاصل خواهد کرد که بازگشت از راهی که انسان را از خدا دور می‌کند برای رسیدن به مرتبه قرب او واجب است، و انصراف هم تنها به وسیله علم و پشیمانی و عزم میسر می‌شود زیرا تا نداند که گناهان اسباب دوری از محبوبند پشیمان نمی‌شود، و از ادامه سلوک در طریق بعد دچار رنج و درد نمی‌گردد، و مادام که احساس درد و رنج نکند از راه کژ باز نمی‌گردد، و معنای بازگشت، ترک و عزم است، در این صورت شک نمی‌کند که برای وصول به آستان قرب محبوب حقیقی این سه امر ضروری است، و ایمان حاصل از نور بصیرت نیز به همین گونه است. اما کسی که شایستگی این مقام را نیافته، و از حدود اکثریت خلق پا فراتر نهاده برای او تقلید و پیروی مجال گسترده‌ای است که می‌تواند به وسیله آن راه نجاتی از هلاکت بیابد، و در این باره باید گفتار خداوند و پیامبر و شایستگان پیشین را در نظر گیرد. خداوند فرموده است: وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ «۵» و این فرمانی عام و همگانی است، همچنین فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ «۶» و نصوح به معنای خالص بودن برای خدا و دور از هر شایبه و

«۵» نور / ۳۱: و همگی به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان تا رستگار شوید.

«۶» تحریم / ۸: ای کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید توبه خالصی امید است با این کار پروردگارتان گناهانتان را ببخشید.

15

آمیختگی است، و از ریشه نصح گرفته شده است گفتار خداوند که فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ «۷» و قول پیامبر (ص) که فرموده است: «توبه کننده دوست خداست و کسی که از گناه توبه کند مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» «۸» دلیل فضیلت توبه است.

پیامبر (ص) فرموده است: «همانا خداوند به سبب توبه بنده مؤمن خود شادمان تر از مردی است که در زمینی بی‌آب و علف فرود آید، و شتر سواری‌اش که حامل آب و خوراک اوست در کنارش باشد، در این هنگام او سر بر زمین می‌گذارد، و مدت کوتاهی به خواب می‌رود، پس از آن بیدار می‌شود، و

می‌بیند شتر با باروبنه‌اش رفته است، به جستجوی آن می‌پردازد تا آنگاه که گرما و تشنگی یا آنچه خدا برایش خواسته است بر او سخت شود می‌گوید: به جایی که بودم باز می‌گردم و می‌خواهم تا بمیرم، پس سرش را روی بازویش می‌گذارد تا مرگش فرا رسد، اما چون از خواب بیدار می‌شود شترش را با آب و باروبنه‌اش در کنار خود می‌بیند، و به یقین خرسندی خداوند از توبه بنده مؤمن از خوشحالی این مرد به سبب مشاهده شتر و باروبنه‌اش بسیار زیادتر است.»^۹ در برخی از روایات است که: این مرد هنگامی که بخواهد خدا را شکر گوید از کثرت خوشحالی بگوید: من پروردگار تو و توبه بنده منی.»^{۱۰}

روایت شده است: «هنگامی که خداوند توبه آدم را پذیرفت، فرشتگان به او تهنیت گفتند، و جبرائیل و میکائیل بر او فرود آمدند و گفتند: ای آدم، از این که خداوند توبه‌ات را پذیرفته است چشمانت روشن باد. آدم گفت: ای جبرئیل اگر پس از این توبه مرا پرسشی باشد این است که جایگاه من کجاست. خداوند به او وحی فرمود: ای آدم تو برای فرزندان رنج و تعب را به ارث گذاشتی و من توبه را برای آنها میراث قرار داده‌ام.

«۷» بقره / ۲۲۲: خداوند توبه کنندگان را دوست می‌دارد، و پاکان را نیز دوست می‌دارد.

«۸» بخش نخست این حدیث را ابن ابی الدنيا در کتاب ((التوبه)) ابوالشیخ در کتاب ((الثواب)) از حدیث انس با سند ضعیفی بدین گونه نقل کرده است که: خداوند جوان توبه کار را دوست می‌دارد. ((المغنی)) سن بن، ماجه بخشی از این حدیث با الفاظی دیگر به شماره ۴۲۵۰، ((الکبیر)) طبرانی به سند صحیح، ((مجمع الزوائد)) ج ۱۰، ص ۲۰۰.

«۹» صحیح مسلم، ج ۸، ص ۹۲، از حدیث عبدالله بن مسعود.

«۱۰» صحیح مسلم، ج ۸، ص ۹۲، از حدیث انس.

16

هر کس مرا بخواند او را اجابت می‌کنم همچنان که تو را اجابت کردم، و هر که از من آمرزش بخواهد از او دریغ نمی‌کنم چه من قریب (نزدیک) و مجیب (اجابت کننده) هستم، ای آدم، من توبه کاران را شاد و خندان از گورهایشان بر می‌انگیزانم و دعای آنان مستجاب و پذیرفته شده است.» اخبار و روایات در این باره بی شمار است.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) در کتاب کافی از ابی جعفر امام باقر (ع) روایت شده که فرموده است: «خداوند به سبب توبه بنده‌اش خرسندتر از کسی است که در شبی تاریک شتر و باروبنه‌اش را گم کرده و سپس آن را یافته باشد، آری خداوند به سبب توبه بنده‌اش از این مرد به هنگامی که گمشده خود را می‌یابد خوشحالتر است.»^{۱۱}»

از امام صادق (ع) روایت شده که فرموده است: «خداوند بر اثر توبه بنده مؤمن خود چنانچه توبه کند از هر یک از شما که گمشده خود را پیدا می‌کند شادمانتر است.»^{۱۲}»

و نیز از آن حضرت روایت شده که درباره آیه: *تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً* فرموده است: «آن گناهی است که هرگز به آن بازگشت نشود». گفته شد: کدام یک از ماست که به گناه بازگشت نمی‌کند؟ فرمود: «ای فلان خداوند از میان بندگانش بنده‌ای را که مرتکب گناهی می‌شود و توبه می‌کند دوست دارد.»^{۱۳}» در روایت دیگری است که فرمود: «و کسی که این گناه از او سر نمی‌زند افضل است.»^{۱۴}» و نیز فرموده است: «هر گاه بنده توبه نصوح کند خداوند او را دوست می‌دارد، و گناهانش را می‌پوشاند.» گفته شد: چگونه گناهانش را می‌پوشاند، فرمود: «خداوند گناهانش را که دو فرشته او می‌نوشته‌اند از یاد آن دو می‌برد، و به اعضای او و اماکن زمین و حی می‌کند که گناهان او را پوشیده بدارند، پس هنگامی که خدا را دیدار می‌کند چیزی نیست که بر گناهان او گواهی دهد.»^{۱۵}»

از امام باقر (ع) روایت شده که فرموده است: «توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است، و آن که بر گناه پا بر جاست و در همان حال از آن استغفار

«11» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، شماره ۸.

«12» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، شماره ۱۳.

«13» کافی، ج ۲، ص ۴۳۲، شماره ۴. و معنای توبه کردن از گناه این است که به آن بازگشت نکند.

«14» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۳۵، شماره ۹.

«15» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۳۶، شماره ۱۲.

می‌کند در حکم استهزا کنند است.» «۱۶»

برخی از اصحاب ما در حدیثی مرفوع نقل کرده‌اند که آن حضرت فرموده است:

خداوند به توبه کاران سه صفت بخشیده است که اگر یکی از آنها را به اهل آسمانها و زمین ببخشد به سبب آن رستگار می‌شوند، خداوند فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** و خدا هر کس را دوست بدارد عذاب نمی‌کند، و فرموده است: **الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا تَا.**

ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» «۱۷» و فرموده است: **وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ تَا وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» «۱۸.»**

غزالی می‌گوید: وجوب توبه مورد اجماع امت اسلام است، و معنای آن علم به این است که گناهان و معاصی نابود کننده و اسباب دوری از خداوند است و این امر از واجبات ایمان می‌باشد لیکن غفلت، انسان را از توجه به آن باز می‌دارد، و مراد از علم، زدودن همین غفلت است. از این رو در وجوب توبه هیچ اختلافی میان مسلمانان نیست. و از جمله معنای توبه ترک معاصی در زمان حال، و عزم بر ترک آنها در آینده و نیز جبران کوتاهی‌هایی است که در گذشته مرتکب شده است، و در وجوب این امور نیز شکی وجود ندارد. اما پشیمانی و اندوه بر اعمال گذشته نیز واجب است، چه این روح توبه است و از همین راه است که می‌توان گذشته‌ها را جبران کرد، و این چگونه واجب نباشد، و حال آن که انسان پس از حصول معرفت حقیقی به آنچه از عمر خود از دست داده، و آن را با

«16» همان ماخذ، شماره ۱۳.

«17» مؤمن / ۷ تا ۱۰: فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرداگرد آن (طواف می‌کنند) تسبیح و حمد خدا می‌گویند و به او ایمان

دارند و برای مؤمنان استغفار می‌کنند (می‌گویند) پروردگارا رحمت و دانش تو همه چیز را فرا گرفته است پس آنانی را که توبه کرده‌اند و راه تو را پیش گرفته‌اند بیامرز و از عذاب دوزخ نگهدار. پروردگارا آنها را در باغ‌های جاویدان بهشت که به آنها وعده داده‌ای وارد کن، همچنین پدران و همسران و فرزندان صالح آنها را، که تو توانا و حکیمی. و آنها را از بدی‌ها نگهدار، و هر کس را در آن روز از بدی‌ها نگاه داری مشمول رحمت ساخته‌ای این است رستگاری بزرگ.

«18» فرقان / ۶۸ تا ۷۰: آنها کسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند نمی‌خوانند، و انسانی را که خداوند خودش را حرام شمرده

جز بحق به قتل نمی‌رسانند و زنا نمی‌کنند و هر کس چنین کند مجازات آن را خواهد دید. چنین کسی عذابش در روز قیامت مضاعف می

گردد و با خواری همیشه در آن خواهد ماند. جز کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد به سوی خدا بازگشت می کند (و پادشاه خود را از او می گیرد).

18

برانگیختن خشم خداوند ضایع ساخته است، ناگزیر این پشیمانی و اندوه به او دست می دهد. اگر گفته شود: اندوه دل امری اجتناب ناپذیر و خارج از اراده انسان است و در این صورت چگونه می توان آن را به وجوب توصیف کرد؟ پاسخ آن است که سبب این تألم و اندوه حصول علم قطعی به از دست رفتن چیزی است که محبوب اوست، وی برای تحصیل سبب آن دارای قدرت و اختیار است، و وجوب علم نیز از همین قبیل است نه این که انسان علم را می آفریند و آن را در خویشتن پدید می آورد، چرا که این امری محال است و علم، پشیمانی، فعل، اراده، قدرت و قادر همگی از آفریده های خداوندند و **اللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ» ۱۹** و در نزد اهل بینش عقیده حقّ همین است و جز این گمراهی است. اینک اگر گفته شود آیا عبد در به جا آوردن عملی یا ترک آن دارای هیچ اختیاری نیست؟ پاسخ این است که دارای اختیار است، و این امر با گفته ما که همه چیز آفریده خداست تناقضی ندارد، چه اختیار نیز مخلوق خداوند است، و انسان در استفاده از آن ناگزیر می باشد، زیرا هنگامی که خداوند دست را سالم آفریده، و خوراکیهای لذّت بخش را پدید آورده، و اشتها را به طعام را در معده خلق کرده، و این دانش را در قلب آفریده که فلان طعام، اشتها را فرو می نشاند، و اندیشه های گوناگون را درباره هر یک از خوراکیها در انسان قرار داده که فلان غذا با این که فرو نشاننده اشتهاست در آن مضرّتی هست یا نه و آیا استفاده از آن با مانعی برخورد می کند یا خیر؟

سپس این آگاهی را به انسان داده که در استفاده از آن مانعی نیست، و چون این اسباب همگی فراهم شود اراده ای که انسان را به استفاده از خوراک و می دارد قطعیت می یابد.

این قطعی شدن اراده پس از تبادل اندیشه های معارض یکدیگر و قوّت گرفتن میل به طعام، اختیار گفته می شود و آن ناگزیر پس از وجود تمامی اسباب آن به دست می آید، هنگامی که به قدرت پروردگار اراده در انسان قطعیت پیدا کند ناچار دستی که سالم است به سمت خوراک به حرکت در می آید، زیرا پس از تحقق اراده و قدرت، وقوع فعل حتمی است، و پس از اینهاست که حرکت پدید می آید، و حرکت پس از حصول قدرت و قطعی شدن اراده به قدرت خداوند وجود می یابد. هر چند آن

دو نیز مخلوق اویند، و اراده پس از وجود میل، و علم به عدم مانع قطعی می‌شود، و این دو یعنی میل و علم نیز آفریده شده اویند لیکن برخی از مخلوقات به ترتیبی که سنّت الهی بر آن جاری

«19» صافات / ۹۶: و خداوند هم شما را آفریده است و هم بنهایی را که می‌سازید.

19

است مترتّب بر بعضی دیگرند، فلنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. «۲۰» از این رو خداوند در دست آدمی برای نوشتن منظم حرکت نمی‌آفریند مادام که صفت قدرت، حیات و اراده قاطع در او خلق نکرده باشد همچنین تا زمانی که شهوت و میل را در او نیافریده اراده قاطع را در وی به وجود نمی‌آورد و این میل و شهوت به طور کامل در انسان برانگیخته نمی‌شود مگر آنگاه که خداوند در او دانشی بیافریند که بداند آنچه مورد تمایل اوست در حال و یا در آینده با طبع او سازگار است، و این دانش را خداوند نمی‌آفریند مگر از طریق اسبابی که به حرکت، اراده و علم برگشت دارد. پس علم و میل طبیعی همواره از اراده جازم متابعت می‌کنند و اراده و قدرت پیوسته تابع حرکت می‌باشند و وضع در همه افعال به همین منوال است، و همگی ساخته‌ها و مخلوقات خداوند سبحانند لیکن برخی از آنها شرط بعضی دیگرند از این رو تقدّم دسته‌ای و تأخّر دسته‌ای دیگر واجب است، چنان که اراده، تنها پس از علم و علم پس از حیات و حیات پس از جسم خلق می‌شود، و خلق جسم شرط حدوث حیات است نه این که حیات زاییده جسم باشد و آفرینش حیات شرط آفرینش علم است نه این که علم مولود حیات باشد. اما محلّ مورد پذیرش علم زمانی استعداد این کار را دارد که وجود زنده باشد، و خلق علم شرط قطعی شدن اراده است، نه این که علم اراده را به وجود می‌آورد، لیکن تنها جسم زنده و عالم پذیرای اراده است، و نیز چیزی وارد دایره وجود نمی‌شود مگر آن که ذاتا ممکن است، و امکان دارایی نظامی است که قابل تغییر نیست، و تغییر آن محال است. از این رو هر زمان شرایط وصف موجود شود. موصوف آماده قبول آن صفت می‌گردد، و به محض حصول استعداد و آمادگی، آن صنعت از ناحیه جود الهی و قدرت ازلی به موجود افاضه می‌شود، و چون استعداد و آمادگی به سبب شرایط خود دارایی نظام و قانونی است، بروز حوادث نیز که به فعل و قدرت خداوند صورت می‌گیرد از ترتیب و نظامی خاص برخوردار است و بندگان اجرا کننده این حوادث منظم می‌باشند حوادثی که در قضای الهی به صورت کلی مانند یک چشم به هم‌زدن مرتّب گشته و غیر قابل تغییرند، و ظهور آنها به تفصیل مقدرّ شده به طوری که به هیچ وجه از آن تجاوز نمی‌شود. گفتار خداوند که فرموده است:

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ «۲۱» بیانگر این تقدیر و آیه: وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمَحٍ بِالْبَصَرِ

20

«22» گوياي قضاي كلّي آلهي است. اما بندگان مسخر و مقهور جريان قضا و قدر آلهي مي باشند، و از جمله اين تقديرات خلق حرکت دست نويسنده است پس از خلق صنعت مخصوصي در دست او که قدرت ناميده مي شود، و آفرينش ميلي قوي و قاطع در نفس او که قصد گفته مي شود، و نيز پس از خلق دانشي در او که ميل وي بدان گرايش دارد و ادراک و معرفت خوانده مي شود. هنگامي که اين امور چهارگانه از عالم ملکوت در جسم انساني که مسخر و مقهور تقدير است ظاهر شود، اهل عالم ملک و شهود که از جهان غيب و سرا پرده ملکوت به او خطاب مي شود: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَکِنَّ اللَّهَ رَمَى» ۲۳»

، هنگامي که کشتي کشنده تو نبودي بلکه: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ» ۲۴»، در اين موقع است که عقول در ماندگان در عالم شهود سرگشته و حيران مي شوند. برخي اين را جبر محض، و دسته اي اختراع صرف، و ميانه روهايي آن را کسب مي دانند، و اگر درهاي آسمان به روي آنها گشوده شود، و به جهان غيب و ملکوت نظر کنند بر آنها آشکار خواهد شد که هر یک از آنها از جهتي صادق، و همگي آنها در فهم خود قاصرند هيچ یک از آنها حقيقت اين امر را در نيافته، و دانش او به مسائل آن احاطه نکرده است.

کمال علم به اين امر آنگاه مي سر است که از روزنه اي که انوار رحماني بر آن تابش دارد به عالم غيب نگريسته شود، و خداوند داناي عوالم غيب و شهود است. «فَلَا يُظْهَرُ عَلَي غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ» ۲۵»، و گاهي هم کسي بر عالم شهود آگاه مي شود که به مقام ارتضا نرسيده است، و هر کس رشته اسباب و مسببات را در نظر گيرد، و چگونگي تسلسل و پيوستگي آنها را بداند، و وجه ارتباط زنجيره اسباب را با مسبب الاسباب بشناسد سرّ قدر بر او مکشوف خواهد شد، و به علم تقييني خواهد دانست که جز خداوند متعال آفريننده اي وجود ندارد، و هيچ کس جز او پديد آورنده کايئات نيست.

اگر گفته شود: در مورد هر یک از معتقدان به جبر و اختراع و کسب، رأی دادی که آنها از جهتی در آنچه می‌گویند صادقند، و در همین حال در صدق گفتار خود قاصر می‌باشند، و این تناقضی آشکار است آن را چگونه می‌توان درک کرد و آیا می‌توان با

«22» ??????????????????????

«23» ??????????????????????

«24» ??????????????????????

«25» ??????????????????????

21

ذکر مثال آن را به دیگران فهماند؟

در پاسخ می‌گوییم: به عنوان مثال دسته‌ای از نابینایان شنیدند که به شهر آنها حیوانی شگفت‌انگیز آورده شده که فیل نامیده می‌شود، و آنها نه صورت این حیوان را دیده و نه نام آن را شنیده بودند، از این رو گفتند: بر ما لازم است با لمس کردن و دست مالیدن که توان آن را داریم این حیوان را دیدار و شناسایی کنیم، پس به سراغش رفتند، و چون به آن رسیدند به لمس و دست مالیدن بر آن پرداختند، یکی از آن کوران دستش به پای فیل و دیگری به دندان و دست کور دیگر به گوش فیل رسید. سپس گفتند ما آن را شناختیم، و چون بازگشتند دیگر کوران حال فیل را از آنها پرسیدند پاسخ آنان با یکدیگر اختلاف داشت، چه آن که دستش را بر پای فیل مالیده بود گفت: فیل درست به استوانه‌ای می‌ماند که ظاهری زبر و خشن داشته باشد جز این که فیل کمی از آن نرمتر است و آن که دندان فیل را لمس کرده بود گفت: آنچه او می‌گوید درست نیست، فیل سخت و محکم است و هیچ نرمی در آن نیست، و صاف است و هیچ زبری ندارد، و اصلاً مانند استوانه سفت و ستر نیست بلکه همچون عمود است آن که دست بر گوش فیل مالیده بود گفت: به جان خودم آن نرم و اندکی زبر بود، و گفتار یکی از این دو تعریف‌کننده فیل را تصدیق کرد لیکن گفت: آن نه مثل عمود است و نه مانند استوانه، بلکه آن به پوستی ستر و پهن شبیه است. بنابر این هر یک از این کوران از جهتی در گفتار خود صادقند، زیرا هر کدام به قدری که فیل را لمس کرده و آن را شناخته بود از آن خبر داده است و

هیچ کدام از آنها چیزی خارج از صفات فیل بیان نکرده است لیکن همگی آنان در احاطه به تمامی صورت فیل ناتوان و قاصر بوده‌اند.

اکنون در این مثالی که ذکر شد دقت کن و از آن پند گیر، چه این مثال بیانگر چیزی است که مردم بیشترین اختلاف را در آن دارند، هر چند آن با علوم مکاشفه تعارض دارد، و امواج آن را بر می‌انگیزاند، اما این مقصود ما نیست. اینک به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز می‌گردیم، و آن ذکر وجوب توبه با همه اجزای سه گانه آن می‌باشد که عبارت از علم پیشیمانی و ترک است، و پیشیمانی داخل در این وجوب است، زیرا آن از جمله افعال الهی است که میان علم عبد و اراده و قدرت او محصور می‌باشد و آنچه بدین صفات باشد وجوب شامل آن می‌شود.

22

وجوب توبه فوری است

در این که توبه واجب فوری است شکی نیست، زیرا دانستن این که گناهان مهلک می‌باشند از اصل ایمان است، و ایمان نیز واجب فوری است، و کسی حق این واجب را ادا می‌کند که آن را بگونه‌ای بشناسد - که این شناخت وی را از اعمال بد باز دارد زیرا این معرفت از جمله علوم مکاشفه نیست که به عمل مربوط نمی‌شود بلکه از جمله علوم معامله است. هر دانشی که طلب می‌شود برای این است که انسان را به عملی برانگیزاند و مادامی که به عمل وادار نکند نتیجه نهایی آن به دست نمی‌آید. مثلاً علم به این که گناهان زیانبارند از این نظر مطلوب است که انسان را به ترک گناه وامی‌دارد و کسی که گناهان را ترک نکند فاقد این جزء از ایمان است، و مراد پیامبر (ص) در این که فرموده است: زناکار در حال زنان مؤمن نیست همین است «۲۶»، و منظور نفی ایمانی نیست که به علوم مکاشفه برگشت دارد، مانند علم به خدا و علم به یگانگی و صفات و کتب و پیامبران او، چه زنا و گناهان دیگر موجب نفی اینها نیست، و این که از زنا کار نفی ایمان شده برای این است که این گناه انسان را از خدا دور می‌کند، و موجب خشم اوست. چنان که هر گاه پزشک بگوید این زهري کشنده است و نباید آن را خورد، اگر بیمار آن را بخورد، باید گفت وی آن را در حالی خورده که به پزشک ایمان نداشته است، و این بدان معنا نیست که بیمار به وجود پزشک معتقد نبوده و یا پزشک بودن او را تصدیق نکرده، بلکه مراد این است که به گفتار پزشک که این زهري کشنده می‌باشد اعتقاد نداشته است، زیرا کسی که علم به زهر دارد هرگز آن را نمی‌خورد. بنابر این روشن است که گنهکار ناقص الایمان است، و ایمان منحصر به یک شاخه نیست بلکه هفتاد و چند شاخه دارد که بالاترین آن

گواهي لا اله الا الله و پست ترين آن زدودن مانع از راه است، و اين بدان مي ماند كه كسي بگويد: انسان موجود يك پارچه اي نيست بلكه هفتاد و چند جزء است، كه بالاترين آنها قلب و روح، و پست ترين آنها بر طرف كردن زدودنيها از پوست بدن است، به اين معنا كه موي شارب و ناخنهايش را کوتاه كند، و بدنش را از پليديها پاكيزه سازد، تا از حيوانات ولگرد و آلوده به كثافات جدا و از مشابهت به جانداراني كه با طول سمّ و چنگال شكلي زشت و ناپسند دارند ممتاز شود، و اين مثال مطابق با واقع است، زيرا ايمان مانند انسان است، كه اگر از شهادت دادن به يگانگي

«26» از احاديث ابوهريه است كه مورد اتفاق مي باشد و ترمذي آن را روايت کرده است، ج ۱۰، ص ۹۱.

23

خداوند تهبي باشد بکلی باطل، و مانند انساني فاقد روح و روان است. همچنين كسي كه از ايمان جز شهادتين را فرا نگرفته مانند انساني بي دست و پا و كور است كه همه اعضاي ظاهري و باطني خود را از دست داده، هر چند روح در تنش باقي است، و هر كس حالش بدین گونه باشد در آستانه مرگ قرار دارد و روح ناتوان او كه تنها مانده و از اعضا و جوارحي كه او را كمك و ياري مي دادند جدا شده است بزودي از تنش خارج خواهد شد. به همين گونه كسي كه از ايمان جز شهادتين را نياموخته است، و در عمل و ايفاي وظائف ديني كوتاهي مي كند، ممكن است بزودي با وزش تندبادهايي كه در پيشاپيش ورود فرشته مرگ درخت ايمان را به لرزش در مي آورد نهال ايمانش را از بيخ و بن بر آورد چه هر ايماني اگر ريشه هايش در جان آدمي محكم و استوار نشده، و شاخه هايش در اعمال او موجود نباشد در برابر گرد بادهاي هولناكي كه به هنگام ظهور فرشته مرگ وزيدن مي گيرد تاب مقاومت نخواهد داشت، و بيم آن است كه دچار سوء عاقبت شود مگر اين كه درخت ايمان خود را در طول گذشت روزها و ساعتها به آب طاعت آبياري کرده و ريشه هاي آن در جان او رسوخ کرده و استوار شده باشد. اين كه گنهكار به كسي كه فرمانبردار خداوند است مي گويد: من مانند تو مؤمنم گفتارش مانند گفتار كدوبن به درخت صنوبر است كه به او گفت من درختي هستم و تو هم درختي هستي و صنوبر چه پاسخ نيكوبي به او داد كه گفت: هنگامی كه بادهای پاییز بوزد و ریشه های تو از جا کنده شود، و برگهای پراکنده گردد نتیجه این خود بینی را از این همنامی با من خواهی دانست، و غرور تو از این مشارکت در نام با همه غفلت تو از نداشتن آنچه مایه ثبات و پایداری درختان است بر طرف خواهد شد. آری هنگامی كه غبار فرو نشيند خواهی دید در زیر پای تو اسب است يا الاغ و اين امري است كه در پايان نمايان خواهد شد. به همين سبب است كه رگه های دل عارفان از بيم دواعي مرگ و

مقدمت‌ها سهمناک آن که تنها اندکی از مردم بر آن پایداری می‌کنند بریده می‌شود. از این رو گنهکاری که به سبب گناهان خود از خلود در آتش بیم نکند مانند تندرستی است که به سبب برخورداری از سلامت بدن در انواع شهوتهای زیانبار فرو رود، و چون مرگ غالباً به صورت ناگهانی واقع نمی‌گردد به او گفته می‌شود: تندرست از بیماری بیم دارد، و چون بیمار شود از مرگ می‌ترسد. همچنین گنهکار از سوء عاقبت بیمناک است سپس چون دچار بدفرجامی شود خلود او در آتش لازم می‌گردد. چه گناهان نسبت به ایمان

24

مانند خوراکیهای زیانمند نسبت به بدن است. این خوراکیها پیوسته در بدن جمع می‌شوند، و مزاج آدمی را دستخوش دگرگونی می‌کنند و او زمانی آن را احساس می‌کند که مزاج وی دچار تباهی شود و یک باره بیمار گردد و سپس ناگهان فوت کند. گناهان نیز به همین گونه‌اند، زیرا همان طوری که هر کس از هلاکت در این دنیای ناپایدار بیمناک است لازم است در هر حالی که باشد از هر نوع سموم و خوراکیهایی که برای او زیان دارد پرهیزد به طریق اولی بر کسی که از هلاکت ابدی بیم دارد پرهیز از گناه واجب می‌باشد، و اگر او به خوردن زهر مبادرت ورزد چون پشیمان شود لازم است آن را قی کند و با سرعت هر چه بیشتر آنچه را خورده است برگرداند و آنها را از معده‌اش خارج سازد، تا اقدام خود را در خوردن زهر که سبب شده بدنش در آستانه مرگ قرار گیرد تلافی کرده باشد، هر چند آنچه را ممکن بود از دست بدهد جز دنیایی فانی و زود گذر نبوده است.

از این رو آن که خود را به سموم دین که عبارت از گناهانند می‌آلاید بر او واجبتر و سزاوارتر است که از گناه دست بازدارد، و تا مهلت جبران سپری نشده و عمر باقی است به قدر ممکن به تدارک گذشته خود پردازد، زیرا آنچه از این زهر بر خود بیم دارد از دست رفتن آخرت است که در آن نعمتهایی دائمی و سلطنتی عظیم است، و از دست رفتن آن موجب دخول در آتش دوزخ می‌باشد که عمر دنیا اگر هم چند برابر شود کمتر از عشری از اعشار مدت آن است، چه بی‌تردید مدت آن پایانی ندارد. بنابر این به سویی توبه بشتابید پیش از آن که زهر گناهان در روح ایمان چنان کارگر شود که اختیار از دست پزشکان بیرون رود، و پرهیز و مداوا سودی نداشته باشد، و اندرز ناصحان و موعظه واعظان در انسان تأثیر نبخشد، و این گفتار بر او صدق کند که وی از جمله هالکان و نابود شدگان و از کسانی است که خداوند درباره آنان فرموده است: *إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ، وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أ*

أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٢٧﴾ واژه ایمان تو را نفریبید که بگویی در این آیه مراد کافرانند، زیرا برای روشن شدن شد که ایمان هفتاد و چند شاخه دارد، و زنا کار در حال زنا مؤمن نیست، و کسی که از شعبه‌ها و فروع

«27» بس / ۸ تا ۱۰: ما در گردن های آنها غل هایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد، و سرهای آنها را به بالا نگهداشته است و در پیش روی آنها سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی، و چشمان آنها را پوشانیده ایم لذا چیزی را نمی بینند. برای آنها یکسان است چه آنان را بیم دهی و یا بیم ندهی، ایمان نمی آورند.

25

ایمان محجوب است در پایان از اصل ایمان نیز محجوب خواهد شد، چنان که اگر کسی همه اعضا و جوارح خود را که به منزله شاخه‌های درخت وجود انسانند از دست بدهد به سویی مرگ که نابود کننده جان و اصل وجود اوست، کشانیده خواهد شد، چه بدون فرع اصل بقایی ندارد، و بدون اصل فرع وجود نخواهد داشت، و اصل و فرع جز در یک چیز با هم تفاوت ندارند، و آن این است که وجود فرع و بقای آن مستلزم وجود اصل است اما وجود اصل بسته به وجود فرع نیست لیکن بقای آن مستلزم وجود فرع می‌باشد بنابر این بقای اصل منوط به وجود فرع، و وجود فرع مستلزم وجود اصل است. علوم مکاشفه و علوم معامله مانند اصل و فرع متلازم و وابسته به یکدیگرند و هر یک از دیگری بی‌نیاز نیست، هر چند یکی به منزله اصل و دیگری در حکم تابع می‌باشد. علوم معامله اگر انسان را به عمل وادار نکند عدم آن بهتر از وجود آن است، زیرا در این صورت آنچه از این دانش خواسته شده به دست نیامده و علاوه بر آن مؤید حجّت بر ضدّ صاحب آن خواهد بود. به همین سبب عذاب دانشمند فاجر از عذاب نادان فاجر شدیدتر است چنان که در کتاب علم احادیث آن را ذکر کرده‌ایم.

و جوب توبه همگانی است

بر همه افراد در همه احوال واجب است و هیچ کس از آن مستثنا نیست.

بدان ظاهر کتاب خدا بر همین مطلب دلالت دارد، زیرا فرموده است: وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً ﴿٢٨﴾ این خطابي عامّ و همگانی است. بینش انسان نیز همین را حکم می‌کند چه معنای توبه بازگشت از راهی است که انسان را از خداوند دور و به شیطان نزدیک می‌سازد و گمان نمی‌رود این کار جز از خردمند ساخته باشد، و نیروی خود تنها پس از تکامل غریزه شهوت و غضب و دیگر صفات ناپسندی

که وسایل شیطان برای گمراه کردن انسانند کمال می‌یابد چه عقل زمانی کامل می‌شود که انسان به چهل سالگی نزدیک شده باشد، و اصل و مایه آن به هنگام بلوغ حاصل، و مبادی و اصول آن پس از گذشت هفت سال ظاهر می‌شود. شهوات سپاه شیطانند و عقول لشکریان فرشتگان اینها هنگامی که در یک جا گرد آیند ناگزیر جنگ میان آنها بر پا می‌شود، زیرا آنها با هم کنار نمی‌آیند و ضدّ یکدیگرند. تضادّ آنها مانند تضادّ شب و روز و نور و ظلمت است، و هر

«28» نود ... 31 / و همگی به سوی خدا باز گردید.

26

زمان یکی از آنها چیره شود ناگزیر دیگری مقهور و سرکوب می‌گردد. هر گاه شهوات در روزگار نوجوانی و جوانی پیش از آن که عقل کامل یابد تکمیل شود سپاه شیطان سبقت می‌گیرد و بر هدف چیره می‌شود و دل به آن انس می‌یابد و ناچار مقتضیات شهوات عادت او می‌شود، و این امر بر او غلبه می‌یابد به گونه‌ای که جدا شدن و دل کندن از آن برایش دشوار می‌گردد. سپس عقل با لشکرش که حزب خدا و رهایی بخش دوستان او از چنگ دشمنانش می‌باشد کم کم فرا می‌رسد در این موقع هر گاه سپاه عقل تقویت و تکمیل نشود کشور قلب بکلی تسلیم شیطان می‌شود، و آنچه را آن ملعون وعده داد بر آورده می‌کند، در آن جا که گفته است: **لَأُحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا** «۲۹». اگر عقل قوّت و کمال یابد نخستین کار او ریشه کن کردن سپاه شیطان از طریق در هم شکستن شهوات و دوری جستن از عادات بد، و باز گردانیدن طبع با قهر و غلبه به سمت عبادات خواهد بود، و توبه هم معنایی جز این ندارد. در واقع این امر بازگشت از راهی است که راهنمای آن شهوت و نگهبان آن شیطان است به راه خدا. بی‌شکّ در عالم وجود هیچ انسانی نیست جز این که شهوتش بر خودش پیش دارد، و در طبیعتش غریزه‌ای که سرمایه کار شیطان است بر غریزه‌ای که دستمایه فرشتگان است مقدّم می‌باشد بنابراین این بازگشت از اعمال گذشته که در جهت کمک به هوسها و شهوتها صورت گرفته بر هر انسانی ضروری است. در این صورت کسی که در حال کفر و جهل به حدّ بلوغ رسد بر او واجب است از کفر و جهل خود توبه کند، و آن که به پیروی از پدر و مادرش در حال مسلمانان بالغ شده لیکن از حقیقت اسلام خود بی‌خبر است بر اوست که با فهمیدن معنای اسلام از غفلت خود تائب شود، زیرا مادام که خود مسلمان نگردد اسلام پدر و مادرش به حال او سودی ندارد و اگر این معنا را فهمید بر او واجب است از خوی و روش خود در پیروی از شهوات بدون هیچ مانع باز گردد، و در امساک و بخشش و عمل و ترک آن در قالب حدود و احکام الهی اقدام کند، و این امر از سخت‌ترین

مراحل توبه است و بسیاری در این راه درمانده و نابود شده‌اند، و همه اینها رجوع و توبه به شمار می‌آید. بنابراین آشکار شد که توبه نسبت به هر شخصی واجب عینی است، و تصوّر نمی‌رود بشری از آن بی‌نیاز باشد، همچنان که آدم ابوالبشر از آن بی‌نیاز نشد، و بی‌شک وجود فرزند هرگز گنجایش چیزی را که وجود پدر گنجایش آن را نداشته است، دارا نیست.

«29» اسراء / ۶۵: همه فرزندان را جز عده کمی گمراه و ریشه کن خواهیم ساخت.

27

اما بیان وجوب توبه به طور مداوم و در همه حالات برای این است که هر بشری از ارتکاب گناه به وسیله اعضا و جوارح خود فارغ نیست و اگر برخی احوال از گناه به وسیله اعضای خود فارغ باشد از اندیشه گناه توسط قلب رها نیست، و چنانچه از اندیشه گناه هم آزاد باشد از وساوس شیطان به سبب القای خطورات پراکنده‌ای که انسان را از یاد خدا غافل می‌کند رها نیست و اگر از این هم آزاد باشد از غفلت و قصور در خدشناسی و تحصیل علم به صفات و آثار او خالی نیست. همه اینها نقص است و معلول اسبابی است و ترک این اسباب به وسیله اشتغال به اضداد آنها و بازگشت از آن راه و در آمدن در راهی که ضد آن است میسر می‌باشد. مراد از توبه همین رجوع و بازگشت است، و گمان نمی‌رود هیچ انسانی از این نقایص خالی باشد، بلکه تفاوت آنها در اندازه و مقدار این نقایص است. اما در مورد اصل توبه و آن امری است که ناگزیر باید انجام شود، و در این باره پیامبر (ص) فرموده است: «بر دل من پرده‌ای افکنده می‌شود تا آن جا که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می‌کنم.» «۳۰» از این رو خداوند آن حضرت را گرامی داشته و فرموده است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ «۳۱» و هر گاه حال پیامبر خدا (ص) چنین باشد حال دیگران چگونه خواهد بود! می‌گوییم: در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات بیان کردیم که گناه پیامبران و اوصیای آنها (ع) از قبیل گناهان ما نیست، بلکه آن ترک دوام ذکر و اشتغال به مباحات است. و این کار باعث محرومیت آنان از مزید اجر و پاداش می‌باشد. در کافی به سند حسن از علی بن رئاب روایت شده که گفته است: از ابا عبد الله (ع) درباره قول خداوند متعال پرسیدم که فرموده است: وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ آيا آنچه به علی (ع) و پس از وی به خاندانش رسید به سبب اعمال آنها بوده است در حالی که آنان خاندان طهارت و عصمت بوده‌اند؟ فرمود: «پیامبر خدا در شبانه روز صد

«30» صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۷۲ از حدیث اعر مزنی جز این که در آن آمده است : در هر روز صد بار، همچنین ابی داوود آن را به همین گونه روایت کرده ، لیکن ابن اثیر در ((النهاية)) (ع) آن را به نحوی که در متن آمده نقل کرده است ، منظور پیامبر اکرم (ص) از این مطلب سهو است که هیچ بشری از آن فارغ نیست ، زیرا قلب مطهر آن حضرت پیوسته متوجه حق تعالی بوده و اگر گاهی به سبب اشتغال به امور امت و مصالح این دو مورد عروض و عوارض بشری قرار گرفته آن را گناه و تقصیر شمرده و از آن استغفار کرده است.

«31» فتح / ۲: تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد.

28

بار به درگاه خدا توبه و استغفار می‌کرد بی‌آن که گناهی کرده باشد، همانا خداوند دوستانش را به مصایب مخصوص دچار می‌کند. تا آنان را در برابر تحمل مصایب اجر و پاداش دهد، بی‌آن که گناهی مرتکب شده باشند» «۳۲» یعنی گناهی مانند گناهان ما.

و نیز به سند خود از ابی بصیر از ابی عبد الله (ع) روایت کرده که گفته است: «از آن حضرت درباره آیه: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» «۳۳» پرسیدم، فرمود: ای ابا محمد به خدا سوگند سلطه شیطان نسبت به مؤمن بر بدن اوست و بر دینش سلطه‌ای ندارد. شیطان بر ایوب مسلط شد و خلقتش را زشت و بد نما کرد اما بر دینش سلطه نیافت، و گاهی بر بدنهای مؤمنان تسلط می‌یابد بدون این که بر دین آنها سلطه و قدرتی بیابد».

غزالی می‌گوید: اگر بگوییم روشن است که خیالات و اوهامی که عارض قلب می‌شود نقص است و کمال انسان در رهایی او از اینهاست، همچنین قصور در معرفت کنه جلال الهی نقص است، و هر قدر بر معرفت آدمی افزوده شود بر کمال او افزوده می‌شود، و انتقال از مراحل نقصان به سمت کمال رجوع و بازگشت است و رجوع و بازگشت همان توبه است، و اینها همه فضیلتند نه فریضه، و گفتن این که توبه در همه احوال واجب است اطلاق دارد، در حالی که توبه از این امور واجب نیست، زیرا رسیدن به درجات کمال در شرع واجب نشده است. بنابراین مراد از این که توبه در همه احوال واجب است چیست؟ اینک بدان همان گونه که پیش از این گفته شد انسان اصولاً و بر حسب فطرت از میل به پیروی از شهوات خالی نیست، و معنای توبه تنها ترک این شهوات نمی‌باشد بلکه توبه کامل عبارت از جبران اعمال گذشته و هر شهوتی است که انسان پیروی کرده، و از آن غبار ظلمتی بر دلش نشسته است، همان گونه که از نفس انسان بخار تیره‌ای برمی‌خیزد و بر روی صفحه صاف آینه

مي‌نشینند و در صورت تراکم به صورت زنگار در می‌آید، همچنین اگر تیرگی شهوات بر روی هم انباشته شود صفحه دل چرکین و دچار زنگ و ریم می‌شود، چنان که خداوند متعال فرموده است:

«32» شوری / ۳۰: هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده‌اید و بسیاری را نیز عفو می‌کند. خبر همان ماءخذ، ج

۲، ص ۴۵۰، به شماره ۲.

«33» نحل / ۹۸ و ۹۹: هنگامی که قرآن می‌خوانی از شرّ شیطان رانده شده به خدا پناه ببر، چه او بر کسانی که ایمان دارند و بر

پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی ندارد. خبر همان ماءخذ، ج ۸، ((کتاب الروضه)) ص ۲۸۸.

29

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَي قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ «۳۴» و چون چرک و زنگار تراکم پیدا کند جزء سرشت او می‌شود و بر دل او نقش می‌بندد، همچون پلیدیهای که بر صفحه آینه می‌نشینند که اگر متراکم شود و دیرپا بگذرد در جرم آهن فرو می‌رود و آن را تباہ می‌سازد، و دیگر قابل صیقل زدن و زدودن زنگ نیست و این پلیدی جزء وجود او می‌شود. برای جبران پیروی از شهوات ترک آنها در آینده کافی نیست بلکه ناگزیر باید زنگارهایی که بر صفحه دل نقش بسته زودده گردد همچنان که برای ظهور صور در آینه قطع نفس و بخاراتی که صفحه آینه را تیره می‌سازد. به آینده موقوف کردن بی آن که هم اکنون زنگارهایی را که بر آن نقش بسته بزایند کفایت نمی‌کند و همان گونه که گناهان و شهوات ظلمت و تیرگی بر می‌خیزد و سرزمین دل را فرا می‌گیرد، از طاعات و ترک شهوات نیز انواری به تابش در می‌آید و بر اثر تیرگیهای گناه از میان می‌رود. سخن پیامبر (ص) که: «به دنبال کار بد کار نیک انجام دهید تا آن را بزایید» «۳۵» اشاره به همین مطلب است. بنابر این بنده در هیچ حالی از احوال بی‌نیاز نیست از این که آثار گناهان خود را با به جا آوردن حسنات و کارهای نیک که ضد آنها باشد از دل خویش محو کند. البته این امر در مورد کسی است که نخست دل او صفا و جلای خود را یافته و سپس به سبب عوارضی تیرگی پیدا کرده است. اما آن که در نخستین مرحله صیقل دادن دل است کار او به درازا می‌انجامد، زیرا زدودن زنگار از چهره آینه مانند ساختن خود آینه نیست و صیقل دادن دل کارهای طولانی و وقفه‌ناپذیر لازم دارد و همه آنها به توبه باز می‌گردد.

اما در پاسخ گفتار تو که به اینها واجب گفته نمی‌شود، بلکه آنها فضیلت کمالند باید بدانی که واجب را دو معناست: یکی همان است که مورد فتوای شرع می‌باشد، و همه مردمان در برابر آن وظایفی مشترک دارند که اگر همگی این وظایف را انجام دهند هرگز جهان ویران نمی‌شود. لیکن اگر

همه مردم مکلف شوند آن چنان که سزاوار است از خداوند بترسند و تقوای الهی داشته باشند، امور معیشت و زندگی تعطیل و دنیا بکلی متروک و همین امر به بطلان تقوا منجر خواهد شد، زیرا چنانچه امور معیشت تباه شود کسی در راه تقوا تلاش نخواهد کرد، بلکه مشاغلی از قبیل بافندگی و کشاورزی و

«34» مطففین / ۱۴: چنین نیست که آنها می پندارند بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل هایشان نشسته است.

«35» این حدیث را ترمذی با زیاده ای در اول و آخر آن روایت کرده و آن را حسن و صحیح دانسته است. این روایت پیش از این در

کتاب ریاضت نفس آورده شده است.

30

نانوایی که مورد احتیاج آحاد مردم است همه عمر آنها را مصروف خود خواهد داشت.

بنابراین از این نظر هیچ یک از درجاتی که ذکر شد واجب نیست. اما واجب دوم همان است که برای رسیدن به قرب مطلوب در درگاه باری تعالی و احراز مقام محمود میان صدیقان از آن گریزی نیست، و برای دست یافتن به آن توبه از همه آنچه ذکر کردیم

واجب است چنان که اگر کسی بخواهد نماز مستحبی به جا آورد طهارت بر او واجب است زیرا جز با طهارت نمی توان نماز گزارد. اما کسی که به نقصان و حرمان از ثواب نماز مستحبی خشنود است طهارت به خاطر آن بر او واجب نیست، همان گونه که گفته می شود چشم و گوش و دست و پا شرط وجود انسان است، یعنی اگر آدمی بخواهد انسان کاملی باشد که از انسانیت خود سود برد و به وسیله آن در دنیا به درجات عالی برسد مشروط است به این که اعضای مذکور را داشته باشد. لیکن اگر کسی به صرف زنده بودن قانع و به این که مانند لاشه ای بر چوبه قصاب و یا همچون تگه پارچه ای بدور افتاده باشد دیگر برای چنین زندگی چشم و دست و پا شرط نیست. بنابراین واجباتی که مورد فتوای عموم علماست انسان را به سر منزل نجات نمی رساند و اصل نجات مانند اصل حیات است، و سعادت هایی که به وسیله آنها نجات و رستگاری فراهم می شود به منزله اعضا و آلاتی است که توسط آنها حیات و زندگی به دست می آید. تلاش پیامبران و اولیای الهی و دانشمندان و بزرگان یکی پس از دیگری در این راه به کار رفته و فعالیت آنها بر این محور دور می زده و نسبت به آن حرص و رغبتی شدید داشته اند و برای همین هدف، یعنی رسیدن به سر منزل رستگاری بوده که همه خوشیها و

لذات دنیا را ترک کرده‌اند تا آن جا که عیسی (ع) به هنگام خوابیدن سر بر سنگ گذاشت، شیطان نزد او آمد و گفت: آیا دنیا را برای آخرت ترک نکرده بودی؟ عیسی (ع) گفت: آری مگر چه شده است؟ شیطان گفت: سر بر سنگ گذاشتن خوشی و تنعم به دنیاست، چرا سرت را بر زمین نمی‌گذاری؟ عیسی (ع) سنگ را به دور انداخت و سرش را بر روی زمین گذاشت تا از تنعم و رفاه توبه کرده باشد. آیا عیسی (ع) نمی‌دانست در عموم فتواها سر بر زمین گذاشتن واجب نیست؟ پس در احوال اینان تأمل کن، همانهایی که از همه خلائق به خدا و راه خدا و مکر خدا و موارد غرور به خدا داناتر و آگاهتر بودند، و مبادا که حتی یک بار زندگی دنیا تو را بفریبد، و زنده‌تر بلکه هزار بار زنده‌تر، که شیطان تو را فریب دهد. اینها اسراری است که هر کس عبیر آنها را بوییده دانسته است که توبه نصوح

31

در هر نفس زدنی برای عبد سالک واجب است، هر چند به اندازه نوح پیامبر (ع) عمر او به درازا کشد، و می‌داند که توبه بی هیچ مهلت و فرصتی واجب فوری است. راست است آن که گفته است: اگر خردمند در طول باقیمانده عمر خویش جز بر عمر گذشته خود نگرید که آن را در غیر طاعت خداوند صرف کرده بجاست، و سزاوار است که تا زمان مرگ از آن دچار غم و اندوه باشد. و معلوم نیست حال کسی که آینده عمر خویش را مانند گذشته در جهل و نادانی به سر می‌برد چگونه خواهد بود. این سخن برای آن گفته شده است که فی‌المثل اگر خردمند گوهر نفیسی را دارا باشد، و آن را بی آن که سودی عاید او شود از دست دهد ناچار بر فقدان آن گریه خواهد کرد. و اگر از دست رفتن آن نیز سبب نابودی او شود بی‌گمان گریه او بیشتر و شدیدتر خواهد بود، در حالی که هر ساعتی از عمر بلکه هر نفسی گوهر نفیسی است که نه جانشینی دارد و نه عوضی، و همین یک نفس شایستگی آن را دارد که تو را به سعادت جاودانی برساند، و از شقاوت ابدی برهاند. در این صورت کدام گوهر از این نفیستر و ارزشمندتر است و اگر آن را در غفلت و بی‌خبری از دست دهی بی‌شک زیانی بزرگ و آشکار نصیب خود کرده‌ای و اگر آن را در گناه و نافرمانی خدا صرف کنی خود را دچار هلاکتی بزرگ ساخته‌ای و اگر به این مصیبت اشک نمی‌ریزی به سبب جهل و نادانی تو است. بی‌شک بلاي نادانی بزرگترین مصیبت‌های تو است. لیکن نادانی مصیبت است که مصیبت زده نمی‌داند او دچار آن است، زیرا خواب غفلت میان او و بینش وی حایل شده است چه: «مردم در خوابند هنگامی که مردند بیدار می‌شوند». در آن موقع بر هر مفلسی افلاس او، و بر هر مصیبت زده‌ای مصیبت او مکشوف خواهد شد، در حالی که از تدارک آنها نومیدند.

یکی از عارفان گفته است: هنگامی که فرشته مرگ بنده ظاهر می‌شود به او اعلام می‌کند که تنها یک ساعت از عمر تو باقی است و تو بیش از آن حتی به اندازه یک چشم به هم زدن زنده نخواهی بود، در این موقع به بنده غم و اندوه و حسرتی دست می‌دهد که کاش تمامی دنیا یکسره از آن او بود و وی آن را می‌داد تا یک ساعت دیگر بر این ساعت افزوده می‌شد و در آن به پوزشخواهی و جبران کوتاهیهای خود می‌پرداخت، در حالی که هیچ راهی برای رسیدن به این آرزو در پیش روی خود نمی‌بیند، و این نخستین معنا از معانی قول خداوند متعال است که: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ «۳۶» و نیز به همین قضیه

«36» سبأ / ۵۴: (سرانجام) میان آنها و آنچه مورد علاقه آنان بود جدایی افکنده شد.

32

اشاره کرده و فرموده است: مَنْ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأُصَدِّقَ وَ أَكُنُ مِنَ الصَّالِحِينَ، وَ لَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا «۳۷» گفته شده است معنای اجل قریبی که درخواست می‌کند این است که هنگامی که پرده از پیش چشم بنده برداشته می‌شود می‌گوید: ای فرشته مرگ یک روز به من مهلت ده تا از پیشگاه پروردگارم پوزش بخواهم و کار نیکی توشه راه خود سازم. فرشته به او پاسخ می‌دهد:

روزها را به پایان بردی و دیگر روزی باقی نیست، می‌گوید: ساعتی مرا مهلت ده، پاسخ می‌دهد: ساعتها را به سر رسانیدی و هیچ ساعتی باقی نیست، پس از آن در توبه بر روی او بسته می‌شود، و روح او را به خروج از تن وا می‌دارد، و نفسهایش در سینه‌اش به شماره می‌افتد، و تلخی نومیدی را از تدارک اعمال، و اندوه پشیمانی را از تزییع عمر اندک اندک احساس می‌کند، و در نتیجه این هول و هراسها اصل ایمان او دستخوش اضطراب می‌شود. پس هنگامی که جان از بدنش خارج گردد چنانچه از سوی خداوند به او نظر رحمت شود روح او بر آیین توحید از تنش بیرون می‌رود، و این همان حسن عاقبت است، و اگر شقاوت مقدر او بوده است روح او با شک و نگرانی از بدنش جدا می‌شود و این بدی عاقبت است. در این مورد خداوند متعال فرموده است: وَ لَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ «۳۸»، بلکه توبه همان است که خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ «۳۹» یعنی دیری از زمان ارتکاب گناهش نمی‌گذرد که پشیمان می‌شود، و به دنبال آن با به جا آوردن حسنه و اعمال نیک آثار

گناهِش را محو مي‌کند پيش از آن که زنگار بر دلش متراکم شود و ديگر قابل زدودن نباشد، از اين رو پيامبر خدا (ص) فرموده است: «به دنبال گناه کار نيك به جا آوريد تا آن را محو کند» و به همين سبب لقمان به

«37» منافقين / 11 و 12... پيش از آن که مرگ يکي از شما فرا رسد و بگويد: پروردگارا، چرا مرا مدت کمي به تاءخير نينداختي تا صدقه دهم و از صالحان باشم. خداوند هرگز مرگ کسي را هنگامي که اجلش فرا رسد به تاءخير نمي‌اندازد.

«38» نساء / 18: و براي کساني که کارهاي بد انجام مي‌دهند تا آنگاه که مرگ يکي از آنها فرا مي‌رسد مي‌گويد: هم اکنون توبه کردم.

«39» نساء / 19: توبه تنها براي کساني است که کار بدی را از روی نادانی انجام می‌دهند سپس بزودی توبه کنند.

33

فرزندش گفته است: اي پسرک من در توبه تأخير مکن که مرگ ناگهان مي‌آيد، و کسي که از توبه طفره مي‌رود، و آن را از امروز به فردا موکول مي‌کند دو خطر بزرگ متوجه اوست: يکي آن که بر اثر گناه تيرگيها بر دل او متراکم مي‌شود تا آن جا که زنگار بر دل او مي‌نشيند و بر آن نقش مي‌بندد به گونه‌اي که ديگر قابل زدودن نيست، دوم آن که ممکن است بيماري يا مرگ بر او سبقت گيرد، و ديگر فرصتي نيابد تا آثار گناهان را از دل خود بزايد، از اين رو در حديث آمده است: «بيشتر فرياد دوزخيان از امروز و فردا کردن است.» «۴۰» بي‌گمان هر کس دچار هلاکت شده بر اثر ممانعه و امروز و فردا کردن بوده است، چه سياه کردن دل کاري آماده و نقد، و جلا دادن آن از طريق طاعت عملي نسيه و در گرو آينده است، و ممکن است دست مرگ او را برآيد و با قلبي ناسالم در پيشگاه خداوند حاضر شود، در حالي که رستگار آن کس است که خدا را با قلب سليم ديدار کند. بي‌شک دل امانتي از خدا نزد بنده است. همچنين عمر و ديگر اسباب طاعت همه امانت‌هاي خداوندند، بنابراين هر کس در امانت خيانت ورزد، و نتواند خيانت خود را جبران کند وضع او خطرناک است.

يکي از عارفان گفته است: خداوند در نزد بنده خويش دو راز پنهان دارد، که آن دو را از طريق الهام در گوش او گفته است، يکي آن که به هنگام خروج انسان از شکم مادرش به او مي‌گويد: اي بنده من، تو را با ظاهري پاکيزه به دنيا در آوردم، و عمرت را به تو وديعه دادم، و تو را امانتدار آن قرار دادم پس بنگر چگونه امانت را نگهداري مي‌کنی، و چگونه مرا ديدار خواهی کرد، دوم به هنگام بيرون رفتن روح از تنش مي‌باشد که خداوند مي‌فرمايد: اي بنده من، با امانتي که نزد تو دارم چه کردی؟ آیا

آن را نیکو نگه داشتی تا به هنگام دیدار من تو بر عهد خود پایدار، و من بر وفای به آن بر قرار باشم، یا آن را ضایع ساختی تا تو را با بازخواست و عقاب دیدار کنم. قول خداوند متعال به همین مطلب اشاره دارد که فرموده است: «أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ» (۴۱) و نیز فرموده است:

وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴿۴۲﴾

«40» عراقی گفته است: سندی برای این حدیث نیافتیم.

«41» بقره / ۴۰: ... به پیمانی که با من بسته اید وفا کنید تا من نیز به پیمان شما وفا کنم.

«42» مؤمنون / ۸: و آنها که امانت ها و عهد خود را مراعات می کنند.

34

توبه اگر شرایطش فراهم شده باشد بی گمان مقبول خواهد بود

بدان اگر معنای قبول را فهمیده باشی شک نخواهی کرد که هر توبه صحیحی مقبول است چه آنهایی که به نور بصیرت به مسائل می نگرند، و از انوار قرآن مدد می گیرند دانسته اند که هر قلب سلیمی مقبول درگاه الهی است و در روز واپسین در جوار رحمت خداوند متنعم و آماده است که با چشمان باقی خود خدا را می بینند و می دانند که دل در اصل سالم آفریده شده چه هر مولودی بر اساس فطرت زاده می شود و آنچه سلامت دل را از میان می برد تیرگی است که از غبار گناه و ظلمت آن بر می خیزد و صفحه دل را فرا می گیرد و نیز آگاهند که آتش پشیمانی این غبار را از میان می برد، و روشنی اعمال نیک تیرگی گناه را از دل می زداید و همان گونه که ظلمت شب تاب ایستادگی در برابر روشنی روز را ندارد و چرکینی در برابر زدودن صابون باقی نمی ماند، تاریکی گناه نیز نمی تواند در مقابل نور حسنات پایداری کند و همچنان که پادشاهان جامه چرکین را نمی پذیرند تا لباس خود کنند، خداوند متعال نیز قلب تاریک را نمی پذیرد تا در جوار او قرار گیرد و نیز همان گونه که به کار گرفتن جامه به هنگام انجام دادن کارهای پست باعث چرکین شدن آن می شود و شستن آن با صابون و آب گرم آن را پاکیزه می سازد، به کارگیری دل از طریق ارضای شهوات نیز موجب چرکینی و آلودگی آن می شود و سرشک دیده و سوزش ندامت آن را پاک و پاکیزه می گرداند. و هر قلب پاک و طاهر مقبول درگاه الهی است چنان که هر جامه پاکیزه ای مقبول و پذیرفتنی است. اما آنچه بر تو است تزکیه و پاکیزه داشتن دل است، اما قبول امری است که مربوط به فضل خداوند و مسبوق به

قضای ازلی است که برگشت پذیر نیست، و در قول خداوند متعال فلاح نامیده شده و فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، «۴۳»** و نیز: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا «۴۴»** کسی که از روی تحقیق راهی روشنتر و شناختی درست‌تر از مشاهده با چشم نشناخته، و ندانسته است که دل به سبب گناه و اطاعت دو تأثیر متضاد در او پیدا می‌شود که بر سبیل استعاره یکی را ظلمت و جهل، و دیگری را نور و علم می‌نامند، و میان نور و ظلمت تضادی آشکارا وجود دارد و اجتماع آنها ممکن نیست، چنین کسی از دین جز قشر آن را نشناخته و به دل او چیزی جز ناهایی از آن راه نیافته است. و دلش در پوششی ضخیم قرار گرفته

«۴۳» مؤمنون / ۲: مؤمنان رستگار شدند.

«۴۴» شمس / ۱۰: که هر کس نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

35

است که نمی‌تواند حقیقت دین بلکه حقیقت خویش و صفات خود را بشناسد و کسی که نسبت به نفس خود نادان باشد نسبت به غیر خود نادانتر است. مقصود من از نفس دل است زیرا به وسیله دلش غیر دل را می‌شناسد، و آن که خود را نمی‌شناسد چگونه می‌تواند غیر خود را بشناسد. کسی که گمان می‌کند توبه اگر هم صحیح باشد ممکن است پذیرفته نشود مانند کسی است که گمان می‌کند خورشید طلوع می‌کند لیکن تاریکی بر طرف نمی‌شود، و جامه با صابون شسته می‌شود ولی چرک آن زایل نمی‌گردد، مگر این که بر اثر طولانی شدن تراکم چرک در درون جامه و زوایای آن صابون نتواند آنها را از میان ببرد، و این مانند کسی است که گناهان را پشت سر هم مرتکب شود تا ارتکاب گناه طبیعت و زنگار دل او گردد، البته چنین دلی به حق باز نمی‌گردد، و توبه نمی‌کند.

آری گاهی به زبان می‌گوید توبه کردم، اما این توبه او مانند سخن لباسشویی است که می‌گوید جامه را شستم در حالی که آن جامه مادامی که چرکینی آن موجود باشد و با به کاربردن چیزی که ضد آن است تغییر نکند اصلاً نظیف اصلاً نظیف و پاکیزه نمی‌شود. این مثال در موردی است که اصل توبه ممتنع شود و وقوع این حالت بعید به نظر نمی‌رسد، بلکه این امر بر همه مردمی که به دنیا رو آورده و کاملاً از خداوند اعراض کرده‌اند غلبه دارد.

اگر چه این سخنان که در زمینه قول توبه گفته شد برای صاحبان بینش کافی است لیکن در تأیید آنها آیات و احادیث و اخباری را نیز ذکر می‌کنیم، زیرا هر سخنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مستند نباشد قابل وثوق و اعتماد نیست. خداوند متعال در این باره فرموده است: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ﴿٤٥﴾ و نیز فرموده است: غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ ﴿٤٦﴾، و آیات دیگری جز اینها.

پیامبر (ص)، فرموده است: «خداوند به توبه بنده‌اش شادمانتر از ...» ﴿٤٧﴾ و فرح و خوشحالی پس از قبول می‌آید، و نشان پذیرفته شدن توبه و افزودن بر آن است.

و نیز فرموده است: «خداوند عزّ و جلّ برای قبول توبه بدکاران شب تا به روز و برای بدکاران روز، تا به شب دست خود را می‌گشاید، تا آنگاه که خورشید از مغرب بدمد.» ﴿٤٨﴾

«45» شوری / ٢٤: او کسی است که توبه را از بندگان می‌پذیرد.

«46» غافر / ٣: خداوندی که آمرزنده گناه و پذیرنده توبه است.

«47» این حدیث و ماخذ آن در آغاز این کتاب ذکر شده است.

«48» صحیح مسلم ، ج ٨ ، ص ١٠٠ ، از حدیث ابی موسی با این عبارت که : در شب دستش را می‌گشاید تا بدکار در روز توبه کند،

طبرانی به این صورت دستش را می‌گشاید تا بدکار شب در روز توبه کند.

36

گشودن دست یا بسط ید کنایه از طلب توبه است، و پس از طلب پذیرش است و بسا پذیرنده‌ای که طالب نیست لیکن هر طالبی پذیرنده است.

فرموده است: «اگر آن قدر گناه کنید که به آسمان برسد سپس پشیمان شوید خداوند توبه شما را می‌پذیرد:» ﴿٤٩﴾ و نیز: «همانا بنده گناهی مرتکب می‌شود و به سبب آن وارد بهشت می‌گردد، عرض شد: ای پیامبر خدا، این چگونه ممکن است؟ فرمود: گناهش پیوسته در برابر چشمانش قرار دارد، در حالی که توبه کرده و از آن گریزان است پس به همین گونه است تا آنگاه که وارد بهشت شود.» ﴿٥٠﴾

و نیز: «کفّاره گناه پشیمانی است.» ﴿٥١﴾

و نیز: «توبه کننده از گناه مانند بی‌گناه است.» «۵۲»

روایت شده است: «یک تن حبشی عرض کرد: ای پیامبر خدا! من کارهای زشتی را انجام می‌دادم، آیا برای من توبه‌ای هست؟ پیامبر (ص) فرمود: آری، حبشی گفت:

توبه کردم پس از آن پشت کرد و رفت سپس بازگشت و عرض کرد: ای پیامبر خدا! آیا به هنگامی که من آن کارهای زشت را انجام می‌دادم خداوند مرا می‌دید، فرمود: آری، حبشی: فریادی زد و جان از تنش بیرون رفت.» «۵۳»

روایت شده است: «هنگامی که خداوند عزّ و جلّ ابلیس را لعن فرمود و از درگاه خود راند شیطان درخواست مهلت کرد، خداوند تا روز قیامت به او مهلت داد. شیطان گفت: خداوند به عزّت سوگند که تا روح در تن فرزند آدم است از دل او بیرون نخواهم رفت. خداوند فرمود: به عزّت و جلال خودم سوگند تا روح در بدن اوست باب توبه را بر روی او نمی‌بندم.» «۵۴»

«49» ابن ماجه ، شماره ۴۲۴۸ و سند آن حسن است .

((«50» الزهد ،)) ابن مبارک از حسن بن طور مرسل ، ((الجامع الصیغه))

«51» احمد طبرانی ، ((الغیب)) بیهقی از حدیث ابن عباس

«52» ابن ماجه شماره ۴۲۵۰ پیش از این ذکر شده است .

«53» عراقی گفته است : ماءخذي براي آن نیافتم .

«54» ابویعلی و حاکم ، ج ۲ ، ص ۲۱۶ ، با الفاظ دیگری از حدیث ابی سعید و آن را صحیح دانسته است .

و فرموده است: «حسنات سیئات را از میان می‌برد مانند آب که چرک را زایل می‌سازد» «۵۵» و اخبار در این مورد بسیار است.

من می‌گویم: از طریق شیعه در کافی از محمد بن مسلم از ابو جعفر امام باقر (ع) روایت شده که فرموده است: «ای محمد بن مسلم مؤمن هر گاه توبه کند گناهانش آمرزیده است و باید برای آنچه پس از توبه و آمرزش از سر می‌گیرد کار کند. همان به خدا سوگند این قبول و آمرزش جز برای مؤمنان نیست» عرض کردم: اگر پس از توبه به استغفار دوباره گناه و توبه کند، فرمود: «ای محمد بن مسلم، آیا تصوّر می‌کنی مؤمن که از گناهش پشیمان می‌شود و از آن استغفار و توبه می‌کند، خداوند توبه‌اش را نمی‌پذیرد؟» عرض کردم: برای این که او مکرّر مرتکب گناه می‌شود و سپس توبه و استغفار می‌کند، فرمود: «هر زمان مؤمن به استغفار و توبه باز گردد، خداوند نیز به آمرزش او باز می‌گردد، و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است، توبه را می‌پذیرد، و از گناهان در می‌گذرد، زنده از این که مؤمنان را از رحمت خداوند نومید کنی.» «۵۶»»

از امام صادق (ع) روایت شده که فرموده است: «بنده مؤمن چون گناهی مرتکب شود خداوند ثبت گناه او را هفت ساعت به تأخیر می‌اندازد، چنانچه استغفار کند بر او نوشته نمی‌شود، و اگر آن ساعات بگذرد و استغفار نکند یک گناه بر او نوشته می‌شود.»

همانا مؤمن پس از گذشت بیست سال گناه خود را به یاد می‌آورد، و از آن به درگاه پروردگارش استغفار می‌کند و خداوند گناهش را می‌آمرزد، اما کافر گناهش را در همان ساعت فراموش می‌کند» «۵۷» و در روایت دیگری است: «خداوند برای این که مؤمن را بیامرزد گناهش را به یادش می‌آورد.» «۵۸»»

و از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هیچ مؤمنی نیست که در یک شبانه روز چهل گناه کبیره مرتکب شود آنگاه در حالی که پشیمان شود بگوید: استغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم بديع السماوات والأرض ذو الجلال والإكرام وأسأله أن يصلي علي»

«55» عراقی گفته است: با این الفاظ مآخذی برای آن نیافتیم لیکن حدیثی صحیح المعنی است یعنی: به دنبال گناه، حسنه به جا

آورید تا گناه را محو کند، چنان که بیش از آن ذکر شده است.»

«56» کافی، ج ۲، ص ۴۳۴، شماره ۶.

«57» همان مآخذ، ج ۲، ص ۴۳۷، شماره ۳.

«58» همان مآخذ، ج ۲، ص ۴۳۸، شماره ۶.

محمد و ال محمد و أن يتوب علي، جز این که خداوند گناهان او را می‌آمرزد، و در کسی که در روز
بیش از چهل گناه کبیره مرتکب شود چیزی نیست.» «۵۹»

و نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که فرموده است: «آدمی گناهی مرتکب می‌شود، و خداوند او را
به سبب همان گناه وارد بهشت می‌کند. گفته شد: خداوند او را به سبب گناهِش به بهشت وارد
می‌سازد؟ فرمود: آری او گناهی را مرتکب می‌شود، و پیوسته از آن بیمناک و بر خود خشمناک است،
از این رو خداوند به او ترحم می‌فرماید و او را وارد بهشت می‌کند.» «۶۰»

از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «به خدا سوگند هیچ بنده‌ای جز به اقرار، از گناه بیرون
نمی‌آید.» «۶۱» نیز از آن حضرت روایت است: «هر کس گناهی مرتکب شود، و بداند خداوند بر او آگاه
است اگر بخواهد او را عذاب می‌کند، و اگر بخواهد او را می‌آمرزد، و خداوند گناه او را می‌بخشد هر
چند استغفار نکرده باشد.» «۶۲»

و نیز از آن حضرت است: «پیامبر (ص) فرموده است هر کس یک سال پیش از مرگش توبه کند
خداوند توبه او را می‌پذیرد سپس فرمود: یک سال زیاد است، هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه
کند، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد، پس از آن فرمود: یک ماه زیاد است، هر کس یک هفته پیش از
مرگش توبه کند خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند، سپس فرمود: یک هفته نیز بسیار است، هر کس
یک روز پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد، بعد فرمود یک روز زیاد است، هر کس
پیش از آن که مرگ را ببیند توبه کند خداوند از او می‌پذیرد.» «۶۳»

و نیز از آن حضرت یا از پدرش (ع) روایت شده که فرموده است: «آدم (ع) عرض کرد: پروردگارا!
شیطان را بر من مسلط کردی و او را مانند خون در بدنم روان ساختی، برای من هم چیزی قرار بده،
فرمود: ای آدم! این را برای قرار دادم که چون یکی از

«59» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۳۸، شماره ۷.

«60» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره های ۷ و ۳.

«61» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره ۴.

39

فرزندانت قصد گناهي کند بر او نوشته نمي شود و اگر مرتکب آن شد یک گناه بر او نوشته مي شود. و هر کدام از آنها که قصد به جا آوردن حسنه اي کند اگر آن را انجام ندهد یک حسنه و اگر انجام دهد ده حسنه برایش نوشته مي شود، عرض کرد: پروردگارا! افزون فرما، فرمود: براي قرار دادم که هر کدام از آنها گناهي مرتکب شود سپس طلب آموزش کند او را بيامرزم، عرض کرد: افزون فرما، فرمود: توبه را براي آنها قرار دادم يا توبه را براي آنها گسترده کردم تا آن زمان که جان به حلقوم آنها برسد، عرض کرد: مرا کفايت است.» «۶۴»

از ابي جعفر امام باقر (ع) نقل شده که فرموده است: «هنگامي که جان به اين جا برسد - اشاره به حلقوم خود فرمود - براي عالم توبه اي نيست و براي جاهل هست.» «۶۵»

از معاوية بن وهب نقل شده که گفته است: به سوي مکه روان شدیم و به همراه ما پيرمردي عابد و خداشناس بود ليکن مذهب حق را نمي شناخت، و نماز را در راه تمام مي خواند. برادر زاده اي داشت که همراه او و مسلمان بود. در اين ميان پيرمرد بیمار شد، به برادرزاده اش گفتم: کاش مذهب حق را بر عمويت عرضه مي کردي شايد خداوند او را نجات دهد، همه همراهان گفتند: بگذاريد پيرمرد بر همين حال بميرد، چه ظاهرش خوب است، ليکن برادر زاده اش نتوانست شكيبائي کند تا اين که به او گفت: اي عم! پس از پيامبر خدا (ص) مردم جز تني چند از دين برگشتند و علي بن ابي طالب (ع) داراي همان ولايت و حق طاعت بود که پيامبر خدا (ص) آن را دارا بود، و پس از رسول خدا (ص) خلافت و فرمانروايي به او اختصاص داشت. گفت: در اين هنگام پيرمرد نفس عميقي کشيد و صيحه اي زد و گفت: من بر همين عقیده ام. و جان از تنش خارج شد. پس از آن بر ابي عبد الله (ع) وارد شدیم، و علي بن سرّي سخن پيرمرد را خدمت امام (ع) عرضه داشت، آن حضرت فرمود: او مردی از اهل بهشت است.» ابن سرّي عرض کرد: وي از مذهب حق چيزي جز آنچه در آن ساعت گفت نمي دانست، امام (ع) فرمود: چه چيزي از او مي خواستيد بدانند؟ «به خدا سوگند او داخل بهشت شد.» «۶۶»

غزالي مي گويد: خداوند طاعت را کفّاره معصيت و حسنه را زداينده سيئه آفريده

«64» کافي، ج ۲، ص ۴۴۰، شماره ۱ و ۳.

«65» کافي، ج ۲، ص ۴۴۰، شماره ۳.

«66» کافي، ج ۲، ص ۴۴۰، شماره ۱ و ۳ و ۴.

40

چنان که آب را برطرف کننده تشنگي و شستن جامه را با صابون زایل کننده چرک قرار داده است.

او مي گويد: اگر بگويي: هيچ توبه کننده اي نيست جز اين که در قبول توبه اش شک دارد در حالي که آشامنده آب در زوال تشنگي خود دچار شک نيست پس چرا او در توبه خود شک مي کند؟.

پاسخ اين است که: شک در قبول توبه مانند شک در وجود شرايط صحت است، زيرا توبه ارکان و شرايط دقيقی دارد که بزودي بيان خواهد شد، و وجود همه اين شرايط به آساني محقق نمي شود. او مانند کسي است که داروي اسهال بخورد و شک کند که آيا آن دارو مسهل است يا نه؟ اين شک او به حصول شرايط اسهال و دارو از نظر حال و وقت و نيز به کيفيت آميختن دارو و طبخ و خوبي گياهها و اجزاي آن بستگي دارد. اين تصور و نظاير آن ناگزير سبب خوف بعد از توبه و شک در قبول آن است چنان که در شرايط آن که به خواست خدا بزودي ذکر مي شود خواهد آمد.

رکن دوّم - در آنچه بايد از آن توبه کرد و آن گناهان صغيره و کبيره است.

بدان توبه ترک گناه است و ترک هر چيز تنها پس از شناخت آن ممکن است، و چون توبه واجب است شناخت آنچه جز به وسيله آن به توبه نمي توان رسيد نيز واجب مي باشد. از اين رو شناخت گناهان نيز واجب است. گناه عبارت از هر چيز است که ترک يا فعل آن مخالف امر خداوند باشد، و چون تفصيل اين مطلب مستلزم اين است که تمام تکاليف الهي را از آغاز تا پايان شرح دهيم و اين هدف ما نيست، لذا تنها به مشترکات گناهان و روابط آنها با هم اشاره مي کنيم.

اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان

تقسیم اول: بدان انسان بنا بر آنچه در کتاب عجائب القلب و غوائله شرح داده شده دارای اخلاق و صفات بسیاری است، لیکن منشأ گناهان منحصر به چهار صفت است:

صفات ربوبی، صفات شیطانی، صفات حیوانی و صفات سبعیت یا درتدگی، زیرا طبیعت انسان از اخلاط مختلفی سرشته شده و هر یک از اخلاط این معجون اقتضای اثر

41

خاصی دارد، همان گونه که شکر و سرکه و زعفران در سرکنگبین مقتضی آثار مختلفی است:

1- صفات فرعونی و آن مقتضی خوی خود برتر بینی، فخر فروشی، سلطه جویی، ستایش خواهی عزت طلبی، مالدوستی، حب بقا و دوام و برتریجویی بر همه است تا آن جا که بگوید: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**. از این صفات تعدادی گناهان کبیره منشعب می شود که مردم از آنها غافلند و آنها را گناه به شمار نمی آورند، در حالی که آنها مهلکات بزرگی بوده و منشأ گناهان بسیاری می باشند چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم.

2- صفات شیطانی که از آنها حسادت، سرکشی، حيله گری، فریبکاری و امر به فساد و منکر منشعب می شود، و غش، نفاق و دعوت به ایجاد بدعت و ضلالت نیز از جمله همین صفات است.

3- صفات حیوانی و از جمله آنهاست: آز، پرخوری، شکمبارگی و زنبارگی و از اینها زنا، لواط، دزدی، خوردن مال یتیم، گرد آوری مال برای شهوترانی منشعب می شود.

4- صفات سبعی و درتدگی است که خشم، کینه هجوم بردن به مردم و زدن آنها، ناسزا گفتن و تصرف اموال مردم از این صفات منشعب می شود، و دسته ای از گناهان از اینها به وجود می آید. این صفات در فطرت انسان بتدریج ظاهر می شود. در آغاز صفات حیوانی بر طبع چیره می گردد پس از آن صفات سبعیت و درتدگی است، و چون این صفات در طبع گرد آیند عقل را در خدمت خود قرار داده آن را در راه خدعه و مکر و حيله به کار می برند و این همان صفت شیطانی است، سپس صفات فرعونی بر او غالب می شود که عبارتند از فخر فروشی، عزت طلبی، برتریجویی، طلب بزرگی و کبريایی و قصد استیلا بر همه مردم و اینها ریشه و اصول همه گناهانند. سپس گناهان از این منابع سرچشمه گرفته به سوی همه اعضا و جوارح سرازیر می شوند. برخی از آنها بویژه در دل جا می گیرند مانند کفر، بدعت، نفاق، بداندیشی نسبت به مردم بعضی در چشم و گوش ظاهر می شوند، و برخی بر

زبان و پاره‌ای بر شکم و فرج و دسته‌ای بر دستها و پاها و برخی بر همه بدن غلبه می‌یابند. چون این مطلب بر همگان روشن است نیازی به توضیح و تفصیل نمی‌بینیم.

تقسیم دوم: بدان گناهان منقسم می‌شوند به آنچه میان بنده و خداست، و آنچه تنها به بنده اختصاص دارد مانند ترک نماز، روزه و واجباتی که خاص خود اوست، و دیگر

42

آنچه به حقوق بندگان خدا مربوط می‌شود، مانند ترک زکات، قتل نفس، غصب اموال، هتک آبرو و نوامیس. آنچه از حقوق دیگران به شمار می‌آید یا نفس انسانی و یا قطع عضوی از اعضای او و یا مال یا آبرو و ناموس، دین و یا مقام است، تعدی به دین مردم به سبب اغوا، دعا، بدعت، ترغیب به گناه و یا تحریک اسباب تجرّی بر خدا صورت می‌گیرد چنان که برخی از واعظان و سخنگویان مرتکب می‌شوند و با گفته‌های خود جنبه رجا را بر خوف در ضمیر مردم غلبه می‌دهند. گناهانی که مربوط به حقوق مردم است در آنها کار دشوارتر است، و آنچه مربوط به بنده و خداست چنان که شرک نباشد امیدواری در عفو آن بسیار است. در خبر آمده است: «دفاتر اعمال سه است، دفتری که بخشیده می‌شود، دفتری که بخشیده نمی‌شود، دفتری که ترک نمی‌شود. دفتری که بخشیده می‌شود دفتری که بخشیده نمی‌شود، دفتری که بندگان میان خود و خدا انجام داده‌اند، دفتری که بخشیده نمی‌شود شرک است اما دفتری که ترک نمی‌شود مظلومی است که بندگان نسبت به یکدیگر مرتکب شده‌اند»^۱ زیرا اینها حقوقی است که تا رهایی از آنها مطالبه می‌شوند.

می‌گوییم: از طریق خاصّه (شیعه) کافی از اصحاب ما به طور مرفوع از امیر مؤمنان (ع) روایت کرده که فرموده است: «گناهان سه گونه‌اند: گناهی که بخشیده می‌شود، گناهی که نابخشودنی است و گناهی که درباره مرتکب آن هم امیدواریم و هم بیمناک. عرض کردند: ای امیر مؤمنان! اینها را برای ما روشن کن. فرمود: بلی گناهی که آمرزیده می‌شود گناهی است که خداوند به جا آورنده آن را در دنیا به کیفر رسانیده است، و خداوند بردبارتر و گرامی‌تر از آن است که بنده‌اش را دوبار مجازات کند. اما گناهانی که خداوند آنها را نمی‌آمرزد ستمهایی است که بندگان بر یکدیگر روا می‌دارند، چه خداوند به هنگامی که فرمانش را در میان خلق ظاهر ساخت سوگند یاد کرده و فرمود: به عزّت و جلالم سوگند که ظلم ظالم را بی‌کیفر نمی‌گذارم هر چند کف دستی در برابر کف دستی و یا مالشی در برابر کف دستی و یا شاخ زدن گوسفند شاخدار به بی‌شاخ باشد، از این رو برخی از بندگان را به

خاطر برخی دیگر قصاص می‌کند تا هیچ کسی مظلومه‌ای بر عهده دیگری نداشته باشد و سپس آنها را برای احساس بر می‌انگیزاند. اما سوّمین گناه معصیتی است که خداوند آن را از خلق مستور داشته و به مرتکب آن توفیق

«1» مسند احمد، حاکم از عایشه به سند حسن، ((الجامع الصغير)) .

43

توبه داده است، و او پیوسته از گناهش بیمناک و به رحمت پروردگارش امیدوار می‌باشد، و ما نیز نسبت به او همان نظر را داریم که او نسبت به خودش دارد، رحمت الهی را برایش خواستار و از مجازات خداوند بر او بیمناکیم. «2»»

از ابی جعفر امام باقر (ع) درباره مردی که حدّ رجم بر او جاری شده بود پرسیدند که آیا در آخرت نیز بر این گناه مجازات می‌شود؟ فرمود: «خداوند بخشنده‌تر از آن است.» «3»»

تقسیم سوّم: بدان گناهان به صغیره و کبیره تقسیم می‌شوند، و اختلاف مردم در این مورد زیاد است برخی گفته‌اند: گناه صغیره وجود ندارد بلکه گناه مخالفت با خداست و همه کبیره هستند. اما این قول ضعیف است، چه خداوند متعال فرموده است: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** «4»، و نیز **الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ** «5».

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «نمازهای پنجگانه و نماز جمعه کفّاره گناهان میان آنها تا جمعه دیگر است و این در صورتی است که از گناهان کبیره دوری جسته باشد» و در عبارت دیگری آمده است: «کفّاره گناهان میان آنها به جز کبایر است.» «6»»

در روایت عبد الله بن عمرو بن عاص آمده که پیامبر (ص) فرموده است: «کبایر شرک به خدا، عقوق پدر و مادر، قتل نفس و سوگند دروغ است.» «7»»

اصحاب و تابعین در تعداد گناهان کبیره اختلاف کرده‌اند. برخی آنها را چهار و بعضی هفت و برخی نه و بعضی یازده و برخی بالاتر دانسته‌اند. ابو طالب مکی گفته است: تعداد کبایر هفده است من آنها را از اخبار استخراج کرده‌ام «8»، و همه آنچه از اقوال صحابه به دست می‌آید این است که چهار فقره از این گناهان در دل است که عبارتند از:

«2» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۴۳.

«3» همان ماءخذ.

«4» نساء / ۳۱: اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید دوری کنید گناهان (کوچک) شما را می پوشانیم.

«5» نجم / ۳۳: همان ها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز گناهان صغیره دوری می کنند.

«6» سنن ترمذی، ج ۲، ص ۱۴، از حدیث ابوهریره و آن را حدیث حسن شمرده است.

«7» صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۷۱.

«8» مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۰۳.

44

شرک به خدا، اصرار بر نافرمانی او، نومیثی از رحمت او و ایمنی از مکر او و چهار فقره در زبان است و آنها گواهی دروغ، متهم کردن بی گناه به زنا، سوگند دروغ و سحر است. اما سوگند دروغ آن است که با سوگند حقی را باطل و یا باطلی را حق جلوه گر کنند، و گفته شده: سوگند دروغ این است که کسی با آن قسمتی از اموال مسلمانی را به تصرف خود در آورد هر چند مسواکی از چوب اراک باشد، و این سوگند را غموس گفته اند، زیرا صاحب آن را در آتش فرو می برد. اما سحر هر کلامی است که وضع طبیعی خلقت انسان و یا دیگر اجسام را دگرگون سازد. سه گناه کبیره دیگر مربوط به شکم است که عبارتند از: شرابخواری و آشامیدن هر مایعی که مست کننده باشد، خوردن مال یتیم از روی ستم، خوردن ربا با علم به آن و دو گناه کبیره در فرج است که عبارتند از: زنا و لواط و دو کبیره در دستهاست که کشتار و دزدی است. و یکی در پاهاست که فرار از صف جهادگران است - یک نفر از میان دو نفر، و ده نفر از میان بیست نفر - یک گناه کبیره دیگر در تمام بدن است و آن حقوق پدر و مادر آنها این است که او را در امر حقوق سوگند دهند و او اعتنا نکند، و حاجتی از او بخواهند و او روا نسازد، و آنها به او ناسزا گویند و وی آنها را بزند، و آنها را گرسنه نگهدارد و اطعام نکند. اینها سخنان ابو طالب مکی بود، اگر چه گفتار او نزدیک به مطلوب است لیکن تمام مطلوب نیست، زیرا امکان زیاده و نقصان در آن وجود دارد، چه او ربا خواری و خوردن مال یتیم را از کبایر قرار داده در حالی که اینها جنایت بر اموال است، و در کبایر که مربوط به نفوس است تنها قتل را ذکر کرده لیکن در

آوردن چشم و بریدن دست و آزار مسلمانان و ضرب و شکنجه آنان را متعرض نشده، و بی‌شک زدن یتیم و قطع اعضا و آزار وی گناهی بمراتب بزرگتر از خوردن مال اوست، و چگونه چنین نباشد و حال آن که در خبر آمده است: «از جمله کبایر دادن دو دشنام در برابر یک دشنام است. و نیز از جمله کبایر تجاوز انسان به آبروی برادر مسلمان خویش است» «۹» و این غیر از قذف محصن (متهم کردن بی‌گناه به زناست). ابو سعید خدری و برخی دیگر از اصحاب گفته‌اند: «شما اعمالی را مرتکب می‌شوید که در نظر آنان از مو باریکتر است، ما در زمان پیامبر خدا (ص) این

«۹» عراقی گفته است: ابومنصور دیلمی در ((مسند الفردوس)) آن را به احمد و ابی داوود از حدیث سعید بن زید نسبت داده و آنچه از حدیث او در مسند آنهاست این است که: ((هر کس ربا را زیاد کند تا به آبروی مسلمانی بنا حق تجاوز کند...))

45

اعمال را از کبایر به شمار می‌آوردیم.» «۱۰»

دسته‌ای گفته‌اند: هر گناه عمده‌ی کبیره است، و به جا آوردن هر چیزی که خداوند از آن نهی کرده کبیره است.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق (ع) درباره‌ی آیه: *إِنْ تَجْتَبِئُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ* روایت کرده که فرموده است: «کبایر گناهانی است که خداوند به سبب آنها دوزخ را واجب کرده است.» «۱۱»

و نیز از آن حضرت درباره‌ی کبایر پرسیدند، فرمود: «آنها در کتاب علی (ع) هفت چیز است: کفر به خدا، قتل نفس، عقوق پدر و مادر، خوردن ربا پس از دانستن دلیل حرمت آن، خوردن مال یتیم به ستم، فرار از جهاد و اعرابی شدن پس از هجرت است.» راوی می‌گوید: عرض کردم: اینها بزرگترین گناهانند؟ فرمود: «آری» گفتم: آیا خوردن درهمی از مال یتیم از روی ستم گناهش بزرگتر است یا ترک نماز، فرمود: «ترک نماز»، گفتم: شما ترک نماز را از کبایر نشمردید فرمود: «نخستین چیزی که به تو گفتم چه بود؟» گفتم: کفر، فرمود: «همانا ترک کننده نماز کافر است». مقصود ترک آن بدون علت است. «۱۲»

و نیز روایت شده است که از ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) درباره‌ی کبایر پرسیدند چند تا و چه چیزهایی است؟ در پاسخ نوشت: کسی که از کبایر و موجبات هفتگانه آنها که خداوند وعده آتش بر

آنها داده است دوری کند خداوند گناهان او را چنانچه مؤمن باشد می‌آمزد، و آنها قتل نفس حرام، عقوق پدر و مادر، خوردن ربا، اعرابی شدن پس از هجرت، نسبت دادن زنا به زنان شوهردار، خوردن مال یتیم، و فرار از جنگ است.» «۱۳»

«10» مسند بزار و در سلسله راویان عباد بن راشد است که ابن معین و جز او وی را ثقة دانسته و ابوداود و غیر او وی را ضعیف شمرده

اند، مسند احمد و رجال آن را صحیح شمرده اند ((مجمع الزوائد)) ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۱۰، ص ۱۹۰.

«11» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۳۷۶.

«12» کافی، ج ۲، ص ۲۷۸، ((ترک آن بدون علت سخنی کلینی یا برخی از راویان است، علامه مجلسی گفته است جدا بعید است،

کلام امام (ع) بر سبیل التفات باشد.

«13» کافی، ج ۲، ص ۳۷۶.

46

در خبر صحیح از ابی جعفر امام جواد (ع) روایت شده که فرموده است: «از پدرم شنیدم که می‌فرمود از پدرم شنیدم که: عمرو بن عبید» «۱۴» بر ابی عبد الله (ع) وارد شد چون سلام کرد و نشست این آیه را تلاوت کرد: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْأَثْمِ وَالْفَوَاحِشَ سَبَسِ خَامُوشَ شَد، ابو عبد الله (ع) به او فرمود: چه چیزی تو را خاموش کرده است؟ عرض کرد: می‌خواهم کبایر را در کتاب خدا بشناسم، فرمود: بلی ای عمرو، بزرگترین کبایر ترک به خدا است که فرموده است: إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ «۱۵». پس از

آن نومیدی از رحمت خداوند است که فرموده است: إِنَّهُ لَا يَنُاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ «۱۶» سپس ایمن بودن از مکر خداست که فرموده است: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ «۱۷»، و از کبایر عقوق پدر و مادر است، چه خداوند عاق آنها را جبار شقی «۱۸» نامیده است دیگر قتل نفس حرام است مگر بحق باشد، زیرا خداوند می‌فرماید:

فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا «۱۹» تا آخر آیه. و دیگر نسبت دادن زنا به زن شوهردار است، چه می‌فرماید: لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ «۲۰» و دیگر خوردن مال یتیم است خداوند می‌فرماید: إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا «۲۱» و فرار از جنگ است، چه فرموده است:

وَمَنْ يُؤْلِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَيَّ فِئْتًا فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿٢٢﴾ و خوردن رباست خداوند مي فرمايد:

«14» ظاهرا منظور عمرو بن عبید معترلي معروف است . خبر در کافي ، ج ٢، ص ٢٨٥ است.

«15» مائده / ٧٢: ... چه هر کس شريکي براي خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده است.

«16» يوسف / ٨٧: ... که از رحمت خدا جز قوم کافر نوميد نمي شوند.

«17» اعراف / ٩٦: ... در حالي که از مکر (و مجازات) خدا تنها زيانکاران خود را ايمن مي بينند.

«18» اشاره است به آيه: ((و برا و لم يجعلني جبارا شقيا. مريم / ٣٢: ... و جبار و شقي قرار نداده است.

«19» نساء / ٩٣: ... جز اي او دوزخ است که جاودانه در آن خواهد ماند.

«20» نور / ٢٣: ... در دنيا و آخرت از رحمت خداوند بدورند و عذاب بزرگي در انتظارشان است.

«21» نساء / ١٠: کساني که اموال يتيمان را از روي ظلم و ستم مي خورند تنها آتش مي خورند و بزودي به آتش سوزاني خواهند

سوخت.

«22» انفال / ١٦: و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند « مگر در صورتي که هدفش کناره گيري از ميدان براي جمله مجدد و يا به

قصد پيوستن به گروهی (از مجاهدان) باشد « او گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و جایگاه جهنم است . و چه بد جایگاهی است.

47

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقْوَمُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِينَ يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ﴿٢٣﴾ و ديگر سحر است، چه خداوند مي فرمايد: وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ ﴿٢٤﴾ و ديگر زناست، خداوند فرموده است: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا، يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا. ﴿٢٥﴾ ديگر سوگند دروغ است، چه خداوند فرموده إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ ﴿٢٦﴾. ديگر غش و خيانت است خداوند مي فرمايد:

وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۲۷). و خودداری از دادن زکات واجب است، خداوند می فرماید: فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ» (۲۸). دیگر گواهی دروغ و کتمان شهادت است، زیرا خداوند می فرماید: وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» (۲۹) و دیگر خوردن شراب است، چه خداوند از آن نهی کرده همان گونه که از پرستش بتها نهی فرموده است و دیگر ترک کردن نماز و یا چیزی را که خدا واجب کرده است بعمد، زیرا پیامبر خدا (ص) فرموده است: هر کس بعمد نماز را ترک کند از پیمان خدا و پیمان پیامبرش بی‌زاری جسته است. دیگر شکستن پیمان و قطع رحم است خداوند می فرماید: أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ. «۳۰» امام (ع) فرمود: «عمر و در حالی که صدایش را به گریه بلند کرده بود بیرون رفت و می گفت: کسانی که به رأی خویش سخن گفتند و در فضیلت و دانش با شما نزاع کردند هلاک شدند».

«23» بقره / ۲۷۷: کسانی که ربا می خورند بر نمی خیزند جز به مانند کسی که شیطان به جنون آشفته اش می کند.

«24» بقره / ۱۰۲: ... و مسلماً می دانستند هر کسی خریدار این متاع باشد بهره ای در آخرت نخواهد داشت.

«25» فرقان / ۶۹ و ۷۰: ... و هر کس چنین کند مجازاتش را خواهد دید. چنین کسی که عذاب او در قیامت مضاعف می شود و با خواری

همیشه در آن جا خواهد ماند.

«26» آل عمران / ۷۷: آنانی که عهد خدا و سوگندهای خویش را به بهایی اندک می فروشند آنها در آخرت تضمینی ندارند.

«27» آل عمران / ۱۶۱: و هر کس خیانت کند در روز رستاخیز آنچه را در آن خیانت کرده با خود (به صحنه محشر) می آورد.

«28» توبه / ۳۵: در آن روز که آنها را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده و با آن صورت ها و پهلوها و پشت هایشان را داغ می کنند.

«29» بقره / ۲۸۳: ... و هر کس آن را کتمان کند، دل او گناهکار است.

«30» رعد / ۲۶: ... لعنت برای آنهاست و بدی (و مجازات) سرای آخرت.

48

غزالی می گوید: توضیح مطلب این است که زمانی درست است پژوهشگر سرقت را از لحاظ این که گناه کبیره است یا نه مورد بررسی قرار دهد که معنای کبیره و مقصود از آن را بداند، چنان که اگر گوینده‌ای می گوید: دزدی حرام است یا نه؟ سخن او را زمانی می توان صحیح دانست که نخست

معنای حرمت گفته شود و سپس درباره حرام بودن دزدی بحث به عمل آید. واژه کبیره از حیث لفظ مبهم است و در لغت و شرع برای موضوع خاصی وضع نشده است، زیرا واژه‌های کبیر و صغیر از مفاهیم نسبی و اضافی می‌باشند، هر گناهی به نسبت گناه پایین‌تر از خود کبیر و به نسبت بالاتر از خود صغیر است، خوابیدن با زن بیگانه در مقایسه با نگاه کردن به او کبیره و نسبت به زنا صغیره است، بریدن دست مسلمان در مقایسه با کتک زدن او کبیره و نسبت به کشتن او صغیره است. بلی انسان می‌تواند بر گناهان خاصی که به مرتکب آنها وعده آتش داده شده نام کبیره بگذارد، مقصود ما از توصیف آن به کبیره این است که مجازات او به آتش کیفری بزرگ است و نیز می‌تواند گناهانی را که حدّ بر آنها واجب شده است کبیره بنامد بدین سبب که تسریع در مجازات این نوع گناهان در دنیا عقوبتی واجب و عظیم است و نیز می‌تواند گناهانی را که در کتاب خدا صریحاً از آنها نهی شده است کبیره بخواند و بگوید: ذکر آنها در قرآن به طور اختصاص دلالت بر عظمت و اهمیت آنها دارد و با مقایسه آنها با دیگر گناهان ناگزیر بزرگ و عظیم خواهند بود زیرا نصوص قرآن نیز درجات متفاوتی دارد و در این نوع اطلاقات هیچ اشکالی نیست. آنچه از صحابه نقل شده بر همین جهات دور می‌زند، و بعید نیست که بتوان گفتار آنها را بر همین احتمالات حمل کرد. آری آنچه مهم است این است که معنای قول خداوند متعال را در: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ كُفِّرْ عَنْكُمْ** و گفتار پیامبر خدا (ص) را که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفّاره گناهان میان آنهاست جز کبایر» بدانیم، زیرا اینها حکم کبایر را اثبات می‌کند. حق این است که گناهان منقسم شده‌اند به آنچه شرع آنها را بزرگ و کبیره می‌داند و آنچه آنها را صغیره می‌شمارد، و آنچه مشکوک است و حکم آن دانسته نیست. اما این که ما بتوانیم به تعریف جامع و مانعی برای کبیره و صغیره دست یابیم و تعداد آنها را معین کنیم انتظاری خارج از حدّ امکان است، زیرا این امر منوط به این است که از پیامبر خدا (ص) شنیده باشیم که فرموده باشد: مقصود من از کبایر ده یا پنج گناه است و آنها را شرح داده باشد و چون چنین چیزی وارد نشده است بلکه در برخی از

سخنان آن حضرت «سه کبیره» و در بعضی «هفت کبیره» ذکر شده، علاوه بر این در روایتی فرموده است: «دو دشنام در برابر یک دشنام کبیره است» و این خارج از هفت و سه کبیره مذکور می‌باشد، لذا دانسته می‌شود که مقصود از این تعداد شمارش و حصر نیست، و چیزی را که شرع

نشمرده و تعداد آن را معین نکرده نمی‌توان شماره کرد، و بسا که مقصود شارع ابهام آنها بوده است تا مردم در برابر هر گناهی بیم و هراس داشته باشند، چنان که شب قدر را ناشناخته و در بوته ابهام گذاشته تا کوشش مردم برای درک آن زیاد شود. بلی میزانی کلی برای ما وجود دارد که می‌توانیم با در نظر گرفتن آن اجناس و انواع کبایر را دقیقاً بشناسیم اما عین آنها را با ظنّ و تقریب می‌توان شناخت. همچنین بزرگترین گناهان کبیره را می‌شناسیم لیکن برای شناخت کوچکترین گناهان صغیره راهی در اختیار نداریم. در توضیح این مطلب می‌گوییم که ما به دلایل شرعی و به نور بصیرت می‌دانیم که هدف همه شرایع و ادیان سوق دادن انسان به مقام قرب الهی و سعادت لقای اوست، و وصول به این مقصود منوط به شناخت خداوند و معرفت صفات او و شناخت پیامبران و کتب اوست، و این که خداوند فرموده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۳۱) اشاره به همین مطلب است. یعنی جنّ و انس را آفریدم تا بندگان من باشند، و انسان مادام که خداوند را به ربوبیت و خویشتنی را به عبودیت نشناخته است بنده خدا نخواهد بود و ناگزیر باید خود و خدا را بشناسد، مقصود اصلی از برانگیختن پیامبران (ع) نیز به دست آوردن همین شناخت است، و این امر باید در دوران زندگی دنیا تحقق یابد، و همین معنای قول پیامبر خدا (ص) است که فرموده است: «دنیا کشتزار آخرت است» (۳۲) بنا بر این حفظ دنیا به تبعیت از دین مقصود و مورد نظر می‌باشد، زیرا وسیله رسیدن به هدف است. و آنچه از دنیا تعلق به آخرت دارد دو چیز است: یکی نفوس و دیگری اموال. از این رو هر چیزی که راه معرفت خدا را به روی انسان سدّ کند بزرگترین کبایر خواهد بود، و پس از آن هر چه باب حیات نفوس را مسدود کند بزرگترین کبیره است، و پس از اینها هر چیزی راه تحصیل معیشت را که حیات انسان

«31» ذاریات / ۶۵: من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

«32» عراقی گفته است: این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتیم. من می‌گویم: دیلمی در ((مسند الفردوس)) با همین الفاظ آن را روایت

کرده است، همچنین در ((کنوز الحقائق)) تالیف شیخ عبدالرؤف مناوی باب دال نقل شده است.

50

بدان وابسته است به روی او ببندد بزرگترین کبیره خواهد بود. اینها مراتب سه گانه کبایر است به همین سبب حفظ معرفت بر دلها حفظ حیات بر ابدان و محافظت اموال بر اشخاص از مقاصد ضروری همه شرایع و ادیان است و گمان نمی‌رود در این سه امر میان ملت‌ها اختلافی وجود داشته باشد زیرا بر

خداوند متعال روا نیست که پیامبری برانگیزد و مقصودش از برانگیختن او اصلاح دین و دنیای خلق باشد، سپس آنها را به چیزی امر کند که مانع شناخت او و پیامبرانش باشد یا به چیزی دستور دهد که موجب هلاکت نفوس و از میان رفتن اموال است. از این رو کبایر دارای سه مرتبه است.

مرتبه نخست اعمالی است که مانع شناخت خداوند و پیامبرانش می‌شود و این کفر است و چیزی بالاتر از کفر نیست زیرا جهل میان بنده و خدا حجاب است و وسیله‌ای که مایه تقرّب بنده به خدا می‌شود علم و معرفت می‌باشد. قرب هر کسی به خدا به اندازه معرفت اوست و دوری از خدا به اندازه جهل اوست، جهالتی که کفر نامیده شده ایمنی از مکر خدا و نوامیدی از رحمت اوست، زیرا این ایمنی و نوامیدی عین جهل است، و تصوّر نمی‌رود کسی که خدا را می‌شناسد خود را از مکر او ایمن بداند و از رحمت او نومید باشد. این مرتبه همه بدعت‌هایی را که مربوط به ذات خداوند سبحان و صفات و افعال و شرایع و اوامر و نواهی او می‌شود فرا می‌گیرد. مراتب این اعمال محدود و منحصر نیست و منقسم می‌شوند به آنچه شخص می‌داند عملش در زمره کبایر است که ذکر آنها در قرآن آمده، و به آنچه می‌داند در زمره آنها نیست و به آنچه مورد شکّ و تردید اوست، و مطلب رفع شکّ در مورد اخیر نابخاست.

مرتبه دوم - نفوس آدمیان است، زیرا با بقا و حفظ آنها حیات ادامه می‌یابد و شناخت خداوند به دست می‌آید. از این رو قتل نفس از گناهان کبیره می‌باشد هر چند پایینتر از کفر است، زیرا کفر اصل مقصود را از میان می‌برد، و قتل نفس وسیله رسیدن به مقصود را نابود می‌کند، چه زندگی دنیا جز برای تأمین آخرت مطلوب نیست و رسیدن به آخرت تنها با شناخت خداوند حاصل می‌شود. قطع اعضا و هر چه مایه هلاکت آدمی شود حتّی زدن از لواحق این کبیره‌اند، و برخی از آنها بزرگتر از برخی دیگر است. زنا و لواط نیز در این مرتبه قرار دارند و حرمت آنها از این باب است، زیرا هر گاه مردم در ارضای شهوات به ذکور اکتفا کنند نسل بشر قطع می‌شود، و دفع شیء موجود تقریباً منتهی به قطع وجود آن می‌گردد. اما زنا اگر چه سبب نابود شدن نسل و از میان رفتن وجود نمی‌شود لیکن

نسب آدمیان را مختل می‌کند و توارث و همیاری و امور بسیار دیگری را که زندگی جز به آنها انتظام نمی‌یابد از میان می‌برد. چگونه ممکن است زندگانی بشر در صورت مباح بودن زنا نظام یابد و حال آن که وضع حیوانات در صورتی منظم می‌شود که هر حیوان نر به داشتن مادینه‌هایی که به او

اختصاص داشته باشند از دیگر نرینه‌ها جدا شود، به همین سبب نمی‌توان تصوّر کرد در هیچ آیینی که هدف آن اصلاح حال جامعه بشری است زنا مباح باشد. مناسب است زنا از لحاظ اهمیت در مرتبه‌ای پایینتر از قتل نفس قرار داده شود، چه زنا دوام وجود را سلب نمی‌کند و مانع اصل آن نمی‌شود بلکه تمیز و تشخیص انساب را از میان می‌برد. و اسبابی را فراهم می‌کند که ممکن است منجر به جنگ و کشتار میان مردم شود و سزاوار است زنا و لواط مهمتر و گناهش شدیدتر باشد، چه شهوت آن از دو سو مرتکب را تحریک می‌کند در نتیجه وقوع زنا زیاد و آثار زیانبار آن بسیار است.

مرتبه سوّم - اموال است که وسیله معیشت و زندگی مردم است به همین سبب روا نیست مردم به هر نوعی که بخواهند حتی از طریق غلبه و سرقت و جز اینها بر اموال سلطه و قدرت یابند، بلکه سزاوار است اموال حفظ و نگهداری شوند تا نفوس به بقای آنها باقی بماند، جز این که در اموال کار آسان است، زیرا در صورت اخذ، استرداد آنها میسر است، و اگر مصرف شوند و از بین بروند غرامت و جبران آنها امکان پذیر می‌باشد.

بلی هر گاه گرفتن آنها به طریقی انجام گیرد که تدارک و جبران آنها برای گیرنده دشوار باشد در این صورت عمل او از گناهان کبیره خواهد بود و این امر ممکن است به چهار نحو صورت گیرد:

1- تصرف پنهانی و آن عبارت از سرقت است، و چون غالباً آگاهی بر آن حاصل نمی‌شود تدارک آن چگونه میسر خواهد بود؟

2- خوردن مال یتیم است و این نیز در پنهانی صورت می‌گیرد، و مقصودم درباره ولیّ و قیم است زیرا آنها در مال یتیم مورد اعتمادند و خورنده مال جز یتیم که صغیر است و او را نمی‌شناسد مدّعی دیگری ندارد. از این رو درک عظمت این گناه واجب است. بر خلاف غصب که آن امری آشکار است و شناخته می‌شود، و نیز خلاف خیانت و ودیعه است، زیرا ودیعه گذار مدّعی مال است و از او برای خود انتقام می‌گیرد.

3- تأیید خیانتکار با گواهی دادن دروغ.

اینها مواردی است که در آنها تدارک و جبران ممکن نیست و اصولاً روا نیست که شرایع و قوانین در حرمت اینها اختلاف داشته باشند. برخی از این گناهان از بعضی دیگر مهم‌ترند لیکن همه آنها از گناهانی که در مرتبه دوم بیان شده و مربوط به نفوس است پایینترند. سزاوار است چهار مورد اخیر از کبایر دانسته شوند هر چند شرع برای برخی از آنها حدّ را واجب نکرده است، لیکن بر ارتکاب آنها تهدید بسیار کرده و تأثیرات آنها بر مصالح دین و دنیا زیاد است.

اما ربا عبارت است از خوردن مال غیر با رضایت دو طرف ضمن فقدان شرطي که شارع وضع کرده است «۳۳» و دور نیست که در امثال این موضوعات شرایع با یکدیگر اختلاف داشته باشند. و اگر غصب که عبارت از خوردن مال غیر بدون رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است از گناهان کبیره قرار داده نشود خوردن ربا که با رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است نمی‌تواند از گناهان کبیره باشد، چه اگر شرع با نهي از ربا آن را گناهی بزرگ شمرده ظلم از طریق غصب و جز آن را نیز عظیم دانسته و خیانت را گناهی بزرگ به حساب آورده است اما این که خوردن حبه‌ای از مال غیر از طریق خیانت یا غصب از کبایر باشد در آن تأمل و جای شک و تردید است، ظنّ قوی آن است که خوردن ربا از کبایر نباشد. بلکه سزاوار است کبیره تنها به گناهی گفته شود که روا نیست شرایع و ادیان درباره حرمت آن اختلاف داشته باشند تا از جمله ضروریات دین به حساب آید. در اینجا آنچه از گفته‌های ابو طالب مکی باقی می‌ماند

«33» این سخن مورد اشکال است، زیرا زنا نیز به همین گونه است. شک نیست که ربای قرضی روز بروز بر شما نیازمندان می‌افزاید و ثروت را در نزد اقلیتی از جامعه انباشته و در دست عده محدودی متراکم می‌کند، و در نتیجه طبقه بینوا و مستمند از میان می‌رود و ادامه آن سبب فساد نظام اجتماعی و هرج و مرج و زوال مدنیت و انسانیت می‌گردد. از این رو خداوند متعال فرموده است: ((یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذرو ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فاءذنوا بحرب من الله و رسوله .)) بقره / ۲۷۸. (یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و اگر برآستی مؤمن شده اید از ربا آنچه را باقی مانده رها کنید.) اگر چنین نمی‌کنید آماده جنگ با خدا و پیامبر شوید) و در اسلام هیچ گناهی حرمتش از ربا بزرگ تر و عقوبتش از آن سخت تر نیست، زیرا خورنده ربا به منزله کسی است که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته است. بنابراین رباخواری از بزرگترین گناهان کبیره است. برای آگاهی بیشتر به ((تفسیر المیزان)) تألیف علامه ((کفایه)) سید محمد حسین طباطبائی، ج ۲، ص ۲۵۴ تا ۲۵۷ مراجعه شود.

اما شرابخواري چون موجب زوال عقل است سزاوار است از کباير به شمار آيد و تهديد‌ها و سختگيريهاي شرع و حکم عقل نيز بيانگر اين مطلب است، زيرا همان گونه که حفظ نفس ضروري است حفظ عقل نيز ضروري و واجب است بلکه در نفسي که عقل وجود ندارد هيچ خير و فايده‌اي نيست، بنا بر اين ازاله عقل از کباير گناهان است ليکن اين امر بر يک قطره خمر صدق نمي‌کند، زيرا شک نيست که اگر شخص آبي را بنوشد که در آن قطره‌اي شراب ريخته شده باشد مرتکب گناه کبيره‌اي نشده و تنها آب نجسي را آشاميده و قطره بتنهائي مورد شک است اما اين که شرع اجزاي حد را بر شرابخوار واجب کرده دليل بر عظمت اين گناه است از اين رو بر دليل شرعي از جمله کباير است و در قوه بشر نيست که بر همه اسرار شرع آگاهي يابد، لذا هر گاه به حکم اجماع ثابت شود که شرابخواري گناه کبيره است پيروي از اين حکم واجب خواهد بود و در غير اين صورت مجال توقّف است.

قذف يا افترا تنها شامل آبرو و اعراض مي‌شود، و اين در رتبه از اموال پست تر است و داراي مراتبي است. بالاترين مراتب قذف نسبت زناست و شرع آن را گناهي بزرگ شمرده است. ظن غالب آن است که صحابه هر گناهي را که به سبب آن بر مرتکب حدّ جاري مي‌شود کبيره به شمار آورده‌اند. و بر اين اساس نمازهاي پنجگانه نمي‌تواند گناه قذف را محو کند و منظور ما از کبيره در اين جا همين است. ليکن از حيث اين که جايز است شرايع در آن اختلاف کنند مجرد قياس دلالت بر بزرگي و عظمت اين گناه نخواهد داشت بلکه جايز است که شرع حکم کند اگر يک شخص عادل انساني را ببيند که زنا مي‌کند مي‌تواند شهادت دهد و به محض گواهي او کسي که عليه او شهادت داده شده مورد حدّ قرار گيرد، و اگر شهادتش پذيرفته نشود حدّ او از نظر مصلحتهاي دنيوي ضروري نيست هر چند تا اندازه‌اي روزمره مصالح ظاهري و نيازهاي اجتماعي است.

در اين صورت قذف نيز به کباير ملحق مي‌شود. اين امر نسبت به کسي است که حکم شرعي را بداند، ليکن کسي که گمان کند مي‌تواند به تنهائي شهادت دهد يا تصوّر کند ديگري در شهادت او را ياري خواهد کرد نبايد نسبت به او آن را کبيره به شمار آورد.

جادوگري اگر متضمن کفر کبيره است و گر نه عظمت آن بستگي به ميزان زياني دارد که از حيث هلاکت نفوس يا ايجاد بيماري و جز اينها ناشي مي‌شود. اما فرار از جنگ و عقوق

پدر و مادر نیز از حیث قیاس به آنچه ذکر شد باید مورد تأمل باشد، چه او یقین کرده است که هر دشنامی به مردم بجز نسبت زنا و زدن و ستم بر آنها از طریق غضب اموالشان و آواره کردن آنها از خانه‌ها و شهرهایشان و تبعید آنها از وطن و دیارشان از کبایر نیست، چه اینها در هفده کبیره‌ای که ذکر کرده نام برده نشده‌اند در حالی که فرار از جنگ از جمله گناهانی است که بیش از هر چیز درباره آن سخن گفته شده است لذا تأمل در این مورد نیز دور از صواب نیست. لیکن احادیث موجود بیانگر اطلاق کبیره به آن است از این رو باید به کبایر ملحق شود.

حاصل بحث این خواهد بود که مقصود از کبیره گناهی است که به حکم شرع نمازهای پنجگانه آن را محو نمی‌کند. این نوع گناهان منقسم می‌شوند به آنچه بر عدم محو آنها به وسیله نمازهای مذکور یقین حاصل است، و به آنچه یقین است که با این نمازها محو می‌شوند و به آنچه باید در آنها توقّف کرد. دسته اخیر بعضی در مظنّه نفي و اثباتند و برخی دیگر مشکوکند، و این شکّ جز با نصوص کتاب یا سنّت زایل نمی‌شود، و چون امیدی به یافتن چنین نصوصی نیست طلب دفع شکّ محال و بیهوده است.

اگر گفته شود: این سخنان اقامه برهان بر محال بودن شناخت حدّ گناه کبیره است در این صورت چرا شرع چیزی را خواسته است که شناخت حدود آن محال است؟ پاسخ این است که بدانی هر چیزی که در دنیا حکمی به آن تعلق نیابد جایز است مبهم دانسته شود، زیرا دنیا سرای تکلیف است و بویژه کبیره در دنیا از جهت این که کبیره است حکمی ندارد، بلکه همه آنچه سبب اجرای حدود می‌شود معلوم و نامبرده شده‌اند مانند دزدی، زنا و جز اینها و حکم کبیره منحصر به این است که آنها گناهانی است که نمازهای پنجگانه آنها را نمی‌زداید و این امری است که به آخرت تعلق دارد، و ابهام در این مورد سزاوارتر است تا مردم ترس و پرهیز داشته باشند و با تکیه بر نمازهای پنجگانه اصرار بر صغایر نکنند. همچنین دوری از کبایر صغایر را می‌زداید و این به موجب قول حق تعالی است که فرموده است: *إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ*، لیکن دوری از کبیره زمانی صغیره را محو می‌کند که اجتناب او از روی قدرت و اراده باشد، مانند این که قدرت یافته باشد که با زنی زنا کند لیکن نفس را از این گناه باز دارد و به نگاه و مالیدن دست بر او اکتفا کند، زیرا مجاهده او با نفس خویش برای خودداری از زنا در نورانی کردن دلش تأثیری شدیدتر از ظلمتی داشته است که بر اثر نگاه به آن زن در دلش پدید

آمده است، و معنای تکفیر و زدودن گناه همین است. اما اگر اصلاً توانایی جنسی ندارد و یا بر اثر ضرورت قادر نیست و یا توانایی دارد لیکن از بیم چیز دیگر از این عمل خود داری کند این امتناع او به هیچ وجه سبب محو گناهانش نمی‌شود. چنان که اگر کسی بر حسب طبع، میل به شراب ندارد و اگر برای او مباح شود از آن نمی‌نوشد این اجتناب او سبب نمی‌شود که گناهان صغیره‌اش که در مقدمه این کار واقع شده مانند شنیدن آواز آلات لهو و تار و تنبور زدوده شود. بلی کسی که نوشیدن شراب و گوش دادن به آواز تار و تنبور را دوست می‌دارد لیکن نفس را با مجاهده از شرابخواری باز می‌دارد و گوش را از شنیدن آوازهای حرام آزاد می‌گذارد بسا که جهاد او با نفس در خودداری از شرب خمر شراب سبب محو ظلمتی شود که بر اثر گوش دادن به آوازهای حرام دل او را فرا گرفته است. اینها همه احکامی اخروی است و رواست که برخی از آنها مورد شک بوده و از متشابهات باشند و حکم آنها جز به نصّ شناخته نشود، و نصّی هم درباره آنها وارد نشده و تعریف جامعی نداشته‌اند بلکه در این زمینه روایات مختلفی وارد است از جمله پیامبر خدا (ص) فرموده است: «نماز تا نماز دیگر و رمضان تا رمضان دیگر کفاره است جز از سه چیز: شرک به خدا و ترک سنت و شکستن صفقه»، سؤال شد: ترک سنت چیست؟

فرمود: «خروج از جماعت است، و لیکن صفقه آن است که با مردی بیعت شود سپس بر ضد او قیام کنند و با او بجنگند» (۳۴). این نوع الفاظ و امثال آنها همه افراد خود را فرا نمی‌گیرند و بر تعریف جامعی دلالت ندارند از این رو همچنان در بوته ابهام باقی می‌مانند.

اگر گفته شود: شهادت جز از کسی که از گناهان کبیره دوری می‌کند پذیرفته نمی‌شود، و در قبول شهادت پرهیز او از گناهان صغیره شرط نیست و این از احکام دنیاست پاسخ این است بدانی که ما هم ردّ شهادت را منحصر می‌دانیم در کسی که مرتکب کبایر شود لیکن خلافتی نیست کسی که به آوازهای لهو گوش می‌دهد و جامه حریر می‌پوشد و انگشتر طلا به دست می‌کند و از ظروف سیمین و زرین می‌نوشد شهادت او مقبول نیست در حالی که هیچ کس رأی نداده است که اینها از گناهان کبیره‌اند بلکه هر گناهی به عدالت شخص آسیب می‌رساند بجز آنچه هر انسانی از آن مصون نمی‌ماند و غالباً بر حسب عادت از او سر می‌زند مانند غیبت، تجسس، بدگمانی،

دروغ در پاره‌ای از سخنان، شنیدن غیبت، ترک امر به معروف، خوردن خوراکی‌های شبهه ناک، ناسزاگویی به فرزند و غلام و زدن آنها بیش از حدّ مصلحت بر اثر خشم، احترام به پادشاهان، دوستی با مردم بی‌بند و بار و سستی در آموزش مسائل دینی مورد نیاز به زن و فرزند و اینها گناهانی است که تصوّر نمی‌رود شهادت دهنده از کم و بیش آنها مصون بماند، مگر آن که از مردم دوری گزیند و خود را وقف امور آخرت کند و مدّتی با خویشتن به مجاهده پردازد به طوری که هر گاه پس از آن مدّت با مردم معاشرت کند سجایا و اخلاق او تغییر نیابد و بر آنها پایدار باشد. و اگر شهادت جز از این قبیل اشخاص پذیرفته نشود چون وجود آنها کمیاب و دسترسی به آنها دشوار است احکام و شهادت باطل و غیر قابل اجرا خواهد شد. پوشیدن حریر، شنیدن آوازهای لهو، بازی با نرد، همنشینی با شرابخواران به هنگام نوشیدن شراب و خلوت با زن بیگانه و امثال این گونه گناهان صغیره از همین قبیل است. و باید بر اساس طریقه‌ای که ذکر شد قبول شهادت یا ردّ آن مورد دقّت و ملاحظه قرار گیرد نه بر مبنای کبیره و صغیره بودن گناه ضمناً هر یک از گناهانی که ارتکاب آنها سبب مردودیت شهادت نمی‌شود چنانچه ادامه داده شود در ردّ شهادت مؤثر خواهد بود، مانند این که کسی غیبت و عیبجویی از مردم و همنشینی با فاجران و دوستی با آنان را عادت خود کند، زیرا گناه صغیره با ادامه و تکرار کبیره خواهد شد.

می‌گوییم: از طریق خاصّه (شیعه) از علقمه روایت شده است که به امام صادق (ع) عرض کرد: ای فرزند پیامبر خدا، مرا آگاه کن که شهادت چه کسی مقبول و گواهی کدام کس مردود است؟ فرمود: «ای علقمه! هر کس بر فطرت اسلام باشد جایز است شهادت دهد» عرض کردم: شهادت کسی که مرتکب گناه می‌شود پذیرفته است؟ فرمود: «ای علقمه! اگر شهادت گنهکاران پذیرفته نشود باید تنها شهادت پیامبران و اوصیای آنان مقبول باشد، زیرا از میان مردم تنها آنها هستند که معصوم از گناهند، از این رو هر کس را که به چشم خویش ندیده‌ای گناهی مرتکب شود یا دو شاهد ارتکاب گناهی را از سوی او گواهی نداده‌اند او از اهل عدالت و عفاف است و شهادتش مقبول خواهد بود، هر چند در باطن گنهکار باشد و هر کس او را به سبب آنچه در اوست مورد غیبت قرار دهد از زیر سرپرستی خداوند خارج و در تحت سرپرستی شیطان وارد شده است» «۳۵»»

چگونگی توزیع درجات بهشت و درکات دوزخ در آخرت بر اساس حسنات و سیئات حاصل در این دنیا

بدان دنیا از عوالم ملک و شهود و آخرت از عوالم غیب و ملکوت است، و مقصود ما از دنیا حالت پیش از مرگ و منظور ما از آخرت حالت پس از مرگ است. بنابر این دنیا و آخرت تو صفات و حالات تو است. از اینها آنچه نزدیک است به آن دنیا و آنچه دور و در تأخیر است آخرت نامیده می‌شود. ما اکنون در دنیا که عالم ملک است سخن می‌گوییم و مقصود ما شرح آخرت است که عالم ملکوت می‌باشد، و شرح عالم ملکوت در عالم ملک جز از راه تمثیل قابل تصور نیست، از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُظْرِهِمُ لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ ﴿٣٦﴾ زیرا عالم ملک نسبت به جهان ملکوت عالم خواب است. به همین سبب پیامبر خدا (ص) فرموده است: «مردم مردگانند هنگامی که بمیرند بیدار می‌شوند.» ﴿٣٧﴾ روشن است که آنچه در بیداری واقع می‌شود بیان آن در خواب جز از راه تمثیل که نیاز به تغییر دارد میسر نیست به همین گونه بیان آنچه در عالم بیداری و هشیاری آخرت واقع خواهد شد در عالم خواب دنیا جز در قالب امثال امکان پذیر نمی‌باشد، منظور من از قالب امثال چیزهایی است که از دانش تعبیر خواب می‌دانی، و اگر زیرک و با فطانت باشی در این مورد سه مثال زیر تو را کافی است:

1- مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت: در خواب دیدم که انگشتری در دست دارم و با آن دهان مردان و شرمگاه زنان را مهر می‌کنم. ابن سیرین به او گفت: تو اذانگو هستی و در ماه رمضان پیش از طلوع فجر اذان می‌گویی، پاسخ داد: راست می‌گویی.

2- دیگری نزد او آمد گفت: من در خواب دیدم که روغن زیت را در زیتون می‌ریزم، به او گفت: اگر کنیزی را در اختیار داری از حال او جويا شو، چه او مادر تو است، زیرا زیتون اصل و منشأ زیست است و تو آن را به اصلش باز گردانیده‌ای. آن مرد چون بررسی کرد دریافت که کنیزش مادر اوست که در کودکی اسیر شده بوده است.

3- دیگری به او گفت: من در خواب دیدم که گویا گردن بند مروارید به گردن خوکیها

58

می بندم، به او گفت: تو حکمت را به ناهلان می آموزی، و واقع امر چنین بود.

بنابر این تعبیر خواب سراسر مثال است که طریق مثال را به تو می آموزد، و مقصود از آن ادای معنا در قالبی است که اگر انسان به معنایش توجه کند آن را راست می یابد، و اگر صورتش را در نظر گیرد آن را دروغ می پندارد، اگر اذانگو به ظاهر انگشتر و مهر زدن آن بر فروج بنگرد آن را دروغ خواهد دید، زیرا او هرگز این کار را نکرده است، و اگر معنای آن را به نظر آورد آن را راست خواهد یافت، چه مدلول این عمل و معنای مهر زدن که عبارت از منع است از او صادر شده است. پیامبران جز از طریق مثال با مردم سخن نمی گویند، زیرا آنها مأمورند که با مردمان به اندازه خودشان گفتگو کنند، و مقدار خود آنها این است که آنان در خوابند، و آن که در خواب است جز از طریق مثال چیزی بر او کشف نمی شود. هنگامی که مردند بیدار می شوند و خواهند دانست که آن مثالها راست است. به همین سبب پیامبر خدا (ص) فرموده است: «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است.» «۳۸» و این از مثالهایی است که معنای آن را جز عالمان درک نمی کنند، اما نادان فهمش از حدّ ظاهر مثال تجاوز نمی کند، زیرا به تفسیری که آن را تأویل می نامند نادان است چنان که تفسیر مثالهایی را که در خواب دیده می شود تعبیر نامیده اند. نادان با شنیدن این حدیث برای خداوند اثبات دست و انگشت می کند، و نیز با ملاحظه حدیث پیامبر (ص) که فرموده است: «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» «۳۹» چون از صورت جز رنگ و شکل و هیأت چیزی نمی فهمد برای خداوند اثبات صورت می کند و خداوند از آن منزّه است، و کسانی که در شناخت صفات باری تعالی دچار انحراف شده اند تا آن جا که کلام الهی را صورت و حرف دانسته و درباره دیگر صفات خداوند سخنهای نادرست گفته اند لغزش آنها از همین جا آغاز شده است.

«38» مسند حاکم، ج ۴، ص ۳۲۱ نظیر آن و پیش از این ذکر شده است.

«39» صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹. صدوق در عیون و توحید به سند خود از حسین بن خالد روایت کرده که گفته است: به امام رضا (ع) عرض کردم، ای فرزند پیامبر خدا، مردم نقل می کنند که رسول خدا (ص) فرموده است: ((خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید)) فرمود: خداوند آنها را بکشد؛ آنها اول حدیث را انداخته اند، پیامبر خدا (ص) از کنار دو مرد که به یکدیگر ناسزا می گفتند گذر کرد و شنید یکی از

آنها به دیگری می گوید: خداوند صورت تو و صورت کسی را که شبیه توست زشت گرداند، پیامبر فرمود: ای بنده خدا این سخن را به برادر خود مگو، زیرا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.))

59

برای این که سخن به درازا نکشد از این مطلب در می گذریم. باری به همین گونه در امور آخرت نیز مثالهایی آورده شده که ملحدان و بی دینان به سبب جمود فکری و تشبث به ظاهر امثال آنها را تکذیب و نقض می کنند، و در برابر گفتار پیامبر خدا (ص) که فرموده است: «روز قیامت مرگ را به صورت قوچ کبود رنگ می آورند و سر می برند» «۴۰» ملحد نادان از جابر می جهد و آن را تکذیب می کند و آن را بر کذب پیامبران دلیل می آورد و می گوید: شگفتا مرگ عرض و قوچ جسم است، چگونه ممکن است عرض به جسم مبدل شود، آیا جز این است که امری محال است؟ لیکن خداوند متعال این احمقان را از شناخت اسرار خود محروم کرده و فرموده است: وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ این بیچاره نمی داند کسی که گفته است: در خواب دیدم قوچی آوردند و گفتند این وبایی است که در شهر است و آن را سر بریدند. معبر به او گفته است: راست می گویی موضوع همان است که در خواب دیده ای و آن گویای این است که و با قطع می شود و دیگر هرگز باز نخواهد گشت، زیرا به حیوان ذبح شده امید بازگشتی نیست. بنابر این، تعبیر گوی در تعبیر خود و بیننده در آنچه در خواب دیده هر دو صادق بوده اند و حقیقت این خواب بدین امر بازگشت دارد که فرشته موکل به خواب که ارواح را در خواب به آنچه در لوح محفوظ است آگاه می کند از چیزی که در لوح محفوظ بوده با مثالی که برای او زده وی را آگاه کرده است، زیرا خوابیده مثالی را که راست و معنای آن صحیح است احتمال می دهد. پیامبران نیز در دنیا با مردم سخن می گویند در حالی که این دنیا در مقایسه با آخرت عالم خواب است. از این رو بنا به حکمتهای الهی و لطفی که خداوند به بندگانش دارد به منظور آن که آنچه را مردم از ادراک آن بدون ارائه مثال ناتوانند آسان گرداند پیامبرانی معانی را با مثال به فهم مردم می رسانند. این که پیامبر خدا (ص) فرموده است:

مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ می آورند مثالی است که برای فهمانیدن معنای یأس از مرگ جهت مردم آورده شده و دلها به حکم سرشت و طبیعت تحت تأثیر مثال قرار می گیرند و از این راه معانی در دلها ثابت و پایدار می ماند به همین سبب قرآن از نهایت قدرت حق تعالی به «كُنْ فَيَكُونُ» تعبیر فرموده، و پیامبر خدا (ص) با عبارت:

«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است» سرعت دگرگونی آن را از سوی خداوند بیان کرده است. و ما در کتاب قواعد العقاید از بخش عبادات به حکمت

«40» صحیح بخاری، صحیح مسلم، ص ۱۵۲، از حدیث ابی سعید.

این امر اشاره کرده‌ایم.

اکنون به مقصود اصلی باز می‌گردیم و آن بیان توزیع درجات و درکات بر حسنات و سیئات است و این کار جز با آوردن مثال ممکن نیست. اینک از مثالی که آورده می‌شود معنای آن را نه صورتش را درک کن. پس می‌گوییم:

مردم در آخرت به دسته‌های مختلف منقسم می‌شوند و از حیث درجات سعادت و درکات شقاوت بی‌نهایت تفاوت دارند، چنان که در دنیا از حیث خوشبختی و بدبختی با یکدیگر متفاوتند. در این موضوع به هیچ روی فرقی میان دنیا و آخرت نیست زیرا مدبرِ عوالم ملک و ملکوت یکی است و هیچ شریکی ندارد سنت صادره از اراده ازل او عام و فراگیر است و هیچ تبدیلی در آن نیست. اینک اگر نتوانستیم تعداد درجات را شماره و تعیین کنیم می‌توانیم اجناس آنها را بیان بداریم، پس می‌گوییم: در آخرت مردم بر حسب ضرورت به چهار دسته منقسم می‌شوند: هلاک شدگان، عذاب شدگان، نجات یافتگان و رستگاران. مثال این تقسیم بندی در دنیا این است که پادشاهی بر کشوری تسلط یابد، برخی را می‌کشد اینها هلاک شدگانند بعضی را نمی‌کشد لیکن برای مدتی عذاب می‌کند اینها عذاب شدگانند دسته‌ای آزاد می‌شوند اینها نجات یافتگانند و گروهی را خلعت می‌پوشاند اینها رستگارانند. اگر پادشاه دادگر باشد اینان را جز بر اساس استحقاقی که دارند تقسیم و دسته بندی نمی‌کند، و جز مخالفان سلطنت خود را که در اصل حکومت با او عناد می‌ورزند نمی‌کشد، و تنها آنهایی را عذاب می‌کند که ضمن اعتراف به سلطنت و بلندی مقام وی در خدمتگزاری کوتاهی می‌کنند، و آزاد نمی‌کند جز آنهایی را که به مقام و مرتبه او اعتراف دارند، و در خدمت کوتاهی نکرده‌اند تا عذاب شوند لیکن شرایط خدمت را به جا نیاورده‌اند تا خلعت دریافت دارند، زیرا خلعت را کسانی به دست می‌آورند که عمر خود را در خدمت و نصرت پادشاه به سر آورده باشند سپس باید خلعت رستگاران متفاوت و بر حسب درجات خدمت آنها باشد و نیز هلاک شدگان در نحوه هلاکت مختلف باشند، یا از نظر تخفیف به قطع سر و یا به منظور تنبیه و کیفر از طریق مثله بر حسب

درجات دشمنی و عناد آنها مجازات شوند. نوع عذاب شدگان نیز از حیث خفت و شدت، درازی و کوتاهی مدت و اتحاد و اختلاف آن بر حسب درجات تقصیر آنهاست و هر رتبه‌ای از این مراتب به درجاتی منقسم می‌شود که قابل شمارش نیست. اکنون باید بدانی که مردم در آخرت

61

بدین گونه که ذکر شد با همدیگر تفاوت و اختلافی دارند و شخص یا هلاک می‌شود، یا مدتی تحت عذاب است و یا نجات می‌یابد و به سرای امن و سلامت وارد می‌شود، و یا رستگار است. رستگاران نیز یا در جنات عدن (جاوید) و یا در جنات المأوی و یا در جنات الفردوس وارد می‌شوند و عذاب شدگان نیز یا مدت عذاب آنها اندک و یا هزار تا هفت هزار سال خواهد بود، و چنان که در اخبار وارد شده این دسته، آخرین کسانی هستند که از دوزخ بیرون آورده می‌شوند. «۴۱» همچنین هلاک شدگانی که از رحمت خداوند نومیدند درجات یا درکات آنها در دوزخ متفاوت است. این درجات بر حسب اختلاف طاعات و معاصی آنهاست. اکنون به چگونگی توزیع این درجات می‌پردازیم:

رتبه اول - رتبه هلاک شدگان است و مقصود از هلاک شدگان آنهایی هستند که از رحمت خداوند محروم و نومیدند، زیرا همان گونه که در مثال مذکور گفته شد که آن که به فرمان پادشاه کشته شده است از رضا و بخشش او نومید است. بر تو است که از معانی این مثال غفلت نوری، این درجه اختصاص به منکران توحید و اعراض کنندگان و کسانی دارد که شیفته و دلباخته دنیا شده و خداوند و پیامبران او و کتابهای آسمانی را تکذیب می‌کنند، زیرا سعادت اخروی، رسیدن به قرب خداوند و نظر کردن بر وجه کریم اوست، و این مرتبه جز با تحصیل معرفتی که از آن به ایمان و تصدیق تعبیر می‌شود حاصل نمی‌گردد و ملحدان که همان منکران و تکذیب کنندگان برای همیشه و ابدالابد از رحمت خداوند محروم و نومید می‌باشند. آنان کسانی هستند که پروردگار جهانیان و فرستادگان او را تکذیب کرده‌اند و بی‌تردید در آن روز از پروردگار خود محجوبند، و هر کس از محبوب خود محجوب باشد به شهوات و هوسهایش واگذاشته شده و ناچار در جهنم به آتش فراق خواهد سوخت. از این رو عارفان گفته‌اند: ترس ما از آتش جهنم و امید ما برای حور العین نیست بلکه مقصد ما تنها لقای او و گریز ما از حجاب اوست و گفتند: کسی که خداوند را برای پاداش عبادت می‌کند پست و لئیم است زیرا او را به طمع بهشت یا از بیم دوزخ عبادت می‌کند، لیکن عارف خداوند را برای خود او پرستش می‌کند نه چیز دیگر، و به حور العین و میوه‌های بهشتی رغبتی ندارد، و از دوزخ بیمناک نیست، چه اگر آتش فراق در دل افروخته شود سوزش آن بر آتشی که اجسام را

62

می‌سوزاند غلبه خواهد کرد آتش فراق مصداق نارُ الله الموقَّدةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَي الأُفئِدَةِ «۴۲» است و آتش دوزخ جز جسم را نمی‌سوزاند، و سوزش جسم در برابر سوزش دل کوچک و ناچیز است، از این رو گفته‌اند:

ففي فؤاد المحب نار جري

أحر نار الجحيم أبدها «۴۳»

نباید وجود این را در عالم آخرت انکار کرد، زیرا در عالم دنیا نظایر آن مشاهده می‌شود، دیده شده کسانی که حالت وجد و بیخودی بر آنها غلبه کرده است بر روی آتش و بر بالای ته ساقه‌های نی که پا را مجروح می‌کند می‌دوند و به سبب غلبه شدید حالت درونی چیزی احساس نمی‌کنند. همچنین دیده می‌شود رزمنده در میدان رزم به هنگامی که خشمگین می‌شود چنانچه جراحاتی بر بدنش وارد شود آنها را در همان موقع احساس نمی‌کند، زیرا خشم آتشی در دل است. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «خشم پاره‌ای از آتش است.» «۴۴» بی‌تردید سوزش دل سخت‌تر از سوزش بدن است و همان گونه که می‌بینیم احساس قویتر احساس ضعیفتر را از میان می‌برد. هلاکت به وسیله آتش یا شمشیر جز این نیست که میان دو جزء بدن که رابطه آنها با یکدیگر نظیر رابطه موجود در جسم مرکب است - جدایی می‌اندازد، و اگر تو دارای بینش و از اهل دل باشی می‌دانی آنچه میان دل و محبوبش که رابطه آنها محکمتر از رابطه ترکیب در اجسام است جدایی می‌افکند درد و سوزش آن بمراتب شدیدتر از این می‌باشد. بعید نیست کسی که دل و احساس ندارد شدت این درد را درک نکند و در مقایسه با آلام جسمی آن را کوچک و ناچیز بشمارد، چنان که اگر کودک را میان محرومیت از توپ و چوگان، و احراز مقام سلطنت مخیر کنند درد محرومیت از مقام سلطنت را به هیچ وجه احساس نمی‌کند بلکه آن را درد نمی‌شمارد و می‌گوید: دویدن با چوگان در میدان، نزد من محبوبتر از تخت هزار پادشاه و تکیه دادن بر آن است بلکه اگر شکمباره و پرخور را میان هریسه و حلوا و میان کاری که دشمنان بر اثر آن مقهور و دوستان خشنود می‌شوند مخیر کنند هریسه و حلوا را بر می‌گزینند و آن را ترجیح می‌دهد. اینها همه به سبب فقدان معنایی است که اگر وجود داشت جاه و مقام محبوب او بود، و بر اثر احساسی است که وجود آن خوراک را

«43» در دل عاشق آتشی شعله ور است که سردترین آن از آتش دوزخ گرم تر است.»

«44» پیش از این در کتاب خشم ذکر شده است.»

63

برای او لذتبخش ساخته است. البتّه این مطلب نسبت به کسانی صادق است که صفات حیوانی و درندگی آنان را در چنگال خود اسیر کرده، و صفات ملکوتی که سبب می‌شود انسان از هیچ چیزی جز از قرب به پروردگار لذت نبرد، و غیر از آن را مناسب خود نداند، و جز از بعد و محجوب بودن از حقّ چیزی او را به درد نیآورد در آنان ظاهر نباشد.

و همان گونه که حسّ چشیدن در زبان و شنوایی در گوش قرار داده شده صفات مذکور نیز جز در دل وجود پیدا نمی‌کند. کسی که دل ندارد فاقد این حسّ است و همچون کسی است که او را شنوایی و بینایی نیست تا لذت آهنگها و زیبایی صورتهای و رنگها را درک کند، اما هر انسانی دارای قلب نیست، اگر همه دارای قلب بودند سخن حق تعالی درست نبود که فرموده است: *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ*، «۴۵» خداوند کسی را که از قرآن پند نمی‌گیرد فاقد قلب خوانده است. مقصود من از قلب پاره گوشتی که در درون سینه قرار گرفته نیست بلکه منظورم سرّی است که از عالم امر است و این پاره گوشت که از عالم خلق است عرش آن و سینه آدمی کرسی و دیگر اعضا عالم و مملکت آن است.

خلق و امر همه تعلق به خدا دارد لیکن این سرّ همان است که خداوند درباره آن فرموده است: *قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي*، و آن پادشاه و فرمانرواست، زیرا میان عالم امر و عالم خلق ترتیباتی وجود دارد و عالم امر بر عالم خلق امیر است و این سرّ همان لطیفه است که اگر خوب و سالم باشد همه بدن خوب و سالم است. هر کس آن را بشناسد خودش را شناخته و آن که خود را می‌شناسد پروردگارش را شناخته است. در همین موقع است که انسان نخستین شمیم معنایی را که در حدیث نبوی: *إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلِيٍّ صُورَةً نَهْفَتْهُ* است استشمام می‌کند و به کوه بینانی که بر ظاهر الفاظ این حدیث تکیه می‌کنند، و هم به آنهایی که در طرق تأویل آن خود را به زحمت می‌اندازند به دیده ترحم می‌نگرد، هر چند ترحم او به ظاهر بینان کوه اندیش بیش از ترحم آنها به تشبث گران در تأویل است، زیرا ترحم به اندازه مصیبت است و مصیبت دسته نخست سنگین تر است هر چند هر دو دسته در مصیبت محرومیّت از حقیقت امر مشارکت دارند. اما حقیقت این است که: *ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ*

يَسَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، آري اين حكمت اوست كه هر كس را كه بخواهد بدان مخصوص مي گرداند: وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.

اکنون به مقصود خود باز مي گردیم، ما در اين جا سخن را طولاني كرديم و در امري

«45» ق / 37: در اين تذكري است براي كسي كه عقل دارد...

64

كوشيديم كه برتر از علوم معامله است همان علمي كه مقصود ما در اين كتاب بيان آنهاست.

روشن شد كه رتبه هلاك تنها از آن نادانهاي تكذيب كننده است، شواهد كتاب خدا و سنت پيامبر (ص) در اين باره از حد شماره بيرون است و به همين سبب به ذكر آنها نمي پردازيم.

رتبه دوم: رتبه عذاب شدگان است، كساني در اين مرتبه قرار مي گيرند كه از اصل ايمان برخوردارند ليكن در ايفاي وظائف و شرايط آن كوتاهي کرده اند، توحيد اساس ايمان است و آن عبارت از اين است كه جز خدا كسي را نپرستند. اما كسي كه از هوسهاي خود پيروي مي كند هوس خود را به خدائي گرفته و آن را معبود خویش قرار داده است، از اين رو به زبان موحد و يگانه پرست است نه بحقيقت. بلکه گفتن لا إله إلا الله به معنایی است كه خداوند فرموده است: قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ «46» يعني هر چه جز خداست آن را رها كن. همچنين فرموده است: الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا «47». و چون صراط مستقيمي كه توحيد جز به استقامت بر آن كامل نمي شود مانند صراط معروف آخرت باريكتر از مو و تيزتر از شمشير است، هيچ بشري از كژي و انحراف از اين راه هر چند در امري كوچك مصون نيست، زيرا از پيروي هوس اگر چه در عملي اندك و ناچيز خالي نمي باشد و اين امر در كمال توحيد انسان به اندازه انحراف او از صراط مستقيم زيان مي رساند و ناچار مايه نقصان او از درجات قرب مي باشد و با هر نقصاني دو آتش است: يكي آتش جدائي از كمال كه موجب اين نقصان شده و ديگري آتش دوزخ به همان گونه كه قرآن آن را توصيف کرده است. بنابر اين هر منحرف از راه راست به دو سبب دوبار عذاب مي شود ليكن شدت و ضعف و تفاوت آن از نظر طول مدت به دو سبب است: يكي قوت و ضعف ايمان، ديگري زيادي و كمی پيروي از هوسها، و چون هر بشري غالبا از يكي از اين دو امر خالي نيست خداوند متعال فرموده است: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَي رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا. «48» از

«46» انعام / ۹۱: بگو خدا... و سپس آنها را (در گفتگوهاي لجاجت آمیزشان) رها کن.»

«47» فصلت / ۳۰: کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند...»

«48» مریم / ۷۱ و ۷۲: و همه شما وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان، سپس آنها را که

تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران آن را در حالی که (از ضعف و ذلت) به زانو در آمده اند، در آن رها می کنیم.»

65

این رو برخی از پیشینیان خدا ترس گفته اند: بیم ما از این است که یقین داریم بر آتش وارد خواهیم شد اما در رهایی از آن شک داریم. هنگامی که حسن بصری این خبر ماثور را نقل کرد که از دوزخیان کسی است که پس از گذشت هزار سال از دوزخ بیرون آورده می شود در حالی که فریاد می زند: یا حنّان یا منان گفت: «۴۹» کاش من این کس بودم. بدان اخبار و روایات گویای این است که آخرین کسی که از آتش بیرون آورده می شود پس از گذشت هفت هزار سال است. اختلاف مدت درنگ دوزخیان در آتش میان یک لحظه تا هفت هزار سال می باشد، به طوری که بعضی از مردم مانند برق جهنده از آتش می گذرند و در آن درنگ نمی کنند. میان یک لحظه درنگ در آتش تا توقف هفت هزار ساله درجات مختلفی است اعمّ از روز، هفته، ماه و سایر ازمه، اختلاف در شدت و ضعف عذاب به سبب سختگیری در حساب نیز بی نهایت است، چنان که پادشاه برخی از تقصیرکاران را با سختگیری در حساب مورد تنبیه قرار می دهد سپس آنها را عفو می کند، و هر گاه هم تازیانه به آنها می زند، و یا به انواع دیگری از عذاب مجازات می کند. در عذاب غیر از مدت و شدت اختلاف دیگری نیز وجود دارد و آن اختلاف انواع آن است زیرا کسی که تنها از طریق مصادره اموال مورد عذاب قرار می گیرد مانند کسی نیست که اموال او را می گیرند، فرزند او را می برند و امثال اینها. این اختلافات در عذابهایی آخرت نیز وجود دارد و ادله شرعی گویای آن است. این امر بر حسب قوت و ضعف ایمان و کثرت طاعات و قلت آن و زیادی سیئات و کمی آنهاست. اما شدت عذاب به سبب شدت و عظمت قبح گناهان و کثرت عذاب به علت کثرت آنهاست و اختلاف انواع عذاب به سبب اختلاف انواع گناهان است. این موضوع با شواهد قرآنی در پرتو نور ایمان برای ارباب قلوب روشن است و خداوند متعال همین معنا را اراده کرده و فرموده است: «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (۵۰)، و نیز: «الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» (۵۱)، و

«49» عراقی گفته است: آن را احمد و ابوبعلی از روایت ابی ظلال قسمی از انس نقل کرده، و ابوظلال از راویان ضعیف است و نام او

هلال بن میمون می باشد.

«50» فصلت / ۴۶:.... و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

«51» غافر / ۱۷: امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود.

66

نیز: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى «۵۲» و نیز: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ «۵۳» و جز اینها آیات و روایات دیگری در کتاب و سنت موجود است که دلالت دارد، بر این که ثواب و عقاب جزای اعمال است و همه آنها بر پایه عدالت است و هیچ ستمی در کار نیست بلکه جنبه عفو و رحمت غلبه دارد، زیرا بر طبق آنچه پیامبر ما (ص) خبر داده خداوند فرموده است: «رحمت من بر خشم من پیشی دارد.» «۵۴» و حق تعالی فرموده است: وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا «۵۵». بنابراین این ارتباط درجات بهشت و درکات جهنم با حسنات و سیئات بطور کلی روشن است، اما تفصیل آن جز از طریق ظن حاصل نمی شود و مستند آن ظواهر اخبار و نوع حدسی است که به کمک نور بصیرت و چشم عبرت بین به دست می آید، از این رو می گوییم: هر کس اساس ایمان او محکم باشد، و از گناهان کبیره دوری کند، و واجبات یعنی ارکان پنجگانه را نیکو به جا آورد و جز گناهان صغیره پراکنده ای را مرتکب نشود و بر آنها اصرار نرزد به نظر می رسد عذاب او منحصر به سختگیری در حساب باشد، زیرا هنگامی که اعمال او حسابرسی شود حسناتش بر سیئاتش رجحان خواهد داشت، چه در اخبار وارد شده است که: «نمازهای پنجگانه و جمعه و روزه رمضان کفاره (گناهان) میان آنهاست.» «۵۶» همچنین طبق صریح قرآن کبایر صغایر را از میان می برد و کمترین درجه محو گناه این است که عذاب از او دفع می شود چنانچه در حساب از او برداشته نشده باشد. هر کس حال او بدن منوال باشد مصداق فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ بوده و سزاوار است پس از ظهور سنگینی کفه حسنات او و پس از فراغ از حساب به زندگانی خوشی که قرآن از آن به عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یاد کرده است برسد، آری پیوستن او به اصحاب یمین یا مقربین و درود او به بهشت عدن (جاوید) یا فردوس اعلا تابع نوع ایمان اوست، چه

«52» نجم / ۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

«53» زلزله / ۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داد. (پاداش) آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار

بد کرده (کیفر) آن را می بیند.

«54» ??????????????????????

«55» ??????????????????????

«56» ??????????????????????

67

ایمان دو نوع است: یکی تقلیدی است مانند ایمان عوام که آنچه را می شنوند تصدیق و بر آن پافشاری می کنند. دیگر ایمان کشفی است که به سبب تابش انوار الهی انشراح صدر حاصل می شود تا آن جا که سر تا سر وجود به همان گونه که هست بر او کشف می گردد و روشن می شود که پایان کار همه بازگشت به خداست، زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و صفات و افعال او وجود ندارد. مقربان و فرود آیندگان در فردوس اعلا همین دسته اند و اینها در منتهای قرب به ملاً اعلا هستند، و اینان نیز بر چند دسته ای سابقین می باشند و پس از آنها کسانی هستند که در مراتب پایینتر قرار دارند و تفاوت آنها بر حسب تفاوت

معرفت و خدانشناسی آنهاست. درجات عارفان در طریق معرفت و شناخت خدا محدود و قابل شمارش نیست، زیرا احاطه به کنه جلال پروردگار ناممکن است و دریای معرفت را قعر و کرانه نیست و غواصان به اندازه نیروی خود و به قدری که در ازل برای آنها مقدر شده در این دریا غوطه ور می شوند. از این رو منازل راه حق پایانی ندارد، و درجات سالکان راه خدا را نهایی نیست. اما مؤمنی که ایمانش تقلیدی است از اصحاب یمین است لیکن درجه اش پایینتر از درجه مقربین است، و این مؤمنان نیز دارای درجاتی هستند. بالاترین درجه اصحاب یمین نزدیک به پایینترین درجه مقربین است البته این حال و مآل کسی است که از همه گناهان کبیره دوری کرده و همه واجبات یعنی ارکان پنجگانه را که عبارت از ادای کلمه شهادتین به زبان، نماز، زکات، روزه و حج است به جا آورده باشد. اما کسی که کبیره یا کبایری را مرتکب شده یا برخی از ارکان اسلام را به جا نیاورده اگر پیش از نزدیک شدن اجلس توبه ای نصح و خالص کند به کسانی که مرتکب گناه نشده اند ملحق خواهد شد، چه توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی نکرده است، و جامه شسته شده مانند جامه ای

است که اصلاً چرکین نشده است. لیکن اگر پیش از آن که توبه کند بمیرد وضع او به هنگام مرگ خطرناک است، زیرا بسا مرگ او در حال اصرار به گناه باعث تزلزل ایمان او شود و دچار سوء عاقبت گردد، بویژه اگر ایمانش تقلیدی باشد چه تقلید اگر هم به صورت قطع و جزم باشد با کمترین شکوک و اوهام متزلزل شده و از میان می‌رود. اما عارف بصیر برتر از آن است که بر او از سوء عاقبت بیمی باشد، لیکن اگر هر دو در حال ایمان [قبل از توبه] بمیرند عذاب می‌شوند مگر آن که خدا عفو کند و عذاب آنها علاوه بر عذاب سختگیری در حساب است. طول مدت عذاب بر حسب اختلاف نوع گناهان

68

اوست. هنگامی که مدت عذاب به سر می‌رسد ابلهان مقلد در درجات اصحاب یمین، و عارفان صاحب بینش در اعلا علیین وارد می‌شوند. در خبر آمده است: «به آخرین کسی که از آتش بیرون می‌آید ده برابر مانند دنیا داده می‌شود.» «۵۷» تصوّر نشود که مراد از ده برابر، اندازه‌گیری و مساحت سنجی است که در اجسام به عمل می‌آید مانند آن که یک فرسخ برابر دو فرسخ و ده برابر بیست قرار داده شود، بی شک این تصوّر ناشی از نادانی به طرف ضرب المثل است، زیرا این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید یک شتر از او گرفته، و ده شتر نظیر آن را به او داده‌ام اگر بهای یک شتر ده دینار باشد در این صورت صد دنیا به او داده است. اگر کسی از مثلها جز آنچه را که قابل وزن و دارای نقل است نفهمد باید بداند که اگر صد دینار در کفه ترازو قرار داده شود و شتر را در کفه دیگر بگذارند دینارها به هیچ وجه با شتر برابری نخواهد کرد و عشری از اعشار آن نخواهد شد، پس مقصود معانی و روح اجسام است نه اعیان آنها، زیرا غرض از شتر سنگینی و دراز او پهنا و مساحت آن نیست بلکه مقصود مالیت و ارزش آن است. روح شتر مالیت و ارزش آن است، و جسمش گوشت و خون است، و صد دینار که ده برابر بهای یک شتر است، سنجش جنبه روحانی شتر است نه جنبه جسمانی آن این سخن را کسی درست می‌شمارد که روح مالیت را در طلا و نقره بشناسد بلکه اگر به او گوهری بدهند که وزن آن یک مثقال و ارزش آن صد دینار باشد چنانچه بگوید ده برابر شتر را به او داده‌ام راست گفته است، لیکن جز گوهر شناس درستی این سخن را باور نمی‌کند، زیرا او به مجرد نگاه ارزش گوهر و روح آن را در نمی‌یابد، بلکه درک او به سبب زیرکی و هشیاری است که غیر از چشم ظاهر است، بدین سبب کودک و روستایی و بیابان نشین این برابری و ارزش گذاری را تکذیب می‌کنند و می‌گویند: این گوهر جز سنگی که وزن آن یک مثقال است چیز دیگری نیست در صورتی که وزن شتر یک میلیون مثقال است، و آن گوینده که گفته است ده برابر بهای شتر را به او می‌دهم دروغ گفته است. در حالی که دقیقاً دروغگو همان کودک است، لیکن او راهی در پیش روی خود برای

درک واقع ندارد جز این که منتظر بماند تا به حد بلوغ و کمال برسد، و در دل او این روشنی پدید آید که به وسیله آن بتواند ارزش جواهر و دیگر اموال را درک کند، و در همان موقع است که صدق گفتار گوهر شناسان بر او مکشوف می‌شود. عارف از فهمانیدن

«57» صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۱۹.

69

حدیث پیامبر (ص) که طبق آنچه در اخبار آمده فرموده است: «بهشت در آسمانهاست» «۵۸» به مقلد قاصر ناتوان است، چه آسمانها از دنیاست و در این صورت چگونه ممکن است دو برابر دنیا در دنیا باشد، و همچنان که بالغ از فهمانیدن این برابری و سنجش به کودک عاجز است از تفهیم آن به انسان بیابانی نیز ناتوان است، و همان گونه که گوهرشناسان در فهمانیدن این معنا به بیابان نشین و روستایی چنانچه دچار آنها شود مأجور است همچنین عارف و خداشناس در تفهیم این مقایسه و سنجش به انسانهای کودن و ابله در صورت گرفتار شدن به آنها دارای اجر و پاداش خواهد بود. از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «به سه تن رحم کنید: عالمی که در میان جاهلان گرفتار شده، دولتمند قومی که فقیر شده و عزیز قومی که خوار گردیده است» «۵۹».

پیامبران در میان امت به همین سبب مورد ترحم هستند، و رنجهایی را که به علت نارسایی عقول امت تحمل می‌کنند آزمایش و ابتلایی برای آنها از سوی خداست و بلایی است که قضای ازلی از پیش برای آنها مقدر کرده است. پیامبر (ص) در گفتار خود که فرموده است: بلا بر پیامبران و پس از آن بر اولیاء و پس از آن بر افضل و افضل گمارده شده «۶۰»، همین معنا را اراده کرده است. نباید گمان کنی که مقصود از بلا، بلای ایوب (ع) است که بر بدن او وارد شد، چه بلای نوح (ع) نیز بلایی بزرگ بوده است، زیرا گرفتار قومی شد که دعوت او جز بر گریز آنها از وی نمی‌افزود. از این رو هنگامی که پیامبر خدا (ص) از گفتار برخی از مردم آزرده شده فرمود: «خداوند برادرم موسی را بیامرزد که او بیش از این آزار دید و شکیبایی کرد.» «۶۱» لذا همان گونه که پیامبران از گرفتاری با منکران و کافران فارغ نیستند اولیای الهی و عالمان نیز از ابتلای به جاهلان و نادانان مصون نمی‌باشند. به همین سبب کم اتفاق افتاده است که اولیای خدا از انواع

«58» ??????????????????????

«59» ??????????????????????

«60» ??????????????????????

«61» ??????????????????????

70

اذیت و آزار و اقسام بلایا مانند تبعید از شهرها و سعایت از آنها نزد پادشاهان و شهادت دادن به کفر و خروج آنها از دین در امان بمانند، چه واجب است اهل معرفت دور از نادانهای اهل کفر نباشند، چنان که لازم است بها و عوض شتری بزرگ گوهری باشد که در نزد نادانهای تبهکار و اسرافگر کوچک و بی‌ارزش به نظر آید.

اکنون که این دقایق را شناختی به گفتار پیامبر خدا (ص) که فرموده است: «به آخرین کسی که از آتش بیرون می‌آید مانند ده برابر دنیا داده می‌شود» ایمان بیاور و بکوش از درک نکته دقیقی که ذکر کردیم ناتوان نباشی، و بپرهیز از این که باور خود را تنها به آنچه چشم و حواس درک می‌کند منحصر کنی که در این صورت الاغی بر روی دو پا خواهی بود زیرا تو به سبب سرّی الهی که بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه شد و آنها از حمل آن امتناع کردند، و از آن بیمناک شدند با الاغ تفاوت داری، و ادراک آنچه خارج از حوزه حواس پنجگانه است جز در جهان این سرّ که به سبب آن از الاغ و دیگر چهار پایان جدا می‌شوی میسر نخواهد بود. کسی که از این نکته غافل بماند و آن را باطل و نادرست بشمارد و به همسانی با بهایم بسنده کند و از مرتبه محسوسات فراتر نرود بی شک خود را تعطیل و فراموش کرده و با اعراض از آن خود را به دست هلاکت سپرده است، و خداوند می‌فرماید: *وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ* «۶۲» و هر کس چیزی جز آنچه را که با حواس درک می‌شود نشناسد، خدا را فراموش کرده است، زیرا خداوند در این جهان با حواس پنجگانه ادراک نمی‌شود و آن که آفریدگار را فراموش می‌کند بی‌یقین خداوند او را به فراموشی از خود دچار خواهد ساخت و در مرتبه چهار پایان قرار خواهد گرفت و ترقّی به سوی ملأ اعلا را ترک خواهد کرد، و در امانتی که خداوند در او به ودیعه نهاده و به سبب آن او را مشمول انعام خویش ساخته خیانت و ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است، جز این که حال او بدتر از حالت چهار پایان است، زیرا چهارپا با مرگ رهایی می‌یابد، اما نزد وی امانتی است که ناچار باید به صاحب آن برگردانیده شود، و مرجع این امانت و بازگشت آن به سوی خداست. این امانت مانند خورشید تابان است در این قالب

فانی فرود آمده، و پس از ویرانی از مغرب آن طلوع کرده و به سوی آفریننده خود باز خواهد گشت، و این در حالی

«62» حشر / ۱۹: و همچون کسانی که خدا را فراموشی کردند و خدا نیز آنها را به خود فراموش گرفتار کرد نباشید.

71

است که یا منکسف و تاریک، و یا روشن و تابناک است. اگر روشن و تابان باشد از حضرت ربوبی محجوب نیست و اگر تاریک و منکسف باشد نیز به سوی حضرت ربوبی باز خواهد گشت، چه بازگشت و مسیر همه چیز به سوی خداست، جز این که او سرافکنده و رویش از جهت اعلا علیین به سوی اسفل سافلین است. از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ لَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ. «۶۳» این آیه روشنگر آن است که آنها در پیشگاه پروردگار حضور دارند، جز این که آنها سر افکندگان و تیره بختانی هستند که رویشان به پشت برگشته و سرهاشان از بالا به پایین فرود آمده است، و این حکم خداست درباره کسانی که آنها را از توفیق خویش محروم ساخته و راه خود را به آنها نشان نداده است. ما از گمراهی و قرار گرفتن در زمره نادانها به خدا پناه می‌بریم.

این حکم انواع کسانی است که از آتش بیرون آورده می‌شوند و به آنها ده برابر دنیا یا بیشتر داده می‌شود، و جز موحدان و یکتا پرستان کسی از آتش بیرون آورده نمی‌شود.

مقصود من از توحید و یکتا پرستی این نیست که به زبان لا اله الا الله بگوید، چه زبان از عالم ملک و شهادت است و جز در عالم ملک سودی ندارد، و سودش در این عالم آن است که با گفتن آن جانش در امان و مالش محفوظ می‌ماند لیکن ایمنی جان و مالش منحصر به مدت زندگانی اوست و هنگامی که جان و مالی باقی نماند گفتن زبانی سودمند نخواهد بود. آنچه در آن موقع سود می‌رساند این است که در توحید و اعتقاد خود به یگانگی خدا صادق باشد، و کمال توحید این است که انسان همه امور را از خدا بداند، و نشانه آن این که نسبت به آنچه بر او می‌گذرد بر احدی خشم نیاورد، زیرا او میان خود و خدا واسطه‌ای نمی‌بیند، و نظرش تنها به مسبب الاسباب است. شرح این مطلب در کتاب توکل خواهد آمد.

این توحید درجات متفاوتی دارد، برخی از مردم به اندازه کوهها از توحید بهره‌مندند بعضی جز به اندازه مثقالی دارای ایمان نیستند و دسته‌ای تنها به اندازه خردل یا ذره‌ای دارای ایمانند. کسی که در

دلش به اندازه مثقالي ايمان است نخستين كسي است كه از آتش بيرون آورده مي‌شود. در خبر است كه در قيامت گفته مي‌شود: «كسي را كه در دلش به اندازه سنگيني ديناري ايمان است از آتش بيرون آوريد» «۶۴» و آخرين كس كه از

«63» سجده / ۱۲: و اگر ببيني مجرمان را هنگامي كه در پيشگاه پروردگارشان سر به زير افكنده اند...

«64» سن ابن ماجه ، شماره ۵۹ با اختلاف الفاظ .

72

آتش بيرون آورده مي‌شود كسي است كه در دلش به اندازه سنگيني ذره‌اي ايمان باشد.

آنهايي «۶۵» كه درجه ايمانشان ميان مثقال و ذره است بر حسب تفاوت درجاتي كه ميان طبقه مثقال و طبقه ذره است از آتش بيرون آورده مي‌شوند. اين موازنه با مثقال و ذره بر سبيل مثال است، چنان كه در مورد موازنه اعيان اموال و نقود ذكر كرديم. بيشتر موحدان و خدا پرستان به سبب مظالمي كه از بندگان خدا بر ذمه دارند وارد دوزخ مي‌شوند. ديوان عباد دفتري است كه بسته نمي‌شود اما ديگر گناهان بسرعت مورد عفو و بخشش قرار

مي‌گيرند. در اخبار است كه بنده در پيشگاه پروردگار مي‌ايستد و مانند كوهها داراي حسنات است كه اگر از ميان نروند او از اهل بهشت خواهد بود، ليكن صاحبان مظالم بر مي‌خيزند و اقامه دعوا مي‌كنند كه او به ناموس اين فحش داده، و مال آن را گرفته و اين را زده است. در نتيجه از حسنات او كم مي‌شود تا آن جا كه هيچ حسنه‌اي براي باقاي نمي‌ماند. در اين هنگام فرشتگان مي‌گويند: پروردگارا، حسناتش از ميان رفته و مطالبه كنندگان بسياري باقي مانده‌اند. به آنها پاسخ داده مي‌شود: گناهان آنها را بر گناهان او بيفزاييد و به او سيللي بزنيد كه به دوزخ درافتد. همان گونه كه اين شخص با گناه ديگري قصاص و نابود مي‌شود ستمديده نيز با حسنات ستمگر از آتش نجات مي‌يابد، زيرا حسنات ستمگر به جبران ستمي كه به ستمديده کرده به او داده مي‌شود. از ابن الجلاء نقل کرده‌اند كه يكي از دوستانش از او غيبت کرده سپس نزد او فرستاده بود تا از او درگذرد، وي پاسخ داد: اين كار را نمي‌كنم، زيرا در نامه اعمال من حسنه‌اي برتر از اين نيست چگونه ممكن است آن را محو كنم. ديگري نيز گفته است: گناهان برادرانم حسنات من هستند، مي‌خواهم با آنها نامه اعمالم را زينت بخشم.

اینها در زمینه اختلاف بندگان از حیث درجات سعادت و شقاوت در قیامت است که خواستیم آنها را ذکر کنیم و احکام آنها همه بر اساس ظواهر اسباب است و مانند حکم پزشک است نسبت به یک بیمار که او ناچار می‌میرد و بیماری‌اش درمان پذیر نیست. و حکم او درباره بیمار دیگری که او بیماری‌اش خفیف و درمانش آسان است. این احکام بر مبنای ظنّ و گمان است و در اکثر احوال درست از کار در می‌آید، لیکن گاهی به علّتی که پزشک آن را نمی‌فهمد جان از تن کسی که در آستانه مرگ است قطع علاقه نمی‌کند و باقی می‌ماند، و گاهی مرگ بیماری را که بیماریش خفیف است به علّتی که پزشک بر

«65» سنن ابن ماجه ، شماره ۶۰ با اختلاف الفاظ .

73

آن آگاهی ندارد به دامن خود می‌کشاند. این از اسرار نهفته حق تعالی در ارواح زندگان و ناشی از اسباب پیچیده‌ای است که مسبب الأسباب آنها را مقدرّ و معین کرده است، زیرا در نیروی بشر نیست که بتواند بر راز این امور آگاه شود. نجات و رستگاری در آخرت نیز به همین گونه اسبابی پنهانی دارد که اطلاع بر آنها از توان بشر بیرون است. آن دسته از اسباب پنهانی که منجر به رستگاری می‌گردد به عفو و رضا تعبیر می‌شود، و آنچه را به هلاک و نابودی می‌انجامد غضب و انتقام می‌گویند، و در پشت سر اینها مشیت ازلی است که هیچ کس بر آن آگاه نیست. از این رو بر ما واجب است روا بدانیم که خداوند گنهکار را عفو کند هر چند گناهان او در ظاهر بسیار باشد، و بر مطیع خشم گیرد هر چند طاعات او در ظاهر زیاد باشد، زیرا در این مورد بر تقوا تکیه می‌شود و تقوا در دل است و آن پیچیده‌تر از آن است که حتّی صاحب دل بر آن آگاهی یابد چه رسد به دیگری لیکن برای ارباب قلوب روشن است که هیچ بنده‌ای مشمول عفو الهی نمی‌شود جز به سبب نهائی که مقتضی عفو است، و بنده‌ای مورد غضب قرار نمی‌گیرد مگر به سببی باطنی که مقتضی دوری او از خداست، و اگر چنین نبود عفو و غضب جزای اعمال و صفات قرار داده نمی‌شد و چنانچه جزا یعنی پاداش و کیفری در کار نبود عدالت وجود نداشت و اگر عدالت نبود گفتار خداوند متعال درست در نمی‌آمد که فرموده است: «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» «۶۶» و نیز: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» «۶۷»، و همه اینها درست است و نیز: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» «۶۸»، و اوست که نتیجه سعی خود را خواهد دید، و «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» «۶۹»، فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» «۷۰». و هنگامی که مردم روش خود را تغییر دهند خداوند نیز روش خود را با آنها تغییر می‌دهد، چه فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا

بِأَنْفُسِهِمْ» (۷۱) و همه این حقایق برای ارباب قلوب مکشوف و آشکارتر از مشاهده آنها با چشم سر است، زیرا در مشاهدات چشم امکان خطا وجود دارد، چه گاهی ممکن

«66» فصلت / ۴۶: و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

«67» نساء / ۴۰: خداوند حتی به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند.

«68» نجم / ۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

«69» مدثر / ۳۸: هر کس در گرو اعمال خویش است.

«70» صف / ۵: هنگامی که آنها از حق منحرف شدند خداوند دل‌هایشان را منحرف ساخت.

«71» رعد / ۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

74

است دور را نزدیک و بزرگ را کوچک ببیند لیکن در مشاهده قلب خطا راه ندارد، و آنچه مهم است باز شدن چشم دل است و گر نه پس از حصول این بینایی آنچه با این چشم می بیند تصوّر دروغ در آن نیست. خداوند متعال به همین مطلب اشاره کرد و فرموده است: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» (۷۲)

رتبه سوّم - این رتبه نجات یافتگان است. مقصودم از نجات تنها سلامت است نه سعادت و رستگاری. اینها گروهی هستند که خدمتی به جا نیاورده‌اند تا خلعت بر آنها پوشانیده شود، و کوتاهی نکرده‌اند تا عذاب شوند، حال اینها شبیه حال دیوانگان و کودکان کفار و سفیهان و کسانی است که در اطراف شهرها به سر برده، و دعوت اسلام به گوش آنها نرسیده و زندگی خود را با کودنی و نادانی به پایان برده‌اند، نه معرفتی داشته‌اند و نه افکاری، نه طاعتی داشته‌اند و نه گناهی، وسیله‌ای در دسترس نداشته‌اند تا آنها را به خدا نزدیک کند، و جنایتی مرتکب نشده‌اند تا آنها را از ساحت او دور سازد. از این رو اینان نه از اهل بهشتند و نه از اهل دوزخ بلکه در جایگاهی میان این دو فرود می‌آیند، و ورود طایفه‌ای از مردم در این محلّ به حکم آیات و روایات و نور بصیرت، یقینی و روشن است. امّا حکم بر عین این افراد مانند این که: کودکان از این دسته هستند بر حسب ظنّ است نه

یقین اطلاع بر حال آنها به طور دقیق مربوط به پیامبران است و دور نیست که اولیا و عالمان نیز به این مرتبه برسند- اخبار درباره کودکان با هم تعارض دارد.

روایت شده است هنگامی که یکی از کودکان مرد، عایشه گفت «۷۳»: گنجشکی از گنجشکان بهشت است. پیامبر (ص) سخن او را رد کرد و فرمود: از کجا می‌دانی؟ از این رو اشکال در این مورد زیاد است.

می‌گوییم: در کافی روایت شده که از پیامبر (ص) درباره کودکان پرسش شد، فرمود: «خداوند به آنچه می‌کنند دانایتر است.» «۷۴»

از امام صادق (ع) درباره کسی که پیش از بلوغ مرده و گناهی مرتکب نشده و سفیه پرسیدند، فرمود: «خداوند با آنها احتجاج می‌کند، بدین صورت که آتشی افروخته می‌شود، و به آنها می‌گوید: در آن داخل شوید، هر کس وارد آن شود آتش بر او سرد

«72» نجم / ۱۱: قلب او در آنچه دید دروغ نگفت.

«73» صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۴.

«74» همان ماءخذ، ج ۳، ص ۲۴۸.

75

سلامت می‌گردد، و هر کدام امتناع ورزد خداوند می‌فرماید: اینک به شما امر کردم و نافرمانی کردید.» «۷۵»

در روایت دیگری است که: «هر کس در علم خدا که از پیش مقرر شده است سعادت مند باشد خود را در آتش می‌افکند و آتش بر او سرد و سلامت می‌شود و هر کس در علم خدا که از پیش مقرر شده شقی و بدبخت باشد امتناع می‌ورزد و خود را در آتش نمی‌افکند و خداوند دستور می‌دهد که او را در آتش اندازند» «۷۶» و این به سبب نافرمانی و امتناع او از دخول در آن است.

رتبه چهارم- این رتبه فایزین و رستگاران است و آنها عارفانند نه مقلدان، و مقربان و سابقانند. مقلد اگر چه تا حدی به مقامی در بهشت دست خواهد یافت لیکن او از اصحاب یمین است و اینان

مقربانند، آنچه اینان در آخرت بدان نایل خواهند شد برتر از حدّ بیان و توصیف است، مقداری را که بیان آن ممکن بوده قرآن توضیح داده و بالاتر از بیان خدا بیانی نیست، و آنچه را که در این عالم قابل تعبیر و توضیح نبوده قرآن آن را به اجمال ذکر کرده و فرموده است: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةٍ أَعْيُنٍ «۷۷»، و نیز فرموده است: برای بندگان شایسته‌ام چیزهایی را آماده کرده‌ام که آنها را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است. مطلوب عارفان حالتی است که تصوّر نمی‌شود از قلب هیچ بشری گذشته باشد. اما حور، قصور، فواکه، شیر، عسل، خمر، زیور آلات و دستبند چیزهایی است که آنان بدانها رغبتی ندارند و اگر از اینها به آنان داده شود به آنها بسنده نمی‌کنند و جز لذّت نظر به وجه کریم الهی را طالب نیستند، و آن منتهای لذّت و غایت سعادات است. به همین سبب به رابعه عویّه گفته شد: رغبتت به بهشت چگونه است) پاسخ داد: الجار ثم الدار (همسایه سپس خانه). آنان گروهی هستند که محبت صاحب خانه آنها را از محبت خانه و آرایش آن بلکه از هر چیز دیگر جز او و حتی از پرداختن به خود باز داشته است. آنها مانند عاشقی هستند که شیفته معشوق خویش است و تمام فکرش مستغرق در نگریستن به رخسار او و اندیشیدن درباره

«75» همان ماءخذ، ج ۳، ص ۲۴۹.

«76» کافی، ج ۳، ص ۲۴۸، نقل به معنا.

«77» سجده / ۱۷: هیچ کس نمی‌داند چه پاداش‌های مهمی که مایه روشنی چشم‌ها می‌گردد برای آنها نهفته شده است.

76

اوست. وی در این حال از خویش بی‌خبر است به طوری که اگر چیزی در بدنش فرو رود احساس نمی‌کند. این را حالت فناي ذات می‌گویند و معنایش این است که از خود فانی شده و در غیر مستغرق گشته و تمام افکارش یکی شده و آن فکر محبوب است و دیگر در او مجالی برای غیر محبوب نیست تا به او توجه کند و این غیر چه خودش باشد چه غیر خودش. همین حالت است که او در آخرت به آنچه مایه روشنی چشم است دست می‌یابد، چیزی که تصوّر نمی‌شود در این عالم به دل هیچ بشری خطور کند همان گونه که گمان نمی‌رود صورت رنگها و آهنگها از دل کور مادر زاد و کر بگذرد مگر آن که حجاب از جلو چشم و گوش او برداشته شود. در آن موقع حالتی در خود احساس می‌کند که می‌داند بطور قطع پیش از این صورت رنگها و آهنگها در دل او خطور نمی‌کرده است. بی شک دنیا

حجاب است و با رفع آن پرده از جلو چشم انسان برداشته می‌شود، و پس از آن لذت زندگی پاکیزه را درک می‌کند: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (۷۸). آنچه ذکر شد در بیان توزیع درجات بر حسنات و سیئات کافی است.

آنچه گناهان صغیره را کبیره می‌کند

بدان گناه صغیره به عللی کبیره می‌شود از جمله آنهاست:

۱- اصرار بر صغیره و ادامه آن

به همین سبب گفته‌اند: با اصرار صغیره‌ای و با استغفار کبیره‌ای وجود ندارد. از این رو گناه کبیره‌ای که قطع شود و تکرار نگردد از صغیره‌ای که بنده به آن ادامه دهد به عفو نزدیکتر است. این امر مانند آن است که قطرات آبی یکی پس از دیگری بر سنگی بچکد در این صورت اثر آن در سنگ ظاهر می‌شود لیکن اگر همین مقدار آب یکباره بر همان سنگ فرو آید به هیچ وجه در سنگ مؤثر واقع نخواهد شد. از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «بهترین اعمال آن است که با دوامتر بوده هر چند اندک باشد.» (۷۹) اشیاء با اضداد خود معلوم و شناخته می‌شوند، اگر عمل سودمند آن است که هر چند اندک لیکن ادامه داشته باشد پس عمل بسیاری که ادامه نداشته باشد و منقطع شود در نورانی کردن و پاکیزه ساختن دل سودش اندک خواهد بود. به همین گونه اعمال بد هر گاه ادامه یابد تأثیر آن در ظلمانی کردن دل بسیار خواهد بود جز این که

«78» عنکبوت / ۶۴: و زندگی واقعی، سرای آخرت است اگر آنها می‌دانستند.

«79» مورد اتفاق صحیح بخاری و صحیح مسلم از حدیث عایشه است.

77

کمتر اتفاق می‌افتد که کسی ناگهان و بدون سابقه و لاحق‌های از گناهان صغیره، مرتکب گناه کبیره شود و خیلی کم است که زنا کاری بی‌مقدمه و مراوده اقدام به زنا کند، و یا کسی ناگهانی و بدون وجود دشمنی و کینه قبلی به قتل برسد. از این رو هر کبیره‌ای صغیر لاحق و سابق را در بر دارد، و اگر تصور شود که ممکن است کبیره‌ای بتنهایی و ناگهانی اتفاق افتد چنانچه به آن بازگشت نکند امید عفو آن بیشتر از صغیره‌ای است که انسان در تمام عمر به آن ادامه دهد.

مي گوييم: در كافي از ابي عبد الله (ع) روايت شده كه فرموده است: «با اصرار صغيره‌اي، و با استغفار كبيره‌اي نيست.» «۸۰» و نيز فرموده است: «خداوند هيچ طاعتي را در صورت اصرار بر معصيت او نمي پذيرد.» «۸۱»

از امام باقر (ع) درباره آيه: وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَيِ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ «۸۲» فرموده است:

«اصرار اين است كه گناهي را مرتكب شود و استغفار نكند و در دل تصميم به توبه بگيرد اصرار همين است.» «۸۳»

غزالي مي گويد:

- 2 گناه را كوچك بشمارد،

زيرا بنده هر قدر گناه را بزرگ بداند آن در پيشگاه حق تعالي كوچك به حساب مي آيد، و هر چه گناه را كوچك بداند در نزد خداوند بزرگ خواهد بود زيرا بزرگ شمردن گناه ناشي از نفرت قلبي و بيزاري او از آن است و همين امر مانع است از اين كه زياد تحت تأثير آن واقع شود و كوچك شمردن گناه نتيجه و حاصل انس او به آن است، و اين انس موجب شدت تأثير آن در دل اوست در حالي كه هدف نوراني كردن دل به طاعات، و پرهيز از تيرگي آن به سبب گناهان است. از اين رو به آنچه در حال غفلت بر او مي گذرد مؤاخذه نمي شود، زيرا دل به آنچه در اين حال واقع مي شود متأثر نمي گردد. در اخبار آمده است: «مؤمن گناهش را مانند كوه در بالاي سرش مي بيند و بيم دارد كه بر او فرود آيد و منافق گناهش را مانند مگسي مي بيند كه بر بيني او

«80» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۲۸۸، شماره ۱.

«81» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۲۸۸، شماره ۳.

«82» آل عمران / ۱۳۵: ... و اصرار بر گناه نمي کنند و آنها مي دانند.

«83» كافي، ج ۲، ص ۲۸۸، شماره ۲.

بگذرد و او آن را بپراند» (۸۴). برخی گفته‌اند گناهی که آمرزیده نمی‌شود آن است که بنده بگوید: کاش همه آنچه کرده‌ام مانند همین بود. این که گناه در دل مؤمن بزرگ است به سبب این است که او به جلال و عظمت حق تعالی آگاه است و هنگامی که در عظمت کسی که نافرمانی او را کرده می‌اندیشد گناه کوچک خود را بزرگ می‌بیند. خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود: به کمی هدیه ننگرید و بزرگی هدیه کننده را در نظر بگیرید، به کوچکی گناه ننگرید، و به بزرگی کسی که این گناه را در برابر او مرتکب شده‌اید بیندیشید.

می‌گوییم: در کافی از زید شحّام از ابی عبد الله (ع) روایت شده که فرموده است: «از گناهان کوچک پرهیزید، زیرا آمرزیده نمی‌شوند. عرض کردم: گناهان کوچک کدام است؟ فرمود: این که انسان گناهی مرتکب شود و بگوید: خوشا به حال من اگر گناهم غیر از این نبود.» (۸۵)

از امام کاظم (ع) روایت شده که فرموده است: «کار نیک را زیاد نشمارید و گناه کم را کم ندانید، زیرا گناهان کم جمع می‌شود تا آنگاه که زیاد گردد و در پنهان از خداوند بترسید تا خودتان انصاف دهید.» (۸۶)

از امام صادق (ع) نقل شده که فرموده است: «خداوند دوست دارد که بنده در گناه بزرگ از او خواهش و التماس کند.» (۸۷)

3- به گناه صغیره شادمان شود

و بدان مباهات کند و قدرت بر ارتکاب آن را نعمت شمارد و از این که آن سبب شقاوت و بدبختی اوست غافل باشد. پس هر زمان حلاوت گناه صغیره بر او غلبه کند این صغیره کبیره می‌شود و در تیره کردن قلب او بسیار مؤثر خواهد بود تا آن جا که برخی از گنهکاران بر گناهی که کرده‌اند خود را می‌ستایند و از شدت خوشحالی در ارتکاب آن به لاف و گزاف و مباهات می‌پردازند، چنان که

«84» صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۸۲ از روایت حارث بن سوید، او گفته است: عبدالله بن مسعود دو حدیث برای ما ذکر کرد که یکی از پیامبر خدا (ص) و همین حدیث مذکور بود، و دومی این که: ((خداوند به سبب توبه بنده اش شادمان می‌شود)) و معلوم نکرده است که کدام مرفوع و کدام موقوف است، ((الشعب بیهقی، المغنی)) .

«85» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۲۸۷، شماره ۱ و ۲.

79

مي گویند: آیا نديدي چگونه آبروي او را بردم؟ و مناظره کننده در مناظره اش مي گوید:

آيا نديدي چگونه رسوايش کردم و چگونه بديهایش را بر ملا ساختم تا شرمنده شد، و چگونه او را خفيف و ناچيز کردم و چگونه مطلب را بر او مشتبه ساختم؟ و بازرگان مي گوید: آيا نديدي چگونه مال مغشوش را به او فروختم، و چگونه او را فریب دادم و چگونه مغبونش کردم و چگونه او را تحميق کردم؟ اين سخنان و امثال اينها صغایر را کبایر مي کند، زیرا گناهان مهلکند و بنده هنگامی که مرتکب گناه مي شود و شیطان در وادار کردن او به ارتکاب آن پیروز مي گردد باید بنده به سبب غلبه دشمن بر او و دور شدن از درگاه حق تعالی مصیبت زده و متأسف باشد چه بیماری که از شکسته شدن ظرف داروي خود براي رهایی از سختي آشامیدن آن شادمان شود اميدي به بهبود او نیست.

4- به پرده پوشي و حلم خداوند و مهلتي که به او داده است اعتنا نکند

و نداند که خداوند به سبب خشم خود بر او به وي اين مهلت را مي دهد تا بر گناهانش بیفزاید. او مي پندارد که قدرت او بر ارتکاب گناه لطفی از سوي خداوند به اوست. اين بدان سبب است که خود را از مکر خداوند ایمن مي بیند و به آنچه موجب غرور به خدا مي شود نادان است، چنان که فرموده است: وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمَصِيرُ. «۸۸»

5- گناهی را که مرتکب مي شود اظهار و پس از ارتکاب، آن را بازگو کند

و يا آن را در حضور دیگری به جا آورد، چه آن جنایتي است که بر پرده اي که خداوند او را بدان پوشانیده است وارد مي کند، و موجب تحریک رغبت در بدی است براي کسی که آن را مي شنود و يا آن را مي بیند، زیرا اين دو نیز گناهند و به آن مي پیوندند و در نتیجه گناهش شدت و وسعت مي یابد، و اگر مرتکب شوند، دیگری را بدین گناه ترغیب و يا وادار کند و اسباب ارتکاب آن را برایش فراهم سازد چهارمین گناه را مرتکب شده و کار او سخت و دشوار، مي گردد. در خبر آمده است: «همه مردم

در عافیت می باشند جز آشکار کنندگان گناه، یکی از آنان شب را در گناهی گذرانده که خداوند پرده بر آن انداخته است لیکن او چون بامداد شود پرده را از روی آن بر می دارد و گناهی را بازگو

«88» مجادله / ۸:.... و در دل می گویند چرا خداوند ما را به سبب گفته هایمان عذاب نمی کند؟ جهنم برای آنها کافی است به آن وارد

می شوند و بد جایگاهی است.»

80

می کند» «۸۹» زیرا از جمله صفات و نعمتهای باری تعالی این است که خوبی را ظاهر می کند و زشتی را می پوشاند و پرده در می نمی کند، و اظهار گناه ناسپاسی به این نعمت است. برخی از بزرگان گفته اند: گناه مکن و اگر از آن ناچاری دیگری را به آن ترغیب مکن که در این صورت دو گناه مرتکب می شوی، خداوند متعال فرموده است: الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ «۹۰». برخی از پیشینیان گفته اند: انسان از برادر خود حرمتی بزرگتر از این هتک نکرده است که او را در ارتکاب گناهی یاری کند و آن را برای او آسان گرداند.

می گویم: در کافی به سند خود از مولای، امام رضا (ع) روایت شده که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «پنهان کننده حسنه عملش معادل هفتاد حسنه است، و افشاء کننده کار بد ناکام و محروم، و پنهان کننده آن آمرزیده شده است.» «۹۱»

6- به جا آورنده گناه عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند،

هر گاه آن را به گونه ای انجام دهد که او را ببینند گناهی کبیره می شود. مانند این که عالمی لباس ابریشم بپوشد، طلا آلات به کاربرد، از شاهان و حکام مال شبهه ناک بگیرد، بر آنها وارد شود و با آنها دوستی ورزد، مخالفت با آنها را ترک و آنان را یاری کند، و درباره عرض و ناموس مردم زبان بگشاید، در مناظره به زبان تعدی کند و هدفش تحقیر دیگران باشد، و از دانشها به چیزی مشغول شود که مقصود از آن جز احراز جاه و مقام نیست مانند علم جدل و مناظره. اینها گناهانی است که مردم در آنها از عالم پیروی می کنند و چون او بمیرد شرّ او سالهای دراز در جهان باقی می ماند، و خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهانش نیز با او بمیرد. در اخبار آمده است: «هر کس سنت بدی بر پا دارد گناه آن و گناه همه کسانی که آن را به کار می بندند بر عهده اوست بی آن که از گناه اینان چیزی

کاسته شود.» «۹۲» خداوند متعال فرموده است: وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ «۹۳» آثار عبارت از چیزی است که پس از پایان یافتن عمل و درگذشت عمل کننده به اعمال او ملحق می شود.

«89» صحیح بخاری، طبرانی، ((الجامع الصغیر، الاوسط)) .

«90» توبه / ۶۷: مردان منافق و زنان منافق همه از یک گروهند، آنها به منکر امر و از معروف نهی می کنند.

«91» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۲۹، شماره ۲.

«92» ؟؟؟؟؟؟؟

«93» یسی / ۱۲: و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم .

81

ابن عباس گفته است: وای بر عالم از متابعت پیروانش، وی دچار لغزشی می شود سپس از آن باز می گردد اما مردم آن را از او فرا می گیرند و به آفاق جهان می رسانند، برخی گفته اند: مثل لغزش عالم مثل آن کشتی است که چون شکسته شود هم خودش غرق می شود و هم اهل آن. در اسرئیلیات آمده است: عالمی بود که از طریق بدعت مردم را گمراه می ساخت، سپس توبه کرد و روزگار درازی به اصلاح گذشته خود پرداخت.

خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرمود که به او بگو: اگر گناه تو محدود به میان من و تو می بود آن را می آمرزیدم لیکن چگونه خواهند بود کسانی از بندگان من که تو آنها را گمراه کردی و من آنها را وارد دوزخ کرده ام.

بنابر این روشن می شود که کار عالمان در خطر است، آنها دو وظیفه بر عهده دارند:

نخست ترک گناه و دیگر پنهان داشتن آن است. و همان گونه که کیفر آنها بر گناهان مضاعف است ثوابهای آنها بر حسنات در صورت اقتدای به آنها نیز چند برابر می شود.

عالم هر گاه تجمل و میل به دنیا را رها سازد و به اندکی از دنیا قناعت ورزد، و از طعام به قوتی و از لباس به کهنه ای بسنده کند مردم از او پیروی خواهند کرد، و عالمان دیگر و عوام به او تأسی خواهند

جست، در این صورت نظیر ثوابهایی که به آنها داده می‌شود نصیب او خواهد شد. لیکن هر گاه به تجملات رو آورد طبع کسانی که در مراتب پایینتر از او هستند میل پیدا می‌کند که به او تشبّه جویند در حالی که توان آن را ندارند مگر آن که به خدمت سلاطین در آیند و به جمع مال و حطام دنیا از طریق حرام پردازند و باعث همه انحرافات آنان خواهد بود. بنا بر این روش عالمان در هر دو جهت زیاده و نقصان به سود یا به زیان دارای آثار مضاعف است. همین مقدار که گفته شد در شرح گناهانی که توبه از آنها توبه واقعی است کافی می‌باشد.

رکن سوّم - در توبه کامل و شرایط و ادامه آن تا پایان عمر

گفته شد توبه عبارت از ندامتی است که موجب عزم و قصد شود، و آن نتیجه علم به آن است که گناهان میان او و محبوب حایلند، و هر یک از علم و پشیمانی و عزم دارای دوام و کمالی است، و دوام آنها نیز دارای شرایطی و کمال آنها را علامتی است که ناگزیر از بیان آنهایم.

82

در مورد علم بحث از آن ضمن گفتگو درباره سبب توبه بیان خواهد شد.

اما پشیمانی عبارت از به درد آمدن دل است به هنگامی که از دست رفتن محبوب را احساس کند و نشانه آن بسیاری افسوس و اندوه و ریختن اشک و طول گریه است چه هر کس نزول بلیّه‌ای را برای فرزند یا یکی از عزیزانش احساس کند گریه و اندوهش طولانی می‌شود، و چه کسی نزد او عزیزتر از خود اوست و چه بلیّه‌ای سخت‌تر از دخول در آتش است؟ و کدام سبب دلالتش بر عقوبت از گناه بیشتر است، و کدام خبر دهنده راستگوتر از خدا و پیامبر اوست؟ اگر پزشک به او بگوید فرزندش بیمار است و بهبودی نمی‌یابد و بزودی خواهد مرد بی‌درنگ دچار اندوهی شدید خواهد شد در حالی که فرزندش از جانش عزیزتر نبوده، و پزشک از خداوند و پیامبرش راستگوتر نیست، و مرگ از جهنّم سخت‌تر نبوده و دلالت بیماری بر مرگ از دلالت معاصی بر خشم خدا و قرار گرفتن در معرض آتش گویاتر نیست. از این رو هر اندازه سوزش پشیمانی سخت‌تر باشد آمرزش گناهان بیشتر مورد امیدواری است. نشانه صحّت پشیمانی نرم شدن دل و بسیاری اشک چشم است. در خبر آمده است: «با توبه کاران همنشین شو چه دل‌های آنها نرمتر است»^۱» نشانه دیگر پشیمانی تلخی آن گناهان است که به عوض شیرینی آنها در دل جایگزین می‌شود و میل او به گناه به کراهت و رغبت او به نفرت مبدّل می‌گردد. در اسرائیلیات آمده است: یکی از پیامبران از حق تعالی قبول توبه بنده‌ای را

درخواست کرد که سالها در عبادت کوشیده و اثر قبول آن را نیافته بوده حق تعالی به او فرمود: به عزّت و جلالم سوگند اگر همه اهل آسمانها و زمین از او شفاعت کنند، ما دام که حلاوت گناھانی که از آنها توبه کرده در دل اوست توبه‌اش را نخواهم پذیرفت.

می‌گویم: از طریق خاصّه (شیعه) از امیر مؤمنان (ع) روایت شده که گوینده‌ای در حضور او استغفر الله گفت، آن حضرت به او فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند آیا می‌دانی استغفر الله چیست؟ استغفار درجه علیین است و دارای شش معناست: نخستین آنها پشیمانی بر گذشته است دوم عزم بر این که هرگز به روش گذشته باز نگردي سوّم

عراقی گفته است: این حدیث را به طور مرفوع نیافتم و این قول عون بن عبدالله است که ابن ابی دنیا آن را در کتاب ((التوبه)) روایت کرده و گفته است: ((با توبه کاران بنشینید که رحمت خدا به پشیمان شدگان نزدیک است)) و نیز گفته است: ((موعظه به دل های آنها زودتر اثر می‌کند و به رقت و نرم ولی نزدیک ترند)) و نیز در آن آمده است: و توبه کار اشکش جاری تر و دلش نرم تر است.))

83

حقوق خلق را ادا کنی تا خدا را با حسابی پاک ملاقات کنی و حقّی بر ذمه‌ات نباشد چهارم آن که در صدد برآیی هر واجبی را که از تو فوت شده قضا و حقّ آن را ادا کنی پنجم گوشتی را که از مال حرام بر بدنت روییده با خون و اندوه آب کنی تا پوست بدنت بر استخوانها بچسبد و گوشت تازه‌ای میان آنها بروید ششم آن که رنج طاعات را به جسمت بچشانی چنان که لذّت گناه را به آن چشانیده‌ای در این هنگام می‌توانی بگویی استغفر الله. «۲»

عزّالی می‌گوید: اگر بگویی گناھان همه مورد رغبت نفس می‌باشند و چگونه ممکن است آنها را تلخ احساس کند.

می‌گویم: کسی که عسلی آلوده به زهر تناول کند در حالی که تلخی زهر را احساس نکند و آن را لذیذ و خوشگوار شمارد سپس بیمار شود و بیماری و دردمندی او به درازا کشد و موهایش بریزد و اعضایش فلج شود هر گاه عسلی نزد او آورند که مانند آن به زهر آلوده و او هم بی‌نهایت گرسنه باشد و عنایت علاقه را به شیرینی داشته باشد آیا نفس او از این عسل تنفر خواهد داشت یا نه؟ اگر بگویی نه افکار مشهودات کرده‌ای، زیرا بسا از عسلی که در آن زهر نباشد نیز به سبب مشابهت دوری خواهد جست، توبه کننده نیز به همین گونه گناه را تلخ احساس می‌کند، زیرا می‌داند که هر گناھی

مانند عسلي شیرین لیکن عمل آن مانند عملکرد زهر است و توبه درست و صادق آن است که همراه با چنین ایمانی باشد، و چون این گونه ایمان کمیاب است توبه و توبه کاران نیز کمیاب و نادرند و آنچه به چشم می خورد کسانی هستند که از خداوند رو گردانیده ارتکاب گناه را سهل شمرده و بر آن اصرار می ورزند.

آنچه ذکر شد شرط کمال پشیمانی است و باید تا دم مرگ ادامه داشته باشد. سزاوار است این تلخی و زهرناکی را در تمام گناهان احساس کند و آن را موجود بداند هر چند برخی از گناهان را پیش از این مرتکب نشده باشد، چنان که خورنده عسل زهر آلود از آب سرد و گوارا در صورتی که بداند مانند آن عسل آلوده به زهر است دوری خواهد جست، زیرا زیانی که به او رسیده از عسل نبوده بلکه از چیزی بوده که در عسل وجود داشته است. همچنین زیانی که به توبه کننده از دزدی و زنا وارد می شود نیز از صرف دزدی و زنا نبوده بلکه به سبب مخالفت او با امر خداوند بوده و این امر در همه گناهان جاری است.

اما عزمی که از پشیمانی ناشی می شود عبارت از تدارک است و آن یا مربوط به زمان

«2» شریف رضی آن را در ((نهج البلاغه باب ((المختار من الحكم))))) به شماره ۴۱۷ آورده است.

84

حال است که لازم می آید همه موانع توبه را که در پیش پای اوست از میان بردارد، و تمام واجباتی را که در حال متوجه اوست به جا آورد و یا مربوط به گذشته است که باید آنچه در آن کوتاهی و تقصیر کرده جبران کند و یا مربوط به آینده است که آن ادامه طاعت و دوام ترک معصیت تا فرا رسیدن مرگ است. و شرط صحت طاعت او این است که فکرش را به زمانی که به سبب سن یا احتلام بالغ شده برگرداند و گذشته عمرش را سال بسال و ماه بماه و روز بروز و نفس بنفس بررسی کند و بنگرد در طاعت چه چیزهایی را تقصیر کرده و چه گناهی را مرتکب شده است. اگر نمازی ترک کرده یا آن را در جامه نجس به جا آورد یا به سبب نادانی در شرایط نیت، نمازش را با نیت نادرست گزارده آنها را به تمامی قضا کننده اگر در تعداد نمازهایی که از او فوت شده شک دارد مدت بلوغش را حساب کند و با کسر مدتی که یقین دارد نمازهایش را در آن به جا آورده است نمازهای باقی مدت را قضا کند. در این مورد می تواند بر حسب ظن عمل کند و از طریق بررسی و اجتهاد به مطلوب برسد. اما روزه، اگر آن را به علت مسافرت یا بیماری ترک کرده و قضای آنها را به جا نیاورده یا به عمد افطار

کرده یا نیت را در شب فراموش کرده و قضای آنها را نگرفته با بررسی و اجتهاد مجموع آنها را معلوم کند و به قضای آنها مشغول شود. اما زکات لازم است همه مالش را حساب و تعداد سالهایی را از زمانی که شرایط وجوب زکات بر او تحقق یافته است محاسبه و معلوم کند و آنچه در ادای آن کوتاهی کرده یا در شرایطی که در ادای آن معتبر است اخلاص به عمل آمده بر حسب ظن غالب تعیین و قضا کند. اما حج اگر در برخی سالها استطاعت پیدا کرده و حج نگزارده و اکنون بی چیز شده لازم است روانه حج شود و اگر به سبب ورشکستگی قادر به این امر نیست واجب است به اندازه توشه راه از حلال کسب کند، و اگر کسب و مالی ندارد بر او واجب است از مردم بخواهد از وجوه زکات و صدقات به مقداری که بتواند حج بگذارد به او بدهند چه اگر او پیش از گزاردن حج بمیرد گنهکار مرده است. پیامبر (ص) فرموده است: «هر کس بمیرد و حج (واجب) را نگزارده باشد اگر بخواهد یهودی بمیرد و اگر بخواهد نصرانی» «۳» و عجزی که پس از قدرت عارض شود حج را از او ساقط نمی‌کند. این بود طریق بررسی طاعات و تدارک آنها.

اما گناهان، در این باره باید احوال گوش، چشم، زبان، شکم، دست، پا، فرج و سایر

«3» پیش از این در کتاب حج ذکر شده است.

85

اعضای خود را از آغاز بلوغ به بعد بررسی کند، و سپس به تمامی روزها و ساعات آن بنگرد، و دفتر اعمال بد خود را به تفصیل مورد بازرسی قرار دهد تا آن جا که بر گناهان صغیره و کبیره خود وقوف یابد. سپس بنگرد آنچه از اینها گناهی است که میان خود و خدا واقع شده و مربوط به مظالم بندگان نیست از قبیل نگاه به نامحرم، نشستن در حال جنابت در مساجد، لمس قرآن بدون وضو، اعتقاد به بدعت، شرب خمر، گوش دادن به غنا و لهویات و امثال اینها که به مظالم عباد مربوط نمی‌شود، توبه از آنها پشیمانی و اندوه و افسوس بر ارتکاب آنهاست و نیز این که مقدار آن گناهان را از حیث کثرت و مدت بشمرد و برای هر یک از آنها حسنه‌ای مناسب آن بجوید تا به اندازه سیئات که مرتکب شده است حسنات به جای آورده، و سخن پیامبر خدا (ص) را امتثال کند که فرموده است: «در هر جا که باشی از خدا بترس و در پی بدی نیکی کن تا بدی را محو کند» «۴» بلکه به قول خدا عمل کند که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ. بنابراین به جبران شنیدن آوازه‌های لهو به قرآن و مجالس ذکر گوش دهد، و به جای جنب نشستن در مسجد در آن اعتکاف و عبادت کند، و در عوض مس قرآن بدون داشتن

طهارت مصحف را احترام و از آن زیاد تلاوت کند و بیوسد و قرآنی بنویسد و وقف کند، شرب خمر را با تصدق دادن مشروبات حلال که پاکیزه‌تر و از نظر او مطبوعتر است تلافی کند. شمردن همه گناهان ممکن نیست و مقصود ضد آنها را به کار بستن است چه بیماری با ضد خود درمان می‌شود، و هر تاریکی که به سبب گناهی بر دل نشسته جز به روشنی حسنه‌ای ضد آن مرتفع نخواهد شد. متضادها متناسبند از این رو باید هر بدی را با حسنه‌ای از جنس آن محو کرد تا ضد آن باشد، زیرا سپیدی با سیاهی محو می‌شود نه با گرمی و سردی. این تدریج و تحقیق در طریق محو گناهان از باب لطف و مداراست و از این که بر یک نوع عبادت مواظبت کند بیشتر مایه امیدواری و اعتماد است هر چند این نیز در محو گناهان مؤثر می‌باشد. این حکم گناهانی است که مربوط به خود او و خداست. دلیل آن که محو هر چیزی به وسیله ضد آن صورت می‌گیرد آن است که چون محبت دنیا سرچشمه همه گناهان است و دنیا داری اثرش در دل خوشحالی و الفت و اشتیاق به آن است ناچار هر آزاری که به دل مسلمان برسد و به سبب آن دل او از دنیا ریمیده شود کفاره‌ای برای اوست، چه دل به سبب غم و اندوه از این سرای غمها دور می‌شود. پیامبر خدا (ص)

«4» ماءخذ آن بیشتر ذکر شده است.

86

فرموده است: «برخی از گناهان است که جز غم و اندوه آنها را نمی‌زداید» «۵»، در عبارت دیگری است: «جز غم طلب روزی آنها را نمی‌زداید» «۶»، در حدیث آمده است: «هر گاه گناهان بنده بسیار شود و اعمالی نداشته باشد که آنها را بزدايد خداوند غمها را به دل او وارد می‌کند تا کفاره گناهانش باشد.» «۷» گفته شده: غمی که به دل راه می‌یابد و بنده سبب آن را نمی‌داند همان تاریکی گناه و تصمیم بر آن و احساس دل به موقف حساب و هول مطلع (دیدار جهان پس از مرگ) است.

اگر بگویي: اندیشه انسان غالباً متوجه مال و فرزند و جاه و مقام است و این گناه است چگونه ممکن است کفاره باشد؟ پاسخ این است که بدانی دوستی آنها گناه و محرومیت از آنها کفاره است و اگر بد آنها متمتع و بهره‌مند شود گناهِش کامل می‌گردد. روایت شده است که جبرئیل در زندان بر یوسف (ع) وارد شد. یوسف (ع) از او پرسید: چگونه پیر اندوهگین را ترک کردی؟ پاسخ داد: به اندازه صد مادر فرزند مرده برایت غمگین است. یوسف (ع) گفت: نزد خدا او را چیست؟ پاسخ داد: پاداش

صد شهید دارد. بنابراین این غم و اندوه حقوق الهی را جبران می‌کند. این حکم گناهانی است که میان خود و خدا صورت می‌گیرد.

اما مظالم بندگان متضمن نافرمانی و جنایت بر حقوق الهی است، زیرا خداوند از ستم کردن بر بندگان نیز نهی کرده است. بنا بر این آنچه مربوط به حقّ خداست باید با پشیمانی و اندوه، ترک اعمالی نظیر آنها در آینده و به جا آوردن حسناتی ضدّ آنها تدارک شود، آزار دادن مردم را با احسان به آنها جبران کند غصب اموال آنان را با صدقه دادن ملک حلال، و غیبت و بدگویی از ایشان را با ستایش اهل دین و اظهار صفات نیکی که در قرآن و امثال آنها سراغ دارد، و قتل نفوس را با آزاد کردن بردگان تلافی کند، زیرا این عمل در حقیقت زنده کردن نفوس است، چه برده نسبت به نفس خود مفقود و نسبت به مالک خویش موجود است، از این رو آزاد کردن هستی دادن است و کاری است که انسان بر بالاتر از آن قادر نیست. مقابل آن اعدام یا نابود کردن

((«5» الاوسط طبرانی ، الحلیة ابونعیم ، التلخیص)) خطیب از حدیث ابی هریره با سندی ضعیف . این حدیث پیش از این در کتاب

نکاح ذکر شده است .

«6» مسند احمد از حدیث عایشه با سند حسن ، ((الجامع الصغیر)) بزار ، ((مجمع الزوائد)) ج ۱۰ ، ص ۱۹۲ .

«7» همان ماءخذ .

87

است، و از این جا می‌توان دانست که آنچه را درباره محو گناهان از طریق تضادّ حسنه با سیئه ذکر کردیم مستند به شواهد شرعی است چه شرع کفّاره قتل را آزاد کردن برده قرار داده است. اما هر گاه همه این اعمال را به جا آورد ما دام که ذمه او از مظالم بندگان خدا رهایی نیابد برای او کافی نیست و نجات نمی‌یابد. مظالم بندگان یا در نفوس یا در اموال یا در عرض و ناموس و یا در قلوب است و مقصودم از آن آزار محض است.

اما در نفوس چنانچه قتل خطایی مرتکب شده توبه آن تسلیم دیه از سوی او یا از طرف عاقله او به مستحقّ است و تا پیش از رسیدن به مستحقّ بر ذمه اوست و اگر قتل بعمد بوده قصاص لازم می‌آید و توبه از آن به قصاص است، و اگر قاتل مجهول باشد بر او واجب است که نزد ولیّ مقتول خود را معرفی کند و او را در جان خود حکم قرار دهد تا اگر بخواهد عفو کند و گرنه او را بکشد و ذمه او جز به این

صورت فارغ نمی‌شود. جایز نیست عمل خود را پوشیده بدارد، زیرا قتل نفس مانند زنا، شرابخواری، دزدی، راهزنی یا تجاوز به ناموس یا چیزهای دیگر که حدّ بر آنها واجب است نیست، در توبه از اینها بر مرتکب واجب نیست که خود را مفتضح کند و پرده از کار خود بردارد و از حاکم بخواهد که حقّ خدا را استیفا کند. بلکه بر او واجب است پرده‌ای را که خداوند بر اعمال بندگان کشیده بالا نزند، و با انواع مجاهده و شکنجه نفس حدّ الهی را بر خود جاری سازد، چه عفو در آنچه منحصر در حقوق الهی است به توبه کاران پشیمان نزدیک است. لیکن چنانچه کار او به حاکم کشیده شود و حاکم بر او حدّ جاری کند حدّ در مورد خود اجرا شده و در این صورت توبه او صحیح و نزد خداوند مقبول است به دلیل آن که روایت شده است: ماعز بن مالک به خدمت پیامبر خدا (ص) آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! من به خودم ستم کردم زنا کرده‌ام می‌خواهم که مرا پاک گردانی. پیامبر (ص) او را برگردانید، چون بامداد روز بعد شد دوباره نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا! من زنا کرده‌ام، پیامبر (ص) درباره دوم و سوّم نیز او را برگردانید، چون بار چهارم آمد پیامبر (ص) فرمان داد برای او حفره‌ای کنند و او را سنگسار کردند، و مردم درباره او دو دسته شدند. گروهی گفتند: گناهانش او را احاطه کرد و هلاک شد، گروه دیگر گفتند: هیچ توبه‌ای برتر از توبه ماعز نیست، پیامبر خدا (ص) فرمود: «او توبه‌ای کرد که اگر میان امتی قسمت شود آنها را کافی است.»»^۸

«۸» صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱۹ و بیشتر ذکر شده است.

88

«زنی غامدیّه خدمت پیامبر خدا (ص) آمد و عرض کرد: ای پیامبر! زنا کرده‌ام مرا پاک کن پیامبر (ص) او را برگردانید، چون بامداد روز بعد شد گفت: ای پیامبر خدا! چرا مرا ردّ می‌کنی شاید می‌خواهی مرا مانند ماعز بازگردانی، به خدا سوگند من آبستنم، پیامبر (ص) فرمود: اما حالا باز گرد تا آنگاه که بزایی. چون زایمان کرد کودک را در خرّقه‌ای پیچید و نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: این کودکی است که آن را زاده‌ام، پیامبر (ص) فرمود: باز گرد و آن را شیر ده تا آنگاه که او را از شیر بازگیری، هنگامی که او را از شیر بازگرفت کودک را در حالی که در دستش تگّه نانی بود بیاورد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا! او را از شیر باز گرفته‌ام و نان می‌خورد، پیامبر (ص) آن کودک را به مردمی از مسلمانان سپرد و فرمود تا برای زن حفره‌ای تا سینه او کنند و سنگسارش کردند. خالد بن ولید سنگی بر سر وی زد که خون از آن جستن کرد و به روی خالد رسید، خالد او را دشنام داد، پیامبر (ص) دشنام او را شنید فرمود: «ای خالد آرام باش، به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست این زن توبه‌ای کرد که اگر باج بگیر چنین توبه‌ای کند آمرزیده می‌شود. سپس دستور فرمود تا بر او نماز گزارند و به خاک سپردند.» «۹»

اما قصاص و حدّ قذف، در اینها جز حلال جویی از صاحب حقّ چاره‌ای نیست و اگر آنچه گرفته شده مالی است که از طریق غصب یا خیانت یا غبن در معامله از طریق به کار برد نوعی حيله و نیرنگ به دست آمده است مانند این که پول ناسره را به جای سره داده، یا عیب جنس مورد معامله را پوشانیده، یا از اجرت مزدور کاسته، و یا اجرتش را اصلاً نداده واجب است همه این موارد را بررسی کند، آن هم نه از زمان بلوغ بلکه از زمانی که وجود پیدا کرده است زیرا آنچه به مال کودک تعلق می‌گیرد بر او واجب است پس از رسیدن به حدّ بلوغ چنانچه ولیّ او در اخراج آنها کوتاهی کرده آنها را ادا کند، اگر این کار را نکند ستم کرده و در روز قیامت از او مطالبه خواهد شد، چه کودک و بالغ در حقوق مالی برابرند. و باید از نخستین روز زندگی تا روز توبه، خود را بر ذره‌ها و حبه‌ها مورد محاسبه قرار دهد پیش از آن که در قیامت حسابرسی شود، و نسبت به خود سخت گیرد پیش از آن که بر او سخت گیرند، چه هر کس در دنیا به حساب خود رسیدگی نکند حساب او در آخرت طولانی خواهد بود، و هر گاه به ظنّ و نوعی اجتهاد ممکن به مواردی دست یابد آنها را بنویسد و نام یکایک صاحبان مظالم را ثبت کند سپس در

«۹» صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۲۰، حدیث غامدیّه.

اطراف جهان بگردد و آنان را جو یا شود تا از آنها حلیّت بطلبد و یا حقّ آنها را ادا کند.

این توبه برای ستمگران و بازرگانان مشقّت بار است، زیرا آنها نمی‌توانند همه اشخاص طرف معامله خود یا وارثان آنها را پیدا کنند، لیکن بر هر یک از آنها واجب است به قدر امکان این کار را انجام دهد، و اگر فاقد این توانایی است چاره‌ای جز این ندارد که حسنات اعمال خود را زیاد کند تا در روز قیامت مازاد حسناتش از او اخذ و در ترازوی اعمال ارباب مظالم گذشته شود. و باید بسیاری حسنات

او به اندازه بسیاری مظالم او باشد چه اگر حسنات او کمتر باشد باید سیئات اعمال ارباب مظالم را تحمل کند که در این صورت به سبب گناهان دیگران هلاک می‌شود. این راه هر توبه کننده در ردّ مظالم است. این امر ایجاب می‌کند که تمامی عمر در کسب حسنات صرف شود و این در صورتی است که عمر به اندازه طول مدّت ظلم به درازا کشد در حالی که این را هیچ کس نمی‌داند و بسا که اجل نزدیک باشد. از این رو باید با این تنگی وقت تلاش و آمادگی او برای به جا آوردن حسنات بیش از چالاکي و شتاب او با فراخي وقت در ارتکاب گناهان باشد.

این حکم مظالمی است که بر ذمه شخص ثابت است. اما اموال موجود از این راه چنانچه مالک آنها معین و شناخته شده است باید بی‌درنگ به آنان برگردانیده شود، و آنچه مالک آنها معین و شناخته نیست باید آنها را صدقه دهد. و اگر مال حرام به حلال آمیخته شده باشد باید به همان گونه که پیش از این در کتاب حرام و حلال گفته‌ایم با اجتهاد و کوشش مقدار حرام را تعیین کند و به اندازه آن صدقه دهد.

می‌گوییم: از طریق خاصّه (شیعه) از امیر مؤمنان (ع) روایت شده که فرموده است:

(«در مال حلال مخلوط به حرام) چنانچه یک پنجم آن را صدقه دهد باقی برای او حلال است.» ۱۰»

غزالی می‌گوید: اما جنایت بر دلها به این که چیزی بگوید که مردم برنجند یا در پشت سر از آنها عیبجویی و غیبت کند باید از یکایک کسانی که به زبان آنها را آزرده یا به سبب عملی رنجانیده است حلیّت بخواهد، و هر کدام از آنها مرده یا غایب باشد این امر در مورد او منتفی است و تدارک آن جز به تکثیر حسنات میسر نمی‌باشد تا در قیامت به عوض حقّ او از آن حسنات به وی داده شود.

«10» کافی، کلینی، ج ۵، ص ۱۲۵، ((باب مکاسب الحرام)) .

اما کسی را که یافته و با طیب خاطر او را حلال کرده کفّاره گناه او همان کسب حلیّت از اوست و بر او واجب است که مقدار جنایت و تعرّض خود را به او بگوید، زیرا استحلال مبهم کافی نیست، چه بسا آن را بداند و به کثرت تعدّی وی نسبت به خود آگاه شود و در نتیجه با طیب خاطر او را حلال نکند و آن را ذخیره قیامت خود سازد تا از حسنات او بگیرد و یا سیئات اعمال خود را بر او بار کند. و اگر

عمال او نسبت به غیر از جنایاتی باشد که اگر به صاحب حق آن را بگوید سخت آزرده می‌شود مانند آن که با اهل یا کنیز او زنا کرده، یا به زبان عیبی را از عیوب مخفی به او نسبت داده که اگر به او گفته شود بشدت آزرده و رنجیده می‌شود در این صورت راه استحلال مسدود است و چاره‌ای جز این ندارد که به طور مبهم از او حلیت بخواهد لیکن مظلّمه باقی می‌ماند و باید آن را مانند مظلّمه اشخاص مرده و غایب از طریق حسنات جبران کند.

اما ذکر گناه و باز نمودن آن گناهی تازه است که واجب است از آن حلیت بخواهد، زیرا هر گاه جنایت خود را یاد کند و عمل خود را به او بشناساند ممکن است کسی که جنایت بر او وارد شده راضی به حلیت نشود و مظلّمه باقی بماند، زیرا این حق اوست و بر مرتکب لازم است با او به مهربانی رفتار کند و در بر آوردن حوایج و مقاصد او کوشش کند، و محبت و شفقت خود را نسبت به او ظاهر سازد و دلش را به دست آورد، چه انسان بنده احسان است و آن که با کردار بدی رمیده می‌شود با عمل خوبی تمایل و گرایش می‌یابد و هنگامی که با اظهار دوستی و مهربانی دل او خوش شود نفس او به حلیت رضایت می‌دهد و اگر بر عدم رضایت پافشاری کند پوزشخواهی و مهربانی او نسبت به وی از جمله حسنات است که ممکن است در قیامت جنایت او را جبران کند و باید تلاشی او در اظهار دوستی و مهربانی و ایجاد سرود و شادمانی در دل او به اندازه کوششی باشد که در آزار او به کار برده است، به طوری که بتوان یکی را جانشین دیگری کرد و یا از آن افزون باشد چون در قیامت به فرمان خداوند آن زیادی در عوض از او گرفته خواهد شد این بدان ماند که کسی در دنیا مال دیگری را تلف کند سپس مانند آن را بیاورد تا به او بدهد، لیکن صاحب حق از قبول آن یا ابرای ذمه خودداری کند. در این موقع حاکم شرع حکم می‌کند که مال را بگیرد چه بخواهد و چه نخواهد و در صحنه قیامت نیز احکم الحاکمین و دادگرتین دادگران به همین گونه حکم خواهد کرد. در هر

در صحیح بخاری و مسلم از ابی سعید خدری از پیامبر خدا (ص) روایت شده که «۱۱» فرموده است: «در میان آنها که پیش از شما بودند مردمی بود که نود و نه تن را کشته بود از داناترین و زاهدترین مردم روی زمین پرسید راهبی را به او نشان دادند، نزد راهب رفت و گفت: من نود و نه تن را کشته‌ام آیا مرا توبه‌ای هست؟ راهب پاسخ داد: نه، آن مرد راهب را کشت، و عدد کشته‌هایش به صد رسید. سپس از داناترین مردم روی زمین پرسید، او را نزد مرد عالمی راهنمایی کردند. آن مرد به عالم گفت: کسی است که صد نفر را کشته است آیا برایش توبه‌ای هست؟ عالم پاسخ داد: آری چه کسی

می‌تواند میان او و توبه حایل شود. به فلان سرزمین برو که در آن جا مردمانی هستند که خدا را عبادت می‌کنند تو هم با آنان خدا را عبادت کن، و به دیار خود باز نگرد که آن جا سرزمین بدی است. آن مرد به آن جا روانه شد چون نیمی از راه را پیمود مرگ او فرا رسید. فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب درباره او به مخاصمه پرداختند، فرشتگان رحمت گفتند: او در حال توبه از ته دل رو به سوی خدا آورده بود. فرشتگان عذاب گفتند: وی هرگز کار نیکی انجام نداده است. فرشته‌ای به صورت آدمی نزد آنها آمد، آنان او را میان خود داور قرار دادند. وی گفت: مسافت میان دو سرزمین را اندازه‌گیری کنید به هر طرف نزدیکتر باشد در زمره مردم آن خواهد بود. چون اندازه‌گیری کردند دریافتند به سرزمینی که قصد آن جا را داشت نزدیکتر است. از این رو فرشتگان رحمت جان او را گرفتند.» در روایت دیگری آمده است: «به سرزمین شایستگان به اندازه یک وجب نزدیکتر بود و او را از مردم آن قرار دادند.» باز در روایت دیگری است: «خداوند به آن زمین فرمان داد که دور شود و به این زمین وحی کرد که نزدیک آید، فرمود: میان هر دو را اندازه‌گیری کنید چون اندازه گرفتند او را یک وجب به سرزمین عابدان نزدیکتر یافتند.

از این رو خداوند او را آمرزید.» از این روایت دانسته می‌شود که خلاصی از عذاب الهی جز به رجحان کفّه حسنات بر سیئات ممکن نیست هر چند این رجحان به اندازه مثقالی باشد. بنابر این توبه کننده ناگزیر است حسنات خود را زیاد کند. این حکم عزم تدارک اعمال گذشته بود.

اما عزم مربوط به آینده منوط به آن است که با خداوند پیمانی استوار و عهده محکم بندد که به آن گناهان و نظایر آنها باز نگردد، مانند بیماری که بداند میوه برای او ضرر

«11» صحیح بخاری، صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۴.

92

دارد و تصمیم قاطع گیرد مادام که بیمار است میوه نخورد این عزم در همان حال قطعیت دارد هر چند قابل تصوّر است که در حالات دیگری میل به میوه بر او غلبه کند، لیکن او توبه نکرده بلکه زمانی تائب است که عزم خود را در حال توبه جزم و غیر قابل برگشت کند. تصوّر نمی‌رود امکان چنین توبه‌ای در ابتدای کار میسر شود مگر آن که از مردم کناره‌گیری کند و خاموشی گزیند و خواب و خوراک را کم کند و به قوت حلال دست یابد. از این رو چنانچه مال موروثی حلالی در اختیار دارد، یا دارای حرفه‌ای است که به اندازه کفاف با آن کسب روزی می‌کند به آن قناعت ورزد، زیرا سرچشمه

همه گناهان خوردن حرام است و انسان با اصرار به آن چگونه ممکن است توبه کند، و آن که قادر نیست شهواتش را در خوردنیها و پوشیدنیها ترک گوید به حلال بسنده و شبهات را ترک کند. یکی از بزرگان گفته است: هر کس در ترک شهوات صادق باشد، و هفت بار برای خدا با نفس خود مجاهده کند به شهوات گرفتار نخواهد شد. دیگری گفته است: هر کس از گناهی توبه و هفت سال بر آن پایداری کند هرگز بدان باز نخواهد گشت.

از وظایف مهم توبه کننده چنانچه عالم نباشد آن است که آنچه را در آینده بر او واجب و یا حرام می باشد فرا گیرد تا بتواند بر توبه خود پایدار باشد، و اگر عزلت اختیار نکند استقامت مطلق برای او میسر نخواهد بود مگر آن که از پاره‌ای گناهان توبه کند مانند این که از شرابخواری و زنا و غضب تائب شود، و این توبه مطلق نیست.

برخی از مردم گفته‌اند: این توبه صحیح نیست. بعضی دیگر معتقد به صحت آن شده‌اند، واژه صحت در این جا مجمل است، بلکه ما به کسی که می گوید صحیح نیست می گوییم: اگر مقصودت این است که ترک بعضی از گناهان اصلا درست نیست و وجود و عدم آن یکی است خطای بزرگی را مرتکب شده‌ای، زیرا ما می دانیم که گناه بسیار سبب عذاب بسیار، و گناه اندک موجب عقاب اندک است و به کسی که آن را صحیح می داند می گوییم اگر منظورت این است که توبه از برخی گناهان موجب قبولی و رسیدن به نجات و رستگاری است این نیز خطاست، زیرا نجات و رستگاری منوط به ترک همه گناهان است، البته این حکم بر حسب ظواهر احکام شرع است و ما از خفایای اسرار عفو الهی سخن نمی گوییم.

اگر کسی که معتقد به عدم صحت توبه از بعضی گناهان است بگوید: مقصود من این است که توبه عبارت از پشیمانی است و کسی که مثلا از دزدی پشیمان می شود پشیمانی

او بدین سبب است که دزدی معصیت خداست نه این که به صرف دزدی پشیمان شده باشد و در این صورت محال است که از سرقت پشیمان شود و از زنا نادم نگردد، زیرا علت هر دو را شامل است، چه کسی که از کشته شدن فرزندش با شمشیر دلش به درد می آید با کشته شدن او به وسیله کارد نیز دلش دردمند می شود، زیرا آنچه قلب او را آزرده و به درد می آورد از دست رفتن محبوب است خواه با شمشیر باشد یا کارد به همین گونه بنده به سبب از دست رفتن رضای محبوب به علت آن که

او را نافرمانی کرده دردمند می‌شود خواه نافرمانی او را به سبب ارتکاب سرقت باشد یا زنا، در این صورت چگونه ممکن است بر بعضی از گناهان ناراحت شود و بر بعضی دیگر نشود، چه پشیمانی حالتی است که منشأ آن علم به این است که گناه از حیث آن که معصیت و نافرمانی است موجب از دست رفتن محبوب است، در این صورت تصوّر نمی‌رود که از پاره‌ای گناهان تائب و بر بعضی دیگر باقی بماند، و اگر چنین چیزی جایز است برای شرابخواری رواست که از آشامیدن شراب از خمرهای توبه کند و از خمره دیگر توبه نکند، و اگر این امر محال باشد بدین سبب که گناه در هر دو خمره یکی است و خمره‌ها ظروفند، به همین گونه اعیان معاصی وسایل و آلات گناهند و گناه به سبب آن که نافرمانی خداست در همه آنها یکی است. بنابر این معنای عدم صحّت این است که حقّ تعالی به توبه کاران درجه‌ای را وعده داده که وصول به آن تنها با پشیمانی میسر است، و قابل تصوّر نیست که از بعضی گناهان که از حیث نتیجه مانند یکدیگرند توبه کند و از بعضی دیگر تائب نشود. این امر شبیه ملک است که مترتّب بر ایجاب و قبول است، و اگر ایجاب و قبول صورت نگیرد گفته می‌شود عقد درست نیست، یعنی نتیجه که عبارت از تملّک است حاصل نشده است، در این مورد نیز وضع چنین است، زیرا ثمره مجرد ترک چیزی موجب قطع مجازات ارتکاب آن است، و ثمره پشیمانی عفو گناه گذشته است. پس ترک دزدی موجب عفو دزدی نیست بلکه پشیمانی موجب عفو آن است و پشیمانی صورت نمی‌گیرد جز از آن جهت که دزدی گناه است و این امر همه اعمالی را که گناهند شامل می‌شود. این سخنی است قابل فهم و دارای واقعیت که شخص با انصاف را به تفصیل آن به گونه‌ای که رفع ابهام شود بر سر سخن می‌آورد، از این رو می‌گوییم.

توبه از گناهان یا تنها از گناه کبیره است، یا فقط از گناهان صغیره و یا از بعضی کبایر

اول - توبه از کبایر امری ممکن و قابل وقوع است زیرا او می‌داند که کبایر نزد خداوند بزرگتر، و خشم و غضب او را برانگیزاننده‌تر، و گناهان صغیره به شمول عفو او نزدیک‌ترند سپس محال نیست که از گناهی که بزرگتر است توبه کند و بر آن پشیمان شود. وی مانند کسی است که بر کسان و حرم و مرکوب شاه جنایتی وارد کند، و از جنایت خود بر اهل و حرم او بیمناک باشد لیکن جنایت خود را بر مرکوب او ناچیز شمارد.

پشیمانی نیز بر حسب عظمت گناه و اعتقاد به این است که تا چه حدّ دور کننده او از درگاه الهی است، و چنین توبه‌ای از نظر شرع قابل امکان است چه در اعصار گذشته توبه کنندگان بسیار بوده و هیچ کدام از آنها معصوم نبوده‌اند، زیرا توبه مقتضی عصمت نیست، پزشک بیمار را بسختی از خوردن عسل منع و از خوردن شکر با تهدید کمتری که گویا اصلاً ضرری به حال او ندارد نهی می‌کند، در نتیجه بیمار تنها از خوردن عسل خود داری می‌کند نه از شکر و این امری ممکن است، و اگر بر اثر غلبه میل از هر دو بخورد تنها از خوردن عسل پشیمان خواهد شد.

دوم - از برخی گناهان کبیره توبه کند، و این نیز ممکن است، زیرا معتقد است که بعضی کبایر در نزد خداوند سخت تر و بزرگترند، همچون کسی که از کشتار و غارت و ستم و مظالم توبه کند چون می‌داند که دفتر مظالم تا تصفیه حسابها بسته نمی‌شود، لیکن آنچه میان خود و خداست به عفو نزدیک است. این نوع توبه نیز ممکن و قابل وقوع است. این نظیر تفاوتی است که در صغایر و کبایر وجود دارد، زیرا گناهان کبیره نیز در ذات خود و در اعتقاد مرتکب آنها متفاوتند، همچنین ممکن است از گناهانی که به بندگان خدا مربوط نمی‌شود توبه کند، فی المثل از شرابخواری تایب شود بی آن که از زنا توبه کند زیرا برای او آشکار شده که شراب کلید همه بدیهاست، و اگر عقلش زایل شود در حالی که هیچ چیزی نمی‌داند همه گناهان را مرتکب می‌شود. از این رو به سبب اعتقاد او به رجحان بدی شرابخواری در وی ترسی پدید می‌آید که باعث ترک آن در آینده و پشیمانی نسبت به گذشته است.

سوم - از گناه صغیره توبه کند در حالی که بر ارتکاب گناه کبیره‌ای که می‌داند کبیره است اصرار داشته باشد. همچون کسی که از غیبت و نگاه کردن به نامحرم و امثال اینها توبه کند در حالی که بر شرابخواری پافشاری داشته باشد. این نوع نیز امکان پذیر است و

علّت امکان آن این است که هر مؤمنی از گناهانش بی‌مناک و از اعمال خود کم و بیش پشیمان است لیکن لذّت نفس او از گناهی که کرده از الم ناشی از ترس عقوبت آن قویتر است، و این یا به سبب جهل و غفلت است که موجب کمی ترس او از خدا می‌باشد و یا به علّت قوّت شهوت است که در هر حال پشیمانی موجود است لیکن چنان قوی نیست که بتواند عزم را به حرکت درآورد و بر شهوت قدرت یابد، بنابر این هر گاه ترس او از شهوتی که قویتر از آن است سالم ماند، و آنچه با او معارض

است از او ضعیفتر باشد ترس او شهوت را سرکوب کرده بر آن غلبه می‌یابد و این امر موجب ترک معصیت می‌شود. و نیز گاهی شیفتگی فاسق مثلاً به شرابخواری به اندازه‌ای شدید است که برای آن بی‌تاب می‌شود. همچنین به غیبت و بدگویی از مردم و نگاه به نامحرم نیز دلبستگی دارد، و ترس او از خداوند به اندازه‌ای است که می‌تواند شهوت ضعیفتر را مقهور و ریشه کن کند، لیکن توان غلبه بر شهوت قویتر را ندارد لذا نیروی ترس از خداوند عزم او را بر ترک شهوت ضعیفتر وا می‌دارد. بلکه فاسق در دل خود می‌گوید: اگر شیطان از طریق غلبه شهوت در پاره‌ای گناهان مرا مغلوب کند سزاوار نیست من بکلی پرده حیا را پاره و بی‌بند و باری را پیشه کنم بلکه در برخی گناهان با او مبارزه می‌کنم شاید بر او غلبه یابم، و این مبارزه من با شیطان در بعضی گناهان کفاره بعضی دیگر از گناهانم باشد. اگر این نوع توبه درست نباشد نماز و روزه از فاسق درست نخواهد بود، و به او گفته می‌شود: اگر نماز برای غیر خداست درست نیست و اگر برای خداست فسق خود را برای خدا رها کن، زیرا امر خدا در همه منهیات یکی است و تصور نمی‌رود که تو با نماز قصد تقرب به خدا داشته باشی مادام که با ترک فسق، به او تقرب بجویی، و این امر محال است، زیرا پاسخ می‌دهد: خدا را بر من دوام است و در صورت مخالفت با آنها دو مجازات خواهم داشت و من در یکی از این دو امر می‌توانم شیطان را مغلوب کنم و در دیگری بر او قدرت ندارم از این رو بر آنچه توانایی دارم او را سرکوب می‌کنم و امیدوارم مجاهده من در این راه برخی گناهانم را که بر اثر غلبه شهوت قدرت جلوگیری از آنها را ندارم تلافی کند.

براستی چگونه ممکن است چنین توبه‌ای درست نباشد، در صورتی که این حال همه مسلمانان است، هیچ مسلمانی نیست جز این که او طاعت و معصیت خدا را در خود جمع کرده است و سبب آن چیزی جز همین امر نیست.

96

اکنون که این مطلب دانسته شد در می‌یابیم که غلبه خوف بر شهوت در برخی گناهان امکان پذیر است. اگر این خوف از خدا نسبت به عملی باشد که در گذشته اتفاق افتاد پشیمانی از آن بار می‌آید و پشیمانی موجب عزم و تصمیم می‌شود. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «پشیمانی توبه است» «۱۲» و پشیمانی از همه گناهان را شرط نکرده است، و نیز فرموده است: «توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» «۱۳» و در این جا نیز فرموده است توبه کننده از همه گناهان، با این دلایل روشن می‌شود که قول گوینده‌ای که گفته است توبه از قسمتی از گناهان ناممکن است،

مردود می‌باشد، زیرا گناهان از جهت آن که انگیزه آنها شهوت است و نیز از جهت تعلق خشم خدا بر مرتکب آنها، شبیه همدیگرند. آری جایز است از شراب توبه کند در حالی که بر نوشیدن نبیذ باقی باشد، زیرا اقتضای خشم خدا بر اینها متفاوت است و از گناه بسیار توبه کند و بر اندک آن پایدار بماند، زیرا بسیاری گناه در تشدید عقوبت مؤثر است، و با شهوات خود آن مقدار را که قادر بر جلوگیری از آن نیست همراهی کند و بعضی دیگر را برای خدا ترک گوید. همچون بیماری که پزشک او را از خوردن میوه بیم داده است و او گاهی کمی می‌خورد ولی از زیاد خوردن آن پرهیز می‌کند.

حاصل سخن این که ممکن نیست کسی از چیزی توبه کند و از مثل آن تائب نشود بلکه ناگزیر باید آنچه از آن توبه کرده مخالف چیزی باشد که از آن تائب نشده است و این مخالفت یا از جهت شدت گناه و یا از حیث غلبه شهوت است و چون این تفاوت در اعتقاد توبه کننده وجود یابد اختلاف حال او از حیث خوف و پشیمانی و ترک قابل تصور خواهد بود. از این رو پشیمانی او بر گناه و عزم وی بر ترک آن او را به بی‌گناهان ملحق می‌سازد هر چند در همه اوامر و نواهی خدا را اطاعت نکرده باشد.

اگر گفته شود: آیا توبه عین (کسی که قادر بر جماع نیست) از زنايي که پیش از بروز این بیماری مرتکب شده درست است؟ می‌گوییم: نه زیرا توبه عبارت از ندامتی است که عزم او را بر ترک عملی که قادر به انجام دادن آن است برانگیزد و فعلی که قادر به انجام دادن آن نیست به خودی خود معدوم است نه این که با ترک آن معدوم شود لیکن

«12» در آغاز این باب ذکر شده است.

«13» پیش از این چندین بار ذکر شده است در استدلال مصنف به این خبر جای تامل است، زیرا مراد جنس گناه است نه نوع آن.

می‌گوییم: هرگاه پس از دچار شدن او به این بیماری وی را کشف و معرفتی حاصل شود که زیان زنايي را که پیش از ابتلا مرتکب شده درک کند، و بر اثر آن سوز و حسرت و ندامتی در او پدید آید به طوری که هر گاه شهوت جماع در او باقی بود سوز و گداز پشیمانی او این شهوت را ریشه‌کن می‌ساخت امید آن دارم که این ندامت گناه او را جبران کند، و عمل زشت او را بزدايد زیرا اختلافی نیست که اگر او پیش از بروز این بیماری توبه کرده و پس از آن مرده بود از جمله توبه کنندگان به شمار می‌آمد هر چند حالت تهییج شهوت در او پدید نیامده و اسباب ارضای آن برایش فراهم نشده

باشد لیکن او توبه کرده و پشیمانی او به اندازه‌ای رسیده که اگر قصد زنا در او پیدا شده بود از آن منصرف می‌شد. و محال نیست که قوت پشیمانی عین بدن حدّ رسد جز این که او آن را در خود تشخیص نمی‌دهد، زیرا هر کس میل به چیزی ندارد با اندک بیمی خود را قادر بر ترک آن می‌بیند. اما خداوند بر ضمیر و اندازه پشیمانی او آگاه است و ممکن است آن را از او قبول فرماید، بلکه ظاهر

این است که خداوند از او می‌پذیرد و حقیقت مطلب این است که تاریکی گناه به دو چیز محو می‌شود، یکی سوز پشیمانی و دیگری شدت مجاهده برای ترک گناه در آینده و مجاهده عین برای زوال شهوت ممتنع است لیکن محال نیست که پشیمانی او چنان قوت گیرد که بدون مجاهده تاریکی گناه از دل او محو شود، و اگر این مطلب نبود می‌گفتیم: توبه توبه کننده قبول نمی‌شود مگر آن که پس از توبه مدتی زنده به سر برد و با همین شهوت بارها دست و پنجه نرم و مجاهده کند. اما ظاهر شرع بر شرط بودن چنین چیزی به هیچ وجه دلالت ندارد.

اگر بگوییم: چنانچه ما فرض کنیم دو توبه کننده وجود دارند که یکی نفس خویش را بر ترک گناه مطیع و آرام کرده و دیگری گرایش بر گناه در او باقی است لیکن با کوشش و مجاهده نفس خود را از ارتکاب آن باز می‌دارد، آیا کدام یک از این دو تن افضل است؟ پاسخ این است که بدانی این از مسائلی است که عالمان در آن اختلاف کرده‌اند.

دسته‌ای گفته‌اند: آن که مجاهده می‌کند افضل است، زیرا او هم از فضیلت توبه و هم از فضیلت جهاد با نفس برخوردار است، دسته‌ای دیگر گفته‌اند: توبه کننده دیگر افضل است چه اگر در توبه‌اش سستی کند از مجاهدی که در جهادش قصور کند به سلامت نزدیکتر است. این دو قول از حقّ و قصور از کمال حقیقت خالی نیست، حقّ در این مورد این است که کسی نفس خود را از گرایش به گناه رام کرده دو حالت دارد:

98

حالت اول - آن که قطع گرایش او تنها بر سبب شهوت باشد و بس، در این صورت جهادگر از او افضل است، زیرا مجاهده او در ترک گناه دلیل قوت یقین و چیرگی دین او بر شهواتش می‌باشد، و این نشانه روشنی بر استحکام یقین و قوت دین اوست. مقصودم از قوت دین نیروی اراده‌ای است که به اشاره یقین برانگیخته می‌شود و شهوت برخاسته از اشاره شیاطین را ریشه کن می‌سازد. قوت دین و نیروی یقین دو عامل نیرومندند و مجاهده به طور قطع بیانگر این دو نیرو است، این که گفته‌اند:

کسی که نفسش را رام کرده به سلامت نزدیکتر است چه اگر سست شود به گناه باز نمی‌گردد درست است.

لیکن اطلاق واژه افضل بر آن خطاست و مانند این است که کسی بگوید: عین افضل از آدم نر است، زیرا او از خطر شهوت ایمن است، و کودک از بالغ بهتر است زیرا از سلامت برخوردارتر است، و بینوا از پادشاه قاهری که دشمنانش را سرکوب می‌کند بالاتر می‌باشد، زیرا بینوا دشمنی ندارد، و بسا پادشاه که پس از بارها غلبه مغلوب می‌شود. این گفتار کسی است که دلی پاک دارد و نظرش محصور در ظواهر است.

نمی‌داند که عزت در رویارویی با خطرها و شرط رسیدن به قلّه‌های بلند در آمدن در سرایشیهاست، بلکه چنان است که کسی بگوید: شکارچی که اسب و سگ ندارد در فنّ شکار از آن که سگ و اسب دارد برتر است، چه او از این که اسبش چموشی کند و او را بر زمین زند و استخوانهایش را بشکند ایمن است، همچنین از این که سگش بر او حمله کند و او را بگزد در امان است. اما این اندیشه‌ای خطاست، چه اگر دارنده اسب و سگ قوی و دانا به طریق تأدیب و رام کردن آنها باشد مرتبه‌اش عالیت‌تر و به درک موقّیت در شکار سزاوارتر است.

حالت دوم- آن که قطع گرایش او به سبب قوت یقین و صدق مجاهده دیرین او و رسیدن به مرتبه‌ای باشد که هیجان شهوت را در خود ریشه‌کن ساخته و چنان به ادب شرع ترتیب یافته است که جز به اجازه آن در شهوت او شوری پدید نمی‌آید و به سبب استیلائی دین بر او نفس وی آرامش پیدا کرده است، چنین کسی رتبه‌اش از مجاهده‌گری که در فرو نشاندن هیجانهای شهوت خود و سرکوب آن رنج می‌کشد بالاتر است. آن که گفته است: برای او فضیلت مجاهده نیست، نشانه قصور او از دانستن معنای مجاهده است، زیرا مقصود از مجاهده با نفس خود آن نیست بلکه غرض قطع درنده‌خویی دشمن است تا تو را به سوی شهوتها بکشاند و اگر نتواند تو را بدان سمت سوق دهد در

سلوک راه دین مانع تو نخواهد بود، و هنگامی که آن را سرکوب کردی و مقصود خود را به دست آوردی، بر او پیروز شده‌ای اما مادام که در مجاهده‌ای در طلب این پیروزی هستی.

او در مقایسه با کسی که مشغول جهاد است مانند کسی است که دشمن را شکست داده و او را به اسارت گرفته در حالی که جهادگر در صف کارزار مشغول پیکار است و نمی‌داند چگونه جان سلامت برد. و نیز مانند کسی است که سگ خود را برای شکار آموزش داده و اسبش را برای این کار تربیت کرده و سگ خوی درتدگی و اسب عادت چموشی را رها کرده و هر دو در پیش روی او خوابیده‌اند، در حالی که جهادگر هنوز مشغول تربیت و رام کردن سگ و اسب خود می‌باشد. دسته‌ای در این باره دچار لغزش شده و پنداشته‌اند هدف اصلی مجاهده است و ندانسته‌اند که مراد از آن طلب رهایی از موانع راه است. برخی دیگر گمان کرده‌اند که مقصود نهایی سرکوب شهوات و بکلی ریشه‌کن کردن آنهاست تا آن جا که برخی این راه را آزموده و در آن درمانده و گفته‌اند این امر محالی است و در نتیجه شرع را تکذیب کرده و پویای راه اباحه گردیده و در پیروزی از شهوات لجام گسیخته شده‌اند. بی شک همه اینها نادانی و گمراهی است و ما در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلک طریق حق را بیان کرده‌ایم.

اگر بگوییم: قول درباره دو تن تائب چیست؟ که یکی از آنها گناهش را فراموش کرده و درباره آن نمی‌اندیشد، و دیگری گناه خود را پیش چشم خویش قرار داده و پیوسته پیرامون آن فکر می‌کند و در آتش پشیمانی می‌سوزد. از این دو تن کدام یک افضل است؟

پاسخ این است بدانی که در این مطلب نیز عالمان اختلاف کرده‌اند. برخی از آنها گفته‌اند: حقیقت توبه آن است که گناهت را در پیش چشمت داشته باشی. بعضی دیگر گفته‌اند: حقیقت توبه این است که گناهت را فراموش کنی. نزد ما هر یک از این دو مذهب حق است لیکن نسبت به دو حالت. سخن متصوّفه همواره نارسا و قاصر است، زیرا عادت هر یک از آنان این است که تنها از حال خودش خبر می‌دهد و حال دیگران برایش مهم نیست. از این رو پاسخ این مطلب بر حسب اختلاف احوال مختلف می‌باشد.

سخن متصوّفه نسبت به درجات علم دارای نقصان است، زیرا بهتر و کاملتر این است که شناخت اشیا چنان که هستند صورت گیرد. لیکن نسبت به مراتب همّت و ارادت و

جدیّت کمال است، زیرا دارنده چنین عقیده‌ای نظرش مقصود بر احوال خویش است و به کار دیگران کار ندارد، چه راه او فقط به سوی خداست. و منازل وی احوال اوست اما شاید راه بنده به

سوي خدا راه علم و تعليم باشد چه راهها به سوي خدا بسيار است هر چند اين راهها از حيث دوري و نزديكي مختلف است. و خداوند داناتر است به اين که راه چه کسي راست تر است با آن که همه در اصل راه شريکند.

از اين رو مي گوييم حضور گناه و ذکر و اظهار اندوه بر آن نسبت به مريد مبتدي کمال است، زيرا اگر گناهش را فراموش کند سوز او افزون نخواهد شد و اراده و عزم او بر سلوک راه خدا قوت نخواهد يافت. ذکر گناه بيم و اندوه به بار مي آورد و اين مانع بازگشت او به امثال آن گناه است. تصور گناه و ذکر و اظهار اندوه نسبت به غافل کمال است ليکن نسبت به سالک نقصان است، زيرا اين امر مانعي است که او را از سلوک راه حق باز مي دارد، چه سالک بايد بي وقفه تنها در طريق سلوک گام بردارد، و اگر مبادي وصول بر او ظاهر، و انوار معرفت و لوايح غيب بر او مشکوف شود او را چنان در خود مستغرق مي گرداند که مجالي براي او باقي نماند تا به احوال گذشته خود توجه کند و اين کمال است، بلکه اگر مسافري که از شهري به شهر ديگري مي رود وجود نهري در ميان راه مانع او شود، و وي براي عبور از آن به سبب اين که پل آن از پيش خراب شده دچار رنج بسيار گردد چنانچه پس از گذشتن از آن بر لب نهر بنشيند و در تأسف بر خرابي پل بگريد، اين عمل براي او مانع ديگري است که پس از فراغ از مانع نخست بدان مشغول شده است. آري اگر به سبب فرا رسيدن شب و عدم امکان حرکت، و وجود نهري در بين راه، و بيم او از عبور از آنها، کوچ کردن ميسر نباشد در اين صورت بايد در سر تا سر شب بر خرابي پل بگريد و غمناک باشد تا بر اثر ادامه اندوه عزم او بر عدم بازگشت به امثال آن گناه راسخ و مستحکم گردد. اما اگر بيداري و هشياري او به حدي رسیده که مطمئن است به امثال آن گناه بازگشت نخواهد کرد ادامه حرکت براي او سزاوارتر از اشتغال به ذکر تخریب پل و گریه بر آن است. اين نکات را تنها کساني مي دانند که راه را دیده و مقصد و مانع و طريقه سلوک را شناخته اند، و ما در کتاب علم و بخش مهلکات اشاراتي بدان کرده ايم.

بلکه مي گوييم شرط دوام توبه اين است که در نعمتهاي آخرت بسيار بينديشد تا رغبت او افزوده گردد، ليکن اگر جوان است نبايد درباره چيزهايي که در دنيا نظير دارد

مانند حور و قصور زياد فکر کند، زيرا ممکن است فکر او تحريك شود و نقد را طلب کند و بر نسيه راضي نشود، بلکه او بايد در لذت مجاورت حق بينديشد و بس، زيرا اين مطلوبي است که در دنيا نظير

ندارد، همچنین یادآوری گناه ممکن است شهوت را تحریک کند و مبتدی بر اثر آن دچار زیان شود، از این رو فراموشی برای او بهتر است. و نباید گریه و زاری داوود (ع) تو را از تصدیق به این امر محقق باز دارد، زیرا این که خود را با پیامبران قیاس کنی، کاری بسیار کژ و نادرست است چرا که پیامبران گاهی در گفتار و کردار خود را در مرتبه‌ای که لایق امت آنهاست قرار می‌داده‌اند، چه آنها جز برای ارشاد است برانگیخته نشده‌اند و بر آنهاست که آنچه را مردم به مشاهده آن سود می‌برند انجام دهند هر چند آن عمل فروتر از مقام بلند آنها باشد.

برخی از مشایخ هیچ نوع ریاضتی را به مرید خود دستور نمی‌دادند جز آن که خود آن را به اتفاق مرید به کار می‌بستند، در حالی که به سبب فراغ از دوران مجاهده و تأدیب نفس از آن ریاضت بی‌نیاز بودند لیکن برای آسان کردن کار مرید با او همراهی می‌کردند از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «من فراموش نمی‌کنم لیکن به فراموشی واداشته می‌شوم تا احکام شرع را ظاهر کنم.» «۱۴» از این مطلب شگفتی مکن، زیرا امتها در کنف مهر پیامبرانند چنان که کودکان در سایه محبت پدران، و گوسفندان در تحت سرپرستی شبانان می‌باشند. آیا ندیده‌ای پدر هنگامی که می‌خواهد کودک خود را به سخن در آورد چگونه خود را در مرتبه طفل سخنگو در می‌آورد. چنان که پیامبر (ص) به هنگامی که دید حسن (ع) دانه خرماي صدقه را برداشته به دهان می‌گذارد به او فرمود: «کخ کخ» «۱۵»، آیا فصاحت آن حضرت این رسایی را نداشت که بگوید: این دانه خرما را ببنداز که حرام است، لیکن چون می‌دانست زبان او را نمی‌فهمد فصاحتش را ترک کرد و خود را در حد لکنت او قرار داد. همچنین کسی که گوسفند یا پرنده‌ای را آموزش می‌دهد برای اظهار نرمی و مدارا با آنها در بانگ کردن و سوت زدن خود را شبیه گوسفند و پرنده می‌کند. بنابر این پرهیز از این که از امثال این نکات دقیق

«14» به اصل این حدیث دست نیافتم جز این که در ((موطاء)) چنین آمده است: از مالک نقل شده است که به او رسیده که پیامبر

خدا (ص) فرموده است: ((من فراموش می‌کنم یا به فراموشی واداشته می‌شوم تا سنت را برقرار سازم)). ((موطاء)) ج ۱، ص ۹۱.

«15» تصحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۰، از حدیث ابوهریره.

طبقه اول - گنهکاری است که بر توبه خود تا پایان عمر استقامت می‌ورزد

آنچه را در آن کوتاهی کرده جبران می‌کند و هرگز نمی‌اندیشد که به گناهان پیشین خویش بازگردد و بجز لغزشهایی که بر حسب عادت هیچ بشری جز صاحبان مقام پیامبری از آنها مصون نیست گناهی از او سر نمی‌زند. مراد از استقامت بر توبه همین است. چنین کسی بر انجام دادن اعمال نیک سبقت می‌جوید، و سیئات خود را به حسنات مبدل می‌کند. این را توبه نصح می‌گویند و این نفس را که آرامش یافته نفس مطمئن می‌خوانند نفسی که خشنود و پسندیده به سوی خدا باز می‌گردد، آنان کسانی هستند که پیامبر خدا (ص) بدانها اشاره کرده فرموده است: «گوشه گیرانی که دلباخته ذکر خدایند بر دیگران پیشی جسته‌اند، و ذکر پروردگار بار گناهان را از دوش آنان برداشته و سبکبار وارد عرصه قیامت می‌شوند.» «۱۶» در این حدیث اشاره شده است به این که آنان نیز گناهی داشته‌اند که ذکر خدا آن را از آنان زدوده است.

این طبقه از حیث گرایش به شهوات مراتبی دارند. دسته‌ای تمایلات نفسانی آنها بر اثر سلطه معرفت آرام شده و مجاهده با شهوات برای آنها آسان گردیده و مبارزه با آنها مانع سلوک آنان در راه حق نیست. گروهی دیگر از کشمکش با نفس فارغ نشده لیکن بر مجاهده و بازگردانیدن نفس از سرکشیهایش قادرند. درجات درگیری این دسته با نفس از حیث کثرت و قلت و اختلاف مدت و نوع متفاوت است. همچنین از نظر طول عمر با هم اختلاف دارند، چه بعضی را بمحض توبه می‌ربایند، و اینان به سبب آن که به سلامت رخت بر بسته و پیش از آن که سستی در کار آنها پدید آید به دیار آخرت شتافته‌اند مورد غبطه و رشک می‌باشند. و به برخی مهلت داده می‌شود و مجاهده و شکیبایی و استقامت آنها طولانی می‌گردد و حسنات اعمال آنان زیاد می‌شود. حال اینان عالیتر و افضل است، زیرا هر بدی را نیکی محو می‌کند تا آن جا که یکی از عالمان گفته است: گناهی را که گنهکار ده بار مرتکب شده زمانی زدوده می‌شود که ده بار در حال

شهوت بر آن عمل قادر شود و از ترس خداوند شهوت خود را بشکند و بر آن صبر کند.

اما این شرط بعید است هر چند در صورت فرض، بزرگی اثر آن را نمی‌توان انکار کرد.

لیکن مرید ضعیف نباید این راه را در پیش گیرد و شهوت خود را برانگیزد و اسباب آن را فراهم کند به حدی که قدرت بر آن یابد سپس انتظار داشته باشد که جلو شهوت را بگیرد و خود را از عمل باز دارد، زیرا از آن ایمن نیست که زمام شهوت از دستش بیرون رود و گناه را به جا آورد و توبه‌اش را بشکند، بلکه تکلیف او از آغاز فرار از اسبابی است که ارتکاب گناه را برای او میسر گرداند و راه آن را بر روی خویش ببندد و در همین حال تا آن جا که می‌تواند شهوت خود را بشکند تا توبه او از همان آغاز سالم بماند.

طبقه دوم

-توبه کننده‌ای است که در همه طاعات مهم و گناهان بزرگ راه استقامت پیموده جز این که از پاره‌ای گناهان که برای او بدون عمد و قصد پیش می‌آید مصون نیست و در خلال احوالی که بر او می‌گذرد بی آن که تصمیم بر ارتکاب گناه داشته باشد به آنها دچار می‌شود. لیکن هر زمان اقدام به گناه می‌کند نفس خود را مورد سرزنش قرار می‌دهد و دچار پشیمانی و اندوه می‌شود و عزم خود را بر احتراز از اسبابی که او را در معرض گناه قرار دهد تجدید می‌کند. این نفس در خور آن است که نفس لوامه گفته شود، زیرا صاحب آن خود را بر این که بدون عزم و قصد خویشتن را هدف حالات نکوهیده می‌سازد ملامت می‌کند. و این نیز مرتبه‌ای عالی است هر چند از مرتبه نخست نازلتر است و این غالبترین احوال توبه کنندگان است، زیرا بدی در طبیعت آدمی سرشته شده و کمی از مردمند که از آن تهی هستند، نهایت تلاش آدمی برای آن است که خوبی او بر این بدی غلبه کند تا در ترازوی اعمال کفه خیرات او سنگین شود و بر بدیهایی او بچربد. اما این که کفه بدیها بکلی خالی باشد بسیار بعید است. این دسته را خداوند و عده‌ای نیکو داده و فرموده است: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْأَثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ ﴿١٧﴾، پس هر گناهی که صغیره باشد و از روی عمد و میل انجام نشود سزاوار است لمم که مورد عفو الهی است دانسته شود. حق تعالی فرموده است: وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ ﴿١٨﴾ خداوند

«18» آل عمران / ۱۳۵: و آنها که هنگامی که مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود

طلب آموزش می کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد.

104

کسانی را که بر خویشتن ستم کرده سپس پشیمان شده و خود را سرزنش می کنند ستوده و در روایتی که علی (ع) از پیامبر (ص) نقل کرده آن حضرت فرموده است: «بهترین شما در فتنه افتاده توبه کار است.» «۱۹» در خبر دیگر آمده است: «مؤمن مانند خوشه است گاهی بر می گردد و گاهی کج می شود.» «۲۰» و نیز در خبر است: «مؤمن را چاره‌ای نیست از این که گهگاه در گناهی افتد.» «۲۱» همه اینها دلایلی است بر این که این مقدار گناهی که ذکر شد توبه را نمی شکند و مرتکب آنها در زمره اصرار کنندگان بر گناه نیست و کسی که مرتکب این نوع گناهان را از بودن در شمار توبه کنندگان نومید کند مانند پزشکی است که انسان تندرست را به سبب آن که گهگاه میوه و طعام گرم می خورد بی آن که مداومت دهد از سلامت خود مأیوس سازد. همچنین مانند فقیهی است که دانشجو را به علت آن که در اوقات نادری در تکرار دروس و تعلیقات خود سستی می کند بدون آن که این اوقات طولانی و زیاد باشد او را از رسیدن به درجه اجتهاد نومید سازد، و این امر بر نقصان پزشک و فقیه دلالت دارد، زیرا فقیه در دین کسی است که مردم را به سبب پاره‌ای سستیها و گناهان دلفریب از وصول به مدارج سعادت نومید نکند، پیامبر خدا (ص) فرموده است: «همه فرزندان آدم گناهکارند، و بهترین گناهکاران توبه کنندگان آمرزش خواهند.» «۲۲»

و نیز فرموده است: «مؤمن ضعیفی وصله زننده است. بهترین آنان کسی است که در حال وصله زدن بمیرد.» «۲۳» یعنی بر اثر گناهان ضعیف و به سبب توبه و پشیمانی وصله

((«19» الشعب)) بیهقی به سند صحیح از علی (ع)، ((الجامع الصیغه ،)) احمد بن حنبل به سند خود از ابی جعفر محمد بن علی از محمد بن حنفیه از پدرش علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده که پیامبر خدا (ص) فرموده است: ((خداوند بنده مؤمن در فتنه افتاده توبه کار را دوست می دارد)) .

«20» ابویعلی از حدیث انس به سند ضعیف، ((الجامع الصیغه ،)) عراقی گفته است: در امثال رامهرمزی اسناد آن خوب است.

«21» ???????????????????????

«22» سنن ترمذی آن را نقل کرده و غریب شمرده است سنن ابن ماجه ، شماره ۴۲۵۱۰، مستدرک حاکم ، ج ۲، ص ۲۴۴ و سندان را صحیح دانسته ، مسند احمد از حدیث انس ، ((الفتح الربانی)) ج ۱۹، ص ۳۳۷.

((«23» الصغیر و الاوسط)) طبرانی ، بزار از حدیث جابر، طبرانی گفته است : در سند آن ضعیفی است به سبب آن که خالد خزایلی در سلسله راویان آن قرار دارد، ((مجمع الزوائد)) ج ۱۰، ص ۲۰۱.

105

زنده است.

خداوند متعال فرموده است: **أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ** «۲۴»، و آنان را به هیچ وجه به نداشتن گناه توصیف نکرده است.

طبقه سوم - آن که توبه کند و مدتی بر توبه‌اش استقامت ورزد،

سپس در برخی گناهان شهوتش بر او غالب شود و از روی قصد و به علت عدم توانایی در برابر غلبه شهوت نسبت به ارتکاب آنها اقدام کند. لیکن با این حال بر ادای طاعات مواظبت داشته و بسیاری از گناهان را با وجود قدرت و شهوت ترک کرده و تنها شهوت این یک یا دو گناه او را مقهور ساخته و خواهان آن است که خداوند او را بر سرکوب آنها قادر گرداند و شر آنها را از او برطرف سازد. این آرزوی او در حال ارضای این شهوات است و چون از آن فارغ می‌شود پشیمان می‌گردد و می‌گوید: کاش آن را انجام نمی‌دادم، از آن توبه خواهم کرد، و در سرکوب آن با نفس خویش به مبارزه خواهم پرداخت. اما نفس وی آن عمل را در نظرش می‌آراید و توبه‌اش را در هر بار از امروز به فردا می‌افکند. این نفس را نفس مسوئه می‌گویند. دارنده آن از جمله کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده است **وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا** «۲۵»، وضع او از جهت آن که بر طاعات مواظبت و از آنچه به جا می‌آورد کراهت دارد موجب امیدواری است و شاید خداوند توبه او را بپذیرد لیکن از جهت آن که توبه‌اش را از امروز به فردا می‌افکند و در آن تأخیر می‌کند فرجامی خطرناک دارد بسا پیش از توبه بمیرد و امر او به مشیت حق تعالی موکول گردد، اگر خداوند به فضل خویش امر او را تدارک کند، و شکستگی او را جبران فرماید، و با قبول توبه‌اش بر او منت نهد به سابقین ملحق خواهد شد و چنانچه شقاوت بر او غلبه کند و شهواتش بر او چیره شود بیم آن است که آنچه در ازل برای او مقدر شده تحقق یابد و دچار سوء عاقبت گردد، زیرا به طور مثال هر زمان

اشتغال به تحصیل برای دانشجو ناممکن گردد این عدم امکان دلیل بر آن است که در ازل برایش مقدر شده است که از جاهلان باشد و در این صورت امیدواری به او ضعیف می‌شود. و

«24» قصص / ۵۴: آنها پاداششان دوبار داده می‌شود به سبب آن که صبر کردند و بدی را به نیکی رفع می‌کنند...

«25» توبه / ۱۰۲: و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال شایسته و ناشایستی را به هم آمیختند.

106

چنانچه اسباب مداومت بر تحصیل برای او به آسانی فراهم گردد این امر دلیل آن است که در ازل برای او مقدر شده است از جمله عالمان باشد. به همین گونه سعادت‌های اخروی و درکات آن به حکم تقدیر مسبب الاسباب به حسنات و سیئات ارتباط دارد همچنان که بیماری و صحت به خوردن غذا و دوا وابسته است، و از این قبیل است بینش نفس که به سبب آن انسان از طریق ترک کاهلی و مواظبت بر تحصیل آگاهی‌های درونی در دنیا استحقاق وصول به مناصب عالی را پیدا می‌کند. بنابر این همان گونه که برای منصب دریافت و قضاء و تقدّم علمی تنها کسی شایستگی دارد که بر اثر طول تحصیل علم، فقیه شده باشد برای سرای آخرت و نعیم آن و قرب پروردگار جهانیان فقط دلی شایسته است که بر اثر طول تزکیه و تطهیر سلامت یافته و پاک شده باشد. تدبیر ربّ الأرباب در ازل آن را این گونه رقم زده چنان که فرموده است: وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا، فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا، وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا «۲۶» بنابر این هر زمان بنده گناهی را مرتکب می‌شود گناه او نقد و توبه او نسیه خواهد بود و این نشانه خذلان و خواری اوست. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «بنده هفتاد سال کار اهل بهشت را می‌کند، تا آن جا که مردم می‌گویند او از اهل آن است و میان او و بهشت جز یک وجب باقی نمی‌ماند لیکن تقدیر بر او سبقت می‌گیرد، عمل اهل جهنّم را می‌کند و وارد آن می‌شود.» «۲۷» از این رو بیم از عاقبت کار پیش از توبه است، و هر نفسی که برون می‌آید خاتمه نفس پیش است و امکان دارد که مرگ به آن پیوندد، لذا باید مراقب انفاس بود و گر نه آنچه ترس از آن است واقع می‌شود و حسرت دایمی می‌گردد در حالی که حسرت سودی ندارد.

طبقه چهارم - توبه کند و مدّتی بر توبه استقامت ورزد

سپس به ارتکاب گناه یا گناهان باز گردد بی آن که در دل قصد توبه داشته و بر عمل خود متأسّف باشد بلکه مانند غافلان در ورطه شهوات فرو رفته است. چنین کسی از جمله اصرار کنندگان بر گناه

می‌باشد و این نفس را نفس اماره می‌گویند که از هر خیر و خوبی گریزان است بر این شخص بیم سوء عاقبت می‌رود و امر او با خداست، اگر روزگارش بر بدی خاتمه یابد

«26» شمس / ۷ تا ۱۰: و سوگند به نفس آدمی و آن کس که آن را منظم ساخته است، سپس فجور و تقوا (شرّ و خیر) را به او الهام کرده است، که هر کس نفس خویش را تزکیه کرده و رستگار شده، و آن که نفس خود را به گناه آلوده ساخته نومید و محروم گشته است.

«27» سنن ابن ماجه شماره ۷۶ ((باب القدر،)) در آن به جاي وجب، ذراع قيد شده است.

107

دچار بدبختی و شقاوتی بی‌پایان شده، و اگر حسن عاقبت پیدا کند و بر عقیده توحید بمیرد امید رهایی او از آتش وجود دارد هر چند پس از گذشت مدتی باشد و محال نیست که به سببی پنهانی که بر آن آگاه نیستیم عموم عفو شامل حالش شود، چنان که محال نیست که انسان به ویرانه‌ای درآید تا در آن گنجی بیابد و اتفاقاً به آن برسد. و یا در خانه‌اش بنشیند تا خدا او را عالم گرداند و دانش را بدون تعلّم و آموزش روزی او کند چنان که پیامبران (ع) چنین بوده‌اند، زیرا درخواست آمرزش با ادای طاعات مانند تحصیل علم با تلاش و تکرار، و طلب مال با تجارت و سفر کردن از طریق دریاهاست.

اما درخواست آمرزش به صرف امید با وجود تباهی اعمال مانند طلب گنج در ویرانه‌ها و طلب علوم از طریق تعلیم فرشتگان است. وای کاش که هر کس بکوشد بیاموزد، و هر کس تجارت کند توانگر شود و هر روزه گیر نمازگزاری آموخته شود.

بنابر این همه مردم محرومند جز عالمان، و عالمان همگی محرومند جز عمل‌کنندگان، و عمل‌کنندگان همه محرومند جز مخلصان و مخلصان در برابر خطری بزرگ قرار دارند. به همین گونه است حال کسی که خانه خود را ویران کند، و مال و اندوخته خود را تباه سازد، و خود و عائله‌اش را گرسنه بگذارد و بگوید: «امید به فضل خدا دارم» و انتظار کشد که خداوند گنجی روزی او کند که آن را در زیر زمین خانه ویران خود بیابد.

چنین کسی در نزد اهل بینش از احمقان و مغروران است هر چند آنچه را انتظار می‌کشد از قدرت خداوند و فضل او محال نیست. همچنین کسی که از فضل و بخشش خداوند انتظار آمرزش دارد در حالی که در طاعت کوتاهی می‌کند و بر گناهان خویش اصرار می‌ورزد و در راهی که مورد آمرزش قرار

گیرد گام بر نمی‌دارد از نظر صاحب‌دلان در زمره سفیهان و دیوانگان است. شگفتا از این دیوانه که حماقت خود را در قالب مورد پسندی رواج می‌دهد و می‌گوید: خداوند کریم و بخشنده است و بهشت او از همچون منی تنگ نمی‌شود و نافرمانی من به او زیانی نمی‌رساند. سپس می‌بینی که برای به دست آوردن مال دریاها را می‌نوردد و در خطرهای و سختیها وارد می‌گردد و اگر به او گفته شود: خداوند کریم است و طلاهای خز این او از این که تو را بی‌نیاز کند کم نمی‌آید، در خانهات بنشین شاید از راهی که انتظار آن را نداری روزیت را برساند، لیکن او گوینده این سخنان را احمق می‌شمارد و او را مورد ریشخند قرار می‌دهد و می‌گوید: این سبکسری چیست؟ از آسمان زر و سیم نمی‌بارد و اینها را جز از طریق کسب نمی‌توان یافت،

108

خداوند به همین گونه آن را مقدر کرده و سنت خود را بدینسان جاری ساخته است و تبدیل در سنت خدا راه ندارد. این مغرور نمی‌داند که پروردگار آخرت و پروردگار دنیا یکی است و سنت خدا در هر دو سرا تبدیل پذیر نیست چه او خبر داده و فرموده است:

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى «۲۸»، در این صورت چگونه معتقد می‌شود که خداوند در آخرت کریم است و در دنیا کریم نیست؟ و چگونه می‌گوید: سستی در کسب مال دنیا مقتضای کرم خدا نیست و سستی برای به دست آوردن ملک و نعیم داریم آخرت مقتضای کرم اوست، و این را بر حسب کرمی که دارد بی‌تلاش و کوشش می‌دهد، و آن را با همه سعی و کوشش غالباً منع می‌کند. ما از کور دلی و گمراهی به خدا پناه می‌بریم چه آن جز نتیجه نگونساری و فرو افتادن در تاریکیهای نادانی چیز دیگری نیست. چنان کسی شایسته آن است که در زمره آنانی باشد که خداوند درباره آنها فرموده است: وَ لَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً «۲۹»، یعنی دیدیم که تو راست می‌گویی در آن جا که فرمودی: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى پس ما را بازگردان تا سعی و کوشش کنیم اما بازگشتن برای آنها ممکن نیست و عذاب آنها ثابت و پابرجاست. ما از آنچه مایه نادانی و شک و ناگزیر کشاننده انسان به سوی بدی عاقبت است به خدا پناه می‌بریم.

آنچه توبه کننده باید در صورت ارتکاب گناهی یا از روی قصد و غلبه شهوت و یا نا اندیشیده بر حسب اتفاق به آن مبادرت کند.

بدان بر هر گنهکاری توبه و پشیمانی از گناه و اشتغال به اعمال نیکی که ضد کارهای بدش باشد واجب است، چنان که طریق آن را ذکر کردیم. اکنون هر گاه نفس به سبب چیرگی شهوت او را در عزم بر ترک گناه یاری نکند در ادای یکی از دو واجب ناتوان شده و نباید واجب دیگر را ترک کند و آن دفع اعمال بد با کارهای نیک است تا آنها بکلی زدوده شوند و از جمله کسانی باشد که خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا، کار نیک کار بد را می‌زداید. این زدودن یا به دل است یا به زبان و یا به جوارح، و باید نیکی در محلّ

«28» نجم / ۳۹: و این که برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.

«29» سجده / ۱۲: و اگر ببینی مجرمان را به هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده می‌گویند: پروردگارا، آنچه وعده کرده بودی دیدیم و شنیدیم ما را بازگردان تا عمل صالح به جا آوردیم.

109

بدی و در آنچه تعلق به اسباب آن دارد به جا آورده شود.

اما به دل این است که گناه خود را با تضرّع و زاری در پیشگاه خداوند و درخواست عفو و آمرزش از او بزداید و مانند بنده‌ای گریزان در برابر او اظهار ذلت و خواری کند و با نقصان تکبر در میان مردم ذلت و حقارت خود را بر آنان ظاهر سازد و دلیلی ندارد که بنده گریزان گنهکار بر دیگر بندگان خدا تکبر ورزد. همچنین باید در دل طالب خیر و خوبی برای مسلمانان بوده و عازم بر ادای طاعات الهی باشد.

زدودن گناه به زبان آن است که به ظلم خود اعتراف و از درگاه خداوند طلب آمرزش کند و بگوید: ربّ ظلّمت نفسي و عملت سوء فاعفر لی ذنوبي، و نیز چنان که در کتاب دعوات و اذکار آورده‌ایم انواع استغفار را بسیار بگوید.

زدودن کار بدی به جوارح عبارت از ادای طاعات و انواع عبادات و صدقات است.

اخبار گویای این است که هر گاه گنهکار پس از ارتکاب گناه هشت چیز را به عمل آورد امید آن است که گناهش بخشوده شود. از آنها چهار چیز از اعمال دل است که عبارتند از توبه یا عزم بر توبه، حبّ دست کشیدن از گناه، بیم عذاب، امید آمرزش و چهار چیز از اعمال جوارح می‌باشد: این که در

عقب گناه دو رکعت نماز گزارد پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید: سبحان الله العظيم و بحمده، سپس صدقه‌ای بدهد و بعد از آن یک روز روزه بگیرد. در برخی اخبار آمده است که: وضو را کامل بگیرد و به مسجد درآید و دو رکعت نماز بگزارد. در بعضی دیگر ذکر شده: چهار رکعت نماز بگزارد «۳۰»، در حدیثی است که: «هر گاه گناهی مرتکب شدي حسنه‌اي به جا آور تا آن را محو کند نهان به نهان و آشکار به آشکار.» «۳۱» از این رو گفته‌اند: صدقه پنهان گناهان شب و صدقه آشکار گناهان روز را محو می‌کند. و نیز در اخبار آمده است که:

مردی به پیامبر خدا (ص) عرض کرد: من در مورد زنی تلاش کردم و از همه چیز آن جز جماع برخوردار شدم حکم خدا را بر من جاری فرما. پیامبر خدا (ص) فرمود: «آیا نماز

«30» مسند احمد از حدیث ابوالدار که گفته است: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: ((کسی که وضو بگیرد و آن را نیکو انجام دهد سپس برخیزد و دو رکعت «یا چهار رکعت» (تردیدی از راوی است) نماز بگزارد، و رکوع و خشوع آن را نیکو به جا آورد پس از آن از خداوند طلب آموزش کند آموخته می‌شود)). ((مجمع الزوائد)) ج ۱۰، ص ۲۰۱.

«31» ??????????????????????

110

بامداد را با ما گزارده‌ای؟ عرض کرد: آری، فرمود: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ «۳۲». این حدیث گویای این است که تجاوز کمتر از زنا به زنان گناه صغیره است، زیرا پیامبر (ص) نماز را کفاره آن قرار داده و این به مقتضای قول آن حضرت است که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفاره گناهان میان آنهاست بجز کبایر.» «۳۳» به هر حال سزاوار است انسان همه روزه خود را حسابرسی کند، و اعمال بد خود را در نظر گیرد و آنها را با کارهای نیک بزدايد.

اگر بگویی: چگونه ممکن است استغفار از گناه بدون ترک اصرار سودمند باشد؟ چه در خبر آمده است که «استغفار کننده از گناه در صورتی که اصرار بر آن داشته باشد مانند استهزا کننده به آیات خداست» «۳۴» و یکی از بزرگان گفته است: من از گفتن استغفر الله استغفار می‌کنم. و گفته شده است: استغفار به زبان توبه دروغگویان است، و نیز رابعه عدویّه گفته است: استغفار ما به استغفار بسیاری نیاز دارد.

پاسخ این است که بدانی در فضیلت استغفار اخبار بی شماری وارد شده که ما بخشی از آنها را در کتاب اذکار و دعوات ذکر کرده‌ایم تا آن جا که خداوند استغفار را با بقای پیامبر (ص) قرین کرده و فرموده است: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» «۳۵» یکی از صحابه گفته است: «۳۶» ما را دو امان بود یکی از آنها که بودن پیامبر در میان ما بود از دست رفته و آن که مانده استغفار است، اگر این نیز برود هلاک می شویم. می گوید استغفاری که توبه دروغگویان است تنها استغفار به زبان است بی آن که دل در آن انباز باشد، مانند آن که انسانی بر حسب عادت و از روی غفلت بگوید: اُستغفر الله چنان که در آن هنگام که صفات آتش را می شنود می گوید: نعوذ بالله (به خدا پناه می بریم) بی آن که دلش از آنچه بر زبان می آورد متأثر شود. این استغفار

«32» صحیح بخاری ، ج ۶، ص ۹۴ از حدیث ابن مسعود.

«33» ماخذ آن پیش از این مکرر ذکر شده است.

((«34» الشعب بیهقی ، (ع ابن عساکر از ابن عباس با سندی ضعیف ، (الجامع الصیغه))) .

«35» انفال / ۳۳: و تا تو در میان آنها هستی خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد و تا استغفار می کنند خداوند عذابشان نمی کند.

«36» ترمذی آن را از ابوموسی اشعری نقل کرده و گفته: و این سخن اوست ، ابوالشیخ و حاکم آن را نقل کرده و صحیح دانسته اند

بیهقی در ((الشعب)) گفته است: گوینده این سخن ابوهریره است ، بیهقی در طرق دیگری گفته گوینده ابن عباس است ، ((الدر المنثور))،

ج ۳، ص ۱۸۲.

111

منحصر به حرکت زبان است و در آن فایده‌ای نیست، لیکن چنانچه تضرع قلبی و زاری در طلب آمرزش به آن بیبوند و تضرع او صادقانه و از روی خلوص نیت و رغبت باشد این تضرع در نفس خود حسنه‌ای است که شایستگی دارد سیئه‌ای را دفع کند، و اخباری که در فضیلت استغفار وارد شده بر همین مورد حمل شده تا آن جا که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «کسی که استغفار کند هر چند در روز هفتاد بار بازگردد (بر گناه) اصرار نکرده است» «۳۷» و این استغفار به قلب است.

توبه و استغفار درجاتی دارد، و اوایل آن هر چند به آخر نرسد نیز دارای فوایدی است. سهل شوشتري گفته است: بنده در هر حال چاره‌ای جز مولای خود ندارد بهترین حالات او این است که در

همه چیز به او رجوع کند، اگر گناه کرد بگوید: «خداوندا، بر من پوشیده دار» و هنگامی که از گناه فراغت یافت بگوید: «ای پروردگار من توبه مرا بپذیر»، و پس از توبه بگوید: «خداوندا، عصمت را روزی من گردان» و چون طاعتی به جا آورد بگوید: «خداوندا از من قبول کن». از او درباره استغفار که گناهان را می‌زداید پرسیدند، پاسخ داد: اول استغفار استجابت پس از آن زاری و انابه و سپس توبه است، استجابت از اعمال جوارح زاری و انابه از اعمال قلوب، توبه رو آوردن به مولاست به این که خلق را ترک گوید، سپس استغفار از تقصیرات خود و ناسپاسیها و ترک شکر، در این هنگام آمرزیده می‌شود و در نزد او جای می‌گیرد و پس از آن تنهایی را اختیار کند و سپس پایداری و بعد از آن بیان و پس از آن قرب و بعد معرفت و سپس مناجات و پس از آن خلوص بعد موالات سپس گفتگوی پنهانی و این خلت یعنی دوستی است، و این حالت در دل بنده قرار نمی‌گیرد مگر آنگاه که علم خوراک، ذکر قوام رضا توشه و توکل رفیعت او باشد، سپس خداوند به او نظر می‌کند و او را به سوی عرش بالا می‌برد و در مقام حاملان عرش جای می‌گیرد.

و نیز از او درباره سخن پیامبر خدا (ص) پرسیدند که فرموده است: «توبه کننده دوست خداست» پاسخ داد: توبه کننده‌ای دوست خداست که همه آنچه در قول خداوند متعال آمده در او موجود باشد، آن جا که فرموده است: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ... «۳۸»، و گفت: دوست آن است که در چیزی که دوستش آن را ناخوش

«37» سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۹۶، پیش از این در کتاب ((الدعوات)) ذکر شده است.

«38» توبه / ۱۱۲: توبه کنندگان، عبادت کاران، سپاس گوینان سیاحت کنندگان، رکوع کنندگان، سجده گزاران آمران به معروف، نهی کنندگان از منکر و حافظان حدود الهی می‌باشند، به چنین مؤمنانی بشارت بده.

112

می‌دارد وارد نشود، غرض این است که توبه دارای دو فایده است:

اول - محو گناهان تا چنان شود که گویا هیچ گناهی نکرده است.

دوم - رسیدن به درجات تا دوست خدا شود.

محو گناهان نیز درجاتی دارد، برخی در درجه‌ای قرار دارند که اصل گناه آنها بکلی محو می‌شود، و بعضی دیگر تخفیفی برای آنهاست و این امر بستگی به درجات توبه دارد. استغفار به دل و جبران گناهان با اعمال نیک هر چند از اصرار در گناه فارغ نباشد از اوایل این درجات است و روی هم خالی از فایده نیست و نباید گمان کرد که وجود آن مانند عدم آن است، بلکه اهل شهود و ارباب قلوب به یقین می‌دانند که گفتار خداوند متعال که فرموده است: *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* «۳۹» راست است و هیچ ذره نیکی از اثر خالی نیست، چنان که اگر دانه‌ای جو در ترازو اندازی در آن بی‌اثر نخواهد بود و اگر بی‌اثر باشد لازم می‌آید که دانه دوم نیز مانند اول باشد و ترازو با خروارها جو سنگینی نشان ندهد در صورتی که محال بودن این امر روشن است، بلکه کفّه حسنات با اندکی کار نیک سنگین می‌شود، و کفّه کارهای بد نیز به همین گونه است. بنابر این پرهیز از این که طاعات خرد را اندک شماری و به جا نیاوری، و این گناهان را ناچیز بدانی و از آنها پرهیز نکنی، مانند زن کم‌عقلی که در رشتن کاهلی کند و بهانه آورد به این که در هر ساعت به رشتن بیش از یک تار قادر نیست و از یک تار چه سودی حاصل می‌شود، و آن در تهیه لباس چه تأثیری دارد. در حالی که این نادان نمی‌داند که البسه دنیا تار تار فراهم شده و جهان با همه فراخی و پهناوری اجسامی که در آن است ذره ذره گرد آمده است از این رو زاری و استغفار به قلب حسنه‌ای است که به هیچ وجه نزد خداوند ضایع نمی‌شود، بلکه می‌گوییم استغفار به زبان نیز حسنه است، زیرا حرکت زبان از روی غفلت به استغفار بهتر از حرکت زبان در آن ساعت به غیبت کردن از مسلمان و یا به گفتن سخنان پوچ است بلکه بهتر از خاموشی نیز می‌باشد. فضیلت این استغفار بر سکوت روشن است و تنها نسبت به عمل دل و عدم توجه آن نقصان است. به همین سبب یکی از مریدان به شیخ خود ابو عثمان مغربی گفت: در بعضی اوقات زبانم به ذکر و قرآن گویا می‌شود در حالی که دلم غافل و بی‌خبر است؟ شیخ پاسخ داد: خدا را شکر کن که یکی از

«39» زلزال / ۷: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره‌ای کار خیر انجام داده آن را می‌بیند.

اعضایت را در راه خیر به کار گرفته و آن را به ذکر عادت داده و در راه شرّ به کار نبرده و بیهوده گویی را عادت آن نکرده است.

آنچه او گفته حق است، زیرا اگر اعضاي آدمي به کارهاي نیک عادت کند تا آن حد که این عادت به صورت طبیعت درآید بسیاری از گناهان از او دفع می شود، چه کسی که زبانش به استغفار عادت کرده اگر دروغی از کسی بشنود زبانش به آنچه بدان عادت کرده سبقت می گیرد و استغفر الله می گوید، و آن که زبانش به یاوه گویی خو کرده زبانش به گفتن این که: تو چقدر احمق و دروغ تو چقدر زشت است، پیشی می گیرد. همچنین کسی که زبانش به استعاذه عادت کرده چون بشنود که از شریری اعمال بدی صادر شد به حکم عادت زبانش به گفتن نعوذ بالله گویا می شود، و اگر به یاوه سرایی خو کرده است لعنة الله خواهد گفت، و در نتیجه با یکی از این دو کلمه گنهکار می شود و با دیگری سلامت می ماند، و سلامت ماندن او ثمره عادت داشتن زبان او به خیر و خوبی است. این مطلب یکی از معانی قول خداوند متعال است که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** «۴۰» و نیز: **وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا** «۴۱»، بنگر خداوند چگونه حسنه او را مضاعف ساخته است، چه استغفار را در حال غفلت عادت زبان او کرده تا بدین طریق شرّ غیبت و لغت و یاوه گویی را از او دفع کند. این مضاعف کردن اندک طاعت بنده از سوی خدا در دنیا است، و مضاعف ساختن آن در آخرت بسیار بزرگتر خواهد بود، اگر بدانند.

بنابراین پرهیز از آن که در طاعات به آفات و خطرات بنگری و در نتیجه رغبت توبه عبادات کم شود، زیرا این مکری است که شیطان آن را برای فریفته شدگان خود رایج و مقبول گردانیده و به ایشان چنان وانمود کرده که آنها ارباب بصیرتند و خفایا و اسرار را می دانند و به آنها می گوید: در ذکر زبان با غفلت دل چه خیری است. در برابر این مکر مردمان سه دسته اند: سبقت گیرنده به اعمال نیک، ستمکار به خود و میانه رو.

اما سبقت گیرنده به اعمال نیک به شیطان می گوید: ای ملعون راست گفتمی و لیکن این کلمه حقی است که باطلی را از آن خواسته ای و به همین سبب تو را دو بار عذاب می کنم، و از دو جهت تو را زبون می گردانم و حرکت دل را بر حرکت زبان اضافه می کنم، و این عمل چنان باشد که جراحات شیطان را با پاشیدن نمک روی آن درمان

«40» توبه / ۱۲۰: خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

«41» نساء / ۴۰: ... و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

کرده باشند.

ستمکار مغرور به سبب کبر و خود پسندی خیال می‌کند این نکته را دریافته است لیکن از این که بتواند دلش را پاکیزه و از اخلاص برخوردار سازد ناتوان است با این همه زبانش را به ذکر عادت نمی‌دهد و حاجت شیطان را روا می‌سازد و با رشته غرور او به چاه می‌رود، و مشابَهت و موافقت میان او و شیطان کامل می‌گردد. چنان که گفته‌اند:

وافق شنّ طبقه

واقفه فاعتنقه «۴۲»»

میان رو قادر نیست با شرکت دادن دل در عمل دماغ شیطان را به خاک بمالد، و دریافته است که حرکت زبان نسبت به حرکت دل ناقص است و معتقد شده که کمال آن در سکوت از فضول کلام است و بدان ادامه می‌دهد و از خداوند درخواست می‌کند که دل را در اعتیاد به خیر با زبان شریک و دمساز فرماید.

بنابراین سبقت گیرنده به خیرات مانند بافنده‌ای است که او را بر این کار نکوهش کرده باشند و او آن را ترک و نویسندگی را اختیار کرده باشد. ستمکار مغرور مانند بافنده‌ای است که شغل خود را ترک کرده و رفتگر شده باشد، و میان رو مانند کسی است که از نویسندگی ناتوان شده و می‌گوید بافندگی نسبت به نویسندگی کاری نکوهیده است نه نسبت به رفتگری، و اکنون که از نویسندگی ناتوانم شغل بافندگی را ترک نمی‌گویم.

رابعه عدویّه گفته است استغفار ما به استغفار بسیار نیاز دارد. نباید گمان کنی که او از حرکت زبان از جهت آن که ذکر خدا می‌گوید نکوهش می‌کند بلکه او غفلت قلب را مورد سرزنش قرار می‌دهد و بدین سبب خود را محتاج می‌بیند که از غفلت دلش استغفار کند نه از حرکت زبانش، زیرا اگر به زبان هم استغفار نکند نیازمند دو استغفار می‌شود نه یکی. به همین گونه باید نکوهش نکوهیده و ستایش ستوده را فهمید و گرنه معنای گفتار گوینده صادق را که فرموده است: «حسنات ابرار سیئات مقربان است» نخواهی فهمید، زیرا این امور با مقایسه ثابت می‌شود و بدون سنجش نمی‌توان آنها را درک کرد. بلکه باید کمترین طاعت و کوچکترین گناه را کوچک شماری، از این رو امام جعفر صادق (ع) فرموده است: «سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است: رضایش را در

طاعتش، پس چیزی از طاعتش را کوچک ندانید شاید رضایش در آن باشد، غضبش را در معصیتش پس چیزی از معصیت او را حقیر نشمارید شاید خشمش در آن باشد، و ولایت خود را در بندگانش پنهان کرده است هیچ کسی را کوچک به حساب نیاورید شاید او ولیّ خدا باشد».

رکن چهارم - در داوری توبه و طریقه گشودن عقده اصرار بر گناه

بدان مردمان بر دو قسم‌اند:

اول - جوانی است که هیچ گونه هوسهای جوانی در او نیست و بر اساس نیکی و دوری از بدی پرورش یافته و بزرگ شده و همان است که پیامبر خدا (ص) درباره‌اش فرموده است: «خداوند خشنود می‌شود از جوانی که در او هوس جوانی نیست»، «۱» و وجود این گونه جوانان کمیاب و نادر است. قسم دوم کسی است که از ارتکاب گناه بدور نیست و اینان دو دسته‌اند: اصرار کنندگان بر گناه و توبه کنندگان، مقصود ما در این جا این است که راه گشودن عقده اصرار هر گناه را بیان و درمان آن را ذکر کنیم:

بدان شفای توبه جز به دارو حاصل نمی‌شود و کسی که به درد آگاهی ندارد بر درمان آگاه نیست. معنای درمان شکستن و از میان بردن اسباب و عوامل درد است، چه هر دردی به سببی پدید آمده و درمان آن دفع و ابطال آن سبب است، و هر چیزی تنها به وسیله ضدّ آن باطل می‌شود. علّت اصرار بر گناه جز غفلت و شهوت نیست و ضدّ غفلت علم و ضدّ شهوت شکیبایی بر قطع انگیزه‌های آن است. غفلت سرچشمه خطاهاست چنان که خداوند متعال فرموده است: **أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ، لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ** «۲». بنابراین داروی توبه تنها معجونی است که از شیرینی علم و تلخی صبر سرشته شده باشد همان گونه که سرکنکبین از شیرینی شکر و ترشی سرکه فراهم می‌شود و هر یک از این دو جزء برای غرض خاصی به کار می‌رود، لیکن ترکیب آنها اسبابی را که برانگیزنده صفر است از میان می‌برد. به همین نحو باید طریق درمان دل از بیماری اصرار بر گناه مشخص و شناخته شود و چنان که گفتیم داروی این درد از دو جزء یا دو

«1» مسند احمد، طبرانی از حدیث عقبه بن عامر، ((المغنی)) .

«2» نحل / ۱۰۹ و ۱۱۰: ... غافلان واقعی آنهایند و قطعاً در آخرت زیانکارانند.

اصل ترکیب یافته که یکی علم و دیگری صبر است و ناگزیر باید آنها را توضیح داد.

اصل اول علم است. اگر گفته شود آیا هر علمی عقده اصرار بر گناه را می‌گشاید یا ناگزیر از علمی مخصوص است؟

پاسخ این است که بدانی همه علوم داروهای بیماریهای دلد لیکن هر یک از این بیماریها علمی خاص خود دارد چنان که دانش پزشکی به طور کلی برای همه بیماریهای تن سودمند است اما هر بیماری دانشی ویژه خود دارد. بیماری اصرار نیز به همین گونه است، و ما باید بخصوص همین دانش را بیان کنیم، و برای این که فهم آن آسانتر و به ذهن نزدیکتر باشد آن را از طریق مقایسه با بیماری تن شرح و توضیح می‌دهیم، لذا می‌گوییم: بیمار نیاز دارد به این که چهار امر را تصدیق کند:

اول - به اجمال تصدیق کند که بیماری و تندرستی اسبابی دارد

که با اختیار و به ترتیبی که مسبب الأسباب آنها را مرتب کرده می‌توان به آنها رسید، و این همان ایمان به اصل دانش پزشکی است، و هر کس بدان اعتقاد نداشته باشد به درمان مشغول نمی‌شود و سزاوار هلاکت است. معادل این ایمان در دانشی که ما در صدد بیان آنیم ایمان به اصل شرع است، و آن عبارت از این است که معتقد باشد سعادت در آخرت سببی دارد که آن فرمانبرداری و طاعت است، و شقاوت در آخرت دارای علتی است و آن معصیت و نافرمانی خداست، ایمان به اصل شرایع همین است. این ایمان را باید حتما یا از طریق تحقیق و یا از راه تقلید به دست آورد و هر دو راه از طریق ایمان است.

دوم - آن که بیمار ناگزیر است به پزشک معینی اعتقاد پیدا کند

که او به دانش پزشکی آگاه و در آن ماهر و آنچه در این باره می‌گوید صادق است، دروغ نمی‌گوید و تزویر به کار نمی‌برد، چه صرف ایمان او به اصل دانش پزشکی بدون ایمان مذکور برای او سودی ندارد، و معادل این اعتقاد در علمی که ما مشغول بیان آنیم داشتن یقین به صدق پیامبر خدا (ص) و ایمان به این که قول او حق و راست است و هیچ گونه دروغ و خلاف در آن نیست.

سوّم - بیمار چاره‌ای ندارد جز این که به سخنان پزشک که او را به اجمال از خوردن چیزهایی که برای او زیان دارد می‌ترساند گوش فرا می‌دهد

به طوری که از ترک پرهیز بیمناک شود و شدت بیم او را به رعایت پرهیز وادار سازد. معادل این امر در دین گوش دادن به آیات و اخباری است که مشتمل بر ترغیب به تقوا و پرهیز از ارتکاب گناه و

117

ترک پیروی از هوسها و تصدیق همه چیزهایی است که به گوش او رسانیده شده است، بی آن که شک و ریبی در آنها داشته باشد تا بدین وسیله ترسی در او پدید آید که صبر را که رکن دیگر درمان است در او نیرومند سازد.

چهارم - سخنان پزشک را در آنچه اختصاص به بیماری او دارد و در آنچه بر او لازم است از آنها پرهیز کند بخوبی بشنود

تا همه آنچه برای او زیان دارد اعم از افعال و احوال و خوردنیها و آشامیدنیها بر او معلوم گردد، چه بر هر بیماری پرهیز از همه چیز لازم نیست و هر دوایی برای هر بیماری سودمند نمی‌باشد، بلکه هر دردی علمی خاص و علاجي مخصوص دارد. معادل آن در دین آن است که هر بنده‌ای به هر شهوت و گناهی دچار نمی‌شود بلکه هر مؤمنی گناه یا گناهان مخصوص دارد، نیاز او در حال دین است که بداند خلافي را که مرتکب می‌شود گناه است سپس آفات گناهان و اندازه زیان آنها را در دین بداند، و پس از آن بداند چگونه باید در برابر آنها صبر و پایداری کند، و بعد از آن به چگونگی زدودن گناهان پیشین خود علم پیدا کند. اینها علوم و داناییهایی است که آنها را تنها پزشکان دین می‌دانند، این پزشکان همان عالمانند که وارثان پیامبرانند.

گنهکار هنگامی که گناه خود را دانست بر اوست که به پزشک مراجعه و بخواهد که او را معالجه کند و این پزشک همان عالم دینی است، و اگر نداند آنچه را مرتکب شده گناه است بر عالم است که خلاف او را به او بشناساند، و آن بدین صورت تحقق می‌یابد که هر عالمی آموزش تعالیم دینی مردم سرزمین یا شهر یا محله یا مسجد یا زیارتگاهی را به عهده گیرد، و آنچه بدانها سود یا زیان می‌رساند، و آنها را خوشبخت یا بدبخت می‌گرداند به آنان بیاموزد، و صبر نکند تا آنها از او بپرسند بلکه سزاوار است مردم را به سوي خود فرا خواند، چه عالمان وارثان پیامبرانند و پیامبران نادانها را

به حال خود رها نمی‌کردند بلکه آنها را به مجامع خود دعوت می‌کردند، و در ابتدا بر در خانه‌های آنها می‌رفتند و یکایک آنها را می‌طلبیدند و راه راست را به آنان گوشزد می‌کردند. چه بیمار دلان بیماری خود را

نمی‌شناسند همچون کسی که پیسی در صورتش پدیدار شده و آینه‌ای به همراه ندارد. او بیماری خود را نخواهد شناخت مگر آن که دیگری آن را به او معرفی کند. این امر بر همه عالمان واجب عینی است. همچنین بر پادشاهان واجب است در هر روستا و هر کوی فقیهی دیندار منصوب کنند تا احکام دین را به مردم بیاموزد، زیرا مردمان نادان به دنیا می‌آیند و چاره‌ای نیست جز این که دعوت اسلام به

118

آنها تبلیغ و اصول و فروع دین به آنها آموخته شود. دنیا بیمارستان است، در شکم زمین جز مرده و بر پشت آن جز رنجور نیست، بیماری دل سخت‌تر از رنجوری تن است، عالمان پزشک و پادشاهان فرمانروایان این بیمارستانند، هر بیماری با مداوای عالم درمان نشود به حاکم سپرده می‌شود تا او را از شرارت باز دارد، چنان که پزشک بیماری را که پرهیز نمی‌کند، یا دیوانه را به سرپرست او می‌سپارد تا دیوانه خود را غل و زنجیر کند و شرّ او را از خودش و دیگر مردم برطرف کند. این که بیماری دلها بیش از بیماری بدنهاست به سه علت است:

اول- آن که بیمار دل نمی‌داند که بیمار است.

دوم- فرجام کسی که دلش بیمار است در این جهان مشاهده نمی‌شود، بر خلاف آن که تنش بیمار است که پایان کار او مرگ است و آن چیزی است که دیده می‌شود و طبایع از آن نفرت دارد، و آنچه پس از مرگ واقع می‌شود و نیز عاقبت گناه که مرگ دل است نیز در این جهان مشهود نیست، از این رو نفرت از گناه کم است هر چند مرتکب آن می‌داند که گناه است، به همین سبب دیده می‌شود که آن که دلش بیمار است بر فضل خدا تکیه می‌کند و آن که تنش رنجور است بی‌آنکه بر لطف خداوند اعتماد کند به درمان آن می‌کوشد.

سوم- که دردی سخت و دشوار است این است که پزشکان نایاب شده‌اند، چه پزشکان این درد عالمانند و عالمان در این روزگار خود به دردی سخت و دشوار دچار گشته‌اند و از درمان آن وا

مانده‌اند اما همگانی بودن این بیماری مایه تسلی آنها شده به طوری که نقصان آنها ظاهر نمی‌شود از این رو ناگزیر شده‌اند که مردم را گمراه کنند و به آنها چیزهایی بگویند که بر بیماری آنها بیفزاید، درد کشنده محبت دنیاست و این درد بر پزشکان چیره شده و نمی‌توانند مردم را از آن بترسانند از بیم این ننگ که مبادا به آنها بگویند: چرا ما را به این درمان دستور می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید. بدین سبب درد همگانی است و همچون و با سرایت آن شدید و دارو نایاب و خلق بر اثر فقدان پزشک در شرف نابودی است، بلکه پزشکان به طرق مختلف به گمراه کردن مردم مشغولند، کاش اینان که اصلاح نمی‌کنند افساد نکنند، و نیز ای کاش خاموش شوند و سخن نگویند زیرا هنگامی که سخن بگویند برای آنها چیزی مهمتر از آن نیست که بر رغبت عوام در شنیدن سخنان خود بیفزایند و دل آنها را به دست آورند و به این مقصود

119

نمی‌رسند جز این که بر امید آنها و غلبه دادن اسباب رجا بیفزایند و دلایل رحمت حق تعالی را ذکر کنند، زیرا این سخنان در گوشها لذیذتر و در طبایع دلنشین‌تر است، و مردم در حالی مجالس وعظ آنها را ترک می‌کنند که بر ارتکاب گناه دلیرتر و اعتماد آنها به فضل و بخشش خداوند بیشتر شده است. و هرگاه پزشک نادان یا خائن باشد با دارو بیمار را هلاک می‌کند، چه آن را در محل خود به کار نمی‌برد، خوف و رجا دو دارویند لیکن برای دو تن که بیماری آنها ضد یکدیگر باشد، اما کسی که خوف از خدا بر او غلبه یافته تا آن جا که از دنیا بکلی دوری گزیده و خود را به چیزهایی که توان آنها را ندارد مکلف ساخته و زندگی را بکلی بر خود تنگ کرده باید با ذکر اسباب رجا شدت خوف او را شکست و وی را به اعتدال باز گردانید. همچنین کسی که بر گناه اصرار دارد و آرزومند توبه است لیکن به سبب بزرگ شمردن گناهی که در سابق مرتکب شده به حکم یأس و نومیدی، از توبه امتناع می‌کند نیز درمان او به ذکر اسباب رجا و امید است تا به قبول توبه امید بندد و توبه کند. لیکن مغروری که در ارتکاب گناه بی‌پروا و گستاخ شده است معالجه او از طریق ذکر اسباب رجا مانند آن است که به امید شفاء گرمی مزاج را با عسل درمان کنند، و این روش نادانان و گمراهان است. بنابراین فساد پزشکان درد دشواری است که به هیچ روی درمان پذیر نیست.

اگر بگویی: طریقه‌ای را که موعظه‌گو برای وعظ باید در پیش گیرد بیان کن.

پاسخ آن است که بدانی جواب این سؤال طولانی است و بیان کامل آن ممکن نیست، آری ما به طرق مختلفی که در گشودن عقده اصرار و وادار کردن مردم به ترک گناه سودمند است اشاره می‌کنیم و آنها چهار طریق است:

اول - موعظه‌گو آیاتی را که در قرآن آمده و گنهکاران و سرکشان را از نافرمانی بیم می‌دهد و روایات و اخباری را که حاکی این مطلب است ذکر کند، از قبیل آنچه پیامبر خدا (ص) فرموده است: «۳» «هیچ روزی نیست که صبح آن برآید و شفق آن فرو شود جز

«۳» عراقی گفته است: من این حدیث را به این صورت ندیدم. ابومنصور دیلمی در ((مسند الفردوس)) از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده است که: ((خداوند را فرشته ای است که همه شب خدا می‌زند: چهل ساله‌ها کشتزاری هستند که وقت درو کردن آنان نزدیک شده است)) و در آن آمده است: کاش خلائق آفریده نمی‌شدند، و ای کاش حالا که خلق شده‌اند می‌دانستند برای چه آفریده شده‌اند پس میان خود بنشینند و مذاکره کنند((.)).

120

این که دو فرشته به چهار آواز با یکدیگر سخن می‌گویند یکی از آن دو می‌گوید: کاش این مردم آفریده نشده بودند دومی می‌گوید: اکنون که آفریده شده‌اند کاش می‌دانستند برای چه آنها را آفریده‌اند بار دیگر اولی می‌گوید: حال که نمی‌دانند برای چه آفریده شده‌اند کاش به آنچه می‌دانند عمل کنند، و در روایتی است: «بنشینند و آنچه را دانسته‌اند مذاکره کنند، دیگر بار دومی می‌گوید: اکنون که به آنچه می‌دانند عمل نمی‌کنند کاش از عملکرد خود توبه می‌کردند». یکی از پیشینیان گفته است «۴»: و نیز یکی دیگر گفته است: هیچ بنده‌ای گناهی نمی‌کند جز این که محلّ گناه او در زمین از خدا اجازه می‌خواهد که او را فرو برد، و آسمانی که سقف اوست اجازه می‌خواهد که بر روی او درافتد خداوند به زمین و آسمان می‌فرماید از بنده من دست باز دارید و او را مهلت دهید، چه شما او را نیافریده‌اید و اگر او را آفریده بودید به او رحم می‌کردید شاید او توبه کند و من او را بیامرزم باشد که اعمال شایسته به جا آوردن و من سیئات او را به حسنات مبدّل کنم و این معنای قول حقّ تعالی است که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ. «۵»**

احادیث و اخبار در نکوهش گناهان و ستایش توبه‌کاران از شماره و بیرون است و موعظه‌گو اگر وارث پیامبر (ص) است باید در وعظ خود از آنها بهره بسیار گیرد، چه پیامبر خدا (ص) دینار و

درهمی به جا نگذاشت و علم و حکمت به جا گذاشت و هر عالمی به اندازه آنچه از اینها به وی رسیده از او ارث برده است.

دوم - بیان سرگذشت پیامبران و پیشینیان و مصایبی که به سبب گناه بر آنها گذشته است و ذکر آنها در دل‌های مردم بسیار مؤثر و سود آنها آشکار است مانند چگونگی احوال آدم (ع) و گناه او و آنچه پس از اخراج از بهشت دید تا آن جا که روایت شده است هنگامی که از میوه درختی که از آن نهی شده بود تناول کرد حله‌های بهشتی از تن او پرید و عورت او آشکار شد، و تاج و پیشانی بند از روی او شرم کردند بالا روند جبرئیلی

«4» هنگامی که بنده مرتکب گناهی می شود فرشته سمت راست که فرمانده فرشته سمت چپ است به فرشته مذکور می گوید تا مدت شش ساعت از نوشتن گناه او خودداری کند، اگر در طول این مدت توبه و استغفار کند گناه او نوشته نمی شود و اگر طلب آمرزش نکرد بر او نوشته خواهد شد.

«5» فاطر / ۴۱: خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف شوند کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد.

121

بیامد و تاج را از سر او برگرفت و پیشانی بند را باز کرد، از بالای عرش ندا رسید که از جوار من دور شوید، چه کسی که نافرمانی من می کند در جوار من نخواهد بود. آدم (ع) در حالی که می گریست به حوا نگریست و گفت: این نخستین شومی گناه است که ما را از جوار دوست بیرون کرد.

در اسرائیلیات آمده است: مردی زنی را از شهر دیگر به همسری گرفت و غلام خود را فرستاد تا او را بیاورد. آن زن بدان غلام مایل شد و او را به خود فرا خواند. آن غلام در برابر او مجاهده و از اجابت خواست او امتناع کرد. حق تعالی به برکت تقوایش او را مقام پیامبری داد، و یکی از پیامبران بنی اسرائیل شد. در داستانهایی موسی (ع) آمده است که او به خضر (ع) گفت: به چه سبب خداوند تو را بر علم غیب آگاه گردانیده است؟ پاسخ داد: به سبب آن که گناه را به خاطر او ترک کردم. و نیز روایت شده است که خداوند به یعقوب (ع) وحی فرمود: آیا می دانی چرا میان تو و فرزندت یوسف جدایی انداختم؟ عرض کرد: نه، فرمود: به سبب آن که به برادرانش گفتمی بیم دارم گرگ او را بخورد، چرا بر او از گرگ بیمناک شدمی و به من امید نداشتی؟ چرا غفلت برادرانش را در نظر گرفتمی، و حفظ

مرا از او در نظر نیاوردی؟. همچنین هنگامی که یوسف به ندیم پادشاه گفت: مرا نزد پادشاه خود یاد کن، خداوند فرمود: فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ «۶».

امثال این حکایات بسیار است، و قرآن و اخبار افسانه گویی نکرده‌اند بلکه غرض از آنها کسب عبرت و بینش است تا دانسته شود که از گناه صغیره پیامبران چشمپوشی نشده چه رسد به گناه کبیره دیگران. آری از سعادت آنها بود که مجازاتشان در دنیا قرار داده شد و به آخرت موکول نگردید، و به بدبختان مهلت داده می‌شود که هر چه بیشتر بر گناهان خود بیفزایند برای آن که عذاب آخرت سخت‌تر و بزرگتر است. این نیز از جمله مطالبی است که باید آن را مکرر به اصرار کنندگان در گناه گوشزد کرد زیرا در برانگیختن انگیزه‌های توبه سودمند است.

سوّم- برای آنها بیان کند که تعجیل در مجازات گناه در دنیا همواره مورد انتظار است، و همه مصیبت‌ها و بدبختی‌هایی که به بنده می‌رسد به سبب جنایات اوست. بسا آن که بنده

«۶» یوسف / ۴۳:.... و لیکن شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و به دنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

122

در امر آخرت سهل‌انگاری کند و به سبب نادانی از مجازات الهی در دنیا بیشتر بترسد و باید او را از این امر بیم داد، چه غالباً شومی همه گناهان در دنیا خیلی زود دامنگیر انسان می‌شود تا آن جا که به سبب گناه روزی بر بنده تنگ می‌شود و موقعیت او از دلها ساقط می‌گردد، و دشمنانش بر او چیره می‌شوند. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «بنده به سبب گناهی که می‌کند از روزی محروم می‌شود.» «۷» ابن مسعود گفته است: من گمان می‌کنم بنده بر اثر گناهی که مرتکب می‌شود علم را فراموش می‌کند، و همین معنای قول پیامبر خدا (ص) است که فرموده است: «کسی که گناهی می‌کند عقلی از او جدا می‌شود که هرگز به او باز نمی‌گردد.» «۸»

یکی از پیشینیان گفته است: لعنت تنها روسیاهی و نقصان مال نیست بلکه لعنت آن است که از گناهی بیرون نیایی جز این که در گناهی نظیر آن و یا بدتر از آن در افتی و مطلب چنان است که وی گفته، زیرا لعنت به معنای راندن و دور کردن است و هنگامی که انسان توفیق کار نیک نیابد و اسباب کار بد برایش فراهم شود رانده و دور گردانیده شده است و محرومیت از روزی توفیق بزرگترین محرومیت است. هر گناهی که انسان مرتکب می‌شود آن انگیزه‌ای برای گناه دیگری است و بدین

ترتیب گناهش مضاعف می‌شود و در نتیجه از روزی سودمند خویش که عبارت از همنشینی با عالمان که مخالفان گناهند و از مجالست صالحان که گنهکار را دشمن می‌دارند محروم می‌شود. در خبر آمده است: «آنچه را در روزگار خود نمی‌پسندید به سبب آن است که اعمال خود را دگرگون کرده‌اید»^۹ و نیز در خبر است که: «کمتر کاری که با بنده می‌کنیم به هنگامی که شهوتش را بر طاعت من برگزیند آن است که او را از لذت مناجات با خودم محروم می‌کنم».

«7» سنن ابن ماجه ، شماره ۴۰۲۲ ، با سند حسن ؛ کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۱ نظیر آن .

«8» پیش از این ذکر شده است .

((«9» الزهد)) بیهقی از حدیث ابی الدرداء و گفته است حدیث غریبی است که دیگری آن را روایت نکرده ، همچنین عقیلی و او عبدالله بن هانی است ، عراقی گفته است : او متهم به دروغگویی است ، ابن ابی حاتم گفته است : وی از پدرش اباطیلی نقل کرده ، من می‌گویم : معنای این حدیث صحیح است و کتاب خدا بر آن دلالت دارد که فرموده است : ((ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر)) و نیز : ((ظهر الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی الناس)) .

123

می‌گوییم: این خبر از طریق خاصّه (شیعه) نیز روایت شده است، در کافی از امام صادق (ع) نقل شده که: امیر مؤمنان (ع) درباره قول خداوند متعال: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» فرموده است: هیچ رگی نمی‌پیچد و سنگی اصابت نمی‌کند و گاهی نمی‌لغزد و خراش چوبی (به بدن) نمی‌رسد جز به سبب گناهی است، و آنچه خدا عفو می‌کند بیشتر است»^{۱۰}.

و نیز از آن حضرت روایت شده است که امیر مؤمنان (ع) فرموده است: «ترک گناه آسانتر از طلب توبه است، چه بسا لحظه‌ای شهوت که اندوهی دراز به جا می‌گذارد، مرگ رسوایی دنیاست و آن برای هیچ خردمند و خوشحالی به جا نگذاشته است»^{۱۱}.

چهارم - ذکر مجازاتهایی که بر یکایک گناهان مقرر است مانند شرابخواری، زنا، دزدی، قتل، غیبت، تکبر، حسد، این گناهان را نمی‌توان شمرد، و گفتن آنها با نااهل مانند به کار بردن دارو در غیر محلّ خود می‌باشد، بلکه عالم باید مانند پزشک حاذق از نبض و رنگ و اقسام حرکات به بیماریهای درونی پی‌برد و به درمان آنها بپردازد، و به قرینه ظواهر حال بر صفات پنهانی بیمار راه یابد، و چون بر چگونگی وضع او آگاه شد دست به کار درمان او شود، و در این امر به پیامبر خدا (ص) اقتدا کند چه

مردی به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: مرا وصیّتی مختصر کن، فرمود: «خشمگین مشو»، دیگری عرض کرد: مرا وصیّتی کن: فرمود: «بر تو باد که از آنچه در دست مردم است نومید باشی و همین توانگری است، و پرهیز از طمع چه آن فقر حاضر است، و نماز را مانند نماز وداع کننده بگزار، و پرهیز از چیزی که باید از آن پوزش خواست»^{۱۲}، گویا آن حضرت در سؤال کننده اولی نشانه‌های درشتخویی و خشمگینی را یافته بود که او را از آن نهی فرمود، و در دومی طمع ورزی به مردم و درازی آرزو را تشخیص داده بود. و سخن چنانچه به مقتضای حال سؤال کننده باشد سزاوارتر است تا بر حسب حال گوینده در این صورت بر هر اندرزگویی واجب است که عنایت خود را صرف شناخت صفات پنهانی شنونده کند و حالاتی را که سزاوار است تشخیص دهد تا به آنچه مهمتر است

«10» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۴۵، شماره ۶، آیه در سوره شورای / ۳۰: هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده اید

و بسیاری را نیز عفو می کند.

«11» همان ماءخذ، ج ۲، ص ۴۵، شماره ۱.

«12» مسند حاکم، سنن ابن ماجه و پیش از این ذکر شده است.

124

بپردازد، زیرا نقل همه رهنمودهای شرع برای همه مردم غیر ممکن است، و اشتغال به وعظ کسی که از موعظه بی نیاز می باشد تزییع اوقات است.

اگر بگویی: چنانچه واعظ برای جمعیتی سخن می گوید، یا کسی از او پرسش می کند که باطن حال او را نمی داند تا او را موعظه کند در این صورت چه کاری باید بکند؟

پاسخ این است که بدانی راه او این است که در این هنگام به چیزی وی را موعظه کند که عموم مردم یا اکثر آنها بدان نیاز دارند علوم شرعی به منزله غذا و دارو می باشند غذا برای همه مردم و دارو برای بیماران است. نمونه این نوع موعظه گفتار لقمان به فرزند خویش است که: ای فرزند! باز انوهایت به عالمان زحمت ده و همنشین آنها باش، با آنها مجادله مکن تا تو را دشمن بدانند، از دنیا کفاف خود بگیر، و زیادی درآمد خود را برای آخرت هزینه کن، همه دنیا را ترک مکن تا مستمند شوی و زحمتی بر دوش مردم باشی، به گونه ای روزه بدار که روزه شهوت را بشکند نه آن که به نمازت زیان رساند، زیرا نماز از روزه برتر است، با بی خردان منشین و با شخص دو روی معاشرت مکن.

و نیز به فرزندش گفته است: ای فرزند! بدون شگفتی خنده مکن و بدون نیاز گام بردار، از آنچه به تو مربوط نیست مپرس، مال خود را ضایع مکن تا مال دیگری را اصلاح کنی، چه مال توان است که از پیش می فرستی، و آنچه را باقی می گذاری مال دیگران است. ای فرزند! کسی که رحم می کند به او رحم می شود، و کسی که خاموشی می گزیند سالم می ماند، و آن که سخن نیک گوید سود می برد، و کسی که سخن بد گوید گناه می کند و آن که زبان خود را در اختیار ندارد پشیمان می شود.

مردی به ابی حازم گفت: به من وصیّتی کن، گفت: هر چه را در حال فرا رسیدن مرگ غنیمت می شماری آن را انجام ده، و آنچه را در وقت فرا رسیدن مرگ مصیبت می دانی از آن دوری گزین.

موسی (ع) به خضر گفت: مرا وصیّتی کن: پاسخ داد: خندان باش و حشمتناک مباش سود رساننده باش و زیان رساننده مباش لجاجت مکن بی حاجت گام بردار بی تعجّب مخند، گنهکاران را به گناهانشان سرزنش مکن، و بر گناه خود گریه کن ای پسر عمران.

مردی به محمد بن کرام گفت: مرا وصیّتی کن، گفت: در راه رضای خالق خود به اندازه ای بکوش که برای رضای نفس خود می کوشی.

125

این موعظه ها مانند خوراکیهایی است که همه مردم در سود بردن از آنها شریکند، و به سبب فقدان این گونه واعظان است که باب نصیحت پذیری و پندگیری مسدود شده و معاصی غلبه یافته و تباهی به همه جا سرایت کرده و مردم به واعظانی گرفتار شده اند که سخنان را به سجع می آرایند و شعرهایی می خوانند، و در بیان چیزی که آن را نمی دانند تکلف و تظاهر می کنند و به حال دیگران تشبّه می جویند، در نتیجه هیبت آنها از دلها رفته است، و چون سخن آنان از دل بر نمی خیزد بر دل نمی نشیند بلکه گوینده خودستا و چاپلوس و شنونده متکلف و بی اعتناست، و هر یک از این دو از حقّ رو گردان و خلافکار است. و چون طلبیدن پزشک نخستین درمان بیمار است طلب کردن عالمان اولین معالجه گنهکاران می باشد، و این مطلب یکی از ارکان علاج و از اصول آن است.

اصل دوم صبر است سبب نیاز به صبر این است که بیمار به علّت خوردن آنچه برای او زیان دارد بیماریش به درازا می کشد و این یا به سبب غفلت از مضرات آن است و یا به علّت شدت غلبه شهوت است. لذا طولانی شدن بیماری او دو سبب دارد، آنچه را ذکر کردیم علاج غفلت است و درمان شهوت

باقی مانده که ما آن را در کتاب ریاضت نفس بیان کرده‌ایم. و خلاصه آن این است که بیمار هر زمان حرص او به طعامی زیانبار شدت یابد بزرگی زیان آن را به یاد آورد، و صورت آن را از برابر چشم خود دور سازد، و با چیزی که در صورت به آن نزدیک بوده و زیان بسیار آن را نداشته باشد میل خود را تسکین دهد سپس به نیروی خوف بر الم ناشی از ترک آنچه بدان حرص دارد شکیبایی کند، چه در هر حال ناگزیر از تحمل تلخی صبر است.

درمان شهوت معاصی نیز به همین گونه است. فی المثل جوانی که شهوت بر او چیره شده و نمی‌تواند چشم و دل یا اعضای خود را از کوشش در راه ارضای این شهوت باز دارد باید زیان گناه آن را به خاطر آورد و تهدیدهایی را که در کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) درباره مرتکب آن گناه آمده بخواند و هنگامی که خوف او قوت گرفت خود را از اسبابی که شهوتش را تحریک می‌کند دور بدارد. عالمی که آتش شهوت او را برافروخته می‌کند در خارج و بیرون از وجود او، و آن حضور چیزی است که بدان شیفتگی دارد و به آن می‌نگرد، از این رو گریز از آن و گوشه‌گیری درمان این شهوت است و چنانچه شیفتگی او در خوردن خوراکی‌های لذیذ است درمان آن گرسنگی و پیوسته روزه گرفتن است و همه اینها تنها با صبر و شکیبایی میسر است، و صبر جز از

126

ترس، و ترس جز از علم، و علم جز از بصیرت و بینش و یا از شنیدن و تقلید ناشی نمی‌شود. بنابراین این گام نخست حضور در مجالس ذکر و سپس شنیدن با دلی است که فارغ از دیگر مشغولیتها و وقف بر آنچه می‌شنود باشد، پس از آن با تمام فهم در آنها بیندیشد، و از همه اینها ناگزیر خوف به وجود می‌آید و چون خوف او قوت یابد به کمک آن صبر میسر می‌شود، و انگیزه‌هایی برای طلب درمان در او پدید می‌آید و توفیق و تسهیل این امور از سوی خداوند شامل حال او می‌گردد.

بنابر این هر کس سخن حق را بخوبی بشنود، ترس از خدا را شعار خود سازد، و پرهیزگاری پیشه کند، ثواب الهی را انتظار داشته و چنان باشد که خدا فرموده است: وَ صَدَقَ بِالْحُسْنٰی فَسَنِّيْسِرُهُ لِيُيْسِرِيَ وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاَسْتَعْنٰی وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنٰی فَسَنِّيْسِرُهُ لِّلْعُسْرٰی «۱۳» رستگار شده است و گرنه هنگامی که از پا در افتد و هلاک شود لذتهای دنیوی که خود را بدانها سرگرم کرده برای او سودی نخواهد داشت. بر پیامبران (ع) جز بیان راههای هدایت تکلیفی نیست، و دنیا و آخرت از آن خداست.

اگر بگوییم: همه این امور به ایمان برگشت دارد، زیرا ترک گناه جز به صبر و صبر جز به خوف، و خوف جز به دانستن بزرگی ضرر گناه ممکن نیست و تصدیق بزرگی گناه به منزله تصدیق خدا و پیامبر اوست و این همان ایمان است لذا هر کس در ارتکاب گناه اصرار ورزد اصرار او دلیل بر آن است که مؤمن نیست پاسخ این است که بدانی اصرار بر گناه به سبب فقدان ایمان نیست بلکه به علت ضعف آن است، زیرا هر با ایمانی تصدیق دارد که گناه سبب دوری از خدا و عذاب در آخرت است لیکن اسبابی که او را به گناه دچار می‌کند مختلف است:

اول- آن که عذاب الهی غایب است و دیده نمی‌شود و نفس آدمی بر این آفریده شده که از آنچه حاضر است متأثر شود و تأثر او به چیزی که در آینده وعده داده شده در مقایسه با تأثر او نسبت به حاضر ضعیف و ناچیز است.

دوم- شهواتی که برانگیزنده گناه است لذت آنها نقد و محسوس است، و این شهوات چنان نیرومند است که گلوی آدمی را می‌فشارد و به سبب اعتیاد و انس و عادت

«13» لیل / ۸: ... و جزای نیک (الهی) را تصدیق کند ما او را در مسیر آسانی قرار می‌دهیم، اما کسی که بخل ورزد از این طریقه بی‌نیازی طلبد، و پاداش نیک (الهی) را تکذیب کند ما بزودی او را در مسیر دشواری قرار می‌دهیم و در آن هنگام که (در جهنم یا قبر) سقوط می‌کند اموالش به حال او سودی نخواهد داشت.»

127

بر او چیره گشته و طبیعت پنجم او شده و دست برداشتن از لذت نقد به سبب بیم از آینده بر نفس سخت و دشوار است، از این رو خداوند متعال فرموده است: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ، «۱۴» و نیز: بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. «۱۵» گفتار پیامبر خدا (ص) بیانگر شدت و سختی این امر است در آن جا که فرموده است: «بهشت در مکروهات و دوزخ در شهوات احاطه شده است» «۱۶»، و نیز: «خداوند دوزخ را آفرید و به جبرئیل فرمود: به آن بنگر، به آن نگریست و عرض کرد: به عزت سوگند هیچ کس آن را نمی‌شنود تا به آن درآید، پس شهوات را به آن احاطه داد و فرمود: برو بدان بنگر، چون بدان نگریست عرض کرد: به عزت سوگند ترسیدم کسی نماند جز این که به آن درآید، و بهشت را آفرید و به جبرئیل فرمود: برو و بدان بنگر. چون به آن نگریست عرض کرد: به عزت سوگند هیچ کس آن را نمی‌شنود جز این که به آن وارد می‌شود سپس مکروهات را گرداگرد آن قرار داد، و به او فرمود: برو و بدان بنگر، پس به آن نگریست و عرض کرد:

به عزّت سوگند بیم دارم کسی وارد آن نشود.»»۱۷»

این که شهوت در حال انسان را مضطرّ و بی‌تاب می‌کند و کیفر به آینده موکول است دو عاملند که او را با وجود داشتن ایمان به ارتکاب اعمال زشت وادار می‌کنند، چه هر کس در حال بیماری به سبب شدّت تشنگی آب یخ بنوشد، اصل دانش پزشکی را تکذیب نکرده و زیان آن را نسبت به خودش منکر نشده است لیکن شهوت بر او غلبه کرده و درد صبر کردن بر تشنگی که در حال با او دست به گریبان است، دردی را که در آینده مورد انتظار است آسان ساخته است.

سوّم - هیچ گنهکار مؤمنی نیست جز این که غالباً عزم دارد توبه کند و اعمال بد خود را با کارهای نیک بزاید، چه به او وعده داده شده که حسنات، سیئات را محو می‌کند جز این که درازی آرزوها بر طبایع غلبه دارد و پیوسته توبه و زدودن گناهان را به تأخیر

«14» قیامت / ۲۰ و ۲۱: چنین نیست که شما می‌پندارید بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می‌دارید و آخرت را رها می‌کنید.

«15» اعلی / ۱۷: بلکه شما زندگی دنیا را مقدم می‌دارید.

«16» ترمذی ، ج ۱۰ ، ص ۳۲ ، احمد مسلم از حدیث انس ، و نیز احمد در ((الزهد)) از ابن مسعود و مسلم از ابی هریره همه به سند صحیح ، ((الجامع الصفة)) .

«17» ترمذی ، ج ۱۰ ، ص ۳۳ .

128

می‌اندازد و چون امیدوار به توفیق توبه است بسا که با داشتن ایمان به آن اقدام کند.

چهارم - هر مؤمنی معتقد است که گناه موجب عقوبتی نیست که قابل عفو نباشد از این رو گناه می‌کند و با تکیه بر فضل خداوند امید عفو دارد.

این چهار سبب که ذکر شد با وجود بقای اصل ایمان انگیزه اصرار بر گناه است. بلی گاهی گنهکار گناهی را مرتکب می‌شود که سبب پنجمی دارد و اصل ایمان او را خدشه‌دار می‌کند، و آن شکّ او در صدق پیامبران خداست، و این کفر است، چه او مانند بیماری است که

پزشک وی را از خوردن آنچه برای او زیان دارد بیم داده لیکن از جمله کسانی است که معتقد است پزشک مذکور دانا به دانش پزشکی نیست و در نتیجه او را تکذیب می‌کند، و یا در دانایی او شک دارد و بدین سبب به توصیه او اعتنا نمی‌کند. و در هر صورت این کفر است.

اگر بگویید: درمان این پنج سبب چیست؟

پاسخ این است که درمان آنها اندیشیدن است، بدین گونه که در سبب نخست که عبارت از تأخیر عقوبت است نفس خویش را متقاعد کند که هر چه آمدنی است آمده است و فردا برای چشم به راه زمانی نزدیک است، و مرگ به هر کسی از بند کفش او به وی نزدیکتر است، او چه می‌داند شاید قیامت نزدیک باشد، و آنچه متأخر است چون واقع شود نقد و حاضر می‌گردد. باید به یاد آورد که انسان در دنیا همواره از بیم امری که ممکن است در آینده واقع شود خود را به رنج می‌اندازد. فی‌المثل به کشتی می‌نشیند و رنج سفر را تحمل می‌کند تا سودی به دست آورد و به وسیله آن نیازی را که ممکن است در آینده بدان پیدا کند برطرف سازد. بلکه اگر بیمار شود و پزشکی ترسا به او بگوید که آب سرد برایش زیان دارد و او را به مرگ می‌کشاند با آن که آب سرد از نظر او گواراترین چیزهاست آن را ترک می‌کند با این که درد مردن اگر از عواقب آن نترسد لحظه‌ای بیش نبوده و از مفارقت دنیا نیز چاره‌ای نیست.

مگر وجود او در دنیا نسبت به عدم او در ازل و ابد چه مدت است؟ با این حال چگونه به سخن یک پزشک ذمی که هیچ معجزه‌ای از او بروز نکرده تکیه می‌کند و آنچه را نزد او لذیذ و گواراست رها می‌سازد، بلکه او باید بگوید: چگونه درخور عقل من است که گفتار پیامبران را که مؤید به معجزاتند کمتر از قول ترسای بدانم که ادعای پزشکی می‌کند بی آن که معجزه‌ای بر آن داشته باشد و تنها تنی چند از عوام خلق برایش گواهی

می‌دهند. و چگونه ممکن است عذاب آتش در نزد من سبکتر از عذاب بیماری باشد در حالی که هر روز آخرت به اندازه پنجاه هزار سال از روزهای دنیاست.

با همین تفکر می‌تواند لذت و شهوتی را که بر او غلبه کرده فرو نشاند، و نفس خویش را به ترک آن وا دارد، و بگوید: اگر من نتوانم این لذت را در روزگار عمر خود که دورانی کوتاه و اندک است ترک

کنم چگونه می‌توانم تا پایان روزگار آنها را به دست فراموشی بسپارم، و اگر تاب آن را ندارم که تلخی صبر را تحمل کنم چگونه خواهم توانست بر سوزش آتش تاب آورم، و اگر نمی‌توانم بر ترک خوشیها و زرق و برق دنیا با همه کدورتها و آلودگیها و منغص بودن آنها شکیبایی ورزم چگونه خواهم توانست بر محرومیت از نعمتهای آخرت طاقت آورم؟

اما به تأخیر انداختن توبه نیز درمانش تفکر است و بیندیشد که اکثر فریادهای دوزخیان از تأخیر در توبه است، زیرا آن که توبه را از امروز به فردا می‌افکند امر را بر چیزی قرار می‌دهد که در اختیار او نیست و آن بقای وجود اوست، زیرا بسا که باقی نماند و چنانچه باقی بماند در فردا قادر بر ترک نشود چنان که امروز قادر نبوده است. ای کاش می‌دانستم که توبه را از امروز به فردا موکول کردن علتی غیر از شهوت دارد؟ و این شهوت فردا نیز از او جدا نیست بلکه چند برابر خواهد شد، چه بر اثر عادت شهوت نیرومند می‌شود، و شهوتی که انسان آن را به اعتیاد قوی کرده غیر از شهوتی است که آن را عادت خود نکرده است. به همین سبب آنها که توبه را به تأخیر می‌اندازند خود را دستخوش نابودی می‌سازند، زیرا گمان می‌کنند میان دو چیز همانند تفاوت است و نمی‌دانند که روزها از حیث این که ترک شهوات در آنها همواره مشقت بار است شبیه همدیگر می‌باشند. آن که توبه را از امروز به فردا می‌اندازد مانند کسی است که ناگزیر شده درختی را با ریشه از زمین برآورد، چون می‌بیند درخت نیرومند است و جز با رنج بسیار از زمین برکنده نمی‌شود می‌گوید: یک سال آن را به تأخیر می‌اندازم پس از آن این کار را انجام می‌دهم در حالی که می‌داند درخت هر چه بیشتر بماند راسختر و ریشه‌دارتر می‌شود، و خود او هر قدر عمرش طولانی‌تر شود ضعف و ناتوانی‌اش افزونتر می‌گردد، پس وی در دنیا از همه احمقتر و نادان‌تر است، زیرا او در حال نیرومندی از مقاومت در برابر ضعیفی ناتوان شده و منتظر است هنگامی که ضعیف قوی و او ضعیف و ناتوان شود بر او غلبه کند.

130

اما در مورد سبب چهارم که انتظار عفو از خداست درمان آن همان است که پیش از این گفته شد وی مانند کسی است که همه اموالش را خرج کرده و خود و عائله‌اش را فقیر و تنگدست ساخته و از فضل خداوند انتظار دارد که او را به گنجی در ویرانه‌ای آگاه و آن را روزی او کند. امکان عفو خدا از گناهان نظیر همین امکان است. و نیز می‌توان گفت: او مانند کسی است که بیم آن دارد ستمگران شهر او را غارت کنند، و اندوخته‌های اموالش در صحن خانه‌اش باشد و بتواند آنها را در زمین دفن و پنهان کند و این کار را نکند و بگوید: از فضل الهی انتظار دارم غفلت و عقوبتی بر ستمگار یغماگر

مستولي فرمايد که به غارت خانه من رو نياورد، و يا چون به سراي من رسد بر در خانه بميرد، زيرا مرگ در هر موقع قابل وقوع است. و نظير اينها در داستانها و افسانه‌ها نقل شده و من مانند آنها را از فضل خداوند چشم دارم. اين منتظر امر ممکني را انتظار دارد ليکن او در منتهاي حماقت است.

پنجم - شک است که کفر مي‌باشد درمان آن توسل به اسبابي است که صدق پيامبران را بر او معلوم سازد و اين امري است طولاني ليکن ممکن است او را با آگاهيهاي ساده که در خور عقل او باشد درمان کرد، و به او گفته شود: صدق گفتار پيامبران که مؤيد به معجزات و خوارق عاداتند ممکن است يا مي‌گويي محال است همان گونه که بودن شخصي در دو محل در زمان واحد محال مي‌باشد، اگر بگويد: من صدق گفتار پيامبران را به همين گونه محال مي‌دانم بي‌شک او بي‌شعور و سفیه است و چنين کسي هرگز در زمره خردمندان به شمار نمي‌آيد، و اگر بگويد: شک دارم، به او گفته مي‌شود: اگر خوراک خود را یک لحظه در خانه ترک کرده باشي و شخصي ناشناس به تو خبر دهد که ماري زبانش را در آن فرو برده و زهرش را در آن ريخته است و روا بداني که او راست گفته باشد آیا از آن خوراک مي‌خوري يا آن را اگر چه از لذیذترين خوراها باشد ترک مي‌کني، مي‌گويد: ناگزير آن را ترک مي‌کنم، زيرا من پيش خود مي‌گويم: اگر او دروغ گفته است آنچه را از دست مي‌دهم همين خوراک است و بس و شکیبائي بر آن هر چند سخت است ليکن زود سپري مي‌شود، و اگر راست گفته باشد جانم را از دست مي‌دهم و مرگ در مقايسه با درد محروميت از خوراک و ضايع شدن آن بسيار سخت‌تر است. به او گفته مي‌شود: سبحان الله چگونه سخن ناشناسي را که شايد در گفتار خود غرضي داشته است بر صدق گفتار همه پيامبران با همه معجزاتي که ظاهر کرده‌اند و درستي قول همه

131

دانشمندان و اوليا و حکيمان بلکه خردمندان از هر قوم - منظورم جهال عوام نيست بلکه مقصودم صاحبان خرد است - مقدم داشته و برتر مي‌شماري، چه در ميان خردمندان کسي نيست جز اين که روز باز پسین را تصديق و ثواب و عقاب را اثبات کرده است هر چند در کيفيت آن اختلاف دارند. اينک اگر آنها راست گفته‌اند خود را در معرض عذابي قرار داده‌اي که تا پايان روزگار باقي است و اگر دروغ گفته‌اند جز پاره‌اي شهوات زود گذر آلوده به کدورتها را از دست نداده‌اي بي‌شک اگر او خردمند باشد در برابر اين تفکر درنگ نمي‌کند و تسليم خواهد شد، هيچ نسبتي ميان عمر انسان و سراسر عمر روزگار نيست، زيرا اگر فرض کنيم دنيا پر از ارزن باشد و فرض کنيم مرغی است که هر یک ميليون سال یک دانه از آن ارزنها را مي‌چيند ارزنها به پايان مي‌رسد بي آن که از روزگار چيزي

کم شود. بنا بر این چگونه ممکن است خردمند از صبر در برابر شهوات فی المثل در طول صد سال به خاطر سعادت‌ی ابدی سستی و تردید کند، سعادت‌ی که برای آن پایانی نیست، از این رو ابو العلاء معری می‌گوید:

قال المنجم و الطیب کلاهما

لا یحشر الاموات قلت الیکما» ۱۸»

إن صح قولکا فلسن بخاسر

أوصح قولی فالخسار علیکما» ۱۹»

علی (ع) به یکی از کسانی که فهمش در تحقیق امور کوتاه و دچار شک بود فرمود: «اگر آنچه تو می‌گویی درست باشد. ما همه رهایی یافته‌ایم، و گرنه ما نجات یافته‌ایم و تو نابود شده‌ای». یعنی خردمند در همه احوال راه امن را در پیش می‌گیرد.

و اگر بگوییم: اینها امور روشنی است لیکن جز از راه تفکر به آنها نمی‌توان رسید، در این صورت چگونه است که دل در این امور نمی‌اندیشد و این کار بر آن گران می‌آید، و چگونه می‌توان دلها را درمان کرد تا به تفکر باز آیند، بویژه آنهایی که به اصل شرع و تمامی احکام آن ایمان دارند.

پاسخ این است بدانی آنچه مانع تفکر می‌باشد دو چیز است:

1- تفکری که سودمند است اندیشیدن در عذابهای آخرت و مواقف هولناک و سختیهای آن و حسرت و افسوس گنهکاران به سبب محرومیت از نعمتهای جاوید آن است، اما این تفکری گزنده و درد آور است، از این رو دل از آن نفرت دارد در حالی که

«18» ستاره شناس و پزشک هر دو گفتند مردگان زنده نمی‌شوند، گفتم دور شوید»

«19» اگر قول شما درست باشد من زیانکار نیستم اگر گفته من درست باشد زیان بر شماست»

132

از تفکر در امور دنیا لذت می‌برد و از این راه گشادگی و استراحت می‌یابد.

2- فکر مشغولیتی است که وقت را می‌گیرد و مانع درک لذایذ و ارضای شهوات می‌گردد، و هیچ انسانی نیست جز این که در هر حالی و در هر نفس بر آوردنی شهوتی دارد که بر او چیره شده و وی را به بندگی گرفته و عقل وی را تسخیر کرده و او پیوسته مشغول چاره اندیشی برای آن است و

تدبیر در طلب این شهوت لذت او شده و یا به ارضای آن مشغول گردیده است: روشن است که تفکر در امور آخرت مانع مقصود او خواهد بود.

اما درمان این دو مانع آن است که اولاً به دل خود بگویند: چقدر نادانی در این که از تفکر درباره مرگ و آنچه پس از آن است دوری می‌جویی و از یاد آن به درد می‌آیی یا آن که وقوع آن را ناچیز می‌شماری، و تو که از شکیبایی در ارزیابی مرگ و وقایع پس از آن ناتوانی و از یاد آن دردمند می‌شوی چگونه می‌توانی به هنگامی که واقع شود بر سختیهای آن شکیبایی کنی. ثانیاً چون تفکر در امر آخرت سبب از دست رفتن لذات دنیاست باید برآستی بداند که از دست رفتن لذات آخرت بسیار سخت‌تر و محرومیتی بزرگتر است، زیرا لذات بی‌پایان است و کدورتی در آنها نیست و خوشیهای دنیا زود گذر و مشوب به انواع کدورتهاست، و هیچ لذتی در دنیا یافت نمی‌شود مگر آن که آلوده به چیزی است که آن را منغص می‌کند در حالی که انسان در توبه از گناهان رو آوردن به طاعت پروردگار به سبب مناجات با او لذت می‌برد، و با شناخت او و ادای طاعات و انس با او آرامش و اطمینان می‌یابد، و اگر پاداش مطیع بر عمل او تنها حلاوت طاعت و آسایش انس با خدا باشد او را کافی است چه رسد به آن که نعیم آخرت نیز بر آن افزوده شود. آری این لذت در آغاز توبه وجود ندارد لیکن اگر مدتی طولانی بر آن صبر کند نیکی خوی او می‌شود چنان که بدی خوی او بود زیرا نفس آدمی خو پذیر است به هر چه عادتش دهی عادت می‌کند، نیکی عادت و بدی لجاجت است.

از این رو تفکرات مذکور برانگیزنده خوف از خدا و خوف از او برانگیزنده نیروی پایداری در برابر جدایی از لذات دنیاست، و آنچه این تفکرات را در انسان بر می‌انگیزاند وعظ و اعظان و هشدارهایی است که به عمل بی‌شماری که اتفاق می‌افتد به دل می‌رسد و در نتیجه فکر با طبع موافق می‌شود و دل به آن مایل می‌گردد. سببی را که موجب موافقت طبع و فکر می‌شود و آن سبب خیری است که به آن توفیق می‌گویند،

133

زیرا توفیق عبارت از توافق اراده با امری است که طاعت سودمندی برای آخرت است.

در حدیثی طولانی آمده است که عمّار یاسر برخاست و به علی (ع) عرض کرد: ای امیر مؤمنان! به ما خبر ده که کفر بر چه چیز بنا شده است؟ فرمود: «بر چهار پایه، بر جفا، کوری، غفلت و شک. جفا کار حق را تحقیر می‌کند، باطل را آشکار می‌سازد و با عالمان دشمنی می‌ورزد، کور ذکر را فراموش

می‌کند، غافل از راه راست منحرف می‌گردد، و آن که شک می‌کند آرزوها او را می‌فریبد و دچار حسرت و پشیمانی می‌شود و از خدا چیزهایی بر او ظاهر می‌گردد که هرگز گمان نمی‌کرده است. «۲۰»

آنچه ذکر کردیم شرح برخی آفتهای غفلت بود که مانع از تفکر است و در بیان توبه همین اندازه کافی است و چون صبر یکی از ارکان دوام توبه است ناگزیر باید آن را شرح و توضیح دهیم، و به خواست خدا آن را در کتابی جداگانه مذکور خواهیم داشت.

در خاتمه سپاس ویژه پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سرور ما محمد و خاندان پاک او باد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

پایان کتاب توبه از بخش منجیات المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء و پس از آن کتاب صبر و شکر است. و حمد ویژه خداوند است.

«20» اصل این خبر با اختلاف کمی در کافی نقل شده چنان که بزودی آن را ذکر خواهیم کرد.

این کتاب دوم از بخش منجیات المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ویژه خداوندی است که ستایش و سپاس سزاوار او و ردای کبریایی و صفات مجد و بزرگی مختص اوست. همان خدایی که برگزیدگان اولیای خود را در خوشی و ناخوشی به نیروی صبر مؤید گردانیده، و به شکرگزاری در بلا و نعمت توانایی بخشیده است. و درود فراوان بر محمد سرور پیامبران و بر خاندان او باد که رهبر نیکوکاران پرهیزگاران و بر نیکان یاران او که مهتر برگزیدگانند درودی که پیوسته با دوام مقرون و از فنا و نقصان مصون باشد.

اما بعد. همانا ایمان دو نیم است، نیمی صبر و نیم دیگر شکر. «۱» در این باره احادیثی وارد شده و آثار و اخبار بدان گواه است. و نیز صبر و شکر دو صفت از صفات باری تعالی و دو اسم از اسمای حسنی اوست چه خداوند خود را صبور و شکور خوانده است. از این رو ندانستن حقیقت صبر و شکر ندانستن حقیقت هر دو نیمه ایمان است، سپس موجب غفلت از دو صفت از اوصاف پروردگار رحمان

می‌گردد و برای رسیدن به قرب الهی جز از طریق ایمان راهی نیست. چگونه ممکن است انسان در راه ایمان گام بردارد بی آن که بداند ایمان از چه طریقی به دست می‌آید، و آن که را باید به او ایمان

((«1» الشعب)) بیهقی از انس به سند ضعیف ، ((الجامع الصغیر)) .

136

داشت بشناسد؟ سستی در شناخت صبر و شکر، سستی در شناخت خداوند و عجز از ادراک چیزی است که ایمان به وسیله آن حاصل می‌شود. از این رو دو بخش مذکور نیازمند بیان و توضیح است و ما هر دو قسمت را به سبب ارتباطی که با یکدیگر دارند در یک کتاب شرح می‌دهیم.

بخش اول - در صبر

در این بخش از فضیلت صبر، تعریف و حقیقت آن این که صبر نصف ایمان است، اختلاف اسامی آن به سبب اختلاف متعلقات آن، اقسام آن بر حسب اختلاف قوت و ضعف، موارد نیاز به صبر، داروی صبر و آنچه بدان کمک گرفته می‌شود سخن می‌گوییم و به خواست خدا این هفت فصل مشتمل بر همه مقاصد و معانی صبر خواهد بود.

فضیلت صبر

خداوند سبحان برای صابران صفاتی بیان فرموده و صبر را هفتاد و چند بار در قرآن ذکر کرده و بیشتر خیرات و درجات را به صبر نسبت داده و آنها را ثمره و نتیجه آن قرار داده و فرموده است: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا «۲» و نیز: وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا «۳» و نیز: وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ «۴» و نیز: أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا «۵» و نیز: إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ «۶»

پاداش هر عمل قربتی روی حساب و اندازه‌ای معین است جز صبر، و چون روزه مقرون به صبر است نصف صبر گفته شده است. در روایت آمده که خداوند فرموده

«2» سجده / ۲۴: و از آنها امامان (و پیشوایانی) برگزیدیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می‌کردند.

«3» اعراف / ۱۳۷: وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به سبب صبر و استقامتی که نشان دادند تحقق یافت.

«4» نحل / ۹۶... و کسانی را که صبر و استقامت کنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد.»

«5» قصص / ۵۴: آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند.»

«6» زمر / ۱۴... که صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.»

137

است: «روزه برای من است و من پاداش آن را می دهیم» و آن را از میان دیگر عبادات به خود نسبت داده و به صابران وعده فرموده که خدا با آنهاست و فرموده است: «وَأَصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» «۷» و پیروزی را منوط به صبر کرده و فرموده است: بَلِيَّ إِنَّ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ قَوْلِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ» «۸» و برای صابران اموری را ذکر کرده که برای دیگران بیان نشده و فرموده است: أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» «۹» پس هدایت و درود و رحمت برای صابران جمع شده است، و اگر بخواهیم همه آیاتی را که درباره صبر است ذکر و بررسی کنیم سخن به درازا می انجامد.

اما اخباری که درباره صبر وارد شده این که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «صبر نصف ایمان است.» «۱۰» توضیح این که چگونه صبر نصف ایمان است بزودی خواهد آمد.

و نیز فرموده است: «از آنچه اندکی از آن به شما داده اند یقین و عزم بر صبر است. و هر کس را بهره ای از این دو داده اند باکی نیست که چیزی از نماز شب و روزه روز از او فوت شود، و هر آینه شکیبایی شما بر نظیر آنچه شما بر آن پایبندی دارید در نزد من محبوبتر از آن است که هر یک از شما با مثل عمل همگی شما بر من وارد شود لیکن من بیم دارم از آن که پس از من دنیا بر شما فراخ شود و بعضی از شما بعضی دیگر را شناسند در آن حال اهل آسمان شما را نمی شناسند. پس هر کس صبر کند و امید ثواب داشته باشد، به کمال ثواب خواهد رسید.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» «۱۱»

«7» انفال / ۴۶... استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است.»

«8» آل عمران / ۱۲۵: آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید، و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید خداوند شما را به پنج هزار نفر از

فرشتگان که نشانه های مخصوص دارند مدد خواهد کرد.»

«9» بقره / ۱۵۷: آنها کسانی هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنها را هدایت یافتگان.»

((«10» الحلیة)) ابونعیم ، ((الشعب)) بیهقی از ابن مسعود به سندی ضعیف . ((الجامع الصغیر ، الکبیر)) طبرانی و راویان آن راویان صحیحی هستند و آن حدیثی موقوف است (حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم (ع) نقل شود « م .) و برخی آن را حدیث مرفوع شمرده اند (حدیث مرفوع آن است که در آخر به معصوم (ع) نسبت داده شود خواه سند آن مقطوع و یا مرسل باشد « م .) ، ((الترغیب و الترهیب)) ، ۲۷۷/۴ .

«11» عراقی گفته است : این حدیث پیش از این به طور مختصر در بخش علم آمده است ، و من آن را به صورتی که ذکر شد نیافته ام .

138

جابر روایت کرده که از پیامبر خدا (ص) درباره ایمان پرسیدند، فرمود: «شکیبایی و گذشت است.» «۱۲»

و نیز فرمود: «صبر گنجی از گنجهای بهشت است.» «۱۳» یک بار از آن حضرت پرسیدند: ایمان چیست؟ فرمود: «صبر» «۱۴» و این پاسخ شبیه قول آن حضرت است که فرمود: «حجّ عرفه است» «۱۵» و این به معنای آن است که مهمترین اعمال حجّ عرفه است. و نیز فرمود: «بهترین اعمال آن است که نفوس بر خلاف میل بر آن واداشته شوند.» «۱۶»

گفته شده است: خداوند به داوود (ع) وحی فرمود: «به خویهای من تأسی جو، و از خویهای من این است که شکیبایم.» در حدیث عطا از ابن عباس روایت شده است که هنگامی که پیامبر خدا (ص) بر انصار وارد شد فرمود: «آیا شما مؤمنید؟» آنها خاموش ماندند. عمر گفت: آری ای پیامبر خدا. فرمود: «نشانه ایمانتان چیست؟» گفتند: به هنگام فراخی نعمت شکر، و بر بلا صبر می‌کنیم، و بر قضای الهی خشنودیم، فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید.» «۱۷»

و نیز فرمود: «در صبر بر آنچه مکروه توست خیر بسیار است.» «۱۸»

مسیح (ع) فرموده است: «شما محبوب خود را نخواهید یافت جز بر آنچه مکروهتان است صبر کنید.»

((«12» مکارم الاخلاق)) طبراني ، ((الضعفاء)) ابن حبان با سندی ضعیف ، ((الکبیر ع)) طبرانی از روایت عبدالله به عبید بن عمیر از پدرش از جدش ، ((المغنی)) .

«13» در کتب آنها (اهل سنت) به هیچ لفظ آن آگاهی نیافتیم ، نظیر آن از طریق خاصه ذکر خواهد شد .

«14» به این حدیث با این الفاظ آگاهی نیافتیم . ابومنصور دیلمی در ((مسند الفردوس)) با سندی ضعیف نقل کرده ، نسبت صبر به ایمان نسبت سر به بدن است ، و چنان که خواهد آمد از علی (ع) روایت شده که فرموده است : ((کسی که صبر ندارد ایمان ندارد)) .

«15» در کتاب حج ذکر شده است .

((«16» محاسبه النفس)) ابن ابی الدین از قول عمر بن عبدالعزیز ، عراقی گفته است : این حدیث به طور مرفوع اصلی ندارد .

((«17» الاوسط)) طبرانی از روایت یوسف بن میمون و او منکر آن از عطاست ((المغنی)) .

«18» سنن ترمذی و پیش از این ذکر شده است .

139

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «اگر صبر مردی بود هر آینه مردی کریم بود، و خداوند صبر کنندگان را دوست می‌دارد.» «۱۹»

علی (ع) فرموده است: «ایمان بر چهار پایه بنا شده است: یقین، صبر، جهاد و عدل.» «۲۰»

و نیز فرموده است: «صبر نسبت به ایمان به منزله سر نسبت به تن است کسی که سر ندارد تن ندارد و آن که دارای صبر نیست دارای ایمان نیست.» «۲۱»

می‌گوییم: مضمون حدیث اخیر از طریق خاصه (شیعه) نیز از پیامبر (ص) و امیر مؤمنان (ع) و علی بن الحسین و ابی عبد الله (ع) به اسناد مختلف در کافی روایت شده و در آن کتاب از ابی عبد الله (ع) نقل شده که فرموده است: «هنگامی که مؤمن به گور خود درآید، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ و اعمال نیک وی بر او مشرف می‌شود و صبر در کناری جای می‌گیرد. وقتی دو فرشته‌ای که عهده‌دار سؤال از او هستند بر او وارد می‌شوند صبر به نماز و زکات و اعمال نیک می‌گوید مواظب رفیق خود باشید اگر درماندید من حاضر.» «۲۲»

و نیز از آن حضرت روایت است که: «هر گاه یکی از مؤمنان به بلایی گرفتار شود و بر آن صبر کند پاداشی نظیر اجر هزار شهید دارد.» «۲۳»

و نیز فرموده است: «خداوند متعال به قومی نعمت داد لیکن آنها شکر نکردند از این رو نعمتها وبال آنها شد، و قومی را به بدبختیهای دچار ساخت و آنها صبر کردند، در نتیجه آن بدبختیها برای آنها نعمت گردید.» «۲۴»

از آن حضرت یا از ابی جعفر امام باقر (ع) روایت شده که فرموده است: «کسی که صبر را برای مصیبتهای روزگار آماده نکند ناتوان می شود.» «۲۵»

((«19» الحلیة)) ابونعیم از حدیث عایشه به سند ضعیف ، (الجامع الصغیر)) .

«20» نظیر آن در کافی است و ذکر خواهد شد.

«21» شریف رضی آن را در ((نهج البلاغه)) در باب ((حکم)) به شماره ۸۲ ذکر کرده است.

«22» همان ماءخذ، ۹۰/۲، شماره ۸.

«23» همان ماءخذ، ۹۲/۲، شماره ۱۸.

«24» همان ماءخذ، ۹۲/۲، شماره ۱۸.

«25» همان ماءخذ، ۹۳/۲، شماره ۲۴.

140

از ابی جعفر امام باقر (ع) روایت است که: «بهبشت به ناگواریهها و صبر احاطه شده و کسی که در دنیا بر ناگواریهها شکیبایی کند وارد بهشت می شود و دوزخ را لذتها و شهوتها احاطه کرده، و هر کس خویشتن را از آن لذتها و شهوتها برخوردار کند به دوزخ در می آید.» «۲۶»

از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرموده است: «زمانی برای مردم فرا خواهد رسید که سلطنت جز از راه کشتن و طغیان به دست نیاید، و ثروت جز با غصب و بخل فراهم نشود، و دوستی جز به

بیرون رفتن از دین و پیروی از هوس حاصل نگردد. هر کس آن زمان را درک و بر فقر صبر کند با آن که بر تحصیل ثروت توانایی دارد، و بر دشمنی مردم شکیبایی کند با آن که بر دوستی آنها تواناست، و بر ذلت شکیبایی ورزد با آن که بر تحصیل عزت توانمند است خداوند پاداش پنجاه صدیق از تصدیق کنندگان مرا به او می‌دهد.» (۲۷) اخبار در فضیلت صبر بی‌شمار است.

غزالی می‌گوید: آنچه ذکر شد بیان فضیلت صبر از طریق نقل بود اما هر گاه بخواهیم از نظر واقع و ارزش آن را بشناسیم فهم آن منوط به آن است که حقیقت صبر و معنای آن دانسته شود، زیرا فضیلت و رتبه صفت است و این پیش از آن که موصوف آنها شناخته شود دانسته نخواهد شد از این رو ناگزیریم حقیقت و معنای صبر را ذکر کنیم.

حقیقت صبر و معنای آن

بدان صبر یکی از مقامات دین و منزلی از منازل سالکین است، و همه مقامات دین تنها با سه امر انتظام می‌یابد که عبارتند از: معارف، احوال و اعمال. معارف همان اصول و منشأ احوال، و اعمال ثمره احوال است. معارف مانند درختان است و احوال شاخه‌ها و اعمال میوه‌های آنهاست. این امور سه‌گانه در همه مقامات و منازل سالکان جاری و برقرار است.

نام ایمان را گاهی تنها به معارف اختصاص می‌دهند و زمانی بر همه این امور اطلاق می‌کنند، چنان که در باب اختلاف واژه ایمان و اسلام در کتاب قواعد العقاید ذکر کرده‌ایم. همچنین صبر وقتی کامل است که مشتمل بر معرفتی سابق و حالتی حاضر باشد

«26» همان ماءخذ، ۸۹/۲، شماره ۷.

«27» همان ماءخذ ۹۱/۲، شماره ۱۲.

141

و بتحقیق صبر عبارت از همینهاست، اما عمل ثمره و نتیجه این دو امر است. این معنا زمانی دانسته می‌شود که کیفیت ترتیب میان فرشتگان و آدمیان و چهار پایان شناخته شود چه صبر از ویژگی‌های آدمیان است و در ستوران و فرشتگان قابل تصور نیست.

فقدان آن در ستوران به علت نقصان و در فرشتگان به سبب کمال آنهاست. روشنتر این که بر چهارپایان شهوت غلبه و سلطه دارد و آنها مسخرّ آنند، و برانگیزنده آنها در هر حرکت و سکون چیزی جز شهوت نیست، و در آنها نیرویی که با شهوت برخورد کند و در صدد دفع آن برآید و آن را از آنچه می‌خواهد باز دارد وجود ندارد تا پایداری این نیرو را در برابر مقتضای شهوت صبر بنامیم. اما فرشتگان از هر شهوتی مجردند و تنها وثوق حضرت ربوبی را دارند و به درجه قرب خود نسبت به او شادند، و هیچ شهوتی که آنها را از این شوق باز دارنده و مانع باشد بر آنها چیره نیست تا به نیروی دیگری نیازمند باشند که با آنچه آنها را از حضرت ربوبی منصرف کند مقابله و بر آن غلبه یابند. اما انسان در آغاز کودکی مانند ستوران ناقص آفریده شده و جز شهوت خوراک که بدان نیاز دارد شهوت دیگری در او نیست. سپس شهوت بازی و آرایش در او ظاهر می‌شود، پس از آن به ترتیب شهوت جفت جویی در او آشکار می‌گردد. البته در او نیروی صبر نیست، زیرا صبر عبارت از استقامت و پایداری نیرویی در برابر نیرویی دیگر است که به سبب تضادّ مقاصد جنگ میان آنها در می‌گیرد. و در کودک نیرویی جز هوس وجود ندارد چنان که در چهار پایان قرار داده است. از این رو هنگامی که به حدّ بلوغ نزدیک می‌شود دو فرشته بر او می‌گمارد. یکی از آنها را او را راهنمایی می‌کند، و دیگری به او نیرو می‌دهد و به کمک این دو فرشته از چهارپایان جدا و به دو صفت ممتاز می‌شود که یکی شناخت خدا و پیامبر او و دیگری شناخت مصالح مربوط به عواقب امور است، و همه آنها را از فرشته‌ای که او را راهنما و معرف است به دست می‌آورد. چه چهارپایان از هیچ شناختی برخوردار نیستند و به مصالح عواقب امور راهنمایی نشده‌اند، بلکه تنها به مقتضای شهواتی که دارند در حال هدایت یافته‌اند به همین سبب جز لذیذ و گوارا نمی‌طلبند، و داروی سودمند را چنانچه در حال تلخ و زیانمند باشد نمی‌خوانند و نمی‌شناسند. اما انسان در پرتو نور هدایت می‌داند که پیروی از شهوات برای او عواقبی ناخوشایند دارد، لیکن این هدایت مادام که قدرت بر ترک آنچه برایش زیانبار است نداشته باشد کافی نخواهد بود، زیرا بسا این که انسان چیز زیانبار را بشناسد مانند بیماری که به آن دچار

مشود لیکن قدرت بر دفع آن نداشته باشد. لذا نیازمند قدرت و نیرویی است که بتواند با آن شهوات را از خود دور و با آنها مجاهده کند و تعدی آنها را برطرف سازد. از این رو خداوند فرشته دیگری بر او گمارده تا او را ارشاد و با لشکرهایی که دیده نمی‌شوند وی را تأیید و تقویت کند و به این لشکرها فرمان داده که با سپاه شهوت بجنگند، در نتیجه گاهی در جنگ با سپاه شهوت دچار

ضعف می‌شوند، و زمانی قوت می‌یابند و این امر بر حسب تأیید و امدادی است که خداوند نسبت به بنده‌اش دارد. چنان که نور هدایت نیز در میان خلق دارای اختلاف بی‌شمار است.

از این رو باید صفتی که انسان به وسیله آن شهوات را مغلوب و ریشه کن می‌کند و از چهار پایان ممتاز می‌شود «انگیزه دینی» بنامیم، و آنچه ارضای شهوات را مطالبه می‌کند «انگیزه هوس» نام بگذاریم و باید بدانیم که جنگ پیوسته میان «انگیزه دینی» و «انگیزه هوس» جریان دارد و غلبه گاهی با این و زمانی با آن می‌باشد. میدان این جنگ دل انسان است، و امدادگران «انگیزه دین» فرشتگانند که یاوران حزب الله‌اند، و مددکاران انگیزه شهوت شیطانهای هستند که مددکار دشمنان خدایند. بنابر این صبر عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه شهوت است. اگر استقامت ورزد تا آن را مغلوب کند و بر مخالفت با شهوت ادامه دهد حزب خدا را یاری کرده و به صابران پیوسته است و اگر سستی و ناتوانی کند به حدی که شهوت بر او چیره شود و در دفع آن پایداری و شکیبایی نرزد به پیروان شیاطین ملحق شده است.

بنابر این ترک اعمال شهوت انگیز زاییده حالتی است که آن را صبر می‌نامند و آن عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه شهوت است، و استقامت انگیزه دین نتیجه دانستن عداوت و تضاد شهوات با اسباب سعادت در دنیا و آخرت است. پس هر گاه یقین او یعنی شناختی که آن را ایمان می‌گویند قوی شود یقین حاصل می‌کند که شهوات دشمنانی راهزن راه خدایند و در این صورت استقامت انگیزه دینی او قوت می‌یابد و در نتیجه اعمالی که انجام می‌دهد بر خلاف خواست شهوات اوست و ترک شهوتها جز به نیروی انگیزه دین که ضد انگیزه شهوت است تحقق نمی‌یابد. قوت معرفت و ایمان پیروی از شهوات را تقبیح می‌کند و عاقبت آنها را زشت می‌شمارد. این دو فرشته با اجازه خداوند و مأموریتی که از جانب او دارند امور این دو لشکر را بر عهده دارند، و آنها از کاتبین کرامند و آنها بر هر کسی از آدمیان گمارده شده‌اند.

143

هنگامی که دانستن رتبه فرشته هدایت کننده برتر از رتبه فرشته تقویت کننده است، بر تو روشن می‌شود که جانب دست راست که اشرف دو جنب آدمی است باید تسلیم او باشد و در این صورت او از اصحاب یمین و دیگری از اصحاب شمال است.

باید دانست که بنده را در غفلت و تفکر و سستی و مجاهدت دو حالت است: در حال غفلت از فرشته‌ای که صاحب یمین است روی گردانیده و به او بدی کرد و این اعراض او گناهی است که نوشته می‌شود، و اگر بیندیشد روی بدو می‌آورد تا از راهنمایی‌های او استفاده کند که در این صورت به او نیکی کرده و این رو آوردن وی به او حسنه‌ای است که در نامه عملش نوشته می‌شود. همچنین اگر سستی ورزد از فرشته سمت چپ روی گردانیده و از او کمک نخواست، پس نسبت به او بدی کرده این گناهی است که نوشته می‌شود، و اگر کوشش کند از لشکر او کمک خواسته است و این عمل او حسنه‌ای است که ثبت می‌گردد. این حسنات و سیئات تنها به وسیله این دو فرشته ثبت می‌شوند. به همین سبب کرام کاتبین گفته شده‌اند، کرام از آن جهت که بنده از کرم آنها بهره‌مند می‌شود بعلاوه همه فرشتگان کریم و نیکوکارند و کرام برره گفته می‌شوند. اما کاتبین بدین سبب است که حسنات و سیئات را ثبت می‌کنند و آنها را در نامه‌هایی که در باطن دل پیچیده و از آن پوشیده است می‌نویسند. به طوری که کسی در این جهان بر آن آگاه نمی‌شود، زیرا فرشتگان و نوشتن و خط و صحایف آنها و آنچه به آنان مربوط می‌شود همه از عالم غیب و ملکوت است و از عالم شهود نیست، و هر چیزی که از عالم ملکوت باشد در این جهان به چشم دیده نمی‌شود. این نامه‌هایی که در این عالم پیچیده و پوشیده است دو بار باز می‌شود: یک بار در قیامت صغرا و بار دیگر در قیامت کبرا.

مقصودم از قیامت صغرا حالت مرگ است، چه پیامبر خدا (ص) فرموده است: «کسی که می‌میرد قیامتش برپا می‌شود» «۲۸» و در این قیامت است که بنده تنهاست و به او گفته می‌شود. لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادِي كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، و در همین جاست که به او می‌گویند:

كَفِي بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا. اما در قیامت کبرا همه خلایق را گرد هم آورند و در آن جا آدمی تنها نیست، و بسا در پیش روی خلق به حساب هر یک رسیدگی شود و در این جاست که پرهیزگاران به سوی بهشت و گنهکاران به طرف دوزخ دسته دسته نه تک تک روانه می‌شوند. نخستین هول و هراسی که به انسان دست می‌دهد هول قیامت

((«28» الموت)) ابن ابی الدین از حدیث انس با سندی ضعیف، ((المغنی)) .

صغراست، و همه هول و هراسهایی که در قیامت کبرا وجود دارد نظیر آنها در قیامت صغرا موجود است، مانند زلزله زمین فی المثل زمینی که به تو اختصاص دارد به هنگام مرگ به لرزه در می‌آید، و

تو می‌دانی که اگر در شهری زلزله واقع شود درست است که گفته شود زمین آنها به لرزه درآمده است هر چند شهرهایی که در گرداگرد آن است به لرزه در نیامده باشد بلکه هر گاه تنها مسکن و خانه انسان بلرزد اطلاق زلزله درباره آن صادق است، زیرا او در صورت وقوع زلزله در سرتاسر زمین به اندازه زلزله مسکن خود زیان می‌بیند و از زلزله در مسکن دیگری ضرری متوجه او نمی‌شود بنابر این نصیب او از زلزله بدون هیچ کم و کاست عطا شده است.

بدان تو موجودی زمینی و آفریده شده از خاکی و بهره خاصّ تو از خاک فقط بدن تو است و بدن دیگری بهره و نصیب تو نیست. زمینی که تو بر روی آن نشسته‌ای نسبت به تن تو ظرف و مکان است و هراس تو از جنبش این مکان بدین سبب است که بیم داری بر اثر آن بدنت به جنبش درآید، و گرنه هوا پیوسته در حال جنبش و تزلزل است و تو از آن بیمی نداری زیرا بدنت را به لرزه در نمی‌آورد. بنابر این آنچه از زلزله همه زمین بهره تو می‌شود تنها زلزله بدن تو است، چه آن زمین تو است و خاک مخصوص به تو است، و استخوانهای تو کوههای زمین تو، سرت آسمان زمین تو، دلت خورشید زمین تو، گوش و چشم و دیگر حواست ستارگان زمین تو، مجاری عروق بدنت دریاهای زمین تو، موهایت گیاهان زمین تو، اعضای بدنت درختان زمین تو است، به همین گونه است همه اجزای تو و هنگامی که با فرا رسیدن مرگ این اجزا منعدم شوند إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا واقع شده و چون استخوانها از گوشت جدا شود حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً تحقق یافته و چون استخوانها خرد و ریز گردد نسفت الجبال نسفا صورت گرفته و زمانی که دلت با فرا رسیدن مرگ تاریک شود كَوَّرَتِ الشَّمْسُ وقوع یافته و چون گوش و چشم و دیگر حواست از کار افتد إِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و چون دماغ شکافته شود إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ و زمانی که هراس مرگ عرق پیشانی‌ات را سرازیر کند إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ، و چون یک ساق پایت به دیگری پیچد در حالی که آنها مرکب تو هستند إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ و زمانی که جان از تن جدا شود وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ محقق شده است.

من با مقایسه همه احوال و هول و هراسهای مرگ سخن را طولانی نمی‌کنم، لیکن می‌گویم به محض مردن قیامت صغرای تو برپا می‌شود، و همه آنچه در قیامت کبرا

متوجه تو و بلکه غیر تو است در این قیامت واقع خواهد شد زیرا بقای ستارگان برای غیر، چه سودی برای تو خواهد داشت در حالی که چشمانی که به وسیله آنها از ستارگان سود می‌بری فرو

ریخته باشد. برای نابینا شب و روز و کسوف و انجلاي خورشید تفاوتی ندارد، زیرا خورشید نسبت به او یک باره منکسف شده و نصیب او از آن همین است، و انجلاي پس از آن نصیب دیگری خواهد بود. هر کس سرش شکافت، آسمانش شکافته شده، چه آسمان عبارت است از آنچه در جهت سر قرار دارد، پس هر کس سر ندارد آسمان ندارد، و در این صورت بقای آسمان برای غیر چه سودی برای او خواهد داشت؟

این قیامت صغراست در حالی که هنوز ترس و بیم پس از این است و شدت و سختی باقی است، و آن زمانی است که قیامت کبرا فرا رسد. در این هنگام خصوصیتها برداشته می‌شود آسمان و زمین باطل می‌گردد کوهها برکنده می‌شود و هول و هراسها به اوج خود می‌رسد.

باید بدانی که اگر چه ما در توصیف قیامت صغرا سخن را طولانی کردیم لیکن عشاری از اعشار اوصاف آن را ذکر نکرده‌ایم با این حال قیامت صغرا در مقایسه با قیامت کبرا مانند نسبت ولادت صغیر با ولادت کبیر است، چه انسان را دو ولادت است، یکی بیرون آمدن از صلب و استخوانهای سینه و تولد و در قرارگاه رحم یا «قرار مکین» در مدتی معلوم «إلی قدر معلوم» و پس از این تولد او در سلوک راه کمال، منازل و دگرگونیهاست و آن

تحوّل نطفه و علقه و مضغه و جز اینهاست تا آنگاه که از تنگنای رحم در فضای این عالم متولد شود و این تولد دوم اوست. از این رو نسبت قیامت کبرا به قیامت صغرا، مانند نسبت فضای این جهان است گنجایش فضای رحم و نسبت جهانی که انسان با مرگ وارد آن می‌شود در مقایسه با فضای دنیا مانند نسبت فضای دنیا با فضای رحم است بلکه آن جهان وسیعتر و بزرگتر می‌باشد. پس جهان بعدی را با جهان پیشین قیاس کند. ما خَلَقُكُمْ وَ لَا بَعَثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةً. «۲۹» و نشأت دوم جز بر قیاس نشأت اول نیست بلکه تعداد نشأتها در عدد دو محصور نمی‌باشد، و قول حق تعالی: وَ نُنَشِّئُكُمْ فِی مَا لَا تَعْلَمُونَ «۳۰» اشاره به همین مطلب است.

بنابر این کسی که به این دو قیامت اقرار دارد به عالم غیب و شهادت ایمان آورده و به

«29» لقمان / ۲۸: آفرینش و زندگی مجدد همه شما همانند یک فرد بیش نیست.

«30» واقعه / ۶۱: ... و شما را در جهانی که نمی‌دانید آفرینش تازه می‌بخشیم.

جهان ملک و ملکوت یقین کرده است و آن که به قیامت صغرا اعتراف می‌کند و به قیامت کبرا ایمان ندارد مانند کسی است که از یک چشم کور باشد و با چشم دیگر به یکی از دو عالم بنگرد، و این جهل و گمراهی و اقتدای به دجال است که از یک چشم کور است. چقدر در غفلتی ای بیچاره - و ما همه بیچاره‌ایم - چه در پیش روی تو این همه هول و هراسه‌است. اگر تو به سبب نادانی و گمراهی به قیامت کبرا ایمان نیاورده‌ای قیامت صغرا تو را کافی نیست که بدان ایمان آوری. آیا سخن سرور پیامبران را نشنیده‌ای که فرموده است: «مرگ موعظه‌کننده‌ای کافی است.» «۳۱» آیا شرم نمی‌کنی که در آمدن مرگ و قیامت را دیر می‌پنداری و از فرو مایگان غافل پیروی می‌کنی، همانهایی که ما **يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ؟** «۳۲» آری بیماری که بیم دهنده مرگ است دامنگیر آنها می‌شود لیکن از غفلت باز نمی‌گردند، و پیری که پیک مرگ است آنها را فرا می‌رسد ولی عبرت نمی‌گیرند. **يَا حَسْرَةً عَلَيَّ الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ** «۳۳» آیا گمان می‌کنند آنها در دنیا جاویدان خواهند زیست. **أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ** «۳۴» یا می‌پندارند مردگان از نزد آنها به سفر رفته همه نابود شده‌اند، نه هرگز چنین نیست، **إِنْ كُلُّ لَمَمًا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ**، «۳۵» و لیکن ما ناتی‌هم من آیه من آیات ربهم **إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ** «۳۶» و این بدان سبب است که **وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ**، **وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ**. «۳۷»

((«31» الکبر)) طبرانی از حدیث عمار به سند ضعیف، ((الجامع الصغیر)) .

«32» بس / ۴۹: جز این انتظار نمی‌کشند که یک صبحه عظیم آنها را فرو گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند پس

(چنان غافلگیر می‌شوند که حتی) نمی‌توانند وصیتی کنند یا به سوی خانواده خود باز گردند.

«33» بس / ۳۰: افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد جز این که او را استهزا می‌کردند.

«34» بس / ۳۱: آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آنها را (به سبب گناهانشان) هلاک کردیم، آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی‌گردند.

«35» بس / ۳۲: همه آنها روز قیامت نزد ما حاضر می‌شوند.

«36» بس / ۴۶: هیچ آیه‌ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی‌آید جز این که از آن روگردان می‌شوند.

«37» یس / ۹ و ۱۰: در پیش روی آنها سدی قرار دادیم و در پشت سرشان سدی و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند،

برای آنها یکسان است چه اندازشان کنی یا نکنی ، ایمان نمی آورند.

147

اکنون به مقصود باز می گردیم، چه اینها به اموری اشاره دارد که برتر از علوم معامله است و می گوئیم روشن شد که صبر عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس است. این پایداری و مقاومت از ویژگیهای آدمیان است، زیرا فرشتگانی که کرام کاتبین هستند بر آنها گمارده شده اند و آنها بر کودکان و دیوانگان چیزی نمی نویسند، چه همان گونه که ذکر کردیم کار نیک اقبال و رو آوردن به استفاده از این دو فرشته، و کار بد اعراض و رو گردانیدن از آنهاست، و کودکان و دیوانگان را راهی برای استفاده از آنها نیست و اقبال و اعراض از آنها قابل تصور نمی باشد، و دو فرشته موکل تنها اقبال و اعراض کسانی را می نویسند که بر این اعمال قدرت داشته باشند. تردیدی نیست که مبادی تابش نور هدایت در سنّ تمیز آشکار می شود و بتدریج تا رسیدن به سنّ بلوغ نموّ و توسعه می یابد، چنان که روشنی صبح تا طلوع قرص خورشید بتدریج ظاهر می گردد.

لیکن نور هدایت دوران تمیز فروغی اندک است نه تنها مضرات آخرت را معلوم نمی کند بلکه ضررهای دنیوی را هم نشان نمی دهد. به همین سبب کودک ممیّز به علّت ترک نماز تنبیه می شود لیکن در آخرت عقوبتی ندارد، و فرشتگان در نامه های اعمال که در آخرت باز می شود برای کودک ممیّز چیزی نمی نویسند بلکه بر قیّم عادل و ولیّ نیکوکار مهربان است که اگر از ابرار و طرفدار «کرام برره» باشد عمل بد و نیک کودک را از طریق حفظ و تعلیم بر صحیفه دل او بنویسد و با تعریف آن را نشر دهد و در صورت خطا او را مجازات کند. هر ولیّ و سرپرستی که نسبت به کودک بدین شیوه رفتار کند خوی فرشتگان را به دست آورده و آن را درباره کودکان به کار برده و بدین وسیله مانند فرشتگان به درجه قرب پروردگار جهانیان رسیده، و با پیامبران و مقربان و صدیقان قرین گشته است. قول پیامبر خدا (ص) که فرموده است: «من و سرپرست یتیم در بهشت مانند این دو انگشتیم»، «۳۸»

صبر نیمی از ایمان است

بدان ایمان گاهی تنها بر تصدیق به اصول دین اطلاق می شود، و گاهی آن را به

148

اعمال ناشی از آنها اختصاص می‌دهند، و زمانی بر هر دو اطلاق می‌گردد. معارف دین دارای ابوابی است و اعمال نیز ابواب و انواعی دارد، و چون واژه ایمان همه آنها را شامل می‌شود لذا ایمان دارای هفتاد و چند باب می‌باشد. ما اختلاف این اطلاقات را در کتاب قواعد العقاید از بخش عبادات ذکر کرده‌ایم. اما صبر به دو اعتبار و بر حسب دو اطلاق نصف ایمان است:

1- این که ایمان در مجموع تصدیقات و اعمال اطلاق شود. در این صورت ایمان دارای دو رکن است: یکی یقین و دیگری صبر. مراد از یقین معرفت‌های قطعی به اصول دین است که با هدایت و توفیق الهی حاصل می‌شود، و مقصود از صبر عمل به مقتضای این یقین است زیرا یقین به او می‌آموزد که گناه زیانبار و طاعت سودمند است، و ترک گناه و مواظبت بر طاعت جز به صبر میسر نیست. صبر در حقیقت به کار بردن انگیزه دین در مقهور کردن انگیزه هوس و کاهلی است از این رو به این اعتبار صبر نصف ایمان است و به همین سبب پیامبر خدا (ص) صبر و یقین را کنار هم قرار داده و فرموده است: «از اندکترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است ... تا آخر حدیث.» «۳۹»

2- این که ایمان بر احوالی که اعمال ثمره و نتیجه آنهاست اطلاق شود نه بر معارف.

در این صورت همه آنچه بر انسان وارد می‌شود از دو قسم بیرون نیست: یا برای دنیا و آخرت او سودمند است و یا برای هر دو زیانبار است بعلاوه آنچه در حال صبر برای او زیان آور و در حال شکر برایش سودمند است. بدین اعتبار شکر یک نیمه ایمان است.

چنان که یقین به اعتبار اول یکی از دو نیمه ایمان است. به همین مناسبت ابن مسعود گفته است: ایمان دو نیم است: نیمی صبر و نیم دیگر شکر است. این حدیث از پیامبر خدا (ص) نیز روایت شده است. «۴۰»

چون صبر، شکیبایی و پایداری انگیزه‌های دین در برابر انگیزه‌های هوس است و انگیزه‌های هوس نیز دو قسم است. قسمتی برخاسته از شهوات و قسمتی ناشی از خشم می‌باشند، و شهوت عبارت از طلب لذت، و خشم گریز از درد و رنج است و روزه تنها

«39» در آغاز کتاب ذکر شده، و از طریق خاصه کافی، ۵۲/۲، شماره ۶ از امام رضا (ع) نقل کرده که فرموده است: ((چیزی کمتر از

یقین میان بندگان تقسیم نشده است.))

((«40» الشعب ع)) بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف، ((الجامع الصغیر)) .

149

شکیبایی در برابر خواسته‌های شهوت است اعمّ از شهوت بطن و فرج نه شکیبایی در برابر خواسته‌های خشم، لذا پیامبر خدا (ص) به همین مناسبت فرموده است: «روزه نصف صبر است»، زیرا کمال صبر شکیبایی و پایداری در برابر هر دو انگیزه شهوت و انگیزه غضب است و در این صورت روزه ربع ایمان خواهد بود.

به همین گونه باید اندازه‌های شرعی و حدود اعمال و احوال و نسبت آنها را با ایمان درک کرد، و در این مورد اصل این است که کثرت ابواب ایمان شناخته شود و بدانند که واژه ایمان بر وجوه مختلفی اطلاق می‌شود.

نامهای مختلف صبر در نسبت به آنچه باید از آن صبر کرد

بدان صبر دو نوع است: یکی صبر تن است مانند تحمل سختی‌هایی که بر بدن وارد می‌شود و پایداری در برابر آنها و این دو قسم است: یکی از طریق فعل مانند انجام دادن کارهای مشقت‌بار و سخت اعمّ از عبادات و جز آنها و دوم از طریق تحمل، مانند شکیبایی در برابر زدن‌های سخت و پایداری در برابر بیماری‌های دشوار و زخم‌های هولناک. این گونه صبر اگر موافق شرع باشد پسندیده است لیکن ستوده‌ترین نوع آن صبر روحی در برابر خواسته‌های طبع و هوسهاست، و این صبر اگر شکیبایی در برابر خواسته‌های شکم و فرج باشد عفت گفته می‌شود، و اگر صبر در تحمل مکروهی باشد نام‌های آن نزد مردم به اختلاف نوع مکروهی که صبر بر آن غلبه می‌کند مختلف می‌شود، و اگر شکیبایی در برابر مصیبتی باشد تنها به واژه صبر اکتفا می‌شود و ضدّ آن حالتی است که آن را جزع و بی‌تابی می‌نامند. این حالت عبارت از آزاد گذاشتن انگیزه هوس است تا آواز را بلند کند و بر صورت

بزند و گریبان چاک کند و جز اینها. اگر صبر در تحمل رنج باشد آن را ضبط نفس می‌نامند و ضد آن حالتی است که آن را بطر می‌گویند اگر صبر در جنگ و کارزار باشد آن را شجاعت می‌خوانند و ضد آن جبن یا ترس است اگر صبر بر فرو بردن خشم باشد حلم گفته می‌شود و ضد آن تذمر یا خشمگینی است اگر صبر در برابر یکی از حوادث روزگار باشد آن را سعه صدر می‌گویند و ضد آن دلتنگی و آزرده‌گی و ضیق صدر است اگر پایداری در پوشیده داشتن سخنی است آن را کتمان می‌خوانند و صاحب آن کتوم یا راز دار گفته می‌شود اگر صبر بر محرومیت از زرق و برق زندگی است آن را زهد می‌گویند و ضد آن حرص است و اگر صبر بر مقدار

150

اندکی از بهره‌های زندگی باشد آن را قناعت و ضد آن را شره یا حرص می‌خوانند.

بنابر این بیشتر خصلتهای خوب ایمان داخل در صبر است. از این رو هنگامی که از پیامبر خدا (ص) درباره ایمان پرسیدند، فرمود: «آن صبر است»، «۴۱» زیرا صبر بزرگترین و دشوارترین اعمال ایمان است، همچنان که فرمود: «حجّ عرفه است»، «۴۲» و خداوند اقسام این اعمال را در یک آیه جمع کرده و همه را صبر نامیده و فرموده است: وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ «۴۳» بَأْسَاءَ به معنای مصیبت و ضراً، فقر و ناداری و بَأْسِ کارزار است.

اینها اقسام صبر بنابر اختلاف متعلقات آن است. کسی که معانی را از نامها می‌گیرد تصور می‌کند اینها احوالی است که در ذات و حقیقت خود با هم اختلاف دارند، زیرا او نامها را مختلف دیده است. لیکن کسی که پویای راه راست است و در پرتو نور الهی به اشیا می‌نگرد نخست به معانی نظر می‌کند و بر حقایق آنها مطلع می‌شود سپس اسامی را مورد ملاحظه قرار می‌دهد، چه اسامی برای دلالت بر معانی وضع شده‌اند، و معانی اصول، و الفاظ توابع می‌باشند، و کسی که اصول را از توابع طلب کند بتحقیق دچار لغزش شده است. قول خداوند متعال که فرموده است: أَمْ مَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدِي أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ «۴۴» اشاره به همین دو دسته است، زیرا غلطهای کافران جز نظیر این گونه برداشتهای وارونه چیز دیگر نیست.

اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوت و ضعف

بدان انگیزه دین در مقابله با انگیزه هوس سه حالت دارد:

اول آن که انگیزه هوس را مقهور کند، بطوری که نیروی جدال و توان کشمکش در آن باقی نماند، و با ادامه صبر می‌توان به این حالت رسید، و در این مورد گفته می‌شود:

«41» پیش از این ماء‌خذ آنها گفته شده است.

«42» پیش از این ماء‌خذ آنها گفته شده است.

«43» بقره / ۱۷۷... در برابر محرومیت‌ها و بیماری‌ها و در میدان جنگ استقامت می‌کنند، اینها کسانی هستند که راست می‌گویند و

اینها هستند پرهیزگاران.

«44» الملک / ۲۲: آیا کسی که به رو در افتاده و حرکت می‌کند به هدایت نزدیک تر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم

گام بر می‌دارد؟

151

من صبر ظفر یعنی هر کس صبر کند پیروز می‌شود، و کسانی که به این مرتبه رسیده‌اند اندکند و آنها صدیقان مقربند که خداوند درباره آنها فرموده است: الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا. اینان همواره در راه راست گام برمی‌دارند، و بر صراط قویم دین استوار ایستاده‌اند و نفوس ایشان بر آنچه انگیزه‌های دین از آنها خواسته آرامش یافته است و منادی کننده آنها را ندا می‌کند: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.

دوم این که انگیزه هوس غلبه یابد و کشمکش میان آن و انگیزه دین بکلی از میان برود و خود را به لشکر شیطان تسلیم کند و چون از مجاهده نومید شده است دست از آن بردارد. اینان همان بی‌خبران و غافلانند و اکثریت خلق را تشکیل می‌دهند، و همانهایی هستند که شهواتشان آنها را به بردگی گرفته و بدبختی بر آنها غلبه یافته است. آنان در دل خویش که سرنی از اسرار خدا و امری از اوامر اوست دشمنان خدا را داوری و حاکمیت داده‌اند و قول خداوند به آنها اشاره دارد که فرموده است: وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِن حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ. «45» اینان کسانی هستند که آخرت را داده و در برابر آن دنیای خود را خریده و در این معامله سخت دچار خسران شده‌اند و به کسی که بخواهد آنان را ارشاد کند گفته می‌شود: فَأَعْرِضْ عَنَّا مَنْ تَوَلَّىٰ عَنَّا ذُكِّرْنَا وَ لَمْ يَرْدْ إِلَّا الْحَيَاءَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ. «46» نشانه این حالت یأس و نومیدی و یا فریفتگی به آرزوهاست، و اینها ناشی از نهایت حماقت است، چنان که پیامبر خدا (ص)

فرموده است: «زیرک کسی است که نفس خویش را خوار سازد و برای پس از مرگ کار کند و احمق کسی است که از خواهش نفسش پیروی کند و از خداوند آرزو داشته باشد.» «۴۷» اگر کسی را که دارای این حالت است پند دهی می‌گوید: من مشتاق توبه هستم لیکن برایم امری غیر ممکن شده و امیدی به آن ندارم یا آن که رغبتی به توبه ندارد و می‌گوید: خداوند آمرزنده و بخشنده و مهربان است و نیازی به توبه مؤمن ندارد.

این بیچاره عقلش با شهوتش یار و همراه شده و آن را تنها در راه تدابیر دقیقی که بتواند

«45» سجده / ۱۳ و ۱۴: اگر ما می‌خواستیم به هر انسانی (از روی اجبار) هدایت لازم را می‌دادیم لیکن (من آنها را آزاد گذارده ام) و مقرر کرده ام که دوزخ را (از انسان‌های بی‌ایمان و گنهکار) از جن و انس همگی پر کنم.»

«46» نجم / ۲۹: از آنها که از ذکر ما روی می‌گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی‌طلبند اعراض کن.»

((«47» المستدرک)) حاکم ۲۵۱/۴، پیش از این در آن جا که غرور نکوهش شده ذکر شده است.»

152

شهوات خود را ارضا کند به کار می‌برد، و مانند مسلمانی که در دست کافران اسیر شده باشد و او را به چرانیدن خوک و نگهداری و حمل شراب وادارند عقلش در چنگ شهواتش اسیر و گرفتار می‌باشد و منزلت او در نزد خداوند منزلت کسی است که مسلمانی را مقهور کند و او را به کافران بسپارد و اسیر دست ایشان کند و سبب زشتی جنایتش آن است که کسی را مسخر دیگری کرده که سزاوار است خودش مسخر او باشد و کسی را تسلط داده که شایسته است بر او تسلط داشته باشد. مسلمان از آن جهت شایستگی سلطه بر غیر را دارد که دارای معرفت و انگیزه دینی است، و کافر بدان سبب مستحق آن است که بر او تسلط داشته باشند که فاقد این معرفت و دارای انگیزه شیاطین است، و حق مسلمان بر نفس خویش واجبتر از حق غیر بر اوست و هر زمان معنای شریفی را که متعلق به حزب خدا و لشکر فرشتگان است برای معنای پستی که تعلق به حزب شیاطین که رانده شدگان درگاه الهی هستند به کار گیرد مانند کسی است که مسلمانی را به بردگی کافر درآورده بلکه همچون کسی است که به قصد آزار پادشاهی که بر او حق نعمت دارد عزیزترین فرزندان او را برباید و به سخت‌ترین دشمنان او بسپارد. پس بنگر که چگونه نعمت پادشاه را ناسپاسی کرده و خود را مورد

خشم و انتقام او قرار داده است، زیرا هوای نفس در پیشگاه خداوند منفورترین خدایی است که در روی زمین پرستش می‌شود، و عقل عزیزترین موجودی است که در زمین آفریده شده است.

سوّم آن که میان دو لشکر برابری برقرار باشد گاهی این بر آن پیروز می‌شود و زمانی آن بر این. کسی که دارای این حالت است از مجاهدان به شمار می‌آید نه از پیروزمندان.

اینها کسانی هستند که خداوند درباره آنها فرموده است: خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ﴿٤٨﴾ این حالت از نظر قوّت و ضعف ایمان است اما از حیث عدد آنچه بر آن صبر می‌کند سه حالت بر او راه دارد: یا بر همه شهوتها غلبه می‌کند، یا بر هیچ شهوتی غالب نمی‌شود، یا تنها بر برخی از شهواتش چیره می‌گردد. و قول حق تعالی که فرموده است: خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا، بر کسی حمل می‌شود که از غلبه بر برخی از شهواتش ناتوان است. کسانی که مجاهده با شهوات نفس را مطلقاً ترک می‌کنند به چهارپایان شبیه تر بلکه از آنها گمراهترند، زیرا در چهارپایان معرفت و قدرتی که به

«48» توبه / ۱۰۲: ... و اعمال درست و نادرستی را به هم آمیختند، امید می‌رود خداوند توبه آنها را بپذیرد.

153

وسيله آنها با شهوات مبارزه کنند آفریده نشده و حال آن که این نیروها در انسان نهاده شده و او آنها را مهمل و بلا استفاده گذارده است. از این رو بحق، اینان از چهارپایان ناقص‌ترند و به یقین پشت کرده‌اند، به همین مناسبت گفته‌اند:

و لم أر فی عیوب النّاس عیبا

کنقص القادرین علی التّمام» ۴۹»

صبر از نظر آسانی و دشواری نیز تقسیم پذیر است، چه نوعی صبر است که برای نفس دشوار و مشقّت بار است و دوام بر آن جز با کوشش زیاد و رنج بسیار میسر نیست.

و این را «تصبر» می‌نامند. نوعی دیگر از صبر وجود دارد که با رنج و زحمتی همراه نیست و با اندکی تحمل، نفس آن را بر خود هموار می‌سازد، و این را «صبر» می‌خوانند.

هرگاه بر تقوا و پرهیزگاری مداومت شود، و تصدیق به حسن عواقب امور قوّت گیرد صبر آسان می‌گردد، به همین سبب خداوند فرموده است: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى، وَ صَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيْسِرُهُ

لَيْسُرِي. «۵۰» مثال این تقسیم توانایی کشتی‌گیر نسبت به دیگران است، چه مرد نیرومند می‌تواند مرد ضعیف را به اندک حمله و کمترین نیرو به خاک افکند بی آن که در درگیری با او دچار زحمت و خستگی و اضطراب شود، و نفسش به شماره افتد. لیکن مرد نیرومند را جز با زحمت بسیار و رنج و عرق پیشانی نمی‌توان به زمین زد.

نبرد میان انگیزه دین و انگیزه هوس نیز به همین گونه است زیرا به تحقیق آن نبرد میان فرشتگان و شیاطین است، و هر گاه شهوتها رام و ریشه‌کن شوند و انگیزه دین غلبه و استیلا یابد، و بر اثر طول مداومت صبر آسان گردد حالت رضا به وجود می‌آید، چنان که شرح آن در کتاب رضا خواهد آمد و مقام رضا عالیتر از صبر است. از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «خدا را با رضا بندگی کن، و اگر نمی‌توانی در صبر بر چیزی که از آن کراهت داری خیر بسیار است.» «۵۱»

یکی از عارفان گفته است: صابران از سه مقام برخوردارند: نخستین ترک شکایت است این درجه توبه‌کنندگان است دوم راضی است به آنچه برایش مقدر شده و این

«49» در عیب‌های مردم عیبی ندیدم مانند نقص کسانی که بر تمام قادر باشند.

«50» لیل / ۵ و ۶ و ۷: اما کسی که در راه خدا انفاق کند، و پرهیزگاری پیش گیرد، و جزای نیک الهی را باور کند ما او را در مسیر

آسانی قرار می‌دهیم.

«51» سنن ترمذی، مسند احمد از حدیث ابن عباس.

154

مرتبه زاهدان است سوم دوستدار چیزی است که خداوند درباره‌اش انجام می‌دهد. و این مقام صدیقان است. ما در کتاب محبت روشن خواهیم کرد که مقام محبت برتر از مقام رضاست همان طوری که مقام رضا بالاتر از مقام صبر است و این انقسام در صبر خاص که صبر بر بلا یا و مصایب است جاری است.

بدان صبر به اعتبار حکم آن نیز بر واجب، مستحب، مکروه و حرام منقسم می‌شود:

چه صبر در برابر محرّمات واجب است. و صبر بر مکروهات مستحبّ، و صبر بر آزار حرام حرام است مانند آن که کسی دستش یا دست فرزندش را ببرند و او صبر کند و خاموشی گزیند، یا کسی برای شهوتی حرام قصد حرم او کند، و غیرت او به هیجان آید لیکن بر آن صبر کند و نسبت به آنچه بر کسانش می‌رود خاموش بماند و این صبر حرام است. صبر مکروه صبر بر آزاری است که به سبب چیزی که در شرع مکروه است به انسان برسد. و باید شرع محک صبر باشد، و نباید تصوّر شود که چون صبر نصف ایمان است همه اقسام آن خوب و پسندیده می‌باشد بلکه مقصود اقسام خاصی از آن است.

مواردی که به صبر نیاز است و بنده در هیچ حال از آن بی‌نیاز نیست

بدان همه آنچه در زندگی دنیا به انسان می‌رسد از دو نوع بیرون نیست: یکی آنچه موافق با هوسهای اوست، و دیگر اموری که موافق با هوسهای او نبوده بلکه مکروه اوست. وی در هر یک از اینها به صبر نیازمند است، و در همه احوال از این دو نوع امور یا یکی از آنها فارغ نیست، و به همین سبب هرگز از صبر بی‌نیاز نمی‌باشد.

نوع اول - اموری که موافق خواهش نفس، سلامت، مال، مقام، کثرت خویشاوندان، توسعه اسباب، کثرت پیروان و یاران و همه لذت‌های دنیاست، و بنده در این امور بی‌نهایت به صبر نیاز دارد، چه اگر ضبط نفس نکند و به این امور گرایش یابد و در لذت‌های مباح فرو رود این امر او را به تباهی و سرکشی خواهد کشاند، زیرا خداوند فرموده است: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ** تا آن جا که یکی از عارفان گفته است:

مؤمن بر بلا صبر می‌کند، و بر عافیت جز صدیق شکیبایی نمی‌ورزد، هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند: ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنه توانگری مبتلا شده‌ایم و نمی‌توانیم بر آن شکیبایی ورزیم. به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنه مال و زن و فرزند بیم می‌دهد و می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ**

«52» و نیز فرموده است: **إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ**، «۵۳» و پیامبر خدا (ص) فرموده است: «فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است» «۵۴» و هنگامی که به فرزندش حسین (ع) نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت، سپس فرمود:

«خداوند راست فرموده است: **أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فِتْنَةً**، من هنگامی که دیدم فرزندم لغزید بی تاب شدم و او را گرفتم» «۵۵» این امر برای اهل بینش مایه عبرت است. مرد کامل کسی است که در حال عافیت صبر کند، و معنای صبر بر عافیت آن است که بدان میل نکند و بداند که آنچه در نزد اوست ودیعه است و شاید بزودی برگردانیده و مسترد شود.

و نیز باید نفس خود را باز دارد از این که بدانها شاد شود و در خوشگذرانی و لذت طلبی و بازی و سرگرمی حریص باشد، و باید حقوق الهی را در مال خود با انفاق به مستحقان، و در بدنش به وسیله کمک به مردمان، و در زبانش با راستگویی و همچنین در دیگر چیزهایی که خداوند به او ارزانی داشته است رعایت کند. این صبر با شکر پیوند دارد، زیرا چنان که شرح داده خواهد شد شکر زمانی کامل است که حق آن ادا شود. صبر بر خوشی و توانگری سخت تر است، زیرا آن مقرون به قدرت است و از حفظ الهی است که بر آنها قادر نباشی، صبر بر حجامت و زدن رگ اگر به وسیله دیگری انجام شود آسانتر از صبر بر حجامت و زدن رگ خویش به وسیله خود اوست. همچنین گرسنه به هنگامی که طعامی در پیش روی او نیست بر صبر قادرتر است تا زمانی که خوراکیهای پاکیزه و گوارا در نزد او حاضر و بر استفاده از آنها قادر است از این رو فتنه توانگری بزرگتر و سخت تر می باشد.

نوع دوم - اموری است که با هوسها و طبع انسان موافق و هماهنگ نیست و اینها سه گونه است:

«52» منافقین / ۹: ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکند.

«53» تغابن / ۱۴: ای کسانی که ایمان آورده اید برخی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند، از آنها بر حذر باشید.

«54» ابویعلی از ابوسعید خدری با سند ضعیف، ((الجامع الصغیر، سنن ابن ماجه، شماره ۳۶۶۶.

«55» سنن نسایی، ۱۰۸/۳، از حدیث بریده، ابوداود، ابن ماجه و ترمذی گفته اند: حدیثی حسن و غریب است.

1- اعمالی که به اختیار بنده است مانند طاعات و معاصی.

2- اموری که انسان در شروع آن اختیار ندارد لیکن در برطرف کردن و زدودن آن دارای اختیار است مانند تشقی یافتن از طریق انتقامگیری از آزار دهنده.

3- اموری که از اختیار انسان بیرون است مانند مصایب و حوادث.

قسم اول که در آنها اختیار دارد افعال اوست که آنها را طاعت یا معصیت گویند و اینها دو نوع است:

نوع اول طاعت است و بنده نیازمند است که بر آنها صبر کند، و صبر بر طاعت دشوار است، زیرا طبع آدمی از عبودیت تنفر و به ربوبیت رغبت دارد. به همین سبب یکی از عارفان گفته است: هیچ کس نیست جز این که آنچه را فرعون با گفتن اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى اظهار کرد و در ضمیر او نهفته است لیکن فرعون قول خود را مقبول دانست و مجال یافت آن را اظهار کند، چه خداوند فرموده است: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ. «۵۶» و هیچ کس نیست جز این که نسبت به برده و خدمتکار و پیروان و زیر دستان خود همین را ادعا می کند هر چند اظهار آن برایش غیر ممکن است، زیرا برآشفتن و خشم گرفتن او به هنگامی که در خدمت به او کوتاهی می کند و به بندگی گرفتن آنها تنها از کبر و منازعه با ربوبیت کبریایی حق سرچشمه می گیرد.

باری بندگی مطلقاً بر نفس گران است، پس از آن برخی عبادات مانند نماز به سبب کسالت، و بعضی مانند زکات به علت بخل و پاره‌ای به هر دو سبب مانند حج و جهاد مکروه طبع است. از این رو صبر بر طاعت صبر بر سختیهاست، و بنده فرمانبردار در سه حالت به صبر بر طاعت نیاز دارد:

حالت اول - پیش از طاعت است و آن سعی در تصحیح نیت و اخلاص، و دوری از آلودگی به ریا و انگیزه‌های مضر و عزم بر خلوص و وفاست و این صبر از دیدگاه کسانی که به حقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا و مکرهای نفس آگاهند بسیار سخت است.

پیامبر خدا (ص) به همین مطلب اشاره کرده و فرموده است: «صحت اعمال به نیت است و هر کس آنچه را نیت می کند به دست می آورد» «۵۷» خداوند فرموده است:

157

وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ «۵۸» به همین سبب خداوند صبر را بر عمل مقدم داشته و فرموده است: إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ. «۵۹»

حالت دوم حال عمل است که باید در اثنای ادای آن از خداوند غافل نشود، و در اجرای آداب و سنتهای عمل سستی نکند و با رعایت شرایط ادب تا آخرین جزء عمل ادامه دهد، و در برابر انگیزه‌های فتور و سستی تا پایان کار شکیبایی ورزد. و این نیز صبری سخت و دشوار است، و شاید در قول حق تعالی که فرموده است: نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ، الَّذِينَ صَبَرُوا «۶۰» مراد همین صبر باشد، یعنی تا اتمام عمل شکیبایی کردند.

حالت سوم پس از فراغت از عمل است، زیرا در خودداری از افشا و ظاهر نکردن به آن به قصد سمعه و ریا و همچنین از این که با دیده عجب و خودپسندی بدان بنگرد و بالاخره در هر چه عملش را باطل و اثرش را زایل کند نیازمند به صبر است، چنان که خداوند فرموده است: وَ لَا تُبْطَلُوا أَعْمَالَكُمْ، «۶۱» و نیز لَا تُبْطَلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى. «۶۲»

کسی که پس از دادن صدقه نتواند از منت نهادن و رنجاندن خودداری کند عمل خود را باطل کرده است.

طاعات دو قسمند: بعضی از آنها واجبند و برخی مستحب، و انسان در هر دو قسم به صبر نیاز دارد. خداوند متعال آن دو را در این آیه جمع کرده و فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى «۶۳» مراد از عدل طاعت‌های واجب، و احسان طاعات مستحب، و ایتاء ذی القربی جوانمردی و صلہ رحم است، و همه اینها به صبر نیازمند است.

نوع دوم، از اعمالی که انسان در آنها اختیار دارد معاصی است و بنده در برابر آنها سخت به صبر محتاج است. حق تعالی همه گناهان را در قول خود جمع کرده و فرموده

«59» هود / ۱۱: جز آنهایی که شکیبایی ورزیدند و عمل صالح انجام دادند.

«60» عنکبوت / ۵۹ و ۶۰: ... چه خوب است پاداش عمل کنندگان، آنانی که شکیبایی ورزیدند.

«61» محمد / ۳۳: و اعمال خود را باطل نسازید.

«62» بقره / ۲۶۴: ای کسانی که ایمان آورده اید بخشش های خود را با منت و آزار باطل نکنید.

«63» نحل / ۹۰: خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد و از فحشا و منکر و... نهی می کند.

158

است: وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ، «۶۴» و پیامبر خدا (ص) فرموده است: «مهاجر کسی است که از بدی هجرت کند و مجاهد کسی است که با خواهشهای نفس خویش بجنگد.» «۶۵» گناهان بر وفق انگیزه هوش است، و سخت ترین نوع صبر در برابر معاصی صبر بر گناهانی است که به صورت عادت درآمده، زیرا عادت طبیعت پنجم آدمی است و چون به شهوت اضافه شود دو لشکر از لشکرهای شیطان بر ضد لشکریان خدا هم پشت و متحد شده است، در نتیجه انگیزه دین نخواهد توانست آنها را سرکوب کند، سپس هر گاه گناهی را که مرتکب می شود از جمله افعالی باشد که انجام دادن آن آسان است صبر بر آن برای نفس دشوارتر است مانند صبر بر معاصی زبان از قبیل غیبت، دروغ، جدال، خودستایی خواه به تصریح یا به کنایه، انواع شوخیهای دل آزار، اقسام کلماتی که مقصود از آنها عیبجویی و تحقیر مردم و ذکر مردگان به زشتی و بدگویی از آنها و عیبجویی در علوم و روش زندگی و مناصب آنان باشد، زیرا این سخنان در ظاهر غیبت و در باطن خودستایی است، چه در نفس [آدمی] دو شهوت است یکی نفی دیگران و دیگر اثبات خویش، و با این دو شهوت است که حالت ربوبیت که در سرشت او نهفته است کامل می شود، و این ضد حالت عبودیت است که انسان بدان مأمور می باشد، و به سبب اجتماع دو شهوت و آسان بودن حرکت زبان و اعتیاد به این گونه سخنان صبر بر آن دشوار می شود تا آن حد که بر اثر تکرار و انس، بدی و زشتی آنها از دل زایل می گردد. فی المثل مشاهده می شود که اگر مردی جامه ابریشمین بر تن کند آن را بی نهایت زشت می شمارند لیکن اگر کسی زبانش را آزاد بگذارد و در تمام روز پیرامون شوون و اعراض مردم سخن گوید این را زشت نمی شمارند با آن که در خبر آمده است که: «غیبت از زنا بدتر است»، «۶۶» و کسی که نمی تواند زبانش را در مکالمات نگه دارد و قدرت بر صبر ندارد بر او واجب است عزلت و تنهایی

اختیار کند و چیزی جز این او را نجات نمی‌دهد، چه صبر بر تنهایی آسانتر از صبر بر خاموشی در میان جمع است و صبر بر هر یک از گناهان با اختلاف انگیزه هر گناه از حیث شدت و ضعف مختلف

«64» ماءخذ قبل.

«65» بخش نخست آن را ابن ماجه و بخش دوم آن را نسایی در ((الکبری)) نقل و هر دو آن را از حدیث فضالہ بن عبید با سند خوبی روایت کرده اند، و پیش از این ذکر شده است.

«66» پیش از این در آفات زبان ذکر شده است.

159

است.

آسانتر از حرکت زبان حرکت خطورات قلبی بر اثر وسوسه‌هاست از این رو حدیث نفس در تنهایی باقی می‌ماند و به هیچ روی صبر در برابر آن ممکن نیست مگر آن که اندیشه دینی دیگری بر دل غلبه کند و آن را به خود مشغول بدارد، مانند کسی که همه اندیشه‌های خود را منحصر به یک اندیشه کرده باشد، و اگر فکر خود را در یک چیز معین به کار نبرد وسوسه‌ها از او دور نخواهد شد.

قسم دوم اموری است که بروز آنها در اختیار انسان نیست، لیکن در دفع آنها دارای اختیار است مانند این که او را با عملی یا سخنی برنجاندند و یا جنایتی بر جان یا مال او وارد کنند. در چنین صورتی صبر کردن بر ترک مکافات گاهی واجب و زمانی فضیلت است. یکی از صحابه گفته است: ما ایمان کسی را که بر آزارها صبر نمی‌کند ایمان نمی‌شماریم، خداوند متعال فرموده است: **وَلَنْصَبِرَنَّ عَلَيَّ مَا أَدَيْتُمُونَا وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** «۶۷» در موقعی پیامبر خدا (ص) مالی را میان مسلمانان تقسیم فرمود، یکی از اعراب مسلمان به وی گفت: در این تقسیم رضای خدا خواسته نشده است. این سخن را به اطلاع پیامبر (ص) رسانیدند رخسار مبارک آن حضرت سرخ شد و فرمود: **«خداوند برادرم موسی را رحمت کند که او را بیشتر از این آزار دادند و صبر کرد.»** «۶۸» خداوند متعال فرموده است: **وَدَعِ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَيَّ اللَّهُ** «۶۹» و نیز فرموده است: **وَ اصْبِرْ عَلَيَّ مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا** «۷۰» و نیز: **وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ** «۷۱» و نیز: **وَ لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذْيَ كَثِيرًا وَ إِنَّ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ** «۷۲» یعنی هرگاه در اقدام به مکافات صبر

«67» ابراهیم / ۱۰۲: و ما به طور مسلم بر آزارهای شما صبر خواهیم کرد و توکل کنندگان باید تنها بر خدا توکل کنند.

«68» پیش از این چند بار از صحیح مسلم و بخاری نقل شده است.

«69» احزاب / ۴۸:.... و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکل کن.

«70» مزمل / ۱۰: و در برابر آنچه (دشمنان) می گویند شکیباش و به گونه ای شایسته از آنها دوری کن.

«71» حجر / ۹۷: ما می دانیم سینه تو از آنچه آنها می گویند تنگ می شود (و تو را سخت ناراحت می کنند).

«72» آل عمران / ۱۸۶: و از آنها که پیش از شما کتاب آسمانی داده شده اند (بپهود) و از آنها که راه ترک پیش گرفتند سخنان آزار

دهنده فراوان خواهید شنید و اگر استقامت کنید و تقوا پیشه سازید (شایسته تر است) زیرا اینها از کارهای محکم و قابل اطمینان است.

160

کنید، از این رو خداوند کسانی را که از حقوق خود در قصاص و جز آن صرف نظر می کنند ستوده و فرموده است: **وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ**. «۷۳»

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «با کسی که از تو بریده بپیوند، و به کسی که تو را محروم گردانیده بخشش کن، و از کسی که به تو ستم کرده درگذر.» «۷۴» در انجیل دیدم که عیسی (ع) فرموده است: پیش از این به شما گفته شده است: دندان در برابر دندان، بینی در برابر بینی، و من به شما می گویم: بدی را به بدی تلافی نکنید بلکه کسی که بر سمت راست رخسار شما بزند سمت چپ آن را نیز در اختیار او بگذارید، و هر کس ردای تو را برد آزار خود را نیز به او بدهید، و آن که شما را ناگزیر کند تا با او یک میل راه بروید دو میل با او بروید. و همه این سخنان امر به صبر در برابر آزار است. بنابر این شکیبایی در برابر آزارهای مردم از عالیترین مراتب صبر است، چه در این مورد انگیزه دین و انگیزه های خشم و شهوت همگی یار و همکارند.

قسم سوم اموری است که به هیچ وجه در اختیار آدمی نیست از قبیل مصیبت هایی همچون مرگ عزیزان، از میان رفتن اموال، ابتلای به بیماری، کوری و تباهی اعضا و به طور خلاصه سایر انواع بلاها، صبر بر اینها از بالاترین مقامات صبر است. ابن عباس گفته است: صبر در قرآن بر سه گونه است: صبر بر ادای واجبات و آن را سیصد درجه است، و صبر بر محرّمات و آن را ششصد درجه است و دیگر

صبر در مصیبت به هنگام نخستین صدمه و آن را نهصد درجه است. رجحان مرتبه اخیر که از مستحبات است بر مراتب پیش که از واجباتند بدین سبب است که هر مؤمنی به صبر در برابر محرمات قادر است لیکن صبر بر بلاهای آسمانی تنها در توان پیامبران و صدیقان است، چه صبر بر بلا بر نفس گران است و به همین سبب پیامبر (ص) به خداوند عرض می‌کند: «از تو آن یقین را می‌خواهم که بدان مصیبت‌های دنیا بر من آسان گردد» (۷۵) و این صبر زاییده حسن یقین است.

«73» نحل / ۱۲۶: و اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید و اگر شکیبایی کنید آن برای

شکیبایان بهتر است.

«74» پیش از این مکرر ذکر شده است.

«75» سنن ترمذی، نسایی، حاکم از حدیث ابن عمر و آن را صحیح دانسته است.

161

ابو سلیمان گفته است: به خدا سوگند بر آنچه محبوب ماست صبر نمی‌کنیم، پس چگونه بر آنچه مکروه ماست صبر کنیم.

می‌گوییم: گفتار غزالی در این جا با سخنان او در آغاز این فصل مبنی بر این که صبر بر عافیت سخت تر و برتر از صبر بر بلاست منافات دارد، و درست همان است نه آنچه در این جا گفته است، و خبری را که از ابن عباس نقل کرده با آنچه ما از طریق اهل بیت (ع) روایت می‌کنیم مخالف است. کافی به سند خود از علی (ع) نقل می‌کند که: «پیامبر خدا (ص) فرموده است: صبر سه گونه است: صبر در مصیبت، صبر بر طاعت و صبر در برابر گناه. هر کس بر مصیبت صبر کند تا به نیکویی از آن تسلی یابد خداوند برای او سیصد درجه ثبت می‌کند که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله میان آسمان و زمین است و هر کس بر طاعت صبر کند خدا برایش ششصد درجه می‌نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله میان قعر زمین تا عرش است و کسی که در برابر گناه صبر کند خدا برایش نهصد درجه ثبت می‌کند که میان هر دو درجه مانند فاصله میان قعر زمین تا پایان عرش است.» «۷۶»

از ابي جعفر امام باقر (ع) روايت است كه: صبر دو گونه است: «صبر بر بلا كه خوب و نيكوست، ليكن بهترين اين دو صبر پرهيز از محرّمات الهي است.» «۷۷» و اين روايت از امير مؤمنان (ع) نيز نقل شده است.

غزالي مي گويد: از پيامبر خدا (ص) نقل شده كه «خداوند فرموده است: هنگامي كه بر يكي از بندگان مصيبتى در بدن يا مال يا فرزندش وارد مي گردد، و او با صبر جميل با آن روبرو مي شود من در روز باز پسين شرم مي كنم كه براي او ميزاني نصب يا دفتر عملي باز كنم.» «۷۸»

و نيز فرموده است: «انتظار فرج با صبر عبادت است.» «۷۹»

و نيز: «هر بنده مؤمني به او مصيبتى برسد و چنان كه خداوند امر کرده بگويد: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، اللَّهُمَّ اجْرُنِي فِي مَصِيبَتِي وَأَعْقِبْنِي خَيْرًا مِنْهَا** خداوند با او به همين گونه

«76» همان ماءخذ، ۹۱/۲، شماره ۱۵ و ۱۴.

«77» همان ماءخذ.

«78» ابن عدی از حدیث انس با سندی ضعیف . ((المغنی)) .

((«79» مسند الشهاب)) قضاعي از حدیث ابن عمر، ((الجامع الصغير)) .

162

رفتار مي کند.» «۸۰»

و نيز از پيامبر خدا (ص) نقل شده كه: «خداوند فرموده است: اي جبرئيل! پاداش كسي كه از دو چشم خود محروم شود چيست؟ عرض كرد: **سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا، فرمود: پاداش او جاودان در خانه من بودن و به رخسار من نظر كردن است.**» «۸۱»

و نيز از پيامبر (ص) روايت شده كه خداوند فرموده است: «هر گاه بنده ام را به بلايي گرفتار كنم ليكن او صبر كند و نزد عيادت كندگاناش از من شكوه نكند من گوشتش را به گوشتي بهتر و خوش

را به خونی بهتر بدل می‌کنم و هر گاه به او بهبودی بخشم در حالی خواهد بود که بر او هیچ گناهی نیست، و اگر او را بمیرانم رحمت من وی را فرا خواهد گرفت.» «۸۲»

داوود (ع) گفته است: «پروردگارا! پاداش غم‌زده‌ای که برای رضای تو بر مصیبت‌ها صبر می‌کند چیست؟ فرمود: پاداش او آن است که لباس امن بر او بپوشانم و آن را هرگز از او جدا نسازم.»

داوود به سلیمان (ع) فرمود: «سه چیز را می‌توان دلیل تقوای مؤمن دانست: حسن توکل در آنچه به آن نرسیده، و حسن رضا بر آنچه بدان رسیده، و حسن صبر در آنچه از وی فوت شده است.»

پیامبر (ص) فرموده است: «از بزرگداشت خدا و شناخت حق اوست که از درد خود شکایت نکنی و مصیبت خود را نگویی.» «۸۳»

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی جعفر امام باقر (ع) از پیامبر خدا (ص) روایت کرده که خداوند فرموده است: «کسی که سه روز بیمار شود و نزد عیادت کنندگانش شکایت نکند گوشتش را به گوشتی بهتر و خونس را به خونی بهتر بدل می‌کنم، اگر به او بهبودی بخشم در حالی است که هیچ گناهی بر او نیست و اگر او را

«80» صحیح مسلم ، ۳/۳۷ از حدیث ام سلمه .

«81» صحیح بخاری ، با کمی اختلاف ۱۵۱/۷ ، از حدیث ابن زلال قسمی از انس ، ((الاوسط)) طبرانی نیز از روایت انس ، ((المغنی))

))

((«82» الموطاء ،)) مالک ، ۲/۲۲۹ از حدیث عطاء بن یسار .

«83» عراقی گفته است : من این حدیث را مرفوع ندیده ام تنها ابن ابی الحدید در کتاب ((المرض و الکفارات)) از روایت سفیان از

برخی فقیهان نظیر آن را نقل کرده است .

در برخی روایات این تبدیل تفسیر شده است به این که خداوند گوشت و خون و پوستی به او می‌دهد که در آنها گناه نکرده است» ۸۵» و شکایت تفسیر شده است به این که بگوید: به چیزی گرفتار شده‌ام که کسی بدان مبتلا نشده، و آنچه به من رسیده به هیچ کس نرسیده است، گفته‌اند: شکایت این نیست که بگوید: دیشب را بیدار بودم، و امروز تب دارم و امثال اینها. «۸۶»

در روایتی از امام صادق (ع) آمده است: «کسی که شبی را با حالت بیماری بسر آورد و آن را بر خود بپذیرد و شکر آن را به جا آورد، ثواب شصت سال عبادت برای اوست.»

پرسیدند: پذیرفتن آن چگونه است؟ فرمود: «بر آن صبر می‌کند و درد خود را به کسی اظهار نمی‌کند و چون بامداد شود خدا را در آنچه بر او گذشته است سپاس می‌گوید.» «۸۷»

از امام باقر (ع) درباره صبر جمیل پرسیدند فرمود: «آن صبری است که از آن به مردم شکایت نمی‌کند.» «۸۸»

غزالی می‌گوید:

اگر بگویی: با چه چیزی به درجه صبر بر مصیبت‌ها می‌توان رسید در حالی که این امر در اختیار انسان نیست و وی چه بخواهد و چه نخواهد چاره‌ای ندارد، و اگر مراد از صبر آن است که در نفس وی نسبت به مصیبتی که بر او وارد شده نفرت و کراهتی نباشد این امر نیز از اختیار او بیرون است؟

پاسخ این است که بدانی تنها زمانی از جرگه صابران بیرون می‌رود که در برابر مصیبت جزع و بیتابی ورزد و گریبان چاک کند و به صورت بزند و در شکایت و اظهار اندوه و افسردگی مبالغه کند و عادت خود را در لباس و خوراک و فرش تغییر دهد و این امور همگی در اختیار اوست. از این رو باید از همه اینها دوری جوید و خشنودی خود را به قضای الهی اظهار کند، و بر روش معمول خود ادامه دهد، و معتقد باشد که آنچه از

«۸۴» همان ماءخذ، ۱۱۵/۳، شماره ۱.

«۸۵» همان ماءخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۶.

«۸۶» همان ماءخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۱.

164

دست او رفته ودیعه‌ای بوده که مسترد شده است. چنان که از رمیصای امّ سلیم نقل شده که گفته است: مرا پسری بود و از دنیا رفت در حالی که شوهرم ابو طلحه نمی‌دانست. من برخاستم و او را کفن کردم و در گوشه خانه قرار دادم. پس از آن ابو طلحه وارد شد، برخاستم و افطاری برایش آماده کردم. او شروع به خوردن کرد و گفت: پسر چگونه است؟ گفتم: بحمد الله در نیکوترین حال است، و از آنگاه که بیمار شده هیچ وقت بهتر از شب گذشته نبوده است. سپس برای او بهتر از هر موقع دیگر آرایش کردم تا حاجت خود را از من برآورد، سپس گفتم: آیا از همسایگان ما به شگفت نمی‌آیی، گفت: آنها را چه شده است؟ گفتم: چیزی را به طور عاریت به آنها داده بودند هنگامی که از آنها خواستند آن را برگردانند آنان جزع و بیتابی کردند. گفت: بد کاری کرده‌اند. گفتم: این پسر تو است او امانتی از حقّ تعالی بوده و خداوند او را به سویی خود بازگردانید. ابو طلحه حمد خدا را به جا آورد، *إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ* گفت. چون فردا شد نزد پیامبر (ص) رفت و آن حضرت را از ماجرا آگاه کرد. پیامبر خدا فرمود: «خداوند شب را برای آن دو مبارک گردان.» راوی گفته است: پس از آن هفت تن از فرزندان او را در مسجد دیدم که همه قرآن می‌خواندند «۸۹» جابر روایت کرده که پیامبر (ص) فرموده است: «در خواب دیدم که وارد بهشت شده‌ام و ناگهان با رمیصا، همسر ابی طلحه برخورد کردم.»

گفته شده است: صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت شناخته نشود و شبیه دیگران باشد، و آزرده‌گی دل و ریزش اشک او را از حدّ صابران بیرون نبرد، چه او هم یکی از جمع حاضران به خاطر مرگ است و از این حیث با دیگران برابر می‌باشد. دیگر آن که گریه نشانه به درد آمدن دل بر میّت است و مقتضای حال بشریّت می‌باشد، و تا رسیدن مرگ از آدمی جدا نمی‌شود، از این رو هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر خدا (ص) وفات کرد، پیامبر خدا (ص) گریست. به او عرض کردند: آیا شما ما را از این نهی نکرده‌ای؟

فرمود: «این رحمت است و خداوند بر بندگان رحیم خود رحم می‌کند.» «۹۰» این گریه

«90» بزار، طبرانی از حدیث عبدالرحمان بن عوف، می گوید: دخترم را نزد پیامبر خدا (ص) فرستادم و پیغام دادم که دخترم مصیبت زده است، آن حضرت به فرستاده ام فرمود: ((به دختر بگو خداوند مختار است که بدهد یا بگیرد)). او را برای بار دوم فرستادم آن حضرت همان پاسخ را به او داد، سپس برای بار سوم او را فرستادم، آن حضرت با جمعی از اصحاب خود وارد شد، و دختر نیز در حالی که نفس در سینه اش به شماره افتاده بود نزد او آمد، پیامبر (ص) به حال او رقت کرد و اشکش جاری شد. برخی از اصحاب متوجه شدند و در حالی که اشک از چشمان آن حضرت می ریخت به او می نگر بستند. پیامبر خدا (ص) فرمود: ((شما را چه شده است؟ می بینید که خداوند رحمتش را در هر جا که بخواهد قرار می دهد، و او تنها به بندگان رحیم خود رحم می کند.)) ((مجمع الزوائد)) من این حدیث را با الفاظی که مصنف نقل کرده نیافتم.

165

انسان را از حالت رضا بیرون نمی برد، چه کسی که بر رگ زدن و حجامت اقدام می کند با آن که بدین سبب، دچار درد و رنج می شود و ممکن است به سبب شدت درد اشکش جاری شود با این حال به آن راضی است. ما به خواست خدا در کتاب رضا این مطلب را شرح خواهیم داد.

ابن ابی نجیح برای یکی از خلفا تسلیت نامه ای فرستاد و در آن نوشت: سزاوارترین کس به شناخت حق خداوند در آنچه از او می گیرد کسی است که حق خداوند نزد وی در آنچه برایش باقی گذاشته است بزرگ باشد، و بدان آن که پیش از تو در گذشته برای تو باقی است و آن که پس از تو باقی می ماند به سبب تو مأجور خواهد بود و بدان پاداش صبر کنندگان در مصایبی که بر آنها وارد می شود بزرگتر از نعمتی است که به آنها داده و در آن با عافیت بسر می برند. در این صورت هر گاه با تفکر در نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و ثوابهایی که به او می دهد کراهت درونی را از خود دور کند به درجه صابران نایل شده است. آری از کمال صبر کتمان بیماری و فقر و دیگر مصیبتهاست.

گفته شده است از گنجهای نیکوکاری پنهان داشتن مصیبتها و دردها و صدقه است.

با این تقسیمات و توضیحاتی که ذکر شد روشن گردید که وجوب صبر در همه احوال و افعال تعمیم دارد، چه کسی که زمان همه شهوتهای خود را به دست گرفته و عزلت اختیار کرده نیز در ظاهر از صبر بر گوشه گیری و تنهایی، و در باطن از صبر در برابر وسوسه های شیطان بی نیاز نیست، زیرا خطورات قلبی پیوسته در تحرک بوده و برای آنها سکون و آرامشی نیست، و تحرک خطورات بیشتر پیرامون اموری است که از دست رفته و قابل تدارک نیست و یا درباره امور آینده است که ناگزیر آنچه مقدّر است تحقق خواهد یافت. به هر صورت توجه به این خطورات مایه تزییع زمان

است، چه آلت و وسیله انسان دل او و سرمایه‌اش عمر اوست، و هرگاه دل در یک نفس کشیدن از ذکر که به وسیله آن با خدا انس گیرد غافل شود، و یا از فکری که به سبب آن به خدا معرفت پیدا کند تا با این معرفت محبت او را به دست آورد غفلت ورزد بی‌شک مغبون است و

166

این در صورتی است که اندیشه و وسوسه‌های او منحصر در امور مباح باشد. لیکن غالباً چنین نیست، بلکه انسان پیوسته به اقسام تدابیری که شهوات او را ارضا کند می‌اندیشد، و همواره با کسی که بر خلاف مقصود او حرکتی کند در تمامی عمر دشمنی می‌ورزد یا به گمان آن که فلان کس با هدف او مخالفت می‌کند با دیدن نشانه‌ای به نزاع و کشمکش می‌پردازد بلکه به خالص‌ترین دوستان خود و کسان و فرزندان خویش نیز بدگمان می‌شود و مخالفت آنها را نسبت به خود تصور می‌کند. سپس درباره چگونگی مجازات و سرکوب آنها و پاسخی که در توجیه مخالفت خود به او می‌دهند می‌اندیشد و پیوسته افکارش مشغول و درگیر است. چه شیطان را دو لشکر است: یکی پرواز می‌کند و دیگری روان می‌گردد. وسوسه عبارت از حرکت لشکر پرنده و شهوت حرکت لشکر رونده است، و این بدان سبب است که شیطان از آتش، و انسان از گلی که پخته شده و همچون سفال است آفریده شده‌اند و در سفال هم آتش است و هم گل. طبیعت گل آرامش و طبع آتش حرکت و سوزش است، چه هیچ آتش افروخته‌ای نیست که در حرکت نباشد بلکه به طبع خود پیوسته در حرکت می‌باشد. شیطان همان ملعون آتشین را تکلیف کردند که از حرکت باز ایستد و مخلوق آفریده شده از گل را سجده کند، او سرباز زد و نافرمانی کرد و تکبر ورزید، و علت نافرمانی خود را بدین گونه بیان کرد که: خدایا تو مرا از آتش آفریدی و او را از گل. از آن ملعون که برای پدر ما آدم (ع) سجده نکرد چگونه می‌توان انتظار داشت که برای فرزندان او سجده کند. و هر زمان وسوسه و عدوان و طیران و جولان او در دل انسان متوقف شود حالت فرمانبرداری و تسلیم ظاهر می‌گردد و همین حالت تسلیم به منزله سجود اوست و آن روح سجده است و گذاردن پیشانی بر زمین قالب این روح است و نشانه‌ای است که بر حسب اصطلاح دلالت بر این روح تسلیم و انقیاد دارد. گذاردن پیشانی بر زمین بر طبق عرف نشانه استخفاف و حقارت است چنان که بر روی خوابیدن در پیش روی انسانی معظم و محترم بر حسب عادت نشانه سبک شمردن و تحقیر است. بنابر این نباید صدف گوهر از گوهر، و قالب روح از روح، و پوست از مغز تو را غافل و به خود مشغول سازد، و در زمره کسانی قرار گیری که عالم شهود بکلی او را از عالم غیب دور و مهجور ساخته است و به طور قطع بدان که شیطان از مهلت یافتگان

است و تا روز بازپسین نسبت به تو فروتنی نخواهد کرد و از ایجاد وسوسه دست باز نخواهد داشت مگر آن که اندیشه‌های تو یکی شود و دلت تنها

167

به خدا مشغول گردد، و آن ملعون در تو مجالی برای خود نبیند. در این صورت از جمله بندگان مخلص خدا خواهی بود و در زمره کسانی قرار می‌گیری که از سلطه این ملعون مستثنا شده‌اند، و گمان مبر که دلی از شیطان فارغ باشد بلکه او مانند خون در بدن آدمیزاده سیال و روان است و جریان او در بدن انسان مانند جریان هوا در قدح است که اگر بخواهی قدح را از هوا خالی کنی بی آن که آن را از آب یا چیز دیگری پر کنی انتظاری نابجا داری بلکه قدح به اندازه‌ای که از آب خالی می‌شود از هوا پر می‌گردد، به همین گونه دل اگر به یکی از امور مهمّ دین مشغول شود از جولان شیاطین خالی و آسوده خواهد شد و اگر از یاد خدا غافل شود هر چند یک لحظه باشد در آن همنشینی جز شیطان نخواهد داشت. از این رو خداوند فرموده است: وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ. «۹۱»

پیامبر (ص) فرموده است: «خداوند جوان بیکار را دشمن می‌دارد» «۹۲» و این بدان سبب است که جوان هر گاه به کاری که باطن او را به امر مباحی که به دین او کمک کند مشغول نسازد هر چند در ظاهر بیکار است اما دل او فارغ نیست بلکه شیطان در آن لانه می‌کند و تخم می‌گذارد و جوجه بیرون می‌دهد سپس جوجه‌هایش جفت‌گیری می‌کنند و تخم می‌گذارند و جوجه بیرون می‌دهند. به همین گونه نسل شیطان سریعتر از دیگر حیوانات زاد و ولد می‌کند و گسترده می‌شود، زیرا سرشت شیطان از آتش است، و هر گاه آتش گیاه خشک بیابد دامنه اشتعالش گسترده می‌شود، و پیوسته آتش از آتش می‌زاید و منقطع نمی‌شود بلکه اندک اندک به همه جا سرایت می‌کند. شهوت در نفس جوان مانند هیزم خشک برای آتش است، و همان گونه که آتش بدون وجود قوت خود که هیزم است باقی نمی‌ماند اگر شهوت در انسان وجود نداشته باشد برای شیطان نیز مجالی باقی نخواهد بود تا او را گمراه سازد. بنابراین این هر گاه دقت و تأمل کنی خواهی دانست که دشمن‌ترین دشمنانت شهوات تو است و شهوت صفت نفس است که اگر او را مشغول نکنی او تو را مشغول خواهد کرد. از این رو حقیقت صبر و کمال آن صبر کردن از اقدام به هر حرکت ناپسندیده است و صبر در برابر حرکات باطن سزاوارترین صبر است، و آن

«91» زخرف / ۳۶: هر کس از یاد خدا روی گرداند شیطانی را بر او می‌گماریم که پیوسته قرین اوست.»

«92» عراقی گفته است: من این حدیث را نیافتم، من می‌گویم: کلینی در کافی آن را از حدیث امام موسی بن جعفر (ع) بدین گونه

روایت کرده است: ((خداوند بنده پر خواب بیکار را دشمن می‌دارد.)) ۸۴/۵.

168

باید پیوسته ادامه داشته باشد و چیزی جز مرگ آن را قطع نکند.

داروی صبر و آنچه برای صبر کردن می‌توان از آن کمک گرفت

بدان آن که درد را فرستاده دارو را نیز فرستاده و وعده شفا داده است و صبر اگر چه دشوار یا ممتنع است لیکن با معجون علم و عمل به دست آوردن آن ممکن است. علم و عمل دو عنصر به هم آمیخته‌اند که تمامی داروهای بیماریهای قلب از آنها ترکیب یافته است، لیکن هر بیماری به علم و عملی خاص خود نیازمند است از این رو همان گونه که صبر اقسام مختلفی دارد علل مانع از آن نیز دارای اقسام مختلفی است، و با اختلاف علل علاج و درمان نیز مختلف می‌شود، زیرا معنای علاج ضدّ علت و بر کندن ریشه‌های آن است، و چون بیان این مطلب به گفتاری دراز نیاز دارد، تنها با چند مثال راه درمان را نشان می‌دهیم و بدان بسنده می‌کنیم و می‌گوییم: هر گاه فی‌المثل در برابر شهوت مباشرت نیازمند صبر باشد بدین سبب است که این شهوت بر او چیره شده به طوری که مالک فرج خود نیست و اگر مالک آن باشد مالک چشمش نیست و اگر مالک چشمش باشد مالک دل و نفس خود نیست، زیرا پیوسته نفس او از موارد شهوت با او سخن می‌گوید، و او را از مداومت در ذکر و فکر و اعمال شایسته باز می‌دارد.

پیش از این گفته‌ایم که صبر عبارت از کشتی گرفتن انگیزه دین با انگیزه هوس است و هر یک از دو کشتی گیر می‌خواهد بر دیگری غلبه کند و ما در این میان راهی نداریم جز این که طرفی را که خواهان پیروزی آنیم تقویت کنیم تا مقام برتر را بیابد و طرف دیگر ضعیف و ناتوان گردد. در این مورد بر ما لازم است که انگیزه دین را نیرومند و انگیزه شهوت را ناتوان سازیم، راه تضعیف انگیزه شهوت منحصر در سه امر است:

1- به ماده و منشأ قوت آن که غذاهای لذیذ و تحریک کننده شهوت است از حیث نوع و کثرت آن بنگریم و ناچار باید با گرفتن روزه دایمی سرچشمه آن را خشک گردانیم، و برای افطار به خوراکی که

از نظر او اندک و از حیث جنس ضعیف باشد اکتفا کنیم و از گوشت و خوراکیهای شهوت برانگیز دوری جوییم.

2- قطع اسبابی که در حال شهوت برانگیز است زیرا شهوت با نظر کردن به موارد آن برانگیخته می‌شود، چه نگاه دل را تحریک و دل شهوت را به حرکت در می‌آورد، و قطع اسباب شهوت با عزلت و احتراز از جاهایی که چشم بر صورتهای زیبا و دل انگیز می‌افتد

169

و به طور کلی با فرار از همه اینها میسر می‌شود. پیامبر خدا فرموده است: «نگاه کردن تیری زهرآلود از تیرهای ابلیس است» «۹۳» و این تیری است که آن ملعون می‌اندازد، و سپری که آن را رفع کند جز چشم بر هم نهادن و از معرض تیر او گریختن چیز دیگری در اختیار نیست، چه او این تیر را از کمان صورتهای خوب می‌اندازد، و اگر از سمت تیر او دور شوی تیر به تو نخواهد رسید.

3- آرام کردن نفس به چیز مباحی که از جنس مورد شهوت و رغبت اوست و آن نکاح است، زیرا همه آنچه طبع بدانها راغب است در مباحات به اندازه‌ای که از محرّمات بی‌نیاز شویم وجود دارد، و این درمانی است که برای اکثر مردم سودمندتر است چه قطع غذا توان آدمی را برای ادای اعمال دیگر ضعیف می‌کند، لیکن شهوت را در بیشتر مردان سرکوب نمی‌سازد از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «بر شما باد به نکاح و هر کس نتواند باید روزه بدارد، زیرا روزه داشتن برای او اخته کردن است.» «۹۴»

درباره این امور سه‌گانه که برای درمان نفس به کار می‌رود می‌گوییم:

درمان اول که قطع طعام است شباهت دارد به قطع علف از حیوان سرکش و گوشت از سگ درنده تا ضعیف شوند و نیروی آنها از میان برود.

درمان دوم شبیه است به این که گوشت را از سگ و جو را از چهارپا پنهان بداریم تا به سبب دیدن گوشت و جو باطن آنها به حرکت در نیاید.

درمان سوم مانند این است که اسب و سگ را با اندکی از آنچه طبع آنها مایل است آرام کنی تا مقداری از نیروی آنها برای صبر بر تأدیب باقی بماند.

اما تقویت انگیزه دین تنها به دو طریق میسر می‌باشد:

1- او را در فواید مجاهده و ثمرات آن برای دین و دنیا به طمع اندازی تا در اخباری که ما در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت ذکر کردیم بسیار بیندیشد. در اخبار آمده است: «ثواب صبر بر مصیبت بیشتر از چیزی است که از دست رفته است» بلکه او به سبب مصیبتی که بر وی وارد شده مورد غبطه است، زیرا چیزی را از دست داده که جز در مدت زندگانی دنیا برای او باقی نمی‌ماند، و چیزی را به دست آورده که

((«93» المستدرک)) حاکم ، ۳۱۴/۴ ، و پیش از این در کتاب نکاح و غیر آن مکرر ذکر شده است .

«94» صحیح مسلم ، ۱۲۸/۴ ، صحیح بخاری ، ۳/۷ ، سنن نسایی ، ۵۷/۶ ، همگی از حدیث ابن مسعود پیش از این نیز ذکر شده است .

170

پس از مردن تا ابد برای او ماندگار و پایدار است، و کسی که چیز پستی را داده و در برابر آن چیز گرانبهای گرفته است نباید به سبب از دست رفتن چیز پست اندوهگین باشد. این تفکر یکی از ابواب معرفت و ایمان است که گاهی ضعیف و زمانی قوی می‌شود.

اگر قوی شود انگیزه دین نیرومند می‌گردد و او را به شور و شوق و امیدوار دارد، و اگر ضعیف شود انگیزه دین نیز ضعیف می‌گردد. به ایمان قوی یقین گفته می‌شود و آن انسان را به عزم بر صبر و امیدوار دارد چه کمترین چیزی که به مردم داده شده یقین و عزم بر صبر است.

2- انگیزه دین را بتدریج و اندک اندک به کشتی با انگیزه هوس عادت دهد تا لذت پیروزی را بچشد و بر این کار دلیر شود و در کشتی با آن نیرومند گردد زیرا اعتیاد و مداومت بر اعمال سخت و دشوار باعث تقویت نیروی کسی است که این اعمال از او صادر می‌شود. به همین سبب نیروی حمّالان و کشاورزان و رزمندگان و به طور کلی همه کسانی که عهده‌دار کارهای سخت و پر مشقت‌اند بر نیروی خیاطان و عطاران و فقیهان و صالحان فزونی دارد، زیرا نیروی اینان به مداومت در تحمل سختیها عادت نکرده است.

بنابر این درمان اول شبیه آن است که کشتی گیر را در صورت غلبه در گرفتن خلعت و جایزه به طمع اندازد و انواع بخششها را به او وعده دهند چنان که فرعون هنگامی که ساحران را به غلبه بر موسی تشویق کرد به آنان وعده داد و گفت: و انکم اذا لمن المقرّبین. و درمان دوم شباهت دارد به این که بخواهند کودکی را به کشتی‌گیری و رزمندگی عادت دهند و برای این منظور از همان اوان کودکی اسباب این کارها را در اختیار او می‌گذارند تا با آنها انس گیرد و بر این امور دلیر شود و توانایی او افزایش یابد.

کسی که مجاهده از طریق صبر را بکلی ترک کند انگیزه دین در او ضعیف می‌شود و بر شهوت خود نیز دست نمی‌یابد هر چند ضعیف باشد و آن که خود را به مخالفت با انگیزه هوس عادت دهد در هر موقع که بخواهد بر آن غلبه می‌یابد.

اینها راه درمان در همه اقسام صبر است و بیان تمامی آنها ممکن نیست جز این که سخت‌ترین آنها بازداشتن باطن از حدیث نفس است و غلبه آن بر کسی که خود را برای آن آماده ساخته و شهوات ظاهری را ریشه‌کن کرده و عزلت‌گزیده و برای مراقبت و فکر و ذکر نشسته باشد شدت دارد، چه وسوسه‌ها پیوسته او را از سمتی به سمت دیگر می‌کشاند. و این درد درمانی ندارد جز این که تمامی علایق ظاهری و باطنی را ترک گوید و از عیال و فرزند و مال و مقام و رفیقان و دوستان بگریزد و پس از به دست آوردن

171

اندکی قوت و قناعت به آن در گوشه‌ای عزلت اختیار کند و همه اینها کافی نیست مگر آن که همه افکار خود را منحصر به یک فکر کند و آن توجه به خداوند متعال است و غلبه این توجه بر دل زمانی او را کفایت می‌کند که مجالی برای تفکر و سیر باطن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب صنع خدا و دیگر ابواب معرفت داشته باشد. چون توجه به خداوند بر دل چیره شود اشتغال به آن گفتگویی شیطان و وسوسه‌های او را بر طرف می‌کند، و اگر سیر باطنی نداشته باشد راهی برای نجات نیست جز این که خود را به اوراد به هم پیوسته‌ای که برای هر لحظه ترتیب داده باشد مشغول کند اعم از قرائت قرآن و اذکار و صلوات. با این حال او نیازمند حضور قلب است، چه تفکر باطن است که دل را در توجه به خدا مستغرق می‌کند نه وردهای ظاهری. پس اگر همه اینها را انجام دهد جز در بعضی از اوقات از آفات مصون نمی‌ماند زیرا همه اوقات او از حوادثی که پیوسته تکرار می‌شود خالی نیست و

رخدادهایی از قبیل بیماری، ترس، آزارهای مردم و سرکشی معاشران او را از ذکر و فکر باز خواهد داشت، زیرا از داشتن همنشینی که او را در پاره‌ای از امور زندگی یاری دهد بی‌نیاز نیست، و این یکی از انواع عوامل بازدارنده و مشغول کننده است. نوع دوم از این عوامل که ضروریت از اولی است مشغولیت او به خوردن و پوشیدن و تهیّه اسباب زندگی است، و فراهم کردن آنها اگر به وسیله خود او انجام شود نیاز به کار و اشتغال دارد، و اگر دیگری عهده‌دار آنها باشد دل او از مشغولیت به آن کس خالی نمی‌ماند لیکن اگر همه علایق را ترک گوید چنانچه حادثه یا واقعه‌ای ناگهانی رخ ندهد اکثر اوقات او محفوظ می‌ماند، و در همین اوقات است که دل صفا و جلا می‌یابد و تفکر میسر می‌گردد، و از اسرار الهی در ملکوت آسمانها و زمین چیزهایی بر او مکشوف می‌شود که اگر دلش به علایق مشغول باشد نمی‌تواند یک صدم آنها را در مدتی دراز به دست آورد. رسیدن به این حد بالاترین مقامی است که ممکن است از طریق کسب و جهد بدان رسید.

اما مقدار آنچه بر او کشف می‌شود و آنچه از الطاف الهی در احوال و اعمال او ظاهر می‌گردد حکم شکار صید را دارد که بسته به میزان روزی اوست. گاهی با کوششی اندک بیشترین صید را به دست می‌آورد، و زمانی با جهد و تلاش زیاد و طولانی کمترین صید را شکار می‌کند، و باید پس از کوشش و تلاش بر جذبه‌ای از جذبات خداوند رحمان اعتماد کند که آن برابر با اعمال جنّ و انس است و به اختیار بنده نیست.

172

آری آنچه در اختیار بنده می‌باشد این است که با بریدن از جاذبه‌های دنیا دل را در معرض این جذبه رحمانی قرار دهد، چه کسی که مجذوب اسفل سافلین است نمی‌تواند مجذوب اعلا علیین باشد و آن که به دنیا حریص است مجذوب دنیاست. پیامبر خدا (ص) در این گفتار که فرموده است: «خدا را در ایام روزگارتان بخششهایی است خودتان را در معرض آنها قرار دهید»، «۹۵» قطع علایق و جاذبه‌های دنیوی را اراده کرده است، زیرا این عطاها و جذبه‌ها اسبابی آسمانی دارد چنان که خداوند فرموده است:

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ. «۹۶» و این برترین نوع روزی است. امور آسمانی دور از دید ماست و معلوم نیست در چه زمان اسباب این روزی را برای ما میسر می‌کند، و ما را جز این تکلیفی نیست که محلّ را خالی و آماده کنیم و در انتظار نزول رحمت و رسیدن موعد وعده باشیم، همچون

کسی که زمین را اصلاح و از خس و خاشاک پاک کند و در آن تخم بپاشد و می‌داند که همه اینها زمانی سودآور است که باران ببارد، و نمی‌داند خداوند ریزش باران را در چه موقع مقدر کرده است جز این که او به فضل و رحمت خداوند اعتماد دارد و مطمئن است که هیچ سالی بدون باران نیست، همچنین هیچ سال و ماه و روزی نیست که از جذبه‌ای از جذبات الهی و نفع‌های از نفعات او خالی باشد. از این رو بر بنده است که سرزمین دلش را از خس و خاشاک شهوات پاک کند و در آن تخم ارادت و اخلاص بپاشد، و آن را در معرض وزش بادهای رحمت الهی قرار دهد، همان طور که در ایام بهار و ظهور ابرها انتظار ریزش باران زیادتر است در اوقات شریف و به هنگام اجتماع فکر و مساعد بودن در انتظار وزش این نفعات و نسیمهای رحمت بیشتر و قویتر می‌باشد مانند روز عرفه و روز آدینه و روزهای ماه رمضان، زیرا مقاصد و انفاس به حکم آنچه خداوند مقدر کرده اسباب نزول رحمت اویند تا آن جا که در اوقات استسقا بر اثر آن باران فرود می‌آید و این امر با ریزش باران مکاشفات و لطایف معارف از خزاین ملکوت بیشتر مناسبت دارد تا ریزش قطره‌های باران و کشیدن ابرها از کوهها و دریاها، زیرا احوال و مکاشفات در دل تو حاضرند، و تنها به سبب آن که به علایق و شهوات خود سرگرم و مشغولی همینها میان تو و آنها حایل شده‌اند، از

((«95» الاوسط و الکبیر)) طبرانی از حدیث محمد بن مسلم و انس ، ((مجمع الزوائد)) ۲۳۱/۱۰ ، و پیش از این ذکر شده است.

«96» زاریات / ۲۲: روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می‌شود.

173

این رو نیازمند آنی که شهوتها را بشکنی و حجاب را برداری تا انوار معارف از درون دلت بتابد، چه ظاهر کردن آب زمین با حفر قنوات آسانتر و نزدیکتر از روانه کردن آب از جای دور و پست بدان سرزمین است. و به سبب حضور انوار معارف در دل و فراموشی از آنها بر اثر اشتغال به امور دنیا خداوند همه معارف ایمان را تذکر نامیده و فرموده است: لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ، «۹۷» و نیز: وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ «۹۸» این است داروی صبر در برابر وسوسه‌ها و عوامل مشغول کننده و آخرین درجات صبر است، چه صبر در برابر همه علایق و ترک آنها مقدم بر صبر در برابر خطورات قلبی است، و سخت‌ترین علایق نفس علاقه او به مردم و حبّ جاه و مقام است، زیرا لذت ریاست و غلبه و برتری جویی و جلب پیروان از نظر خردمندان قویترین لذات دنیاست و چگونه برترین لذات نباشد و حال آن که هدف آن ربوبیت است که صفتی از صفات حق تعالی است و ربوبیت بر حسب

طبع و به مناسبت اموري که مقتضاي آن است مطلوب و محبوب دل است، و قول حق تعالي که: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي «۹۹» بیانگر آن است. دل به سبب دوست داشتن این صفت نکوهش نمی‌شود بلکه از آن جهت نکوهیده است که بر اثر فریب شیطان ملعون که از عالم امر رانده شده غلطي را مرتکب گردیده است، چه شیطان به انسان که از عالم امر است حسد برد و او را فریب داد و گمراه کرد. چگونه آدمي به داشتن این صفت سرزنش شود در حالي که او طالب سعادت آخرت است، و از آن جهت آن را خواهان است که متضمن بقاي بدون فنا، عزت بدون ذلت، ایمني بدون ترس، توانگري بدون فقر و کمال بدون نقص است و اینها همه از اوصاف ربوبیت است، و انسان به سبب دوست داشتن این صفات نکوهش نمی‌شود، بلکه حق هر بنده‌اي است که طالب سلطنتي بزرگ و بی‌پایان باشد، و آن که طالب سلطنت است ناچار خواهان برتري و عزت و کمال است لیکن دو نوع سلطنت وجود دارد: یکی آمیخته به انواع دردها و زودگذر اما نقد و موجود، این دنیاست و دیگری سلطنت جاویدان که مشوب به کدورت و درد نیست و پایان ناپذیر است لیکن موکول به آینده است، و چون انسان عجول و شتابکار آفریده شده و به نقد رغبت دارد، شیطان نزد او آمد و به او توسل

«97» ص / ۲۹: تا اندیشمندان متذکر شوند.

«98» قمر / ۱۷: ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکر شود.

«99» اسراء / ۸۵: بگو روح از فرمان پروردگار من است.

174

جست و به وسیله عجله که در سرشت آدمي است وي را گمراه کرد، و نقد و حاضر را در نظرش بیاراست و نادانی او را وسیله قرار داد و با وعده‌هاي دروغ درباره آخرت او را فریب داد، و سلطنت دنیا را با سلطنت آخرت به او وعده کرد، چنان که پیامبر (ص) فرموده است: «نادان کسی است که از هوای نفس پیروي کند و از خدا آرزو داشته باشد.» «۱۰۰» از این رو انسان شکست خورده و ناموفق با فریب او فریفته می‌شود و برای به دست آوردن عزت دنیا و سلطنت آن به قدری که در امکانش باشد مشغول می‌گردد. اما انسان موفق با رشته او در چاه نمی‌رود و فریب او را نمی‌خورد، زیرا طرق مکر شیطان را می‌داند و از دنیاي زودگذر روی می‌گرداند. خداوند از این شکست خوردگان ناموفق یاد کرده و فرموده است: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ «۱۰۱» و نیز: إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وِرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا «۱۰۲» و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ

مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ. «۱۰۳» چون مکر شیطان در همه خلائق انتشار یافت خداوند فرشتگان را به سوی پیامبران فرستاد و آنچه را بر آفریدگان گذشته و این که دشمن در صدد هلاک کردن و فریب دادن آنهاست به آنان وحی فرمود. پیامبران به دعوت خلق مشغول شدند و آنان را به سوی پادشاه حقیقی و رو گردانیدن از زندگی مجازی که اصل و دوامی ندارد فرا خواندند و در میان ایشان فریاد زدند: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. «۱۰۴» بنابراین تورات، انجیل، زبور، فرقان، صحف موسی و همه کتابهایی که از سوی خدا نازل شده برای دعوت بشر به زندگی دایمی و جاوید است و مراد این است که بشر هم در دنیا و هم در آخرت پادشاه باشد.

«100» پیش از این ذکر شده است.

«101» قیامت / ۲۰ و ۲۱: چنین نیست که شما می پندارید، بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید، و آخرت را رها می کنید.

«102» انسان / ۲۷: آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند در حالی که پشت سر خود روز سخت و سنگینی را رها می کنند.

«103» نجم / ۲۹ و ۳۰: از اینها که از یاد ما دوری می کنند و جز زندگی دنیا را نمی خواهند اعراض کن.

«104» توبه / ۳۸: ای کسانی که ایمان آورده اید چرا هنگامی که به شما گفته می شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید بر زمین

سنگینی می کنید (سستی به خرج می دهید) آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست.

175

اما پادشاهی در دنیا از این طریق است که بدان زاهد و بی میل باشد و به اندکی از آن قناعت کند، و پادشاهی آخرت از راه قرب به خداوند و درک بقایی است که فنايي در آن نیست، و عزتی است که ذلتي در آن نیست، و مایه روشنی چشمی است که در این جهان پوشیده است و هیچ کس چگونگی آن را نمی داند. اما شیطان مردم را برای سلطنت دنیا فرا می خواند، زیرا می داند که از این راه آخرت از دست آنها می رود، چه دنیا و آخرت مانند دو زن همشویند، و می داند که پادشاهی دنیا هم برای او میسر نخواهد شد و اگر برایش ممکن شود به او نیز حسادت می ورزد، لیکن پادشاهی دنیا از منازعه و کشمکش و چیزهایی که آن را منغص می کند و اندوه بسیار در تدبیر امور خالی نیست، دیگر اسباب زندگی نیز به همین گونه است. سپس هنگامی که همه وسایل فراهم شود عمر به پایان می رسد. حَتَّى

إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ. «۱۰۵» خداوند براي آن مثلي زده و فرموده است: وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاءِ الدُّنْيَا كَمَا أَزْلَمْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ. «۱۰۶» و چون زهد در دنيا سلطنتي آماده است شيطان بر آن حسد برد و انسان را از آن بازداشت. معنای زهد این است که انسان مالک شهوت و خشم خویش باشد و این دو فرمانبردار انگیزه دین و دستور ایمان باشند، و این سلطنتي است از روی استحقاق چه صاحب زهد بدین سبب آزاد می شود، و در صورت غلبه شهوت بنده شکم و فرج و دیگر اعضای خود می گردد و مانند چهارپایان مسخر و مملوک آنها می شود و شهوت گلوگاه او را گرفته به هر سو که بخواهد می کشاند. چقدر انسان زیانکار است که می پندارد با مملوک بودن به سلطنت می رسد و با بنده بودن به ربوبیت نایل می شود. چنین کسی در دنيا وارونه و معکوس و در آخرت سرنگون و منکوس خواهد بود. از این رو یکی از پادشاهان به زاهدي گفت: از من حاجتي بخواه.

«105» یونس / ۲۴: ... تا آنگاه که زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می تواند از آن بهره مند شوند (ناگهان) فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد و چنان آن را درو می کنیم که گویا هرگز نبوده است.

«106» کهف / ۴۵: زندگی دنيا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم و به وسیله آن گیاهان زمین سرسبز می شوند و درهم فرو می روند اما پس از مدتی می خشکند بگونه ای که بادهای آنها را به هر سو پراکنده می کنند.

176

پاسخ داد: چگونه از تو حاجتي بخواهم و حال آن که پادشاهي من از پادشاهي تو بزرگتر است. پادشاه گفت: این چگونه است؟ پاسخ داد: کسی که تو بنده او هستي بنده من است، گفت: چگونه؟ زاهد گفت: تو بنده شهوت و خشم و فرج و شکم خویش هستي، و من همه آنها را زیر سلطه خود دارم و همگی بندگان منند و این سلطنت در دنياست که به سلطنت در آخرت کشانیده می شود. پس کسانی که به فریب شيطان فریفته شده اند هم در دنيا و هم در آخرت ضرر کرده اند و آنانی که توفیق یافتند تا بر صراط مستقیم استقامت ورزند هم دنيا و هم آخرت را به دست آورده اند.

اکنون که معنای پادشاهي و ربوبیت، و معنای مسخر بودن و بزرگی را دانسته ای و راه غلط و چگونگی فریب و تزویر شيطان را شناخته ای برای تو آسان خواهد بود که از ملک و مقام روی بگردانی و بر نبودن آنها صبر کنی، چه با ترک آنها در حال پادشاهي یافته ای و در آخرت نیز امید

پادشاهی داری. کسی که با جاه و مقام انس گرفته و عادت بر به کار بردن اسباب آن در او رسوخ یافته و سپس این امور بر او مکشوف شده برای درمان وضع خود مجرد علم و کشف کافی نیست بلکه ناگزیر است عمل را بر آنها اضافه کند، و عمل بر سه گونه است:

1- از موضع جاه و مقام خود بگریزد تا اسباب و لوازم آن را نبیند چه با وجود و مشاهده اسباب صبر بر آن دشوار خواهد بود، چنان که اگر شهوت بر کسی غلبه کند باید از مشاهده چهره‌های زیبا که محرک شهوت است بگریزد و کسی که این کار را نکند نعمت خدا را در فراخی و وسعت زمین ناسپاسی کرده، زیرا خداوند فرموده است: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا.» «۱۰۷»

2- در کارهایی که انجام می‌دهد نفس خویش را به اعمالی وادارد که بر خلاف عادت اوست، فی‌المثل تکلف و خودآرایی را به سادگی و بی‌پیرایگی، و لباس حشمت و بزرگی را به لباس تواضع و فروتنی مبدل کند و به همین گونه هر شکل و حال و کاری را که در مسکن و لباس و خوراک و نشستن و برخاستن به مقتضای مقام خود به آنها عادت داشته تغییر دهد، و باید هر یک از اینها را به نقیض آن مبدل سازد، تا با اعتیاد به این کار ضد آنچه پیش از این در او رسوخ داشته در وی راسخ و جایگزین شود، چه معنای درمان چیزی جز به کار بردن ضد آن نیست.

«107» نساء / ۹۷: آیا سرزمین خدا پهناور نبود تا مهاجرت کنید؟

177

3- در اصلاح حال مدارا و تدریج را رعایت کند و یکباره از سویی به دورترین نقطه سوی دیگر نقل مکان ندهد، زیرا طبع از دگرگونی نفرت دارد و جز بتدریج نمی‌توان خلق و خوی را تغییر داد. لذا باید بعضی از خوبیها را ترک کرد و بعضی را باقی گذاشت تا مایه تسلی خاطر باشد. سپس هر گاه نفس به آنچه باقی مانده تسلی یابد ترک برخی دیگر را باید شروع کرد و تا آن جا که نفس قناعت می‌کند ادامه داد و به همین نحو باید اندک اندک پیش رفت تا صفاتی که در او رسوخ یافته ریشه کن شود. پیامبر خدا (ص) به همین تدریج اشاره کرده و فرموده است: «این دین متین و استوار است پس با مدارا به آن وارد شو و عبادت خدا را بر نفس خویش دشمن مگردان، زیرا کسی که در راه بماند نه زمینی را پیموده و نه مرکوبی باقی گذاشته است» «۱۰۸» و نیز گفتار آن حضرت که فرموده است: «در این دین سختگیری نکنید چه هر کس سختگیری کند مغلوب او می‌شود»، «۱۰۹» اشاره به همین مطلب است.

اکنون آنچه را درباره صبر در برابر وسوسه‌ها و شهوات و جاه و مقام ذکر کردیم بر آنچه از قوانین طرق مجاهده در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلکات بیان کرده‌ایم بیفزای و آنها را دستور خود قرار ده تا داروی صبر را در همه اقسامی که به تفصیل شرح داده‌ایم بشناسی، زیرا شرح یکایک موارد به طول می‌انجامد و کسی که تدریج را رعایت کند صبر او را به حالتی می‌رساند که بدون آن صبر دشوار خواهد بود چنان که صبر با آن دشوار بوده است.

و در نتیجه وضع او معکوس می‌شود آنچه محبوب او بوده مبعوض او می‌گردد و آنچه مکروه او بوده آشامیدنی گوارایی می‌شود که بر دوری از آن نمی‌تواند صبر کند، و این جز با تجربه و چشیدن شناخته نمی‌شود و نظیر آن در عادات وجود دارد و آن این است که کودک در آغاز بزور به تعلّم و یادگیری وادار می‌شود، زیرا برای او دشوار است که از بازی صرف‌نظر و بر رنج تحصیل علم صبر کند تا آنگاه که دیده بصیرتش باز شود و با علم انس گیرد. در این هنگام وضع او دگرگون می‌شود و صبر بر حرمان از علم و صبر بر اشتغال به بازی بر او سخت و دشوار می‌گردد.

آنچه از یکی از عارفان نقل شده اشاره به همین مطلب است. وی از شبلی درباره صبر پرسید که کدام صبر سخت‌تر است، پاسخ داد: صبر در راه خدا. گفت نه، گفت: صبر

«108» بزار از حدیث جابر، ((الجامع الصغیر)) و پیش از این ذکر شده است، کافی ۸۷/۲ نظیر آن.

«109» ((السنن الکبری)) بیهقی، ۱۹/۳، با اختلاف کمی در الفاظ، صحیح بخاری.

178

برای خدا. گفت نه، گفت: صبر با خدا، گفت: نه، شبلی گفت: پس کدام صبر سخت‌تر است؟ گفت: صبر از خدا، شبلی نعره‌ای بزد که نزدیک بود هلاک شود.

در معنای قول حقّ تعالی که فرموده است: اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا «۱۱۰» گفته‌اند: صبر کنید در کار خدا و صبر ورزید به خدا، و مرزداري کنید با خدا. و نیز گفته‌اند صبر برای خدا غنا و صبر به خدا بقا و صبر با خدا وفا و صبر از خدا جفاست، و در این باره گفته‌اند:

و الصّبر عنک فمذموم عواقبه

و الصّبر فی سائر الأشیاء محمود «۱۱۱»

و نیز گفته‌اند:

در این جا شرح ما پیرامون علوم صبر و اسرار آن به پایان می‌رسد.

بخش دوم - در شکر

این بخش دارای سه رکن است:

رکن اول: در فضیلت و حقیقت و اقسام و احکام شکر.

رکن دوم: در حقیقت نعمت و اقسام خاص و عام آن.

رکن سوم: در بیان این که از صبر و شکر کدام افضل است.

«110» آل عمران / ۲۰۰: ... (در برابر مشکلات و هوس ها) استقامت کنید، و در برابر دشمنان (نیز) پایداری ورزید و از مرزهای خود

مراقبت به عمل آورید.

«111» صبر از تو عواقبی نکوهیده دارد « و صبر در دیگر چیزها ستوده است.»

«112» صبر در همه جا خوب است « جز بر تو که خوب نیست.»

رکن اول - فضیلت شکر

بدان خداوند متعال در کتاب خود شکر را با ذکر قرین کرده با آن که درباره ذکر فرموده است: وَ

لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ «۱» و نیز فرموده است: فَادْكُرُونِي أذكُرْكُمْ وَ اَشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونَ

«1» عنکبوت / ۴۵: ... ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است.»

«2» و نیز: مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَدَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ «۳» و نیز: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ «۴» و نیز

خداوند از ابلیس ملعون خبر می‌دهد که گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ «۵» و گفته‌اند: صراط

مستقیم طریق شکر است، و به سبب بلندی مرتبه شکر شیطان ملعون درباره آدمیان به طعنه گفته

است: وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ «۶» و نیز: وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ «۷»

خداوند به طور قاطع مزید نعمت را با شکر قرین ساخته و هیچ استثنایی نکرده و فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، «۸» در حالی که پنج چیز استثنا قایل شده که آنها عبارتند از: دادن توانگری، اجابت دعا، روزی، آمرزش و توبه و فرموده است: فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ «۹» و نیز: فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ «۱۰» و نیز: يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ «۱۱» و نیز: وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ «۱۲» و نیز: وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيَّ مَنْ يَشَاءُ «۱۳» و شکر یکی از خوبیهای ربوبیت است، چه فرموده است: وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ «۱۴» حقّ تعالی شکر را سرآغاز گفتار بهشتیان قرار داده و فرموده است: وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ «۱۵» و نیز: وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. «۱۶»

اما اخبار وارد درباره شکر این که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «خورنده شکر گزار

«2» بقره / ۱۵۲: پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم و شکر مرا گویند و ناسپاسی نکنید.

«3» نساء / ۱۴۷: خداوند چه نیازی به مجازات شما دارد اگر شکرگزاری کنید.

«4» آل عمران / ۱۴۵: و بزودی خداوند شاکران را پاداش خواهد داد.

«5» اعراف / ۱۶: من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم.

«6» اعراف / ۱۷: ... و اکثر آنها را شکرگزار نخواهی یافت.

«7» سباء / ۱۳: ... اندکی از بندگانش شکرگزارند.

«8» ابراهیم / ۷: ... اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود.

«9» توبه / ۲۸: خداوند شما را از فضلش، هرگاه بخواهد بی نیاز خواهد کرد.

«10» انعام / ۴۱: ... و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید برطرف می سازد.

«11» شوری / ۱۹: هر کس را بخواهد روزی می دهد.

«12» نساء / ۴۸: ... و پایین تر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد.

«13» توبه / ۱۵: و خداوند توبه هر کس را که بخواهد می پذیرد.

«14» تغابن / ۱۷: و خداوند شکرگزار و بردبار است.»

«15» زمر / ۷۴: و آنها می گویند: حمد و ستایش ویژه خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد.»

«16» یونس / ۱۰: و آخرین سخن آنها این که حمد ویژه پروردگار جهانیان است.»

180

به منزله روزه دار صبر کننده است.» «۱۷»

از عطاء نقل شده که گفته است: بر عایشه وارد شدم و گفتم: به شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا (ص) دیده‌ای ما را آگاه کن. او گریست و گفت: کدام کار او شگفت نبود.

شبی بر من وارد شد و در فراش (یا گفت) در لحاف من درآمد به طوری که پوست او به پوست من رسید، سپس فرمود: ای دختر ابو بکر، مرا واگذار تا پروردگارم را عبادت کنم.

گفتم: ای پیامبر خدا من نزدیک بودن به تو را دوست می‌دارم و لیکن میل تو را اختیار می‌کنم. وقتی او را رخصت دادم برخاست و از مشک آب وضو گرفت و آب زیاد نریخت، سپس به نماز ایستاد و گریست به طوری که اشکهایش بر سینه‌اش جاری شد پس از آن رکوع کرد و گریست، سپس سجده کرد و گریست پس از آن سر از سجده برداشت و گریست و به همین گونه بود تا بلال آمد و آن حضرت به او اجازه بانگ نماز داد. من گفتم: ای پیامبر خدا، چه چیزی تو را می‌گریاند در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را آمرزیده است؟ فرمود: «آیا من بنده شکر گزاری نباشم؟ و چرا این کار را نکنم و حال آن که خداوند بر من نازل کرده است: *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ «۱۸» ...* تا آخر آیه.» «۱۹» این خبر گویای این است که گریه نباید هیچ گاه قطع شود، و به همین نکته اشاره دارد آنچه نقل شده است که یکی از پیامبران بر سنگی کوچک گذر کرد که آب بسیاری از آن بیرون می‌آمد. پیامبر (ص) در شگفت شد، خداوند سنگ را به سخن درآورد و گفت: از آنگاه که قول حق تعالی را شنیدم که فرموده است: *وَقُوذُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ* از ترس آن می‌گرییم. پیامبر از خداوند درخواست کرد که او را از آتش پناه دهد و خداوند او را پناه داد. پس از مدتی دوباره او را دید که بر همان حال است به او گفت: اکنون چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آن گریه خوف بود و این گریه شکر و خوشحالی است. دل انسان مانند سنگ یا از آن سخت تر است و این سختی و قساوت

«17» سنن ترمذی و ابن ماجه ، شماره ۱۷۶۴.

«18» بقره / ۱۶۴: همانا در آفرینش آسمان ها و زمین...»

«19» حدیث عطا را ابوالشیخ ابن حبان در کتاب اخلاق رسول الله (ص) و ابن جوزی در ((الوفاء)) نقل کرده اند، و در میان روایان آن ابوجناب است که نام او یحیی بن ابی حبه است و جمهور او را ضعیف شمرده اند، ابن حبان در صحیح خود آن را از روایت عبدالملک بن ابی سلمان از عطاء بدون جمله : ((و کدام کار او شگفت نبود)) نقل کرد و مسلم آخر آن را از روایت عروه از عایشه نقل و به آن اکتفا کرده است ، ((المغنی)) .

181

جز با گریه خوف و شکر از آن زدوده نمی شود. از پیامبر (ص) روایت شده که فرموده است: «در روز بازپسین منادی ندا می کند که حمادان برخیزند. گروهی برمی خیزند و برای آنان پرچمی نصب می شود. سپس وارد بهشت می شوند. پرسیدند: حمادان کیانند؟

فرمود: آنانی هستند که در همه احوال خدا را شکر می گویند.» در روایت دیگری است:

«آنها در شادی و غم خدا را شکر گزارند.» «۲۰»»

و نیز از آن حضرت روایت شده است که: «حمد رداي خداوند رحمان است.» «۲۱»»

خداوند در گفتاری طولانی به ایوب پیامبر وحی فرمود که من شکر را از دوستان خود به عنوان پاداش می پسندم و بدان خوشنودم. خداوند درباره صفات صبر کنندگان به او وحی فرمود که: سرای آنان بهشت است، هنگامی که به آن وارد شوند شکر را به آنها الهام می کنم و آن نیکوترین سخن است و چون شکر گویند زیادت آن را از آنان بخواهم و به لقای خود نعمتها را بر آنان افزون گردانم.

هنگامی که درباره اندوختن طلا و نقره آیه نازل شد، عمر گفت: کدام مال را برگیریم؟ پیامبر خدا (ص) فرمود: «به جای مال زبان ذاکر و دل شکرگزار برای خود ذخیره سازید.» «۲۲» پس پیامبر (ص) به جای گردآوری مال داشتن قلب شاکر را سفارش کرده است.

ابن مسعود گفته است: شکر یک نیمه ایمان است.

می‌گوییم: از طریق خاصّه (شیعه) کافی از امام صادق (ع) از پیامبر خدا (ص) روایت کرده که فرموده است: «خورنده شکرگزار همان پاداش را دارد که روزه‌گیر طالب ثواب دارد و تندرست شکرگزار همان پاداش را دارد که گرفتار صبر کننده دارد و بخشنده شکر گزار همان پاداش را دارد که محروم قناعت پیشه دارد.» ۲۳»

و نیز از امام صادق (ع) روایت شده که: «پیامبر خدا (ص) فرموده است: خداوند به

»20« من به الفاظ این حدیث دست نیافتم ، بلی طبرانی در ((الکبیر)) و حاکم در ((المستدرک)) ، ۵۰۲/۱ ، و بیهقی در ((الشعب)) به سند حسن از ابن عباس آورده اند که : ((نخستین کسانی که به بهشت فرا خوانده می شوند حمادان هستند که در شادی و غم خا را شکر می گویند)) ، ((الجامع الصغیر)) .

»21« عراقی گفته است : من ماءخذ این حدیث را نیافتم .

»22« سنن ابن ماجه شماره ۱۸۵۶ ، پیش از این در نکاح ذکر شده است .

»23« همان ماءخذ ، ۹۴/۲ ، شماره ۱ .

182

روی بنده‌ای باب شکر را نگشوده جز این که باب زیادی نعمت را به روی او باز کرده است.» ۲۴»

و نیز فرموده است: «به کسی که (توفیق) شکر داده شده مزید نعمت نیز به او عطا شده است. خداوند فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.» ۲۵»

و نیز: «نعمتی را که خداوند به بنده ارزانی داشته چنانچه در دل آن را از خدا بداند و به زبان شکر او گوید هنوز سخنش پایان نیافته که دستور مزید نعمت برای او داده می‌شود.» ۲۶»

از امام باقر (ع) روایت شده که: «پیامبر خدا (ص) در شب نوبت عایشه نزد او بود.

عایشه گفت: ای پیامبر خدا، چرا به خودت این همه رنج می‌دهی در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را آمرزیده است؟ فرمود: ای عایشه، آیا بنده‌ای شکرگزار نباشم؟ امام (ع) فرمود:

پیامبر خدا (ص) بر روی انگشتان پا می ایستاد، و خداوند این آیه را نازل فرمود: طه ما أنزلنا علیک القرآن لِتَشْقِي. «۲۷»»

تعریف شکر و حقیقت آن

بدان شکر یکی از مقامات سالکان است و آن از علم و حال و عمل تحقق می یابد.

علم اصل است و از آن حال پدیدار می شود و از حال، عمل به وجود می آید.

اما علم عبارت از شناخت نعمت از نعمت دهنده است، و حال همان شادی حاصل از انعام اوست، و عمل انجام دادن چیزی است که مقصود و محبوب بخشنده نعمت است. چون عمل به دل و اعضا و زبان مربوط می شود ناگزیر باید همه اینها را شرح دهیم تا بر حقیقت شکر آگاهی حاصل شود، زیرا آنچه در تعریف آن گفته اند برای احاطه کامل به معانی آن کافی نیست.

اصل اول علم است و آن دانستن سه امر است که عبارتند از: شناخت عین نعمت و

«24» همان ماءخذ، ۹۴/۲، شماره ۲.

«25» کافی، ۹۵/۳۲، شماره ۸، و آیه در سوره ابراهیم / ۷: اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود.

«26» کافی، ۹۵/۲، شماره ۹.

«27» همان ماءخذ، ۹۵/۲، شماره ۶. آیه در سوره طه ۱ و ۲: طه . ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.»

183

این که چرا آن درباره او نعمت است دیگر علم به ذات نعمت دهنده و وجود صفات او که انعام بدانها حاصل و نعمت از سوی او صادر می شود و به گیرنده می رسد. لذا در این امر ناگزیر سه چیز وجود دارد که یکی نعمت است و دیگری نعمت دهنده و دیگر کسی است که از سوی بخشنده نعمت با قصد و اراده مورد انعام قرار می گیرد، و این امور ناچار باید شناخته شوند. اینها که گفته شد درباره غیر از خدا است، اما در مورد خداوند شکر تحقق نمی یابد مگر آن که همه نعمتها از او دانسته شود و بدانیم که منعم حقیقی اوست و واسطه ها مسخر اویند و این معرفت غیر از تقدیس و توحید اوست، بلکه تقدیس و توحید داخل در این معرفت است چه در معارف ایمان تقدیس نخستین مرتبه است و سپس

که ذات مقدّس الهی را شناخت خواهد دانست که ذات مقدّس جز یکی نیست و هر چه جز اوست نامقدّس است و این همان توحید است. پس از آن می‌داند که هر چه در جهان وجود دارد از آن ذات یگانه به وجود آمده است و بس و همه نعمتها از اوست و این معرفت در رتبه سوّم است، زیرا اضافه بر تقدیس و توحید مشتمل بر کمال قدرت حق تعالی و انفراد او در فعل است. گفتار پیامبر خدا (ص) بیانگر این مطلب است که فرمود: «هر کس بگوید: سبحان الله برایش ده حسنه است و کسی که بگوید: لا اله الا الله برایش بیست حسنه است، و کسی که بگوید: الحمد لله برایش سی حسنه است.» ۲۸»

و نیز فرموده است: «بهترین ذکر لا اله الا الله و برترین دعا الحمد لله است.» ۲۹»

و نیز: «هیچ ذکر نیست که مانند الحمد لله چند برابر شود.» ۳۰»

گمان مکن که این حسنان در برابر حرکت زبان به این کلمات بدون حصول معانی آنها در دل به گوینده داده می‌شود، چه سبحان الله دلالت بر تنزیه، و لا اله الا الله مشعر بر توحید، و الحمد لله گویای شناخت نعمت از حق یگانه است و حسنات در برابر این شناختهاست که از ابواب ایمان و یقین به شمار می‌آیند.

باید دانست که کمال این معرفت شرک در افعال را منتفی می‌کند، چه فی المثل اگر

((28)) المستدرک ((حاکم با اندکی اختلاف ، ۵۱۲/۱ از حدیث ابوهریره و آن را صحیح دانسته است .

((29)) سنن ابن ماجه شماره ۳۸۰۰: ترمذی ، نسایی ، ابن حبان ، ((المستدرک)) حاکم از جابر به سند صحیح ، ((الجامع الصغیر)) .

«30» ??????????????????????

پادشاهی به کسی نعمتی ببخشد و او معتقد باشد که وزیر یا وکیل شاه در دادن این نعمت و رسانیدن آن به او دخالت داشته است در این بخشش برای شاه شریک قایل شده و از هر جهت نعمت را از آن شاه ندانسته بلکه از جهتی از او و از جهت دیگر از غیر او شناخته است و خوشحالی او در دو جهت پخش شده و نسبت به شاه یگانه نخواهد بود.

بلي اگر نعمتي را که به او رسیده بر اثر فرماني بدانند که شاه به قلم خود آن را نوشته و بر روي کاغذ آورده از توحيد او نسبت به شاه و کمال شکر او چيزي کاسته نمي‌شود، زيرا نمي‌توان از قلم و کاغذ خوشحال و از آنها متشکر بود، چه آنها از حيث اين که دو موجود متکي بر نفس خود باشند مداخله‌اي در اين کار نداشته بلکه مسخر قدرت شاه بوده‌اند. و مي‌دانيم که تحويلدار و خزانه دار در تحويل مال از سوي شاه نيز مضطرّ و مجبورند، چه اگر امر به اختيار آنها مي‌بود و از ناحيه شاه فرمان قطعي صادر نشده و اجباري که از مخالفت با آن بيمناک باشند در کار نبود به او چيزي نمي‌دادند. در اين صورت خزانه دار به منزله کاغذ و قلم است و در نسبت دادن نعمت به شاه شريکي قرار نداده و توحيد باقي است. به همين گونه کسي که خدا را شناخته و افعال او را دانسته است مي‌داند که خورشيد و ماه و ستارگان همگي مسخر اويند و مانند قلم در دست نويسنده‌اند و حيوانات که داراي اختيارند در عين اختيار مطيع فرمانبردار او هستند، زيرا خداوند است که دواعي و انگيزه‌ها را بر آنها مسلط مي‌کند چه آنها بخواهند و چه نخواهند، مانند خزانه‌دار مضطرّ که هيچ راهي براي مخالفت با فرمان شاه در اختيار ندارد و اگر او را به حال خود واگذارند از آنچه در دست اوست پشيزي به تو نخواهد داد. بنابر اين هر نعمتي که از سوي خدا به وسيله کسي به تو مي‌رسد آن کس بدین کار ناگزير و مجبور است، زيرا خداوند اراده خود را بر او مسلط کرده و انگيزه‌هايي در او برانگيخته و در دل او انداخته که خير او در دنيا و آخرت در اين است که آنچه را به تو داده بدهد و معتقد شده که مقصود او در حال و آينده جز به اين امر حاصل نخواهد شد و با اين اعتقاد که خداوند در او آفريده راهي براي ترک اين کار ندارد. پس آنچه او به تو داده براي هدف خودش بوده نه در راه مقصود تو و اگر او اين هدف را نداشت چيزي به تو نمي‌داد و اگر نمي‌دانست که منفعت او به منفعت تو وابسته است نفعي به تو نمي‌رسانيد. بنابر اين او سود خود را در سود تو مي‌جويد و نسبت به تو منعم نيست بلکه تو را براي جلب نعمتي ديگر که مورد آرزوي اوست وسيله قرار داده است و آن که نعمتش را به تو ارزاني داشته

185

همان است که اين شخص را مسخر تو کرده و اين اعتقاد و اراده را در قلب او انداخته تا آن حدّ که در دادن آنچه بر تو داده خود را مضطرّ و ناچار يافته است. اينک اگر امور اين جهان را بدین گونه بداني خداوند را شناخته و افعال او را دانسته‌اي و فردي موحد و خداشناسي و بر شکر او توانايي يافته‌اي بلکه به مجرد همين معرفت بنده‌اي شکرگزاري.

به همین سبب موسی (ع) در مناجات خود می‌گوید: خداوندا! آدم را به دست خود آفریدی و او را در بهشت خویش جای دادی و کنیز خود حوا را به عقد او درآوردی. او چگونه شکر تو را به جا آورد؟ خداوند فرمود: او دانست که اینها از من است و همین دانایی شکر او بود. پس در این صورت شکر او به جا آورده نمی‌شود جز به این که همه نعمتها را از او بدانی و اگر در این باره در دلت شکی پدید آید نه نعمت را شناخته‌ای و نه به منعم معرفت داری، و تنها به شناخت نعمت دهنده شادمان مباش بلکه شادمانی به شناخت او و غیر اوست. بنابر این با نقصان معرفت حال تو در شادی نقصان می‌پذیرد و با نقصان شادی عمل تو کاهش می‌یابد. اینها که گفته شد در توضیح و شرح این اصل بود.

اصل دوّم حال است که از اصل معرفت ناشی می‌شود و آن شاد بودن به منعم است توأم با خضوع و فروتنی و این نیز به خودی خود شکر است چنان که معرفت بتنهایی شکر می‌باشد. لیکن زمانی به طور کامل شکر است که شرط آن را دارا باشد و شرط آن این است که شادمانی تو به منعم باشد نه به نعمت و یا انعام و چون ممکن است درک این مطلب برایت دشوار باشد به همین سبب مثالی می‌آورم و می‌گوییم: پادشاهی که عزم سفر دارد اسبی را بر کسی می‌بخشد، تصوّر می‌رود گیرنده اسب به یکی از سه سبب شاد می‌شود:

1- به اسب از جهت آن که اسب است خوشحال می‌گردد، زیرا مالی است سودآور و مرکبی است موافق میل و دلخواه و دیگر نفیس و گرانبهاست. روشن است که این شادمانی او هیچ ارتباطی به شاه ندارد بلکه منحصر به اسب است و اگر او آن را در بیابان یافته بود به همین مقدار شادمان می‌شد.

2- به داشتن اسب خوشحال می‌شود لیکن نه از جهت این که اسبی است بلکه از حیث آن که نشانه عنایت و توجّه شاه نسبت به اوست و در این مورد به گونه‌ای است که اگر این اسب را در بیابان یافته و یا دیگری غیر از شاه آن را به او اهدا کرده بود به سبب

بی‌نیازی او به اسب یا حقیر شمردن آن نسبت به هدف او که کسب موقعیت در دل شاه است به هیچ وجه شادمان نمی‌شد.

3- به داشتن اسب بدین سبب خوشحال است که می‌تواند بر آن سوار شود و در خدمت پادشاه بیرون رود و رنج سفر را بر خود هموار کند تا با این خدمت مورد تقرّب شاه قرار گیرد و بسا به درجه

وزارت ارتقا پیدا کند، زیرا او بدین قانع نیست که موقعیت او در دل شاه به این مقدار باشد که اسبی به او ببخشد و در همین حدّ به او عنایت داشته باشد، بلکه هدفش این است که به مرتبه‌ای برسد که شاه به احدی چیزی نبخشد جز با وساطت او. بعلاوه او وزارت را برای وزارت نمی‌خواهد بلکه از آن جهت خواهان آن است که پیوسته شاه را دیدار می‌کند و به او تقرّب می‌یابد تا آن جا که اگر میان تقرّب شاه بدون وزارت و وزارت بدون تقرّب مخیر شود، تقرّب بدون وزارت را اختیار می‌کند. اینها درجاتی سه‌گانه است.

اما درجه نخست به هیچ وجه متضمّن معنای شکر نیست، زیرا نظر کسی که در این درجه قرار دارد منحصر به اسب است و شادمانی او به آن می‌باشد نه به بخشنده آن و این درست حال همه کسانی است که به نعمتی که خدا به آنها داده از حیث این که گوارا و لذّت بخش است و مطابق مطلوب آنهاست شادمانند. چنین کسانی از معنای شکر بدورند.

درجه دوّم داخل در معنای شکر است، زیرا او به منعم شادمان است، لیکن نه از حیث ذات او بلکه از جهت آن که دانسته است در آینده چه چیزی باعث می‌شود که شاه بر انعام به مردم وادار شود، و این مصداق حال پارسایانی است که خدا را از بیم مجازات‌هایی او و به امید ثواب‌هایی او عبادت می‌کنند و شکر می‌گویند، اما شکر کامل در خوشحالی سومین است زیرا:

درجه سوّم حال بنده‌ای است که به نعمت خداوند از آن جهت شادمان است که به وسیله آن می‌تواند به او تقرّب جوید و در جوار رحمت او فرود آید و پیوسته نظر به وجه او کند و این برترین درجه است و نشانه آن این است که از دنیا تنها به آنچه کشتزاری برای آخرت و کمکی در این راه باشد شادمان می‌شود، و در برابر هر نعمتی که او را از یاد خدا غافل سازد و وی را از راه او باز دارد غمگین می‌گردد، زیرا او نعمت را از حیث این که گوارا و لذّت بخش است نمی‌خواهد چنان که دارنده اسب آن را به خاطر این که اسب

نجیب و تیز تک است نمی‌خواست بلکه از جهت آن که به همراه پادشاه بر آن سوار شود و پیوسته از دیدار شاه برخوردار و به او تقرّب داشته باشد خواهان بود. از این رو شبلی گفته است: شکر دیدار منعم است نه دیدن نعمت. ابو سلیمان خواصّ گفته است: شکر عوام بر طعام و لباس و نوشیدنی‌هاست و شکر خواصّ بر خطورات دل است، و این مرتبه را نمی‌تواند کسی دریابد که نزد او لذّات منحصر به

شکم و فرج و ادراکات حسّی اعمّ از رنگها و آوازه‌است و از لذّت دل بی‌بهره است، چه دل در حال سلامت جز با یاد خدا و معرفت و لقای او احساس لذّت نمی‌کند و تنها هنگامی که بیمار شود بر اثر بد عادت‌ها از غیر او لذّت می‌برد چنان که برخی از مردم از خوردن گل لذّت می‌برند، و بعضی بیمارها چیزهایی شیرین را تلخ و چیزهای تلخ را شیرین می‌شمارند، تا آن جا که گفته‌اند:

و من یک ذا فم مرّ مریض

يجد مرّاً به الماء الزّلالاً» ۳۱»

این بود شرط شادمانی به نعمت خدا و طبق مثل معروف که اگر شتر نباشد بزی باید آورد چنانچه به درجه سوّم نمی‌توان رسید باید درجه دوم را احراز کرد. امّا درجه نخست از هر حسابی بیرون است و چقدر تفاوت است میان کسی که پادشاه را برای اسب دوست دارد، و آن که اسب را برای پادشاه خواهان است و چقدر فرق است میان آن که خدا را می‌خواهد تا نعمت به او ارزانی بدارد و آن که نعمت خدا را خواستار است تا به وسیله آن به خداوند تقرّب یابد.

اصل سوّم عمل است که بر اثر شادی حاصل از شناخت منعم به جا آورده می‌شود و به دل و زبان و جوارح مربوط است. امّا به دل عبارت از این است که برای همه آفریدگان خیر و خوبی بخواهد و به زبان اظهار شکر خداوند با حمد و ثنایایی است که دلالت بر آن کند و به جوارح عبارت از به کار بردن نعمتهای خداوند در طریق طاعت او و پرهیز از کمک گرفتن از نعمتهای الهی در راه معصیت اوست، به طوری که شکر چشمان این است که از هر عیبی در مسلمانان بینی چشم بپوشی و شکر گوشها آن است که هر عیبی را در مسلمانان شنیدی آن را پوشیده بداری، اینها از جمله شکر خداوند به وسیله این اعضاست، و شکر به زبان اظهار خشنودی از خداست که بدان امر شده است.

پیامبر خدا (ص) به مردی فرمود: «چگونه صبح کردی؟» پاسخ داد: با خوبی.

پیامبر (ص) پرسش را تکرار کرد، او همان پاسخ را باز گفت. امّا در بار سوّم گفت: با

«31» هر کس دهان تلخ و بیمار دارد « آب زلال را تلخ می‌یابد.»

پیشینیان ما حال همدیگر را می‌پرسیدند و قصد آنها این بود که شکر خدا را اظهار کنند تا در شکر گوینده و پرسش کننده هر دو ادای طاعت کرده باشند و مقصود آنها ریا در اظهار شوق نبود، چه هر بنده‌ای که از حالش پرسش شود یا شکر می‌گوید یا شکایت می‌کند و یا خاموش می‌ماند. اظهار شکر طاعت، و شکایت گناه و صدور آن از دینداران بسیار زشت است و چگونه ممکن است زشت نباشد و حال آن که او از ملک الملوكی که بر همه چیز قادر است نزد بنده‌ای که بر هیچ چیز قادر نیست شکایت می‌کند. بلکه سزاوار بنده این است که اگر نمی‌تواند بر بلا و قضای الهی صبر کند و ضعف او را به شکایت کشانیده است نزد خدا شکایت کند چه اوست که بلا را نازل می‌کند و قادر بر دفع آن است و ذلت بنده در پیشگاه مولایش عزت، و شکایت مولا را نزد دیگری بردن ذلت است و اظهار ذلت نزد بندگان که همگی خوار و ذلیلند بسیار زشت می‌باشد.

خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ «۳۳»** و نیز فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالِكُمْ. «۳۴»** بنابر این شکر زبانی نیز از اقسام شکر است.

می‌گوییم: کافی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرموده است: «شکر هر نعمتی هر چند بزرگ باشد این است که الحمد لله بگویی.» «۳۵»

نیز از آن حضرت روایت است که: از مسجد بیرون آمد و مرکبش گم شده بود فرمود:

«اگر خداوند آن را به من بازگرداند وی را چنان که سزاوار اوست شکر خواهم گفت.»

راوی می‌گوید: دیری نگذشت که آن را آوردند. در این موقع فرمود: «الحمد لله.»

گوینده‌ای عرض کرد: فدایت شوم مگر نگفتی خداوند را چنان که سزاوار اوست شکر

((«32»الموطاء)) مالک نظیر آن ، ۲/۲۳۹ ، و سؤال کننده عمر است نه پیامبر (ص).

«33»عنکبوت / ۱۷: ... کسانی را که غیر از خدا پرستش می‌کنید مالک روزی شما نیستند. روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید

و شکر او را به جا آورید.

«34»اعراف / ۱۹۴: آنهایی را که غیر از خدا می‌خوانید (و پرستش می‌کنید) بندگان همچون شما هستند.

189

خواهم گفت؟ آن حضرت فرمود: «مگر نشنیدی که گفتیم الحمد لله؟» «۳۶»

نیز فرموده است: «شکر نعمت دوری از محرمات است، و شکر کامل گفتن الحمد لله رب العالمین است.» «۳۷»

نیز روایت شده که از آن حضرت پرسیدند: آیا برای شکر حدی است که اگر بنده آن را به جا آورد شاکر خواهد بود؟ فرمود: «آری» عرض کردم: آن چیست؟ فرمود: «این که خداوند را بر هر نعمتی که در کسان و مال به او داده است حمد و ستایش کند و اگر نعمتی که خداوند در مال او ارزانی داشته حقوقی است آن را ادا کند. از این باب است قول خداوند متعال: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَ نَبِيٌّ رَبِّ أَنْزَلِنِي مُنزلاً مَبَارَكاً وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ وَ نَبِيٌّ رَبِّ أَدْخِلْنِي مَدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَاناً نَصِيراً.» «۳۸»

نیز فرموده است: «هنگامی که کسی از شما نعمت خداوند را به یاد می آورد برای آن که خدا را شکر گوید، گونه اش را بر خاک نهد و اگر سوار است فرود آید و گونه اش را بر خاک گذارد و اگر به سبب شهرت نمی تواند فرود آید گونه اش را بر کوهه زین نهد، و اگر این را هم نمی تواند گونه اش را بر کف دستش بگذارد، سپس خدا را بر نعمتی که به او ارزانی داشته حمد و سپاس گوید.» «۳۹»

غزالی می گوید: اینها اصول معانی شکر است که تمام حقیقت آن را فرا می گیرد. اما آن که گفته است: «شکر اعتراف به نعمت منعم است با خضوع و فروتنی»، تنها فعل زبان و برخی از احوال قلب را در نظر گرفته و کسی که گفته است: «شکر ستایش احسان کننده است از طریق ذکر احسان او» مجرد عمل زبان را در نظر داشته و آن که گفته است: «شکر اعتکاف بر بساط شهود با ادامه حفظ حرمت آن است» بیشتر معانی

«38» همان ماءخذ، ۹۵/۲، شماره ۱۲. آیات در سوره زخرف / ۱۳... پاک و منزّه است کسی که این را مسخر ما ساخت وگرنه ما توانایی آن را نداشتیم. مؤنون / ۲۹: پروردگارا ما را در منزلگه‌ای پر برکت فرود آور و تو بهترین فرود آوردندگانی. اسراء / ۸۰: پروردگارا مرا در هر کار صادقانه وارد کن و صادقانه خارج فرما و از سوی خود دلیل و باوری برای من قرار ده.

«39» کافی، ۹۸/۲، شماره ۲۵.

190

شکر را در این تعریف جمع کرده و تنها عمل زبان از آن بیرون است، و سخن جنید که گفته است: «شکر این است که خویشتن را شایسته آن نعمت ندانی»، اشاره به یکی از احوال قلب است به طور خاص. سخنان اینان بیانگر احوال خود آنهاست. بدین سبب پاسخهای آنها مختلف است و توافقی میان آنها نیست. آنگاه جواب هر یک از آنها در دو حالت نیز با هم اختلاف دارد، زیرا آنها جز از حالتی که بر آنان غلبه دارد سخن نمی‌گویند، و اشتغال به مهمّ آنان را از توجّه به غیر مهمّ بازداشته است یا چیزی می‌گویند که در خور حال پرسش کننده است و به ذکر آن مقدار که مورد نیاز اوست بسنده و از آنچه بدان نیاز ندارد صرف نظر می‌کنند. بنابر این نباید گمان کنی که آنچه ما گفتیم طعن بر آنان است و یا اگر مجموع مفاهیمی را که ما شرح دادیم بر آنها عرضه شود آنها را انکار می‌کنند چه این را درباره هیچ خردمندی نمی‌توان گمان داشت مگر آن که منازعه را لفظی فرض کنیم و بگوییم آیا واژه شکر در وضع زبان شامل همه این معانی است یا تنها برخی از آنها را فرا می‌گیرد و بقیّه معانی از توابع و لوازم این واژه است. ما قصد نداریم در این کتاب به شرح موضوعات الفاظ پردازیم، چه اینها به هیچ وجه مربوط به علم راه آخرت نیست.

توضیح معنای شکر نسبت به خداوند

شاید از دلت بگذرد که شکر درباره منعمی قابل تصوّر است که او را در شکر فایده و نصیبی باشد چه ما پادشاهان را از آن رو شکر می‌گوییم که یا با سپاس و ستایش بر موقعیت آنها در دلها افزوده شود و کرم و بخشش آنها بر مردم ظاهر گردد و آوازه و مقام آنها گسترش یابد، و یا با ادای خدمت به پیشبرد برخی از اهداف آنها کمک شود، و یا با ایستادن در پیشگاه آنان به صورت خدمتکار موجبات ازدیاد جمعیت طرفداران و مزید جاه و مقام آنان فراهم گردد. بنابر این مردم جز به یکی از این اسباب شکر پادشاه را به جا نمی‌آورند اما این امر در مورد حقّ تعالی از دو جهت محال است:

اول آن که خداوند از بهره و نصیب و اغراض منزّه است. و از نیاز به خدمتکار و کمک و گسترش جاه و حشمت از طریق ستایش و سپاس و از تکثیر خدمتکاران و ایستادن در پیشگاه او به حال رکوع و سجود مبرّاست. لذا شکر ما برای خدا هیچ سودی ندارد و شبیه این است که ما پادشاهی را که به ما انعام کرده به سبب این که در خانه خود

191

می‌خواهیم و یا سجود و رکوع می‌کنیم شکر گوئیم، زیرا شاه از این اعمال هیچ سودی نمی‌برد و به آنها آگاهی ندارد، و دور از دیدار اوست. به همین گونه هیچ یک از اعمال ما برای خداوند موجب سود و بهره‌ای نیست.

دوم آن که همه آنچه را به اختیار خود انجام می‌دهیم نعمت دیگری از سوی حق تعالی برای ماست، زیرا اعضا و جوارح و قدرت و اراده و انگیزه و دیگر اموری که از اسباب حرکت ماست، همچنین نفس حرکت، همگی مخلوق خداوند متعال و از نعمتهای او هستند. در این صورت چگونه شکر نعمت را با نعمت او به جا آوریم.

في المثل اگر پادشاه مرکوبی به ما ببخشد و ما مرکوب دیگری از او بگیریم و سوار آن شویم شکر بر مرکوب دوم نمی‌تواند شکر ما بر اولی باشد بلکه هر کدام از این به شکری جداگانه نیاز دارد و چون شکر جز با نعمت دیگری ممکن نیست در نتیجه شکر خداوند متعال به دو سببی که ذکر کردیم محال می‌باشد و ما در این دو هیچ شک نداریم، و چون شکر خداوند در شرع وارد شده است جمع و تلفیق آنها چگونه میسر خواهد بود؟

بدان که این امر در دل داوود و موسی (ع) خطور کرد و موسی (ع) به خداوند عرض کرد: پروردگارا، چگونه تو را شکر کنم در حالی که جز به نعمت دیگری از نعمتهایت نمی‌توانم تو را شکرگزار باشم. در روایت دیگری آمده است: شکر من نعمت دیگری از تو است که بر من شکری دیگر واجب می‌کند، خداوند متعال به او وحی فرمود: هر گاه این را دانسته‌ای شکر مرا به جا آورده‌ای. در خبر دیگری است: هر گاه دانسته‌ای که نعمتها از من است من آن را شکر خود دانستم و بدان خوشنودم.

مي گوييم: اين روايت در كافي از امام صادق (ع) نيز نقل شده «۴۰» و در آن آمده كه آن حضرت فرموده است: «كسي كه خداوند به او نعمتي داده چنانچه در دل آن را از خدا بداند شكر آن را به جا آورده است.» «۴۱»

از امام كاظم (ع) روايت شده: «كسي كه بر نعمتي كه خداوند به او داده او را حمد گويد، شكر آن را گزارده است و حمد برتر از آن نعمت است.» «۴۲»

غزالي مي گويد: اگر بگويي: سؤال را فهميدم ليكن فهم من قاصر است از اين كه

«40» همان ماءخذ ۹۸/۲، شماره ۲۷.

«41» همان ماءخذ ۹۶/۲، شماره ۱۵.

«42» همان ماءخذ ۹۶/۲، شماره ۱۳.

192

معناي آنچه را بدانها وحى شده درك كنم و من مي دانم كه گزاردن شكر خداوند محال است اما اين را كه علم به محال بودن شكر خداوند شكر است نمي توانم بفهمم، زيرا همين علم نيز نعمت ديگري از اوست و چگونه ممكن است آن شكر باشد و گويا حاصل سخن اين است كه شكر نكرده است شكر کرده باشد مانند آن كه قبول خلعت دوم از پادشاه شكر خلعت اول باشد، و چون فهم از درك سر اين امر ناتوان است، اگر توضيح آن با مثالي امكان دارد گره مطلب باز مي شود.

بدان سخن در اين باره كوييدن بابي از ابواب معارف است كه برتر از علوم معامله مي باشد، ليكن ما به اشاره اي پيرامون مباهي آن بسنده مي كنيم و مي گوييم:

در اين مورد دو نظر وجود دارد: يكي مبتني بر توحيد محض است، اين نظر گويايي اين است كه بي ترديد شاكر و مشكور و محب و محبوب، خداست و اين عقیده كساني است كه دانسته اند در عالم وجود غير از او وجودي نيست و كَلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ «۴۳» و اين امر در همه احوال از ازل تا ابد اعتقادي درست است، زيرا اگر براي خدا غيري تصور شود بايد قائم به نفس خویش باشد و چنين غيري وجود ندارد بلکه محال است كه وجود يابد، چه موجود حقيقي كسي است كه قائم به خود باشد

و آن که قائم به نفس نیست به نفس خویش وجود ندارد بلکه قیام او به غیر بوده و به غیر خود موجود می باشد. بی گمان اگر ذات او در نظر گرفته شود و جز به او به چیزی دیگر توجه نشود وجودی برای او نخواهد بود، چه موجود جز آن نیست که به نفس خود قائم باشد و قائم به نفس خود کسی است که اگر عدم غیر او فرض شود باقی بماند، و اگر با وجود قیام به نفس خویش وجود دیگری نیز به او قائم باشد او قیوم خواهد بود و قیوم جز یکی نیست و او خداست و غیر او قابل تصوّر نیست. بنابر این در عالم وجود چیزی جز حیّ قیوم وجود ندارد و او واحد صمد است. اگر از این دیدگاه بنگری خواهی دانست که همه چیز از او و بازگشت همه به اوست، و همو شاکر و مشکور و محبّ و محبوب است.

حبیب بن ابی حبیب از همین دیدگاه نگریست، چون هنگامی که آیه: **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ** «۴۴» را خواند گفت: شگفتا خداوند بخشید و ستود، و این سخن اشاره به این است که چون خداوند بر عطای خود ثنا گفت، بر نفس خویش ثنا گفته

«43» قصص / ۸۸: همه چیز جز ذات پاک او فانی می شود.

«44» ص / ۴۴: او را شکیبا یافتیم، چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

193

است پس او هم ستاینده و هم ستوده شده است. از همین نظر شیخ ابو سعید مهنه‌ای به هنگامی که آیه: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** نزد او خوانده شد گفت: به جانم سوگند آنان را دوست می‌دارد و بگذار تا آنان را دوست بدارد، و بحق دوستدار آنهاست چه جز خود را دوست نمی‌دارد. این گفتار اشاره است به آن که محبّ و محبوب اوست، و این مرتبه‌ای عالی است که آن را جز با مثالی در خور عقل خویش نمی‌توانی بفهمی.

پوشیده نیست که مصنّف هر گاه تصنیف خود را دوست بدارد خود را دوست داشته، و صنعتگر چنانچه صنعت خویش را دوست بدارد خویشتن را دوست داشته، و پدر هر گاه فرزندش را دوست بدارد از حیث آن که فرزند اوست خود را دوستدار می‌باشد، و همه آنچه در عالم وجود است جز خدا همه تصنیف خداوند و صنعت اوست، اگر آنها را دوست بدارد جز خود را دوست نداشته و اگر جز خود را دوست ندارد بحق آنچه را باید دوست بدارد، دوست داشته است.

اینها همه از دیدگاه توحید محض است. صوفیان از این حالت به فناي نفس تعبیر می‌کنند یعنی فانی شدن از نفس خود و آنچه غیر از خداست و این که در عالم وجود جز خدا چیزی نبینند. کسی که این معنا را نمی‌فهمد آنان را مورد نکوهش قرار می‌دهد، و می‌گوید: صوفی چگونه فانی شده در حالی که درازی سایه او چهار گز است؟ و شاید در هر روز چند رطل نان بخورد، و نادانها بر آنان می‌خندند، زیرا معانی گفتار آنها را نمی‌دانند، و این ضروری عارفان است که مضحکه جاهلان باشند. خداوند در قول خود بدین اشاره فرموده است که: **إِنَّ الَّذِينَ أُجْرِمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ.** «۴۵» سپس بیان فرمود که خنده عارفان بر جاهلان در روز بازپسین بزرگتر است، در آن جا که فرموده است: **فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَىٰ الْأُرَائِكِ يَنْظُرُونَ.** «۴۶» همچنین نوح (ع) به هنگامی که مشغول ساختن کشتی بود و امتش به

«45» مطففین / ۳۰ تا ۳۴: بدکاران (در دنیا) بی‌بسته بر مؤمنان می‌خندیدند، و هنگامی که از کنار آنها می‌گذشتند آنها را به اشاره مورد سخریه قرار می‌دادند، و چون به سوی خانواده خود بر می‌گشتند مسرور و خندان بودند، و هنگامی که آنها را می‌دیدند می‌گفتند اینها گمراهانند، در حالی که آنها هرگز مأمور مراقبت و متکفل آنان (مؤمنین) نبودند.

«46» مطففین / ۲۵ و ۳۶: لیکن امروز مؤمنان به کافران می‌خندند، در حالی که بر تخت‌های مزین بهشتی نشسته‌اند و نگاه می‌کنند.

194

او می‌خندیدند به آنان گفت: **إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ.** آنچه گفتیم یکی از آن دو نظریه بود.

نظریه دوم اعتقاد کسانی است که به مقام فانی نفس نرسیده‌اند. اینان دو دسته‌اند:

دسته اول آنانی هستند که جز به هستی خود اعتقاد ندارند، و به وجود پروردگاری برای خود که پرستش شود معتقد نیستند. اینان کور و نگونسارند و کوری آنها در هر دو چشم است، زیرا وجودی را نمی‌کنند که محقق و ثابت است و قیوم پایداری است که قائم به نفس خویش بوده و بر هر نفسی با آنچه کسب می‌کند نگهبان و ناظر است و هر قائمی به او زنده و پایدار می‌باشد. آنها بدین اندازه اکتفا نکرده وجود خود را اثبات می‌کنند در حالی که اگر آنها را معرفتی می‌بود می‌دانستند که

آنان از حیث هویت و ذات ثبات و وجود ندارند و وجود آنها از آن جهت است که ایجاد شده‌اند نه از آن حیث که موجودند، و میان موجود و ایجاد شده فرق بسیار است، چه در عالم هستی جز یک موجود یگانه وجود ندارد و دیگران موجد و مخلوقند. پس موجود حقّ و موجد یا مخلوق از حیث هویت و ذات باطل است موجود پایدار و قیوم است و موجد هالک و نابود. **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ. «۴۷»**

دسته دوم - نیز نابینایانند لیکن نه از هر دو چشم بلکه با یک چشم وجود موجود حقّ را می‌بینند و آن را انکار نمی‌کنند، و اگر چشم دیگر آنها به طور کامل نابینا باشد نمی‌توانند با آن فنای غیر موجود حقّ را مشاهده کنند و با خدا موجود دیگری را اثبات می‌کنند. اینها بی‌تردید مشرکند چنان که دسته اول ملحد و منکرند. لیکن اگر به کوری کامل نرسیده و چشمش اندکی بینایی داشته باشد تفاوت میان دو موجود را در می‌یابد و معتقد می‌شود که بنده و پروردگاری وجود دارد.

او با این مقدار ادراک تفاوت میان دو موجود و درک نقص یکی از این دو وارد جرگه اهل توحید می‌شود. سپس هر گاه بر چشمش سرمه‌ای بمالد به طوری که بر بینایی آن افزوده گردد به اندازه افزایش بینایی، نقصان آنچه غیر از خداست و وی بدان معتقد است بر او ظاهر می‌شود، و اگر به همین رویه ادامه دهد پیوسته این نقصان آشکارتر

«47» رحمان / ۲۶: همه کسانی که روی آن (زمین) هستند فانی می‌شوند و تنها ذات ذوالجلال و گرامی پروردگارت باقی می‌ماند.

195

می‌شود تا آن جا که هر چه غیر از خداست از نظرش محو می‌شود و دیگر جز خدا چیزی نمی‌بیند.

وی در این هنگام به کمال توحید رسیده است لیکن اگر در مرحله‌ای است که تنها در وجود جز خدا ادراک نقص می‌کند داخل در اوایل مراحل توحید است و میان این دو مرحله درجات بی‌شماری است. به همین سبب درجات موحدین متفاوت است، و کتابهای خداوند که بر زبان پیامبران نازل شده همان سرمه‌ای است که بینایی چشمها بدانها حاصل می‌شود و پیامبران همچون کحّالانند که به توحید خالص دعوت می‌کنند و بیان آن قول لا إله إلاّ الله است و به این معناست که جز حقّ یگانه چیزی را موجود نبینند.

و اصلان کمال توحید از همه دسته‌ها کمترند، و منکران و مشرکان نیز اندکند. اینان دورترین نقطه مقابل طرف توحیدند، زیرا بت پرستان گفتند: **ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى**. «۴۸» آنها با این بیان بگونه‌ای ضعیف در اوایل ابواب توحید واردند، اما آنها که در وسط این دو دسته قرار دارند اکثریت را تشکیل می‌دهند، و در میان آنها کسانی یافت می‌شوند که در پاره‌ای احوال چشم بصیرت آنها باز، و بسیاری از حقایق توحید بر آنان آشکار می‌گردد، اما ظهور این حالت در آنها همچون برق جهنده ناپایدار است، اگر چه در بعضی از آنان ممکن است این حالت ظاهر شود و مدتی باقی بماند لیکن دائمی نخواهد بود، و دوام این حالت عزیز و گرانقدر است.

لكلّ إلی شأو العلی حركات

و لكن عزیز فی الرجال ثبات «۴۹»

هنگامی که خداوند به پیامبرش (ص) فرمان داد که به او تقرّب جوید و به او گفته شد: **وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ** «۵۰» آن حضرت در سجودش گفت: **أعوذ بعفوك من عقابك، و أعود برضاک من سخطك، و أعود بك منك، لا احصى ثناء عليك، أنت كما أثنيت علي نفسك**. «۵۱»

بیان آن بزرگوار که: پروردگارا از مجازات تو به عفو تو پناه می‌برم، سخنی است که تنها بیانگر مشاهده فعل خداست، و گویی جز به خدا و افعال او نمی‌نگرد، و از فعل او به فعل او پناه می‌جوید، سپس نزدیک شد و از مشاهده افعال فانی گشت و به مصادر افعال که

«48» زمر / ۳: آنها را نمی‌پرستیم جز برای این که ما را به خداوند نزدیک کنند.

«49» همه برای رسیدن به نهایت بلندی‌ها حرکاتی دارند « لیکن ثبات و استقامت در مردان ارزشمند است.

«50» علق / ۱۹: و سجده کن و تقرّب جوی.

((«51» الموطاء)) مالک، ۱۶۷/۱ از حدیث عایشه، صحیح مسلم و جز او، و پیش از این نیز ذکر شده است.

صفات است ترقّی و عرض کرد: پروردگارا از خشم تو به رضای تو پناه می‌برم. «۵۲» و خشم و رضا دو صفت‌اند و چون این را نقصانی در توحید دانست نزدیکتر شد و از مشاهده صفات به مشاهده ذات ترقّی کرد و گفت: پروردگارا از تو به تو پناه می‌برم، و این فرار از او به سوی او بی‌مشاهده افعال و صفات اوست لیکن چون دید از او به سوی او می‌گریزد و به او پناه می‌برد و ثنای او را می‌گوید از

مشاهده نفس خود که آن را نقصانی دانست فانی گشت و نزدیکتر شد و گفت: أنت کما أثبتت علی نفسک لا احصي ثناء علیک جمله لا احصي خبر از فانی نفس و خروج آن حضرت از مشاهده نفس خویش است، و جمله:

أنت کما أثبتت علی نفسک بیان این است که ثنا گوینده و ثنا گفته شده خداست و همه چیز از او آغاز می‌شود و به او باز می‌گردد، هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

بنابر این نخستین مقام پیامبر بالاترین مقام موحدان است و آن عبارت از این است که جز خدا و افعال او چیزی نبینند، و از فعلی به فعل دیگر پناه جویند و بنگر که پایان آن به کجا انجامید، چه منتهی به خالق یگانه شد به حدی که هر چه جز ذات حق بود از نظر و مشاهده او محو و برطرف گردید.

پیامبر (ص) از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر بالاتر نمی‌رفت جز این که مرتبه قبلی را نسبت به بعدی بعد از حق تعالی می‌دانست و از آن استغفار می‌کرد و آن را در سلوک خود نقص و از نظر مقام خویش تقصیر به حساب می‌آورد. این که فرموده است: «همانا بر دلم پرده‌ای کشیده می‌شود به حدی که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می‌کنم»، «۵۳» اشاره به همین مطلب است. این امر بدان سبب بود که آن حضرت هفتاد مقام را پیمود که یکی پس از دیگری بود، و اوایل این مقامات اگر چه از بالاترین درجات خلق برتر بود لیکن در مقایسه با اواخر آنها برای آن حضرت نقصان بود و به همین سبب استغفار می‌فرمود. هنگامی که عایشه گفت: مگر نه این است که خداوند گناهان مقدم و مؤخر تو را آمرزیده است دیگر این گریستن در سجود و این کوشش سخت برای چیست؟ فرمود:

«52» در حدیث این جمله مقدم بر جمله نخست است. آنچه غزالی گفته تنها بر طبق روایت نسایی که سنن ۲۸۴/۸ درست می‌باشد،

زیر او طبق آنچه در متن است تنها استعاذه‌ها را ذکر کرده ((و لاءحصی ثناء)) را تا آخر آن نیاورده است.

«53» پیش از این ذکر شده است.

آیا بنده شکرگزار خدا نباشم. «۵۴» معنای این سخن آن است که طالب مقامات بیشتر نباشم، زیرا شکر سبب مزید است چنان که خداوند فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. «۵۵»

در این هنگام که ما در دریای بیکران مکاشفه غوطه‌ور شده‌ایم عنان سخن باز می‌گیریم و به آنچه در خور علوم معامله است باز می‌گردیم و می‌گوییم: پیامبران برانگیخته شده‌اند تا مردم را به توحید کامل که ما آن را شناسانیده‌ایم دعوت کنند، لیکن میان آنها و وصول به این مقصد مسافت زیاد و گردنه‌های بسیار است، و سر تا سر شرع بیان طریق پیمودن این مسافت و گذر از این گردنه‌هاست و بر این اساس با نگرشی دیگر و دیدگاهی جز این به این موضوع می‌نگریم، و در این جا با این نگرش معنای شکر و شاکر و مشکور روشن می‌گردد و این امر جز با مثال شناخته نمی‌شود، از این رو می‌گوییم.

می‌توانی تصوّر کنی که یکی از پادشاهان برای بنده‌ای که از او دور است مرکبی و لباسی و وجه نقدی که آن را توشه راه خود کند فرستاده است تا آن مسافت دراز را بپیماید و به پیشگاه پادشاه باز آید. سپس ممکن است شاه در این کار دو نظر داشته باشد:

1- قصد وی از رسیدن بنده به حضور او این باشد که وی به انجام دادن برخی کارها اقدام کند و در خدمت به او عنایت و جدیت به کار برد.

2- از این بنده هیچ گونه بهره و سودی عاید شاه نمی‌شود و هیچ نیازی به او ندارد، و حضور او چیزی بر قدرت شاه نمی‌افزاید، زیرا توانایی خدمت سودمندی را ندارد، و غیبت او نیز از قدرت و وسعت قلمرو شاه نمی‌کاهد، بلکه هدف شاه از فرستادن مرکب و توشه این است که بنده از قرب او بهره‌مند و به سعادت حضور او نایل شود تا از این طریق نفعی عاید او گردد، نه آن که شاه از وجود او سودی حاصل کند.

بندگان در برابر خداوند متعال وضع دوم را دارند نه وضع اول را، زیرا اولی بر خداوند محال و دومی ممکن است. سپس بدان که بنده در حالت نخست به مجرد سوار شدن بر مرکب و رسیدن به حضور شاه شکرگزار نخواهد بود مگر آنگاه که به خدمتی که شاه از او خواسته است قیام کند. اما در حالت دوم بکلی نیازی به خدمت ندارد و با این حال می‌توان تصوّر کرد که شکرگزار و یا ناسپاس باشد. شکر او در این است که آنچه پادشاه

«54» پیش از این از طریق خاصه و عامه بیان شده است.

«55» ابراهیم / ۸: اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود.

برایش فرستاده آنها را در آنچه برای وی خواسته است - نه آنچه نفس او می‌خواهد - به کار برد، و ناسپاسی او به این ترتیب است که آنها را در آن راه به کار نگیرد و آنها را معطل گذارد یا آنها را در راهی به کاربرد که موجب مزید بعد او از شاه گردد.

بنابر این هرگاه بنده جامه‌اش را بپوشد و بر مرکب سوار شود و توشه را جز در بین راه مصرف نکند شکر پادشاه را به جا آورده چه نعمت او را در آنچه او برای بنده خود دوست داشته است - نه برای خود - به کار برده است و اگر بر مرکب سوار شود و روی از حضور در پیشگاه شاه بگرداند و از او دوری گیرد، نعمت او را ناسپاسی کرده و آن را در چیزی به کار گرفته که پادشاه از آن برای بنده‌اش نه برای خودش کراهت دارد و اگر بنشیند و سوار بر مرکب نشود و در طلب قرب یا بعد گامی بر ندارد نیز کفران نعمت کرده زیرا نعمت او را مهمل گذاشته و استفاده نکرده است هر چند این اهمال او نسبت به این که از او دوری کند کفرانی سبکتر است.

همچنین خداوند سبحان بشر را آفرید و آنان در آغاز آفرینش نیاز داشتند که شهوات خود را به کار برند تا بدنهای آنها کامل شود، و چون بدین سبب از ساحت قدس ربوبی بدور می‌افتادند و سعادت بشر تنها در قرب به اوست لذا نعمتهایی برای آنها فراهم ساخت تا با به کار بردن آنها بتوانند به مرتبه قرب او نایل شوند. خداوند بعد و قرب آنان را بدین گونه بیان کرده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا... «۵۶» بنابر این نعمتهایی خداوند اسباب و وسایلی است که آنها را برای بندگان آفریده تا از اسفل سافلین یا پست‌ترین مراتب ترقی کرده و به وسیله آنها سعادت قرب او را به دست آورند، در حالی که خداوند از آنها بی‌نیاز است چه دور باشند و چه نزدیک. اگر بنده این اسباب را در طاعت حق تعالی به کار برد شکر او را به جا آورده، زیرا موافق خواست مولای خود عمل کرده است، و اگر آنها را در راه نافرمانی او به کار گیرد ناسپاسی کرده، زیرا مرتکب کاری شده که مولایش از آن کراهت دارد و آن را برایش نپسندیده است چه خداوند کفر و گناه را برای بندگان نمی‌پسندد. اگر این اسباب را مهمل گذارد و آنها را در طاعت و معصیت به کار نگیرد به سبب ضایع ساختن نعمتهایی خداوند کفران و ناسپاسی کرده است. هر چه در دنیا خلق شده برای بندگان

199

آفریده شده تا به وسیله آنها سعادت آخرت را به دست آورند و به مرتبه قرب پروردگار متعال نایل شوند از این رو هر مطیعی به اندازه طاعت خود در به کار بردن اسباب این طاعت نعمت خداوند را شاکر می‌باشد، و هر تنبلی که نعمتهای خداوند را مهممل گذاشته یا گنهکاری که آنها را در طریق دوری از خدا به کار برده است کفران نعمت خداوند را

کرده‌اند و در غیر راه محبت او گام برداشته‌اند. مشیت شامل معصیت و طاعت می‌شود، لیکن محبت و کراهیت را شامل نمی‌گردد بلکه بسا مرادی محبوب و بسا مرادی مکروه است و در وراي این نکته سرّ تقدیر است که افشای آن ممنوع می‌باشد. با این ترتیب اشکال نخست که اگر مشکور را در شکر بهره‌ای نباشد شکر چه سودی دارد بر طرف شده است. اشکال دوم نیز زایل می‌شود، چه منظور ما از شکر جز این نیست که نعمت خداوند در راه محبت او صرف شود و اگر نعمت در جهت دوستی افعال خداوند به کار برده شود مراد حاصل شده است، چه فعل تو بخششی از خداوند است و چون تو محلّ این بخشش قرار گرفته‌ای خداوند تو را ثنا گفته و این ثنا نعمت دیگری از او درباره تو است. پس او دهنده و همو ثنا گوینده است، و یک فعل سبب شده است که فعل دوم او در جهت محبت خداوند صرف شود.

بنابر این در همه احوال شکر برای اوست، و تو که شکر کننده گفته می‌شوی بدین سبب است که ظرف معنایی قرار گرفته‌ای که شکر بیانگر آن است، نه این که آن معنا را به وجود آورده باشی همان گونه که موصوف بودن تو به عالم و عارف به این معنا نیست که تو آفریننده و ایجاد کننده علم و عرفان باشی بلکه بدین معناست که تو محلّ و ظرف این معانی هستی و اینها به قدرت ازلی در تو ایجاد شده‌اند. پس توصیف تو به این که شاکری اثبات شیئیت برای تو است. چه تو شیئی هستی و آفریننده اشیا تو را شیئی قرار داده است، و زمانی لا شیئی می‌باشی که گمان کنی به ذات خود شیئی هستی. اما از آن نظر که خداوندی که اشیا را اشیا قرار داده تو را نیز شیئی آفریده تو شیئی می‌باشی و اگر از این امر قطع نظر شود بی‌تردید لا شیئی خواهی بود. پیامبر خدا (ص) اشاره به همین

نکته کرده در آن جا که فرموده است: «کار کنید چه هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است» (۵۷) و این را زمانی فرمود که از آن حضرت پرسیدند: هرگاه اشیا

«57» مورد اتفاق است که آن از حدیث علی (ع) و عمران بن حصین است. طبرانی از حدیث عمران و ابن عباس به سند صحیح، ((

الجامع الصغير)) .

200

از پیش ساخته و پرداخته شده عمل برای چیست؟، پیامبر خدا (ص) با این سخن روشن کرده که خلق مجاری قدرت خداوند و محلّ افعال اویند هر چند خود آنان نیز از افعال او به شمار می آیند، لیکن برخی افعال خداوند محلّ برای بعضی دیگر از افعال اویند. جمله:

کار کنید هر چند بر زبان پیامبر (ص) جاری شده لیکن آن یکی از افعال خداست و وسیله ای است که مردم بدانند عمل سودمند می باشد و این که عمل آنان فعلی از افعال خداست، و این دانایی سبب برانگیخته شدن انگیزه قاطع برای حرکت و طاعت می باشد.

پدید آمدن انگیزه نیز از افعال خداست و آن سبب به حرکت در آمدن اعضا می باشد که آن نیز از افعال خداوند است، لیکن بعضی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست و فعل اول شرط دوم است چنان که آفرینش جسم شرط آفرینش عرض است، زیرا عرض پیش از جسم آفریده نمی شود، و آفرینش حیات شرط آفرینش علم و آفرینش علم شرط آفرینش اراده است و همه از افعال خداوند است. لیکن بعضی سبب آفرینش بعضی دیگر است یعنی شرط آن است، و معنای شرط بودن آن این است که تنها جوهر آماده قبول فعل حیات است همچنان که تنها دارنده حیات آماده قبول علم می باشد و جز دارنده علم مستعدّ قبول اراده نیست. این که برخی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست مراد همین معناست نه آنکه بعضی از افعال او پدید آورنده برخی دیگر باشند، بلکه فراهم کننده شرایط حصول آنند. هر گاه انسان این مطلب را بداند به درجه توحیدی که ما ذکر کرده ایم ارتقا یافته است.

اگر بگوییم: چرا خداوند گفته است: کار کنید و گرنه بر اثر گناه مجازات و سرزنش خواهید شد در حالی که چیزی در اختیار ما نیست و چگونه نکوهش شویم در صورتی که همه چیز به خدا مربوط می شود؟

پاسخ این است که بدانی این سخن از سوی حق تعالی سبب حصول اعتقاد در ماست، و اعتقاد سبب برانگیخته شدن ترس، و برانگیخته شدن ترس سبب ترک شهوات و دور شدن از سرای غرور است و همین امر سبب وصول به قرب پروردگار خواهد بود، و حق تعالی مسبب اسباب و ترتیب دهنده آنهاست. هر کس در ازل سعادت برایش مقدر شده این اسباب برایش آسان و میسر می‌گردد تا با همین رشته به بهشت کشانیده شود، و این معنا بدین گونه تعبیر شده که هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است، و

201

کسی که در ازل خوبی برایش مقدر نشده از شنیدن کلام خدا و پیامبر او (ص) و گفتار عالمان دوری می‌کند، و هر گاه گفتار آنها را نشنود دانا نمی‌شود، و چنانچه دانا نشود نمی‌ترسد و چون نترسد میل به دنیا را ترک نمی‌کند، و هر گاه رغبت به دنیا را ترک نکند در حزب شیطان باقی می‌ماند و وعده گاه همه آنها جهنم است.

چون این مطلب را بدانی در شگفت خواهی شد که گروهی با همین سلسله اسباب به بهشت کشانیده می‌شوند، چه هر موقّق و سعادت‌مندی با همین رشته رو به سوی بهشت دارد، و این رشته عبارت از استیلاي علم و خوف بر اوست. و هر شکست خورده شقاوت‌مندی با همین رشته به دوزخ کشیده می‌شود، و این رشته چیره شدن غفلت و ایمنی و غرور بر اوست. بنابر این پرهیزگاران به قهر به بهشت، و گنهکاران به قهر به دوزخ کشانیده می‌شوند و کشاننده جز خداوند یگانه قهار و پروردگار قادر جبار نیست.

هنگامی که پرده از جلو چشم غافلان برداشته شود و وضع را به همین گونه مشاهده کنند ندای منادی را بشنوند که: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**، و ملک وجود نه تنها آن روز بلکه همه روز برای خداوند قهار است. لیکن غافلان جز در آن روز این ندا را نمی‌شنوند و چون کوردلند این ندا تکرار می‌شود تا اوضاع بر آنها مکشوف شود، اما این کشف دیگر برای آنها سودی ندارد. ما از نادانی و کوردلی که ریشه اسباب هلاکت است به خداوند حلیم کریم پناه می‌بریم.

تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست

بدان ادای شکر و ترک کفران کامل نمی‌شود جز به شناخت آنچه خداوند دوست می‌دارد، چه معنای شکر به کار بستن نعمتهای او در راهی است که محبوب اوست، و معنای کفران نقیض آن است

به این صورت که نعمتهای او را در این راه به کار نبرد، و یا در طریق آنچه مکروه اوست به کار گیرد. برای تشخیص آنچه محبوب و مکروه خداست دو ملاک وجود دارد که یکی نقل است و مستند آن آیات و اخبار می باشد و دیگری بینش دل که عبارت از نظر کردن به دیده اعتبار است. دومی دشوار است به همین سبب عزیز و ارزشمند می باشد. برای آن که این معرفت در بندگان حاصل شود خداوند پیامبران را فرستاده و به وسیله آنها این راه را برای آنان هموار فرموده است از این رو این معرفت مبتنی بر شناخت همه احکام شرع درباره افعال بندگان می باشد، و کسی که

202

بر احکام شرع در جمیع اعمال خود آگاهی ندارد به هیچ روی نمی تواند حق شکر را ادا کند.

اما دومی که نظر کردن به دیده اعتبار است عبارت از فهم حکمت خداوند در هر موجودی است که آفریده، زیرا او چیزی را در جهان نیافریده جز این که در آن حکمتی است و در زیر آن هدفی و این هدف محبوب اوست. این حکمتها دو قسم است برخی جلی و آشکار است و برخی خفی و پنهان.

حکمتهای جلی مانند دانستن حکمتهای آفرینش خورشید که به سبب آن روز و شب از هم جدا می شود روز برای معیشت و زندگی و شب برای استراحت و آسودگی اختصاص می یابد، چه در حال ظهور آن می توان حرکت کرد و در حال اختفای آن می توان سکون و آرامش یافت، و این امر یکی از مجموعه حکمتهای آفرینش خورشید است نه همه آنها و در آن حکمتهای دقیق بسیار دیگری است. همچنین شناخت حکمت ابرها و فرود آمدن بارانها که از این طریق زمین شکافته و انواع گیاهان در آن روئیده و خوراک آدمیان و چراگاه چهارپایان فراهم می شود. بخشی از این حکمتهای جلی که درخور فهم خلق است نه آن حکمتهای دقیقی که فهم او از درک آنها ناتوان می باشد در قرآن ذکر شده است، چنان که فرموده است: *أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا.* «۵۸» اما حکمت آفرینش دیگر ستارگان اعم از سیارات و ثوابت پوشیده است و همه مردم بر آنها آگاهی ندارند، و آن مقدار که مردم می توانند درک کنند این است که آنها زینت آسمانند تا چشمها از دیدن آنها لذت برد، و قول خداوند متعال: *إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَكِبِ* «۵۹» به همین اشاره دارد.

بنابر این همه اجزای جهان اعم از آسمان، ستارگان، دریاها، بادها، کوهها، معادن و گیاهان، جانوران و اعضای آنها بلکه هیچ ذره ای از ذرات آنها خالی از حکمت و مصلحتی نیست، از یک حکمت تا

هزارها. همچنین اعضای جانوران منقسم می‌شود به آنچه حکمت برخی از آنها را می‌دانیم مانند علم به این که چشم برای دیدن است نه برای گرفتن، دست برای گرفتن است نه راه رفتن، و پا برای رفتن است نه بوییدن و به آنچه

«58»؟؟ / ۲۵ تا ۲۸: ما آب فراوانی از آسمان فرو ریختیم، سپس زمین را از هم باز کردیم و در آن دانه های فراوان روپاندم از انگور و

سبزی بسیار.

«59» صافات / ۶: ما آسمان دنیا را با ستارگان آرایش دادیم.

203

حکمت آنها را نمی‌دانیم.

اما اعضای درونی مانند روده‌ها، زهره، کلیه، جگر و یکایک رگها و پیهها و ماهیچه‌ها و آنچه در آنهاست اعم از میان تهی بودن و به هم پیچیدن و درهم شدن و کژی و باریکی و ستبری و دیگر صفات آنها حکمت‌هایی دارد که همه مردم آنها را نمی‌دانند و آنها که می‌دانند نیز نسبت به علم حق تعالی به آنها بسی اندک است. وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

بنابر این هر کس چیزی را در غیر جهتی که برای آن آفریده شده و یا در راهی غیر از آنچه نسبت به آن اراده شده است به کار برد نعمت خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است. آن که با دست خویش دیگری را می‌زند نعمت خدا را در دست کفران کرده، زیرا خداوند آن را آفریده و به او داده است تا به وسیله آن خطر را از خود دفع و نفع را جلب کند نه این که با آن دیگری را هلاک سازد. کسی که به نامحرم نگاه کند نعمت دو چشم و نعمت خورشید را ناسپاسی کرده، زیرا رؤیت به وسیله آن دو انجام می‌شود، چه اینها آفریده شده‌اند تا آنچه را برای دین و دنیای او سودمند باشد ببیند و به وسیله آنها از آنچه به دین و دنیای او زیان می‌رساند بپرهیزد، و او آنها را در غیر از آنچه نسبت به آنها خواسته شده به کار بسته است زیرا مراد از آفرینش زمین و آسمان و خلقت آدمیان و جهان و اسباب آن این است که بشر برای وصول به قرب خداوند از آنها کمک گیرد. رسیدن به قرب او در دنیا جز به محبت و انس با او و کناره‌گیری از این سراچه فریب میسر نیست، و انس جز با مداومت در ذکر، و محبت او جز با معرفت حاصل از دوام فکر به دست نمی‌آید و مداومت در ذکر و نگرشها با بقای بدن حاصل می‌شود، و بدن جز با رسانیدن غذا به آن باقی نمی‌ماند و غذا از طریق زمین و آب و هوا فراهم

می‌شود و اینها تنها با آفرینش آسمان و زمین و اعضای ظاهر و باطن ممکن می‌گردد. همه اینها برای تن است و تن مرکب رهوار نفس است، و آن که با طول عبادت و تحصیل معرفت به سوی خدا باز می‌گردد نفس مطمئنه است، چنان که خداوند متعال فرموده است: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**. «۶۰»

بنابر این کسی که چیزی را در غیر طاعت خداوند به کار برد حقّ تعالی را در همه اسبابی که برای ارتکاب آن گناه ناگزیر به استفاده از آنها بوده ناسپاسی کرده است، و ما باید برای حکمت‌های نهفته‌ای که زیاد پوشیده نیستند مثالی ذکر کنیم تا مایه عبرت گردد.

«60» زاریات / ۵۶: من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

204

و طریق شکر نعمت‌های الهی و کفران آنها دانسته شود، از این رو می‌گوییم:

یکی از نعمت‌های خداوند خلقت درهم و دینار است. اینها مایه قوام دنیا است، در حالی که آنها دو سنگ هستند که در خود آنها هیچ سودی نیست، لیکن مردم به داشتن آنها

ناگزیرند از آن جهت که هر کسی برای تهیه خوراک و لباس و دیگر حوایج خود به بسیاری از آنها نیاز دارد چه انسان بسا از تهیه آنچه بدان نیاز دارد ناتوان و از آنچه داراست بی‌نیاز است فی‌المثل کسی که مالک زعفران است نیازمند شتری است که بر آن سوار شود، و کسی که دارای شتر است بسا از آن بی‌نیاز و محتاج زعفران باشد. در این صورت ناگزیر میان آنها مبادله صورت می‌گیرد و مقدار عوض بناچار باید اندازه‌گیری شود، زیرا مالک شتر، شتر خویش را به هر مقداری از زعفران مبادله نخواهد کرد، و مناسبتی میان زعفران و شتر وجود ندارد تا گفته شود که خریدار مثل شتر را در وزن و صورت بدهد. همچنین است اگر کسی خانه‌ای در برابر جامه، بنده‌ای در مقابل کفش و مقداری آرد در برابر الاغی بخرد. روشن است که میان این اشیا هیچ گونه تناسبی نیست.

و نمی‌داند شتر برابر چه مقدار زعفران است در نتیجه معاملات سخت مشکل می‌شود و نیازمند آن است که میان این اشیا همگون و نامتناسب چیزی باشد که به عدالت میان آنها داوری کند و ارزش و مرتبه هر یک به وسیله آن شناخته گردد تا پس از تعیین ارزش و رتبه هر کدام، مساوی از نامساوی دانسته شود. از این رو خداوند درهم و دینار را آفرید و آنها را میان دیگر اموال حاکم و واسطه قرار

داد تا سایر اموال به وسیله آنها ارزیابی و اندازه‌گیری شود. مثلاً گفته می‌شود این شتر صد دینار ارزش دارد، و ارزش این مقدار زعفران نیز صد دینار است. بنابر این چون این دو در برابر یک چیز مساویند با یکدیگر برابر می‌باشند. اما این که برابری با نقدین (درهم و دینار) میسر شده برای آن است که خود آنها مورد نظر نیستند و اگر در عین آنها غرض و مقصود خاصی باشد بسا آن غرض درباره صاحب آن اقتضای رجحان کند در حالی که نسبت به کسی که غرض و قصد خاصی در آنها ندارد اقتضایی برای ترجیح وجود نداشته باشد، در این صورت امور مردم انتظام نمی‌یابد. بنابر این خداوند آنها را آفریده تا مردم آنها را دست بدست بگردانند و میان اموال داورانی دادگر باشند.

و نیز در آفرینش آنها حکمت دیگری است و آن این است که به وسیله آنها به چیزهای دیگر دست می‌یابند، زیرا درهم و دینار به خودی خود عزیزند و در عین آنها

205

غرضی نیست و نسبت آنها به همه اموال یکسان است. از این رو کسی که آنها را دارد مانند این است که همه چیز دارد، اما کسی که جامه‌ای دارد دارای او منحصر به همان است و اگر به طعام محتاج شود ممکن است صاحب طعام در جامه رغبت نکند و آن را از او نپذیرد و خواهان مرکوب باشد.

بنابر این مردم به چیزی نیاز دارند که در صورت مانند این است که چیزی نیست و در معنا به منزله آن است که همه چیز است. نسبت چیزی به اشیای مختلف آنگاه برابر می‌شود که آن چیز دارای صورت خاصی نباشد که در همان صورت مقید شود مانند آئینه که رنگ ندارد ولی همه رنگها را منعکس می‌کند. همچنین در نقدین هیچ غرضی نیست بلکه وسیله همه اغراضند، مانند حرف که خودش معنا ندارد لیکن معانی به وسیله حروف ظاهر می‌گردد، و این دومین حکمت خلق درهم و دینار است و در اینها حکمت‌های دیگری است که ذکر آنها به طول می‌انجامد.

بنابر این هر کس در درهم و دینار کاری کند که در خور حکمت‌های آنها نبوده بلکه مخالف غرضی باشد که در حکمت‌های آنها مورد نظر است نعمت‌های خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است. فی‌المثل کسی که آنها را گنج و اندوخته کند بر آنها ستم کرده و حکمتی را که در آنهاست ضایع ساخته است و مانند کسی است که حکمران مسلمانان را زندانی کند به طوری که بر اثر آن صدور حکم بر او ممتنع گردد، زیرا هنگامی که درهم و دینار را گنج کند حکمت‌های آنها را ضایع کرده و در نتیجه

هدفی که در ایجاد آنها مورد نظر است حاصل نخواهد شد چه درهم و دینار مخصوص زید یا عمرو آفریده نشده است، و افراد از عین آنها فایده‌ای نمی‌برند، برای آن که آنها دو سنگند، بلکه آفریده شده‌اند تا دست بدست شوند و میان مردم حاکم و معرف مقادیر و تعیین کننده مراتب و ارزش اشیا باشند.

خداوند متعال به کسانی که از خواندن آیات او که بر صفحات موجودات با خطی الهی بدون حرف و صورت نوشته شده ناتوانند، همان خطی که با چشم سر فهمیده نمی‌شود بلکه با چشم دل دانسته می‌شود، خبر داده، و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا (ص) شنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بوده آنان را آگاه کرده و فرموده است: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

206

«61» هر کس با درهم و دینار ظرف زرین و سیمین فراهم کند کفران نعمت کرده و وضع او بدتر از کسی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است، زیرا او مانند کسی است که حاکم شهر را در کار جولاهگی و کتاسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی‌کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسانتر است، توضیح مطلب آن که سفال، آهن، قلع و مس توانند در حفظ مالیات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سفال و آهن را نمی‌توان در راه هدفی که درهم و دینار در آن به کار می‌رود جانشین ساخت، و کسی که این مطلب برایش روشن نیست گفتار پیامبر خدا (ص) را گوشزد او می‌کنند که: «هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشد، مانند آن است که آتش دوزخ را در شکم خود سرازیر می‌کند.» «۶۲»

و نیز هر کس درهم و دینار را با ربا داد و ستد کند نعمت خدا را کفران و ستم کرده است، زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده‌اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیستند و کسی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است، و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشده‌اند ظلم است فی المثل کسی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی‌تواند خوراک یا ستوری بخرد و بسا که با جامه طعام و ستور نفروشد و فروشنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در راه مقصودش به کار برد، زیرا درهم و دینار وسیله برای

چیزهای دیگری هستند و خود آنها مقصود نیستند و موقعیت آنها در اموال مانند موقعیت حروف در کلام است، چنان که نحویه‌ها گفته‌اند: حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد، و نیز مانند موقعیت آینه نسبت به رنگهاست.

اما کسی که دارای وجه نقد است چنانچه جایز باشد که آنها را با نقد معامله کند این کار را هدف خویش قرار خواهد داد و در نتیجه نقد در نزد او مقید خواهد ماند و به صورت گنج درخواهد آمد چه توقیف حاکم و پیک ستم است همچنان که زندانی کردن آنها ستم است. بنابر این فروختن نقد به نقد هیچ معنایی ندارد جز آن که بخواهند

«61» توبه / ۳۵: و آنها را که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره) می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند به مجازات دردناک بشارت ده.

«62» صحیح مسلم، ۱۳۴/۶، از حدیث ام سلمه.

207

آن را ذخیره و گنج سازند و این ظلم است.

اگر بگوییم: چرا فروش یکی از دو نقدینه (درهم و دینار) به دیگری و فروش درهم به مانند آن جایز است؟

پاسخ این است که بدانی هر یک از دو نقدین از نظر برآوردن مقصود با دیگری اختلاف دارد چه گاهی با یکی از آنها انسان آسانتر به مقصود خود می‌رسد، مانند درهم که به سبب قلت ارزش و کثرت تعداد می‌توان آن را اندک اندک در احتیاجات خود به مصرف رسانید اگر از آن منع شود در مقصودی که اختصاص به آن دارد و آن آسانی دست یافتن به غیر آن است اختلال حاصل می‌شود. اما فروش درهم به درهمی نظیر آن جایز است، زیرا وقتی معامله به تساوی باشد هیچ خردمندی به آن رغبت نمی‌کند و هیچ بازرگانی به این کار نمی‌پردازد، زیرا این عملی بی‌هوده و به منزله نهادن درهم بر روی زمین و برداشتن آن است، و ما بر خردمندان بیم نداریم که آنها اوقات خود را در این عمل صرف کنند یعنی درهم را بر روی زمین بگذارند و عینا بردارند. از این رو ما از چیزی که نفوس آدمیان بدان رغبت ندارد منع نمی‌کنیم، مگر آن که یکی از آن دو بهتر باشد. لیکن امکان این کار نیز قابل تصور نیست، زیرا مالک درهم خوب به درهمی نظیر آن که بد باشد راضی نخواهد شد، لذا معامله منعقد نمی‌شود، و اگر از مالک درهم بد مطالبه زیاده کند و این از مواردی است که ممکن است اتفاق افتد ما

از این کار منع و حکم می‌کنیم که درهم خوب و بد در صورت معامله مساوی است زیرا خوبی و بدی باید در چیزی نگریسته شود که عین آن مقصود باشد، و چیزی که خود آن مورد نظر نیست نباید به دقایق صفات آن نگریست، چه آن که در این میان ستم کرده کسی است که این درهم و دینارها را از حیث خوبی و بدی مختلف زده است به طوری که عین آنها مورد نظر قرار گرفته است در حالی که حق آن است که خود آنها مقصود نباشد. اما فروش درهمی به درهمی مانند آن به نسیه جایز نیست، زیرا کسی به این کار اقدام می‌کند که قصد گذشت و احسان داشته باشد، و در وام دادن بزرگواری و مکرمتی است که به او مجال می‌دهد تا بخشش و احسان او صورت گیرد، و برای او ستایش و اجر نیز خواهد بود، در حالی که در معاوضه نه ستایشی است و نه اجر. علاوه بر این ستم نیز کرده است، زیرا گذشت و احسان را ضایع ساخته و آن را به صورت معاوضه در آورده است.

همچنین طعامها آفریده شده‌اند تا انسان غذایی را از آنها بگیرد و یا خود را با آنها

208

درمان کند، و نباید غیر از این از آنها استفاده دیگری شود، زیرا باز شدن باب معامله در اطعمه سبب می‌شود که خوراک مردم در دست اشخاص حبس و احتکار شود و تغذیه مردم که هدف اصلی است به تأخیر افتد. خداوند اطعمه را جز برای خوردن نیافریده است، و چون نیاز مردم به آنها شدید است باید آنها را از دست کسانی که بدانها نیاز ندارند بیرون آورد و به نیازمندان داد. مواد غذایی را کسانی مورد معامله قرار می‌دهند که به آنها نیاز ندارند، چه اگر کسی مواد غذایی در اختیار دارد و بدانها نیازمند است چرا آنها را برای تغذیه خود به کار نبرد، و چرا آنها را سرمایه تجارت خود کند؟ و اگر آنها را سرمایه تجارت خود سازد باید به کسی بفروشد که آنها را در برابر چیزی غیر از طعام بخرد تا بدانها نیاز داشته باشد. اما کسی که بخواهد طعام را در برابر همان طعام بخرد او بی‌نیاز از آن است. از این رو در شرع محتکر لعن شده و درباره او تهدیدات بسیار وارد گردیده است که ما آنها را در کتاب آداب کسب ذکر کرده‌ایم.

آری فروشنده گندم به خرما معذور است، زیرا یکی از این دو در مصارف خود جانشین دیگری نمی‌شود، اما کسی که یک من گندم را به یک من گندم بفروشد معذور نیست بلکه کاری عبث و بیهوده می‌کند و نیازی به منع نیست، زیرا مردم به این کارها اقدام نمی‌کنند جز به هنگامی که

تفاوتی از لحاظ خوبی جنس وجود داشته باشد، و روشن است که صاحب گندم خوب راضی نمی‌شود که مانند گندم او از نوع بد آن به او بدهند.

اما معامله مقدار معینی خوب در مقابل دو برابر آن از نوع بد قابل امکان است، لیکن چون اطعمه از ضروریات مردم می‌باشد و خوب و بد آن در اصل از نظر فایده مساوی و از لحاظ اقسام استفاده و تنعم با آن مختلف است، لذا شرع تنعم و رفاه را در چیزهایی که قوام زندگی مردم به آنهاست ممنوع کرده است، و این از حکمتهای شرع در تحریم رباست.

آنچه ذکر کردیم یکی از حکمتهای پوشیده در نقدینه (درهم و دینار) است و سزاوار است که شکر نعمت و کفران آن با این مثال سنجیده و شناخته گردد، زیرا هر چیزی بر اساس حکمت و مصلحتی آفریده شده که نباید از آن تجاوز شود. این مطالب را تنها کسانی می‌فهمند که حکمت می‌دانند و هر که را حکمت عطا کرده‌اند به او خیر بسیار داده‌اند. لیکن گوهر حکمت در دلی که زباله دان شهوات و بازیچه شیطانهاست یافت

209

نمی‌شود بلکه جز صاحب‌دلان و خردمندان متذکر این مطالب نمی‌شوند. از این رو پیامبر (ص) فرموده است: «اگر نه آن است که شیاطین بر گرد دل‌های فرزندان آدم می‌گردند آنان ملکوت آسمان را نظاره می‌کردند.» «۶۳»

هر گاه این مثال را دانستی حرکت، سکون، گفتار و خاموشی خود را با آن قیاس کن، زیرا هر عملی که از تو صادر می‌شود یا شکر است یا کفران و تصوّر نمی‌شود که از یکی از این دو خالی باشد. بعضی از اینها را در اصطلاح فقه که به وسیله آن با مردم عوام سخن می‌گوییم کراهیت و بعضی دیگر را خطر یعنی منع می‌نامیم، و نزد اهل دل همه آنها ممنوع و مخطورند. فی المثل اگر با دست راست استنجا کنی نعمت دستها را کفران کرده‌ای، چه خداوند متعال دو دست برایت آفریده و یکی را قویتر از دیگری قرار داده و به سبب مزید رجحان آن در غالب امور استحقاق بزرگی و برتری دارد، و برتری دادن ناقص بر کامل عدول از عدالت است و خداوند جز به عدل دستور نمی‌دهد. سپس آن که دستهایت را به تو داده تو را به کارهایی نیازمند ساخته است که برخی از آنها اشرف از دیگری است، مانند گرفتن مصحف شریف، و بعضی پست تر مانند زدودن نجاست. پس اگر مصحف را با دست چپ

بگیری و نجاست را با دست راست بزدایی عضو شریف را به کاری پست گمارده‌ای و حقّ او را نادیده گرفته به او ستم کرده‌ای و از طریق عدالت منحرف شده‌ای.

همچنین هر گاه در جهت قبله آب دهن اندازی و رو به قبله قضای حاجت کنی نعمت خدا را در خلق جهات و وسعت جهان ناسپاسی کرده‌ای، زیرا او جهات را برای آن آفریده تا تو در حرکات خویش محلی وسیع داشته باشی. جهت‌ها را نیز دو قسم قرار داده به بعضی شرافت بخشیده بدین گونه که در آن خانه‌ای قرار داده و آن را به خود منسوب کرده تا دلت متوجه او گردد و پایبند او باشد و بدین سبب به هنگام عبادت تن تو با آرامش و وقار در این جهت استقرار یابد.

افعال تو نیز دو قسم است: قسمی شریفند مانند طاعات و عبادات و بخش دیگر پست می‌باشند مانند قضای حاجت و انداختن آب دهان. اگر آب دهن را در جهت قبله اندازی به آن ستم روا داشته‌ای و نعمت خداوند را در قرار دادن قبله که کمال عبادت تو بدان وابسته است ناسپاسی کرده‌ای. همچنین هر گاه در پوشیدن کفش به پای چپ آغاز

«63» در کتاب روزه و جز آن بارها ذکر شده است.

210

کنی ستم کرده‌ای زیرا کفش برای حفظ پااست و پا در آن خطّ و بهره‌ای دارد، و در حظوظ و بهره‌ها باید از آن که شریفتر است آغاز کنی که این مقتضای عدالت و وفای به حکمت بوده و نقیض آن ظلم و کفران نعمت پا و کفش است و اگر چه فقیه این را مکروه می‌نامد، لیکن در نزد عارفان گناهی کبیره است، تا آن که یکی از آنها مقادیر زیادی گندم صدقه داد، چون سبب آن را از او پرسیدند، گفت: یک بار که کفش به پا کردم به سهو از پای چپ آغاز کردم و خواستم با صدقه کفّاره آن را به جا آورم.

آری فقیه نمی‌تواند این کارها را بزرگ بشمارد، زیرا او بیچاره است و مبتلا به اصلاح مردم عوام و نادانی است که درجه فهم آنها به درجه چهارپایان نزدیک است.

عوام در تاریکیهایی غوطه‌ورند که دشوارتر و بزرگتر از آن است که امثال این تیرگیها با آن مقایسه شود، و چقدر زشت است که گفته شود: کسی که شراب نوشیده و جام را به دست چپ گرفته دو گناه مرتکب شده است: یکی نوشیدن شراب و دیگری گرفتن جام با دست چپ و کسی که شخص آزادی را به هنگام اذان روز جمعه فروخته قبیح است گفته شود که او دو خلاف به جا آورده یکی

فروختن انسان آزاد، و دیگری فروش به هنگام بانگ نماز و نیز به کسی که پشت به قبله در محراب مسجد قضای حاجت کند زشت است که بگویند در قضای حاجت شرط ادب به جا نیاورده، زیرا قبله را در سمت راست خود قرار نداده است.

همه گناهان تاریکی و ظلمت‌اند، و بعضی شدیدتر از بعضی دیگر است. از این رو برخی از آنها در برابر برخی دیگر محو می‌شود. فی‌المثل اگر بنده بی‌اجازه خواهش‌اش کرد او را به کار گیرد خواهش او را تنبیه می‌کند، لیکن اگر با همین کرد عزیزترین فرزندان او را بکشد دیگر برای به کارگیری کرد که بدون اجازه خواهش‌اش صورت گرفته ذاتا حکمی و مجازاتی باقی نمی‌ماند. از این رو همه آدابی را که پیامبران و اوصیای (ع) آنان رعایت کرده‌اند و ما در فقه خود با عوام آنها را نادیده می‌گیریم سبب آن همین ضرورت است و گرنه همه مکروهات انحراف از عدالت و کفران نعمت و نقصان از مرتبه‌ای است که بنده را به درجات قرب الهی می‌رساند.

آری برخی از این مکروهات در نقصان قرب و انحطاط منزلت بنده در پیشگاه خداوند مؤثر است و برخی بکلی بنده را از محدوده قرب او خارج می‌کند و به عالم بعد که قرارگاه شیاطین است منتقل می‌سازد.

211

همچنین اگر کسی شاخه درختی را بدون حاجت قطعی و غرض صحیح بشکند نعمت خدا را در آفرینش درختان و خلق دستها ناسپاسی کرده است، چه دست بیهوده آفریده نشده بلکه برای طاعات و اعمالی که انسان را در این امور کمک می‌کند خلق شده است. اما درخت را خداوند آفریده و در آن رگها قرار داده و آب به آن رسانیده، و نیروی جذب غذا و نمو به آن داده تا به منتهای رشد خود برسد و بندگان او از آن بهره‌مند شوند. بنابر این شکستن آن پیش از رسیدن به کمال خود به صورتی که بندگان خدا سودی از آن نبرند خلاف حکمت و مصلحت و عدول از طریق عدل است. لیکن اگر او در شکستن درخت هدف صحیحی داشته باشد اشکالی ندارد، چه درخت و حیوان قربانی مقاصد آدمی است و هر دو فانی و دستخوش نابودی می‌باشند. از این رو برای مدتی فنا کردن جنس پست‌تر برای بقای شریفتر از ضایع کردن هر دو جنس به عدالت نزدیکتر است و خداوند به همین مطلب اشاره کرده و فرموده است: **وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. «۶۴»** بلی اگر درخت ملک دیگری باشد و آن را بشکند علاوه بر آنچه گفته شد نیز ستمکار است، هر چند بدان

محتاج باشد، زیرا یک درخت معین نمی‌تواند همه نیازهای بندگان خدا را برآورد بلکه نیاز یک کس را برطرف می‌کند، و اگر آن به یک تن بدون داشتن هیچ رجحان و اولویتی اختصاص یابد ظلم می‌باشد و آن که دارای رجحان و اختصاص است همان کسی است که تخم آن را به دست آورده و در زمین پاشیده و به آن آب رسانیده و از آن مواظبت کرده است. بدین سبب او نسبت به دیگران اولویت و رجحان دارد. اگر درخت بدون سعی و کوشش کسی که از نظر محلّ و کشت به او اختصاص داشته باشد در زمین موات بروید ناچار باید رجحان و اختصاص دیگری را طلب کرد و آن سبقت در گرفتن آن است، زیرا سبق گیرنده دارای ویژگی سبقت است و به حکم عدالت او بدان سزاوارتر می‌باشد.

فقیهان از این ترجیح به ملک تعبیر کرده‌اند و این مجاز محض است، زیرا مالکیت اختصاص به ملک الملوکی دارد که آسمانها و زمین از آن اوست، و بنده‌ای که مالک جان خویش نیست و به دیگری تعلق دارد چگونه می‌تواند مالک چیزی باشد.

آری، مردم بندگان خدایند و زمین سفره گسترده اوست. خدا به آنها اجازه داده که به اندازه نیاز خود از آن استفاده کنند. مانند پادشاهی که برای بندگان و خدمتکارانش

«64» جاثیه / ۱۳: او آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است همه را از سوی خودش مسخر شما ساخته است.

212

خوانی بگسترده و بنده‌ای که با دستش لقمه‌ای از آن بردارد و انگشتانش آن را در میان گیرد چنانچه بنده دیگر بیاید و بخواهد آن لقمه را از چنگ او بیرون آورد دیگران او را مانع می‌شوند و بر آن قدرت نخواهد یافت. این نه از آن جهت است که چون لقمه را به دست گرفته ملک او شده، زیرا دست و صاحب دست ملک دیگری هستند بلکه از آن جهت است که چون یک لقمه معین کافی برای نیاز همه بندگان نیست عدالت اقتضا می‌کند به هنگامی که نوعی ترجیح و اختصاص حاصل می‌شود تخصیص برقرار گردد، و گرفتن اختصاصی است که منحصر به گیرنده است. از این رو کسی که فاقد این اختصاص باشد ایجاد مزاحمت برای او ممنوع است.

آری، اوامر الهی را در میان بندگان باید به همین گونه درک کنیم، و به همین سبب می‌گوییم: کسی که از اموال دنیا بیشتر از نیاز خود بگیرد و آن را نگهدارد و گنج و ذخیره سازد در حالی که میان بندگان خدا کسانی باشند که به آن مال نیاز داشته باشند او ستمکار است و از آنانی است که زر

و سیم را گنج و اندوخته کرده‌اند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، و راه خدا عبارت از طاعت او، و توشه خلق برای طاعت، اموال دنیاست، زیرا با آن ضروریات آنان رفع و نیازهایشان برطرف می‌شود.

بلی این امر در حدّ فتاوی فقیهان نیست، زیرا مقدار احتیاجات افراد پوشیده است و نفوس در احساس فقر نسبت به آینده با یکدیگر تفاوت دارند و پایان عمرها نیز نامعلوم است. بنابر این مکلف کردن عوام به این امور مانند مکلف کردن کودکان است به این که دارای وقار و آرامش و سکوت از هر سخن غیر مهمّ باشند و آنها به حکم نقصان خود توانایی آن را ندارند از این رو به کودکان در بازیها و سرگرمیهای که دارند اعتراض نمی‌کنیم و عدم اعتراض ما دلیل بر آن نیست که لهُو و لعب حقّ است. همچنین مباح شمردن ما برای عوام که اموال را نگهدارند و در انفاق به زکات بسنده کنند به سبب رعایت این ضرورت که سرشت آنها بر بخل آفریده شده دلیل آن نیست که عمل آنها غایت و نهایت حق است. خداوند بدین مطلب اشاره کرده و فرموده است: **إِنْ يَسْأَلْكُمْوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخَّلُوا، «۶۵»** بلکه حقّ ناب و عدل خالص آن است که هیچ کس از بندگان خدا از مال خدا جز به اندازه توشه سواره‌ای برنگیرد، و همه بندگان خدا بر مرکب ابدان سوار و به سوی ملک دیان رهسپارند، چنانچه کسی بیش از این مقدار برگیرد و آن

«65» محمد (ص) / ۳۷: هرگاه اموال شما را مطالبه کند و حتی اصرار ورزد بخل می‌ورزید.

213

را از سوار دیگر که بدان نیازمند است باز دارد ستم ورزیده و عدالت را ترک کرده و از مرز حکمت خارج شده و نعمت خداوند را ناسپاسی کرده است، به سبب نعمت قرآن و پیامبر (ص) و عقل و دیگر اسبابی که به وسیله آنها دانسته می‌شود برداشتن بیش از توشه یک مسافر در دنیا و آخرت برای آدمی وبال است.

بنابر این کسی که حکمت خداوند را در همه انواع موجودات درک کند می‌تواند وظیفه شکر را به جا آورد. بررسی و توضیح کامل این مطلب نیازمند پر کردن چند مجلد کتاب است، لیکن جز به اندکی از آن وفا نمی‌شود و ما به ذکر همین مقدار بسنده کردیم تا علّت صدق قول حق تعالی که فرموده است: **وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ «۶۶»** و شادی ابلیس که گفته است: **وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ «۶۷»** دانسته شود، و کسی معنای این آیه را می‌فهمد که همه این مطالب و امور دیگری را که ورائی آنهاست بداند اموری که عمر انسان سپری می‌شود بی آن که بتواند به ژرفای این معانی برسد.

اما تفسیر آیه و معنای الفاظ آن را همه کسانی که با لغت آشنایی داشته باشند می‌دانند. با این توضیح تفاوت میان معنا و تفسیر آشکار شده است.

اگر بگوییم: حاصل این گفتار این است که خداوند را در هر چیزی حکمت و مصلحتی است و پاره‌ای از افعال بندگان را سبب اتمام این حکمت و رسیدن آن به هدفی که از آن اراده شده قرار داده، و افعال برخی از بندگان را مانع اتمام این حکمت و وصول به این مقصود گردانیده است، از این رو هر فعلی که بر وفق مقتضای حکمت باشد و موجب رسیدن آن به کمال مطلوب خود شود شکر است، و هر علمی که خلاف مقتضای حکمت و مانع اسبابی باشد که آن فعل به کمال خود برسد ناسپاسی و کفران است، این معنایی روشن و مفهوم است، لیکن اشکال باقی است و آن این که فعل عبد - که به دو قسم منقسم شده. بعضی کامل کننده حکمت و برخی مانع آن - نیز از افعال خداوند است، بنابراین این بنده در این میان چه نقشی دارد تا گاهی شکرگزار و زمانی ناسپاس باشد؟

پاسخ این است که بدانی برای تحقیق و بررسی این امر باید از دریای عظیم و مواج علوم مکاشفات کمک گرفت و ما پیش از این سربسته به مبادی این علوم اشاراتی

«66» سبأ / ۱۳: و کمی از بندگانم شکرگزارند.

«67» اعراف / ۱۶: و بیشتر آنها را شکرگزار نخواهی یافت.

214

کرده‌ایم، و اکنون نیز با بیانی کوتاه پیرامون نهایت و غایت آن سخنی می‌گوییم و آن را کسی می‌فهمد که زبان مرغان را بداند و کسی که در شتافتن ناتوان است آن را انکار خواهد کرد چه رسد به آن که بتواند در فضای ملکوت مانند پرندگان به پرواز درآید. لذا می‌گوییم: خداوند سبحان در مقام جلال و کبریایی خود دارای صفتی است که خلق و اختراع از آن به وجود می‌آید، و آن صفت برتر و والاتر از آن است که چشم وضع کننده لغات آن را ببیند تا بتواند در قالب الفاظی که دلالت بر کنه جلال و حقیقت ممتاز او داشته باشد آن را بیان کند، چه به سبب بلندی مرتبه این صفت و انحطاط رتبه واصفان لغت از این که بتوانند به مبادی اشراق آن چشم دوزند عاجزند و در این جهان چنین قالبها و عباراتی وجود ندارد. دیدگان آنها مانند چشمان خفاشان که از دیدن نور خورشید ناتوان است از مشاهده قلّه بلند آن زبون و درمانده می‌باشد، و این ناتوانی خفاشان از دیدن نور خورشید به

سبب پیچیدگی و نارسایی نور نیست بلکه به علت ضعف چشمان خفاشان است. از این رو کسانی که برای مشاهده جلال و عظمت صفات او چشم باز می‌کنند ناگزیر می‌شوند از حسیض عالم الفاظ برای آن لغات و عباراتی استعاره کنند که بتواند از مبادی حقایق آن چیزی را هر چند بسیار ضعیف و اندک تفهیم کند. فی المثل واژه «قدرت» را برای او استعاره کرده‌اند و ما به سبب آن جرأت کرده می‌گوییم: خداوند دارای صفت قدرت است که خلق و اختراع از آن پدید می‌آید، و خلق در عالم وجود دارای اقسامی است که صفاتی خاص دارند، و منشأ انقسام و اختصاص آنها بدان صفات، صفت دیگری است که طبق ضرورتی که پیش از این گفته شد برای آن واژه «مشیت» استعاره شده است، و این واژه در نزد کسانی که با لغات مرکب از حرف و صوت گفتگو و تفاهم می‌کنند امر مجملی را می‌فهماند، و قصور واژه «مشیت» در دلالت بر کنه این صفت و حقیقت آن مانند قصور واژه «قدرت» است.

سپس افعالی که از قدرت صادر می‌شود برخی به نهایی می‌رسد که مقصد حکمت ایجاد آن است و بعضی بدان حد نمی‌رسد و در میان راه می‌ماند، و هر کدام از این دو نوع افعال را با صفت «مشیت» نسبت و رابطه‌ای است چه آن به اختصاصات و اختلافاتی برگشت دارد که این تقسیم با آنها کامل می‌شود. برای آنچه به نهایت خود برسد واژه «محبت» و برای آنچه به غایت خود نرسد واژه «کراهت» استعاره شده است، و گفته‌اند: هر دو در صفت «مشیت» داخلند و لیکن هر کدام در نسبت دارای خاصیتی

215

جداگانه است که واژه محبت و کراهت به طور مجمل آن را به جویندگان معانی از طریق الفاظ و لغات می‌فهماند. بنابر این بندگان خدا که آنان نیز از خلق و اختراع اویند به دو دسته منقسم شده‌اند:

1- آن که در مشیت ازلی برایش مقدر شده است به نحوی به کار گرفته شود که حکمت ایجاد او به نهایت نرسد، و این امر که دربارهاش قهر و عذاب است از طریق چیره ساختن انگیزه‌ها و دواعی بر او صورت می‌گیرد.

2- آن که در ازل به قلم رفته است که او را به گونه‌ای به کار گیرند که حکمت ایجاد او در برخی امور به غایت خود برسد.

هر یک از این دو دسته با مشیت نسبتی خاص دارد. برای کسانی که در طریق اتمام حکمت به کار گرفته می‌شوند واژه «رضا» و برای آنانی که اسباب حکمت پیش از رسیدن به نهایت متوقف می‌شود واژه «غضب» استعاره گردیده است. آن که در ازل بر او غضب شده فعلی از او ظاهر می‌گردد که به سبب آن حکمت پیش از رسیدن به مقصد خود متوقف شود و برای آن واژه کفران را استعاره و آن را علاوه بر عقوبت و مجازات با لعن و نکوهش همراه کرده است و کسی که در ازل مقبول و پسندیده واقع شده عملی از او ظاهر می‌شود که به سبب آن حکمت به نهایت خود رسیده در نتیجه برای آن واژه «شکر» استعاره گردیده و آن را با ستایش بسیار همراه ساخته و موجب افزایش رضا و قبول قرار داده است.

حاصل سخن آن که خداوند جمال بخشید و سپس بر آن ثنا گفت، و مجازات و نکوهش کرد و هلاک فرمود. این مطلب بدان می‌ماند که پادشاهی بنده آلوده خویش را از آلودگیها پاک کند سپس او را لباس نیکو و فاخر بپوشاند و هنگامی که آرایش او کامل شود به او بگوید: ای خوبروی! چقدر زیبایی و چقدر لباست فاخر و چهره‌ات پاکیزه است، در حالی که اوست که به وی زیبایی بخشیده و اوست که زیبایی را می‌ستاید و در همه احوال به او ثنا می‌گوید اما در حقیقت او با این گفتار خود را می‌ستاید و بنده در ظاهر مورد مدح و ستایش است.

آری امور در آغاز بدون آغاز به همین گونه رقم زده شده و اسباب و مسببات به تقدیر ربّ الأرباب و مسبب اسباب به همین نحو تسلسل و ادامه می‌یابد و کارها بر سبیل تصادف و اتفاق و بخت نیست، بلکه ناشی از اراده و حکمت و حکم حق و اراده جازم

216

می‌باشد و برای آن واژه «قضا» استعاره شده و گفته‌اند: آن همچون چشم به هم زدن است. از این رو دریای ممکنات به حکم قضای جزم طبق آنچه از پیش تقدیر شده بود متراکم و سرشار شد و برای ترتیب هر یک از ممکنات بر دیگری واژه «قدر» استعاره گردید. لذا واژه قضا به ازای امری واحد و کلی، و واژه قدر در قبال اموری است که به تفصیل به بی‌نهایت می‌انجامد. گفته شده است: هیچ چیزی از اینها خارج از قضا و قدر نیست لذا برخی از بندگان خدا گمان کردند که چرا تقدیر، این تفصیل را اقتضا کرد و با این تفاوت و تمایز چگونه عدل برقرار می‌شود. بعضی از اینان به سبب قصور

فهم نتوانستند که این امر را درک کنند و تاب فهم محتوای آن را نداشتند لذا از این که در ژرفای این مطلب فرو روند دم فرو بستند و لجام منع بر دهانها زدند و به مردم گفتند:

خاموش باشید، زیرا برای این آفریده نشده‌اید لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ «۶۸» لیکن چراغ برخی دیگری از نوری که مأخوذ از نور خداوند در آسمانها و زمین بود پر شد، روغن چراغ آنها از نخست صاف و زلال و مصداق آیه: يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَيَّ نُورٍ «۶۹» بود، اما آتش به آن رسید و نور بر بالای نور شعله‌ور شد در نتیجه همه اقطار ملکوت به نور پروردگار در پیش روی آنها روشن گردید و امور را چنان که هست ادراک کردند، و به آنها گفته شد: ادب را در پیشگاه خدا نگهدارید و خاموش باشید «و هنگامی که از قدر سخن می‌رود از گفتار خودداری کنید». «۷۰» زیرا دیوار گوش دارد و پیرامون شما کسانی هستند که بینایی آنها ضعیف است و با کسی که ضعیفترین شماست همگام باشید و حجاب را از خورشید برای خفاشان برمدارید، چه آن سبب هلاکت آنان خواهد شد.

به اخلاق خداوند خود را بیارایید، و از پایگاه بلند خود به آسمان دنیا فرود آید تا ضعیفان با شما انس گیرند، و در پس پرده از بقایای انوار تابان شما کسب روشنی کنند، چنان که خفاشان در تاریکی شب از بقایای نور خورشید و ستارگان بهره‌مند می‌شوند و در پرتو آن به زندگی و حالت در خور خود ادامه می‌دهند هر چند نمی‌توانند زندگی آنهايي را که در کمال نور خورشید آمد و رفت می‌کنند به دست آورند. بنابراین مانند

«68» انبیاء / ۲۳: از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود و آنها بازخواست می‌شوند.

«69» نور / ۳۵: ... نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود، نوری است بر بالای نور.

«70» طبرانی در ((الکبیر)) از قول ابن مسعود و ابن عدی و از ثوبان و عمر با سندی حسن نقل کرده ، همچنین در ((جامع الصغیر))

آمده است.

آری آغاز و پایان این امر چنین بوده و آن را نمی توانی درک کنی مگر آنگاه که شایستگی آن را بیایی و هنگامی که شایستگی آن را به دست آوری چشمت را باز خواهی کرد و می نگری و نیاز نخواهی داشت که کسی تو را دستگیری و راهنمایی کند.

کور را می توان تا حدی عصا کش بود، لیکن هنگامی که راه تنگ و تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو گردد پرنده می تواند بر بالای آن بپرد لیکن نمی تواند کور را به دنبال خود بکشد. و زمانی که گذرگاه باریک و فی المثل مانند آب لطیف شد و گذر از آن جز به شنا میسر نباشد آن که در شناوری مهارت دارد ممکن است با شنا از آن بگذرد، لیکن بسا نتواند دیگری را در پی خود بکشد و از آن بگذراند.

اینها اموری است که چون اقدام در آنها با رفتن در مسیرهایی که معمول مردم است مقایسه شود نسبت آن مانند رفتن بر روی آب با رفتن بر روی زمین است. شناوری را می توان آموخت، اما رفتن بر روی آب با آموزش به دست نمی آید بلکه با نیروی یقین می توان به آن دست یافت. از این رو به پیامبر خدا (ص) گفته شد: می گویند عیسی (ع) بر روی آب راه می رفت، فرمود: «اگر یقین او بیشتر بود بر هوا راه می رفت.» ۷۳»

اینها رموز و اشاراتی به معنای کراهت، محبت، رضا، خشم، شکر و کفران بود و بیشتر از این در خور علم معامله نیست. خداوند متعال در این باره مثالی ذکر کرده تا این معانی به فهم مردم نزدیک شود و فرموده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.» ۷۴» از این رو عبادت بندگان هدف حکمت او درباره آنان است. سپس خبر داده که او را دو بنده است:

«71» در نزد پاکي شرابي پاکيزه خوردیم « همین گونه شراب پاکان پاکيزه می باشد.»

«72» آشامیدیم و زیادی آن را بر زمین ریختیم « و برای زمین از جام کریمان بهره ای است.»

«73» عراقی گفته است: این حدیثی ناشناخته است و آنچه در این باره معروف است روایت ابن ابی الدنیا در کتاب ((الیقین)) از قول بکر بن عبدالله مزنی است که گفته: حواریون پیامبران را گم کردند به آنها گفته شد به طرف دریا رفته است آنها روانه آن سو گشته و جویای او شدند چون به دریا رسیدند ناگهان پیامبر در حالی که بر روی آب گام بر می داشت رو به سوی آنها آورد. راوی در این باره حدیثی نقل کرده که عیسی (ع) گفته است: ((اگر آدمیزاده به اندازه مویی یقین می داشت بر روی آب راه می رفت.))

«74» زاریات / ۵۶: من جن و انس را نیافریدم جز برای آن که عبادتم کنند.»

یکی را دوست می‌دارد و نام او جبرئیل، روح القدس و روح الامین است و او نزد خداوند محبوب، مطاع و مکین است، و دیگری را دشمن می‌دارد و او ابلیس است و وی ملعون و مهلت داده شده تا روز قیامت است. سپس ارشاد را به جبرئیل نسبت داده و فرموده است: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ «۷۵» و نیز: يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مِنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ «۷۶» و اغوا یعنی همراه کردن را به ابلیس منسوب کرده و فرموده است: لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ «۷۷» اغواء به معنای متوقف کردن بندگان پیش از رسیدن به مقصد حکمت است.

بنابر این بنگر چگونه اغوا را به بنده‌ای نسبت داده که بر او خشمگین است و ارشاد را که عبارت از سوق دادن به سوی هدف حکمت است به بنده‌ای منسوب کرده که او را دوست می‌دارد.

برای این مطلب در آنچه عادت و معمول است مثالی وجود دارد و آن این که پادشاه اگر به کسی نیازمند شود که ساقی شراب او شود و به کسی که او را حجامت کند و به کسی که جلو منزل او را از پلیدیها پاک سازد و در همین حال او را دو بنده باشد بی‌تردید کار حجامت و نظافت را به یکی از این دو بنده که زشت‌تر و پست‌تر است خواهد سپرد، و آوردن شراب ناب را برای او به آن که زیباتر و کاملتر و نزد او محبوبتر است واگذار خواهد کرد. نباید بگویی که این عمل من است و چرا باید عمل خدا همچون عمل من باشد، زیرا تو خطا می‌کنی از این که عملت را به خودت نسبت می‌دهی و اوست که انگیزه تو را متوجه آن کرده است که فعل مکروه را به شخص مکروه و فعل محبوب را به شخص محبوب تخصیص دهی تا عدالت کامل و برقرار شود چه گاهی عدالت او به اموری کامل می‌شود که تو را در آنها دخالتی نیست و گاهی با دخالت تو تمام می‌شود، زیرا تو نیز از افعال او هستی و انگیزه قدرت، علم، عمل و دیگر اسباب و موجبات حرکات تو به یک تعبیر فعل کسی است که آنها را از روی عدل به ترتیبی مرتب ساخته که افعال معتدل و مناسب از آنها به وجود می‌آید جز این که تو جز خویشتن را نمی‌بینی و گمان می‌کنی آنچه در عالم شهود بر تو آشکار می‌شود در عالم غیب و ملکوت سببی ندارد، به همین جهت آن را به خودت نسبت می‌دهی. تو مانند کودکی هستی که در شب

«75» نحل / ۱۰۱: بگو آن را روح القدس از جانب پروردگارت بحق نازل کرده است.

«76» مؤمن / ۱۵: روح را به فرمانش بر هر کس از بندگان که بخواه القا می‌کند.

219

به عملیات شعبده‌بازی می‌نگرد که از پشت پرده آدمک‌هایی بیرون می‌آورد که می‌رقصند نعره می‌زنند می‌ایستند و می‌نشینند در حالی که آنها از تگه پارچه‌هایی ساخته شده‌اند که به خودی خود حرکتی ندارند و حرکات آنها به وسیله نخ‌های مویی باریک است که در تاریکی شب دیده نمی‌شوند. سر این نخ‌ها پیوسته در دست شعبده‌باز می‌باشد که از چشم کودکان پنهان است و کودکان با مشاهده این خیمه شب بازی شادی می‌کنند و دچار شگفتی می‌شوند، زیرا گمان می‌کنند این تگه پارچه‌ها می‌رقصند و بازی می‌کنند و می‌ایستند و می‌نشینند. اما خردمندان می‌دانند که آن جنابانیدن است نه جنبیدن و بسا بعضی تفصیل و چگونگی آن را ندانند و آن که به برخی از چگونگی آن آگاهی دارد هرگز به اندازه شعبده‌بازی که کار به فرمان او و سر نخ‌ها به دست اوست بدین اعمال آگاه نیست. کودکان دنیا نیز همین گونه‌اند و همگی مردم جز دانشمندان کودکان.

به این اشخاص می‌نگرند و گمان می‌کنند که اینها به خودی خود در حرکت و جنبش هستند، در نتیجه امور خود را به آنها حواله می‌دهند و عالمان می‌دانند که آنها را دیگران به حرکت در آورده‌اند، لیکن چگونگی به جنبش در آوردن آنها را نمی‌دانند. اینان اکثریت عالمان را تشکیل می‌دهند، و تنها عارفان و عالمان راسخ در علم با چشمان تیزبین خود رشته‌های باریک عنکبوتی بلکه خیلی باریکتر از آنها را که از آسمان و اطراف آن به سوی اهل زمین آویخته است می‌بینند و این رشته‌ها به سبب دقت و باریکی با چشم سر دیده نمی‌شوند. آنگاه مشاهده می‌کنند که سر این رشته‌ها به مراکزی که از آن آویزان شده‌اند قرار دارد و این مراکز در دست فرشتگانی است که جنبنده آسمانها می‌باشند، و می‌بینند که چشمان فرشتگان متوجه حاملان عرشند و انتظار می‌کشند که چه اوامری از حضرت ربوبیت بر آنها فرود می‌آید تا در اجرای فرمان او معصیت نکنند و آنچه را به آنها امر می‌شود انجام دهند. این مکاشفات در قرآن بدین گونه تعبیر شده که فرموده است: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ «۷۸» و درباره انتظار فرشتگان آسمانها برای نزول فرامین و تقدیرات الهی فرموده است: خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا. «۷۹» اینها اموری است که تاویل آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی‌دانند.

ابن عباس گفته است راسخان در علم به علومی اختصاص دارند که فهم مردم توان تحمل آنها را ندارد، و هنگامی که آیه: *يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ* را تلاوت کرد گفت: اگر آنچه را از معنای این آیه می‌دانم بگویم مرا سنگباران می‌کنید، و در عبارت دیگر آمده است:

می‌گویید او کافر است.

ما در این باره به همین مقدار بسنده می‌کنیم، چه زمام سخن از کف بیرون رفت و با علم معامله چیزهایی آمیخته شد که از آن نبود.

رکن دوم - چیزی که باید بر آن شکر کرد و آن نعمت است

ما باید در این رکن حقیقت نعمت و اقسام و درجات آن و اصناف نعمتهایی را که اختصاص و تعمیم دارد ذکر کنیم، زیرا شمارش نعمتهای خداوند بر بندگانش بیرون از توان بشر است چنان که فرموده است: *وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا*.^۱ از این رو نخست اموری مکی را که در شناخت نعمتهای الهی به منزله قانون است بیان می‌کنیم و سپس به ذکر اقسام نعمتها می‌پردازیم.

بیان حقیقت نعمت و اقسام آن

بدان هر خوبی و سعادت و لذت بلکه هر مطلوب و مؤثری نعمت گفته می‌شود. لیکن نعمت حقیقی سعادت آخرت است و آنچه غیر از آن است یا به غلط و یا بر سبیل مجاز سعادت خوانده می‌شود چنان که سعادت دنیوی را که به کار آخرت هیچ کمکی نمی‌کند نیز نعمت می‌نامند و این غلط محض است. گاهی اطلاق نام نعمت بر چیزی در دست است لیکن درست‌تر از آن است که این نام بر سعادت اخروی اطلاق شود از این رو هر سببی که انسان را به سعادت آخرت رساند و به این مقصود با یک واسطه یا چند واسطه کمک کند نامیدن آن به نعمت درست است، چه آن انسان را به نعمت حقیقی می‌رساند. ما اسبابی را که در این راه یاری دهنده است و لذاتی را که نعمت نامیده شده‌اند تقسیم‌بندی و در زیر ذکر می‌کنیم:

«۱» ابراهیم / ۳۴: و اگر نعمت‌های خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قسمت اول - بدان کلیه امور به نظر ما از چهار قسم بیرون نیست:

1- کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت مان سودمند است مانند دانش و خوشخویی.

2- کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت ما زیان دارد مانند نادانی و بدخویی.

3- کارهایی که در حال سودمند و در آینده برای ما زیانبار است مانند لذات حاصل از پیروی از

شهوات.

4- کارهایی که در حال زیانبار و دردناک و در آینده نافع و سودآور است، مانند سرکوب کردن

شهوات و مخالفت با نفس.

بی‌شک آنچه در حال و مآل سودمند می‌باشد نعمت است، چون دانش و حسن خلق، و آنچه در حال و آینده زیان آور است محققاً بلاست، مانند آنچه ضد آن دو صفت است، و آنچه در حال سودمند و در آینده زیانبار است نیز از نظر اهل بینش بلا می‌محض و به گمان نادانها نعمت است، مانند گرسنه‌ای که عسل زهرآلودی بیابد چنانچه نادان باشد آن را نعمت می‌شمارد و اگر بدان دانا باشد آن را بلا می‌خواهد شمرد که به سوی او رو آورده است. اما آنچه در حال زیانبار و در آینده نافع و سودمند است از دیدگاه خردمندان نعمت و از نظر نادانان بلاست و مثال آن دارویی است که در حال مزه تلخ و چشیدن آن سخت است لیکن شفا بخش بیماریها و دردها و پدیدآورنده صحت و سلامتی است. اگر کودک نادان به آشامیدن آن وادار شود گمان می‌کند بلاست و خردمند آن را نعمت می‌شمارد و منت دار کسی می‌شود که آن را بدو هدیه کند، و اسباب آن را برایش فراهم سازد. به همین سبب مادر فرزندش را از حجامت باز می‌دارد و پدر او را بدان ترغیب می‌کند، زیرا پدر به سبب کمال عقل عاقبت را نمی‌نگرد و مادر به علت کوتاهی فکر و محبت زیاد حال را در نظر می‌گیرد، و کودک به سبب نادانی ممنون مادر می‌شود نه پدر و با مادر انس می‌گیرد و او را نسبت به خود مهربان و پدر را دشمن می‌شمارد. لیکن اگر عاقل باشد می‌داند که مادر در باطن دشمن و در ظاهر دوستدار اوست، زیرا منع او از حجامت کودک را به بیماریها و دردهایی می‌کشاند که بسیار سخت تر و دردناکتر از حجامت است. اما دوست نادان بدتر از دشمن دانا است، و هر انسانی دوست خویش است لیکن دوستی نادان و به همین سبب به خود آن می‌کند که دشمن به او نمی‌کند.

قسمت دوم- بدان اسباب دنیوی در هم و خوب و بد آن به هم آمیخته است و خیلی

222

کم است که خوب آن صافی و از بدی خالی باشد مانند مال و زن و فرزند و خویشاوند و جاه و مقام و دیگر وسایل. از این رو اسباب دنیوی بر سه قسم است:

1- آنچه سودش بیش از زیان آن است، مانند آنچه از مال و مقام و دیگر اسباب زندگی در حدّ کفاف می باشد.

2- آنچه زیانش نسبت به اکثر افراد بیش از سود آن است، مانند داشتن مال زیاد و مقام عالی.

3- آنچه سود و زیان آن برابر است.

این امور نسبت به اشخاص مختلف است بسا انسان صالحی که از مال و دارایی سود برد و آن را در راه خدا انفاق و در کارهای خیر صرف کند هر چند زیاد و سرشار باشد و با این توفیق مال نسبت به او نعمت است، و نیز بسا انسانی که اندکی مال برای او ضرر دارد چه پیوسته آن را اندک می شمارد و از پروردگار شکایت دارد و خواهان افزایش آن است لذا با این ناسپاسی و خواری مال نسبت به او بلاست.

قسمت سوم- بدان خوبیهایی از دیدگاهی دیگر سه گونه است:

1- آنچه به ذات خود مؤثر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر.

2- آنچه برای غیر او مؤثر و مطلوب است.

3- آنچه برای ذات او و غیر او مؤثر و مطلوب است.

اما اولی که به ذات خود مؤثر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر مانند لذت نظر کردن به رخسار پروردگار و سعادت لقای او و به طور کلی سعادت آخرت است که پایانی ندارد، و آن را نمی طلبند برای آن که به هدفی دیگر و مقصدی که در ورای آن است دست یابند بلکه به خاطر ذات آن این سعادت را طالبند.

دومی که برای غیر او مؤثر و مطلوب است و به هیچ روی خود آن هدف نیست از قبیل درهم و دینار است که اگر نیازهای مردم به وسیله آنها برآورده نمی‌شد با سنگریزه برابر بودند لیکن چون وسیله دست یافتن به لذاتند و آدمی را بسرعت به آنها می‌رسانند خود آنها در نزد نادانها محبوب واقع شده‌اند، به طوری که آنها را گردآوری و گنج کرده به ربا میان خود مبادله می‌کنند و گمان می‌برند که خود آنها مقصودند. آنان مانند کسی هستند که شخصی را دوست بدارد و به خاطر او فرستاده آن شخص را نیز که واسطه میان آنهاست به دوستی گیرد، سپس به سبب محبتی که به این واسطه پیدا کرده دوست اصلی

223

را فراموش کند و در تمام عمر از او روگردان شود و پیوسته به رعایت خاطر فرستاده و تفقد احوال او بپردازد و این عمل نشانه کمال نادانی و گمراهی است.

سومی که به خاطر ذات او و غیر او مؤثر و مطلوب است نظیر صحت و سلامتی است، چه مقصود از آن قدرت یافتن بر فکر و ذکری است که انسان را به لقای پروردگار برساند و یا به وسیله آن بتواند به طور کامل از لذات دنیا بهره‌مند شود. و نیز سلامت به ذات خود مؤثر و مطلوب است، زیرا انسان اگر از چیزی که مستلزم سلامت پاست بی‌نیاز شود سلامتی پا را از آن رو که سلامتی و تندرستی است نیز طالب است.

بنابر این آنچه تنها به خاطر ذات او مطلوب است بی‌تردید خیر و نعمت است و آنچه برای ذات او و غیر او مطلوب است نیز نعمت است، لیکن نعمتی فروتر و پست‌تر. اما آنچه مانند درهم و دینار جز به خاطر غیر او مؤثر و مطلوب نیست، آنها را از آن جهت که دو جوهر و حقیقت‌اند نمی‌توان نعمت دانست، بلکه از آن حیث که دو وسیله‌اند برای کسی که مقصودی دارد و جز به وسیله آنها بدان دست نخواهد یافت نعمت‌اند. اگر مقصود او دانش و عبادت است و به اندازه کفاف که ضروری زندگانی اوست نزد خود موجود دارد زر و کلوخ در پیش او برابر و وجود و عدم آنها در نظر او یکسان است، بلکه بسا وجود درهم و دینار او را از تفکر و عبادت باز دارد که در این صورت آنها نسبت به او بلا می‌باشند نه نعمت.

قسمت چهارم - بدان خوبیها به اعتبار دیگر منقسم می‌شود به: لذیذ، نافع، خوب.

لذیذ آن است که لذت آن در حال درک شود نافع آن است که در آینده سودبخش باشد و خوب آن است که در همه احوال پسندیده و نیکوست.

بدیها نیز به سه قسم منقسم می‌شود: زیانبار، زشت، دردآور.

هر یک از خوبیها و بدیها نیز بر دو نوع است: مطلق، مقید.

نوع مطلق این است که اوصاف سه‌گانه مذکور در آن جمع باشد، فی‌المثل اگر از خوبیها مانند علم و حکمت است از نظر عالمان و حکیمان سه صفت لذیذ، نافع و خوب در آنها جمع است و اگر از بدیها نظیر جهل باشد سه صفت زیانبار، زشت و دردآور در آن گرد آمده است. نادان آنگاه درد جهل را احساس می‌کند که بدانند نادان است و آن هنگامی است که عالمی را ببیند و خود را نادان تشخیص دهد. در این موقع درد نقص را درک می‌کند و بر اثر آن شهوت علم به سبب لذتی که دارد در او پدید می‌آید. آنگاه

224

ممکن است حسادت و تکبر و شهوتهای دلنشین دیگری او را از فراگرفتن دانش بازدارد و در کشمکش دو جاذبه متضاد قرار گیرد که در این صورت درد و اندوه او بزرگ می‌شود زیرا اگر فرا گرفتن دانش را ترک کند درک جهل و نقصان او را آزار می‌دهد و اگر به فرا گرفتن دانش پردازد ترک شهوات یا رها کردن کبر و ذلت تعلّم و شاگردی او را دردمند می‌سازد. این گونه افراد ناچار پیوسته در عذابی دایمی به سر می‌برند.

نوع مقید آن است که برخی از این صفات در آن موجود و برخی را فاقد باشد زیرا بسا امور سودمند که دردآور است مانند قطع انگشت کسی که دچار خوره شده و بریدن غده و عضو زاید از بدن. همچنین بسا امور سودمند که زشت است، مانند حماقت، چه آن در برخی احوال نافع است، از این رو گفته‌اند: آن را که خرد نیست آسوده است، زیرا درباره عواقب کارها نمی‌اندیشد و در حال راحت است تا آنگاه که وقت مرگش فرا رسد. و نیز بسا چیزی که از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانبار است، مانند انداختن مال به دریا به هنگامی که بیم غرق شدن باشد که این عمل از حیث اتلاف مال زیانبار و از جهت نجات جان سودمند است. آنچه سودمند است دو نوع است: یا برای رسیدن به سعادت آخرت ضروری است مانند ایمان و حسن خلق و مقصود ما از این دو علم و عمل

است چه هیچ چیزی نمی‌تواند جانشین آنها شود و یا ضروری نیست مانند سرکنگبین در فرونشاندن صفا که ممکن است چیز دیگری جانشین آن شود.

قسمت پنجم - بدان نعمت عبارت از هر چیز لذیذ و گواراست و لذتها در مورد انسان از حیث آن که بعضی از لذتها به او اختصاص و در برخی با دیگر جانداران مشارکت دارد سه نوع است: عقلی، بدنی مشترک با بعضی حیوانات و بدنی مشترک با همه حیوانات.

اول - لذتهای عقلی مانند لذت علم و حکمت است که چشم، گوش، بینی، شکم و فرج آن را احساس نمی‌کند و تنها دل از آن لذت می‌برد، زیرا دل اختصاص به صفتی دارد که آن را عقل می‌گویند. این لذت از همه لذتها کمیابتر و از همه آنها شریفتر است.

این که کمیابتر است برای آن است که از دانش تنها دانشمند و از حکمت فقط حکیم لذت می‌برد و اهل علم و حکمت خیلی اندک و کسانی که به رسوم و آداب آنان خودنمایی می‌کنند بسیار زیادند. اما شرافت آن بر دیگر لذتها برای این است که آن لذتی است که نه در دنیا زایل می‌شود و نه در آخرت و همراهی دایمی است که ملامت

225

نمی‌آورد. از خوردن چون سیر شدند ملول می‌شوند، و از مقاربت به هنگامی فارغ می‌شوند احساس سنگینی می‌کنند در حالی که تصور نمی‌رود از علم و حکمت هرگز ملول و سنگین شوند و کسی که در به دست آوردن چیزی شریف و ارزشمند که تا ابد پایدار می‌ماند قدرت داشته باشد، چنانچه به چیزی پست و ناپایدار راضی و خشنود شود بی‌خرد و محروم و دچار بدبختی و ادبار می‌باشد. کمتر چیزی که در این باره می‌توان گفت این است که علم و حکمت بر خلاف مال نیازی به یاور و نگهبان ندارد، چه دانش تو را پاسداری می‌کند و تو مال را پاسداری می‌کنی. دانش با انفاق فزونی می‌گیرد، و مال با انفاق کاهش می‌یابد. مال به دزدی می‌رود و حکومت آن را مصادره می‌کند، دانش در دسترس دزدان قرار نمی‌گیرد و دست شاهان برای مصادره به آن نمی‌رسد. دانشمند همواره در آسایش و امنیت به سر می‌برد و صاحب مال و جاه همیشه در اندوه و بیم می‌باشد. بنابر این دانش همواره و در همه احوال سودمند، لذت‌بخش و خوب است و مال گاهی انسان را به نابودی و زمانی دیگر به نجات و رستگاری می‌کشاند. از این رو خداوند متعال مال را در چند جا از قرآن نکوهش کرده اگر چه در چند آیه آن را خیر نامیده است.

اما کوتاهی بیشتر مردم در ادراک لذت دانش یا به سبب نداشتن ذوق است، چه کسی که چیزی را نچشیده آن را نمی‌شناسد و به آن اشتیاق ندارد، و شوق به دنبال ذوق است و یا به علت تباهی مزاج و بیماری دل‌های آنها بر اثر پیروی از شهوات است، همچون بیماری که شیرینی عسل را درک نکند و آن را تلخ بیابد. یا به سبب نارسایی فهم آنهاست، زیرا ممکن است هنوز در آنان صفتی که به آن لذت علم را درک کنند آفریده نشده باشد مانند کودک شیرخواری که لذت عسل و پرندگان گوشتی را در نمی‌یابد و جز از شیر خوشش نمی‌آید، و این امر دلالت بر آن ندارد که عسل گوارا نیست و شیر لذیذترین چیزهاست. کسانی که لذت علم و حکمت را در نمی‌یابند سه دسته‌اند:

1- کسی که درون او مانند کودک هنوز زنده و بیدار نشده است.

2- آن که دلش پس از زنده شده به سبب پیروی از شهواتها مرده است.

3- کسی که دلش بر اثر پیروی از شهوات بیمار شده است.

قول حق تعالی که: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»^۲ اشاره به بیماری دلها بر اثر فقدان خردهاست و

«2» بقره / ۱۰: در دل هایشان بیماری است.

226

گفتار او که: «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا»،^۳ اشاره به کسی است که حیات باطنی او نمرده است، و هر زنده تن مرده دل در نزد خداوند در شمار مردگان است هر چند در نظر نادانها از زندگان باشد. از این رو شهیدان در نزد پروردگار زندگانند و روزی می‌خورند اگر چه بدنهای آنها مرده است.

دوم - لذتی که در آن انسان با برخی حیوانات مشارکت دارد مانند لذت ریاست و غلبه و استیلا که در شیر و پلنگ و برخی دیگر از حیوانات موجود است.

سوم - لذتی که انسان با همه حیوانات در آن مشارکت دارد مانند لذت شکم و فرج، و این از همه لذت‌های دیگر بیشتر وجود دارد، در حالی که از همه آنها پست‌تر است. به همین سبب همه جنبنده‌ها حتی کرمها و حشرات در آن شریکند، و هر کس از این مرتبه پا فراتر نهد لذت غلبه به او درآویزد، و این لذت بیشتر بر غافلان چیرگی دارد، و اگر از این حد نیز بگذرد به مرتبه سوم می‌رسد. در این

مرتبه لذت علم و حکمت بیش از لذات دیگر بر او غلبه می‌یابد بویژه لذت معرفت باری تعالی و شناخت صفات و افعال او، و این مرتبه صدیقان است و به کمال این مرتبه نمی‌توان رسید جز به آن که استیلاي حب ریاست از دل زایل شود «و آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون می‌رود حب ریاست است».

اما شهوت شکمبارگی و زنبارگی را صالحان می‌توانند بشکنند لیکن شهوت ریاست طلبی را تنها صدیقان می‌توانند سرکوب کنند ولی ریشه‌کن کردن آن بکلی و به طور دایمی به گونه‌ای که انسان در حالات مختلف دچار چنین احساسی نشود گویا از قدرت بشر خارج باشد. آری لذت معرفت حق تعالی در برخی از احوال چنان غالب می‌شود که مجالی برای احساس لذت ریاست و غلبه باقی نمی‌ماند. لیکن این حالت در تمام طول عمر ادامه ندارد، بلکه در پاره‌ای از اوقات عارض می‌شود و پس از آن زایل و صفات بشری دوباره باز می‌گردد. بنابر این صفت مذکور موجود است اگر چه سرکوب شده و نمی‌تواند نفس را بر عدول از حد عدالت وادار کند. در این مقام دلها چهار گونه‌اند:

1-دلی که جز خدا را دوست نمی‌دارد و جز به او و مزید معرفت نسبت به او و تفکر در او آرامش نمی‌یابد.

«3»یس / ۷۰: تا افرادی را که زنده اند انداز کند.

227

2-دلی که لذت معرفت خداوند را نمی‌شناسد و معنای انس را او را نمی‌داند و لذت او تنها در احراز جاه و مقام و ریاست و مال و دیگر شهوات است.

3-دلی که در غالب حالات انس با خدا دارد، و از معرفت و تفکر درباره او لذت می‌برد، لیکن در برخی احوال به خوبیهای بشری باز می‌گردد.

4-دلی که در اکثر حالات متلذذ به صفات بشری است و در برخی احوال لذت علم و معرفت به او دست می‌دهد.

اما اولی اگر وجود آن ممکن باشد دست یافتن به آن بسیار بعید خواهد بود. اما دومی جهان از آنها لبریز است و سومی و چهارمی موجودند، لیکن وجود آنها بسیار کمیاب و نادر است و جز به این

صورت نمی‌توان آنها را تصوّر کرد و با وجود ندرت از حیث قلّت و کثرت متفاوتند. کثرت آنها در دورانهای نزدیک به زمان پیامبران (ع) است و هر اندازه بر فاصله و دوری از آن دوران افزوده گردد از تعداد این دلها کاسته می‌شود تا آنگاه که قیامت فرا رسد لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا «۴». این که واجب است این گونه دل نادر باشد برای آن است که آن در آستانه پادشاهی آخرت است و پادشاه عزیز است و پادشاهان زیاد نیستند. چنان که برجسته و کامل در پادشاهی و جمال جز بندرت یافت نمی‌شود و بیشتر مردم در مرتبه‌ای پایینتر از او قرار دارند پادشاهی آخرت نیز همین وضع را دارد چه دنیا عالم شهود و آئینه آخرت است چنان که آخرت عالم غیب می‌باشد، و عالم شهود تابع عالم غیب است همان طوری که صورت منعکس شده در آئینه تابع صورت نگاه کننده در آن است، و صورتی که در آئینه است اگر چه از نظر وجود در رتبه دوم است لیکن از حیث رؤیت در مرتبه اول می‌باشد، چه تو خود را نمی‌بینی و نخست صورت خود را در آئینه مشاهده می‌کنی و به صورتی که به وجود تو قائم است خود را در مرتبه دوم بر سبیل مشابَهت می‌شناسی. بنابر این از حیث معرفت چیزی که تابع است در وجود متبوع گشته و آنچه متأخر است متقدم شده است، و این نوعی انعکاس و بازگونی است و انعکاس و بازگونی از ضرورت‌های این جهان است.

به همین گونه عالم ملک و شهود شبیه عالم غیب و ملکوت است. برخی از مردم که برای آنها آسان است چشم عبرت باز کنند به چیزی از عالم ملک نمی‌نگرند جز این که آن را بیانگر عالم ملکوت می‌بینند و این نگرش «عبرت» گفته می‌شود و مردم بدان مأمورند

«4» انفال / ۴۲: تا خداوند کاری را که می‌بایست انجام شود تحقق بخشد.

228

چنان که فرموده است: فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ «۵» برخی دیگر چشم بصیرتشان کور است و عبرت نمی‌گیرند، از این رو در عالم ملک و شهود محبوس می‌مانند اما بزودی درهای جهنّم به روی زندان آنها باز می‌شود. این زندان پر از آتش است و از جمله کارهای این آتش آن است که بر دلها وارد می‌شود جز این که اکنون میان آن و درک سوزش آن حایلی قرار داده شده است و چون با مرگ این حایل برداشته شود سوزش آن احساس خواهد شد. به همین سبب خداوند حق را بر زبان گروهی جاری ساخت که گفته‌اند:

بهشت و دوزخ آفریده شده‌اند، لیکن گاهی دوزخ با احساسی که آن را علم الیقین می‌گویند درک می‌شود، و زمانی با ادراکی که آن را عین الیقین می‌نامند احساس می‌گردد. عین الیقین جز در آخرت به دست نمی‌آید، و علم الیقین در دنیا حاصل می‌شود لیکن نصیب کسانی می‌گردد که بهره آنها از نور یقین بسیار است. از این رو حق تعالی فرموده است: كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ یعنی در دنیا، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ «۶» یعنی در آخرت.

بنابر این روشن شد دلی که شایستگی ملک آخرت دارد مانند شخصی که صلاحیت پادشاهی دنیا را داراست عزیز و ارزشمند است.

قسمت ششم - نعمتی که مشتمل بر همه انواع نعمتهاست.

بدان نعمتها دو قسم است:

1- نعمتی که به ذات خود مطلوب است.

2- نعمتی که برای مقصود دیگری مطلوب است.

مقصودی که غایت و نهایت است سعادت آخرت است و حاصل آن به چهار امر بازگشت دارد: بقایی که فنايي براي آن نیست، سروري که غمي در آن نیست، دانشي که جهلي در آن نیست و غنايي که با آن فقري نیست. نعمت حقيقي همين است، از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «زندگانی جز زندگی آخرت نیست.» «۷» این سخن را

«5» حشر / ۲: پس عبرت بگیرد ای صاحبان چشم.

«6» تکاثر / ۵ و ۶ و ۷: چنان نیست که شما خیال می‌کنید اگر شما علم الیقین می‌داشتید (به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی‌رفتید) شما قطعاً جهنم را خواهید دید، سپس آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

«7» صحیح مسلم ، ۸۸/۵ از حدیث سهل بن سعد در داستان حفر خندق که پیامبر (ص) فرمود: ((پروردگارا، زندگی آخرت نیست پس

مهاجران و انصار را بیامرز.))

زمانی در شدت و سختی برای تسلی و دلجویی اظهار فرمود و آن به هنگام کندن خندق بود، و زمانی دیگر آن را برای جلوگیری نفس از گرایش به شادی برای امور دنیا اظهار کرد و این در حجه الوداع بود که مردم بر گرداگرد او حلقه زده بودند و مردی گفت:

خداوندا ما از تو نعمت کامل را می‌خواهیم، پیامبر (ص) به او فرمود: «آیا می‌دانی نعمت کامل چیست؟» عرض کرد: نه، فرمود: «نعمت کامل دخول در بهشت است.» «۸»

اما وسایل وصول به مقصود چهار قسم است:

1- وسایلی که اقرب و اخص است، مانند فضیلت‌های نفس.

2- وسایلی که در مرتبه بعدی آنها قرار دارد، مانند مزیت‌های بدنی.

3- وسایلی که از حد تن تجاوز می‌کند و گرداگرد تن را فرا گرفته است، مانند مال و کسان و عشیره.

4- وسایلی که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلت‌های نفسانی است جمع می‌کند مانند توفیق و هدایت.

نوع اول که اخص است فضیلت‌های نفسانی است و حاصل آن با توجه به انشعاب و فروعی که دارد به ایمان و حسن خلق باز می‌گردد. و ایمان دو قسم است:

1- علم مکاشفه که عبارت از شناخت خدا و دانستن صفات او و فرشتگان و پیامبران اوست.

2- علوم معامله و حسن خلق که این نیز دو قسم است:

اول - ترک مقتضای شهوت و خشم و نام آن عفت است.

دوم - مراعات عدل و میانه‌روی در خودداری از شهوات و ارتکاب آنها به نحوی که نه آنها را بکلی ترک کند و نه به هر گونه که دلش بخواهد اقدام ورزد، بلکه اقدام و عدم اقدام او بر میزان عدلی باشد که خداوند بر زبان پیامبرش (ص) جاری کرده و فرموده است: **أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ، وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ.** «۹» بی‌شک کسی که خود را عقیم کند تا شهوت زناشویی را از خود

زایل سازد، یا بگلی زناشویی را با وجود قدرت و ایمنی از آفت ترک کند، یا به خود گرسنگی دهد به حدی که از عبادت و ذکر و فکر باز ماند کوتاهی کرده و مصداق تخسر و المیزان است و آن که در شهوت بطن و فرج

«8» سن ترمذی ۱۵۱/۱۳، از حدیث معاذ بن جبل.

«9» رحمان / ۸ و ۹: این که در میزان طغیان نکنید، وزن را براساس عدل برپا دارید و در میزان کم نگذارید.

230

فرو رفته زیاده روی کرده و مصداق تطغوا فی المیزان است. مقتضای عدالت آن است که وزن و اندازه گیری او از زیاد و کمی خالی و هر دو کفه ترازو برابر باشد. بنابر این فضیلت‌هایی که به نفس اختصاص دارد و موجب قرب به خداست چهار چیز است: علم مکاشفه، علم معامله، عفت و عدالت.

فضیلت‌های مذکور غالباً با نوع دوم که عبارت از مزیت‌های بدنی است کامل می‌شود و این مزیت‌ها چهار چیز است: صحت، قوت، جمال و طول عمر. اینها فراهم نمی‌شود مگر با نوع سوم که عبارت از وسایلی است که از حد تن خارج و محیط بر آن است و آنها نیز چهار چیزند: مال، مقام، کسان و کرامت عشیره، از این اسباب خارجی و بدنی نیز تنها با وجود نوع چهارم می‌تواند سود برد، و نوع چهارم عبارت از وسایلی است که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلت‌های نفسانی است جمع می‌کند و آنها نیز چهار چیزند: هدایت خداوند، خردمندی، درستی گفتار و رفتار، تأیید الهی.

بنابر این مجموع آنها شانزده نعمت است، زیرا ما نعمتی را که جامع نعمتهاست به چهار قسم تقسیم و هر یک از آنها را نیز چهار بخش کردیم و چنان که گفتیم در این مجموعه برخی به برخی دیگر نیاز دارند. این نیاز یا ضروری است و یا سودمند. نیاز ضروری مانند نیاز سعادت آخرت به ایمان و حسن خلق، چه قطعی است که راهی برای رسیدن به سعادت آخرت جز به وسیله این دو وجود ندارد. و آن لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى «۱۰» و هیچ کس در آخرت دارای چیزی نیست مگر آن که از دنیا توشه‌ای برگرفته باشد.

همچنین نیاز فضایل نفسانی برای کسب علوم و تهذیب اخلاق به صحت بدن ضروری است. اما نیاز سودمند کلاً از قبیل نیاز نعمتهای نفسانی و بدنی به نعمتهای خارجی است مانند مال، عزت، زن و فرزند، چه اگر اینها وجود نداشته باشد بسا به برخی از نعمتهای درونی زیان وارد شود.

اگر بگویی: سبب نیاز راه آخرت به نعمتهای خارجی از مال، زن و فرزند، مقام و عشیره چیست؟

پاسخ این است که بدانی این اسباب به منزله بالهایی است که انسان را به مقصود می‌رساند و وسایلی است که راه را برای او آسان می‌گرداند.

اما مال اگر جوینده علم و کمال فقیر و نادار باشد و کفاف خود را نداشته باشد مانند

«10» نجم / ۳۹: و این که برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.»

231

رزمنده‌ای است که بدون سلاح به میدان رزم بشتابد و همچون بازی است که بدون بال قصد شکار کند. از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «چه خوب است مال صالح برای انسان صالح» «۱۱» و نیز: «چه یاور خوبی است مال بر تقوای الهی» «۱۲» و چرا چنین نباشد، زیرا کسی که دستش از مال تهی است اوقات او مستغرق در طلب قوت و تهیه لباس و مسکن و دیگر ضرورت‌های زندگی است و در معرض انواع آزارهایی قرار می‌گیرد که او را از ذکر و فکر باز می‌دارد در حالی که این آزارها را جز به سلاح مال نمی‌توان دفع کرد و با این همه از فضیلت حج، زکات، صدقات و انجام دادن خیرات محروم است. از دانشمندی پرسیدند: نعمت چیست؟ پاسخ داد: توانگری، زیرا من دیدم بینوا زندگی ندارد. گفتند: زیادت فرما. گفت: امنیت، زیرا من دیدم ترسان زندگی ندارد، گفتند:

زیادت فرما. گفت: عافیت، زیرا من دیدم بیمار زندگی ندارد، گفتند: زیادت فرما، گفت:

جوانی، زیرا دیدم پیر زندگی ندارد. گویا آنچه او گفته است اشاره به نعمتهای دنیا باشد لیکن آنها هم از حیث آن که به امر آخرت کمک می‌کنند نعمتند، به همین سبب پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر کس بامداد کند در حالی که تنش سالم و از امنیت برخوردار و قوت روز خود را داشته باشد مانند آن است که همه دنیا برای او فراهم شده است.» «۱۳»

اما داشتن زن و فرزند شایسته نیازی است که دلیل آن پوشیده نیست، چه پیامبر خدا (ص) فرموده است: «چه نیکو یآوری است همسر شایسته بر دین» «۱۴» و در مورد فرزند فرموده است: «چون انسان مؤمن بمیرد عمل او پایان می‌یابد جز در سه چیز:

فرزند شایسته‌ای که برایش دعا کند...» (۱۵) و ما فواید زن و فرزند را در کتاب نکاح ذکر کرده‌ایم.

«11» مسند احمد، ابویعلی و طبرانی از حدیث عمرو بن العاص با سندی خوب، ((المغنی)) .

((«12» مسند الفردوس)) ابومنصور دیلمی از روایت محمد بن منکدر از جابر، ابوالقاسم بغوی از روایت ابن منکدر به طور مرسل، و از طرق او قضاعی در مسند شهاب به طور مرسل، ((مفتاح الكنوز)) مناوی، ((المغنی)) عراقی.

«13» سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۴۱، سنن ترمذی، صحیح بخاری در ادب.

«14» عراقی گفته است: من ماءخذي برای آن نیافتم. می گویم: کلینی در کافی، ۳۲۷/۵ روایت کرده است که: ((از خوشبختی مرد، داشتن زن شایسته است.))

«15» صحیح مسلم، و پیش از این در کتاب علم و کتاب نکاح ذکر شده است.

232

اما نزدیکان و خویشاوندان چنانچه فرزندان و اقارب انسان زیاد شود هر کدام از آنها به منزله چشم و دست برای او خواهد بود و به سبب وجود آنها چیزهایی از امور دنیا که از نظر دین مهم است برای او میسر خواهد شد که اگر تنها می بود می بایست مدت درازی به آنها سرگرم باشد، و هر چه دلت را از حوایج و ضرورت‌های دنیا آسوده سازد یاور تو در دین تو است و در این صورت نعمت است.

اما عزت و مقام وسیله‌ای است که انسان خواری و ستم را از خود دور می گرداند و هیچ مسلمانی از این بی نیاز نیست، چه از دشمنی که او را آزار دهد و ستمگری که عمل و آسایش او را بر هم زند، و دلش را که سرمایه اوست مشغول سازد فارغ نخواهد ماند و این مشغولیتها تنها از طریق عزت و مقام دفع می شود. از این رو گفته‌اند: دین و پادشاهی دو همزادند. خداوند فرموده است: وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ، «۱۶» و معنای مقام و موقعیت جز تملک دلها نیست، همچنان که معنای غنا و توانگری جز تملک درهم و دینار نمی باشد. هر کس دارای درهم و دینار شود دلها مستخر او می گردد و صاحبان دلها آزار را از او دفع می کنند و انسان همان گونه که به سقفی نیاز دارد که از باران بدان پناه برد، و به جبهه‌ای که سرما را از خود دفع کند، و به سگی که گرگ را از احشام خود دور گرداند به همین گونه نیازمند کسی است که شرارت اشرا را به وسیله او از خود برطرف سازد. از این رو پیامبرانی که دارای ملک و سلطنت نبودند پادشاهان را مراعات می کردند و طالب حیثیت و مقام

در نزد آنها بودند. همچنین علمای دین همین شیوه را اختیار کردند بی آن که با متابعت از آنها قصد استفاده از خزاین آنان را داشته و بخواهند در دنیا سودجویی و مال اندوزی کنند. گمان مبر که نعمت خداوند متعال بر پیامبرش به هنگامی که او را نصرت بخشید و دین او را کامل گردانید و بر همه دشمنانش پیروزی داد و محبت او را در دلها جایگزین ساخت تا آنگاه که عزت و شوکتش گسترش یافت کمتر بود از زمانی که مورد ضرب و آزار قرار داشت تا آن حدّ که ناگزیر به گریز و هجرت شد.

اگر بگوییم: کرامت طایفه و شرافت خانواده از نعمتهای خداست یا نه؟ می‌گوییم آری از نعمتهای خداست. پیامبر (ص) فرموده است: «امامان از قریشند» (۱۷) از این رو

«16» بقره / ۲۵۱: و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند زمین تباه می‌شود.

«17» سنن حاکم و بیهقی از حدیث علی (ع) به سند حسن، ((الجامع الصغیر)) .

233

آن حضرت در نسب از بزرگوارترین تیره‌های آدم (ع) بود، و به همین مناسبت فرمود:

«برای نطفه‌هایتان همشأن اختیار کنید» (۱۸) و نیز فرموده است: «پرهیزید از سبزه مزبله.» پرسیدند سبزه مزبله چیست؟ فرمود: «زن زیبا از خاندانی بد.» (۱۹) بنابر این کرامت طایفه و شرافت خانواده نیز از نعمتهای خداست. البته مقصودم آن نیست که آدمی به ظلمه و ستمگران و دنیاداران انتساب داشته باشد بلکه منظورم آن است که به خاندان پیامبر خدا (ص) و عالمان و پارسایان و نیکان که به علم و عمل آراسته‌اند منسوب باشد.

اگر بگوییم: معنای مزیت‌های بدنی چیست؟ می‌گوییم: پوشیده نیست که تندرستی و نیرومندی و درازی عمر بشدت مورد نیاز است، چه علم و عمل جز به آنها کامل نمی‌شود، به همین سبب پیامبر خدا (ص) فرموده است: «بهترین خوشبختیها عمر دراز در طاعت خدا به سر بردن است» (۲۰) از جمله این مزیت‌ها زیبایی است که برخی آن را حقیر می‌شمارند و می‌گویند کافی است که تن از بیماریهایی که انسان را از طلب امور خیر باز می‌دارد سالم باشد، و به جانم سوگند که زیبایی فایده‌اش اندک است لیکن آن نیز از نیکوییهاست و فایده آن در دنیا پوشیده نیست اما در آخرت فایده آن به دو جهت است:

اول آن که زشت نکوهیده است و طبایع از آن نفرت دارند و حاجت خوبرویان به اجابت نزدیکتر و موقعیت آنها در دلها گسترده تر است و گویی از این جهت آنان را بال و پری است که مانند مال و جاه آنها را به مقصود می‌رساند. زیبایی نوعی قدرت است، چه خوبرویان در برآوردن حاجات خود از توانی برخوردارند که زشترویان از آن بهره‌مند نیستند، و آنچه به برآوردن حاجات دنیوی کمک کند سبب کمک به امور آخرت نیز می‌باشد.

دوم آن که زیبایی غالباً نشانه جمال باطن و فضیلت نفس است زیرا هنگامی که

«18» سنن ابن ماجه به شماره ۱۹۶۸ که پیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

«19» کافی، کلینی، ۳۳۳/۵، ((النهاية)) ابن اثیر.

«20» عراقی گفته است: این حدیث با این الفاظ غریب به نظر می‌آید، در سنن ترمذی از حدیث ابی بکره است که عرض کرد: ای

پیامبر خدا! کدام کس از مردم بهتر است؟ فرمود: ((کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد.))

234

نورانیت نفس کمال یابد تابش آن به تن می‌رسد و ظاهر و باطن در بیشتر موارد ملازم و همگون می‌باشند، از این رو صاحب‌دلان فراست در شناخت مکارم نفس به هیأت تن اعتماد کرده گفته‌اند: صورت و چشم آینه باطن است به همین سبب آثار خشم و شادی و غم در آن ظاهر می‌شود. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «خوبی را در نزد خوبرویان طلب کنید.» «۲۱» یکی از صحابه گفته است: هر گاه پیکی روانه می‌کنید نیک روی و نیکو نام باشد. یکی از فقیهان گفته است: هر گاه نمازگزاران با همدیگر برابر و در یک درجه باشند سزاوارتر به امامت آنها کسی است که خوبروتر باشد. و خداوند بدان منت نهاده و فرموده است: وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ. «۲۲» مقصود ما از زیبایی و جمال چیزی که محرک شهوت باشد نیست چه این انوشت است بلکه منظور ما رسایی قامت و استواری آن و اعتدال در فربهی و تناسب اندام و موزونی خلقت صورت است به طوری که طبع از نگرستن به او متنفر نشود.

اگر بگویی: مال و جاه و نسب و زن و فرزند را از جمله نعمتها شمردی در حالی که خداوند و پیامبر (ص) و دانشمندان مال و جاه را نکوهش کرده‌اند و خداوند متعال فرموده است: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ «۲۳» و نیز: أَلَمْ نَأْمُرْكُمْ بِاتَّقَاتِكُمْ وَأَنْ تَقُولُوا حَقَّ قَوْلِنَا وَ تَتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ «۲۴» و علی (ع) در نکوهش نسب فرموده

است: «مردم، فرزند چیزی هستند که آن را نیکو انجام می‌دهند و ارزش هر کسی همان چیزی است که آن را می‌داند» ۲۵ و گفته‌اند:

ارزش انسان به خود اوست نه به پدر. بنابراین چگونه ممکن است آنها نعمت باشند در حالی که شرعا نکوهیده‌اند؟

پاسخ این است بدانی کسی که علوم را از طریق الفاظ منقول تأویل شده و عمومات تخصیص یافته اخذ می‌کند مادام که نور الهی در ادراک حقایق امور به همان گونه که

«21» ابویعلی از روایت اسماعیل بن عیاش از خیره دختر محمد بن ثابت بن سباع از مادرش عایشه و این دو مجهول الحال می‌باشند. ((الضعفاء)) ابن حبان از طریق دیگر، ((الشعب)) بیهقی از حدیث ابن عمر و طرقي برای آن دارد که همه ضعیف اند، ((المغنی)) .

«22» بقره / ۲۴۷... و علم و جسم او را وسعت بخشیده است.

«23» تغابن / ۱۵: اموال و فرزندان دشمنان شما هستند.

«24» تغابن / ۱۵: اموال و فرزندان وسیله آزمایش شما هستند.

((«25» الاختصاص)) در ((نهج البلاغه)) ابواب حکم ، شماره ۸۱ تنها آمده است : ((ارزش هر کسی چیزی است که آن را نیکو انجام می‌دهد))، ((تحف العقول)) ، ص ۲۰۹ .

235

هستند رهنمائی او نباشد گمراهی بر او چیره‌تر است چه او گاهی نقل را بر وفق آنچه از تأویل بر او آشکار شده است حمل می‌کند و زمانی دیگر به عمومات تخصیص می‌دهد.

بنابر این نعمتهای مذکور به امر آخرت کمک می‌کنند و این قابل انکار نیست، لیکن در آنها فتنه‌ها و بیمه‌است. فی المثل مال مانند مار است که هم در آن پادزهر سودبخش و هم زهر نابود کننده است. اگر جادوگری که طریق احتراز از زهر مار و راه استخراج پادزهر از آن را می‌داند مار را بیابد برای او نعمت است، و اگر روستایی نادان آن را به چنگ آورد برای او بلا و مایه هلاکت است. و نیز مال مانند دریاست که در آن انواع جواهر و مروارید است. اگر کسی که شناوری و غواصی و طریق پرهیز از خطرات دریا را می‌داند در آن فرو رود به نعمت دست یافته و اگر کسی که به این امور نادان است در

آن غوطه‌ور شود خود را هلاک کرده است. از این رو خداوند متعال مال را ستوده و آن را خیر نامیده و پیامبر خدا (ص) نیز آن را تمجید کرده و فرموده است: «مال مددکار خوبی بر تقوای الهی است».

همچنین باری تعالی جاه و عزّت را ستوده، چه بر پیامبرش (ص) منت نهاده که دین او را بر همه ادیان غلبه داده و آن را محبوب دلها ساخته است و مراد از جاه همین است.

لیکن در ستایش مال و جاه سخن کم گفته شده و آنچه در نکوهش آنها ذکر شده بسیار است. نکوهش ریا نکوهش جاه است، چه مقصود از ریا جذب دلها و منظور از جاه تملک دلهاست، و این که از آنها زیاد نکوهش و کم ستایش شده به سبب این است که بیشتر مردم به طریق افسون مار یا مال نادانند و راه غواصی در دریای جاه را نمی‌دانند به همین سبب واجب است آنها را هشدار و پرهیز داد تا مبادا پیش از آن که به پادزهر رسند زهر مال و قبل از آن به جواهر دست یابند نهنگ دریای جاه آنان را هلاک کند.

اگر مال و جاه به ذات خود و برای همه مردم نکوهیده بودند قابل تصوّر نبود که پیامبری و پادشاهی در یک شخص جمع شود چنان که در پیامبر ما (ص) گرد آمد و توانگری نیز بر این دو سمت اضافه شود همان گونه که برای سلیمان (ع) اتفاق افتاد.

بنابر این همگی مردم کودکند و مال مار است و پیامبران (ع) و عارفان افسون دان و اوراد خوانند و بسا آنچه به کودک ضرر می‌رساند برای افسونگر و اورادخوان زیانی نداشته باشد.

آری اگر افسونگر فرزندی دارد و خواهان بقا و صلاح اوست و در این هنگام ماری

236

بیابد و بداند که اگر به خاطر پادزهرش آن را بگیرد فرزندش به او تأسی می‌جوید و هر زمان مار را ببیند آن را می‌گیرد تا با آن بازی کند و در نتیجه هلاک می‌شود لذا وی دو هدف دارد: یکی به دست آوردن پادزهر و دیگری حفظ فرزند بر او واجب است که این دو را با یکدیگر بسنجد، چنانچه می‌تواند از پادزهر صرف‌نظر کند و بدین سبب زیان بسیاری به او نمی‌رسد، و در صورت گرفتن مار فرزندش نیز آن را خواهد گرفت و از این راه زیان بزرگی بر او وارد خواهد شد باید به هنگامی که مار را می‌بیند از آن بگریزد و به کودک نیز دستور گریز از آن دهد، و صورت مار را در نظرش زشت جلوه دهد، و به او بفهماند که زهرش کشنده است و کسی از آن رهایی نمی‌یابد، و از این که در آن پادزهر

سودبخش است چیزی نگوید. چه بسا این سخن او را بفریبید و بدون شناخت کامل به گرفتن مار اقدام کند.

همچنین غواص چنانچه بداند که اگر در پیش روی فرزند غواصي کند فرزندش از او پیروي مي کند و هلاک خواهد شد بر او واجب است که وي را از سواحل دریا و رودخانه بترساند، و چنانچه کودک در زماني که مي بیند پدرش پیرامون ساحل مي گردد به مجرد منع از تأسّي به عمل او باز نمي ایستد بر او واجب است که با کودک از ساحل دور شود، و در برابر چشم او به ساحل نزدیک نگردد.

به همین گونه است امت که در تحت سرپرستي پیامبران (ع) مانند کودکان نادان اند از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «من براي شما مانند پدر نسبت به فرزندم» «۲۶» و نیز فرموده است: «شما مانند پروانه در آتش مي افتيد و من بند کمر شما را مي گیرم»، «۲۷» بیشترین خوشي و بهره پیامبران (ع) در حفظ فرزندانشان از مهالک است، زیرا آنان جز براي این منظور برانگیخته نشده اند و گر نه آنان را در مال جز به اندازه قوت روزانه بهره اي نبوده است و ناگزیر به همان اندازه اکتفا کرده و زاید بر آن را نگه نداشته و انفاق کرده اند، چه نفقه کردن پادزهر و نگه داشتن زهر است.

اگر دریچه کسب مال به روی مردم گشوده شود و به آن ترغیب شوند به زهر امساک

«26» صحیح مسلم و پیش از ذکر شده است.

«27» این حدیث از روایت ابوهریره با لفظ ((مثل من و مثل مردم ...)) مورد اتفاق است. روایت مسلم چنین است: مثل امتم، مثل مردی است که آتشی افروخته است و چهارپایان و پروانه ها در آن می افتند و در حالی که شما به آن داخل می شوید من بند کمر شما را می گیرم (که در آن نیفتید)).

237

مایل می شوند و از انفاق روی می گردانند به همین سبب مال و دارایی تقبیح شده است، در حالی که مقصود تقبیح نگهداری مال و حرص بر انباشتن و گردآوردن آن و توسعه دادن به خوشگذرانیهاست که موجب گرایش به دنیا و لذات آن است. اما به دست آوردن مال به اندازه کفاف و صرف زاید بر آن در طریق خیرات نکوهیده نیست.

شایسته هر مسافر است که در سفر جز به اندازه توشه راه خود چیزی به همراه بر ندارد و این در صورتی است که عزم کند توشه‌اش را به خود اختصاص دهد، لیکن اگر بخواهد بخشنده‌گی و اطعام کند و آن را در دسترس استفاده همسفرانش قرار دهد در برداشتن توشه بیشتر باکی نیست و سخن پیامبر خدا (ص) که فرموده است: «باید کفاف هر کدام شما از دنیا به اندازه توشه شتر سوار باشد»، «۲۸» معنایش این است که آنچه برای خود اختصاص می‌دهید به این مقدار باشد و گرنه از میان آنانی که این حدیث را روایت و بدان عمل کرده‌اند کسانی بوده‌اند که در یک محل صد هزار درهم با خود بر می‌داشتند و در جای مناسب خود آن را پخش و انفاق می‌کردند، و پیشیزی از آن را برای خود نگه نمی‌داشتند. باری، نعمتهای دنیا مشوب و درهم است درد آن با درمان و امید آن با ترس و سود آن با زیان آمیخته می‌باشد، و برای کسی که به بصیرت و کمال معرفت خود وثوق دارد رواست که با احتیاط بدان نزدیک شود و با پرهیز از درد آن درمانش را به دست آورد، و آن که از این کار ناتوان است باید از آن دوری کند و از مظنه خطر بگریزد، چه برای اینان هیچ چیزی برابر با سلامت نیست و اینان همه خلق‌اند جز کسانی که خداوند آنان را مصون داشته و به راه خود هدایت کرده است.

اگر بگوییم: معنای نعمتهای توفیقی که به هدایت و رشد و تسدید و تأیید الهی مربوط می‌شود چیست؟ پاسخ این است که بدانی هیچ کس از توفیقات الهی بی‌نیاز نیست و توفیق عبادت از ایجاد هماهنگی و همسویی میان اراده بنده و قضا و قدر خداوند است و خیر و شرّ و سعادت و شقاوت را شامل می‌شود. لیکن عادت بر این جاری شده که واژه توفیق را به چیزی از قضا و قدر الهی تخصیص دهند که با سعادت و نیکبختی وفق داشته باشد، چنان که واژه الحاد که به معنای میل است به گرایش تخصیص داده شده که از حقّ به سوی باطل باشد، و واژه ارتداد نیز به همین گونه است. و نیاز انسان به توفیق امری پوشیده نیست، به همین سبب گفته‌اند:

«28» سنن ابن ماجه ، حاکم ، ۱۳۱۷/۴ از حدیث سلمان.

238

إذا لم يكن عون من الله للفتي

فاكثر ما يجنى عليه اجتهاده» ۲۹»

اما هدایت چیزی است که هر کسی که جویای سعادت باشد به آن نیازمند است، زیرا انگیزه انسان گاهی به سوی چیزی گرایش دارد که صلاح آخرت اوست لیکن چون نمی‌داند که صلاح آخرت او در

چه چیزی است، تا آن جا که ممکن است فساد را صلاح پندارد، مجرد انگیزه و اراده به حال او سودی ندارد. لذا اراده و قدرت و اسباب تنها پس از هدایت الهی سودمند است از این رو خداوند متعال فرموده است: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى «۳۰» و نیز: وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ. «۳۱» پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هیچ کسی جز به رحمت و هدایت خداوند وارد بهشت نمی‌شود.» عرض کردند: تو نیز ای پیامبر خدا، فرمود: «من هم.» «۳۲»

هدایت دارای سه مرتبه است:

اول شناخت راه نیکی و بدی که در قول خداوند متعال بدان اشاره شده و فرموده است: وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. «۳۳» حق تعالی با این هدایت همه بندگان را - بعضی را به عقل و برخی را بر زبان پیامبران - مورد انعام قرار داده چنان که فرموده است: وَ أَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمِيَ عَلَى الْهُدَى. «۳۴» و اسباب هدایت کتب آسمانی و پیامبران و بینش عقول است و این بینش را خداوند به انسان می‌دهد و آنچه مانع از دادن آن است حسد و کبر و دوستی دنیا و اسبابی است که موجب کوری دلها می‌شود هر چند چشمان ظاهر کور نیست.

از جمله چیزهایی که سبب کوری دل می‌شود انس و عادت و علاقه به استمرار آن است و خداوند آن را بدین گونه بیان فرموده است: إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ، «۳۵» و از کبر و

«29» اگر جوانمرد را از سوی خدا کمکی نباشد «بیشترین چیزی که بر او جنایت وارد می‌کند کوشش اوست.»

«30» طه / ۵۰: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده سپس رهبری اش کرده است.

«31» نور / ۲۱: و اگر فضل و رحمت الهی به سراغ شما نمی‌آمد هرگز احدی از شما پاک نمی‌شد و لیکن خداوند هر که را بخواهد پاک

می‌کند.

«32» صحیح مسلم ، ۱۳۸/۸.

«33» بلد / ۱۰: و او را به خیر و شرش هدایت کردیم.»

«34» فصلت / ۱۷: و اما تمود را هدایت کردیم ولی آنها نابینایی را بر هدایت ترجیح دادند.»

239

حسد بدینسان تعبیر فرموده است: وَقَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَي رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبَيْنِ عَظِيمٍ، «۳۶» و نیز فَقَالُوا أ بَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ «۳۷» اینها چیزهایی است که دل را کور می کند و مانع پذیرش هدایت می شود.

دوم هدایتی است که وراي هدایت عامّ و عبارت از این است که خداوند بنده اش را بدین هدایت در حالات مختلف کمک می کند و آن ثمره مجاهده است، چنان که فرموده است: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا «۳۸» و مراد در آیه: وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى «۳۹» همین هدایت است.

سوم هدایتی است که وراي هدایت دوم است و آن نوری است که در عالم نبوت و ولایت پس از مجاهده کامل می تابد و به وسیله آن به چیزی هدایت می شوند که عقل به آن راه نمی یابد، عقلي که با آن تکلیف حاصل می شود و امکان فراگیری علوم بدان میسر می گردد و آن هدایت مطلق است و آنچه جز آن است حجاب و مقدمات می باشد.

همان هدایت است که خداوند آن را به خود نسبت داده و به این شرافت مخصوص گردانیده و فرموده است: قُلْ إِنَّ هُدْيَ اللَّهِ هُوَ الْهُدْيُ، «۴۰» هر چند همه چیز از آن خدا و از سوی اوست و نیز همان است که آن را حیات و زندگی نامیده و فرموده است: أ وَ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ «۴۱» و نیز: أ فَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَي نُورٍ مِّن رَّبِّهِ. «۴۲»

اما رشد و مقصود ما از آن عنایت الهی است، هنگامی که انسان رو به مقاصد خود

«36» زخرف / ۳۱: و گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی (مرد ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟

«37» قمر / ۲۴: و گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟

«38» عنکبوت / ۶۹: و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

«39» محمد (ص) / ۱۷: کسانی که هدایت یافته اند خداوند بر هدایتشان می افزاید.

«40» بقره / ۱۲۰: بگو هدایت تنها هدایت الهی است.

«41» انعام / ۱۲۲: آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود...»

«42» زمر / ۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است

که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است.)

240

می آورد این عنایت شامل حالش می شود و در آنچه صلاح اوست وی را یاری و تقویت می کند و در هر چه تباهی او در آن است وی را سست و منصرف می گرداند و این در باطن صورت می گیرد، چنان که حق تعالی فرموده است: **وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ.** «۴۳» بنابراین این رشد عبارت از هدایتی است که انسان را به سوی سعادت بر می انگیزاند و در این جهت به حرکت در می آورد. چه کودک هر گاه بالغ شود و به نگهداری مال و طرق تجارت و رشد سرمایه آگاهی و دانایی یابد لیکن ولخرج و اسرافکار باشد و در تکثیر مال نکوشد او را رشید و خردمند نمی خوانند و این به سبب عدم هدایت او نیست بلکه به علت قصور هدایت اوست که انگیزه ای او را به حرکت در نمی آورد زیرا چه بسا شخصی به کاری که می داند برایش زیان دارد اقدام می کند و هدایت به او داده شده و از نادانی که نمی داند آن کار برایش زیان دارد ممتاز و مشخص می باشد، لیکن به او رشد عطا نشده است. لذا به این اعتبار رشد کاملتر از مجرد هدایت به سوی اقسام کارهاست و این نعمتی بزرگ است.

اما تسدید عبارت از توجه دادن حرکات انسان به سوی مطلوب وی و آسان گردانیدن آن برای اوست تا با استواری و شتاب در طریق مقصود گام بردارد، زیرا هدایت تنها کافی نیست بلکه ناگزیر به هدایتی نیاز است که او را به سوی هدف به حرکت درآورد و این رشد است و رشد نیز کافی نیست بلکه ناگزیر باید حرکات با مساعدت اعضا و ادوات، ممکن و آسان گردد تا آنچه مراد و مطلوب انگیزه اوست کامل شود.

بنابر این هدایت صرف تعریف و شناسایی است، و رشد هشدار به انگیزه است تا بیدار شود و به حرکت درآید، و تسدید کمک و یاری در به حرکت درآوردن اعضا و جهت دادن آنها به سمت صواب است.

اما تأیید گویا جامع همه آنهاست و عبارت از تقویت امر انسان به وسیله بصیرت درون و نیرومند ساختن تصمیم و مساعدت اسباب در بیرون است. در قول حقّ تعالی که فرموده است: إِذْ أَيْدُتَكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ. «۴۴» مراد همین است. و عصمت بدان نزدیک است چه آن عبارت از ملکه‌ای الهی است که در درون ظاهر می‌شود و انسان را در طلب خیر و دوری از شرّ قوّت و یاری می‌دهد تا آن جا که مانند مانعی غیر محسوس در باطن

«43» انبیاء / ۵۱: ما وسیله رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و به (شایستگی) او آگاه بودیم.

«44» مائده / ۱۱۰: زمانی که تو را به وسیله روح القدس تقویت کردم.

241

درمی‌آید، و خداوند همین را اداره کرده در آن جا که فرموده است: وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ. «۴۵»

اینها مجموعه‌ای از نعمتهای الهی است که ذکر شد و آنها هرگز برقرار نمی‌شوند مگر آن که خداوند فهیمی صافی و روشن و گوش‌شنوا و دلی بینا و فروتن و نرم و معلّمی ناصح عطا فرماید و مالی ببخشد که از آنچه امور مهمّ زندگی را کفایت نمی‌کند بیشتر و از آنچه ما را از امور دین باز می‌دارد کمتر باشد و عزّت و قدرتی دهد که ما را از ناخردیهایی سفیهان و ستم دشمنان نکه دارد.

هر یک از اسباب شانزده‌گانه‌ای که شرح داده شد متضمّن سببهایی است و هر کدام از آن سببها مستلزم اسباب دیگری است که همچنان تسلسل می‌یابد تا سرانجام به رهنمای حیرت زدگان و پناه بیچارگان و ربّ الأرباب و مسبّب الأسباب برسد. چون این سببها طولانی است و ذکر و بررسی آنها در توان این گونه کتابها نیست ناگزیر باید نمونه‌ای از آنها را در این جا ذکر کنیم تا معنای قول خداوند دانسته شود که: وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا. «۴۶»

نموداری از نعمتهای بسیار خداوند و تسلسل و بی‌شمار بودن آنها

بدان ما نعمتها را در شانزده نوع گرد آوردیم و سلامت بدن را از جمله نعمتهایی که در رتبه متأخّر است قرار دادیم. بی‌شک اگر بخواهیم اسبابی را که همین یک نعمت بدانها حاصل می‌شود بررسی

کنیم به آن قادر نخواهیم بود. لیکن خوردن یکی از اسباب صحّت بدن است و ما باید اندکی از جمیع اسبابی را که نعمت خوردن به آنها تمام می‌شود یاد کنیم.

پوشیده نیست که خوردن فعل است و هر فعلی که از این نوع باشد حرکت است و برای هر حرکت ناگزیر جسم متحرکی است که آلت آن حرکت است و این آلت ناچار باید قادر بر حرکت و عالم به رماد و ادراک آن باشد. خوردن یا اکل نیز ناگزیر مأكولی دارد و مأكول هم ناچار دارای اصلی است که از آن به دست آمده و این اصل را نیز سازنده‌ای است که آن را ساخته و پرداخته است. اکنون باید اسباب ادراک و اراده و

«45» یوسف / ۴: آن زن قصد او را کرد، و این نیز اگر برهان پروردگار را نمی‌دید قصد آن زن می‌کرد.

«46» ابراهیم / ۳۴: و اگر نعمت‌های خدا را بشمارید، هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

242

قدرت و سپس اسباب مأكول را بر سبیل اشاره نه به تفصیل ذکر کنیم.

-1 نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک

بدان پروردگار متعال رویدنیها را آفرید و آنها از حیث وجود از سنگ و کلوخ و آهن و مس و دیگر فلزات که نمی‌رویند و تغذیه نمی‌کنند کاملترند، چه در گیاه نیرویی آفریده شده که از طریق ریشه و رگهایی که در زمین دارد غذا را جذب می‌کند، و رگها آلات تغذیه گیاهانند که غذا را به خود می‌کشند و به صورت رگهای باریک در هر برگی دیده می‌شوند. سپس ریشه گیاه بتدریج قوی می‌شود و پس از آن منشعب می‌گردد و پیوسته باریک می‌شود و شاخه می‌زند تا به رگهای مویینی منتهی می‌گردد که در تمام برگهای گیاه گسترده شده تا جایی که از چشم ناپدید می‌شوند، جز این که گیاه با داشتن این کمال ناقص است، چه اگر غذایی را که به سوی او سوق داده می‌شود و به ریشه او می‌رسد نیابد خشک می‌شود و نمی‌تواند از جای دیگر غذایی طلب کند، زیرا طلب مستلزم شناخت مطلوب و رفتن نزد اوست و گیاهان این توانایی را ندارند.

از جمله نعمتهای خدا بر بشر این است که در او آلت احساس و آلت حرکت برای به دست آوردن غذا آفریده است. پس باید به ترتیبات حکمت خداوند در آفرینش حواس پنجگانه که آلت ادراکند بنگری:

اول آنها حسّ لامسه است و این حسّ در تو آفریده شده است تا اگر آتشی سوزنده و یا شمشیری برتده به تو رسد دریایی و از آن بگریزی، و این نخستین حسّی است که در حیوانات آفریده شده است و گمان نمی‌رود حیوانی بدون این حسّ وجود داشته باشد، چه اگر این حسّ در او نباشد حیوان نیست. پست‌ترین درجات این حسّ آن است که اگر چیزی به بدن بچسبد یا او را مسّ کند دریابد، و احساس چیزی که دور از اوست طبعاً احساسی کاملتر است. این حسّ در هر حیوانی حتّی کرمی که در درون خاک زندگی می‌کند موجود می‌باشد، چه اگر سوزنی در بدن فرو کنند خود را برای فرار جمع می‌کند بر خلاف گیاه که آن را می‌برند و حسّ نمی‌کند جز این که هرگاه در تو تنها همین حسّ آفریده شده بود مانند کرم وجودی ناقص بودی و قادر نبودی که غذا را از جای دور به دست آوری بلکه تنها آنچه بدنت را لمس می‌کرد و حسّ می‌کردی آن را به خود جذب می‌کردی. از این رو به حسّ دیگری نیاز داشتی که آنچه را از تو دور باشد درک کنی. لذا

243

خداوند حسّ شامّه را در تو آفرید که اگر چه با آن بوی را درک می‌کنی لیکن نمی‌دانی از کدام سو می‌آید و به همین سبب ناچار بودی همه جوانب را بگردی و ممکن بود به غذایی که بوی آن به مشامت رسیده دست یابی و بسا نتوانی به آن دسترسی پیدا کنی و اگر خداوند تنها همین دو حسّ را در تو آفریده بود در منتهای نقصان بودی. از این رو چشمها را در تو آفرید تا آنچه را که دور از دسترس تو است ببینی و جهت آن را بیابی و با چشم باز قصد آن کنی، جز این که اگر خداوند غیر از اینها چیز دیگری در تو نمی‌آفرید باز ناقص بودی، زیرا قادر نبودی آنچه را در پس دیوارها و حجابها قرار می‌گیرد ببینی و تنها غذایی را که میان تو و آن حجابی نباشد و دشمنی را که میان تو و او حایلی نیست می‌دید و اگر میان تو و آنها حایلی وجود پیدا می‌کرد آنها را نمی‌دید و بسا این حایل زمانی از میان برداشته می‌شد که دشمن به تو نزدیک شده و قادر به فرار از او نبود. به همین سبب خداوند گوش را در تو آفرید تا آوازا و تحرکات را از پشت دیوارها و حجابها بشنوی زیرا با چشم تنها چیزی را که در پیش رویت قرار بگیرد می‌بینی و شناخت آنچه از دید تو خارج است برایت ممکن نیست، مگر آن که گفتاری را که مرکب از حروف و اصوات است با حسّ سامعه بشنوی، و چون سخت به این حسّ نیاز داشتی خداوند آن را در تو پدید آورد و با فهمیدن سخن از دیگر حیوانات جدا و ممتاز گشتی. اما همه اینها برای تو سودی نداشت اگر دارای حسّ ذائقه نبود، چه به وسیله این حسّ است که غذا به تو می‌رسد و با نداشتن حسّ ذائقه نمی‌توانستی دریابی که غذا موافق حال تو است یا مخالف و در نتیجه آنچه برایت زیان داشت می‌خوردی و هلاک می‌شدی و مانند درخت

بودي که هر مایعی به پای آن ریخته می‌شود به سبب نداشتن حسّ ذائقه همه آنها را جذب می‌کند و گاهی همین امر سبب خشکیدن درخت می‌شود.

و چون همه این حواسّ برایت کافی نبود خداوند در مقدّم دماغ تو ادراک دیگری آفرید که آن را حسّ مشترک می‌گویند، محسوسات حواسّ پنجگانه به این حسّ ارجاع می‌شود و در آن جمع می‌گردد، و اگر این حسّ وجود نداشت کار بر تو به درازا می‌کشید.

في المثل اگر چیز زرد رنگی را می‌خوردی و آن را تلخ می‌یافتی و از ادامه خوردن سرباز می‌زدی چون بار دیگر آن را می‌یافتی چنانچه حسّ مشترک نبود آن را نمی‌شناختی و نمی‌دانستی که آن تلخ و زینبار است جز این که دوباره آن را بچشی، زیرا چشم زردی را می‌بیند و تلخی را در نمی‌یابد. در این صورت چگونه ممکن است از خوردن دوباره آن

244

باز ایستی، ذائقه تلخی را در می‌یابد و زردی را درک نمی‌کند. از این رو ناگزیر باید حاکمی وجود داشته باشد تا زردی و تلخی هر دو نزد او جمع شود و در آن هنگام که زردی را دریابد حکم کند که تلخ است و تو را از خوردن دوباره آن باز دارد. در این امور همه حیوانات با تو شریکند، چه گوسفند نیز همه این حواسّ را داراست، و اگر تو را جز اینها چیز دیگر نبود نیز ناقص بودی، زیرا گوسفند را با حیل می‌گیرند و نمی‌داند چگونه گیرنده را از خود دفع کند و هر گاه او را ببندند نمی‌داند به چه نحو خود را رها سازد و ممکن است خود را در چاه اندازد و نداند که هلاک می‌شود. حیوان چیزی را که در حال برایش لذّت و در آینده برایش زیان دارد می‌خورد و بر اثر آن بیمار می‌شود و می‌میرد، چه او تنها وضع حاضر خود را حسّ می‌کند و از ادراک عواقب ناتوان است. از این رو خداوند تو را از حیوانات ممتاز ساخت و به صفت دیگری که از همه اینها شریفتر و ارزشمندتر است گرامی داشت و آن موهبت عقل است که به وسیله آن سود و زیان خوراکیها و آنچه را که در حال و آینده ضرر دارد درک می‌کنی و با آن چگونگی پختن خوراکیها و فراهم آوردن آنها و آماده کردن وسایل را فرا می‌گیری، و با به کار بردن خرد خویش از خوردن که سبب تندرستی تو است سود می‌بری، و این پست‌ترین فواید عقل و کمترین حکمتی است که در آن است بلکه حکمت بزرگ آن شناخت باری تعالی و دانستن افعال و حکمت‌های او در عالم وجود است. در این مقام فواید حواسّ پنجگانه در مورد تو دگرگون می‌شود و آنها مانند جاسوسان و خبرگزارانی که در نواحی مختلف کشور گمارده شوند

خواهند بود و هر یک از آنها به کاری اختصاص داده شده‌اند. یکی از آنها به اخبار رنگها، دیگری به اخبار آوازاها، و دیگری به اخبار بویها، دیگری به اخبار مزه‌ها، دیگری به اخبار گرما، سرما، زبری، صافی، نرمی، درشتی و جز اینها مأمور و موکل شده‌اند و این فرستادگان و جاسوسان اخبار را از سراسر کشور به دست می‌آورند و به حسّ مشترک می‌دهند و حسّ مشترک در مقدّم دماغ نشسته و مانند مأمور جمع‌آوری وقایع و نامه‌هاست که بر در خانه پادشاه می‌نشیند و گزارش وقایع و نامه‌های وارد از سراسر جهان را که سر به مهرند می‌گیرد و تسلیم می‌کند، زیرا وظیفه او تنها گرفتن و جمع‌آوری و نگهداری آنهاست. اما دانستن حقایق آنچه در آنهاست وظیفه او نیست، لیکن هر گاه دل خردمندی که به منزله امیر و پادشاه است موضوع را تصویب کند اخبار رسیده مهر شده به او تسلیم می‌شود و پادشاه آنها را بررسی می‌کند و از این راه بر اسرار

245

کشور آگاه می‌شود و درباره آنها احکام شگفت‌آوری صادر می‌کند که بررسی آنها در این جا غیر ممکن است. آنگاه پادشاه بر حسب حکمتها و مصلحت‌هایی که بر او آشکار می‌شود لشکریانش را که همان اعضای بدنند گاهی در طلب و گاهی دیگر در گریز و زمانی در جهت تکمیل تدابیری که به نظرش رسیده است به حرکت در می‌آورد.

آنچه ذکر شد بیان چگونگی نزول نعمتهای خدا بر تو از حیث ادراکات است. گمان مکن که ما حقّ این مطلب را ادا و آن را به طور کامل بیان کرده‌ایم، چه حواسّ ظاهری پاره‌ای از ادراکاتند و بینایی یکی از جمله حواسّ است و چشم تنها آلت آن است، و آن از ده طبقه مختلف تشکیل شده که برخی از آن رطوبات و بعضی غشا با پرده و برخی غشاها همچون تار عنكبوت است و بعضی مانند مشیمه و برخی از رطوبات مانند سپیده تخم مرغ و بعضی همچون یخ است. هر یک از این طبقات دهگانه دارای صفت و شکل و هیأت و عرض و دوران و ترکیبی خاصّ می‌باشد به طوری که اگر اختلالی در یکی از این طبقات دهگانه یا صفتی از صفات آن طبقه روی دهد بینایی مختلّ می‌شود و چشم پزشکان از درمان آن در می‌مانند. این وضع یکی از حواسّ است و حسّ سامعه و دیگر حواسّ را به همین گونه قیاس کن بلکه بیان کامل حکمت‌های الهی و انواع نعمتهای او که در حسّ بینایی و طبقات آن وجود دارد در مجلدها کتاب نمی‌گنجد با آن که چشم بیشتر از یک گردوی کوچک نیست. پس به همه حواسّ بدن و دیگر اعضا، و شگفتیهای آن چه گمانی می‌توان برد.

اینها اشاره‌هایی به نعمتهای خداوند در آفرینش ادراکات بود.

-2 اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است.

بدان خداوند که به تو چشم داده تا غذا را از دور ببایی اگر در طبع تو میل و شوق و رغبتی قرار نمی‌داد تا تو را به سوی غذا برانگیزانند بینایی عاقل و بی‌فایده بود زیرا چه بسیار بیماری که طعام را می‌بیند و آن برای او از هر چیزی سودمندتر است لیکن رغبت به غذا از او ساقط شده و از آن نمی‌خورد و بینایی و ادراک نسبت به او عاقل و بی‌استفاده مانده است. پس ناگزیر باید تو را به آنچه موافق طبع تو است رغبتی باشد که این را شهوت می‌گویند و به آنچه مخالف طبع تو است نفرتی باشد که آن را کراهت می‌خوانند تا شهوت تو را به طلب و کراهت به گریز وادارد. از این رو خداوند شهوت

246

طعام را در تو آفرید و آن را بر تو چیره ساخت و مانند درخواست کننده‌ای سمج آن را بر تو بگماشت تا تو را به خوردن ناگزیر کند و با تناول غذا باقی بمانی. این امری است که تنها حیوانات با تو در آن مشارکت دارند و نباتات آن را فاقدند. سپس چنانچه این شهوت را با تناول غذا به مقدار مورد نیاز فرو نمانی به راه اسراف رفته‌ای و خویشتن را هلاک ساخته‌ای. همچنین خداوند به هنگام سیری کراهت را در تو آفرید تا با احساس آن خوردن را ترک کنی و همچون گیاه نباشی که هر چه آب در پای آن ریزند آبها را جذب می‌کند تا آنگاه که تباه گردد و آن به انسانی احتیاج دارد که غذایش را به اندازه نیازش اندازه‌گیری کند و یک بار به آن آب دهد و بار دیگر آن را از او باز گیرد.

همان گونه که خداوند شهوت خوردن را در تو آفریده تا بدین وسیله تنت باقی بماند شهوت جماع را در تو خلق کرده تا از این راه نسل تو پایدار بماند. و اگر من شگفتیهایی صنع الهی را با تو بگویم اعم از ساختمان رحم، آفرینش خون حیض، ترکیب جنین از نطفه و خون حیض، چگونگی خلقت نر و ماده، رگهایی که از مهره‌های پشت به سوی قرارگاه نطفه کشیده شده، چگونگی سرازیر شدن آب زن از استخوانهای سینه توسط رگها، کیفیت انقسام مقعر رحم به قالبهایی که چون نطفه در برخی از آنها قرار گیرد نر می‌شود و در برخی از آنها به صورت ماده در می‌آید، چگونگی تحولاتی که در مراحل خلقت نطفه اعم از مضعه، علقه، گوشت و خون پدید می‌آید. چگونگی تقسیم اجزای نطفه به سر، پا، شکم، پشت، دست و دیگر اعضا و انواع نعمتهایی که خداوند در همان آغاز آفرینش به تو داده سخت

در شگفت خواهی شد، چه رسد به نعمتهایی که اکنون آنها را به چشم می بینی. لیکن ما بر آنیم که برای جلوگیری از اطاله سخن تنها نعمتهای خدا را در خوردن بیان کنیم.

بنابر این شهوت طعام یکی از اقسام شهوتهاست و آن تو را کفایت نمی کند، زیرا مهلکات از هر سو به تو رو می آورد، و اگر خداوند خشم را در تو نیافریده بود تا بدان هر چه را که موافق نباشد و بر ضد تو است دفع کنی در معرض آفات بسیار قرار می گرفتی و آنچه را از غذا به دست می آوردی از تو باز می گرفتند، زیرا همه کس به آنچه در دست تو است رغبت و شهوت دارد و تو برای دفع و مقابله با آنها به انگیزه‌ای نیاز داری که آن غریزه خشم است. آنگاه شهوت و خشم نیز تو را کافی نیست، چه این دو تنها به آنچه در حال زیان و یا سود می‌رساند دعوت می‌کنند و برای آینده کافی نیستند. از این رو خداوند

247

انگیزه دیگری در تو آفرید و آن را مسخر اشاره عقل که معرف عواقب است قرار داد چنان که خشم و شهوت را تحت ادراک حسّی که دریابنده حالت حاضر است مسخر کرد و بدین گونه بهره‌برداری تو را از عقل میسر و کامل ساخت زیرا صرف دانستن این که مثلاً فلان شهوت برای زیانبار است برای احتراز از آن مادام که در تو گرایشی برای عمل به آنچه می‌دانی به وجود نیامده است سودی ندارد و خداوند با آفرینش این اراده تو را از حیوانات جدا و ممتاز گردانیده و فرزندان آدم را بدان گرمی داشته است چنان که با دانستن عواقب امور نیز تو را بر بهایم برتری داده است. ما این اراده را انگیزه دینی نامیده‌ایم و در کتاب صبر تفصیل بیشتری درباره آن داده‌ایم.

3- نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت

بدان فایده حسّ منحصراً به ادراک است، و اراده معنایی جز میل به طلب یا کراهت ندارد و آن مادامی که در تو آلت طلب و کراهت موجود نباشد سودی ندارد، زیرا چه بسا بیماری که مشتاق چیزی است که از دسترس او بدور است و اگر چه قابل دسترسی است لیکن به سبب نداشتن پا نمی‌تواند به سوی آن برود و یا به سبب فقدان دست یا فلج بودن و یا بی‌حسّی آن نمی‌تواند آن چیز را بگیرد، در این صورت ناگزیر از داشتن ادواتی برای حرکت و قدرتی بر آنهاست تا حرکت او به مقتضای شهوت و کراهت در جهت طلب و نفرت باشد. از این رو خداوند متعال برای تو اعضایی آفرید که ظاهر آنها را می‌بینی و اسرار آنها را نمی‌دانی. برخی از این اعضا برای طلب و گریز است، مانند پا

برای انسان و بال برای پرندگان و دست و پا برای چهار پایان. بعضی دیگر برای دفع است مانند دست برای انسان و شاخ برای حیوان و حیوانات از این حیث با یکدیگر اختلاف بسیار دارند. دسته‌ای دارای دشمنان زیادند و غذای آنها دور از دسترس آنهاست و نیاز به شتاب در حرکت دارند به همین سبب بال به آنها داده شده تا سرعت پرواز کنند. برخی از حیوانات را با چهار دست و پا آفرید و بعضی را با دو پا، و دسته‌ای نیز بر روی زمین می‌خزند و چون ذکر همه آنها بسیار طولانی است ما تنها به شرح اعضایی می‌پردازیم که خوردن به وسیله آنها انجام می‌گیرد تا اعضای دیگر به آنها قیاس شود. لذا می‌گوییم: این که طعام را از دور ببینی و به سوی آن حرکت کنی مادام که از آن برنگرفته‌ای کافی نیست، از این رو به آلتی گیرنده نیاز داری که خداوند نعمت دستها را به

248

تو ارزانی داشت و آنها را طولانی آفرید تا بتوانی دستها را دراز کرده به اشیا برسانی و مشتمل بر مفاصل یا بندهای زیادی هستند تا بتوانی آنها را در جهات مختلف به حرکت درآوری و به هر سو دراز کنی و به سوی خود باز آوری و مانند چوبی نصب شده نباشند.

آنگاه سر دست را با آفریدن کفّ پهن قرار داد سپس کف دست را پنج قسمت کرد که آنها انگشتانند و آنها را در دو صفّ جای داد به نحوی که انگشت ابهام در یک طرف قرار گرفته و می‌تواند به دور چهار انگشت باقی بگردد. اگر انگشتان در یک جا جمع و یا بر روی هم قرار داشتند با آنها مقاصد حاصل نمی‌شد، لذا آنها را به گونه‌ای قرار داد که اگر آنها را بگسترانی بیلچه‌ای، و اگر فراهم آوری چمچه‌ای، و اگر جمع و مشت کنی آلت زدن، و اگر باز کنی سپس ببندی وسیله قبض و گرفتن خواهند بود.

آنگاه برای انگشتها ناخن آفرید و آنها را تکیه گاه سر انگشتان قرار داد تا شکافته و خرد نشوند و بتوان چیزهای ریزی را که با انگشتان چیده و گرفته نمی‌شوند با سر ناخنها چید و گرفت.

سپس فرض کن خوراک را با دست گرفته و برداشته‌ای آیا تا موقعی که به معده‌ات که در باطن تن است نرسیده از آن تو را فایده‌ای خواهد بود؟ پس ناگزیر باید در ظاهر دهلیزی به سوی آن وجود داشته باشد تا از آن راه خوراک وارد معده گردد. خداوند دهان را منفذ و دهلیز معده قرار داد، اضافه بر حکمتهای بسیاری که جز این در خلقت دهان وجود دارد.

پس از آن هنگامی که خوراک را در دهان گذاشتی - و دهان پاره گوشتی بیش نیست - برایت میسر نخواهد بود که لقمه را بلعی بلکه به آسیابی نیاز داری که آن را خرد و نرم کند و خداوند دو فک بالا و پایین را از دو استخوان برایت آفرید و دندانها را در آنها نشانی و دندانهای بالا را بر روی دندانهای پایین قرار داد تا به وسیله آنها لقمه جویده شود و طعام گاهی نیاز به شکستن دارد و زمانی به قطع کردن سپس نیاز دارد که خرد و نرم شود. پس از آن برخی از دندانها را مانند طواحین پهن و خرد کننده، و بعضی را مانند رباعیات تیز و برنده، و بعضی را مانند انیاب شکننده خلق کرد. آنگاه مفصل دو فک را قابل برای تحرک فکها آفرید به گونه‌ای که فک پایین می‌تواند به جلو و عقب رود و مانند گردش سنگ آسیا به گرد فک بالا بگردد و اگر این قابلیت وجود نداشت جز زدن یکی بر دیگری همچون زدن دستها بر همدیگر حرکت دیگری میسر نبود و غذا نرم

249

و خرد نمی‌شد از این رو فک پایین را قابل تحرک به حرکت دورانی و فک بالا را ثابت و غیر قابل تحرک قرار داد. اینک به شگفتیهای صنع خداوند بیندیش چه هر آسیابی که بشر می‌سازد سنگ پایین آن ثابت و سنگ بالا در گردش است جز همین آسیا که ساخته پروردگار است، زیرا در این آسیا سنگ پایین به گرد سنگ بالا می‌چرخد. آری او منزّه از هر عیب است و چقدر کارش بزرگ و برهانش کامل و احسانش گسترده است.

باری، فرض کن غذا را در فضای دهان گذاشته‌ای، اکنون چگونه غذا به زیر دندانها می‌رود، و دندانها آن را به سوی خود می‌کشند، و تا چه حد دست در داخل دهان تصرف می‌کند. بنگر چگونه خداوند متعال با آفرینش زبان تو را مورد انعام قرار داده است، چه آن در اطراف دهان می‌چرخد و مانند بیل که طعام را به زیر سنگ آسیا وارد می‌کند غذا را به اندازه نیاز از وسط دهان به سوی دندانها می‌برد، علاوه بر فواید دیگری که در آن است مانند حسّ ذائقه و شگفتیهای نیروی ناطقه که ما با ذکر آنها سخن را به درازا نمی‌کشانیم.

سپس آنگاه که غذا را بریده و خرد کرده‌ای، لیکن خشک است و نمی‌توانی آن را فرو بری جز آن که با نوع رطوبتی از دهان به سوی حلق رانده شود. بنگر که چگونه حقّ تعالی در زیر زبان چشمه‌ای جوشان قرار داده که لعاب از آن بیرون می‌آید و به اندازه حاجت در دهان ریخته می‌شود تا با غذا آمیخته گردد و نیز بیندیش که چگونه خداوند آن را برای این کار مسخّر و مأمور ساخته تا آن حدّ که

تو غذا را از دور می بینی و این بیچاره برای ادای خدمت آمادگی خود را اعلام می کند و لعاب می ریزد به حدی که گوشه های دهنش را فرا می گیرد، در حالی که غذا هنوز از تو دور است.

پس از آن این غذای نرم و آمیخته شده با لعاب دهان نیازمند کسی است که آن را به معده برساند و آن در دهان است و تو نمی توانی با دست آن را به سوی معده روانه کنی و نیز در معده دستی نیست تا دراز شود و طعام را به طرف خود بکشاند. اکنون بنگر که چگونه حق تعالی مری و گلو را آماده کرده و بر سر آنها طبقاتی قرار داده که برای گرفتن غذا باز می شوند. سپس آن طبقات بسته و به هم فشرده می شوند و بر اثر فشار آنها غذا دگرگون شده و از دهلیز مری به سوی معده سرازیر می گردد.

هنگامی که غذا وارد معده می شود و آن یا نان و یا میوه خرد شده است، شایستگی آن را ندارد که به همان صورت استخوان و گوشت و خون شود بلکه ناگزیر باید به طور

250

کامل پخته و اجزای آن یکسان گردد. از این رو خداوند متعال معده را به شکل دیگری آفرید که غذا به آن سرازیر می شود و او آنها را می گیرد و درها بر او بسته می شود و غذا در آن می ماند تا به کمک حرارتی که از اعضای درونی پدید می آید و بر معده احاطه دارد هضم و پخته شود، چه در سمت راست معده جگر و در سمت چپ آن سپرز و در جلو آن پیه رقیقی است که پیرامون آن را گرفته و در عقب گوشت پشت است. گرمی این اعضا پیوسته از هر سو معده را فرا می گیرد تا غذا پخته و به مایعی شبیه می گردد که می تواند در جوف رگها جریان یابد و در این هنگام از حیث مشابهت اجزا و رقت به آب جوی شباهت دارد لیکن هنوز شایستگی تغذیه را نیافته است. خداوند متعال میان معده و جگر گذرگاههایی از رگها آفریده و برای آنها دهانه های بسیاری قرار داده تا غذا در آنها سرازیر شود و به جگر رسد. جگر از خون سرشته شده چنان که گویی قطعه ای از خون است و در آن رگهای مویی بسیاری است که در اجزای جگر پراکنده شده که غذای رقیق در آنها سرازیر می شود و در آنها جریان می یابد و در همه اجزای جگر پراکنده می شود تا آنگاه که نیروی جگر بر آن چیره شود و آن را به رنگ خون درآورد. سپس به اندازه ای که دوباره پخته شود و به صورت خون صافی شایسته برای غذای اعضا درآید در آن درنگ می کند و حرارت جگر است که آن را می پزند. از این خون مانند هر چیزی که پخته می شود فضولاتی پدید می آید یکی از آنها شبیه به دردی تیره رنگ است که خلط سودا گفته می شود، و دیگری همچون کف است که صفرا نامیده شده است و اگر این فضولات از آن

جدا نشود مزاج اعضا تباه می‌گردد. آنگاه حقّ تعالی زهره و سپرز را آفریده و برای هر یک از آنها گردنی قرار داده که تا درون جگر کشیده شده است، زهره یا مراره صفرا و سپرز خلط سودا را جذب می‌کند و در نتیجه خون صاف و زلال می‌شود و جز فزونی رقت و رطوبت چیزی در آن باقی نمی‌ماند، چه آن ویژگیهای آب را دارد و اگر چنین نبود در مویرگها پخش نمی‌شد و به هنگام تصاعد به سوی اعضا از آنها خارج نمی‌گردید.

و نیز خداوند در بدن دو کلیه آفریده و برای هر کدام گردنی دراز به سوی جگر قرار داده است، از شگفتیهای حکمت الهی این است که گردن آنها به درون جگر کشیده نشده بلکه به رگهایی اتصال دارد که از «حدبه جگر» برآمده است تا آب آن را پس از خروج از رگهای ریزی که در کبد است جذب کند، زیرا اگر پیش از آن این کار را بکند

251

خون غلیظ می‌شود و از رگها بیرون نمی‌آید و چون آب از آن جدا شود خون از فضولات سه‌گانه تصفیه شده و از هر چه موجب تباهی غذا می‌شود پاک می‌گردد.

سپس خداوند متعال از جگر رگهایی بر آورده و آنها را به اقسامی تقسیم کرده و از هر قسمی شاخه‌هایی منشعب ساخته و آنها را در تمامی بدن از فرق تا قدم و از ظاهر تا باطن پراکنده کرده که خون صاف و زلال در آنها جریان می‌یابد و به دیگر اعضا حتی مویرگها می‌رسد، و اینها مانند رگهایی است که در برگهای درختان وجود دارد و به چشم دیده نمی‌شوند و غذا از آنها ترشح کرده به دیگر اجزا می‌رسد. اگر به مراره یا زهره آفتی برسد خون فاسد می‌شود و بیماریهای صفراوی مانند یرقان و آبله ریزه و باد سرخ پدید می‌آید و اگر به طحال آسیب وارد شود و خلط سودا را جذب نکند بیماریهای سوداوی از قبیل بهق (لک و پیسی) و خوره و مالیخولیا و جز اینها در بدن به وجود می‌آید، و اگر آب به سمت کلیه دفع نشود استسقا و جز اینها بروز می‌کند.

سپس حکمت آفریدگار حکیم را بنگر که چگونه منافع این فضولات پست سه‌گانه را مرتّب ساخته است:

اما مراره یا زهره با یک گردن خود تفاله‌های غذا را جذب و با گردن دیگر آنها را به سوی رودها دفع می‌کند تا در آنها رطوبتی لغزاننده حاصل شود و در رودها سوزشی پدید می‌آید که آنها را برای

دفع به حرکت در می‌آورد. سپس فشرده می‌شوند تا تفاله‌ها بلغزند و دفع شوند و زردی تفاله‌ها به همین سبب است.

اما طحال یا سپرز مواد را از حال خود دگرگون می‌کند به طوری که در آنها ترشی و انقباض پدید می‌آید و هر روز مقداری از آنها را به دهانه معده روانه می‌کند تا با ترشی آنها اشتها را تحریک و بیدار سازد و آن را برانگیزاند و باقی را با تفاله‌ها بیرون می‌کند.

اما کلیه از آب خون تغذیه می‌کند و باقی را به مثانه می‌فرستد.

ما برای بیان نعمتهای خداوند در اسبابی که برای خوردن آماده فرموده به همین اندازه بسنده می‌کنیم و اگر بخواهیم نیاز جگر را به دل و دماغ، نیاز هر یک از اعضای رئیسه را به دیگری، کیفیت انشعاب رگهای جهنده را از دل به سوی دیگر اعضا که به واسطه آنها روح به بدن می‌رسد، چگونگی انشعاب اعصاب از دماغ به دیگر اجزای بدن که به واسطه آنها حس پدید می‌آید، چگونگی انشعاب رگهای ساکن از جگر به سوی اجزای دیگر بدن که به واسطه آنها غذا به تن می‌رسد، سپس چگونگی ترکیب اعضا و

252

شماره استخوانها و عضله‌ها و رگهای و او تار و مفاصل و غضروفها و رطوبات آنها را شرح دهیم سخن به درازا می‌کشد، و همه آنها برای خوردن و کارهای دیگر مورد نیاز است، بلکه در آدمی هزاران عضله و رگ و عصب است که از حیث خردی و بزرگی و باریکی و ستبری و کمی و بسیاری انقسام مختلف و متنوعند، و هیچ چیزی از آنها نیست جز این که در آن یک یا دو یا سه یا چهار یا ده یا بیش از این حکمت وجود دارد و همه آنها نعمتهای خداوند است که بر تو ارزانی داشته است. و اگر از آنها یک رگ ساکن بجنبند و یا یک جهنده ساکن شود. ای بیچاره هلاک خواهی شد. پس نخست به نعمتهای خدا بنگر تا بر شکر او نیرو یابی زیرا تو از نعمتهای خدا جز خوردن را نمی‌شناسی و این پست‌ترین نعمتهای اوست. آنگاه از این نعمت چیزی جز این نمی‌دانی که گرسنه می‌شوی و می‌خوری و الاغ نیز می‌داند که گرسنه می‌شود و می‌خورد و سپس رنج می‌کشد و می‌خواهد و شهوتش به حرکت در می‌آید و مجامعت می‌کند و پس از آن می‌آساید و دستها را با هم بالا می‌برد و لگد می‌زند. و هر گاه تو چیزی جز آنچه الاغ می‌داند ندانی چگونه می‌توانی شکر نعمتهای خداوند را به جا آوری.

باري آنچه ما به اختصار بدان اشاره کردیم تنها قطره‌اي از دريائي از درياهاي نعمتهاي خداوند است و براي پرهيز از اطاله سخن و رعايت اجمال مي‌گويم آنچه را فرو گذاشته‌ايم بر آنچه بشناخته‌ايم قياس کن و بدان همه آنچه از نعمتهاي خداوند دانسته‌ايم و همه خلق آنها را مي‌دانند نسبت به نعمتهايي که نشناخته‌اند کمتر از قطره‌اي از درياهاست جز اين که هر کس چيزي از اينها را بداند شمه‌اي از معاني قول حقّ تعالي را درک کرده که فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا. «۴۷»**

سپس بنگر که چگونه خداوند متعال قوام اين اعضا و فوايد و ادراکات و نيروي آنها را به بخار لطيفي وابسته کرده است که از اخلاط چهارگانه بر مي‌خيزد و قرار گاه آن دل است و در همه بدن از طريق رگهاي جهنده جريان مي‌يابد و به هيچ عضوي از اعضاي بدن نمي‌رسد جز اين که به محض رسيدن همه چيزهايي که آن عضو بدانها نياز دارد اعمّ از نيروي احساس و ادراک و حرکت و جز اينها در او ايجاد مي‌شود. مانند چراغي که آن را در اطراف خانه بگردانند که با رسيدن آن هر جزيي از خانه را روشنايي فرا مي‌گيرد و اين از خلقت و اختراع خداست، ليکن به حکمت خود چراغ را سبب آن قرار داده است.

«47» ابراهيم / ۳۴: و اگر نعمت هاي خدا را بشماريد، هرگز آنها را شمارش نخواهيد کرد.

253

اين بخار لطيف همان است که پزشکان آن را روح مي‌نامند و جا يگاه آن دل است و آن مانند جرم شعله چراغ و دل به منزله چراغدان، و خون سياهي که در درون دل است براي آن مانند فتيله است، غذا نسبت به آن چون روغن چراغ و حيات ظاهر که به سبب آن در ساير اعضاي بدن جريان دارد مانند روشنايي چراغ در همه خانه است. همان گونه که چراغ در صورت قطع روغن خاموش مي‌شود چراغ روح نيز چنانچه غذايش منقطع شود خاموش مي‌گردد، و چنان که فتيله گاهي سوخته و تبديل به خاکستر مي‌شود به طوري که روغن را جذب نمي‌کند و چراغ با وجود فراواني روغن خاموش مي‌گردد به همين گونه خوني که بخار لطيف در دل وابسته به آن است ممکن است به سبب شدت حرارت دل بسوزد و چراغ قلب با وجود غذايي کافي خاموش شود چه در اين هنگام دل غذايي را که سبب بقاي روح است نمي‌پذيرد چنان که خاکستر روغن را به گونه‌اي که موجب دوام افروختگي آتش باشد قبول نمي‌کند. و نيز همان گونه که چراغ گاهي به سبب داخلي چنان که ذکر کردیم، و زماني به سبب خارجي مانند وزيدن باد و يا پف کردن بر آن خاموش مي‌شود، همچنين خاموشي روح گاهي

ناشي از سببي داخلي و زماني به سببي خارجي مانند كشتن است، و همان گونه كه خاموش شدن چراغ بر اثر پايان يافتن روغن يا تباهي فتيله و يا به سبب وزش باد و يا پف كردن انساني بر آن جز به علل مقدري كه در علم خداوند ترتيب يافته و همگي مقدر شده صورت نمي گيرد، خاموشي روح نيز به همين گونه است و چنان كه خاموشي چراغ پايان وقت وجودي آن است و آن اجل اوست كه در ام الكتاب برايش تعيين شده خاموشي روح نيز چنين است، و همان طور كه اگر چراغ خاموش شود تاريخي سراسر خانه را فرا مي گيرد روح نيز چون خاموش شود همه بدن تاريخ و ظلماني مي شود و انواري كه از روح كسب مي کرده از آن جدا مي گردد، و اين انوار همان نور حواس و قدرت و اراده و ديگر چيزهايي است كه واژه حيات همه آنها را در بر مي گيرد. و اين نيز اشاره اي کوتاه به يكي ديگر از عوالم نعمتهاي خدا و عجايب صنع و حكمت اوست تا دانسته شود كه: **لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي.** «۴۸» پس نگونساري باد بر كسي كه به خدا كافر شود، و دور و نگونسار باد كسي كه نعمت او را ناسپاسي كند.

«48» كهف / ۱۰۹: ... اگر درياها (جهت نوشتن) براي كلمات پروردگارم مركب شوند، درياها پايان مي گيرند پيش از آن كه كلمات

پروردگارم پايان يابد.

254

اگر بگويي: تو روح را توصيف كردي و براي آن مثال آوردي در حالي كه از پيامبر خدا (ص) درباره روح پرسيدند و او بيش از اين نگفت كه: **الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، پس چرا او آن را بدین گونه توصيف نكرد؟

پاسخ اين است كه بداني اين پرسش به سبب غفلت از مشترك بودن واژه روح است.

روح بر معاني بسياري اطلاق مي شود كه ما با ذكر همه آنها سخن را طولاني نمي كنيم، چه ما تنها به توصيف يكي از معاني آن پرداختيم و گفتيم كه عبارت از جسم لطيفي است كه پزشكان آن را روح مي نامند و وجود و صفات و چگونگي جريان آن را در اعضا و كيفيت حصول حواس و نيروها را به وسيله آن در عضوها شناخته اند، تا آن جا كه اگر يكي از اعضا سست و بي حس شود مي دانند كه آن به سبب وقوع مانعي در گذرگاه اين روح است. از اين رو موضع بي حسّي را درمان نمي كنند بلكه مراكز اعصاب و محلّ مانع را به چيزي كه باعث رفع آن شود معالجه مي كنند، چه آن روح به سبب

لطافت خود در شبکه اعصاب نفوذ می‌کند و به وسیله آنها از دل به دیگر اعضا می‌رسد و تا جایی که پزشکان به آن شناخت دارند کار درمان ساده و آسان است.

اما آن روحی که اصل است و با تباهی آن همه بدن تباه می‌شود سرّی از اسرار الهی است و ما آن را توصیف نکرده و رخصتی در تعریف آن نیست، جز این که گفته می‌شود: آن امری ربّانی است، چنان که خداوند متعال فرموده است: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، «۴۹» و امور ربّانی را عقل نمی‌تواند درک و توصیف کند بلکه عقول اکثریت خلق در برابر آنها حیران است. اما اوهام و تخیلات بالضروره از درک آنها قاصر می‌باشند همان گونه که چشم از ادراک آواها قاصر و ناتوان است، و عقول که در جوهر و عرض مقید و در این تنگنا محبوسند در ذکر مبادی اوصاف این امور پایی لنگ و لرزان دارند.

از این رو به وسیله عقل نمی‌توان چیزی از صفات این روح را درک کرد بلکه باید به نور دیگری که عالیت و شریفتر از عقل است و در عالم نبوت و ولایت می‌تابد و نسبت آن با عقل مانند نسبت عقل با وهم و خیال است آن را فهمید. خداوند متعال خلق را به طورهای مختلف آفریده و فرموده است: **وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا**. «۵۰»

بنابر این همان گونه که کودک محسوسات را درک و از ادراک معقولات ناتوان است

«49» اسراء / ۸۵:.... بگو روح از فرمان پروردگار من است.»

«50» نوح / ۱۴:.... در حالی که شما را به گونه های مختلف آفریده است.»

255

چه آن طوری است که هنوز بدان نرسیده است، انسان بالغ نیز معقولات را درک و ماورای آنها را نمی‌تواند ادراک کند، زیرا آن طوری است که هنوز بدان واصل نشده است چه آن مقامی شریف و سرچشمه‌ای گوارا و پایگاهی بلند است که در آن جناب حقّ با نور ایمان و یقین دیده می‌شود و این چشمه‌سار گرامیتر و عزیزتر از آن است که محلّ آشامیدن هر واردی باشد، بلکه به آن جز یکی و پس از او یکی دیگر آگاه نمی‌شود و جناب حق را پیشگاهی است و در مقدمه پیشگاه میدانی وسیع قرار دارد و در اوّل میدان آستانه‌ای است که قرارگاه آن امر ربّانی است. هر کس از این آستانه نگذرد و نگهبان آن را نبیند محال است به میدان واصل شود، چه رسد وصول به مشاهدات عالی که در وری آن است. از این رو گفته‌اند: کسی که خود را نشناخته خدا را نشناخته است، و کجا می‌توان آن روح

را در خزاین پزشکان یافت و پزشک را چگونه رسد که آن را ملاحظه کند؟ بلکه معنایی که پزشکان آن را روح می‌نامند در مقایسه با این امر ربّانی مانند نسبت گوی است به پادشاه که چوگان او آن را به حرکت در آورده باشد. کسی که روح را از نظر پزشک دریافته و گمان کرده که امر ربّانی را درک کرده همچون کسی است که گوی را دیده و گمان برده که شاه را دیده است و شک نیست که خطای این بیننده فاحش است اما خطای آن خیلی فاحشر و بزرگتر است.

و چون عقلي که به سبب آن تکلیف حاصل و با آن مصالح دنیا دانسته می‌شود از فهم کنه این امر عاجز است خداوند متعال به پیامبرش (ص) اجازه نداد که از آن سخن گوید بلکه به او دستور داد با مردم به اندازه خرد آنها گفتگو کند، و در کتاب خود درباره حقیقت این امر چیزی ذکر نکرد، لیکن نسبت و فعل آن را یاد کرد و ذات آن را بیان نفرمود. اما نسبت آن در قول اوست که فرموده است: **مَنْ أَمَرَ رَبِّي وَدَرَبَارَهُ فَعَلَ أَوْ فَرَمُوهُ اسْت:** یا **أَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي.** «۵۱»

اکنون به مقصود خود باز می‌گردیم و مقصود ذکر نعمتهای خداست و ما برخی از نعمتهای او را در آلات خوردن یاد کردیم.

«51» فجر / ۲۸ تا ۳۱: تو ای روح آرمیده، به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

256

4-نعمتهای خداوند در اصولی که خوردنیها از آنها به دست می‌آید و شایسته‌اند که آدمی را با صنعت خود اصلاح کند.

بدان خوردنیها بسیارند و خداوند در آفرینش آنها شگفتیهایی بی‌شمار و اسبابی ممتد و بی‌پایان قرار داده که ذکر آنها نسبت به هر خوردنی سخن را به درازا می‌کشاند.

خوردنیها یا دارویند یا میوه و یا غذا، و ما از غذاها سخن آغاز می‌کنیم که اصل است و از آنها دانه گندم را اختیار می‌کنیم و باقی را فرو می‌گذاریم و می‌گوییم:

هرگاه دانه یا دانه‌هایی بیابانی چنانچه آنها را بخوری آنها نیست می‌شوند و تو گرسنه می‌مانی به همین سبب نیاز بسیار داری که آن دانه به ذات خود نمو کند و زیاد شود و چند برابر گردد تا تمامی

نیاز تو را برآورده سازد. از این رو خداوند متعال در دانه گندم نیرویی آفریده که به وسیله آن تغذیه می‌کند چنان که آن نیرو را در تو نیز آفریده است، چه نباتات با تو در حسّ و حرکت تفاوت دارند و در گرفتن غذا با تو اختلافی ندارند.

آنها با آب تغذیه می‌شوند و آن را از طریق رگها به باطن خود جذب می‌کنند، همچنان که تو تغذیه می‌کنی و غذا را به درون خویش می‌کشانی. ما با ذکر آلاتی که گیاهان برای جذب غذا به درون خویش دارند سخن را به درازا نمی‌کشانیم و تنها به غذای آنها اشاره می‌کنیم و می‌گوییم:

همان گونه که چوب و خاک نمی‌تواند غذای تو باشد و به طعامی مخصوص نیاز داری دانه نیز با هر چیزی تغذیه نمی‌شود و به غذایی ویژه خود نیاز دارد، به دلیل این که اگر آن را در خانه بگذاری افزایش نمی‌یابد، زیرا جز هوا چیزی بر آن احاطه ندارد و هوای تنها برای تغذیه آن کافی نیست و نیز اگر آن را در آب قرار دهی چیزی بر آن افزوده نمی‌شود. همچنین اگر آن را در زمین بی‌آب رها کنی زیاد نمی‌شود، بلکه ناگزیر باید آن را در زمینی آمیخته با آب که گل شده باشد قرار دهی، چنان که خداوند اشاره کرده و فرموده است: **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا.** «۵۲»

سپس برای رشد آن آب و خاک تنها کافی نیست چه اگر آن را در زمین نمناکی که سخت و سفت باشد بگذاری به سبب فقدان هوا نمی‌روید و نیاز دارد به این که در زمینی سست و باز فرو شود تا هوا به آن راه یابد. پس از آن هوا به ذات خود نمی‌تواند به سوی آن

«52» عیسی / ۲۵ تا ۲۷: انسان باید به غذای خویش بنگرد، ما آب فراوانی از آسمان فرو ریختیم، سپس زمین را از هم شکافتیم.»

257

حرکت کند بلکه نیازمند بادی است که آن را به جنبش درآورد و به قهر و عنف آن را بر زمین وارد سازد تا در آن نفوذ کند. خداوند به این مطلب اشاره کرده و فرموده است:

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ، «۵۳» القاح آنها ایجاد پیوند ازدواج میان هوا و آب و زمین است. و نیز همه اینها کافی نیست چنانچه در سرمای زیاد و زمستانی سخت قرار داده شود، در این صورت به هوای بهار و گرمای تابستان نیازمند است. بنابر این روشن شد که گیاهان برای غذای خود به چهار چیز نیاز دارند.

اینک بنگر که هر کدام از این چهار چیز به چه اشیايي نیاز دارند، چه آب محتاج آن است که از دریاها و چشمه‌ها و رودها و جویها به کشتزارها سرازیر شود و ملاحظه کن که چگونه حق تعالی دریاها را آفرید و چشمه‌ها را روان کرد و از آنها جویها جاری ساخت. آنگاه ممکن است زمین مرتفع باشد و آب بدان نرسد. بنگر که چگونه خداوند ابرها را آفرید و بادها را بر آنها چیره ساخت تا به فرمان او آنها را به اطراف زمین براند و آنها ابرهایی هستند که از آب گرانبازند. سپس توجّه کن چگونه خداوند آنها را در هنگام بهار و پاییز به اندازه نیاز به سرزمینها روانه می‌کند، و بنگر چگونه کوهها را نگهدار آنها آفریده به طوری که چشمه‌ها بتدریج از آنها روان می‌شود اگر یکباره از آنها جاری می‌شد شهرها در آب فرو می‌رفت و کشتزارها و احشام نابود می‌شد. بنابر این نعمتهای الهی در کوهها و ابرها و دریاها و بارانها غیر قابل شمارش است.

اما گرمی میان آب و زمین حاصل نمی‌شود، چه هر دو سردند و بنگر که خداوند چگونه خورشید را آفرید و آن را مأمور و مسخر گردانید و آن را با همه دوری از زمین گرم کننده آن در وقتی معین قرار داد نه در همه اوقات تا وقتی که به سرما نیاز است زمین سرد و در هنگامی که به گرما نیاز است زمین گرم باشد، و این یکی از حکمتهای آفرینش خورشید است و حکمتهایی که در آن می‌باشد بیشتر از آن است که شمرده شود.

سپس هنگامی که رویدنیها از زمین برآیند در میوه‌ها انعقاد و صلابتی پدید می‌آید که نیازمند به رطوبتی است تا آنها را نضج دهد و به کمال رساند. بنگر چگونه خداوند ماه را آفرید و مرطوب کردن زمین را از ویژگیهای آن قرار داد همچنان که خورشید را به گرم کردن اختصاص داد، و ماه به تقدیر آفریدگار حکیم میوه‌ها را نضج و پختگی می‌دهد و به آنها رنگ می‌بخشد. به همین سبب اگر درختان در سایه‌ای قرار گیرند که

«53» حجر / ۲۲: بادها را برای بارور ساختن فرستادیم.

258

مانع تابش خورشید و ماه و ستارگان بر آنها شود ناقص و فاسد می‌شوند تا آن حدّ که اگر درخت بزرگی درخت کوچکی را در سایه خود گیرد درخت کوچک تباه می‌گردد.

ویژگی ماه را در مرطوب کردن هوا از این طریق می‌توان دانست که سرت را در شب برهنه کنی در این موقع رطوبت بر سرت غلبه می‌کند که از آن به زکام تعبیر می‌کنند، و همان طوری که به سرت رطوبت می‌بخشد میوه‌ها را نیز مرطوب می‌کند. ما سخن را در این باره که بیرون از مقصود است بیش از این ادامه نمی‌دهیم و می‌گوییم:

هر ستاره‌ای که در آسمان است برای فایده‌ای معین و مسخر و گمارده شده چنان که خورشید برای ایجاد گرمی و ماه برای به وجود آوردن رطوبت به کار گرفته شده‌اند و هیچ یک از ستارگان از حکمت‌های بسیاری که نیروی بشری توان شمارش آنها را ندارد خالی نیست و اگر چنین نباشد آفرینش آنها کاری بیهوده و باطل است و قول خداوند متعال درست نمی‌باشد که فرموده است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ»^{۵۴} و نیز: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ^{۵۵} و همان گونه که در تن تو عضوی نیست جز این که بر آن فایده‌ای مترتب است، همچنین در پیکر این جهان عضوی وجود ندارد جز این که برای فایده‌ای آفریده شده است. همه جهان مانند یک شخص و اجسام موجود در آن همچون اعضای آن است و این اعضا مانند اعضای بدنت کمک کار یکدیگرند و شرح این مطلب طولانی است.

نباید گمان کنی که چون تصدیق منجمان و دانش نجوم یا اختر شناسی در شرع نهی شده اعتقاد به این که ستارگان و خورشید و ماه در اموری که خداوند به حکمت خود آنها را اسباب قرار داده و برای آن امور مسخر ساخته مخالف شرع است، زیرا آنچه در نجوم نهی شده دو امر است:

اول آن که انسان باور کند که ستارگان و خورشید و ماه پدید آورنده آثار خویشند و در کار خود استقلال دارند و محکوم و مسخر تدبیر مدبری که آنها را آفریده نیستند و این کفر است.

دوم تصدیق آثاری که منجمان به تفصیل خبر می‌دهند و همه مردم در فهم آنها شرکت ندارند چه آنها را از روی نادانی می‌گویند.

«54» انبیاء / ۱۶: ما آسمان و زمین و آنچه را در میان آنهاست برای بازی نیافریده ایم.

«55» آل عمران / ۱۹۱: ... بارالها این را بیهوده نیافریده ای، منزهی تو.

دانش نجوم معجزه برخی از پیامبران بوده که کهنه و مندرس شده و آنچه از آن باقی مانده آمیزه‌ای است که درست از نادرست آن روشن نیست، و اعتقاد به این که ستارگان اسباب آثاری هستند که خداوند متعال در زمین و نباتات و حیوانات به وجود می‌آورد ضرری به دین نمی‌رساند، بلکه حقّ همین است. لیکن آنچه برای دین زیانبار است ادّعای دانستن این آثار به تفصیل از روی جهل است. از این رو هر گاه جامه‌ای را که شسته‌ای بخوابی خشک کنی و کسی به تو بگوید جامه را بیرون آور و بگستران چه خورشید برآمده و هوا گرم شده است بر تو لازم نیست او را تکذیب و گفته‌اش را انکار کنی که گرمی هوا را بر اثر طلوع خورشید بیان کرده است. همچنین اگر از کسی سبب دگرگونی چهره‌اش را بپرسی و بگویی: در راه خورشید بر من تابیده و چهره‌ام را سیاه کرده بر تو لازم نیست او را تکذیب کنی. اثرهای دیگر را نیز به همین گونه قیاس کن جز این که برخی از آثار معلومند و بعضی مجهول و ادّعای علم نسبت به آثار مجهول جایز نیست. از آنچه معلوم است برخی معلوم همه مردم است مانند پدید آمدن روشنی و گرمی به سبب طلوع خورشید، و پاره‌ای تنها معلوم برخی از مردم است مانند حصول زکام به سبب تابش ماه. بنابر این ستارگان بیهوده و عبث آفریده نشده‌اند بلکه در آنها حکمت‌هایی بی‌شمار است. پیامبر اکرم (ص) به آسمان نگریست و گفتار حقّ تعالی را قرائت کرد که: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. سپس فرمود: «وای بر کسی که این آیه را بخواند و آن را به سبیل خود کشد.» «۵۶» معنای حدیث این است که آن را بخواند و در آن نیندیشد و به جای فهم ملکوت آسمانها به تماشای رنگ آسمان و روشنی ستارگان بسنده کند، چه این را ستوران نیز می‌دانند، و کسی که به این مقدار اکتفا کند آن را به سبیل خود کشیده است.

خداوند را در ملکوت آسمانها و زمین و آفاق و انفس و حیوانات و نباتات عجایبی است که دوستان او جویای شناخت آنها هستند، چه اگر کسی دانشمندی را دوست بدارد پیوسته در طلب آثار و تصانیف اوست تا با مزید آگاهی بر عجایب دانش او دوستی وی در دلش افزون گردد. در مورد شگفتیهای صنع خدا نیز امر به همین گونه است، چه همه عالم تصنیف اوست بلکه تصنیف مصنّفان نیز از تصانیف اوست که از طریق قلوب

«56» عراقی گفته است: آن را ثعلبی از حدیث ابن عباس با عبارت: ((... و در آن نیندیشند)) ذکر کرده و در سلسله راویان این حدیث

ابوجناب یحیی بن ابی حبه است که ضعیف است.

بندگان آن را رقم زده است.

از این رو هر گاه از تصنیفی به شگفت آیی از مصنف آن در شگفت مباش بلکه از کسی در تعجب باش که مصنف را برای تألیف آن مورد انعام و هدایت و ارشاد قرار داده و آن را بدین کار گمارده است. چنان که اگر لعبتهای شعبده گران را ببینی که پای می کوبند و حرکات موزون و متناسب می کنند نباید از بازی آنها دچار شگفتی شوی چه اینها تگه پارچه‌هایی هستند که آنها را به حرکت در آورده‌اند و به ذات خود متحرک نیستند لیکن باید از مهارت شعبده‌باز به شگفت آیی که آنها را با تارهای باریکی که به چشم دیده نمی شوند به حرکت در آورده است.

باری مقصود آن است که غذای گیاهان جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان انجام نمی شود و انجام آنها نیز جز به افلاکی که ستارگان در آن متمرکزند صورت نمی گیرد و تحقق اینها نیز جز با حرکت افلاک میسر نمی گردد، و حرکات افلاک جز به تحریک فرشتگان آسمانی تحقق نمی یابد. این اسباب همچنان ادامه می یابد و به سببهای دوری می رسد که از ذکر آنها صرف نظر می کنیم، زیرا آنچه یاد کردیم هشدار است نسبت به آنچه از آن دست باز داشتیم، بنابراین به ذکر اسباب تغذیه گیاهان بسنده می کنیم.

5- نعمتهای خداوند در اسبابی که رساننده خوردنیها هستند.

بدان که خوردنیها همه در یک جا موجود نیستند، چه برای آنها شرایط مخصوصی است و به همین سبب در برخی جاها یافت می شوند و در بعضی جاها یافت نمی شوند.

مردم بر روی زمین پراکنده‌اند، ممکن است دست بعضی به خوردنیها نرسد و دریاها و بیابانها میان آنها حایل شود. از این رو بنگر چگونه خداوند متعال بازرگانان را مسخر کرد، و دوستی مال و حرص در طلب سود را بر آنان چیره ساخته است با آن که غالباً این کار برای آنها سودی ندارد، زیرا آنچه را گرد می آورند یا با کشتیها به ته دریاها فرو می رود و یا راهزنان به غارت می برند، یا در بعضی شهرها مرگشان فرا می رسد و حکام اموال آنها را می گیرند و بهترین حالت آنها این است که اموالشان بهره وارثانشان گردد در حالی که اگر بدانند، وارثان سخت ترین دشمنان آنها هستند. بنابر این بنگر چگونه خداوند جهل و غفلت را بر آنان چیره ساخته است به طوری که برای به دست آوردن

سود سختیها را تحمل می کنند و کارهای خطرناک مرتکب می شوند و با نور دیدن دریاها خود را در معرض نابودی قرار می دهند تا خوردنیها و انواع نیازمندیها را از دورترین نقاط شرق و غرب برای تو بیاورند بنگر چگونه خداوند ساخت کشتی و سوار شدن بر آن را به آنان آموخته است. و نیز بیندیش که چگونه خداوند حیوانات را آفریده و برای باربری و سواری در بیابانها مسخر و رام گردانیده است. و بنگر که خداوند چگونه شتر را آفریده و به اسب شتاب در حرکت داده و الاغ را بر تحمل رنج بردبار قرار داده است، و چطور شتر در زیر بار گران گرسنه و تشنه بیابانها را می پیماید و منازل را در می نوردد.

بیندیش چگونه خداوند این بازرگانان را به وسیله کشتیها و حیوانات در دریاها و بیابانها روان کرده تا خوردنیها و دیگر نیازمندیهایت را به سوی تو آورند، و در آنچه حیوانات بدان نیاز دارند اعم از اسباب و ادوات و علوفه و آنچه کشتیها احتیاج دارند همه را خداوند متعال در حد نیاز و بالاتر از آن آفریده است که شمارش آنها غیر ممکن می باشد و به اموری نامحصور می انجامد که برای رعایت اختصار ترک آنها را ضروری می دانیم.

-6 در اصلاح خوردنیها

بدان آنچه در زمین روییده می شود و حیواناتی که آفریده شده اند خوردن آنها به همان حالی که هستند ممکن نیست، بلکه ناگزیر باید در هر کدام از طریق پختن و ترکیب و تنظیف و دور افکندن قسمتی و باقی گذاشتن قسمتی دیگر از آنها و سایر اموری که به شماره در نمی آید اصلاحاتی در آنها صورت گیرد. شرح این امور نسبت به هر یک از خوردنیها طولانی است و ما تنها یک گرده نان را تعیین و بررسی می کنیم تا ببینیم یک قرص نان از زمانی که بذر آن در زمین کاشته می شود تا آنگاه که به صورت گرده نان در می آید و شایسته خوردن می شود به چه چیزهایی نیاز دارد.

نخستین چیزی که بدان نیازمند است برزگر است تا زمین را آماده کند و بکارد. سپس گاو است تا زمین را با آن شخم زنند و یک جفت گاو با همه لوازم آن. پس از آن آبیاری زمین برای مدتی معین، سپس پاک کردن زمین از خس و خاشاک و بعد از آن درو کردن آن است و پس از آن کوبیدن و پاک کردن سپس آرد کردن و بعد از آن خمیر کردن و بعد پختن آن است. اینک در تعداد کارهایی که نام بردیم و آنچه را که ذکر نکردیم بیندیش و شمار افرادی را که به این کارها اقدام می کنند و تعداد آلات و ادواتی را که

مورد نیاز آنها قرار می‌گیرد اعمّ از وسایل آهنی و چوبی و سنگی و جز اینها در نظر بیاور و بنگر در کارهای کارگران اعمّ از دروگر و آهنگر و جز اینها در تهیه و اصلاح وسایل کشاورزی و آسیاب و پخت نان و نیاز آهنگران به آهن و مس و ارزیز و بیندیش چگونه خداوند کوهها و سنگها و معدنها را خلق کرده چگونه قطعات زمین را که در کنار هم قرار دارند مختلف آفریده است.

اگر نیک بررسی کنی خواهی دانست که ای بیچاره یک قرص نان گرد و آماده برای خوردن تو نمی‌شود جز این که بیش از یک هزار کارگر در راه آن کار کرده‌اند. از فرشته‌ای آغاز کن که ابرها را برای ریزش باران رانده تا آخر کارهای فرشتگان، و زمانی که نوبت به اعمال آدمیان می‌رسد تا آنگاه که نان به صورت گرده در می‌آید نزدیک هفت هزار صنعتگر در راه آن فعالیت کرده است صنعتگرانی که صنعت هر کدام از آنها اصلی از اصول صناعی است که مصالح خلق جز بدانها تمام و کامل نمی‌شود. سپس در کثرت کارهایی که انسان بر روی این آلات و ادوات انجام می‌دهد بیندیش حتی در سوزنی که آلتی خرد می‌باشد و فایده آن دوختن لباسی است که انسان را از سرما نگه می‌دارد. این سوزن از آهنی که مناسب آن باشد ساخته و پرداخته نمی‌شود جز این که بیست و پنج بار باید از دست سوزنگر بگذرد و در هر بار بر روی آن کاری انجام دهد.

اگر خداوند شهرها را به همدیگر مربوط و وابسته نمی‌کرد و بندگان را مسخر و مأمور نمی‌ساخت و فی‌المثل تو به داسی نیاز پیدا می‌کردی که با آن گندم را پس از کشت درو کنی عمر تو به پایان می‌رسید و به تهیه آن قادر نمی‌شدی. آیا نمی‌اندیشی چگونه خداوند بنده‌اش را که از نطفه‌ای کثیف آفریده هدایت فرموده تا این اعمال و صنایع شگفت‌انگیز را انجام دهد مثلاً به مقرض بنگر که از دو تیغه برابر که یکی بر روی دیگری قرار داده شده تشکیل گردیده است. هر دو تیغه با هم چیزی را می‌گیرند و به سرعت می‌برند. اگر خداوند به فضل و کرم خویش طریق ساخت آن را بر پیشینیان ما کشف نمی‌کرد و ما نیازمند بودیم که با فکر خود راه تهیه آن را پیدا و سپس آهن را از سنگ استخراج کنیم و آلتی را که مقرض از آنها خسته می‌شود به دست آوریم، اگر عمر یکی از ما به اندازه عمر نوح و عقل او کاملترین عقول بود نمی‌توانست طریق ساختن همین یک وسیله را پیدا کند چه رسد به دیگر چیزها.

آری منزّه است خداوندی که بینایان را به نابینایان ملحق کرده و با این همه بیان آنان

را از دانستن بازداشته است. هم اکنون بنگر که اگر شهر تو فی المثل از آسیابان یا آهنگر یا از حجّام که پست‌ترین مشاغل است یا از بافنده یا از یکی از این صنعتگران خالی شود چه رنجی به تو خواهد رسید و چگونه همه کارهای تو دچار آشفتگی خواهد شد. پس منزّه است خداوندی که بعضی از بندگان را مسخّر بعضی دیگر ساخته و بدین طریق مشیت خویش را جاری و آفرینش را کامل و حکمت خویش را ثابت گردانیده است. در این قسمت نیز باید سخن را کوتاه کنیم چه غرض توجّه دادن به نعمتهاست نه بررسی کامل آنها.

-7 در اصلاح مصلحان

بدان این کارگران و صنعتگران و جز آنها که خوردنیها را اصلاح و آماده می‌کنند اگر آرای آنها متفرّق و طبایع آنها مانند طبیعت وحوش از همدیگر متنفر باشد بی‌شکّ پراکنده و از هم دور می‌شوند و بعضی از آنها از بعضی دیگر سود نمی‌برند بلکه مانند حیوانات وحشی در یک جا گرد نمی‌آیند و هدف واحدی نیز آنان را به گرد هم در نمی‌آورد.

اکنون بنگر که خداوند چگونه دل‌های آنها را با یکدیگر الفت داده و انس و محبّت را بر آنها چیره ساخته است به طوری که اگر همه آنچه را در زمین است هزینه می‌کردی نمی‌توانستی دل‌های آنها را با هم الفت دهی لیکن خداوند میان دل‌هایشان الفت برقرار کرد و به سبب آن و آشنایی ارواح با یکدیگر گرد هم آمدند و با هم انس گرفتند و شهرها بنا کردند و محلّها و خانه‌هایشان را نزدیک و در کنار هم ترتیب دادند، و بازارها و کاروانسراها و اماکن دیگری که ذکر یکایک آنها طولانی است برپا کردند.

سپس این دوستی به سبب اغراضی که با هم برخورد می‌کنند و در آنها رقابت می‌ورزند زایل می‌شود چه طبع انسان با خشم و حسادت و همچشمی سرشته شده و همینهاست که منجر به جنگ و نفرت و بیزاری از هم می‌شود.

آنگاه بنگر چگونه خداوند پادشاهان را چیرگی داده و با نیرو و آمادگی و اسباب به آنان کمک کرده و ترس از آنها را در دل رعایا انداخته تا خواه و ناخواه فرمان آنها را به گردن گیرند. و نیز چگونه خداوند پادشاهان را به طریق اصلاح امور بندگان هدایت کرده است به حدّی که اجزای شهرها را مانند اعضای شخص واحد سامان داده‌اند تا به

هم کمک کنند و از همدیگر سود برند و سران و قاضیان و شحنگان و رهبران بازارها را منظم کرده، مردم را به رعایت قانون عدل وادار و به مساعدت و همیاری ملزم ساخته‌اند به طوری که آهنگر از گوشت فروش و نان فروش و دیگر شهروندان نفع می‌برد و همگی از آهنگر سود می‌برند. حجام به کشاورز و کشاورز به حجام نفع می‌رساند و هر یک از دیگری سود می‌برد، همان گونه که اعضای تن به یکدیگر کمک می‌کنند و به هم سود می‌رسانند و این به سبب نظم و اجتماع و انضباط مردم تحت رهبری پادشاه و داخل بودن در جماعت اوست.

و نیز بیندیش چگونه خداوند پیامبران را برانگیخت تا پادشاهان را که به صلاح آورنده رعایا هستند به صلاح آوردند و قانونهای شرع الهی را در حفظ عدالت میان مردم و آیینهای سیاست را در ضبط و نظم ایشان به آنان آموختند و از احکام امامت و سلطنت و قوانین فقه آنچه را مایه هدایت آنها در اصلاح امور دنیاست برای آنان روشن ساختند اضافه بر آنچه در اصلاح امور دین آنان را راهنمایی کرده‌اند.

و بنگر چگونه خداوند پیامبران را به وسیله فرشتگان و فرشتگان را به وسیله یکدیگر ارشاد و اصلاح کرده است تا به فرشته مقرب می‌رسد که میان او و خداوند هیچ واسطه‌ای نیست.

آری نانوا خمیر را می‌پزد، آسیابان گندم را آرد می‌کند، برزگر زراعت را درو می‌کند، آهنگر آلات کشاورزی را می‌سازد، نجار آلات آهنگری را تهیه می‌کند به همین گونه همه صنعتگران اسباب خوردنیها را فراهم می‌کنند. پادشاهان ارباب صنایع را اصلاح می‌کنند، دانشمندان پادشاهان را به صلاح می‌آورند، پیامبران دانشمندان را که وارثان آنها هستند ارشاد می‌کنند و فرشتگان پیامبران را به صلاح و می‌دارند و این رشته به همین گونه ادامه دارد تا به حضرت ربوبیت که مصدر هر نظام و منبع هر حسن و جمال و منشأ هر ترتیب و تألیف است می‌رسد. همه اینها نعمتهایی از نعم ربّ الأرباب و مسبب الأسباب است و اگر به مقتضای وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا «۵۷» فضل و کرم او نبود به شناخت همین مقدار اندک از نعمتهایی او راه نمی‌یافتیم، و اگر نه این بود که ما را بازداشته است از این که طمع احاطه بر کنه نعمتهایی او را داشته باشیم و به آن چشم

دوزیم هر آینه شوق آن داشتیم که این احاطه و آگاهی را طلب کنیم. لیکن خداوند به قهر و قدرت خود ما را از کار معزول و بر کنار داشته و فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا. «۵۸»**

آری اگر به سخن درآییم گشادگی خاطری است که به اذن اوست و اگر خاموشی گزینیم گرفتگی آن است که به قهر اوست. آنچه را او منع کرده کسی قادر به دادن آن نیست و آنچه را او داده کسی قادر بر منع آن نیست، چه ما در هر لحظه‌ای از لحظات عمر تا آنگاه که مرگ فرا رسد با گوش دل آواز ملک جبّار را می‌شنویم که ندا می‌کند: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. «۵۹»** سپاس خدای را که ما را از کافران جدا ساخت و این ندا را پیش از آن که عمرها به سر آید به گوش ما رسانید.

8- نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان

آنچه پیش از این از نعمتهای خداوند درباره فرشتگان گفته‌ایم که آنها اصلاح و راهنمایی پیامبران را بر عهده دارند و رساننده وحی به سوی ایشانند بر تو پوشیده نیست و گمان مکن که اعمال فرشتگان منحصر به همین مقدار است، بلکه طبقات فرشتگان با همه کثرتی که دارند و ترتیب مراتب آنها به طور کلی منحصر در سه طبقه است:

فرشتگان زمین، فرشتگان آسمانی و حاملان عرش.

اینک بنگر که چگونه خداوند آنها را در آنچه مربوط به خوراک و غذایی می‌شود که شرح دادیم بر تو گمارده است، بی آن که مأموریت آنها از این حدّ تجاوز کند و به هدایت و ارشاد و جز اینها برسد. بدان هر عضوی از اعضای تو بلکه هر جزئی از اجزای گیاهان تغذیه نمی‌کند جز این که هفت فرشته بر آن گمارده شده و این کمترین عدد است، چه تعداد این فرشتگان گاهی بر ده تا صد و بیش از آن نیز می‌رسد. بیان مطلب آن است که غذا بدین معناست که جزئی از آن جانشین جزئی شود که از میان رفته است و آن غذا در پایان به خون تبدیل و سپس گوشت و استخوان شود، و چون استخوان شد تغذیه تو به اتمام رسیده است.

خون و گوشت اجسامی هستند که فاقد قدرت و معرفت و اختیارند. اینها به ذات خود

266

حرکتی ندارند و تغییر نمی‌پذیرند و مجرد طبع برای تطوّر آنها کافی نیست چنان که گندم به ذات خود آرد و سپس خمیر و پس از آن نان پخته نمی‌شود جز این که تحولات مذکور به وسیله کارگرانی چند انجام می‌شود. همچنین خون به ذات خود گوشت و استخوان و رگ و پی نمی‌شود جز این که با کارگرانی چند این امور انجام می‌پذیرد. این کارگران در باطن همان فرشتگانند، همچنان که کارگران در ظاهر شماری چند از شهروندانند. حقّ تعالی نعمتهای ظاهری و باطنی را بر شما کامل گردانیده و سزاوار نیست که از نعمتهای باطنی غفلت شود. از این رو می‌گوییم: ناگزیر فرشته‌ای است که غذا را به سوی گوشت و استخوان جذب می‌کند، چه غذا به ذات خود حرکت نمی‌کند.

همچنین فرشته دیگری است که غذا را در کنار آن نگه می‌دارد، و ناچار فرشته سوّمی است که صورت خون را از آن زایل می‌کند و فرشته چهارمی است که آن را به صورت گوشت و استخوان و رگ در می‌آورد، و ناگزیر فرشته پنجمی است که آنچه را زاید بر نیاز غذایی است دفع می‌کند، و فرشته ششمی است که آنچه را به صورت استخوان و گوشت درآمده به استخوان و گوشت پیوند می‌دهد تا از هم جدا نباشند و ناگزیر فرشته هفتمی است که در این پیوند اندازه‌ها را نگه می‌دارد. به آنچه گرد است چیزی را پیوند می‌دهد که آن را از گردی بیرون نبرد و به عریض و میان تهی چیزی را ملصق می‌کند که آنها را از حالت خود خارج نسازد و نسبت به هر کدام مقدار حاجت را نگه می‌دارد. فی‌المثل اگر فرشته بر بینی کودک مقداری از غذا جمع کند که آن را بر ران او باید ملحق کند بینی او بزرگ خواهد شد و مجوّف بودن آن از میان می‌رود و چهره کودک زشت خواهد شد، بلکه باید به طرف پلکها که نازکند و به سمت حدقه چشم که دارای صفا و روشنی است و به سوی رانها که ستبرند و استخوانها که صلب و سختند چیزی از غذا را سوق دهد که از حیث مقدار و شکل با هر یک از آنها متناسب باشد، و گرنه آن عضو از صورت خود خارج و برخی از اعضا فربه و بعضی ضعیف خواهد شد. بلکه هر گاه فرشته در تقسیم و توزیع غذا عدالت را رعایت نکند و به سر کودک و دیگر اعضای او چیزی از غذا سوق دهد که رشد کنند اما مثلاً به یکی از دو پای او غذا نرساند و پایش در همان حدّ کودکی باقی بماند و همه تنش بزرگ شود در این هنگام شخصی را خواهی دید که تنش در ضخامت همچون مردان است و یکی از دو پایش چون پای کودکان. البته چنین کسی از زندگی خود سودی نخواهد برد.

بنابر این مراعات این سهمیه‌بندی به یکی از فرشتگان واگذار شده است و گمان مبر که خون به ذات خود سازنده ساختار خویش است و هر کس این امور را به طبایع حواله کند نادان است و نمی‌داند چه می‌گوید.

اینها که گفته شد فرشتگان زمینی می‌باشند، آنها در حالی که تو در خوابی و می‌آسای و یا در غفلت به سر می‌بری به اصلاح تو مشغولند و غذا را در درون تو سامان می‌دهند، در حالی که تو هیچ خبر نداری، همچنین در خردترین جزء از اجزای تو که قابل تجزیه نیست عمل می‌کنند. حتی برخی از اعضا مانند چشم و دل به بیش از صد فرشته نیاز دارند که ما به خاطر ایجاز از تفصیل آن خودداری کردیم.

فرشتگان زمینی به ترتیبی معلوم و معین که حقیقت آن را جز خدا کسی نمی‌داند از فرشتگان آسمانی کمک می‌گیرند، و فرشتگان آسمانی از سوی حاملان عرش کمک می‌شوند و آن که نعمت تأیید و هدایت و صلاح را به همه ارزانی می‌دارد خداوند مهیمن و قدوسی است که در ملک و ملکوت و عزت و جبروت بی‌مانند و یگانه است زنده‌ای است که نمی‌میرد و جبار آسمانها و زمین و مالک الملک و ذو الجلال و الاکرام است.

اخبار وارد درباره فرشتگانی که موکلند بر آسمانها و زمین و اجزای نباتات و حیوانات و حتی بر هر قطره باران و هر ابری که جابجا می‌شود بیشتر از آن است که به شماره درآید و به همین سبب به آنها استشهاد نکردیم.

اگر بگوییم: چرا این افعال به یک فرشته واگذار نشده و به هفت فرشته نیاز است؟ در حالی که گندم محتاج آن است که نخست کسی آن را آرد کند در مرحله دوم کسی سبوس آن را جدا کند در مرحله سوم کسی آب بر آن بریزد در مرحله چهارم کسی آن را خمیر کند در مرحله پنجم کسی خمیر را چانه کند در مرحله ششم کسی چانه‌ها را پهن کند در مرحله هفتم کسی آنها را به تنور بچسباند. و لیکن گاهی همه این کارها را یک تن عهده‌دار می‌شود و بتنهایی یکی را پس از دیگری انجام می‌دهد. حال چرا اعمال فرشتگان در باطن مانند اعمال انسانها در ظاهر نباشد؟

پاسخ این است که بدانی آفرینش فرشتگان بر خلاف آفرینش آدمیان است، و هیچ یک از فرشتگان نیست جز این که تنها دارای یک صفت است و در او امتزاج و ترکیب نیست. از این رو هر کدام از آنها تنها یک کار انجام می‌دهد. خداوند به این مطلب اشاره

268

کرده و فرموده است: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ.»^{۶۰} از این رو میان آنها رقابت و درگیری نیست و آنها در رتبه و عملی که برای هر یک از آنان معین است مثل حواس پنجگانه است، چه بینایی هرگز مزاحم شنوایی و درک آوازه‌ها نیست. همچنین بویایی مزاحم آنها نبوده و آنها مزاحم این نمی‌باشند، و مانند دست و پا نیستند، چه با انگشتان پا می‌توان چیزی را به طور ضعیف گرفت و این عمل رقابتی با دست است. همچنین می‌توانی با سر خود دیگری را بزنی و این نیز رقابتی با دست است که آلت زدن است. فرشته مانند انسان نیست که بتنهایی گندم را آرد و خمیر کند و بپزد، چه این نوعی انحراف و عدول از حدّ عدالت است و سبب آن اختلاف صفات انسان و انگیزه‌های اوست، زیرا انسان یک صفتی و یک فعلی نیست. به همین سبب انسانی را مشاهده می‌کنی که گاهی خدا را اطاعت و زمانی دیگر معصیت می‌کند، و این به سبب اختلاف صفات و انگیزه‌های اوست، و این امر در طبیعت فرشتگان وجود ندارد چه سرشت آنها بر طاعت آفریده شده و گناه را در آنها راه نیست. از این رو خداوند فرموده است: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ.»^{۶۱}

يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ.»^{۶۲} رکوع کننده آنها همیشه در رکوع و سجود کننده همیشه در سجود و قیام کننده پیوسته در قیام و ایستاده است. در افعالشان هیچ اختلافی نیست و فتور و سستی در آنها راه ندارد. هر یک را مقامی معلوم و معین است که از حدّ آن تجاوز نمی‌کند. طاعت آنها برای خداست چه آنها را امکان مخالفت نیست و می‌توان طاعت آنها را نسبت به خداوند به اطاعت اعضای بدن نسبت به تو تشبیه کرد، چه هر گاه عزم را بر گشودن پلک‌هایت جزم کنی برای پلک سالم اختلاف و تردیدی نخواهد بود که از تو فرمانبرداری کند و یا سرپیچی ورزد، بلکه گویی در انتظار امر و نهي تو است تا با اشاره‌ای باز و یا بر هم نهاده شود. این تشبیه از جهتی درست و از جهت دیگر نادرست است، زیرا پلک‌ها به حرکاتی که از آنها صادر می‌شود اعمّ از گشودن و بستن دانا نیستند در حالی که فرشتگان زنده‌اند و به آنچه می‌کنند دانا هستند.

بنابر این فرشتگان زمینی و آسمانی و نیاز تو به آنها بتنهایی نعمتی از نعمتهای خداوند بر توست
سواي همه اعمال و احتیاجات دیگر که ما با ذکر آنها سخن را به درازا

«60» صافات / ۱۶۴: هر یک از ما مقام معلومی داریم.»

«61» تحریم / ۶: خدا را در آنچه به آنها امر می کند نافرمانی نمی کند.»

«62» انبیاء / ۲۰: شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند.»

269

نمی کشانیم.

این طبقه دیگری از نعمتهای الهی است و ذکر همه طبقات غیر ممکن است چه رسد به بیان آحاد نعمتهایی که تحت این طبقاتند. بنابر این خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی را بر تو کامل کرده و سپس فرموده است: وَ ذَرُّوا ظَاهِرَ الْاِثْمِ وَ بَاطِنَهُ. «۶۳» پس ترک گناهان باطن که بر مردم پوشیده‌اند مانند حسادت، بدگمانی، بدعت و بداندیشی درباره مردم و جز اینها که از گناهان دلند شکر نعمتهای باطن است و ترک گناهان بدنی ظاهر شکر نعمتهای ظاهر است، بلکه می‌گوییم: هر کس خدا را هر چند به اندازه یک چشم به هم زدن نافرمانی کند مثلاً در آن جا که واجب است چشم بر هم نهد آن را بگشاید نعمتهایی را که خداوند در آسمانها و زمین و در آنچه میان آنهاست به او ارزانی داشته ناسپاسی کرده است زیرا آنچه را خداوند آفریده حتی فرشتگان و آسمانها و زمین و حیوانات و نباتات همگی برای هر یک از بندگان نعمت است چه از آنها سود می‌برد هر چند دیگری نیز از آنها منتفع می‌شود.

خداوند متعال را در هر پلک بر هم نهادن دو نعمت است و این دو نعمت در خود این عضو است، زیرا او در زیر هر پلکی عضلاتی آفریده و در آنها تارها و عصبهای باریکی قرار داده که متصل به اعصاب دماغند و به وسیله آنها پایین آمدن پلک بالا و بالا رفتن پلک پایین صورت می‌گیرد و بر هر پلکی مژه‌های سیاهی است و در سیاهی آنها نعمتی از سوی حق تعالی است چه روشنایی چشم را جمع می‌کند. سفیدی نور را پخش و سیاهی جمع می‌کند و این که خداوند مژه‌ها را در صف واحدی آفریده نعمت دیگری از اوست، چه این ترتیب مانع خزیدن حشرات به درون چشم می‌شود و خاشاکی را که در هوا پراکنده است متفرق می‌کند. و نیز خداوند را در هر مویی از مژه دو نعمت است

يکي آن که اصل آنها را نرم آفریده و دیگر آن که با همه نرمي راست ایستاده‌اند. و در این که مژه‌ها در هم فرو رفته‌اند نیز نعمت دیگری است که بزرگتر از همه است چه غبار هوا مانع گشودن چشم می‌شود و اگر بیننده پلکها را بر هم نهد چیزی نمی‌بیند از این رو پلکها به مقدار درهم فرورفتگی مژه‌ها جمع می‌شود و بیننده از پشت مشبک مژه می‌نگرد و همین مشبک مانع درآمدن خاشاک به چشم می‌گردد در حالی که مانع ادامه نگاه از داخل نیست. سپس اگر غباري به حدقه برسد چون اطراف پلکها تیز و مانند آینه

«63» انعام / ۱۲۰: گناهان آشکار و پنهان را رها کنید.

270

صیقلی شده صاف و منطبق بر هم آفریده شده‌اند بیننده یکی دوبار آنها را بر هم می‌نهد و بر اثر آن غبار از چشم پاک و خاشاک از زوایای چشم و پلکها خارج می‌شود. چشم مگس چون پلک ندارد دو دست در او آفریده شده که پیوسته آنها را به حدقه‌های خود می‌مالد و آنها را از غبار پاک می‌کند. به سبب آن که ما قصد نداریم نعمتها را بتفصیل بررسی و شرح دهیم، چه این کار نیاز به گفتاری دراز دارد که افزون بر اصل کتاب خواهد شد، لذا اگر روزگار مهلت دهد و توفیق یاری کند شاید کتابی که منحصر در این مقصود باشد آغاز کنیم و آن را عجائب صنع الله تعالی بنامیم.

اکنون به مقصود خود باز می‌گردیم و می‌گوییم: کسی که با گشودن چشم به نامحرم نظر کند نعمت الهی را در پلکهای چشم ناسپاسی کرده است. پلکها به چشم، و چشم به سر، و سر به همه بدن، و بدن به غذا، غذا به آب و زمین و هوا و باران و ابر و خورشید و ماه قائم است و همه اینها به آسمانها و آسمانها به فرشتگان برپا هستند، چه همه اینها به مثابه یک چیزند و مانند ارتباط اعضای بدن بعضی از آنها با بعضی دیگر مربوط می‌باشند. لذا او همه نعمتهای خداوند را در عالم هستی از عمق کره خاک تا اوج افلاک کفران کرده است، و فلک و ملک و حیوان و نبات او را لعنت می‌کنند. «۶۴» از این رو در اخبار وارد شده است که: «قطعه زمینی که در آن مردم گرد می‌آیند به هنگامی که از آن جا پراکنده می‌شوند یا آنها را لعنت می‌کند و یا برای آنها آموزش می‌طلبد.» «۶۵» همچنین در خبر است که: «برای عالم همه چیز حتی ماهی در دریا طلب آموزش می‌کند» «۶۶» و نیز: «فرشتگان گنهکاران را لعنت می‌کنند.» «۶۷» این حدیث با الفاظ مختلف به نحو بی‌شماری نقل شده است و همه آنها اشاره‌اند به این که گنهکار با یک نگاه بر همه آنچه در ملک و ملکوت است خیانت کرده و خود را

هلاک ساخته است، مگر آن که به دنبال گناه حسنه‌ای به جا آورد که آن را محو کند و لعن او به استغفار مبدل شود، شاید خداوند

«64» شگفتنا!! غزالی کسی را که یک نگاه به نامحرم کند مستوجب این همه لعن می‌داند لیکن لعن یزید را که لعنت خدا بر او باد با آن

همه فجایع اعمال جایز نمی‌شمارد. «م»

«65» عراقی گفته است: برای این حدیث ماء‌خدی نیافتیم.

«66» پیش از این در جلد اول کتاب علم آورده شده است.

«67» صحیح مسلم از حدیث ابوهریره که: ((فرشتگان لعنت می‌کنند بر کسی از شما که با آهني برادرش را تهدید کند هر چند برادر

پدری و مادری اش باشد)).

271

توبه‌اش را بپذیرد و از گناه او درگذرد.

خداوند به ایوب (ع) وحی فرمود: «مرا از آدمیان بنده‌ای نیست جز این که با او دو فرشته است. هنگامی که نعمتهای مرا شکر می‌گوید این فرشته‌ها می‌گویند: بار خدایا نعمت بر نعمتش بیفزای چه تو سزاوار حمد و شکر. پس به شاکران نزدیک باش، و در بلندی مرتبه شاکران نزد من همین بس که من شکر آنان را شکر می‌گویم و فرشتگانم برای آنها دعا می‌کنند و بقاع زمین آنها را دوست می‌دارند و آثار باقیمانده از گذشتگان بر آنها گریه می‌کنند».

چنان که دانسته شد در هر چشم به هم زدنی نعمتهای بسیاری وجود دارد، و بدان که در هر نفسی که فرو می‌رود و بر می‌آید دو نعمت موجود است، چه به هنگامی که بر می‌آید دود سوخته‌ای از دل خارج می‌شود که اگر بیرون نیاید انسان هلاک می‌شود، و چون نفس فرو می‌رود سردی هوا را در دل جمع می‌کند و اگر راه نفس بسته شود به سبب انقطاع سردی هوا از او دلش از کار می‌افتد و هلاک می‌شود. از این رو در هر شبانه روز که بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی قریب هزار نفس است و هر نفسی نزدیک به ده لحظه است. پس در هر لحظه‌ای بر تو یک میلیون نعمت است که در هر عضوی از اعضای تو بلکه در هر جزیی از اجزای این جهان وجود دارند. اینک بنگر که شمردن این نعمتها قابل تصوّر است یا نه؟

هنگامي که حقيقت قول خداوند که فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا** بر موسي (ع) معلوم شد عرض کرد: پروردگارا، چگونه تو را شکر گويم و حال آن که از تو در هر مويي از اندام من دو نعمت است: يکي آن که اصل آن را نرم آفريده‌اي و ديگر اين که سر آن را سخت گردانیده‌اي. به همين سبب در اخبار آمده است: «کسي که نعمتهاي خدا را منحصر در خوردني و آشاميدني بداند دانش او اندک و عذابش آماده است» و همه آنچه ما ذکر کرديم برگشت آنها به خوردنيها و آشاميدنيهاست و بايد ديگر نعمتها را بدانها قياس کني، چه صاحب بينش در اين جهان چشمش بر چيزي نمي‌افتد و در ذهنش چيزي وجود نمي‌يابد جز اين که به حقيقت مي‌داند که خدا را در اينها بر او نعمتي است.

از اين رو ما شرح و تفصيل نعمتها را فرو مي‌گذاريم، چه توانايي بر اين کار طمعي خام و نابجاست.

272

سببي که بازدارنده مردم از شکر است

بدان آنچه مردم را از شکر نعمت باز مي‌دارد ناداني و غفلت است، زيرا آنها به سبب بي‌خبري و ناآگاهي از شناخت نعمتهاي الهي از شکر بازمانده‌اند، و شکر نعمت زماني صورت مي‌گيرد که شناخته شود. آنگاه اين مردم اگر نعمتي را بشناسند گمان مي‌کنند که به جا آوردن شکر آن اين است که به زبان بگويند الحمد لله - الشکر لله و نمي‌دانند که معنای شکر آن است که نعمت را در راه اتمام حکمتي که از آن اراده شده است به کار بندند و آن فرمانبرداري خداوند متعال است. اگر اين دو معرفت حاصل شود ديگر جز غلبه شهوت و استيلاي شياطين چيزي انسان را از شکر باز نمي‌دارد.

اما غفلت از نعمتها اسبابي دارد که يکي از آنها اين است که مردم به سبب ناداني چيزي را که ميانه همه خلق تعميم دارد و در همه احوال در دسترس آنهاست نعمت نمي‌شمارند. به همين سبب بر بسياري از نعمتهايي که ما ياد کرديم شکر نمي‌گويند، زيرا آنها نعمتهايي همگاني هستند و مردم در همه احوال از آنها بهره‌مند مي‌باشند و هيچ کس آنها را خاص خود نمي‌داند و نعمتي براي خویش نمي‌شمارد. از اين رو ديده نمي‌شود که کسي شکر نعمت هواي حياتبخش را به جا آورد در حالي که اگر لحظه‌اي گلوگاه آنها بند آيد و هوا به آنها نرسد مي‌ميرند. و اگر کسي در يکي از قسمتهاي گرمابه که هوايش گرم باشد، و يا در چاهي که به سبب رطوبت آب هوايش سنگين است زنداني شود نفسش گرفته مي‌شود و مي‌ميرد. شايد اگر کسي به يکي از اين قبيل سوانح دچار شود و از آن نجات يابد در

آن هنگام آن را نعمت شمارد و خدا را شکر گوید. لیکن این امر ناشی از نهایت جهل است زیرا شکر آنها منوط به این است که در بعضی از احوال نعمت از آنها سلب و سپس به آنان اعاده شود تا خدای را شکر گویند و نعمتی که در همه احوال استمرار دارد از نعمتی که در بعضی از حالات برقرار است به شکرگزاری سزاوارتر است.

از این رو بینایی را نمی‌بینی که بر سلامت بینایی خود شکر کند جز آنگاه که کور شود. در آن هنگام اگر دوباره بیناییش را به دست آورد آن را احساس می‌کند و شکر می‌گوید و نعمت می‌شمارد. و چون رحمت خدا گسترده و همه خلایق را فرا گرفته و در همه احوال بر خلایق سایه افکنده است نادانها آن را نعمت نمی‌شمارند. اینان مانند برده‌ای بد کردارند که سزاوار است پیوسته او را بزنند تا اگر ساعتی از زندش دست بازدارند آن را منتی بر خود بشمارد. چه اگر بکلی دست از زدن او باز دارند سرمست می‌شود و شکر را

273

ترک می‌کند. و مردم جز بر کثرت و قلت مالی که به آنها اختصاص یافته شکر نمی‌گویند و همه نعمتهایی را که خداوند به آنها ارزانی داشته است فراموش می‌کنند.

چنان که حکایت شده شخصی از تنگدستی خود نزد یکی از ارباب بینش شکایت برد و شدت اندوه خویش را از این حیث نزد او اظهار کرد. وی به او گفت: آیا خوشحال می‌شوی که کور باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟ پاسخ داد: نه، گفت: دوست داری گنگ باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟ پاسخ داد: نه، گفت: می‌خواهی دستها و پاهایت بریده باشد و دارای بیست هزار درهم باشی، پاسخ داد: نه، گفت: می‌خواهی دیوانه باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟ پاسخ داد: نه، گفت: آیا شرم نمی‌کنی که از مولایت شکایت می‌کنی در حالی که پنجاه هزار درهم کالا از او نزد تو است؟

حکایت شده است یکی از قاریان بسختی دچار تنگدستی شد به طوری که طاقتش به آخر رسید. در خواب دید که گویا گوینده‌ای به او می‌گوید: دوست داری سوره انعام را از یاد تو ببریم و هزار دینار داشته باشی؟ پاسخ داد: نه، گفت: سوره هود را، پاسخ داد:

نه، گفت: سوره یوسف را، پاسخ داد: نه. او به همین گونه سوره‌هایی را نام برد، سپس گفت: بهای صد هزار دینار با تو است و با این حال شکایت می‌کنی. پس از آن بیدار گشت و غم از دل او زدوده شد.

ابن سمّاک بر یکی از خلفا وارد شد در حالی که خلیفه کوزه آبی در دست داشت و از آن می‌آشامید. خلیفه به او گفت: مرا موعظه‌ای کن، پاسخ داد: اگر این شربت آب را به تو ندهند جز به این که همه اموالت را بدهی و یا تشنه بمانی آیا اموالت را می‌دهی؟ پاسخ داد: آری: گفت: اگر شربت آب را به تو ندهند جز به این که همه مملکت خود را بدهی آیا پادشاهی را رها می‌کنی؟ پاسخ داد: آری، گفت: پس به سلطنتی که به شربت آبی نمی‌ارزد شادمان مباش.

این داستان روشنگر آن است که نعمت خداوند بر بنده‌اش با شربت آبی که به هنگام تشنگی به او می‌دهد بزرگتر از پادشاهی همه روی زمین است و چون طبایع مایلند که نعمتهای خاص را نعمت به شمار آورند نه نعمتهای عام را و ما نعمتهای عام را ذکر کرده‌ایم لذا ضروری است به نعمتهای خاص نیز به اجمال اشاره کنیم.

از این رو می‌گوییم: هر بنده‌ای اگر با دقت به احوال خود بنگرد نعمت یا نعمتهای بسیاری را از سوی خداوند نسبت به خود مشاهده خواهد کرد که به او اختصاص دارند و

274

همه مردم جز اندکی از آنان در آنها با او شرکت ندارند. هر بنده‌ای در سه چیز به این امر اعتراف می‌کند که عبارتند از عقل، اخلاق و دانش.

اما عقل: هیچ بنده‌ای نیست جز این که از حیث عقل از خداوند راضی است و معتقد است که او خردمندترین مردم است، و کم اتفاق می‌افتد که از خداوند درخواست عقل کند. یکی از دلایل شرافت عقل این است که کسی که از آن تهی است مانند کسی که از آن برخوردار می‌باشد بدان شادمان است، و چون اعتقاد هر کس آن است که او خردمندترین مردم است لازم می‌آید که هر کسی شکر آن را به جا آورد، چه اگر وضع بدان گونه باشد که معتقد است شکر واجب است، و اگر واقع چنین نباشد لیکن اعتقادش این است، این نعمتی درباره اوست، چه او مانند کسی است که گنجی را در زیر

زمین پنهان کند و بر آن شادمان و شکرگزار باشد، و اگر آن گنج را به سرقت برند و او نداند شادی و شکر او بر حسب اعتقادی که دارد باقی می ماند، زیرا به اعتقاد او آن گنج در جای خود باقی است.

اما اخلاق: هیچ بنده‌ای نیست جز این که در غیر خود عیب‌هایی می بیند که آنها را نمی پسندد، و اخلاقی در او سراغ دارد که آن را نکوهش می کند. نکوهیدن اخلاق او بدین سبب است که خود را از آن مبرا می داند و گر نه به مذمت او نمی پرداخت، و برای انسان سزاوار است هنگامی که می بیند خداوند اخلاقی نیکو به او عطا کرده و غیر او را به اخلاقی بد دچار ساخته است به شکر خدا مشغول شود.

اما دانش: هیچ کس نیست جز این که از بواطن کارها و خفایای افکار خویش چیزهایی می داند که منحصر به خود اوست، و اگر پرده از روی آنها برداشته شود تا دیگری بر آنها آگاه گردد بی شک رسوا خواهد شد، چه رسد به این که همه مردم بر او آگاه شوند. بنابر این هر بنده‌ای دارای علم به امور خاصی است که بندگان دیگر خدا در آن مشارکت ندارند، در این صورت چرا پرده زیبایی را که خداوند بر روی اعمال بد او کشیده و خوبیهایش را ظاهر ساخته و زشتیهایش را پوشیده و از چشم مردم پنهان داشته و علم به آنها را منحصر به خود او کرده است تا کسی بر آنها آگاه نشود شکر نمی گوید؟

اینها سه نعمت خاص است که هر کسی به طور مطلق یا نسبت به بعضی امور بدانها معترف است. اکنون باید از این طبقه بگذریم و به طبقه دیگری از نعمتهای الهی که اندکی از اینها عامترند بپردازیم، لذا می گوئیم:

275

هیچ بنده‌ای نیست جز این که خداوند در صورت یا شخصیت یا اخلاق یا صفات یا زن یا فرزند یا مسکن یا شهر یا دوستان یا خویشاوندان یا عزت یا مقام و یا دیگر اموری که محبوب اوست چیزهایی را روزی او گردانیده که اگر آنها را از او سلب کند و آنچه را غیر از او بدان اختصاص یافته به او دهد به این امر خشنود نخواهد شد مانند این که خداوند او را مؤمن قرار داده نه کافر زنده آفریده نه جماد، انسان نه چهار پا، مرد نه زن، تندرست نه بیمار، سالم نه معیوب.

اینها همه ویژگیها و صفاتی است که اگر چه جنبه همگانی دارند، لیکن اگر به ضدّ خود مبدل شوند کسی رضایت نخواهد داد بلکه انسان را حالاتی است که حاضر نیست آنها را با احوال آدمیان بدل کند و این دو گونه است: یکی آن که حاضر نیست آن را به چیزی که اختصاص به یکی از مردم دارد مبادله کند، دیگر آن که حاضر نیست آن را به چیزی که اکثر مردم بدان اختصاص دارند بدل سازد. روشن است که اگر حاضر نشود حالش را با حال دیگری مبادله کند حال او از حال غیر او نیکوتر است، و هر گاه انسان کسی را نمی‌یابد که وضع او را به جای وضع خویش برای خود بپسندد خواه به طور کلی و خواه در امری خاصّ در این صورت خداوند به او نعمتهایی ارزانی داشته که آنها را به دیگری نداده است. اگر حاضر باشد حال خود را تنها با حال بعضی بدل کند باید عدد دسته‌ای که مورد غبطه او هستند بررسی شود، زیرا او ناگزیر تعداد آنها را کمتر از غیر آنها می‌بیند و کسانی را که وضع آنها پست‌تر از وضع اوست خیلی زیادتر از کسانی می‌یابد که حال آنها برتر از حال وی می‌باشد.

اینک چرا او به کسانی می‌نگرد که حال آنها بهتر از حال اوست، چه در این صورت نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته است در نظرش ناچیز جلوه خواهد کرد، و چرا به کسی که وضع وی پست‌تر از وضع اوست نمی‌نگرد تا نعمتهای خداوند را بزرگ بشمارد، و چرا دنیای خود را با دین خویش برابر نمی‌کند. آیا جز این است هنگامی که نفس وی او را به گناهی که مرتکب شده است سرزنش می‌کند بهانه می‌آورد که فاسقان بسیاریند. اما در دین همواره به کسی می‌نگرد که عملش کمتر از اوست نه بیشتر از او، و چرا درباره دنیا نظرش چنین نیست؟ و هر گاه حال بیشتر مردم در امر دین بهتر از او، و حال او در امور دنیا بهتر از حال بیشتر مردم باشد چگونه ممکن است خدا را شکر گزار باشد؟

276

از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر کس در دنیا به پست‌تر از خود و در دین به برتر از خود نگرد خداوند او را صابر و شاکر ثبت خواهد کرد و آن که در دنیا به بالاتر از خود و در دین به پست‌تر از خود بنگرد خداوند او را صابر و شاکر ثبت نخواهد کرد.» «۶۸»

بنابر این هر کس در حال خود دقت کند و آنچه را بدان اختصاص یافته مورد بررسی قرار دهد نعمتهای بسیاری را خواهد یافت که خداوند به او عطا کرده است، بویژه کسی که به ملازمت سنت و

ایمان و علم و قرآن اختصاص یافته و فراغت و صحت و امنیت و جز اینها به او ارزوانی شده است. به همین سبب پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر کس به آیات خدا بی‌نیاز نشود خدا او را بی‌نیاز نکند.» «۶۹» این سخن اشاره به نعمت علم است. همچنین فرموده است: «قرآن توانگری است که پس از آن توانگری و با آن فقر و تنگدستی نیست» «۷۰» و نیز فرموده است: «خداوند قرآن را به هر کس بدهد و او گمان کند کسی توانگرتر از اوست آیات خدا را استهزا کرده است» «۷۱» و نیز: «از ما نیست کسی که به وسیله قرآن بی‌نیاز نشود» «۷۲» و نیز: «یقین غنایی کافی است.» «۷۳»

یکی از پیشینیان گفته است: خداوند می‌فرماید: بنده‌ای را که از سه چیز بی‌نیاز کنم نعمت خود را بر او تمام کرده‌ام: از حاکمی که بر او وارد شود از پزشکی که او را درمان کند و از آنچه در دست برادرش می‌باشد. شاعر در این باره گفته است:

إذا ما القوت يأتيك كذا الصحة والأمن

و أصبحت أخوا حزن فلا فارقك الحزن «۷۴»

«68» سنن ترمذی ، ۳۱۷/۹: به سند حسن و غریب از حدیث عبدالله بن عمرو.

«69» عراقی گفته است : این حدیث با این الفاظ نیافتم ، می‌گویم در سنن بیهقی ۵۴/۲ و ۱۲۹/۲ و سنن دارمی ، ۴۷۱/۲ بدین گونه آمده است : ((لیس منا من لم يتغن بالقرآن)) ابن عیینه گفته است : ... ((من يستغني ...)) درست است . ((یعنی از ما نیست کسی که با قرآن بی‌نیاز نشود)) . یا : ((... یا به قرآن طلب بی‌نیازی کند)) .

«70» مسند ابویعلی ، محمد بن نصر از انس به سندی ضعیف ، ((الجامع الصغیر)) .

«71» صحیح بخاری از حدیث رجاء غنوی به این عبارت : کسی که خداوند قرآن و حفظ کتاب خود را به او داده چنانچه گمان کند به کسی بهتر از آنچه به او داده شده اند بزرگترین نعمت خدا را کوچک انگاشته است)) و این حدیث پیش از این در باب فضیلت قرآن آورده شده است .

«72» پیش از این از بیهقی و دارمی نقل شده است .

«73» طبرانی از حدیث عتبۀ بن عامر ، ابن ابی دنیا در ((القناعه)) به طور موقوف ، ((المغنی)) .

«74» هرگاه قوت ، صحت و امنیت داری چنانچه اندوهگین باشی هرگز اندوه از تو جدا مباد .

بلکه شیواترین عبارات و بلیغترین کلمات، سخن فصیح‌ترین گوینده «ضاد» است که در این معنا فرموده است: «هر کس بامداد کند و دلش ایمن و تنش سالم و قوت روزش را داشته باشد مانند این است که همه دنیا برای او فراهم شده است.» «۷۵»

هر گاه یکایک مردم را مورد دقت قرار دهی در می‌یابی که آنان از اموری که خارج از این سه چیز و برای آنها وبال است ناله و شکایت دارند و نعمتهای خدا را در این سه امر شکر نمی‌گویند، و بر نعمت ایمان که سبب وصول به نعمتهای جاوید و ملک عظیم است شکر گزار نیستند حال آن که صاحبان بینش تنها باید به سرمایه معرفت و یقین و ایمان خوشحال باشند. ما در میان دانشمندان کسی را سراغ داریم که اگر همه آنچه را در اختیار پادشاهان شرق و غرب قرار دارد اعم از اموال و یاران و پیروان به او بدهند و به او بگویند: اینها را به جای دانشت بلکه یک دهم دانشت بگیر نمی‌گیرد، زیرا امیدوار است که نعمت دانش در آخرت او را به قرب حق تعالی برساند، بلکه اگر به او بگویند: آنچه را در آخرت امید داری همه آنها به طور کامل برایت محفوظ است تنها همین لذات دنیا را به عوض خوشحالی و التذادی که از دانش خود نصیب تو است بپذیر، نخواهد پذیرفت، زیرا او می‌داند که لذت دانش همیشگی و پایان ناپذیر و پایدار است و نمی‌توان آن را دزدید و یا غصب و یا در آن رقابت و همچشمی کرد. لذتی است ناب و زلال که مکدر نمی‌شود در حالی که لذات دنیا همگی ناقص و مکدر و مشوب است، لذت آن به دردش، شادی آن به غمش و امید آن به بیمش نمی‌ارزد. دنیا تاکنون به همین گونه دیده شده و در روزگار باقیمانده نیز غیر از این نخواهد بود. چه لذتهای دنیا برای جلب عقول ناقص و فریب آنها آفریده شده است و در آن هنگام که فریفته و پایبند این لذتها می‌شوند دنیا سرباز می‌زند و نافرمانی می‌کند همچون زنی به ظاهر زیبا که برای جوانی نادان و سرمست شهوت خود را بیاراید و هنگامی که دلش را به کمند خود درآورد از تن دادن امتناع ورزد و خود را از او در پرده قرار دهد، در نتیجه این جوان با این زن پیوسته در رنج و عذابی پایان ناپذیر بسر خواهد برد.

این رنج و عذاب بر اثر آن است که در یک لحظه به لذت نگاه بر او فریفته شد، و اگر تعقل می‌کرد و چشم از نگاه به او برمی‌داشت و این لذت را ناچیز می‌شمرد در تمام عمر سلامت می‌ماند. آری دنیا دارها به همین گونه در دام آن افتاده و در چنگال آن گرفتار

شده‌اند. از این رو شایسته نیست بگوییم: کسی که از دنیا روی می‌گرداند به سبب محرومیت از آن رنج می‌برد، زیرا آن که به دنیا رو می‌آورد نیز به صبر بر آن و تحصیل و حفظ آن و دفع غارتگران متحمل رنج می‌شود لیکن رنج اعراض کننده به لذت در آخرت می‌انجامد و لذت روی آورنده منجر به درد و رنج در آخرت می‌گردد. روی گرداننده از دنیا باید قول خداوند را در گوش دل خود بخواند که فرموده است: «وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ» ۷۶»

بنابر این آنچه طریق شکر را بر روی خلق بسته است نادانی آنها به انواع نعمتهای ظاهر و باطن و خاص و عام است.

اگر بگوییم: به چه چیزی می‌توان این دل‌های غافل را درمان کرد که نعمتهای خدا را درک کنند شاید شکر او را به جا آورند؟ می‌گوییم: درمان دل‌های بی‌دانا آن است که در آنچه ما از نعمتهای عام الهی ذکر کردیم بیندیشد، و درمان دل‌های غفلت زده‌ای که نعمت را نعمت نمی‌شمارند جز آن که به آنها اختصاص یابد یا بلایی آنها را بدان متوجه گرداند این است که همواره به کسی که پست‌تر از آنهاست بنگرند و همان کنند که یکی از صوفیان می‌کرد. او هر روز در بیمارستانها و گورستانها و محل‌هایی که در آن جا اقامه حدود می‌کردند حاضر می‌شد، و حضور او در بیمارستانها برای آن بود تا انواع بلاهای الهی را در بیماران مشاهده کند. سپس درباره صحت و سلامت خود بیندیشد تا با درک بلای بیمارها نعمت تندرستی را شکرگزاری کند. اما حضور وی در محل‌های اجرایی حدود برای این بود که جنایتکارانی را که معدوم می‌کنند و یا اعضای آنها را می‌برند و یا به انواع عذابها شکنجه می‌کنند ببیند و بر پاکی خود از جنایتها و مصونیت خود از این مجازاتها و برخورداري از نعمت ایمنی خدا را شکر گوید و حضور او در گورستانها برای آن بود که بداند محبوبترین چیز نزد مردگان این است که به دنیا بازگردند اگر چه برای یک روز باشد تا گنهکار گناهانش را تلافی کند و مطیع بر طاعاتش بیفزاید، چه روز رستاخیز روز تغابن (زیانکاری و افسوس) است، مطیع مغبون است، زیرا جزای طاعات خود را می‌بیند و می‌گوید: من می‌توانستم طاعات بیشتری به جا آورم، پس غبن من بزرگ است چه برخی از اوقات خود را در امور مباح به سر بردم. اما گنهکار غبن او

«76» نساء / ۱۰۴: و از تعقیب دشمن سست نشوید، اگر شما درد و رنج می‌بینید آنها نیز همانند شما درد و رنج می‌بینند ولی شما از

خدا چیزی را امید دارید که آنها امید آن را ندارند.

روشن است.

بنابر این انسان غافل هر گاه به دیدن گورستانها برود و بداند محبوبترین چیزها نزد مردگان این است که از عمرشان به اندازه بقیه عمر او برای آنها باقی می ماند ناگزیر باقیمانده عمر خود را در کارهایی که مردگان به خاطر آن آرزوی بازگشت به دنیا را دارند صرف می کند تا نعمت خدا را در بقیه عمر بلکه در مهلتی که در هر نفس به او داده شده بشناسد و چون این نعمت را شناخت شکر می گزارد که بقیه عمر خویش را در چیزی صرف می کند که عمر برای آن آفریده شده، و این همان توشه برداشتن برای آخرت است.

آری درمان دل‌های غافل و سخت همین است تا نعمتهای خدا را درک کنند، شاید شکر آنها را به جا آورند.

ربیع بن خثیم با کمال روشن بینی که داشت برای تأکید معرف خود از همین راه کمک می گرفت، در خانه اش گوری کنده و بر گردنش زنجیری افکنده بود و در این گور می خوابید و می گفت: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا. «۷۷» سپس برمی خاست و می گفت:

ای ربیع! آنچه خواستی برآورده شد، پس کار کن پیش از آن که درخواست بازگشت کنی و برآورده نشود.

از جمله چیزهایی که باید دل‌های ناسپاس بدان درمان شود آن است که بدانند نعمت اگر شکرش به جا آورده نشود زایل می شود و باز نمی گردد، از این رو فضیل بن عیاض می گفت: بر شما باد به مداومت در شکر نعمتها، زیرا کم است نعمتی که از قومی زایل شود و دوباره به آنها باز گردد.

یکی از پیشینیان گفته است: نعمتها وحشی است آنها را با شکر مقید کنید. در اخبار آمده است که: «نعمتهای خدا بر بنده ای بزرگ و بسیار نمی شود جز این که حاجت مردم به او زیاد می گردد. کسی که نسبت به برآوردن حوایج آنها سستی کند نعمتش را در معرض زوال قرار داده است.» «۷۸» خداوند سبحان فرموده است:

((«78» الکامل)) ابن عدی ، ((الضعفاء)) ابن حبان از حدیث معاذ بن جبل به این عبارت : ((... جز این که تحمل مردم بر او زیاد می شود کسی که این سختی را تحمل نکند...)) به همین گونه ((الشعب)) بیهقی از معاذ، ((الجامع الصغیر، المغنی)) .

280

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ. «۷۹» این رکن در این جا به پایان می رسد.

رکن سوم در چیزی است که صبر و شکر در آن مشترکند و هر کدام به دیگری ارتباط دارد.

بیان سبب اجتماع صبر و شکر بر یک چیز.

شاید بگوییم: آنچه از نعمتهای الهی ذکر کردی اشاره به این است که خداوند را در هر موجودی که آفریده نعمتی است و معنای این سخن آن است که بلا اصلا وجود ندارد، در این صورت صبر چه معنایی خواهد داشت و اگر بلا موجود است شکر بر بلا چه معنایی دارد؟

گروهی ادعا کرده اند که ما بر بلا شکر می کنیم چه رسد به شکر بر نعمت. در این صورت چگونه شکر بر بلا را می توان تصور کرد و چگونه بر چیزی شکر گوئیم که بر آن صبر می کنیم. صبر بر بلا مستلزم تحمل درد است و شکر مقتضی شادی است و این دو ضدّ یکدیگرند، و معنای این سخن که گفتید خداوند را در هر چیزی که ایجاد کرده بر بندگانش نعمتی است چیست؟

پاسخ این است که بدانی بلا وجود دارد همچنان که نعمت وجود دارد، و آنچه موجب اثبات نعمت است نیز موجب اثبات بلاست، زیرا آنها ضدّ یکدیگرند و فقدان بلا نعمت و فقدان نعمت بلاست. لیکن پیش از این گفته شده که نعمت دو قسم است:

یکی آن که مطلقا و از هر جهت نعمت است، و این یاد در آخرت است مانند سعادت بنده به نزول در جوار باری تعالی و یا در دنیاست مانند ایمان و خوشخویی و آنچه به این دو کمک می کند. قسم دیگر نعمت مقید است که از جهتی نعمت است و از جهت دیگر نه، مانند مال که می تواند از جهتی مصلح دین و از سوی دیگر موجب تباهی آن باشد. به همین گونه بلا نیز به مطلق و مقید منقسم می شود. بلائی مطلق در آخرت عبارت است از دوری خداوند در مدتی محدود و یا همیشه، و در دنیا کفر و گناه و بدخویی است که منجر به بلائی مطلق می شود. اما به بلائی مقید مانند فقر و بیماری و ترس و دیگر انواع

281

بلاهاست که بلاي در دنيايند نه بلاي در دين. از اين رو شکر مطلق براي نعمت مطلق است.

اما بلاي مطلق در دنيا، به صبر بر آن امر نشده است، چه کفر بلاست و صبر بر کفر معنا ندارد. به همین گونه است گناه بلکه وظیفه کافر این است که کفر را ترک گوید و وظیفه گنهگار نیز همین است. بلي ممکن است کافر نداند که کافر است و مانند بیماری باشد که درد را به سبب بیهوشي يا غير آن احساس نکند در این صورت صبر در مورد او معنا ندارد. اما گنهگاري که مي داند گنهگار است بر او واجب است گناه را ترک کند، بلکه هر بلايي را که انسان مي تواند آن را دفع کند به صبر بر آن امر نشده است. مثلا اگر انسان با وجود تشنگي طولاني آب ننوشد تا رنج او سخت شود وظیفه او نيست که بر این حالت صبر کند، بلکه مأمور است که رنج خود را برطرف سازد و صبر بر درد به هنگامی است که آدمي نتواند آن را از خود دور گرداند.

بنابر این صبر در دنيا به چيزي برگشت دارد که بلاي مطلق نباشد، بلکه ممکن است که آن بلا از یک جهت نعمت باشد. به همین سبب تصور مي رود که بر چنین بلايي وظیفه صبر و شکر هر دو جمع شود. في المثل مال و ثروت ممکن است سبب نابودي انسان گردد تا آن جا که به قصد ربودن مالش او و فرزندانش را به قتل برسانند. تندرستي و صحت نیز به همین گونه است، بلکه هیچ نعمتي از نعمتهای دنيا نيست جز این که رواست نسبت به حال انسان بلا شود. همچنین هیچ بلايي نيست جز این که رواست نسبت به حال انسان نعمت گردد. چه بسا بنده اي که خير او در بیماری و تنگدستي است و اگر بدنش سالم و مالش بسيار باشد سرمست مي شود و سرکشي و ستم مي کند. خداوند فرموده است: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ «۱» و نیز: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ «۲» پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر آینه خداوند بنده مؤمن خود را در حالی که او را دوست مي دارد از «مضرات» دنيا حفظ مي کند، همان گونه که يکي از شما بیمارش را در پرهيز نگه مي دارد.» «۳» همچنین زن و فرزند و خویشاوند و همه نعمتهای

«1» شوري / ۲۷: هرگاه خداوند روزي را براي بندگانش وسعت بخشد در زمين طغيان و ستم مي کنند.

«2» علق / ۶ و ۷: ... انسان سرکشي مي کند بر این که خود را بي نیاز ببیند.

282

شانزده‌گانه‌ای که ذکر کرده‌ایم بجز ایمان و خوشخویی ممکن است نسبت به برخی از مردم بلا و اضرار آنها نسبت به آنها نعمت باشد. پیش از این گفته شد که معرفت کمال و نعمت است، زیرا آن از صفات باری تعالی است لیکن گاهی در پاره‌ای کارها معرفت برای بنده بلا و فقدان آن نعمت است. مثلاً جهل انسان به اجلیش نعمتی است، چه اگر آن را بداند بسا زندگی بر او منغص و غم و اندوهش طولانی شود. همچنین ندانستن این که مردم درباره او چه می‌اندیشند اعم از آشنایان و خویشاوندان نیز نعمتی است، زیرا اگر پرده برداشته شود و به آنچه آنها نسبت به او در دل دارند آگاه گردد درد و کینه و حسادت و سرگرمی او به انتقامگیری از آنها طولانی خواهد شد. همچنین ناآگاهی او به صفات زشتی که در غیر اوست برای وی نعمت است، زیرا اگر آنها را بداند او را دشمن می‌دارد و آزار می‌رساند و این امر سبب وبال و بدبختی او در دنیا و آخرت خواهد شد بلکه ناآگاهی او به صفات نیکوی دیگران نیز گاهی برای او نعمت است، زیرا ممکن است وی یکی از دوستان خدا باشد و او ناگزیر به آزار و اهانت او گردد. اگر او را بشناسد و در این حال بیازارد ناچار گناهش بزرگتر خواهد بود، چه کسی که پیامبر یا یکی از دوستان خدا را در حالی که آنها را می‌شناسد آزار دهد هرگز مانند کسی نیست که از روی عدم شناسایی به آنها آزار رساند. همچنین مبهم بودن حوادث قیامت، و نامعین بودن شب قدر، و ساعت استجاب دعا در روز جمعه، و ابهام کبیره بودن برخی گناهان، همه از جمله این نعمتهاست، زیرا جهل به اینها انگیزه طلب و تلاش را در انسان تقویت می‌کند. اینها اقسام نعمتهای خدا در جهل است چه رسد به نعمتهای بزرگی که در علم وجود دارد. این که گفته‌ایم خداوند در هر چه آفریده نعمتی قرار داده سخنی بحق گفته‌ایم و این امر درباره هر کسی نیز صادق است، و گمان این که خداوند در برخی از مردم دردهایی آفریده و باید دردمندان را استثنا کرد درست نیست چه درد دردمندان نسبت به غیر مبتلایان نعمت است، هر چند درباره خود آنان نعمت نباشد مانند دردهای حاصل از گناه مانند بریدن دست خود و نقش و نگار کردن اندام با سوزن که هم درد می‌کشد و هم مرتکب گناه می‌شود. و درد کافران از سوزش آتش دوزخ نیز نعمت است، لیکن درباره دیگران نه خود آنان زیرا گفته‌اند: مصائب قوم عند قوم فوائد. اگر خداوند عذاب را نمی‌آفرید و گروهی را مورد تنبیه و مجازات قرار نمی‌داد، اهل نعمت قدر نعمت را نمی‌شناختند و شادی آنها بدین نعمتها زیاد نبود. لیکن هنگامی که بهشتیان

درباره رنجها و آلام دوزخیان می‌اندیشند شادی آنها چند برابر می‌شود. آیا نمی‌بینی مردم دنیا به نور خورشید با همه نیازی که بدان دارند زیاد شادی نمی‌کنند؟ این بدان سبب است که نور آن عام و فراگیر است. همچنین از نگاه به آرایش آسمان زیاد شادمان نمی‌شوند، با آن که صحنه آسمان از هر باغ و بستانی که در زمین است و نسبت به آبادی و آراستگی آن می‌کوشند خوبتر و زیباتر است لیکن چون آرایش آسمان دائمی و سرتاسری است آن را احساس نمی‌کنند و بدان شاد نمی‌شوند.

بنابر این سخن ما درست است که گفته‌ایم: خداوند چیزی خلق نکرده جز این که در آن حکمتی قرار داده و چیزی نیافریده جز این که برای همه یا برخی از بندگانش نعمت است، و در آفرینش بلا برای کسی که به آن دچار است یا غیر او نیز نعمتی است. از این رو در هر حالتی که نتوان آن را بلائی مطلق یا نعمت مطلق نامید دو وظیفه برای انسان جمع می‌شود: یکی صبر و دیگری شکر.

اگر بگوییم: صبر و شکر ضد یکدیگرند چگونه ممکن است در یک جا جمع شوند، زیرا صبر مقرون به غم و شکر توأم با فرج و خوشحالی است؟

پاسخ این است که بدانی یک چیز ممکن است از جهتی مایه غم و از جهت دیگر سبب خوشحالی باشد، لذا صبر در برابر غم و شکر به سبب خوشحالی است. در هر فقر و بیماری و ترس و بلا پنج چیز وجود دارد که خردمند باید بدانها شاد و خدا را شکرگزار باشد.

اول، آن که هر مصیبت و بیماری که تصوّر شود بدتر و بزرگتر از آن وجود دارد، چه مقدرات حقّ تعالی بی‌پایان است و اگر خداوند آنچه را دامنگیر انسان شده افزونتر و چند برابر کند چه چیزی می‌تواند آن را برگرداند و منع کند. بنابر این باید انسان در آن حال خدا را شکر گوید که در دنیا او را به بلائی بزرگتر گرفتار نکرده است.

دوم، ممکن است مصیبتی که به انسان رو آورده در دین او باشد. مردی به سهل گفت:

دزد به خانام وارد شده و ااثام را برده است. پاسخ داد: خدا را شکر کن که اگر شیطان به دلت وارد می‌شد و اعتقادات را به توحید الهی تباه می‌کرد چه کار می‌کردی؟ از این رو عیسی (ع) در دعای خود به خدا پناه برد و گفت: «بار خدایا مصیبت مرا در دین من قرار مده» و یکی از صحابه گفته است:

به بلایي گرفتار نشدم جز اين که خداوند در آن به من چهار نعمت داده بود: نخست آن که در دين من نبود، دوم آن که به بزرگتر از آن مبتلايم

284

نکرد، سوم از رضاي به آن محروم ساخت، چهارم آن که اميد به ثواب آن دارم. يکي از صاحب‌دلان دوستي داشت که حاکم او را زنداني کرده بود. وي نزد صاحب‌دل پيغام فرستاد.

او به وي پاسخ داد که خدا را شکر گوي. پس از آن زنداني را زدند، به او پيغام داد که خدا را شکر گوي پس از آن زنداني مجوسي را که شکمش دردمند بود آوردند و او را زنجير کردند و یک حلقه از زنجير را در پاي او و حلقه ديگري را در پاي اين زنداني گذاردند.

وي به صاحب‌دل پيغام داد، او برايش پاسخ فرستاد که: شکر خدای گو. مجوسي بارها محتاج مي‌شد که از جا برخيزد و او هم ناگزير مي‌شود که با او از جا بلند شود و بر بالاي سر او بایستد تا قضاي حاجت کند. اين جريان را به صاحب‌دل نوشت، وي پاسخ داد: شکر خدا را به جا آورد. زنداني به او پيغام داد «تا کي اين را مي‌گويي، و کدام بلا از اين بزرگتر است؟ به او پاسخ داد: اگر زناري که بر گردن اوست بر گردن تو ببندند چه مي‌کني؟»

بنا بر اين هر انساني به بلایي گرفتار شود چنانچه در سويداي دل خود به طوري که سزاوار است نسبت به حق مولاي خویش از حيث ظاهر و باطن بينديشد خود را مستوجب بلاهايي بيش از آنچه در حال به او رسیده و در آینده به او مي‌رسد خواهد دید و اگر کسی که حق دارد به تو صد تازيانه زند به ده تازيانه بسنده کند بي‌شک مستحق شکر است، و آن که حق دارد هر دو دست را قطع کند يکي را براي باقي بگذارد بي‌ترديد شايسته شکر است. از اين رو يکي از مشايخ از کوچهاي گذر کرد بر سرش تشتي از خاکستر ريختند او براي خدا سجده شکر به جا آورد، به او گفتند: اين چه سجده است، پاسخ داد: من انتظار مي‌کشيدم که بر سرم تشتي از آتش بريزند اين که به خاکستر اکتفا شده نعمت است. به يکي از اينان گفتند: آيا براي طلب باران که باز ايستاده و نيامده است بيرون نمي‌آيي؟ پاسخ داد: شما آمدن باران را دير مي‌شماريد و من فرود آمدن سنگ را.

اگر بگويي: چگونه شاد باشم با اين که گروهی را مي‌بينم که گناهان آنان بيش از گناهان من است حتی کافران را در حالي که مصیبت‌هايي که به من رسیده به آنان نرسیده است.

پاسخ این است که بدانی برای کافر آنچه از این مصیبتها بزرگتر است برایش پیش‌بینی شده و مهلتی که به او داده شده برای آن است که گناهانش زیاد شود تا مجازات

285

او طولانی گردد چنان که حقّ تعالی فرموده است: **إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا** «۴» اما گنهکار از کجا می‌داند که در دنیا گنهکارتر از او وجود دارد، زیرا بسا خطورات بی‌ادبانه درباره خداوند و صفات او واقع می‌شود که گناه آن از شرابخواری و زنا و دیگر معاصی بدنی بزرگتر و سنگینتر است. به همین سبب حقّ تعالی نسبت به امثال این گناهان

فرموده است: **تَحْسَبُونَهُ هَيِّئًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ** «۵» و نیز از کجا می‌دانی که غیر تو از تو گناهکارتر است، چه شاید مجازات او به آخرت موکول، و مجازات تو در دنیا مقرر شده باشد. در این صورت شکر خدا نمی‌گویی؟

سوم، آن که هیچ عقوبتی نیست جز این که می‌توان تصور کرد که به آخرت موکول شود. از مصیبت‌های دنیا می‌توان با اسباب دیگری که آنها را آسان و وقوعش را سبک گرداند تسلی به عمل آورد، اما مصیبت‌های آخرت همیشگی است و اگر همیشگی نباشد با تسلی راهی برای تخفیف آن نیست، زیرا در آخرت اسباب تسلی از دسترس اهل عذاب مقطوع است. کسی که مجازات او در دنیا مقرر شده در آخرت نخواهد شد، چه پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر گاه بنده گناهی مرتکب شود و در دنیا سختی و بلائی به او رسد خداوند کریمتر از آن است که بار دوم او را مجازات کند» «۶»

می‌گوییم: این مضمون از طریق خاصه نیز به سندهای مختلف روایت شده است. «۷»

غزالی می‌گوید:

4- انسان باید بداند مصیبت و بلائی که به او می‌رسد در «امّ‌الکتاب» ثبت و مقدر شده و ناگزیر بر او وارد می‌شود و هنگامی که فرا رسید فراغت از آن حاصل شده و آسودگی از کلّ یا بعضی از آن به دست آمده و این نعمتی است.

5- این که ثواب مصیبت بیش از خود آن است، زیرا مصیبت‌های دنیا از دو جهت طریق

«4» آل عمران / ۱۷۸: ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنهاست.

«5» نور / ۱۵: گمان کردید این امر کوچکی است در حالی که نزد خدا بزرگ است.

«6» سنن ابن ماجه به شماره ۲۶۰۴ از حدیث علی (ع) بدین گونه: ((کسی که در دنیا گناهی را مرتکب شود و خداوند او را بدین سبب مجازات کند حق تعالی دادگتر از آن است که دوبار بنده اش را مجازات فرماید، و هر کس در دنیا گناهی کند و خداوند آن را بر او بیوشاند حق تعالی گرامی تر از آن است که به چیزی بازگردد که آن را عفو کرده است.))

«7» کافی ۴۴۴/۲ ((باب تعجیل عقوبه الذنب)) .

286

وصول به نعمتهای آخرتند:

اول آن که داروی تلخ برای بیمار و منع کودک از اسباب بازی نسبت به آنها نعمت است، چه اگر کودک را از بازی منع نکنند این کار او را از تحصیل دانش و ادب باز خواهد داشت و همه عمر دچار زیان و اندوه خواهد شد. همچنین گاهی مال و زن و فرزند و خویشاوندان و اعضای بدن حتی چشم که عزیزترین اعضاست در بعضی احوال سبب هلاکت انسان خواهند شد بلکه عقل که گرامیترین چیزهاست گاهی سبب نابودی انسان می شود. ملحدان در روز قیامت آرزو می کنند که ای کاش دیوانه و یا کودک می بودیم و در دین خدا به عقل خود کار نمی کردیم.

بنابر این هیچ چیزی از این اسباب برای انسان وجود نمی یابد جز این که تصوّر می رود از نظر دین خیر او در آن باشد. پس بر اوست که گمان خود را به خداوند نیکو کند و آن را خیر بداند و بر آن شکر کند، چه حکمتهای خداوند گسترده است و او به مصالح بندگان آگاهتر از آنهاست. در روز قیامت هنگامی که بندگان ثوابهای الهی را در برابر بلاها ببینند خداوند را بر بلاهایی که به آنها رسیده است شکر می گویند همان گونه که کودک پس از رسیدن به بلوغ و عقل از کتکها و تنبیهات استاد و پدر خود تشکر می کند، چه ثمرات تنبیه آنها را برداشت و استفاده کرده است. بلا نیز تنبیه حق تعالی است و عنایت او به بندگان از عنایت پدران به فرزندان بسیار کاملتر و بیشتر است. روایت شده است مردی به پیامبر خدا (ص) عرض کرد: مرا وصیّتی کن فرمود: «خداوند را در چیزی که بر تو مقدر کرده متهم مکن» «۸» و آن حضرت به آسمان نظر افکند و خندید. از سبب آن پرسیدند، فرمود: «در شگفت شدم از قضای حق تعالی درباره مؤمن، چه اگر خداوند شادی را برایش

تقدیر کند خشنود می‌شود و برای او بهتر است، و اگر تنگدستی و رنجوری را مقدر او کند خشنود می‌شود و برای او بهتر است.» ۹»

دوم آن که سر دسته گناهان نابود کننده محبت دنیا است، و مهمترین اسباب رستگاری دوری گزیدن دل از سرای غرور است. پیاپی در آمدن نعمتها بر وفق مراد بی آن که به بلا و مصیبتی آمیخته شود موجب اطمینان دل به دنیا و اسباب آن است تا آن جا که دنیا برای

«8» مسند احمد ۵ / ۳۱۹: از حدیث عباده بن صامت با زیادتی در آغاز آن ، و در سلسله راویان آن عبدالله بن ابی لهیعه است که راستگوست جز این که پس از سوخته شدن کتاب هایش دچار اختلال حواس شد.

«9» بغوی ، ۲ / ۱۷۹: از حدیث صهیب به سند صحیح.

287

او مانند بهشت می‌شود و بلائی چنین کسی به هنگام مرگ به سبب مفارقت از دنیا بسیار بزرگ خواهد بود. لیکن اگر مصیبت‌هایی او بسیار باشد از دنیا دلتنگ می‌شود و بدان انس و آرامش نمی‌یابد و آن برایش مانند زندانی است که رهایی از آن بالاترین لذت او و خلاصی از آن مانند خلاصی از زندان خواهد بود. از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» «۱۰» هر کس از خداوند روی بگرداند و جز زندگانی دنیا نخواهد و بدان خشنود و بر آن اعتماد داشته باشد کافر است، و آن که دل از دنیا برداشته و سخت مشتاق بیرون آمدن از آن است مؤمن می‌باشد. قسمتی از این کفر آشکار و پاره‌ای از آن پنهان است، و به اندازه‌ای که محبت دنیا در دل جای دارد شرک خفی در آن جریان می‌یابد. آری موحد مطلق کسی است که جز حق یگانه را دوست نداشته باشد.

بنابر این از این حیث در بلا نعمتهایی است که واجب است بدانها شاد بود. اما تالم و اندوه امری ضروری و اجتناب ناپذیر است و شبیه خوشحالی تو به هنگام احتیاج به حجامتگري است که تو را رایگان حجامت کند یا به کسی است که بلا عوض به تو داروی تلخ نافع بخوراند، چه در این موقع هم درد خواهی داشت و هم شادمان خواهی بود بر درد صبر می‌کنی، و بر شادی شکر می‌گویی. از این رو هر بلایی که در امور دنیا است مانند دارویی است که در حال درد آور و در آینده سودبخش است. بلکه اگر کسی برای تماشا به کاخ پادشاهی وارد شود و می‌داند که ناگزیر باید از آن بیرون رود، لیکن در

این هنگام چشمش به رخسار زیبایی افتد که همراه او از کاخ بیرون نمی‌آید، این امر برای او بلایی خواهد بود، چه موجب شده که به منزلی انس و علاقه پیدا کند که اقامت در آن برای او غیر ممکن است. و اگر توقف در آن برایش ایجاد خطر کند بدین گونه که شاه به این امر آگاه شود و او را مورد تنبیه قرار دهد و به او آسیبی رسد که او را از توقف در این کاخ متنفر کند، این امر برای او نعمت خواهد بود. دنیا منزلگاهی است که مردم از طریق رحم به آن وارد و از راه دروازه گور از آن خارج می‌شوند. هر چه موجب انس آنها به این منزلگاه شود بلا و آنچه دل ایشان را از آن برکند و انس آنان را به آن زایل سازد نعمت است. هر کس این حقیقت را بداند می‌تواند بر بلا شکر گوید، و آن که این نعمت در بلا را نشناسد نمی‌توان تصور کرد که در برابر بلا شکرگزار باشد زیرا

«10» سنن ابن ماجه شماره ۴۱۱۳ و غیره در کتاب ((الزهد)) .

288

شکر به طور قطع تابع شناخت نعمت است، و کسی که اعتقاد ندارد ثواب مصیبت بزرگتر از مصیبت است غیر قابل تصور است که بتواند بر مصیبت شکر کند.

حکایت شده است که مردی اعرابی ابن عباس را بر فوت پدرش تسلیت داد و گفت:

اصبر نکن بک صابرين فإتما

صبر الرعیة بعد صبر الرأس» ۱۱»

خیر من العباس أجرک بعده

و الله خیر منک للعباس» ۱۲»

ابن عباس گفت: هیچ کس بهتر از این به من تسلیت نگفته است. اخبار وارد درباره صبر بر مصیبت‌ها بسیار است. پیامبر خدا (ص) فرمود: «خداوند خیر هر کس را بخواهد به او مصیبت می‌رسد» ۱۳» و نیز از آن حضرت نقل شده که: «خداوند فرموده است: هر گاه به سویی یکی از بندگانم مصیبتی در تن یا مال یا فرزندش روانه کنم و او آن را با صبر جمیل پذیرا شود شرم دارم که در روز رستاخیز برای او میزانی نصب و یا دیوانی باز کنم.» ۱۴»

و نیز فرموده است: هر بنده‌ای که به او مصیبتی برسد، و طبق آنچه خداوند دستور داده است بگوید: **إنا لله و إنا إليه راجعون اللهم أجرنی فی مصیبتی و أعقبني خیرا منها» ۱۵»** خداوند همان را درباره‌اش انجام می‌دهد.

و نیز خداوند فرموده است: «کسی که چشمانش را از او بگیرم پاداشش همیشه بودن در سرای من و نظر کردن بر رخسار من است.» «۱۶» روایت شده است مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا! مالم رفته و تنم رنجور شده است، پیامبر (ص) فرمود: «در بنده‌ای که مالش نرود و تنش رنجور نشود خیری نیست. هر گاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد او را گرفتار می‌کند و چون گرفتارش کرد به او شکیبایی می‌بخشد» «۱۷» و نیز فرموده است:

«11» شکیبیا باش تا ما به تو شکیبیا باشیم چه صبر رعیت پس از صبر سران است

«12» پاداش تو پس از عباس بهتر از عباس است و خداوند برای عباس بهتر از تو است

«13» صحیح بخاری ۱۴۹/۷، ((کتاب الطب ،)) ج ۵.

«14» ترمذی از حدیث انس به سندی ضعیف ، ((الجامع الصغیر ،)) باب قاف ، ۸۳/۲.

«15» صحیح مسلم ۳۸/۳: از حدیث امّ سلمه . یعنی : ما برای خداییم و به سوی او باز می‌گردیم ، بارخدا یا! در این مصیبت به من مزد ده و پاداشی بهتر از آن به من عطا کن .

«16» صحیح بخاری نظیر آن ، مسند احمد از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است . ((الحلیه)) ابونعیم ، ((الکبیر)) طبرانی از عرباض همگی با سند صحیح ، ((الجامع الصغیر)) .

«17» کتاب ((المرض و الکفارات)) ابن ابی دنیا از حدیث ابی سعید خدری ، ((المغنی)) .

289

«گاهی انسان را در نزد خداوند درجه‌ای است که با عمل بدان نمی‌رسد مگر آن که در تنش به بلایی گرفتار شود تا به سبب آن بدان درجه برسد.» «۱۸» خَبَاب بن اَرْت گفته است:

به خدمت پیامبر خدا (ص) رسیدیم در حالی که آن حضرت در سایه خانه کعبه سر بر ردای خویش گذاشته بود. ما گله کردیم و گفتیم: ای پیامبر خدا، آیا برای ما دعا نمی‌کنی و برای ما از خدا نصرت نمی‌طلبی، آن حضرت در حالی که رنگ رویش سرخ شده بود بنشست و فرمود: «از کسانی که پیش از شما بودند مردی را آوردند و برای او در زمین گودالی کردند و ارّه‌ای آوردند و بر سر او نهادند پس از آن او را دو پاره کردند، و این اعمال او را از دینش باز نگردانید.» «۱۹»

از علي (ع) روايت شده كه فرموده است: «هر مردی را كه حاكم به ستم زنداني كند پس او بميرد شهيد باشد، و اگر او را بزند كه بر اثر آن بميرد شهيد خواهد بود» و نيز فرموده است: «از بزرگداشت خدا و شناخت حقّ او آن است كه از درد خود شكايست نكني و از مصيبت خود سخني نگويي.»

ابو الدرداء گفته است: براي مرگ زاده مي شويد، براي ويرانی آباداني مي كنيد، بر آنچه فاني مي شود حرص مي ورزید و آنچه را باقي مي ماند رها مي كنيد. آگاه باشيد من اين مكروهات سه گانه را كه تنگدستي و بيماري و مرگ است بي نهايت دوست مي دارم.

از پیامبر خدا (ص) روايت است «۲۰» كه: هر گاه خداوند خيري براي بنده اي بخواهد و بر آن است كه دوستي را با وي خالص كند بلا را بر او ريزان مي گرداند، هر گاه دعا كند فرشتگان مي گویند: آوازي آشناست، و چون بار دوم خدا را بخواند و بگويد: اي پروردگار من! خداوند مي فرمايد: بلي اي بنده ام، هر چه از من بخواهي به تو عطا مي كنم يا چيزي را كه از آن بهتر است از تو برطرف مي كنم و چيزي را براي اندوخته مي كنم كه از آن برتر است. چون روز رستاخيز فرا رسد اهل اعمال را مي آورند و پاداش اعمال آنها را كه همگي اهل نماز و روزه و حجّ و صدقه اند با ميزان به طور كامل مي دهند.

سپس اهل بلا را مي آورند و براي آنها ميزاني نصب نمي شود و ديواني گشوده نمي گردد،

«18» سنن ابوداود، ۱۶۲/۲ با اختلاف كمي در الفاظ.

«19» مسند احمد، صحيح بخاري، سنن ابن داود، سنن نسائي و پيش از اين ذكر شده است.

«20» عراقي گفته است: اين حديث را اصفهاني در ((الترغيب والترهيب)) از بكر بن خنيس از ضرار بن عمر و از يزيد رقاشي از انس

روايت کرده است و بكر و ضرار و يزيد همگي ضعيف اند.

290

و مزد بر آنها ريخته مي شود چنان كه بلا بر آنها ريخته مي شد. در اين هنگام عافيت يافتگان دنيا آرزو مي كنند كه تن آنها با مقراض بريده مي شد و ثوابهايي را كه به اهل بلا داده مي شود نمي دیدند، و در اين باره خداوند فرموده است: **إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. «۲۱»

از ابن عباس نقل شده که گفته است: یکی از پیامبران به خداوند شکایت کرد و گفت: پروردگارا، بنده مؤمن تو را فرمانبرداری می‌کند و از نافرمانی تو دوری می‌جوید دنیا را از او دریغ می‌داری و او را در معرض بلا قرار می‌دهی و بنده کافر تو را فرمانبرداری نمی‌کند و در نافرمانی تو گستاخی می‌ورزد. بلا را از او دور می‌داری و دنیای او را فراخ می‌گردانی. خداوند به او وحی فرمود: بندگان برای منند و بلا نیز برای من است و همه حمد من می‌گویند. مؤمن گناهانی مانند کوه بر دوش دارد دنیا را از او باز می‌دارم و او را در معرض بلا قرار می‌دهم تا کفاره گناهانش باشد و آنگاه که مرا دیدار می‌کند پاداش حسنات اعمالش را به او خواهیم داد. کافر نیز حسناتی دارد، روزیش را گسترش می‌دهم و بلا را از او باز می‌دارم و پاداش حسناتش را در دنیا به او می‌دهم تا آنگاه که مرا ملاقات کند کیفر سیئاتش را به او برسانم.

روایت شده است هنگامی که آیه: **مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ «۲۲»** نازل گردید گفته شد پس از این آیه دیگر چه جای خوشحالی است؟ پیامبر خدا (ص) به گوینده این سخن فرمود:

«آیا هیچ بیمار نمی‌شوی؟ و آیا هیچ آزاری به تو نمی‌رسد؟ و آیا هیچ اندوهگین نمی‌شوی؟ این است آنچه به آن کیفر داده می‌شوید»، «۲۳» یعنی: همه اینها که به تو می‌رسد کفاره گناهان توست.

از عقبه بن عامر از پیامبر خدا (ص) نقل شده که فرموده است: «هر گاه کسی را دیدید که آنچه دوست دارد خدا به او می‌دهد و او همچنان بر گناهانش پابرجاست، بدانید این استدراج است». سپس این آیه را قرائت فرمود: **فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ «۲۴»**، یعنی: هنگامی که دستورهایی ما را ترک کردند درهای خیرات

«21» زمر / ۱۰: صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند.

«22» نساء / ۱۲۳: هر کس بد کند کیفر داده می‌شود.

((«23» الدر المنثور،)) ۲/۲۲۶ که آن را از گروهی روایت کرده است.

«24» مسند احمد، ۴/۱۴۵، ((الکبیر)) طبرانی، ((الشعب)) بیهقی. آیه در سوره انعام / ۴۴: هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید و)

آنچه را به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز (از نعمت‌ها) را به روی آنها گشودیم تا کاملاً خوشحال شدند ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم).»

را به روی آنها گشودیم تا آنگاه که به آنچه داده شده بودند شاد شدند، ناگهان آنان را به کیفر گرفتیم. نقل کرده‌اند: مردی از صحابه زنی را دید که در جاهلیت او را می‌شناخت، با وی گفتگو و سپس او را ترک کرد. لیکن در حالی که می‌رفت به او نگرست که ناگهان سرش به دیوار خورد و رویش خراشیده شد. نزد پیامبر خدا (ص) آمد و چگونگی را به عرض رسانید، آن حضرت فرمود: «هرگاه خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد در مجازات گناهِش در دنیا تعجیل می‌کند.» «۲۵» علی (ع) فرموده است: «آیا شما را خبر ندهم به امیدوار کننده‌ترین آیه‌ای که در کتاب خداست؟» گفتند: آری، آن حضرت این آیه را قرائت کرد: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.» «۲۶» بنابراین مصیبت‌ها در دنیا به سبب ارتکاب گناه است، و هرگاه خداوند در دنیا مرتکب گناه را کیفر کند گرامیتر از آن است که در آخرت دوباره او را مجازات فرماید و اگر در دنیا او را عفو کند بزرگوارتر از آن است که در روز قیامت بدین سبب او را مورد عذاب قرار دهد.

از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرموده است: «بنده هرگز جرعه‌ای را فرو نمی‌برد که نزد خداوند محبوبتر از جرعه خشمی باشد که با بردباری آن را فرو دهد، و جرعه مصیبتی که بر آن شکیبایی ورزد، و هیچ قطره‌ای نچکیده که نزد خداوند محبوبتر از قطره خونی باشد که در راه خدا ریخته شود، یا قطره اشکی که در سیاهی شب در حال سجده سرازیر گردد و جز خداوند آن را نبیند و هیچ بنده‌ای دو گام برنداشته که در نزد خداوند محبوبتر از دو گامی باشد که بنده برای ادای نماز واجب و برای صله رحم بر می‌دارد.» «۲۷»

«25» سنن ترمذی ، حاکم از حدیث انس ، طبرانی و نیز حاکم ، ((الشعب)) بیهقی از حدیث عبدالله بن مغفل ، ((الجامع الصغیر ،

المغنی)) .

«26» شوری / ۳۰ .

«27» عراقی گفته است : ابوبکر بن لال در مکارم اخلاق آن را از حدیث علی (ع) بدون ذکر جرعه نقل کرده و در سلسله راویان او

محمد بن صدقه است که معروف به فدکی و راوی احادیث مجهول و نادرستی است . ابن ماجه از حدیث ابن عمر به سندی نیکو روایت کرده که پیامبر (ص) فرموده است : ((هیچ جرعه‌ای در نزد خداوند بزرگتر از جرعه خشمی نیست که انسان آن را برای طلب خشنودی خداوند فرو برد.)) دیلمی در ((مسند الفردوس)) (ع) از حدیث ابن امامه نقل کرده است که : ((در زمین هیچ قطره‌ای فرو نمی‌آید که نزد خداوند محبوب

تر از خون مرد مسلماني باشد که در راه خدا بر زمين ريخته شود، يا قطره اشکي که در تاريخي شب سرازير گردد)) و در سلسله روايان نيز همين محمّد بن صدقه مذکور است.

292

از ابي الدرداء نقل شده که گفته است: پسري از سليمان بن داوود وفات کرد و بدین سبب سخت دلتنگ و غمگين شد. دو فرشته به صورت دو دشمن در برابر او ظاهر شدند و نزد او نشستند. يکي از آن دو فرشته گفت: تخمي در زمين پاشيدم چون سبز شد و بالا آمد اين شخص آن را تباه کرد. سليمان به فرشته ديگر گفت: تو چه مي گويي؟ پاسخ داد:

من در جاده حرکت مي کردم و به کشتزاري رسيدم چون راست و چپ خود را نگرستم راهي جز گذر از آن نيافتم. سليمان (ع) گفت: چرا در ميان راه کشت کردی؟ آیا نمي دانستي که مردم ناگزير به عبور از آن هستند؟ پاسخ داد: چرا بر فرزند خود غمگيني؟ آیا نمي داني که مرگ راه آخرت است؟ سليمان پيش خدا توبه کرد و پس از آن بر مرگ فرزند بيتابي نکرد.

عمر بن عبد العزيز بر پسرش که بيمار بود وارد شد و به او گفت: اي پسر من! تو در ترازوي من باشي دوست تر مي دارم تا من در ترازوي تو باشم. پاسخ داد: آنچه تو آن را دوست داري نزد من محبوبتر از چيزي است که من آن را دوست مي دارم.

ابن عباس را از مرگ دخترش خبر دادند استرجاع کرد و گفت: خداوند عورتي را پوشانيد و هزينه اي را کفايت کرد و پاداشي را رسانيد. سپس فرود آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و گفت: ما آنچه را خداوند امر کرده انجام داديم، چه فرموده است:

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ... «۲۸» از ابن مبارک نقل شده که پسرش وفات کرد، مجوسي به او تسليت داد و گفت:

سزاوار است خردمند در امروز همان کار را کند که نادان پس از پنج روز آن را انجام مي دهد. ابن مبارک گفت: اين گفتار را بنويسيد. يکي از دانشمندان گفته است: خداوند بلا را پياپي بر بنده اش وارد مي کند تا آنگاه که چون براه افتد گناهي بر او باقي نماند.

فضیل گفته است: خداوند بنده مؤمن را چنان با بلا مواظبت می‌کند که انسان با نیکی از خانواده‌اش مراقبت می‌کند.

حاتم اصم گفته است: خداوند در روز رستاخیز بر چهار صنف به چهار کس اقامه حجّت می‌کند، بر توانگران به سلیمان، بر مستمندان به عیسی، بر بردگان به یوسف، و بر بیماران به ایوب، درود خدا بر آنان.

«28» بقره / ۴۵: از صبر و نماز یاری بجوید...»

293

روایت شده است هنگامی که زکریّا از کافران بنی اسرائیل گریخت، در میان درخت پنهان شد. زمانی که آنها این را دانستند ازّه آوردند و شروع به بریدن درخت کردند. چون ازّه به سر زکریّا رسید ناله‌ای برآورد. حقّ تعالی به او وحی فرمود که اگر بار دیگر بنالی نام تو را از دیوان پیامبری محو می‌کنم. پس از آن زکریّا بر صبر دندان فشرد تا او را دو پاره کردند.

لقمان به فرزندش گفت: ای پسر من! زر به آتش و بنده شایسته به بلا آزموده می‌شوند. هرگاه خداوند قومی را دوست بدارد آنها را مبتلا می‌کند. هر کس راضی باشد رضای خدا را یافته و آن که خشمگین شود به خشم خدا گرفتار شده است.

احنف بن قیس گفته است: روزی از درد دندان می‌نالیدم، به عمویم گفتم: دوش از درد دندان نخفته‌ام و این سخن را سه بار تکرار کردم. عمویم گفت: از درد دندان خود در یک شب زیاد می‌نالی، من سی سال است که چشمم را از دست داده‌ام و کسی بر آن آگاه نشده است. خداوند به عزیز وحی فرمود: هرگاه بلایی بر تو فرود آید نزد مردم از من شکایت مکن و شکایتت را نزد خود من آور چنان که من به هنگامی که بدیها و رسواییها را به بالا می‌آورند از تو نزد فرشتگان شکایت نمی‌کنم. «۲۹»»

برتری نعمت بر بلا

شاید بگوییم: این اخبار دلالت بر آن دارد که در دنیا بلا بهتر از نعمت است. در این صورت آیا باید از خداوند بلا بخواهیم؟ می‌گوییم: برای این امر دلیلی نیست، چه از پیامبر خدا (ص) روایت شده که در دعای خود از بلاهای دنیا و آخرت به خداوند پناه می‌برد، «۳۰» و او و دیگر پیامبران (ع) می‌گفتند:

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً ﴿٣١﴾ و از شماتت دشمنان و غیر آن استفاده می کردند. «٣٢»

«29» دعوات راوندي ، مستدرک نوري ، ٨١/١ .

«30» ابن حبان ، حاکم و احمد از حدیث بسر بن ارطاة : ((خداوندا عواقب ما را در همه کارنها نیکو فرما و از رسوایی دنیا و عذاب آخرت ما را پناه ده)). ((الجامع الصغير)) .

«31» صحیح مسلم و بخاری از حدیث انس به این که بیشترین دعای پیامبر (ص) این بود که : ((اللهم آتنا في الدنيا...)) و ابی داوود و نسایی از حدیث عبدالله بن سائب که گفته است : شنیدم پیامبر خدا (ص) در میان دو رکن می فرمود: ((ربنا آتنا)) .

«32» سنن نسایی ، ٢٤٨/٨ ، به سندهای مختلف .

294

علی (ع) می گفت: پروردگارا از تو صبر می خواهم، و پیامبر (ص) می فرمود: «تو از خدا بلا خواستی من از او عافیت می خواهم.» «٣٣»

از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرموده است: «از خدا عافیت بخواهید زیرا به بنده چیزی بهتر از عافیت داده نشده است جز یقین» «٣٤» و یقین عافیت دل از بیماری نادانی و شک است و عافیت دل برتر از عافیت بدن است.

مطرف بن عبد الله گفته است: اگر در عافیت باشم و شکر کنم نزد من محبوبتر است تا مبتلا باشم و صبر کنم.

پیامبر خدا (ص) در دعای خود می گفت: «عافیت تو را دوست تر می دارم.» «٣٥»

این مطلب روشنتر از آن است که نیازی به دلیل و استشهاد داشته باشد. بلا به دو سبب نعمت می شود: یکی مقایسه آن با بلایی که بزرگتر از آن است، چه در دنیا و چه در آخرت دوم مقایسه آن با ثوابی که می توان بدین سبب انتظار آن را داشت.

بنابراین باید آدمی از خداوند بخواهد که در دنیا نعمت را بر او کامل کند، و بلا را هر چه بیشتر دور گرداند و ثواب شکر بر نعمت را روزی او سازد، زیرا خداوند قادر است بر شکر چیزی عطا کند که آن را در برابر صبر بر بلا عطا نمی‌کند.

اگر بگوییم: بعضی گفته‌اند: دوست دارم پلی بر دوزخ باشم تا همه خلائق از روی من بگذرند و نجات یابند و من در آتش گرفتار باشم و سمنون گفته است:

و لیس فی سواک حظ

فکیف ما شئت فاختبرنی «۳۶»

و این سخنان آنها درخواست بلاست. پاسخ این است بدانی که سمنون پس از این گفتار به بیماری حبس بول دچار شد و به همین سبب به در مکتبخانه‌ها می‌رفت و به کودکان می‌گفت: برای عمومی دروغگویی خود دعا کنید.

اما محبت انسان به این که خلائق نجات یابند و او در آتش باشد غیر ممکن است

«33» عراقی گفته است: ترمذی آن را از حدیث معاذ ضمن حدیثی دیگر روایت کرده و آن را احسن شمرده و از علی (ع) نام نبرده

است.

«34» سنن ابن ماجه به شماره ۳۸۴۹ نظیر آن، نسایی و ترمذی نیز، ((الترغیب)) منذری، ۲۷۲/۴.

«35» سیره ابن هشام ضمن دعای پیامبر خدا (ص) به هنگام خروج به سوی طایف.

«36» مرا در غیر تو نصیبی نیست « پس به هر گونه که خواهی مرا بیازمائی.

295

لیکن گاهی محبت بر دل چیره می‌شود تا آن حدّ که گمان می‌کند به اندازه‌ای که دوستدار خویش است دیگری را دوست می‌دارد. اما کسی که جام محبت را نوشیده مست می‌شود و کسی که مست شد بسیار سخن می‌گوید، و اگر مستی او برطرف شود خواهد دانست آنچه به او دست داده حالتی بوده که حقیقت نداشته است. لذا آنچه از این گونه سخنان بشنوی گفتار عاشقانی است که از عشق لبریز شده‌اند و شنیدن سخن اینان لذت بخش است، لیکن قابل اعتماد نیست. نقل کرده‌اند فاخته‌ای به جفت خود عشق می‌ورزید، لیکن او امتناع می‌کرد. به وی گفت: چه چیزی تو را از من باز می‌دارد،

اگر بخواهی من مملکت سلیمان را به خاطر تو زیر و زبر می‌کنم. سلیمان این سخن را شنید، او را فرا خواند و مورد سرزنش و بازخواست قرار داد. فاخته گفت: ای پیامبر خدا! سخن عاشقان بازگو نمی‌شود، و او چنان است که شاعر گفته است:

ازید وصاله و یرید هجری

فأترك ما أريد لما یرید» ۳۷»

ادعای این شاعر نیز محال است، چه معنای سخن او این است که می‌خواهم آنچه را نمی‌خواهم، و کسی که خواهان وصال است نمی‌تواند خواهان فراق باشد، زیرا چگونه ممکن است چیزی را بخواهد که آن را نمی‌خواهد، بلکه این سخن جز با دو توجیه نمی‌تواند راست باشد:

اول آن که هجرت از معشوق در برخی از احوال صورت گیرد تا رضایت او را به دست آورد، و بتواند از این راه در آینده به وصال او برسد. در این صورت هجران وسیله‌ای برای جلب رضایت معشوق و رضایت او وسیله‌ای برای رسیدن به وصال اوست و آنچه وسیله رسیدن به معشوق است طبعاً محبوب می‌باشد. او مانند مالدوستی است که یک درهم به وام می‌دهد تا دو درهم به وی باز پس دهند و برای دو درهم آینده از دوستی یک درهم در حال می‌گذرد.

دوم آن که هجران او تنها از این نظر مطلوب اوست که آن رضای محبوب اوست و از این که بداند محبوبش از او راضی است لذتی احساس می‌کند که با وجود کراهت از هجران از لذت مشاهده محبوب بیشتر است و در این حال است که می‌توان تصور کرد او خواهان چیزی است که رضای محبوب او در آن است. از این رو حال بعضی از دوستان خدا به آن جا می‌رسد که لذت آنها در این که بدانند خدا از آنها راضی است بیشتر از

«37» من وصال او را می‌خواهم و او دوری مرا « پس مراد خود را به خاطر مراد او وامی‌گذارم.»

296

لذت آنها در داشتن عافیت بدون احساس رضای اوست. اینان چون رضای او را در تحمل بلا ارزیابی می‌کنند بلا در نزد آنها از عافیت محبوبتر می‌باشد. البته این حالت است که وقوع آن به هنگام غلبه محبت دور نیست لیکن ثابت نمی‌باشد، و اگر فی‌المثل پایدار بماند آیا حالتی صحیح است و یا زاییده حالت دیگری است که بر دل عارض شده و آن را از اعتدال خارج کرده جای بحث و تأمل است، و تحقیق آن در این جا مناسب مقصود ما نیست.

در هر حال با توجه به آنچه پیش از این گفته شد عافیت بهتر از بلاست. ما عفو و عافیت را در دنیا و آخرت از خداوند درخواست می‌کنیم.

بیان آن که صبر افضل است یا شکر

بدان مردم در این باره اختلاف کرده‌اند. بعضی می‌گویند: صبر افضل از شکر است و برخی دیگر شکر را برتر از صبر می‌دانند و دسته‌ای آنها را برابر دانسته‌اند، و گروهی گفته‌اند: با اختلاف احوال مختلف می‌شوند. هر فرقه‌ای با سخنانی سست و دور از تحقیق بر صدق مدعی خود استدلال کرده‌اند که نقل آنها سخن را به درازا می‌کشاند و سودی ندارد، بلکه مبادرت به اظهار حق سزاوارتر می‌باشد. از این رو می‌گوییم بیان این مطلب متضمن دو مقام است:

مقام اول بیان آن بر سبیل تساهل است بدین گونه که به ظاهر امر نگرسته شود و حقیقت آن بررسی و پیگیری نگردد، و این بیانی است که باید مردم عوام که فهم آنها از درک حقایق پیچیده قاصر است بدان مورد خطاب قرار گیرند و این نوعی از اقسام فنون سخنوری است که باید واعظان و سخنوران بدان تکیه داشته باشند، چه مقصود آنها از سخن گفتن با عوام اصلاح حال آنان است، و دایه مهربان نباید کودک شیرخوار را با گوشت چاق پرندگان و انواع شیرینیها پرورش دهد، بلکه باید با شیری لطیف او را تغذیه کند و بر اوست که او را از خوراکیهای پاکیزه دور بدارد تا آنگاه که نیروی تحمل آنها را بیابد و وضعی که در بنیه اوست برطرف گردد.

بنابراین می‌گوییم: این مقام در جهت بیان، مانع بحث و تفصیل است و مقتضای آن نظر کردن به ظواهری است که از آنچه در شرع وارد شده است مفهوم می‌شود و بر حسب آنها صبر برتر از شکر است زیرا اگر چه در فضیلت شکر اخبار بسیاری وارد است،

لیکن هر گاه با آنچه در فضیلت صبر نقل شده است مقایسه شود فضیلت‌های صبر بیشتر است، بلکه به برتری آن در بعضی اخبار تصریح شده است مانند قول پیامبر (ص) که:

«از بهترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است.» «۳۸»

در حدیث آمده است: «روز رستاخیز شکرگزارترین مردم روی زمین را می‌آورند و خداوند پاداش شکرکنندگان را به او می‌دهد و صابرترین اهل زمین را می‌آورند به او گفته می‌شود: آیا خشنود می‌شود که پاداش تو را مانند پاداشی که به این شاکر دادیم بدهیم؟ می‌گوید: آری ای پروردگار من. حقّ تعالی می‌فرماید: هرگز! من به وی نعمت دادم او شکر کرد و تو را مبتلا کردم تو صبر کردی من چندین برابر پاداش او را به تو می‌دهم سپس چندین برابر جزای شاکران به او داده می‌شود. خداوند فرموده است: **إِنَّمَا يُؤَقِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**.» ۳۹»

اما این که پیامبر خدا (ص) فرموده است: خورنده شکرگزار همچون روزه‌دار صابر است»، «۴۰» دلیل بر فضیلت می‌باشد، چه این سخن را در مقام مبالغه به منظور بالا بردن درجه شکر و رسانیدن آن به مرتبه صبر بیان فرموده و این منتهای درجه شکر است و اگر بلندی درجه صبر از آنچه در شرع وارد شده فهمیده نمی‌شد الحاق شکر به صبر مبالغه تلقی نمی‌شد و مانند قول آن حضرت بود که فرموده است: **جمعه «حجّ مستمندان است» «۴۱» و نیز: «جهاد زن نیکو شوهرداری است» «۴۲» و نیز: «شرابخوار مانند بت پرست است» «۴۳» و در تشبیه باید همواره مرتبه مشبّه به بالاتر از مشبّه باشد. همچنین سخن آن حضرت که: «صبر نصف ایمان است»، «۴۴» دلالت بر آن ندارد که شکر مانند آن**

«38» پیش از این مکرر نقل شده است.

«39» زمر / ۱۰: صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند.

«40» سنن ابن ماجه شماره ۱۷۶۴، ترمذی آن را از ابی هریره نقل و آن را حسن داشته و پیش از این ذکر شده است.

((«41» کنوز الحقایق)) مناوی از حارث بن ابی اسامه با الفاظ متن ، ((مسند الشهاب)) و ابن عساکر با سندی ضعیف از ابن عباس با الفاظ دیگر، ((الجامع الصغیر)) .

«42» طبرانی ، ((کنوز الحقایق)) .

«43» حرث بن ابی اسامه از حدیث عبدالله بن عمر با سندی ضعیف ، ((الاوسط طبرانی)) ، سنن ابن ماجه به شماره ۳۳۷۵ .

«44» در همین باب ذکر شده است.

است، و این مانند قول آن حضرت است که فرموده است: «روزه نصف صبر است.»»۴۵»

زیرا هر چیزی را دو نیم کنند یک نیمه آن را نصف می‌گویند هر چند میان دو نصف تفاوت باشد، چنان که می‌گویند: ایمان علم و عمل است، پس علم نصف ایمان است.

اما این امر دلیل بر آن نیست که عمل با علم برابر است. در خبر آمده است که: «همه درهای بهشت دو لنگه‌ای است جز در صبر که یک لنگه است و اهل بلا نخستین کسانی هستند که به آن وارد می‌شوند و پیشاپیش آنها ایوب (ع) است.»»۴۶»

باری آنچه در فضیلت فقر وارد شده دلیل بر فضیلت صبر نیز هست، زیرا صبر حالت مستمند و شکر حالت توانگر است.

می‌گوییم: در کافی از ابی جعفر (ع) روایت شده که فرموده است: «مردانگی در صبر به هنگام احتیاج و تنگدستی و تعفف (باز ایستادن از حرام و خودداری از سؤال) و توانگری بیشتر از مردانگی در بخشش است.»»۴۷»

غزالی می‌گوید: این مقامی است که عوام را قانع می‌کند و ضمن وعظی که در خور آنان و برای معرفتی مصالح دینی ایشان باشد آنان را کافی است.

مقام دوم بیانی است که مقصود از آن شناساندن حقایق به اهل علم و بینش از طریق کشف و روشنگری است. در این مورد می‌گوییم: هر دو امری که مبهم باشند مقایسه میان آنها مادام که ابهام آنها باقی است غیر ممکن است مگر آن که حقیقت هر کدام از آن دو روشن شود، و هر مکشوفی که مشتمل بر اقسامی باشد قسمتی از آن را با قسمتی دیگر نمی‌توان مقایسه کرد، بلکه لازم است افراد هر یک با هم سنجیده و مقایسه گردد تا رجحان هر کدام معلوم شود. صبر و شکر اقسام و فروع بسیار دارند و حکم آنها از حیث رجحان و نقصان با اجمال و اختصار روشن نمی‌شود. از این رو می‌گوییم: همچنان که پیش از این نیز یاد کرده‌ایم این مقامات از سه چیز تشکّل می‌یابند که عبارتند از: علوم، احوال و اعمال، صبر و شکر و دیگر مقامات نیز همین گونه است، و اگر بعضی از این سه چیز با بعضی دیگر از آنها سنجیده شود برای ظاهر بینان چنین معلوم می‌گردد که علوم برای احوال و احوال برای اعمال خواسته می‌شود از این رو اعمال از آن دو افضل است.

299

اما نزد ارباب بینش امر بر عکس این است، چه آنان اعمال را برای احوال و احوال را برای علوم می‌خواهند و از نظر آنها افضل این سه چیز علوم و پس از آن احوال و سپس اعمال است، زیرا هر چه برای غیر آن خواسته شود ناگزیر غیر نسبت به آن افضل است.

اما آحاد این سه چیز: در مورد اعمال باید دانست چنانچه برخی از اعمال با برخی دیگر مقایسه شود گاهی با هم تساوی و زمانی تفاوت دارند. به همین گونه است آحاد احوال و آحاد معارف به هنگامی که بعضی از آنها با بعضی دیگر مقایسه شود. افضل معارف علوم مکاشفه است که از علوم معامله برتر است بلکه علوم معامله پست‌تر از معامله است، زیرا این علوم برای معامله خواسته می‌شوند و فایده آنها اصلاح عمل است. برتری عالم به سبب داشتن علوم معامله بر عابد زمانی است که دانش او برای همگان سودمند باشد، در این صورت علم او از عمل خاص افضل است و گونه دانشی که از عمل قاصر باشد برتر از عمل قاصر نیست. از این رو می‌گوییم: فایده اصلاح عمل، اصلاح حال دل است و فایده اصلاح دل، این که جلال باری تعالی در ذات و صفات و افعال بر او تجلی کند. لذا برترین علوم مکاشفه شناخت حق تعالی است و آن هدفی است که به خاطر ذات خود مطلوب است، چه به سبب آن سعادت به دست می‌آید بلکه آن عین سعادت است لیکن دلها در دنیا نمی‌دانند که معرفت خداوند عین سعادت است، بلکه آن را در آخرت خواهند دانست. و این معرفتی است مطلق و آزاد که هیچ قیدی بر آن نیست و هیچ چیز دیگری آن را مقید نمی‌سازد، و همه معرفتهای دیگر نسبت به آن به منزله برده و خدمتگارانند، زیرا آنها به خاطر حصول این معرفت مطلوبند، و چون آنها برای این مقصود خواسته شوند تفاوت آنها بر حسب سود آنها در رسیدن به معرفت باری تعالی است. برخی معرفتها با یک واسطه و بعضی با واسطه‌های بسیار منتهی به بعضی از آن معرفت می‌شود، از این رو هر کدام از این معرفتها که واسطه‌های میان آن و معرفت باری تعالی کمتر باشد افضل است.

اما احوال و مقصود ما از آن احوال دل از حیث تصفیه و تطهیر آن از آلودگیهای دنیا و اشتغالات و سرگرمیهای مردم است که هر گاه دل از اینها پاک و مصفا شود حقیقت حق در آن جلوه‌گر خواهد شد. بنابراین برتری احوال بر یکدیگر بر حسب تأثیر آنها در اصلاح و پاکیزه کردن دل و آماده

ساختن آن برای تحصیل علوم مکاشفه است و همان طوری که صیقلی کردن آینه متضمن این است که آینه را تا آنگاه که صیقلی آن به

300

اتمام می‌رسد حالاتی باشد که برخی از آنها به جلا و صیقلی نزدیکتر از برخی دیگر است، حالات دل نیز به همین گونه است و ناگزیر حالتی که نزدیک یا نزدیک کننده به صفای دل است افضل از حالات غیر آن است، زیرا آن حالت به مقصود نزدیکتر است.

ترتیب اعمال نیز به همین نحو است. اعمال موجب تحکیم صفات دل و جلب احوال به سوی آن است. هر عملی یا سبب جلب حالتی است که مانع مکاشفه و موجب تیرگی دل و کشانیدن انسان به سوی زخارف دنیا است و یا سبب بروز حالتی است که آماده کننده دل برای مکاشفه و موجب صفای آن و قطع علایق او از دنیا است. اولی گناه و دومی طاعت نام دارد. گناهان از حیث تأثیر در تیرگی و سختی دل متفاوتند، و طاعتها نیز در نورانی کردن دل و پاکیزه ساختن آن با هم تفاوت دارند و درجات هر کدام از اینها بر حسب درجه تأثیر آنهاست. این تأثیر با اختلاف احوال مختلف می‌شود، و بسا ما به طور مطلق بگوییم: نماز نافله از همه عبادات مستحبی افضل است، و حج از صدقه برتر است و نماز شب از هر نماز دیگر بالاتر است. اما حقیقت این است توانگری که بخل و مالدوستی بر او چیره شده دادن یک درهم در راه خدا برای او از نماز شب و روزها روزه بهتر می‌باشد زیرا روزه شایسته کسی است که شهوت شکم بر او غلبه یافته و بخواهد این شهوت را در هم بشکند، یا آن که سیری شکم او را از صفای فکر در علوم مکاشفه باز می‌دارد و بخواهد با گرسنگی دل را پاکیزه سازد. اما این بدبخت چون حالتی غیر از این حالات دارد شهوت شکم به او زیانی نمی‌رساند، و به نوعی از فکر که سیری شکم او را از آن باز دارد مشغول نیست. لذا روزه گرفتن او خروج از حالتی است که شایسته او و ترک تکلیفی است که متوجه اوست و او به بیماری می‌ماند که از درد شکم بنالد و داروی سر درد به کار برد که از آن سودی عاید او نمی‌شود، بلکه وظیفه او این است که در خصلت هلاک کننده‌ای که بر او چیره است بنگرد. حرصی که آن را به کار گیرند از جمله مهلکات است و اگر حریص صد سال روزه بگیرد و هزار شب را به نماز بگذراند ذره‌ای از حرص او کاسته نمی‌شود و تنها انفاق مال آن را زایل می‌کند. پس بر او واجب است که آنچه را دارد صدقه دهد. تفصیل این مطلب ضمن آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده‌ایم بیان شده است و باید بدان جا مراجعه شود.

از این رو بر حسب احوال، تأثیر طاعات و معاصی و درجات آنها مختلف می‌شود. در این مقام اهل بینش می‌دانند که پاسخ دادن به طور مطلق خطاست، زیرا اگر گوینده‌ای از

301

ما پرسد: نان بهتر است یا آب، پاسخ درست این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است و اگر هر دو جمع شوند و مورد نیاز باشند باید در اغلب نگریست، اگر تشنگی غلبه دارد آب افضل است و اگر تشنگی و گرسنگی تساوی دارند آب و نان متساوی می‌باشند. همچنین اگر گفته شود: سرکنکبین افضل است یا شربت نیلوفر؟ در این جا نیز پاسخ مطلق به هیچ روی درست نیست. آری اگر پرسش شود: سرکنگبین افضل یا نداشتن صفرا؟ در این صورت می‌گوییم: عدم صفرا افضل است، زیرا سرکنگبین برای برطرف کردن صفرا خواسته می‌شود و آنچه به خاطر چیز دیگر مطلوب است ناگزیر آن چیز از آن افضل است. بذل، مال نیز مستلزم عملی است که انفاق گفته می‌شود و به سبب آن حالتی حاصل می‌شود که بخل را زایل و محبت دنیا را از دل بیرون می‌کند و به سبب خارج شدن محبت دنیا از دل قلب برای شناخت خداوند و کسب محبت او آماده می‌گردد. پس افضل معرفت خداوند و در مرتبه پایینتر حال و پایینتر از آنها عمل است.

اگر بگویی: شرع مردم را به عمل تشویق کرده و در ذکر فضیلت آنها تا آن اندازه مبالغه شده که خداوند طلب صدقه کرده و فرموده است: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا** «۴۸» و نیز: **وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ**، «۴۹» در این صورت چگونه فعل که همان انفاق است افضل نباشد؟

پاسخ این است باید بدانی که هر گاه پزشک دارویی را بستاید، ستایش او دلیل بر آن نیست که دارو مقصود اصلی در معالجه است و از صحت و شفای که به وسیله آن حاصل می‌شود افضل است. لیکن عمل درمان بیماری‌های دل است، و بیماری دل از جمله چیزهایی است که انسان غالباً آن را درک نمی‌کند و مانند پیسی است که بر روی کسی باشد که آینه نداشته و بر آن واقف نباشد و اگر به او بگویند باور نمی‌کند. در این جا چاره این است که فی المثل از شستن روی با گلاب ستایش شود، البته اگر گلاب زداینده لکه‌های پیسی باشد تا آن حد که این ستایشها او را به مواظبت بر آن وادار کند و بر اثر آن پیسی او برطرف گردد. چه اگر به او گفته شود که مقصود از آن زایل کردن پیسی صورت اوست، بسا در صدد درمان بر نیاید و گمان کند صورت او هیچ عیبی ندارد.

مثالی روشنتر از این می‌آوریم و می‌گوییم:

302

اگر کسی فرزندی دارد که به او دانش و قرآن آموخته و مایل است آنچه به او آموخته در ذهنش جایگزین شود و زایل نگردد و می داند که اگر او را به تکرار و مطالعه آنها دستور دهد تا در حافظه اش بماند فرزند خواهد گفت که آنها محفوظند و نیازی به تکرار و مطالعه نیست، چه او گمان می کند آنچه در حال در حافظه اوست تا ابد به همین نحو باقی خواهند ماند، و چون پدر دارای بردگانی است به فرزندش دستور می دهد که به آموزش آنها بپردازد و برای آن که او را به کثرت تکرار از طریق آموزش وادارد و این انگیزه را در او قوت دهد، به او وعده پادشاهی نیکو می دهد بسا کودک بیچاره گمان می کند که مقصود پدرش آموزش قرآن به بردگان است و تنها برای این منظور او را به این کار واداشته است، در نتیجه امر برای او مشکل می شود و می گوید: چرا مرا به خاطر بندگان به کار گرفته در حالی که من از آنها برتر و نزد پدر گرامیترم، و می دانم که اگر پدرم مقصودش آموزش بردگان است می تواند بی آن که مرا به این کار وادارد آنان را از طریق دیگر آموزش دهد. علاوه بر این می دانم که اگر پدرم این بردگان را نداشته باشد بر او نقصانی نیست، چه رسد به آن که قرآن را ندانند. از این رو بسا این بیچاره سستی ورزد و به اتکالی بی نیازی پدر و اعتماد بر عفو و کرم او آموزش آنها را ترک گوید، و در نتیجه دانش و قرآن فراموش او گردد و به سبب نادانی محروم و بدبخت باقی بماند.

گروهی فریب امثال این خیالات را خوردند و به راه اباحه رفته ملحد شدند و گفتند:

خداوند از عبادات ما و وام گرفتن از ما بی نیاز است و قول او که: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا** چه معنایی دارد؟ اگر خداوند بخواهد مستمندان را اطعام می کند می تواند و نیازی به صرف مال ما برای اطعام آنها نیست، چنان که خداوند از قول کافران حکایت می کند: **وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَمْ نُنْعِمُكَ مِنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعْتَهُ** «۵۰» و نیز گفتند: **لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا**. «۵۱» پس بنگر که چگونه در گفتارشان صادق بودند و چگونه این صدق آنها آنان را به هلاکت کشانید. منزّه است خداوندی که اگر بخواهد با صدق هلاک می کند و اگر بخواهد با جهل سعادت مند

«50» یس / ۴۸: و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا بر شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می گویند آیا ما کسی را

اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد.

«51» انعام / ۱۴۸:... اگر خدا می خواست نه ما مشرک می شدیم و نه پدران ما.

303

می گرداند، يُضِلُّ به کَثِيراً وَ يَهْدِيْ به کَثِيراً. «۵۲» اینان گمان کردند که آنان یا برای خاطر بیچارگان و مستمندان به کار گرفته شده اند و یا برای خدا و گفتند: ما را در بیچارگان و مستمندان بهره ای نیست و خداوند نیز به ما و اموال ما نیازی ندارد، خواه انفاق کنیم یا دست باز داریم و در نتیجه این پندار هلاک شدند چنان که آن کودک هلاک شد، چه گمان کرد که پدرش او را به خاطر بردگان به کار گرفته و ندانست که مقصود پدرش تثبیت صفت علم در نفس او و مستحکم ساختن آن در دل او بوده تا بدین سبب در دنیا و آخرت سعادت مند شود، و این لطف و محبتی از سوی پدر نسبت به وی بوده که او را به سمتی کشانیده که خوشبختی و سعادت او در آن بوده است.

این مثال روشنگر گمراهی کسانی است که در این وادی راه را گم کرده و از آن بدور افتادند، چه بینوایی که مال تو را می ستاند پلیدی بخل و محبت دنیا را که باعث هلاکت تو است از درونت می زداید. او مانند حجامتگری است که از تو خون می گیرد تا با خروج این خون بیماری کشنده ای را که در درون داری از تو دور سازد. بنابر این حجامتگر خدمتکار تو است نه آن که تو خدمتکار او باشی، و اگر مقصود حجامتگر آن باشد که با خونی که از تو می گیرد چیزی تهیه کند این امر او را از خدمتگاری تو بیرون نخواهد برد.

از آن جا که صدقه پاک کننده درون از صفات پلید است، پیامبر خدا (ص) از گرفتن آن خودداری کرد چنان که از کسب حجامتگر نهی فرمود، و صدقات را چرک اموال مردم نامید و خاندان خود را به صیانت از آن مفتخر داشت. مقصود این است که اعمال در دل مؤثر است، چنان که در بخش مهلکات گفته شد و دل بر حسب این تأثیرات آماده قبول هدایت و نور معرفت می شود.

این قول کلی و قانون اصلی است که باید در شناخت فضایل اعمال و احوال و معارف بدان رجوع کرد و ما اکنون بویژه به آنچه مورد بحث ما که صبر و شکر است باز می گردیم و می گوئیم: در هر یک از صبر و شکر، معرفت، حال و عمل وجود دارد و روا نیست که معرفت یکی را با حال یا عمل دیگری

مقایسه کرد، بلکه هر یک را با نظیر خود در دیگری باید سنجید تا تناسب و پس از آن فضیلت یکی بر دیگری معلوم گردد.

مثلا هر گاه معرفت شاکر با معرفت صابر مقایسه شود بسا که بازگشت آنها به یک معرفت باشد زیرا معرفت شکرگزار این است که فی المثل نعمت چشمها را از خدا بداند

«52» بقره / ۷۶: ... آری خداوند گروه زیادی را با آن گمراه و گروه بسیاری را با آن هدایت می کند.

304

و معرفت صبر کننده بر این است که کوری را از خدا بشناسد. این دو معرفت متلازم یکدیگر و با هم برابرند. البته این زمانی است که ما معرفت را در مقابله با بلا و مصیبت در نظر گیریم. پیش از این بیان کردیم که صبر دو نوع است: یکی صبر بر طاعت و دیگری صبر بر معصیت و در این دو امر صبر و شکر یکی است، زیرا صبر بر طاعت همان شکر طاعت است، چه بازگشت شکر به این است که نعمت خدا در راه مقصودی به کار رود که حکمت او اقتضا کرده است، و صبر، به پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس بازگشت دارد. بنابر این صبر و شکر دو نامند برای یک مسمّا به دو اعتبار مختلف، زیرا به پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس صبر گفته می شود و این در مقایسه با انگیزه هوس است و در مقایسه با انگیزه دین آن را شکر می نامند. انگیزه دین برای همین حکمت آفریده شده است که با انگیزه هوس بجنگد، و او این انگیزه را در راه همین حکمت به کار برده است. بنابر این صبر و شکر بیانگر یک معنا هستند. در این صورت چگونه ممکن است چیزی بر خودش برتری داشته باشد؟

از این رو موارد صبر سه چیز است: طاعت، معصیت و بلا، حکم صبر در طاعت و معصیت روشن شد، اما بلا عبارت از فقدان نعمت است و نعمت یا ضروری است مانند چشمان و یا نفعی است در محلّ حاجت، مانند مال بیش از مقدار کفاف.

در مورد فقدان بینایی، صبر نابینا به این است که شکایت نکند و رضای خود را به قضای الهی ظاهر سازد، و به سبب کوری خود را در برخی گناهان مجاز نشمارد. شکر بر بینایی در عمل به دو چیز است: یکی آن که چشمها را در راه معصیت خداوند به کار نگیرد دوم آن که آنها را در راه طاعت او به کار برد و هر یک از این دو امر خالی از صبر نیست. نابینا از نگاه به چهره های زیبا فارغ است و قادر به دیدن آنها نیست اما بینا اگر نگاهش به چهره ای زیبا افتد و صبر کند نعمت چشمان را شکر کرده و

اگر نگاهش را دنبال کند نعمت چشمها را ناسپاسی کرده است پس در این جا صبر در شکر او داخل شده است. همچنین اگر از چشمها برای طاعت بهره گیرد، در این صورت نیز ناگزیر از صبر بر طاعت خواهد بود.

گاهی هم شکر چشمها به این است که انسان به عجایب صنع خداوند بنگرد تا از این راه به معرفت او دست یابد، و این شکر از صبر افضل است و اگر چنین نبود می‌بایستی فی المثل مرتبه شعیب (ع) که نابینا بود در میان پیامبران از مرتبه موسی (ع) و غیر او برتر

305

باشد، زیرا او بر فقدان بینایی صبر کرد و موسی (ع) شکیبایی نکرد. کمال صبر در این است که همه اعضای انسان را از او بگیرند و او را مانند گوشتی که در سفره می‌گذارند رها سازند، اما این امری سخت محال است چه هر یک از اعضای آدمی آلتی برای دین است و با فقدان آلت، آن رکن از دین که مربوط به آن است فوت می‌شود، و شکر آن به کار گرفتن عضو است در چیزی از دین که آن عضو آلت آن است و این کار جز به صبر انجام نمی‌گیرد.

اما نفع در محلّ حاجت مانند مال زیاده بر کفاف، چنانچه انسان جز به مقدار ضرورت مال در اختیار ندارد و به بیش از آن نیاز داشته باشد صبر بر نداشتن آن مجاهده است و این جهاد فقیران و مستمندان است و وجود زیاده بر کفاف نعمت است و شکر آن بدین است که آن را در راه امور خیر به مصرف برساند و در معصیت خداوند به کار نبرد.

این صبر هر گاه با این شکر که از طریق طاعت به جا آورده شود مقایسه گردد شکر افضل خواهد بود، چه آن متضمّن صبر نیز هست، و مستلزم شادی به نعمت خدا، و همچنین تحمل رنج توزیع مال در میان مستمندان، و ترک صرف آن در تنعمات مباح است، حاصل مطلب این است که دو چیز افضل از یک چیز و کلّ برتر از جزء است لیکن در این اشکالی است چه مقایسه میان کلّ و بعضی از اجزای آن درست نیست.

اما اگر شکر او به این است که زیاده بر کفاف را در راه معصیت خدا به کار نبرد، بلکه آن را در تنعمات مباح صرف کند در این جا صبر افضل از شکر خواهد بود. مستمند صابر از توانگری که مالش را نگاه می‌دارد تا در مباحات صرف کند نه از توانگری که مالش را در خیرات به مصرف می‌رساند

افضل است زیرا مستمند با نفس خویش مجاهده می‌کند و شهواتش را می‌شکند و به بلای الهی راضی است و این حال ناگزیر مستلزم داشتن نیروی است. توانگر آرزوهایش را دنبال و از شهواتش پیروی می‌کند، لیکن به مباح اکتفا می‌کند و مباح مایه بی‌نیازی از حرام است. با این حال او نیز ناگزیر از داشتن نیروی است که بتواند در برابر حرام صبر کند، جز این که نیروی که صبر مستمند از آن ناشی می‌شود برتر و کاملتر از نیروی است که توانگر را به اکتفای در تنعم به مباح وا می‌دارد. و شرف از آن نیروی است که عمل بیانگر آن باشد، چه اعمال جز برای احوال دل خواسته نمی‌شود و این نیرو حالت دل است که بر حسب نیروی یقین و ایمان مختلف می‌باشد. از این رو هر چه بر زیادی قوت ایمان دلالت کند ناگزیر آن افضل

306

خواهد بود. همه آنچه در آیات و اخبار درباره برتری اجر صبر بر اجر شکر وارد شده مراد بخصوص همین رتبه است، زیرا آنچه از واژه نعمت به ذهن مردم تبادر می‌کند مال و بی‌نیازی است، و آنچه از واژه شکر به ذهن می‌رسد این است که بگوید: الحمد لله و این که نعمت را در راه معصیت به کار نبرد نه آن که در راه طاعت آن را صرف کند. در این صورت صبر افضل از شکر خواهد بود، چه صبری که عامه آن را می‌فهمد برتر از شکری است که عموم آن را درک می‌کنند. اکنون چنانچه معانی را که ذکر کردیم مورد ملاحظه

قرار دهی خواهی دانست که برای هر یک از دو قول در بعضی از حالات وجهی است، زیرا بسا مستمند صابر که برتر از توانگر شاکر است چنان که بیان کردیم، و بسا توانگر شاکر که افضل از مستمند صابر است. آن توانگری که خودش را همچون مستمند ببیند، چه او از مال خود جز به اندازه ضرورت برای خویش نگه نمی‌دارد و باقی را به مصرف خیرات می‌رساند، و یا به اعتقاد آن که خزانه دار نیازمندان و بیچارگان است مال را نگه می‌دارد و انتظار می‌کشد که ضرورتی روی دهد تا آن را به مصرف برساند و هنگامی که مالش را در این راه صرف می‌کند در صدد کسب جاه و شهرت و منت گذاردن بر دیگران نیست بلکه منظورش ادای حق باری تعالی در دلجویی از بندگان اوست، چنین توانگری برتر از مستمند صابر است.

اگر بگویی: عمل این توانگر بر نفس او گران نمی‌آید لیکن ناداری بر مستمند گران است، زیرا او لذت قدرت را احساس و این درد صبر را درک می‌کند، و او اگر از فراق مال متألّم شود لذت قدرت بر انفاق آن را جبران می‌کند.

پاسخ این است که بدانی رأی ما این است کسی که مالش را از روی رغبت و میل انفاق می‌کند حالش کاملتر از کسی است که این کار را با بخل انجام می‌دهد و مال را با قهر و زور از خود جدا می‌کند. ما تفصیل این مطلب را پیش از این در کتاب توبه بیان کرده‌ایم. چه صرف آزار دادن نفس مطلوب نیست بلکه برای تأدیّب آن مطلوب است و این امر شبیه زدن سگ شکاری است چه سگ تعلیم یافته کاملتر از سگی است که به زدن نیاز دارد هر چند بر آن صابر باشد. نفس نیز در آغاز نیاز به آزار دادن و مجاهده دارد، لیکن در نهایت بدان محتاج نیست بلکه در پایان آنچه برای او آزار دهنده بوده لذت بخش و گوارا خواهد بود.

بنابر این اطلاق قول به این که صبر افضل از شکر است به معنایی که در فهم عامه متبادر

307

می‌شود درست است لیکن اگر تحقیق را بخواهی درست این است که تفصیل قایل شویم، زیرا صبر درجاتی دارد که کمترین آن ترک شکایت با وجود کراهت است و پس از آن رضاست که مقامی وری صبر است و بعد شکر بر بلاست که بالاتر از رضاست، زیرا صبر همراه با درد است و رضا ممکن است در برابر چیزی باشد که در آن نه درد باشد و نه شادی. شکر جز بر چیز محبوبی که شادی آفرین باشد تحقق نمی‌یابد و آن را نیز درجات بسیاری است که بالاترین آنها را ذکر کردیم و اموری پایین‌تر از آن نیز از جمله اقسام شکر است، چه شرم بنده از پیاپی در آمدن نعمتهای الهی شکر است، و دانستن کوتاهی خود در شکر نعمت شکر است، پوزش از قلت شکر شکر است، دانستن حلم عظیم خداوند و پرده پوشی او شکر است، اعتراف به این که نعمتها را خداوند آغاز می‌کند بدون آن که بنده استحقاق داشته باشد شکر است، دانستن این که شکر نیز نعمتی از نعمتهای خداوند و موهبتی از سوی اوست نیز شکر است، حسن تواضع در به کار بردن نعمتها و فروتنی در برابر آنها نیز شکر است و شکر واسطه‌های نعمت نیز شکر است، چه پیامبر خدا (ص) فرموده است: «کسی که شکر مردم را به جا نیاورد خدا را شکر نکرده است.» «۵۳» ما حقیقت این مطلب را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده‌ایم، همچنین قلت اعتراض و حسن ادب در برابر منعم شکر است و تلقی نعمتها به حسن قبول و

بزرگداشت اندک آن شکر است. باری آنچه از اعمال و احوال تحت عنوان شکر و صبر قرار می‌گیرد افراد آنها را نمی‌توان منحصر و شماره کرد و اینها درجات مختلفی است. در این صورت چگونه می‌توان به اجمال یکی را بر دیگری برتری داد مگر آن که با لفظ عام اراده خاص شود چنان که در اخبار و آثار وارد است.

نقل شده که یکی از بزرگان گفته است: در یکی از سفرها پیری بسیار سالخورده دیدم. از حال او پرسیدم پاسخ داد: من در آغاز جوانی عاشق دختر عمویم شدم و او نیز عاشق من بود. اتفاقاً ازدواج ما صورت گرفت. در شب زفاف به او گفتم: بیا امشب را به شکرانه این که خداوند ما را به همدیگر رسانیده احیا بداریم. پس همه شب را به نماز گذرانیدیم و هیچ یک از ما به دیگری نپرداخت. چون دوّمین شب فرارسید همان سخن را گفتیم و سراسر شب را به نماز گذرانیدیم و از آن زمان تا کنون هفتاد یا هشتاد سال است که ما هر شب بدین حالتیم. به زنش گفتم: آیا چنین نیست؟ پیرزن گفت:

آری

«53» احمد، ترمذی و ضیاء مقدسی از حدیث ابی سعید به سند صحیح، ((الجامع الصغیر)) .

308

چنین است که پیرمرد می‌گوید. اکنون بنگر که اگر خداوند میان آنها جمع نمی‌کرد و بر بلاي جدایی صبر می‌کردند هرگز مرتبه صبر آنها بر فراق به درجه شکر آنها بر وصال نمی‌رسید شکری که بدین گونه صورت گرفت و پوشیده نیست که این شکر افضل است. بنابر این چنان که گذشت آگاهی بر حقایق معضلات جز با تفصیل و جدا کردن مسایل از همدیگر میسر نیست و خداوند داناتر است.

در این جا کتاب صبر و شکر از بخش منجیات المحجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می‌رسد و پس از آن کتاب خوف و رجاء به خواست خدا آغاز می‌شود. سپاس و منت ویژه خداست، و درود بر بهترین آفریدگان و خاندان او باد.

309

کتاب خوف و رجاء

این سوّمین کتاب از بخش منجیات از المحجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحیم سپاس ویژه خداوندی است که به لطف و ثواب او امید، و از مکر و عقاب او بیم است پروردگاری که دلّهای دوستانش را به موهبت رجایش آباد ساخته و به لطایف نعمتهای باطنی خود آنان را به آستانه خویش فرود آورده و از سرای بلا که جایگاه دشمنان اوست رهانیده و با تازیانه تهدید و منع شدید، روی اعراض کنندگان از حضرتش را به سوی سرای ثواب و کرامت خویش برگردانیده و آنان را از تعرّض نسبت به امامان و برگزیدگانش بازداشته و از این که مشمول خشم و انتقام او شوند مصونیت بخشیده و اصناف خلق را به زمام قهر و عنف و رشته رفق و لطف به بهشت کشانیده است.

و درود بر محمد سرور پیامبران و بهترین آفریدگانش و بر خاندان و عترت و اصحاب او باد.

اما بعد. خوف و رجا دو بالند که مقربان درگاه الهی با آنها به سوی همه مقامات محمود به پرواز در می آیند و دو مرکب رهوارند که به وسیله آنها در راه آخرت از همه عقبه‌های سخت و گردنه‌های هولناک می‌گذرند. پیمودن راه قرب الهی و رسیدن به آسایش سرمدی با گستردگی علایق و بار سنگین گناه و دلّهایی که به مکروهات و

310

ناملایمات احاطه شده و جوارح و اعضایی که به مشقّتها و رنجها فرسوده گشته جز با عنان رجا و امید میسر نیست و باز داشتن کسانی از آتش دوزخ که دلّهای آنها را شهوتهای لطیف و لذّتهای عجیب فرا گرفته است جز با تازیانه تخویفها و تهدیدهای عنیف امکان پذیر نمی‌باشد. از این رو ناگزیر باید حقیقت خوف و رجا و فضیلت هر یک را بیان داشت و راه رسیدن به جمع میان این دو را با همه تضادّ و دوگانگی آنها روشن ساخت، و ما هر دو را در یک کتاب که مشتمل بر دو بخش است گرد آورده‌ایم:

بخش اوّل در رجا و بخش دوم در خوف است.

بخش اول - در رجا

این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت رجا و ذکر فضیلت آن و داروی رجا و طریقی که رجا بدان حاصل می‌شود.

حقیقت رجا

بدان رجا (امید) از جمله مقامات سالکان و احوال طالبان است. این وصف را زمانی مقام می‌گویند که ثابت و پا برجا شد و آنگاه حال می‌نامند که عارضی و زودگذر باشد و همچنان که زردی سه قسم است: ثابت، مانند زردی طلا، زودگذر مانند زردی چهره کسی که ترسیده، و آنچه میان این دو است مانند زردی چهره بیمار، به همین گونه صفات دل به سه قسم منقسم می‌شود. آنچه ناپایدار است آن را حال می‌گویند، زیرا بزودی دگرگون می‌شود، و این تقسیم در همه اوصاف دل جاری است و غرض ما اکنون بیان حقیقت رجاست.

رجا نیز با «علم و حال و عمل» کامل می‌شود. علم سبب پدید آمدن حال و حال مقتضی عمل است و رجاء از میان این سه اسم برای حال است. توضیح آن این است که آنچه از مکروه و محبوب به تو می‌رسد از سه قسم بیرون نیست» یا هم اکنون موجود است و یا در گذشته وجود داشته و یا در آینده انتظار وجود آن می‌رود. اگر آنچه در گذشته روی داده به خاطرات آید آن را ذکر و تذکر می‌گویند و اگر آنچه به خاطر رسیده در حال موجود باشد آن را وجد و ذوق و ادراک می‌نامند. این که آن را وجد می‌گویند برای

311

این است که حالتی است که آن را در خویشتن می‌یابی اگر وجود چیزی در آینده به خاطر آید و بر دلت غلبه یابد انتظار و توقع گفته می‌شود و اگر آنچه مورد انتظار است ناخوشایند و موجب تألم است آن را خوف و اشفاق می‌گویند و چنانچه محبوب و دلپسند باشد و از انتظار و دلبستگی بدان و خطور آن در دل خوشحالی و لذتی حاصل شود این خوشحالی را رجا یا امید می‌نامند.

بنابر این رجا شادمانی دل به خاطر انتظار چیزی است که آن محبوب اوست، لیکن چیزی که مطلوب خاطر و مورد انتظار است ناگزیر باید سببی داشته باشد. لذا اگر انتظار او به خاطر حصول اکثر اسباب آن است اطلاق رجا بر آن درست است و اگر انتظار او همراه با اختلال و آشفتگی اسباب آن باشد اطلاق واژه غرور و حماقت بر آن درست تر است تا آن که رجا گفته شود. چنانچه بود و نبود اسباب معلوم نباشد انتظار او را تمنا و آرزو نامیدن درست تر خواهد بود، زیرا انتظار او بدون سبب است. به هر حال واژه رجا و خوف تنها بر چیزی اطلاق می‌شوند که مورد شک و تردید باشد، و در چیزی که قطعیت دارد به کار برده نمی‌شوند. فی المثل گفته نمی‌شود دمیدن خورشید را در وقت

طلوع آن امیدوارم و از غروب آن در شامگاه بیمناکم، چه اینها اموری قطعی و تردید ناپذیر است. آری گفته می‌شود: فرود آمدن باران را امید دارم و از انقطاع آن بیمناکم.

صاحب‌دلان می‌دانند که دنیا کشتزار آخرت، و دل همچون زمین و ایمان مانند تخم است. طاعات نیز به منزله زیر و رو کردن زمین و پاکیزه ساختن آن و کندن جویها و راندن آب در آنهاست. دلی که شیفته و واله دنیا باشد مانند سرزمین شوره‌زاري است که تخم در آن نمی‌روید. روز رستاخیز روز درو است و هر کسی آنچه کشته است برداشت می‌کند و هیچ کشته‌ای جز کشت ایمان نمو و بالندگی ندارد. ایمان با وجود پلیدی درون و بدخویی سودش اندک است، همچنان که تخم در زمین شوره‌زار بی‌حاصل است.

سزاوار است امید بنده به آموزش خداوند با امید برزگر مقایسه شود، چه کسی که زمین پاکیزه طلب کند و تخم نیکو که پوسیده و کرم زده نباشد در آن بپاشد، سپس آنچه را مورد نیاز آن است فراهم کند که عبارت است از آب دادن آن در اوقات لازم، پاکیزه کردن زمین از خار و خاشاک و زدودن آن از هر چه تخم را از رویش باز دارد یا تباه کند، پس از آن انتظار فضل خداوند را داشته باشد که صاعقه و آفات ویرانگر را تا آنگاه که کشت

312

تمام شود و به کمال خود برسد از آن دفع کند، این انتظار او را رجا می‌گویند. اگر تخم را در زمینی سخت و شوره زار و مرتفع که آب بدان نرسد بپاشد و از آن مراقبت نکند سپس انتظار درو محصول آن را داشته باشد این انتظار او را حماقت و غرور می‌نامند نه رجا و امید. اگر تخم را در زمینی پاکیزه لیکن فاقد آب به کار برد و در جایی که نزول باران غلبه ندارد و آمدن آن نیز ممتنع نیست انتظار داشته باشد که آن زمین از آب باران سیراب شود انتظار او را تمنا و آرزو می‌گویند نه رجا.

از این رو اطلاق واژه رجا بر انتظار رسیدن به چیزی محبوب آنگاه درست خواهد بود که همه اسبابی که در تحت اختیار بنده است برای وصول به آن آماده شده و تنها اسبابی که خارج از اختیار و امکان اوست باقی مانده باشد و دفع موانع و مفسد آن را از فضل خداوند امید داشته باشد.

بنابر این هر گاه بنده تخم ایمان در دل بکارد و آن را با آب طاعات آبیاری کند و از خار و خس اخلاق بد پاکیزه سازد و از فضل خداوند انتظار داشته باشد که او را تا زمان مرگ بر این شیوه پایدار

بدارد و حسن عاقبتی را که به آمرزش انجامد نصیب او گرداند، انتظار وی رجای حقیقی پسندیده‌ای است که او را و می‌دارد بر اعمال خود مواظبت و تا اتمام اسباب آمرزش و فرا رسیدن مرگ به مقتضای ایمان قیام و رفتار کند و اگر بذر ایمان را با آب طاعات سیراب نکند یا دل را همچنان به اخلاق بد انباشته نگهدارد و در طلب لذت‌های دنیا بکوشد، سپس انتظار آمرزش الهی را داشته باشد، انتظار او جز حماقت و نادانی نخواهد بود. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «احمق کسی است که از هوسهای خود پیروی کند و از خداوند آرزوی بهشت داشته باشد»^۱ «خداوند فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا»^۲ و نیز:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا. «۳»

«۱» پیش از این مکرر ذکر شده است.

«۲» مریم / ۶۰: اما پس از آنها فرزندان ناشایستی روی کار آمدند که نماز را ضایع و از شهوت‌ها پیروی کردند و بزودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید.

«۳» اعراف / ۱۶۹: بعد از آن فرزندان جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی «تورات») گشتند (با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته (بر حکم خدا ترجیح دادند) و می‌گفتند (اگر ما گنهکاریم) خداوند ما را بزودی می‌بخشد.

313

خداوند نکوهش کرده است صاحب باغی را که به هنگام ورود به باغش گفت: مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أُبْدًا، وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا. «۴»

می‌گویم: کافی به سند خود از امام صادق (ع) روایت کرده که به آن حضرت عرض کردند: گروهی از دوستان شما مرتکب گناه می‌شوند و می‌گویند ما امیدواریم، فرمود:

«دروغ می‌گویند دوست ما نیستند، آنان گروهی هستند که آرزوها بر آنها چیره شده است، کسی که به چیزی امید دارد برای آن کار می‌کند، و آن که از چیزی بیم دارد از آن می‌گریزد.»^۵

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «مؤمن مؤمن نخواهد بود مگر آنگاه که بیمناک و امیدوار باشد و بیمناک و امیدوار نخواهد شد، مگر آنگاه که به خاطر بیم و امید خود کار کند.»^۶

یکی از حکیمان گفته است: کسی که از چیزی بترسد از آن می‌گریزد و کسی که از خدا بیم دارد به سوی او می‌گریزد.

غزالی می‌گوید: اکنون برای بنده کوشا در طاعات و دوری کننده از گناهان سزاوار است از فضل الهی کمال نعمت را انتظار داشته باشد و کمال نعمت دخول در بهشت است. اما گنهکار هر گاه توبه آورد و همه تقصیرهای گذشته را جبران کند شایسته است به قبول توبه خود امیدوار باشد و قبول توبه به هنگامی است که گناه مکروه او شود، و بدی او را اندوهگین و نیکی او را شادمان کند و نفس خویش را مورد نکوهش و ملامت قرار دهد. کسی که آرزوی توبه داشته و مشتاق آن باشد سزاوار است از خداوند امید توفیق آن را داشته باشد، زیرا کراهت او از گناه و حرص او بر طاعت به منزله سببی است که او را موفق به توبه می‌گرداند و رجا پس از تحقق اسباب آن است. از این رو خداوند فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ،** «۷»
معنای آیه این است که آنها استحقاق دارند امیدوار باشند و مقصود تخصیص وجود

«4» کهف ۳ / ۳۵ و ۳۶:.... من گمان نمی‌کنم هرگز این باغ نابود شود، و باور نمی‌کنم که قیامت برپا گردد و اگر به سوی پروردگارم بازگردم (و قیامتی در کار باشد) جایگاهی بهتر از این جا خواهیم یافت.

«5» همان مآخذ ۶۸/۲، شماره ۶.

«6» همان مآخذ ۷۱/۲، شماره ۱۱.

«7» بقره / ۲۱۸: کسانی که ایمان آورده اند، و کسانی که مهاجرت و در راه خدا جهاد کرده اند آنها به زحمت پروردگار امیدوارند.

314

رجا به آنها نیست، زیرا دیگران نیز امید و رجا دارند بلکه منظور تخصیص استحقاق رجا به آنهاست. اما کسی که در آنچه خداوند آنها را مکروه می‌دارد فرو رفته و به آنها آلوده است و خود را سرزنش نمی‌کند و عزم توبه و بازگشت ندارد، امیدوار بودنش به آمرزش الهی حماقت است و مانند کسی است که در سرزمین شوره زار تخم بپاشد و بی آن که زمین را آبیاری و پاکسازی کند امید به محصول آن داشته باشد.

یحیی بن معاذ گفته است: بزرگترین غرور و غفلت نزد من ادامه دادن به گناهان به امید عفو بدون پشیمانی و توقع قرب حق تعالی بدون طاعت، انتظار کشت بهشت با بذر آتش، طلب سرای مطیعان با ارتکاب گناه، انتظار پاداش بدون عمل و آرزو داشتن از خدا با زیاده‌روی است.

اکنون که حقیقت رجا و موارد آن را شناختی دانستی که رجا حالتی است که ثمره علم به جریان اکثر اسباب است و این حالت بر حسب امکان باعث کوشش در تهیه بقیه اسباب است چه کسی که بذر او نیکو و زمینش پاکیزه و آب او فراوان باشد، امید او به محصول امیدی صادق است، و صدق رجا پیوسته او را به مراقبت و مواظبت از زمین و پاکسازی آن از هر خار و خس و می‌دارد و تا هنگام درو، در ادامه این کارها سستی نمی‌ورزد زیرا رجا ضد یأس و نومیدی است و یأس مانع تعهد و مراقبت است، چه هر کس بداند زمین شوره زار و آب دور از دسترس است و بذر روییده نمی‌شود ناگزیر از زمین مراقبت نمی‌کند و در مواظبت از آن رنج نمی‌کشد. رجا حالتی پسندیده است، زیرا برانگیزنده به عمل است و یأس نکوهیده و مذموم است چه ضد آن و بازدارنده از عمل است. اما خوف ضد رجا نیست، و رفیق و همکار آن است چنان که شرح آن خواهد آمد، بلکه خوف از طریق بیم و رهبت انگیزه دیگری برای رو آوردن به عمل است، همان گونه که رجا از طریق امید و رغبت برانگیزنده به عمل و کوشش است از این رو رجا در همه احوال موجب طول مجاهده بر عمل و دوام مواظبت بر طاعت است و از آثار آن تلذذ به دوام رو آوردن به سوی خدا و تنعم به مناجات با او و احساس لطف در تملق به آستان اوست چه اینها حالاتی است که ناگزیر بر هر کسی که به پادشاهی یا شخصیتی امید دوخته باشد ظاهر می‌شود و چگونه ممکن است در مورد حق تعالی ظهور نیابد؟ و اگر این حالات ظاهر نشود باید این را دلیل حرمان از مقام رجا و فرود آمدن در

این بیان حالت رجا و علمی است که آن را به وجود می‌آورد و عملی است که ثمره آن است. دلیل آن که رجا به بارآورنده این اعمال است حدیث زید الخیل است که به پیامبر خدا (ص) عرض کرد: آمده‌ام تا از شما بپرسم نشانه کسی که خدا او را نخواهد و نشانه کسی که خدا او را بخواهد چیست؟ پیامبر (ص) فرمود: «چگونه بامداد کردی؟» عرض کرد: بامداد کردم در حالی که نیکی و اهل نیکی را دوست می‌دارم و اگر بر انجام دادن چیزی از آن توانایی یابم به آن شتاب می‌کنم و به پاداش نیکی

یقین دارم و اگر چیزی از آن از من فوت شود اندوهگین می‌شوم و آن را آرزو می‌کنم، فرمود: «این نشانه‌ای است از خدا در کسی که او را بخواهد، و اگر نسبت به تو چیز دیگری می‌خواست آن را برای تو آماده می‌کرد و باک نداشت که در کدام وادی هلاک شوی.» «۸»

پیامبر (ص) نشانه کسی را که خداوند خیر او را اراده کرده بیان فرموده و اگر کسی بدون این نشانه‌ها امید دارد که خدا خیر او را اراده کرده باشد فریب خورده و مغرور است.

فضیلت رجا و ترغیب به آن

بدان عمل اگر از روی رجا انجام شود برتر از ادای آن از روی خوف است، زیرا مقربترین بندگان به خدا محبوبترین آنها نزد اوست و دوستی سبب غلبه رجاست. این مطلب را قیاس کن به دو پادشاه که یکی را از بیم مجازات‌هایش فرمانبرداری و دیگری را به امید پادشاهی‌اش خدمت کنند. از این رو درباره رجا و داشتن حسن ظن به خدا بویژه به هنگام مرگ احادیث رغبت انگیزی وارد شده و خداوند متعال فرموده است: لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ. «۹» پس نومیدی را حرام کرده است.

در اخبار یعقوب پیامبر (ع) آمده است که خداوند به او وحی فرمود: آیا می‌دانی چرا میان تو و یوسف جدایی انداختم؟ این به سبب آن بود که گفתי: می‌ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید، چرا از گرگ بیم داشتی و به من امید نداشتی، چرا غفلت برادرانش را به نظر آوردی و حفظ مرا از او در نظر نگرفتی؟

((«۸» الکبیر)) طبرانی از حدیث ابن مسعود به سندی ضعیف و در آن آمده که به او فرمود: تو زیدالخیبر هستی.

«۹» زمر / ۵۳: از رحمت خداوند نومید مباشید.

316

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «کسی از شما نمیرد مگر در حال خوش گمانی به خدا» «۱۰» و از آن حضرت روایت شده است که خداوند می‌فرماید: «من نزد گمانی هستم که بنده‌ام به من دارد پس آنچه خواهد به من گمان برد.» «۱۱» پیامبر خدا (ص) بر مردی وارد شد که در حال جان دادن بود. به او فرمود: چگونه خود را می‌بینی؟ عرض کرد: خود را از گناهانم ترسان و به رحمت پروردگارم امیدوار می‌بینم. فرمود: «در چنین هنگامی خوف و رجا در دل مؤمن جمع نمی‌شوند، جز این که خداوند آنچه را امید داشته به او داده و از آنچه بیمناک بوده به او ایمنی بخشیده است.» «۱۲»

علي (ع) به مردی که به سبب کثرت گناهان ترس او را به نومیدی کشانیده بود فرمود:

«ای مرد! نومیدی تو از رحمت خداوند بزرگتر از گناهان توست.» «۱۳» خداوند دسته‌ای را سرزنش کرده و فرموده است: وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ «۱۴» و نیز: ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوِّءِ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا. «۱۵»

از پیامبر خدا (ص) نقل شده: «خداوند متعال در روز رستاخیز به بنده می‌فرماید: چه چیزی تو را مانع شد به هنگامی که منکر را دیدی آن را انکار نکردی، و چون خداوند حجت خود را به او گوشزد کند گوید: پروردگارا به تو امیدوار بودم و از مردم ترسیدم، خداوند فرماید: او را بخشیدم.» «۱۶»

در خبر صحیح آمده است: «مردی بود که به مردم وام می‌داد با توانگران به مسامحه رفتار و از مستمندان صرف‌نظر می‌کرد، هنگامی که به دیدار خدا شتافت در حالی که جز این هیچ کار نیکی انجام نداده بود خداوند به او فرمود: چه کسی از من بدین سزاوارتر است، و او را به سبب حسن ظن و امیدش به این که خداوند او را با همه تهیدستی در

«10» صحیح مسلم ، سنن ابن ماجه ، ابوداود و احمد از حدیث جابر به سند صحیح ، ((الجامع الصغیر)) .

«11» مستدرک حاکم ۲۴۰/۴ از حدیث واثلد بن اسقع به سند حسن .

«12» سنن ابن ماجه به شماره ۴۲۶۱ .

«13» من به این سخن امیر مؤمنان (ع) دست نیافتیم ، آری در خبر حمید بن قحطبه که در کتاب ((عیون اخبار الرضا (ع))) روایت شده نظیر این حدیث آمده است .

«14» فصلت / ۲۳: آری این گمان بدی بود که درباره پروردگارتان داشتید و همان موجب هلاکت شما شد .

«15» فتح / ۱۲: گمان بد بردید و سرانجام هلاک شدید .

«16» سنن ابن ماجه ، به شماره ۴۰۱۷ از حدیث ابی سعید خدری .

طاعت خواهد بخشید عفو فرمود.» «۱۷»

خداوند فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ.** «۱۸» هنگامی که پیامبر (ص) فرمود: «اگر آنچه من می‌دانم شما می‌دانستید کم می‌خندیدید و زیاد می‌گریستید بر روی بلندیها رفته بر سینه‌هایتان می‌زدید و با زاری به پروردگارتان پناه می‌بردید»، جبرئیل فرود آمد و عرض کرد:

پروردگار تو می‌گوید: چرا بندگانم را نومید می‌کنی، پیامبر (ص) با خوشحالی بیرون آمد و آنان را بشارت داد. «۱۹»

در خبر آمده است: خداوند متعال به داوود (ع) وحی فرمود: مرا دوست بدار و دوست بدار کسی را که مرا دوست بدارد و مرا محبوب آفریدگانم بگردان. عرض کرد:

پروردگارا چگونه تو را محبوب آفریدگانت گردانم؟ فرمود: مرا به نیکی یاد و نعمتها و احسان مرا بیان کن و این را به آنها یاد ده، چه آنها جز نیکویی از من چیزی نمی‌دانند.

و نیز در خبر است: مردی از بنی اسرائیل مردم را پیوسته نومید می‌کرد و بر آنها سخت می‌گرفت. خداوند در روز قیامت به او می‌فرماید: امروز تو را از رحمت خود نومید می‌کنم، چنان که بندگانم را از آن نومید می‌کردی.

و نیز پیامبر خدا (ص) فرموده است: «مردی وارد دوزخ می‌شود و هزار سال در آن می‌ماند و پیوسته یا حنّان یا منّان می‌گویند. خداوند به جبرئیل می‌فرماید برو این بنده‌ام را بیاور. جبرئیل او را می‌آورد و در پیشگاه پروردگار باز می‌دارد. خداوند به او می‌فرماید: جایگاه خود را چگونه یافتی؟ می‌گوید: بدترین جایگاه. خداوند می‌فرماید:

او را به جایگاهش بازگردانید. او می‌رود و به پشت سرش می‌نگرد، خداوند به او می‌فرماید: به چه چیز می‌نگری؟ پاسخ می‌دهد: امید داشتم پس از آن که مرا از دوزخ

«17» صحیح مسلم ، ۲۳/۵، از حدیث حذیفه و پیش از این ذکر شده است.

«18» فاطر / ۲۹: آنانی که کتاب خدا را تلاوت می‌کنند و نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می‌

کنند تجارت (پر سودی) را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست.

«19» عراقی گفته است: ابن حبان آن را در صحیح خود از ابی هریره روایت کرده و اول آن از حدیث انس مورد اتفاق است، مسند احمد با زیادتی حاکم و پیش از این ذکر شده است. می‌گوییم: حاکم در مستدرک، ۵۷۹/۴، آن را از حدیث ابی ذر، و بغوی در مصابیح، ۱۸۱/۲، نقل کرده اند.

318

بیرون آوردی دیگر بار به آن باز نگردانی. خداوند می‌فرماید: او را بهشت ببریید. «۲۰» این حدیث گویای این است که رجای این مرد سبب نجات او بوده است.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی جعفر امام باقر (ع) روایت کرده که:

«پیامبر خدا (ص) فرموده است: خداوند می‌فرماید: آنانی که به خاطر ثواب من عمل می‌کنند بر اعمالشان تکیه نکنند، چه هر گاه همه عمر در راه عبادت من بکوشند و خود را به رنج اندازند باز مقصر می‌باشند و در عبادت خود به کنه بندگی نمی‌رسند، نسبت به آنچه از من طلب می‌کنند که کرامت و نعمت در بهشت و رفعت به درجات عالی در جوارم می‌باشد بلکه باید تنها به رحمت اعتماد کنند و به فضل امیدوار باشند و به حسن ظن خود به من مطمئن باشند در آن هنگام است که رحمت آنان را دریابد و رضوانم به آنها برسد و آمرزشم بر آنها جامه عفو پوشاند، چه من خدای رحمان و رحیم هستم و بدینها نامیده شده‌ام.» «۲۱»

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «در کتاب علی (ع) یافتیم که پیامبر خدا (ص) در حالی که بر منبر بود فرمود: سوگند به آن که جز او خدایی نیست، هرگز به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده است جز به سبب خوش گمانی او بر خدا و امیدواری اش به او و حسن خلق و خودداری او از غیبت مؤمنان و به آن که جز او معبودی نیست سوگند که خدا هیچ مؤمنی را پس از توبه و استغفار عذاب نمی‌کند جز به سبب بدگمانی به خدا و کوتاهی در امیدواری به او و بدخلقی و غیبت کردن او از مؤمنان و سوگند به آن که جز او خدایی نیست گمان هیچ بنده‌ای نسبت به خدا نیکو نمی‌شود جز این که خداوند همراه گمان بنده مؤمن خوی است، زیرا خداوند کریم است و همه خوبیها به دست اوست، او شرم می‌کند از آن که بنده مؤمنش به او گمان نیک برد و او خلاف گمان و امید بنده‌اش رفتار کند. بنابراین این به خدا گمان نیک برید و به او رغبت کنید.» «۲۲»

از امام رضا (ع) روایت شده که فرموده است: «به خداوند خوش گمان باشید، زیرا خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: من نزد گمان بنده خویشم اگر گمان او خوب است رفتار من

((«20» الشعب)) بیهقی مقطوعا از زید بن اسلم، ((المغنی)) .

«21» همان ماءخذ، ۷۱/۲، شماره ۱.

«22» همان ماءخذ، ۷۱/۲، شماره ۲.

319

خوب و اگر بد است رفتار من هم بد خواهد بود. «۲۳»

از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: «حسن ظنّ به خدا این است که به غیر خدا امیدوار نباشی و جز از گناهانت نترسی.» «۲۴»

داروی رجا و آنچه سبب حصول حال رجا و غلبه آن می‌شود

بدان به این دارو دو کس نیاز پیدا می‌کنند: یکی آن که نومیدی بر او غلبه یافته و بر اثر آن عبادت را ترک کرده است، و یا کسی که خوف بر او چیره شده و بر اثر آن در مواظبت بر عبادت اسراف کرده تا آن حدّ که به خود و کسانش زیان وارد کرده است. این دو کس از طریق اعتدال خارج شده و به سمت افراط و تفریط منحرف شده‌اند و نیازمند درمانی هستند که آنها را به اعتدال بازگرداند. اما گنهکار مغروری که از خدا آرزو دارد و در همین حال از عبادت روگردان است و مرتکب گناه می‌شود داروی رجا نسبت به او زهر کشنده و در حکم عسل است که برای کسی که سردی بر مزاجش غلبه یافته شفاست و نسبت به کسی که حرارت بر مزاجش چیره شده سمّ مهلک است، بلکه درباره این مغرور جز داروی خوف و اسبابی که آن را در او برانگیزد نباید چیز دیگری به کار برد.

از این رو موعظه گوی خلق باید با نرمی و مدارا به مواضع دردها بنگرد و هر دردی را با ضدّ آن درمان کند و بر آن چیزی نیفزاید، زیرا هدف، اعتدال و میانه روی در همه صفات و اخلاق است، و بهترین امور حدّ میانه آنهاست و هر گاه کار از حدّ وسط بگذرد و به یکی از دو طرف تجاوز کند باید چاره جویی شود تا به حدّ وسط بازگردد نه آن که بر تجاوز او از وسط بیفزاید. این دوران روزگاری

است که نباید با مردم از اسباب رجا سخن گفت، بلکه مبالغه در تحریف و تهدید هم ممکن است آنها را به راه صواب و سنتهای حق بازنگرداند.

اما ذکر اسباب رجا آنها را بکلی دچار هلاکت و نابودی می‌سازد، و چون رجا دلپذیرتر و برای نفوس لذت بخش تر است و واعظان هم جز به دست آوردن دل مردم و جلب ستایش آنها به هر نحو ممکن غرضی ندارند، لذا به رجا گرویده‌اند تا آن حدّ که تباهیها فزونی یافته و طغیانگران بر ادامه سرکشی و طغیان خود افزوده‌اند.

«23» همان ماءخذ، ۷۲/۲، شماره ۳.

«24» همان ماءخذ، ۷۲/۲، شماره ۴.

320

علي (ع) فرموده است: «دانشمند کسی است که مردم را از رحمت خداوند نومید نکند و از مکر خداوند ایمن نگرداند.» «۲۵» ما اسباب رجا را ذکر می‌کنیم تا درباره کسی که نومید شده و یا خوف بر او غلبه یافته به کار برده شود، و در این امر به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) که هر دو مشتمل بر خوف و رجایند اقتدا می‌کنیم چه خوف و رجا جامع اسباب شفا نسبت به همه اقسام بیماران است تا عالمان که وارثان پیامبرانند همچون پزشک حاذق - نه پزشک نادانی که گمان می‌کند هر دارویی برای هر بیماری با هر کیفیتی که باشد مفید است - آن را بر حسب نیاز به کار برند.

حالت رجا از دو راه بر انسان غلبه می‌یابد: یکی از طریق عبرت گرفتن و دیگری بررسی آیات و اخبار و آثار.

اول - عبرت گرفتن و آن از این راه به دست می‌آید که درباره همه آنچه ما در اقسام نعمتها در کتاب شکر ذکر کردیم بیندیشد تا لطایف نعمتهایی را که خداوند در این دنیا به بندگانش ارزانی داشته بداند و عجایب حکمتهایی را که در سرشت او قرار داده بشناسد، تا آن جا که هر چه را در این دنیا برای دوام وجود آدمی ضروری است برای او آماده ساخته است مانند وسایل تغذیه و آنچه مورد نیاز اوست از قبیل انگشتهای و ناخنها و آنچه مایه زینت اوست چون کماني بودن ابروها و اختلاف رنگ چشمها و سرخی لبها و چیزهای دیگری که با فقدان آنها نقصانی به او وارد نمی‌شود بلکه تنها امتیاز زیبایی او از دست می‌رود.

بنابر این هر گاه عنایت الهی نسبت به بندگان تا آن حدّ باشد که از امثال این دقایق کوتاهی نشود و از این که مزبّتی از زیبایی و افزایشی از آراستگی او از دست رود خشنود نباشد، چگونه خشنود خواهد بود که آنان را به سوی هلاکت بکشاند بلکه هر گاه آدمی بدقت بنگرد در می‌یابد که برای اکثر مردم در همین دنیا اسباب سعادت و نیکبختی فراهم شده به طوری که انسان انتقال از دنیا را به سبب مرگ خوش ندارد، هر چند فی المثل به او خبر دهند که پس از مرگ به هیچ روی عذاب نمی‌شود، یا اصلاً از گور برانگیخته نخواهد شد و ناگزیر کراهت آنها از انعدام و نیستی تنها بدین سبب است که اسباب نعمت در دنیا برای آنها فراهمتر است و کم است آن که کسی در این دنیا آرزوی مرگ کند و این تنها در مواقع استثنایی و پیشامدهای ناگهانی و غریب اتفاق می‌افتد و چون

«25» کافی کلینی، ۳۶/۱، شماره ۳ و در آن آمده است: ((... و آنان را از عذاب خدا ایمن نگرداند.))

321

خوبی و سلامت در دنیا بر حال اکثر مردم غلبه دارد و در سنتّ خدا تبدیلی نیست، لذا گمان غالب این است که امر آخرت نیز چنین باشد زیرا گرداننده دنیا و آخرت یکی است و او آمرزنده و بخشنده و نسبت به بندگانش لطیف و مهربان است. چون انسان به طور شایسته در این امور تأمل کند اسباب رجا در او قوّت می‌یابد.

دیگر از اسباب عبرت گرفتن، نظر کردن در حکمت‌های شرع و سنت‌های آن درباره مصالح دنیا و دلایل رحمت خداوند از این طریق نسبت به بندگان است، تا آن جا که یکی از عارفان آیه و ام دادن به همدیگر را در سوره بقره از قویترین اسباب رجا دانسته است. به او گفتند: چه چیزی از رجا در آن است؟ پاسخ داد: همه دنیا اندک است و روزی انسان از آن اندک است و وام از روزی آدمی چیز اندکی است. اینک بنگر چگونه خداوند طولانی‌ترین آیه را درباره آن نازل کرده تا بنده را به طریق احتیاط در حفظ دین هدایت کند. پس چگونه ممکن است دین خود را که هیچ عوضی برای آن نیست حفظ نکند؟

دوم - بررسی آیات و اخبار است، و آنچه از این راه درباره رجا وارد شده از حدّ شماره بیرون است. اما آیات: خداوند فرموده است: **يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً** «۲۶» و در قرائت پیامبر خدا (ص) آمده است:

و لا يبالي إنه هو الغفور الرحيم «٢٧» يعني: و باک ندارد چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

و نیز خداوند فرموده است: وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ «٢٨» و خبر داده که آتش را برای دشمنانش آماده ساخته و دوستانش را به آن تهدید کرده و فرموده است: اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ. «٢٩»

و نیز فرموده است: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظِلٌّ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظِلٌّ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ

«26» زمر / ٥٣: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همه گناهان را می آمرزد.

«27» سنن ترمذی، ١١٨/٢، از حدیث اسماء دختر یزید و گفته است: حدیثی حسن و غریب است.

«28» شوری / ٥: و فرشتگان پیوسته تسبیح و حمد پروردگار خود را به جا می آورند و برای کسانی که در زمین هستند استغفار می

کنند.

«29» آل عمران / ١٣١: و از آتشی بپرهیزید که برای کافران آماده شده است.

322

«30» و نیز: فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى، لا یصلها إِلَّا الْأَشْقَى، الَّذِی كَذَّبَ وَ تَوَلَّى «٣١» وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلٰی ظُلْمِهِمْ. «٣٢»

گفته‌اند: پیامبر (ص) پیوسته از خداوند درباره امتش درخواست می کرد تا به او گفته شد: آیا با آن که آیه: وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلٰی ظُلْمِهِمْ بر تو نازل شده است راضی نمی شوی؟

در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى «٣٣» گفته‌اند: محمد (ص) راضی نمی شود که یک تن از امتش در آتش باشد. ابو جعفر امام باقر (ع) می فرمود: شما مردم عراق می گوئید امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا آیه: یا عِبَادِیَ الَّذِیْنَ أَسْرَفُوا عَلٰی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ است و ما اهل بیت می گوئیم:

امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا آیه: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى «٣٤» است.

اما اخبار.

روایت شده که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «امت من امتی مرحوم است، در آخرت عذابی بر او نیست، خداوند مجازات او را با زلزله‌ها و فتنه‌ها در دنیا قرار داده است و چون روز قیامت شود به هر مردی از امت من مردی از اهل کتاب سپرده می‌شود و به او می‌گویند: این فدیة تو از آتش است.»^{۳۵} در روایت دیگر آمده است: «هر مردی از این امت یهودی یا نصرانی به دوزخ می‌آورد و می‌گوید: این فدیة من از آتش است، سپس به دوزخ انداخته می‌شود.»^{۳۶}

«30» زمر / ۱۶: برای آنها از بالای سرشان سایبان هایی از آتش و در زیر پاهایشان نیز سایبانهایی از آتش است ، این چیزی است که خداوند با آن بندگان را می ترساند.

«31» لیل / ۱۵ تا ۱۷: و من شمارا از آتشی که زبانه می کشد بیم می دهم ، کسی جز بدبخت ترین مردم وارد آن نمی شود، همان کس که آیات خدا را تکذیب کرد و روگردانید.

«32» رعد / ۶:.... و پروردگار تو نسبت به مردم با همه ستمکاری آنها دارای آمرزش است.

«33» ضحی / ۵: و پروردگارت بزودی آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

«34» من این حدیث را از سخنان آن حضرت نیافتم بلکه آن از گفتار محمد بن علی معروف به ابن حنیفه است چنان که در تفسیر ((المجمع)) ذیل این آیه آمده است.

«35» سنن ابوداود، حاکم ، ((الکبیر)) طبرانی ، ((الشعب)) بیهقی از حدیث ابوموسی به سند صحیح ، ((الجامع الصغیر)) بدون ذکر ((چون روز قیامت شود.))

«36» مسند طیالسی ، جزء هشتم ، به شماره ۴۹۹ ، با اندک اختلاف ، صحیح مسلم از حدیث ابوموسی .

323

می‌گوییم: در اخبار اهل بیت (ع) آمده است: «ناصریان فدیة شیعیان خود قرار داده می‌شوند و این به سبب ستمی است که به آنها می‌کنند و بدگویی و آزاری است که نسبت به آنها روا می‌دارند.»^{۳۷}

در تفسیر امام عسکری (ع) از امام صادق (ع) روایت شده است که فرموده است:

(روز قیامت) یکی از شیعیان ما که در اعمال خود کوتاهی ورزیده لیکن ولایت و تقیه و حقوق اخوان را حفظ کرده آورده می شود و در برابر او صد تن و بیشتر تا صد هزار تن از ناصبیان را قرار می دهند و به او می گویند: این فدیة تو از آتش است. پس این مؤمنان به بهشت وارد و آن ناصبیان به جهنم روانه می شوند و این مدلول قول خداوند متعال است:

رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ، «۳۸» یعنی کافران هنگامی که آثار شوم اعمال خود را ببینند بسا آرزو می کنند که مسلمان می بودند و در دنیا از مقام امامت اطاعت می کردند تا مخالفان خود را فدیة خویش از آتش قرار دهند.

غزالی می گوید: پیامبر (ص) فرموده است: «تب از زبانہ دوزخ است و آن بهره مؤمن از آتش است.» «۳۹» در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ «۴۰» آمده است که خداوند به پیامبرش وحی فرمود که من حساب امتت را به تو واگذار می کنم. پیامبر (ص) عرض کرد: نه ای پروردگار من تو از من به آنها مهربانتری. خداوند فرمود: اکنون تو را در میان آنها خوار نمی کنم. «۴۱»

روایت شده است که: «پیامبر خدا (ص) درباره گناهان امتش از خداوند درخواست کرد و گفت: ای پروردگار من حساب آنان را به من واگذار تا دیگری غیر از من بر کردار بد آنها آگاه نشود. خداوند به او وحی فرمود آنها امتت تو و بندگان منند و من به آنها از تو مهربانترم، حساب آنها را به دیگری وانمی گذارم تا مبادا تو و غیر از تو به کردار بد آنها

((«37» بحار الانوار، ((۲۵۰/۳ « ۲۴۶، ((باب احوال المتقين و المجرمين يوم القيامة)) .

«38» حجر / ۲: بسا کافران آرزو می کنند که مسلمان می بودند، در تفسیر برهان ۲ / ۳۲۵ بعد از واژه مسلمین افزوده است به فتح سین و تشدید لام . «۵۸۰» کافی ، کلینی ۳ / ۱۱۱، از امام صادق (ع) روایت شده که : ((تب بیک مرگ و زندان خدا در زمین و بهره مؤمن از آتش است)) .

«39» ??????????????????????????????????????

«40» تحریم / ۸:.... در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که به او ایمان آوردند خوار نمی کند.

آگاه شود.» «42»

و نیز فرموده است: «زندگانی من برای شما نیکوست و مرگ من نیز برایتان نیکوست، اما زندگانی من، زیرا برایتان سنتها را برقرار و احکام را تشریح می‌کنم، و مرگ من، برای آن که اعمالتان بر من عرض می‌شود آنچه از آنها را نیکو ببینم خدا را سپاس می‌گویم و آنچه را بد ببینم برایتان طلب آموزش می‌کنم.» «43»

و نیز روزی فرمود: یا کریم العفو، جبرئیل عرض کرد: تفسیر یا کریم العفو را می‌دانی چیست؟ تفسیر آن این است که به رحمت خود سیئات را می‌بخشد و به کرم خود آنها را به حسنات مبدل می‌کند.» «44»

در خبر آمده است: «هنگامی که بنده مرتکب گناه می‌شود و پس از آن استغفار می‌کند خداوند به فرشتگانش می‌فرماید: به بنده‌ام بنگرید که گناهی مرتکب شده و دانسته است او را پروردگاری است که گناهان را می‌آمرزد و بر گناهان مؤاخذه می‌کند، گواه باشید که من او را آمرزیدم.» «45»

و نیز در خبر است: «اگر بنده‌ای گناه کند تا گناهانش به آسمان برسد چون استغفار کند و به من امید داشته باشد او را می‌آمرزم.» «46»

و نیز در خبر است: «اگر بنده من مرا با گناهانی به اندازه حجم زمین ملاقات کند، من با آمرزشی به اندازه حجم زمین او را دیدار می‌کنم.» «47»

در حدیث آمده است: «چون بنده گناهی کند فرشته تا شش ساعت قلم را از او بر می‌دارد. هر گاه توبه و طلب آموزش کرد آن را بر او نمی‌نویسد و گرنه آن گناه را ثبت

«42» عراقی گفته است: من ماءخذي برای این حدیث نیافتم.

«43» بزار از حدیث ابن مسعود و رجال آن رجال صحیح است ((المغنی)) ابن سعد از بکر بن عبداللّه به طور مرسل به سند حسن ،

((الجامع الصغير)) .

«44» عراقی گفته است: من این حدیث را از پیامبر (ص) نیافتم، آنچه موجود است از ابراهیم خلیل (ع) است و این را ابوالشیخ در کتاب ((العظمة)) از قول عتبه بن ولید نقل کرده است، ((الشعب)) بیهقی از روایت عتبه بن ولید، گفته است: یکی از زاهدان برایم حدیث کرد.

«45» صحیح مسلم ۹۷/۸، با کمی اختلاف، صحیح بخاری از حدیث ابوهریره.

«46» سنن ترمذی، ۵۹/۳، با اندک اختلاف از حدیث انس، و گفته است: حدیث حسن است.

«47» طبرانی و در آن اضافه شده ((چیزی را شریک من قرار ندهد)) به سند مجهول، ((مجمع الزوائد))، ۲۱۶/۱۰، ترمذی از حدیث قبلی، ۶۰/۱۳، مسند احمد از حدیث ابی ذر.

325

می‌کند.» در روایت دیگری آمده است: «چون آن را بر او بنویسد و او پس از آن حسنه‌ای به جا آورد فرشته سمت راست که بر فرشته سمت چپ فرمانرواست به او می‌گوید: این گناه را از او حذف کن تا یکی از ده حسنه مضاعف او را محو و نه حسنه دیگر او را بالا برم پس آن گناه از او محو می‌شود.» «۴۸»

از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرمود: «چون بنده گناهی کند بر او نوشته می‌شود.

اعرابی عرض کرد: اگر چه توبه کند؟ فرمود: از او محو می‌شود. اعرابی گفت: اگر اعاده کند؟ فرمود: بر او نوشته می‌شود. اعرابی گفت: اگر توبه کند؟ فرمود: از صحیفه عمل او محو می‌شود، اعرابی گفت: تا کی؟ فرمود: تا آنگاه که طلب آمرزش کند و به سوی خدا باز گردد، خداوند از آمرزش ملول نمی‌شود مگر آنگاه که بنده از استغفار ملول شود و هنگامی که بنده قصد به جا آوردن حسنه‌ای می‌کند فرشته سمت راست آن حسنه را می‌نویسد پیش از آن که حسنه را به جا آورد و اگر آن را انجام دهد ده حسنه برای او نوشته می‌شود و خداوند آن را تا هفتصد برابر مضاعف می‌کند، و چون قصد گناهی کند بر او نوشته نمی‌شود اگر آن را مرتکب شود یک گناه بر او نوشته می‌شود و در پس آن عفو جمیل خداوند است.» «۴۹»

مردی نزد پیامبر خدا آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من جز یک ماه (رمضان) را روزه نمی‌گیرم و بر آن نمی‌افزایم و در مال من برای خدا حجّ و صدقه واجب و مستحبّ نیست. هنگامی که بمیرم جای من کجا خواهد بود؟ پیامبر (ص) تبسمی کرد و فرمود:

«بلی با من خواهی بود اگر دلت را از دو چیز نگه داری: کینه و حسد، و زبانت را از دو چیز باز داری: غیبت و دروغ، و چشمانت را از دو چیز منع کنی: از نگاه کردن به محرّمات الهی، نگرستن به مسلمان به دیده تحقیر. در این صورت مانند دو کف دست من با من به بهشت داخل خواهی شد.»»^{۵۰}

((«48» الشعب)) بیهقی از حدیث ابی امامه و در آن نیامده است که فرشته سمت راست به فرشته سمت چپش امر می‌کند که سیئه ای از او محو کند تا یک حسنه از او حذف شود، عراقی می‌گوید: من برای آن ماءخذي نیافتم . می‌گویم : طبرانی با اندک اختلافی آن را در ((الکبیر)) روایت کرده است ، ((مجمع الزوائد)) ، ۲۰۸/۱۰ .

«49» صدر حدیث را تا آن جا که فرموده است : ((تا آنگاه که بنده از استغفار ملول شود)) طبرانی در ((الکبیر و الاوسط)) از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده و سند آن حسن است ، ((مجمع الزوائد)) ، ۲۰۰/۱۰ .

«50» پیش از این ذکر شده است .

326

در حدیث آمده است: اعرابی به پیامبر (ص) عرض کرد: چه کسی حساب خلق را عهده‌دار می‌شود؟ فرمود: «خداوند متعال» عرض کرد: خود او، فرمود: «آری»، اعرابی لبخندی زد. پیامبر خدا (ص) فرمود: «برای چه خندیدی؟» پاسخ داد: کریم چون قدرت یابد عفو می‌کند، و هر گاه حساب کند سهل می‌گیرد. پیامبر (ص) فرمود: «اعرابی راست گفت، آگاه باشید هیچ کریمی کریمتر از خداوند نیست، او بزرگوارتر از همه بزرگواران است. سپس فرمود: «اعرابی مقصود را دریافت.»»^{۵۱}

و نیز در همین حدیث آمده است: «خداوند کعبه را شریف و عظیم قرار داده و اگر بنده‌ای آن را ویران و سنگهای آن را یکی یکی از هم جدا کند و سپس کعبه را بسوزاند گناهِش به اندازه کسی نیست که یکی از دوستان خدا را تحقیر کند. اعرابی پرسید:

دوستان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: همه مؤمنان. آیا قول خداوند متعال را نشنیده‌ای که فرموده است: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**، «۵۲»»

در برخی اخبار آمده است: «مؤمن برتر از کعبه است» «۵۳» و «مؤمن پاک و پاکیزه است» «۵۴» و «مؤمن در نزد خداوند از فرشتگان گرامیتر است» «۵۵» در خبر وارد است:

«خداوند جهنم را از فضل رحمت خود آفرید تا تازیانه‌ای باشد که بدان بندگانش را به سوی بهشت براند.» «۵۶»»

در خبر دیگری است: «خداوند می‌فرماید: من خلق را آفریدم تا از من سود برند نه

» «51» عراقی گفته است: من برای آن ماء‌خدی نیافتم.»

» «52» عراقی گفته است: ماء‌خدی برای آن نیافتم. آیه در سوره بقره / ۲۵۷: خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند،

آنها را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌برد.»

» «53» سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۳۲ با عبارت: چقدر بزرگی و چقدر حرمت تو بزرگ است و به کسی که جان محمد به دست اوست

سوگند که حرمت مؤمن چه مال و چه خون او در نزد خداوند از حرمت تو بزرگ تر است. و این که ما جز گمان نیک به او نمی‌بریم.»

» «54» عراقی گفته است: با این الفاظ ماء‌خدی برای آن نیافتم، در صحیح بخاری و مسلم آمده است که: ((مؤمن نجس نمی‌شود.))

» «55» سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۴۷ از روایت ابی مهزم از ابی هریره.»

» «56» به ماء‌خدی آن دست نیافتم. بخاری، ابوداؤد و احمد به سند صحیح از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که: ((خداوند از قومی

شگفتی دارد که با زنجیرها به بهشت کشانیده می‌شوند.))

327

آن که من از آنان سود برم.» «۵۷» در حدیث ابی سعید خدری از پیامبر خدا (ص) روایت است که فرمود: «خداوند چیزی نیافریده جز این که در برابر آن چیزی قرار داده که بر آن غلبه کند و رحمتش را بر خشمش غلبه داده است.» «۵۸»»

در خبر مشهوری است که: «خداوند پیش از آن که خلق را بیافریند رحمت را بر خود واجب گردانید و فرمود: رحمت من بر خشمم غلبه دارد.» «۵۹»

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر کس بگوید لا إله إلا الله وارد بهشت می‌شود.» «۶۰»

و نیز: «و هر کس آخرین سخنش قول لا إله إلا الله باشد آتش او را مسّ نمی‌کند.» «۶۱»

و نیز: «و هر کس خدا را دیدار کند بی آن که چیزی را شریک او قرار داده باشد آتش بر او حرام می‌شود.» «۶۲»

و نیز: «کسی که در دلش به اندازه ذره‌ای ایمان باشد وارد دوزخ نمی‌شود.» «۶۳» در خبر دیگری است: «اگر کافر وسعت رحمت حقّ تعالی را بداند هیچ کس از بهشت او نومید نمی‌شود.» «۶۴» هنگامی که پیامبر خدا (ص) آیه: **إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ** «۶۵» را قرائت کرد فرمود: «آیا می‌دانید آن چه روزی است؟ آن روزی است که به آدم (ع) گفته می‌شود: برخیز بهره دوزخ را از فرزندان بفرست. می‌گوید: چقدر؟ پاسخ داده می‌شود:

از هر هزار نفر نهصد و نود و نه نفر را به دوزخ و یک تن را به بهشت روانه کن.» راوی می‌گوید: پس مردمان نومید شدند و همه روز می‌گریستند و دست از کار و مشاغل خود کشیدند. پیامبر (ص) به سوی آنها آمد و فرمود: «چرا کار نمی‌کنید؟» عرض کردند: پس

«57» عراقی گفته است: برای آن ماء خذی نیافتم.

((«58» الثواب)) ابوالشیخ ابن حبان . ((المغنی)) .

«59» صحیح مسلم ، ۹۵/۸ از حدیث ابوهریره بدین گونه : ((چون خداوند کار آفرینش را به پایان برد در کتابش بر خود واجب و مقرر کرد که رحمت بر خشم غالب باشد.))

((«60» الکبیر و الاوسط)) طبرانی از حدیث ابی سعید خدری ، ((مجمع الزوائد)) ، ۱/۱۸۱ .

«61» ابوداود ، حاکم و آن را از حدیث معاذ با لفظ ((وارد بهشت می‌شود)) صحیح دانسته است .

((«62» الکبیر)) طبرانی از حدیث سلمه بن نعیم اشجعی ، مسند احمد و رجال روایت از ثقاتند ، ((مجمع الزوائد)) ، ج ۱/۱۸۱ .

«63» نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

«64» صحیح مسلم ، ۹۷/۸، از حدیث ابوهریره با کمی اختلاف.

«65» حج / ۲: زلزله رستاخیز امر عظیمی است.

328

از آنچه برای ما گفتی چه کسی می‌تواند کار کند؟ فرمود: «شما میان امتهای دیگر چه اندازه‌اید؟ کجایند قایل و تاريس و منسک و یاجوج و مأجوج، امتهایی که شماره آنها را جز خدا نمی‌داند. شما در میان امتهای دیگر مانند یک موی سپید در پوست گاو سیاه و یا نشانی بر بازوی چارپا هستيد.» «۶۶»

اینک بنگر که آن حضرت چگونه خلق را با تازیانه خوف و زمام رجا به سوی خداوند می‌کشاند، چه نخست آنان را با تازیانه خوف به حرکت درآورد و چون از حد اعتدال خارج شدند و به افراط گرویدند با داروی رجا به درمان آنها پرداخت و آنان را به مرز اعتدال و میانه‌روی باز گردانید. آنچه در اول ذکر کرد ناقص دومی نیست چه اولی را سبب شفای آنها دانست و آن را بیان و بدان اکتفا کرد و هنگامی که آنان را نیازمند داروی رجا دید تمام مطلب را بیان فرمود. بر واعظان است که به سرور واعظان اقتدا کنند و در اخبار خوف و رجا به مقتضای حاجت با توجه به نوع بیماریهای درونی راه نرمش و مدارا را در پیش گیرند و اگر چنین نکنند افساد موعظه آنها بیش از اصلاح آن خواهد بود.

در خبر آمده است: «شما را می‌برد و خلق دیگری می‌آورد که گناه کنند تا آنها را بیامرزد چه او بسیار بخشنده و مهربان است.» «۶۷»

در خبر است: «اگر گناه نکنید بر شما از چیزی بیم دارم که بدتر از گناهان است» عرض کردند: آن چیست؟ فرمود: «خودپسندی.» «۶۸»

و نیز فرمود: «به کسی که جانم در دست اوست سوگند که خداوند به بنده مؤمن از مادر مهربان به فرزندش مهربانتر است.» «۶۹»

در خبر آمده است: «در روز رستاخیز خداوند چنان آمرزشی می‌کند که هرگز به دل

«66» صحیح بخاری، ۱۲۲/۶، سعید بن منصور، احمد، عبد بن حمید، ترمذی و آن را صحیح دانسته، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم و آن را صحیح شمرده است. ابن مردویه از طرق مختلف از حسن، عمران بن حصین و جز او، ((الدر المنثور،)) ۱۰ / ۲۱۵.

((«67» الکبیر و الاوسط)) طبرانی با همین الفاظ از حدیث عبدالله بن عمر به سندی حسن، ((مجمع الزوائد،)) ۱۰ / ۲۱۵.

((«68» الشعب)) بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف، ((الجامع الصغیر)) .

«69» صحیح بخاری و مسلم، ((الکبیر)) طبرانی، ((مجمع الزوائد،)) ۱۰ / ۲۱۳.

329

کسی خطور نکرده است تا آن جا که شیطان دست دراز می کند به امید آن که این آمرزش به او برسد. «۷۰»»

و نیز در خبر است: «رحمت خداوند صد جزء است، نود و نه جزء آن را نزد خود ذخیره کرده و یک جزء آن را در دنیا ظاهر ساخته است و بر اثر این یک جزء است که مردم به همدیگر رحم می کنند و مادر به فرزندش مهربان است و ستوران به بچه هایشان مهر می ورزند. چون روز قیامت شود خداوند این جزء را به نود و نه جزء دیگر پیوند می دهد و آن را بر همه خلایق می گستراند، و هر جزء این رحمت مطابق با همه آسمانها و زمینهاست» و فرمود: «خداوند در این روز کسی را هلاک نمی کند جز کسی را که هلاک شدنی است.» «۷۱»»

و نیز در خبر است: «هیچ یک از شما عملش او را وارد بهشت نمی کند و از دوزخ نجات نمی دهد» عرض کردند: و نه تو ای پیامبر خدا؟ فرمود: «و نه من مگر آن که خداوند متعال رحمت خود را بر من بگستراند.» «۷۲»»

و نیز فرمود: «کار کنید و شاد باشید و بدانید که هرگز کسی را عملش نجات نمی دهد.» «۷۳»»

و نیز: «من شفاعتم را برای اهل کبایر از اتم پنهان داشته ام. گمان می کنید که آن برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه آن برای بی پروایان و آلودگان است.» «۷۴»»

و نیز: «من به آیین دور از شرک و سهل و آسان برانگیخته شده ام.» «۷۵»»

و نیز: «دوست دارم اهل تورات و انجیل بدانند که در دین ما آسانی است.» «۷۶» دلیل بر این معنا آن است که حقّ تعالی دعای مؤمنان را در آن جا که گفته‌اند: وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا

«70» کتاب ((حسن الظن بالله)) ابن ابی دنیا از حدیث ابن مسعود به سند ضعیف ، ((المغنی)) .

«71» صدر حدیث را مسلم در ۹۶/۸ از حدیث ابوهریره روایت کرده همچنین صحیح بخاری ۱۲۳/۸، و برای ذیل حدیث ماءخدی نیافتیم

«72» مورد اتفاق از حدیث ابوهریره ، و پیش از این ذکر شده است.

«73» پیش از این ذکر شده است.

«74» مسند احمد، ۷۵/۲، با اندک اختلاف در الفاظ از حدیث عبدالله بن عمر، برخی از راویان را نام نبرده است.

«75» مسند احمد از حدیث ابی امامه ، ۲۶۶/۵، بدون لفظ سهل...»

«76» عراقی گفته است : ابوعبید آن را در ((غریب الحدیث)) روایت کرده است ، مسند احمد.

330

، «77» اجابت کرده و فرموده است: وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ. «۷۸»

محمد بن حنفیه از علی (ع) روایت کرده که فرموده است: «هنگامی که آیه: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ نازل شد پیامبر (ص) فرمود: ای جبرئیل! صفح جمیل چیست؟ پاسخ داد:

هر گاه کسی را که به تو ستم کرده عفو کنی او را عتاب نکنی. پیامبر (ص) فرمود: ای جبرئیل، خداوند متعال کریمتر از آن است که کسی را که عفو کرده است عقاب کند.

جبرئیل گریست و پیامبر خدا (ص) نیز گریه کرد. خداوند میکائیل را نزد آنها فرستاد و گفت: پروردگارتان به شما سلام می‌رساند و می‌فرماید: چگونه کسی را که عفو کرده‌ام عقاب کنم، این در خور کرم من نیست.» «۷۹»

علي (ع) فرموده است: «هر کس گناهي کند و خداوند در دنيا پرده بر آن کشد. او کریمتر از آن است که در آخرت پرده از آن بردارد و آن که گناهي مرتکب شود و خداوند او را در دنيا مجازات کند او دادگتر از آن است که در آخرت بندهاش را دوباره مجازات کند.» «۸۰»

در حدیث آمده است: «دو تن از بني اسرائيل براي خدا عقد برادري بستند. يکي از آن دو بر نفس خود اسراف مي‌ورزید و دیگری عابد بود و او را موعظه و نهی مي‌کرد. وي در پاسخ او مي‌گفت: مرا به پروردگارم واگذار، آیا تو را بازرس من قرار داده‌اند؟ روزي او را مشغول ارتکاب کبیره‌اي دیده به خشم درآمد و به او گفت: خداوند تو را نیامرزد.

پیامبر (ص) فرمود: خداوند در روز قیامت مي‌فرماید: آیا کسی مي‌تواند رحمت مرا از بندگانم باز دارد، و به او مي‌گوید: برو که تو را آمرزیدم، و به عابد مي‌گوید: اما تو دوزخ را بر خود واجب ساختی. و فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست وي سخني گفت که دنيا و آخرت خود را با آن هلاک کرد.» «۸۱»

«77» بقره / ۲۸۶: ... تکلیف سنگيني بر ما قرار مده.

«78» اعراف / ۱۵۷: ... و بارهاي سنگين و زنجيرهايي را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر مي‌دارد.

«79» ابن مردويه و ابن النجار از علي (ع) بدین گونه: ((درگذر که گذشت نیکو رضي بدون عقاب است)) و این را صدوق در ((عیون

اخبار الرضا (ع)) روایت کرده است، و من به ماءخذ آنچه مصنف روایت کرده است دست نیافتم.

«80» نظیر آن از پیامبر خدا (ص) پیش از این نقل شده است.

«81» سنن ابن داوود، ۵۷۳/۲ از حدیث ابوهریره با سندی نیکو.

331

نقل شده است: دزدی در بني اسرائيل بود که چهل سال راهزني مي‌کرد. عیسی (ع) بر او گذشت و در پشت سر او یکی از عابدان بني اسرائيل از حواریان بود. دزد با خود اندیشید که این پیامبر خداست و در کنار او حواری اوست، خوب است فرود آییم و سوّمین آنها شوم. راوي مي‌گوید: او فرمود آمد و مي‌خواست که به حواری نزدیک شود، لیکن برای احترام حواری خود را تحقیر مي‌کرد و در دل

می گفت: مثل منی در کنار این عابد نباید راه بروی. عابد این را دریافت و در پیش خود گفت: آیا این در کنار من راه بروی؟ از این رو خود را از او دور گرفت و به سوی عیسی (ع) پیش رفت و در کنار او قدم بر می داشت و دزد در پشت سرش قرار گرفت. خداوند به عیسی (ع) وحی کرد به این دو نفر بگو که عمل را از سر گیرند چه اعمال گذشته آنها را باطل کردم. اما حواری به سبب خودپسندی حسناش را محو کردم، و سیئات آن دیگر را به سبب حقیر شمردن خود زدودم. عیسی (ع) این وحی را به آنها خبر داد و دزد را در سیاحت‌های خود با خویش همراه ساخت و از حواریان قرار داد.

در خبر است: دو مرد بودند که هر دو از عابدان به شمار می آمدند و در عبادت با یکدیگر برابر بودند. چون به بهشت برده شدند یکی از ایشان به درجاتی برتر از رفیق خود نایل آمد. آن دیگر گفت: پروردگارا عبادت او در دنیا بیشتر از من نبود او را بر من برتری دادی و به علیین رسانیدی. خداوند می فرماید: او در دنیا از من درخواست درجات عالی را می کرد و تو رهایی از دوزخ را درخواست می کردی. پس تقاضای هر یکی از بندگانم را برآورده کردم. این خبر دلیل است بر این که عبادت توأم با رجا افضل است، چه محبت بر کسی که دارای رجاست غالبتر از کسی است که ترسان است. از نظر پادشاهان چقدر تفاوت است میان کسی که اشاره را از بیم مجازات خدمت می کند و آن که به امید انعام و اکرام او به خدمت می پردازد. به همین سبب است که خداوند متعال به حسن ظن دستور داده و پیامبر (ص) فرموده است: «از خداوند درجات عالی بخواهید، زیرا از کریم درخواست می کنید.» ۸۲»

و نیز فرموده است: هنگامی که از خدا درخواست می کنید رغبت را بزرگ گردانید و

«82» عراقی گفته است: من این حدیث را با این الفاظ نیافتم، ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده است: ((از فضل خداوند بخواهید چه

خدا دوست دارد که از او بخواهند.))

332

فردوس برین را از او بخواهید، زیرا هیچ چیزی برای خدا بزرگ نیست.» ۸۳»

یحیی بن معاذ در مناجاتش گفته است: نزدیک است امید من به تو با گناهان، بر امید من به تو با اعمال غلبه کند چه در اعمال بر اخلاص تکیه می کنم و چگونه می توانم آن را حفظ کنم در حالی که

من به آفات معروفم. اما احساس می‌کنم که در گناهان به عفو تو اعتماد دارم و چگونه ممکن است آنها را نیامرزی در حالی که تو به جود و بخشش موصوفی.

گفته شده است: شخصی مجوسی نزد ابراهیم خلیل (ع) به مهمانی آمد. ابراهیم به او فرمود: اگر مسلمان شوی تو را پذیرایی می‌کنم. مجوسی چون این را شنید از نزد او برفت. خداوند به ابراهیم (ع) وحی کرد که ابراهیم، چرا او را اطعام نکردی جز به شرط این که دینش را تغییر دهد، در حالی که من هفتاد سال است او را با همه کفرش اطعام می‌کنم؟ اگر او را یک شب مهمانی می‌کردی چه زبانی برای تو داشت؟ ابراهیم (ع) با شتاب به دنبال مجوسی رفت و او را بازگردانید و به پذیرایی از او پرداخت. مجوسی گفت: سبب تغییر نظر تو چه بود؟ ابراهیم (ع) چگونگی را بیان کرد. مجوسی گفت:

[خدا] بدین گونه با من رفتار خواهد کرد؟ سپس گفت: اسلام را بر من عرض کن تا مسلمان شوم.

و نیز گفته‌اند: مردی شرابخوار بود. گروهی از هم پیاله‌هایش را گرد آورد و به غلامش چهار درهم داد که برای این گردهمایی میوه بخرد. غلام از در خانه منصور بن عمار گذشت و او برای مستمندی چیزی می‌طلبید و می‌گفت: هر کس چهار درهم به او بدهد چهار دعا برای او می‌کنم، غلام درهمها را به او داد. منصور به غلام گفت: چه دعایی می‌خواهی برایت بکنم؟ گفت: من خواهی دارم می‌خواهم از او رهایی یابم.

منصور برایش دعا کرد، دیگر آن که می‌خواهم خداوند عوض این درهمها را به من بدهد، منصور دعا کرد، غلام گفت: دیگر می‌خواهم که خواهام توبه کند. منصور دعا کرد گفت: دیگر آن که خداوند من و خواهام و تو و این قوم را بیامزد، منصور دعا کرد، غلام بازگشت و خواهامش به او گفت: چرا دیر آمدی؟ غلام داستان را برایش نقل کرد. خواهام گفت: برای چه چیزی دعا کرد، پاسخ داد: آزادی خود را خواستم، گفت:

«83» نظیر آن را مسلم در صحیح خود، ۶۳/۸ از حدیث ابوهریره روایت کرده، و در سنن ترمذی، ۷/۱۰ در ذیل حدیثی از معاذ بن جبل

آمده است: ((هنگامی که از خدا درخواست می‌کنید فردوس را از او بخواهید.))

برو که آزادی. خواهام گفت: دوّم چه؟ پاسخ داد: این که خداوند عوض درهمها را به من بدهد. گفت: چهار هزار درهم به تو بخشیدم. سوّم چه؟ پاسخ داد: خداوند توبه تو را بپذیرد. گفت: به پیشگاه خدا

توبه کردم، چهارم چه؟ پاسخ داد: این که خداوند من و تو و قوم و یادآورنده را بیامرزد، گفت: این یکی به دست من نیست. خواجه چون شب خوابید در خواب دید که گویا گوینده‌ای به او می‌گوید: آنچه بر عهده تو بود انجام دادی، آیا تصوّر می‌کنی آنچه را بر عهده من است انجام نخواهم داد؟ من تو و غلام و منصور بن عمّار و همه جمعیت حاضر در آن جا را آمرزیدم.

ابراهیم اطروش گفته است: در بغداد با معروف کرخی در کنار دجله نشسته بودیم. در این هنگام دسته‌ای از جوانان در زورقی از جلو ما گذشتند که دف می‌زدند و شراب می‌خوردند و بازی می‌کردند. مردم به معروف گفتند: آیا اینها را نمی‌بینی که آشکارا معصیت خدا می‌کنند، بر آنها نفرین کن، معروف دستهایش را بلند کرد و گفت: بار الهی همان گونه که آنها را در دنیا شاد کرده‌ای در آخرت نیز شادمان گردان. مردم گفتند: ما از تو خواستیم که بر آنها نفرین کنی. پاسخ داد: هر گاه در آخرت آنها را شادمان کند توبه آنها را پذیرفته است.

یکی از پیشینیان در دعایش می‌گفته است: پروردگارا! مردم کدام روزگار تو را معصیت نکردند و حال آن که نعمتهای تو همواره کامل و روزی تو بر آنها جاری بوده است. پاک و منزّهی تو، چقدر حلم و عزّت تو زیاد است، تو را نافرمانی می‌کنند و تو نعمت را بر آنها کامل و روزی را بر ایشان جاری می‌سازی، چنان که گویا تو را فرمانبرداری می‌کنند پاک و منزّهی چقدر حلم تو زیاد است معصیت تو می‌کنند و تو روزی را بر آنها جاری و نعمت را بر ایشان کامل می‌گردانی به طوری که گویا خشمگین نمی‌شوی.

اینها که گفته شد اسبابی است که می‌توان با آنها روح رجا و امید را به دل خائفان و نومیدان بازگردانید. اما چیزی از این مطالب را نباید به گوش احمقان مغرور رسانید بلکه باید آنچه را درباره خوف بزودی بیان خواهیم کرد به آنها گوشزد ساخت چه بیشتر مردم جز از راه تخویف و تهدید اصلاح نمی‌شوند، همچنان که برده بد و کودک سرکش جز با تازیانه و چوب و اظهار خشونت در گفتار به راه در نمی‌آیند و به کار بستن ضدّ اینها باب صلاح دین و دنیا را به روی آنها خواهد بست.

این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت خوف، درجات آن، اقسام آنچه مایه خوف است، فضیلت خوف، این که از خوف و رجا کدام افضل است، داروی خوف، معنای بدی عاقبت، احوال خائفان اعم از پیامبران و صالحان.

حقیقت خوف

بدان خوف عبارت است از تألم و سوزش دل به سبب امر مکروهی که انتظار وقوع آن در آینده می‌رود و این مطلب ضمن بیان حقیقت رجا روشن شده است. بلی کسی که با خدا انس گرفته و حقّ بر سرزمین دل او حکومت یافته و ابن الوقت گردیده و پیوسته شاهد جمال حقّ است برای او توجّهی به آینده باقی نمی‌ماند و در نتیجه برای او خوف و رجایی نیست بلکه حال وی برتر از خوف و رجاست چه این دو به منزله دو افسارند که نفس را از گرایش به نابخردیهایش باز می‌دارد. واسطی به همین مطلب اشاره کرده است در آن جا که می‌گوید: خوف حجابی میان خدا و بنده است و نیز گفته است: چون حقّ در باطن ظهور یابد برای خوف و رجا فضیلتی باقی نمی‌ماند.

خلاصه هر گاه دل محبّ در مشاهده محبوب به خوف فراق مشغول شود آن نقصانی در شهود اوست، و دوام شهود مقصود همه مقامات است، لیکن ما اکنون درباره اوایل مقامات گفتگو می‌کنیم و می‌گوییم:

حالت خوف نیز از علم و حال و عمل تشکیل می‌یابد. اما علم همان آگاهی به سببی است که موجب رسیدن به مکروه است مانند آن که کسی خیانتی نسبت به پادشاه مرتکب و سپس دستگیر شود. در این حال هم بیم کشته شدن دارد و هم عفو و رهایی را ممکن می‌شمارد لیکن خوفی که دل او را به درد آورده به اندازه آگاهی او به اسبابی است که منجر به کشته شدن او می‌شود. از جمله این اسباب زشتی خیانت او، و این که پادشاه سخت کینه‌توز و خشمگین و انتقام‌جوست، و دیگر آن که اطرافیان او کسانی هستند که او را به انتقامگیری وادار می‌کنند، و کسی برگرد او نیست که درباره وی شفاعت کند، و از هر وسیله و عمل نیکی که اثر جنایت او را نزد پادشاه محو کند محروم و دستش تهی

است. از این رو آگاهی او به ظاهر این اسباب موجب بالا گرفته ترس و شدت در دل او خواهد بود و به اندازه ضعف این اسباب ترس او پایین می‌آید و ضعیف می‌شود. بنابراین علم به اسباب مکروه سببی است که تألم و سوزش دل را بر می‌انگیزد و این سوزش همان خوف است.

خوف از خداوند نیز گاهی به سبب شناخت او و معرفت به صفات او، و زمانی به علت کثرت جنایات بنده در ارتکاب گناهان و گاهی به سبب هر دوی اینهاست. قوت خوف او نیز بر حسب معرفت وی به عیوب نفس خویش و شناخت جلال و عظمت حق تعالی و بی‌نیازی اوست. پس کسی که معرفت او نسبت به خود و پروردگارش بیشتر است از او ترسانتر است از این رو پیامبر خدا (ص) فرموده است: «من بیشتر از همه شما از خدا می‌ترسم»، «۱» و خداوند فرموده است: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ». «۲» سپس هر گاه معرفت کامل شود خوف و سوزش دل بزرگ می‌گردد و آثار آن در تن و اعضا و صفات نفوذ می‌یابد.

اما در تن موجب لاغر و زردی چهره و بیهوشی و نعره و گریه می‌شود و گاهی ممکن است زهره شکافته گردد و به مرگ منجر شود یا به مغز سرایت کند و عقل را تباه گرداند، یا قوت گیرد و یأس و نومیدی به بار آورد.

اما در اعضا بدین گونه است که او را از ارتکاب گناه باز می‌دارد و به طاعات پایبند می‌سازد تا کوتاهیهای گذشته را تلافی کند و برای آینده آماده شود. از این رو گفته‌اند:

ترسان آن نیست که بگیرد و چشمها را پاک کند بلکه کسی است که آنچه را در آن بیم عذاب است رها سازد.

اما در صفات بدین صورت است که شهوات را از دل ریشه‌کن می‌کند و لذتها را مکدر می‌یابد و گناهان دلپسند در نظر او ناپسند و مکروه می‌شود مانند کسی که بدانند عسلی که مورد رغبت اوست به زهر آمیخته شده و از آن نفرت پیدا می‌کند. بر اثر خوف شهوات می‌سوزد و جوارح ادب می‌پذیرد و در دل پژمردگی و فروتنی و خواری و

«۱» بخاری از حدیث انس ((به خدا سوگند من ترسان ترین شما از خدا و پرهیزکارترین شما نسبت به او هستم))، بخاری و مسلم از

حدیث عایشه: ((به خدا سوگند من از همه شما به خدا داناتر و ترسم نسبت به او از همه شما سخت تر است، ((المغنی)))).

«۲» فاطر / ۲۸: از بندگانش تنها دانشمندان از او می‌ترسند.

بیچارگی حاصل می‌شود، و کبر و کینه و حسد از او دور می‌گردد، بلکه به سبب ترس از خدا پیوسته در فکر فرو می‌رود و در خطر عاقبت خود می‌اندیشد و برای غیر اینها فراغت نمی‌یابد، چه او جز به مراقبه و محاسبه و مجاهده به کار دیگر نمی‌پردازد، و به انفاس و لحظه‌های عمر خود بخل می‌ورزد، و نفس خویش را پیوسته نسبت به آنچه از دل او می‌گذرد و قدمهایی که بر می‌دارد و سخنانی که می‌گوید بازخواست می‌کند، و ظاهر و باطن او به آنچه از آن بیمناک است مشغول می‌باشد و مجالی برای غیر آن نیست. این حالت کسی است که خوف بر او چیرگی و استیلا یافته است.

قوّت مراقبه و مجاهده بر حسب قوّت خوفي است که عبارت از تألم قلب و سوزش آن است و قوّت خوف بر حسب قوّت معرفت نسبت به جلال و عظمت حق تعالی و صفات و افعال او و همچنین شناخت معایب نفس خویش و خطرات و احوالی است که در پیش روی خود دارد. پایینترین درجات خوف که آثار آن در اعمال ظاهر می‌شود آن است که انسان را از ارتکاب محرّمات باز دارد و این خودداری از به جا آوردن محرّمات را «ورع» می‌نامند. چنانچه خوف او قوّت گیرد از آنچه ممکن است حکم تحریم بدان راه یابد نیز دست باز می‌دارد و از چیزی که به یقین حرمت آن را نمی‌داند نیز دوری می‌کند این را «تقوا» می‌گویند چه تقوا عبارت از ترک چیزی است که او را به شکّ اندازد و اختیار چیزی است که در آن شکّ ندارد. گاهی خوف او را وادار می‌کند که آنچه را در آن باکی نیست برای آنچه در آن بیم است ترک کند و این صدق در تقواست. اگر به این تقوا حالت تجرّد برای خدمت حقّ و انقطاع از غیر او ضمیمه شود به طوری که چیزی را که در آن سکنا نمی‌کند نسازد، و مالی را که نمی‌خورد گرد نیاورد، او به دنیایی که می‌داند از آن جدا می‌شود توجّه نکند، و نفسی از انفاس خود را در غیر راه خدا مصروف ندارد این را صدق می‌نامند و چنین کسی سزاوار آن است که صدیق گفته شود و این داخل در صدق تقواست. ورع نیز در تقوا داخل است همچنان که عفتّ از اجزا و لوازم ورع می‌باشد، چه عفتّ بخصوص عبارت از امتناع از مقتضای شهوات است.

بنابراین خوف از خداوند با بازداشتن نفس از نواهی و عمل به اوامر در اعضا تأثیر می‌کند.

اینها اشاره‌ای بود به مجموع معانی خوف و آنچه این واژه مشتمل بر آنهاست اعمّ از جانب بالا مانند معرفت که انگیزه آن است و از جانب پایین مانند آنچه در جهت کفّ

نفس و اقدام بر عمل از او صادر می‌شود.

درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف

بدان خوف پسندیده است و بسا گمان رود که آنچه پسندیده است هر چه قویتر و بیشتر باشد پسندیده‌تر است لیکن این گمانی غلط است، چه خوف تازیانه خداوند است که به وسیله آن بندگانش را به سوی مواظبت بر علم و عمل می‌کشاند تا از طریق آنها به درجات قرب او نایل شوند. برای ستوران شایسته‌تر آن است که از تازیانه خالی نباشند و وضع کودکان نیز چنین است، لیکن این امر گویای آن نیست که زیاد زدن آنها پسندیده است. از این رو خوف از حیث قصور و افراط و اعتدال مراتبی دارد و آنچه پسندیده است اعتدال و حدّ میانه آن است.

اما خوف قاصر به منزله نرمدلی و رقتی است که در زن وجود دارد. وی هنگامی که آیه‌ای از قرآن را می‌شنود چیزهایی از دل او می‌گذرد که او را به گریه و اشک او سرازیر می‌شود. به همین گونه است هنگامی که چیز هولناکی را مشاهده می‌کند و چون سبب از برابر حسّ او غایب شود دل او به حال غفلت خود باز می‌گردد، و این خوفی نارسا و کم فایده و مانند ترکه باریکی است که با آن چهار پای نیرومندی را بزنند و او را نیک به درد نیاورد و به سوی مقصد نراند و برای اصلاح و تربیت آن شایسته نباشد. خوفی که در همه مردم وجود دارد از همین قبیل است جز خوف عارفان و عالمان و مقصود من از عالمان کسانی نیستند که به رسوم علما رفتار می‌کنند و نام عالم بر خود می‌نهند، چه اینان از همه مردم از خوف دورتر و بیگانه‌ترند بلکه مقصودم عالمانی ربّانی است که به آیات و افعال الهی عالم باشند و اینان اکنون نایاب هستند.

اما خوف مفرط آن است که قوت گیرد و از حدّ اعتدال بگذرد و به یأس و نومیدی برسد. این خوف نیز مذموم و نکوهیده است، چه انسان را از عمل باز می‌دارد. هدف از خوف همان است که در تازیانه هدف است و آن وادار کردن بر کار و عمل می‌باشد. اگر این هدف در نظر نباشد خوف کمالی نخواهد بود، بلکه در حقیقت نقصان است، چه منشأ آن نادانی و ناتوانی است. اما نادانی، برای این که سرانجام کار خود را نمی‌داند و اگر بداند ترسان نخواهد بود، زیرا هر چه از آن ترس و بیم است مورد تردید است. اما ناتوانی برای آن که او در معرض چیزی است که از آن در حذر است و به دفع آن قادر

نیست از این رو او در مقایسه با نقص آدمی ستوده و محمود است، لیکن آنچه ذاتا ستوده و پسندیده می‌باشد علم و قدرت و چیزهایی است که می‌توان خداوند را بدانها توصیف کرد، و آنچه روا نیست خداوند به آنها توصیف شود کمال ذاتی نیست و تنها زمانی ستوده و محمود است که با نقصانی بزرگتر از آن مقایسه شود. چنان که تحمل تلخی دارو پسندیده است، زیرا آسانتر از تحمل رنج بیماری و مرگ می‌باشد. پس آنچه منجر به نومیدي شود مذموم است. خوف گاهی به بیماری و ضعف و دهشت و زوال عقل می‌انجامد و گاهی منتهی به مرگ می‌شود و همه اینها ناپسندند. این خوف مانند زدن کودک است که باعث کشته شدن او شود یا مانند تازیانه‌ای است که به چهارپا زند و سبب هلاکت یا بیماری یا شکسته شدن یکی از اعضای او گردد. پیامبر خدا (ص) بدین سبب اسباب رجا را فراوان ذکر فرموده تا آسیب خوف زیاد را که منجر به یأس و نومیدي می‌شود یا به یکی از این امور می‌انجامد چاره‌جویی و درمان کند.

بنابر این آنچه از خوف ستوده است آن مقدار است که مایه وصول به مقصود باشد و آنچه به این حد نرسد و یا از آن تجاوز کند مذموم است. فایده خوف پرهیز، ورع، تقوا، مجاهده، عبادت و فکر و ذکر و دیگر اسبابی است که انسان را به قرب حق تعالی می‌رساند و همه اینها مستلزم وجود حیات توأم با صحّت بدن و سلامت عقل می‌باشد و آنچه بدین اسباب آسیب رساند نکوهیده است. اگر بگویی:

کسی که بترسد و از ترس بمیرد شهید است، در این صورت چگونه حال او نکوهیده خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی معنای شهید بودن او این است که او را به سبب مردن از خوف خدا رتبه‌ای است که اگر در این وقت به سببی غیر از این می‌مرد نمی‌رسید و این در مقایسه با آن فضیلتی است، لیکن اگر برای او بقا و صرف عمری طولانی در طاعت خدا و سلوک در راه او برای وی فرض و آن با این مقایسه شود، مردن او از خوف خدا برای او فضیلتی نیست بلکه برای سالکی که در راه خدا گام بر می‌دارد و به وسیله فکر و مشاهده و پیمودن درجات معرفت این راه را می‌پیماید در هر لحظه رتبه شهید یا شهیدانی است و اگر چنین نبود می‌بایستی رتبه کودکی که کشته شود یا دیوانه‌ای که درنده‌ای او را بدرد از رتبه پیامبر یا ولیّی که به مرگ طبیعی بمیرد برتر باشد و این امری محال است و قابل تصوّر نیست، بلکه برترین سعادت‌ها طول عمر و صرف آن در طاعت الهی است. از

این رو هر چه مایه ابطال عمر و اخلال در عقل و تندرستی آدمی شود و به سبب آن عمر بی حاصل گردد در مقایسه با اموری خسران و نقصان است هر چند بعضی از اقسام آن در رابطه با امور دیگری فضیلت به شمار می آید، چنان که شهادت در مقایسه با مراتب پایین فضیلت است نه در مقایسه با درجات پیامبران «۳» و صدیقان.

از این رو خوف اگر در عمل مؤثر واقع نشود وجود آن برابر با عدم است و مانند تازیانه‌ای است که بر حرکت ستور چیزی نیفزاید، و چنانچه در عمل تأثیر کند بر حسب اندازه ظهور اثر آن درجاتی خواهد داشت. مثلاً اگر آدمی را جز بر عفت که عبارت از کفّ نفس از مقتضای شهوات است و ندارد چنین کسی دارای درجه‌ای از درجات خوف است و اگر در او ورع به بار آورد درجه عالیتری را احراز کرده است. بالاترین درجات آن این است که انسان را به مرتبه صدیقان برساند و آن بدین گونه است که ظاهر و باطن انسان را از هر چه غیر خداست تهی می‌گرداند، به طوری که برای غیر خدا در او مجالی باقی نمی‌ماند و این بالاترین مراتب خوف است که ممدوح و پسندیده است و این امر با بقای صحت و عقل امکان پذیر است و اگر به سر حدّ ازاله عقل و فقدان صحت برسد بیماری است که اگر مقذور باشد واجب است آن را درمان کند.

اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است

بدان خوف جز به سبب انتظار مکروه تحقق نمی‌یابد، و مکروه یا ذاتا مکروه و ناگوار می‌باشد مانند آتش و یا از آن جهت مورد نفرت است که منجر به مکروه می‌گردد. چنان که گناهان از آن جهت مورد نفرتند که در آخرت مکروه به بار می‌آورند و بیمار بدان سبب از میوه‌ای که برایش زیانبار است نفرت دارد که او را به مرگ می‌کشاند لذا هر خائفی ناگزیر یکی از این دو نوع مکروه را در خاطر خود تصوّر می‌کند و انتظار آن بتدریج در دلش قوت می‌گیرد تا آن حدّ که هر گاه آن مکروه را به خاطر آورد دل او به سوزش در می‌آید.

مقام خائفان از حیث آنچه از مکروه و بیم بر دل آنها غلبه می‌یابد مختلف است، برخی بر دل آنها چیزی غلبه می‌کند که ذاتا مکروه نیست بلکه به سبب منتهی شدن به مکروه مورد نفرت است، مانند کسی که ترس از مرگ پیش از آن که توبه کند بر دل او

چیره شده یا از شکسته شدن توبه و نقض عهد می‌ترسد و یا از ناتوانی در ادای کامل حقوق الهی، زوال رقت قلب و تبدیل آن به قساوت و انحراف از طریق مستقیم بیمناک است یا از استیلاي عادت در پیروی از شهواتی که به آنها انس گرفته است، و یا از این می‌ترسد که خداوند او را به حسناش که به آنها اعتماد کرده و بر بندگان او بدانها برتری جسته است واگذارد و یا از این که بر اثر کثرت نعمتهایی که خدا به او ارزانی داشته دچار سرمستی گردد و یا از خدا روگردان شود و به غیر او رو آورد خائف است و یا به سبب نعمتهای پیاپی خداوند از استدراج می‌ترسد یا از کشف تباهی طاعاتش بیمناک است و خوف دارد از خدا چیزی بر او ظاهر شود که هرگز آن را گمان نمی‌کرده است یا از تبعات مردم که بر ذمه اوست از حیث غیبت، خیانت، غش بدخواهی ترسان است یا از آن خوف دارد که نمی‌داند در باقی عمر چه برای او پیش خواهد آمد یا از تعجیل مجازات در دنیا و رسوایی پیش از مرگ بیمناک است یا خوف فریفتگی به زخارف دنیا را دارد و یا از این که خداوند در حال غفلت وی از اسرار او آگاه است می‌ترسد یا خوف سوء عاقبت خود را دارد و یا از آنچه در ازل برای او مقدر شده بیمناک است.

اینها همه ترسهای عارفان و خداشناسان است و بر هر کدام از آنها فایده‌ای مترتب می‌باشد و آن اختیار راه پرهیز است از رسیدن به آنچه از آن بیمناک است. کسی که از استیلاي عادت بر خود بیم دارد مواظبت می‌کند که از عادت خویش ببرد، و آن که از آگاهی خدا بر اسرار خود می‌ترسد به پاکیزه کردن دلش از وسوسه‌ها مشغول می‌شود، و بقیه اقسام خوف نیز به همین گونه است. ترسی که بیشتر از همه بر پرهیزگاران غلبه دارد ترس از سوء عاقبت است، زیرا در آن خطر است اما برترین آنها که گویای کمال معرفت آدمی است خوف از سابقه است، چه عاقبت تابع سابقه و فرعی از آن است که پس از به میان آمدن اسباب، بسیاری از آن متفرع می‌شود. در واقع خاتمه ظاهر کننده چیزی است که به قلم قضا در امّ الكتاب برای او رقم زده شده است، و کسی که از عاقبت کار خود بیمناک است در مقایسه با آن که از سابقه خوف دارد مانند دو مردند که پادشاه درباره آنها توقیع صادر کرده و محتمل است که در این توقیع به کشتن آنها فرمان داده و یا به تفویض مقام وزارت به آنها دستور داده باشد، و تا موقعی که فرمان به دست آنها نرسیده یکی دلش در گرو حالت وصول این توقیع است که باز گردد و معلوم شود در آن چیست، دیگری درباره حالت پادشاه به هنگام صدور فرمان و چگونگی آن و این که در

دلش ترخّم و یا خشم وجود داشته است می‌اندیشد، و این التفات به اسباب است که برتر از التفات به فرع می‌باشد. همچنین توجه به قضای ازلی که بر قلم قدرت جاری گشته بالاتر است از توجه به آنچه در ابد ظاهر می‌شود. پیامبر خدا (ص) به هنگامی که بر فراز منبر بود به همین مطلب اشاره و ضمن بستن کف دست راست خود فرمود: «این کتاب خداست اهل بهشت با نام و نسب آنها در آن نوشته شده‌اند و هیچ فزونی و کاستی در آنها به عمل نمی‌آید» سپس کف دست چپ خود را بست و فرمود: «این کتاب خداست اهل دوزخ با نام و نسب آنها در آن نوشته شده‌اند و هیچ زیاده و نقصانی در آنها روی نمی‌دهد سعادت‌مندان کار تیره‌بختان را می‌کنند تا آن جا که گفته می‌شود: اینان از آنان بلکه خود آنهایند. سپس حق تعالی آنان را پیش از مرگ هر چند به مقدار مدّتی که شتر را می‌دوشند رهایی می‌دهد، و تیره بختان کار سعادت‌مندان را می‌کنند تا آن حدّ که گفته می‌شود آنها از آنانند بلکه خود آنهایند، سپس خداوند آنها را پیش از مرگ اگر چه به مقدار دوشیدن شتری باشد بیرون می‌آورد. سعادت‌مند کسی است که به قضای الهی سعادت یافته، و بدبخت آن که به قضای الهی بدبخت شده است و اعمال وابسته به عواقب آنهاست.»^۴»

همچنین خائفان از خدا دو قسمند: دسته‌ای از گناه و جنایت خود می‌ترسند، دسته دیگر از خداوند به سبب جلال و عظمت او و اوصافی که مقتضای هیبت است بیمناکند و این مرتبه‌ای عالیتر است. به همین سبب خوف او پایدار است هر چند طاعات صدیقان را به جا آورد. اما دسته اول در معرض غرور قرار دارد، و کسی که خود را ایمن می‌داند چنانچه بر ادای طاعت مواظبت کند ترس او از گناه ترس صالحان است و خوف او از خدا خوف موحدان و صدیقان است و این خوف ثمره شناخت خداست، چه هر کس او را بشناسد و صفات او را بداند از صفات او درخواهد یافت که سزاوار است بی آن که گناهی مرتکب شود از او بترسد.

طبقه دوم از خائفان کسانی هستند که در نفوس ایشان چیزی که آن را ناخوش می‌دارند مجسم می‌شود، مانند سكرات مرگ و شدت آن، سؤال نکیر و منکر، فشار قبر، هول مطلع، هیبت وقوف در پیشگاه حق تعالی و شرم از این که پرده از کار او بردارد و در

«4» سنن ترمذی از حدیث عبدالله بن عمرو بن العاص ، ۳۰۸/۸ و گفته است : حدیثی حسن ، صحیح و عجیب می باشد .

حساب سختگیری و از خرد و ریز از او سؤال شود یا از صراط و تیزی آن و چگونگی عبور از آن بترسد یا از دوزخ و غلها و احوال آن بیم داشته باشد یا از محرومیت از بهشت و نعیم آن و حرمان از سرای جاوید و نقصان درجه ترسان باشد یا از وجود حجاب میان خود و خداوند بترسد. این اسباب در ذات خود مکروهند و ناگزیر مایه ترس و بیم می‌باشند. احوال خائفان در برابر این امور مختلف است. برترین آنها مرتبه خوف از فراق و محبوب بودن از خداست و این خوف عارفان است و آنچه پایینتر از این مرتبه باشد خوف عابدان و صالحان و زاهدان و همه عمل کنندگان است. کسی که معرفتش کامل نشده و دیده بصیرتش گشوده نگردیده نمی‌تواند لذت وصال را احساس و درد دوری و جدایی را ادراک کند، و اگر به او گفته شود عارف از آتش نمی‌ترسد بلکه از حجاب می‌ترسد این را در درون خود سخنی گزاف می‌بیند و از آن در شگفت می‌شود، زیرا او جز لذت فرج و شکم و نگاه به رنگها و چهره‌های زیبا و به طور خلاصه لذتهایی که بهایم با او در آنها مشارکت دارند لذت دیگری نمی‌شناسد.

اما لذت عارفان را جز خود آنها دیگری ادراک نمی‌کند و شرح و تفصیل آن برای کسی که اهل آن نیست حرام است، و کسی که اهل آن است خود آن را درک می‌کند و نیازی ندارد که دیگری برای او شرح دهد. بنابراین بازگشت خوف خائفان به همین اقسامی است که ذکر شد.

فضیلت خوف و ترغیب به آن

بدان فضیلت خوف گاهی از طریق تأمل و عبرت گرفتن و زمانی با توجه به آیات و اخبار دانسته می‌شود، اما از طریق تأمل و اعتبار بدین سبب است که فضیلت هر چیزی به اندازه کمک آن در رسیدن به سعادت لقای پروردگار است، زیرا هدف انسان جز وصول به سعادت نیست و سعادت بنده تنها در لقای پروردگار و مولای خود و تقرب به اوست از این رو هر چیزی به این مقصود کمک کند برای آن فضیلت است و مقدار این فضیلت به اندازه کمک آن در وصول به این مقصود است. پیش از این روشن شد که در آخرت وصول به سعادت لقای پروردگار جز با تحصیل محبت و انس با او در دنیا حاصل نمی‌شود، و محبت جز با معرفت و معرفت جز با دوام تفکر به دست نمی‌آید. همچنین انس جز با محبت و دوام ذکر حاصل نمی‌گردد و مواظبت بر ذکر و فکر جز با برکنند

محبت دنیا از دل میسر نمی‌شود و این امر جز با ترک لذات دنیا و شهوات آن ممکن نیست، و ترک شهوات جز با ریشه‌کن کردن آنها از دل امکان پذیر نمی‌باشد. هیچ چیزی مانند خوف شهوات را ریشه‌کن نمی‌کند، چه خوف آتشی است که هوسها را می‌سوزاند.

در این صورت فضیلت آن به اندازه‌ای است که شهوتها را سرکوب می‌کند، و انسان را از ارتکاب گناه باز می‌دارد، و او را به ادای طاعات و ادار می‌سازد، و چنان که گذشت این امر با اختلاف درجات خوف مختلف می‌شود. آری چگونه ممکن است خوف دارای فضیلت نباشد و حال آن که عفت، ورع، تقوا و مجاهده بر اثر آن حاصل می‌شود، و اینها اعمال فاضله و پسندیده‌ای است که مایه تقرب انسان به خداوند است.

اما خوف حاصل از طریق آیات و اخبار، آنچه در فضیلت آن از این راه وارد شده از حد شمار بیرون است. در دلالت بر فضیلت آن همین بس که خداوند هدایت و رحمت و علم و رضوان را که مجموعه مقامات بهشتیان است برای خائفان جمع کرده و فرموده است: هُدًی و رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ «۵» و نیز: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ «۶» و آنان را به سبب خشیت به علم توصیف کرده و فرموده است: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. «۷»

هر چه بر فضیلت علم دلالت می‌کند دلیل بر فضیلت خوف نیز می‌باشد، چه خوف ثمره علم است. به همین سبب در اخبار موسی (ع) آمده است که: اما خائفان با رفیق اعلایند و در این کسی را با آنها مشارکت نیست. پس بنگر که چگونه رفاقت رفیق اعلی را منحصر به آنها فرموده است. آنان عالمانند و عالمان رتبه همراهی و مصاحبت با پیامبران را دارند، چه آنان وارثان پیامبرانند و مرافقت رفیق اعلی خاص پیامبران و کسانی است که به آنها پیوندند از این رو هنگامی که پیامبر (ص) در مرض مرگ میان بقای در دنیا و ورود بر حق تعالی مخیر شد می‌گفت: «رفیق اعلی را درخواست می‌کنم» «۸» اکنون اگر به آنچه خوف را به بار می‌آورد نگریسته شود آن علم است و اگر به

«۵» اعراف / ۱۵۴: ... هدایت و رحمت برای آنها که از پروردگار خویش می‌ترسند.

«۶» فاطر / ۲۸: از میان بندگان تنها دانشمندان از او می‌ترسند.

«۷» بینه / ۸: ... هم خدا از آنها خشنود است و هم آنها از خدا خشنودند و این (مقام والا) برای کسی است که از پروردگارش بترسد.

«۸» از حدیث عایشه و مورد اتفاق است، پیش از این نیز ذکر شده است.

ثمره خوف نظر شود آن ورع و تقواست، و آنچه در فضیلت این دو وارد شده بر کسی پوشیده نیست تا آن جا که عاقبت به تقوا موسوم و به آن مخصوص شده، چنان که حمد به حق تعالی و صلوات به پیامبر خدا (ص) اختصاص یافته است گفته می‌شود: الحمد لله رب العالمین، و العاقبة للمتقين، و الصلاة علی محمد و آله. خداوند تقوا را به خود تخصیص و نسبت داده و فرموده است: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤَهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ، «۹» و تقوا چنان که پیش از این بیان شد عبارت از باز ایستادن از مقتضای خوف است، از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ «۱۰» و به همین مناسبت گذشتگان و آیندگان را به تقوا سفارش کرده و فرموده است: وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ «۱۱» و نیز: وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، «۱۲» و به خوف امر کرده و آن را واجب ساخته و شرط ایمان قرار داده است. به همین سبب تصور نمی‌رود که مؤمن هیچ گاه از خوف هر چند به طور ضعیف تهی باشد، و ضعف خوف او به اندازه ضعف معرفت و ایمان اوست. پیامبر خدا (ص) درباره فضیلت تقوا فرموده است:

«هنگامی که خداوند پیشینیان و پسینیان را در آن روز میقات معلوم گرد هم آورد آنان را به آوازی که دورترین آنها مانند نزدیکترین آنها آن را می‌شنود ندا می‌دهد که: ای مردم من از آنگاه که شما را آفریدم تا به امروز سخنان شما را شنیدم اکنون شما به سخن من گوش فرا دهید. این اعمال شماست که به شما باز می‌گردد. ای مردم من نسبی قرار دادم و شما نیز نسبی قرار دادید، نسب مرا پست و نسبت خود را بلند کردید، گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ، شما امتناع کردید جز این که گفتید: فلان فرزند فلان است، و فلان توانگرتر از بهمان است. امروز نسب شما را پست و نسبت خود را بلند می‌گردانم، کجایند پرهیزگاران؟ پس برای آنها پرچمی افراشته می‌شود و مردم آنها را تا منازلشان

«9» حج / ۳۷: هرگز گوشت ها و خون های آنها به خدا نمی‌رسد، آنچه به او می‌رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

«10» حجرات / ۱۳: گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

«11» نساء / ۱۳۱: و ما سفارش کردیم به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما که از (نافرمانی) خدا

345

مشایعت می‌کنند و آنان بی حساب وارد بهشت می‌شوند» «۱۳» و نیز فرموده است: «اساس حکمت ترس از خداست». همچنین آنچه در فضیلت ذکر وارد شده پوشیده نیست و خداوند آن را به خائفان مخصوص گردانیده و فرموده است: سَيَذَكِّرُ مِنْ يَخْشِي «۱۴» و نیز:

وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ. «۱۵»

و نیز از پیامبر (ص) نقل شده که خداوند فرموده است: «به عزتم سوگند که برای بندهام دو ترس و دو ایمنی را جمع نمی‌کنم. هر گاه در دنیا از من ایمنی یابد در قیامت او را می‌ترسانم، و اگر در دنیا از من بترسد در قیامت او را ایمنی می‌بخشم.» «۱۶»

و نیز فرموده است: «کسی که از خدا بترسد همه چیز از او می‌ترسد.» «۱۷»

و نیز: «خردمندترین شما ترسانترین شما از خدا و بیناترین شماست در آنچه خداوند به آن امر و یا از آن نهی کرده است.» «۱۸»

عایشه گفته است: عرض کردم: ای پیامبر خدا! الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ «۱۹» مراد مردی است که دزدی و زنا می‌کند؟ فرمود: «نه بلکه مردی است که روزه می‌گیرد و نماز می‌گزارد و صدقه می‌دهد و بیم دارد که از او پذیرفته نشود.» «۲۰» تهدیداتی که در ایمنی از مکر خدا و عذاب او وارد شده بی‌شمار است و همه آنها برای خوف ستایش

((«13» المستدرک)) حاکم ، ((الاوسط)) طبرانی به سند ضعیف.

«14» اعلي / ۱۰: و بزودي آنها که از خدا می‌ترسند متذکر می‌شوند.

«15» رحمان / ۴۶: و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

«16» عراقی گفته است: ابن حبان در صحیح خود و بیهقی در ((الشعب)) از حدیث ابوهریره و ابن مبارک در ((الزهد)) و ابن ابی

الدنيا در کتاب ((الخائفين)) از روایت حسن به طور مرسل آن را نقل کرده اند.

«17» این حدیث از کافی به طور مبسوطتر خواهد آمد، ابن حبان در کتاب ((الثواب)) از حدیث ابی امامه با سندی بسیار ضعیف، ابن ابی الدنیا در کتاب ((الخائفین)) با سندی ضعیف و دشوار، ((المغنی)) .

«18» به ماءخذ آن آگاهی نیافتیم، عراقی گفته است: در فضیلت عقل چیزی از طریق صحیح وارد نشده است، می گویم: مقدسی در کتاب ((الموضوعات)) همین را گفته است. لیکن از طریق خاص اخبار فراوانی به طور صحیح و حسن در ستایش و فضیلت عقل وارد است.

«19» مؤمنون / ۶۰: و آنها که نهایت کوشش را در ادای طاعات انجام می دهند با این حال دل هایشان بیمناک است.

((«20» المستدرک ع)) حاکم، ۳۹۳/۲ و آن را صحیح دانسته، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بیهقی از حدیث عایشه، ((الدر المنثور)) .

346

است، چه نکوهش چیزی ستایش ضد آن است که آن را نفی می کند، و ضد خوف ایمنی است چنان که ضد رجا نومیدي است، و همان گونه که نکوهش یأس دلیل فضیلت رجاست نکوهش ایمنی دال بر فضیلت خوف است که ضد آن می باشد، بلکه می گوئیم:

هر چه درباره فضیلت رجا وارد شده دلیل بر فضیلت خوف است، زیرا این دو متلازمند، چه هر کس امید به محبوبی دارد ناگزیر از فوت آن بیمناک است و اگر از فوت آن بیم نداشته باشد او را دوست نمی دارد و به او امید ندارد. از این رو خوف و رجا ملازم یکدیگرند و جدا کردن آنها از هم محال است. بلی رواست که یکی بر دیگری غلبه کند در حالی که هر دو مجتمع باشند و نیز ممکن است دل به یکی از آن دو مشغول باشد و در همان حال به سبب غفلت به دیگری توجه نکند، زیرا خوف و رجا مشروط به این است که به چیز مشکوکی تعلق داشته باشند و در چیز معلوم خوف و رجایی نیست چه محبوبی که وجود و عدم او رواست ناگزیر فرض وجود او مایه آسایش دل است و این رجاست، و فرض عدم او سبب به درد آمدن دل است که همان خوف است و چون امر مورد انتظار مشکوک باشد این دو فرض ناگزیر با هم تقابل دارند، آری گاهی یکی از دو طرف شک به سبب حضور بعضی اسباب بر دیگری رجحان پیدا می کند و این را ظن می نامند و این امر سبب غلبه یکی بر دیگری می شود و هر گاه وجود محبوب بر ظن غلبه کند رجا قوت می گیرد و خوف در مقایسه با آن ضعیف و پنهان می شود و همچنین است عکس آن، لیکن در هر حال این دو ملازم و همپای یکدیگرند. از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ يَدْعُونَنا رَغَبًا وَ رَهَبًا «۲۱» و نیز: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا «۲۲» و به

همین سبب عرب از خوف به رجا تعبیر می‌کند. خداوند متعال فرموده است: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً «۲۳» یعنی: لا تخافون (نمی‌ترسید) و در قرآن در بسیاری جاها رجا به معنای خوف آمده است و این به سبب ملازمه‌ای است که میان آنهاست، چه عادت عرب بر این است که در تعبیر از چیزی ملازم آن را بیان می‌کند. بلکه می‌گوییم: هر چه در فضیلت گریه از خوف خدا وارد شده بیان فضیلت خشیت یا ترس از خداست، زیرا گریه ثمره خشیت

«21» انبیاء / ۹۰: و از روی امید و بیم ما را می‌خوانند.

«22» سجده / ۱۶: پروردگار خود را با بیم و امید می‌خوانند.

«23» نوح / ۱۳: چرا شما برای خدا عظمت قایل نیستید؟! »

347

است، و خداوند فرموده است: فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا «۲۴» و نیز: وَ يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا «۲۵» و نیز: أ فَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ. «۲۶» پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر بنده مؤمنی قطره اشکی اگر چه به اندازه سر مگسی از خوف خدا از چشمانش سرازیر شود و به بخشی از ظاهر صورت او رسد خداوند او را بر آتش حرام می‌گرداند» «۲۷» و نیز فرموده است: «هر گاه دل مؤمن از ترس خدا بلرزد گناهان او مانند ریزش برگ درختان فرو می‌ریزد.» «۲۸»

و نیز فرموده است: «کسی که از ترس خدا بگرید وارد دوزخ نمی‌شود تا آنگاه که شیر به پستان باز گردد.» «۲۹»

عقبه بن عامر گفته است: ای پیامبر خدا! رستگاری چیست؟ فرمود: «زبان را نگاهدار و به خانهات بسنده کن و بر گناهت بگری.» «۳۰»

عایشه گفته است: عرض کردم: ای پیامبر خدا! کسی از امت تو بدون حساب به بهشت وارد می‌شود؟ فرمود: «آری کسی که گناهانش را به یاد آورد و بگرید.» «۳۱»

و نیز پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هیچ قطره‌ای نزد خداوند محبوبتر از قطره اشکی نیست که از ترس خدا ریخته شود یا قطره خونی که در راه خدا جاری گردد.» «۳۲»

«24» توبه / ۸۲: آنها باید کمتر بخندند و بسیار بگریند.

«25» اسراء / ۱۰۹: آنها (بی اختیار) به زمین می افتند (و سجده می کنند) و اشک می ریزند و پیوسته خشوعشان فزون تر می شود.

«26» نجم / ۶۰ تا ۶۲: آیا از این سخن شگفتی می کنید، و می خندید و نمی گرید، پیوسته در غفلت بسر می برید؟

«27» سنن ابن ماجه شماره ۴۱۹۷ از حدیث ابن مسعود و سند آن حسن است ، ((الجامع الصغیر)) .

«28» طبرانی و بیهقی از حدیث عباس به سند ضعیف ، ((الجامع الصغیر)) .

«29» ترمذی آن را نقل کرده و گفته است حدیثی حسن و صحیح است ، حاکم ، ۴/۲۶۰ آن را نقل کرده و صحیح دانسته است نسایی ،

ابن ماجه از حدیث ابوهریره .

«30» مسند احمد ، ۴/۱۴۸ ، از حدیث خود که پیش از آن در ۴/۹ ذکر شده است و در آن جا تصحیفی از سوی برداران روی داده و

به جای عقبه بن عامر عبدالله بن عامر جهنی ذکر گردیده که من جز در آن جا بر آن آگاهی نیافته ام . از خداوند می خواهید که ما را از لغزشهایمان بازدارد و خطاهایمان را بپامزد .

«31» عراقی گفته است : این حدیث را نیافتم .

«32» سنن ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده و گفته است : حدیثی حسن و غریب است و پیش از این ذکر شده است .

348

و نیز می فرمود: «پروردگارا دو چشم گریان روزی من کن که با ریختن اشک شفا یابند پیش از آن که اشکها خون و دندانها آتشی افروخته شوند.» «۳۳»

و نیز: «خداوند هفت کس را در روزی که سایه‌ای جز سایه او نیست در زیر سایه خود قرار می دهد و از آنان مردی را که ذکر کرد که خدا را در خلوت یاد کند و اشکش جاری شود.» «۳۴»

از حنظله روایت شد که گفته است: نزد پیامبر خدا (ص) بودیم و آن حضرت موعظه‌ای کرد که دل‌های ما نرم و اشک از چشمانمان جاری شد و خود را بازشناختیم.

چون پیش خانواده‌ام بازگشتم و زخم نزدیک من آمد و میان ما از دنیا سخن رفت آنچه را که نزد پیامبر خدا (ص) بر آن بودیم فراموش کردم و در دنیا درافتادیم. سپس آنچه را که در آن بودم به یادم آمد و به خود گفتم که منافق شدم تا آن جا که خوف و رقتی که داشتم از من زایل شده است. از خانه بیرون آمدم و فریاد زدم که حنظله منافق شده است. پس بر پیامبر خدا (ص) وارد شدم و گفتم: حنظله منافق گردیده است، فرمود: «هرگز چنین نیست.» عرض کردم: ای پیامبر خدا! ما در خدمت تو بودیم، ما را موعظه‌ای فرمودی که دل‌های ما ترسان شد و اشک از چشمانمان فرو ریخت و خود را باز شناختیم، چون نزد خانواده خود بازگشتیم به سخن دنیا پرداختیم و آنچه را که در نزد تو بر آن بودیم فراموش کردیم. فرمود: «ای حنظله اگر شما همیشه بر آن حال باشید فرشتگان در راه‌ها و در بسترهایتان با شما مصافحه می‌کنند، لیکن ای حنظله ساعتی پس از ساعتی بر آن باید بود.» «۳۵»

بنابراین آنچه در فضیلت رجا، گریه، تقوا، ورع و علم و نکوهش ایمنی از مکر خدا وارد شده همه دلیل بر فضیلت خوف می‌باشند، زیرا همه اینها به آن تعلق دارد چه از راه سبب و یا مسبب.

((«33» الكبير)) طبرانی در ((الدعاء الحلیة)) ابونعیم از حدیث ابی عمر به سند حسن ، حسین مروزی ((تعلیقات)) خود بر کتاب ((الزهد و الرقائق)) ابن مبارک از روایت سالم بن عبدالله به طور مرسل ((المغنی)) می گویم : ابن عساکر نیز آن را روایت کرده و در آن آمده است که (... دل را با ریختن اشک از ترس تو شفا دهند)، ((الجامع الصغیر)) .

«34» ??????????????????????

«35» صحیح مسلم به طور مختصر، مسند طیالسی به شماره ۱۳۴۵، ((اسدالغابة)) ۵۸/۲ نظیر آن تحت عنوان ((حنظله بن ربیع تمیم

)).

349

می‌گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفته است: «ابی عبد الله (ع) فرمود: ای اسحاق! از خدا چنان بترس که گویا او را می‌بینی، و اگر او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند، و اگر فکر می‌کنی او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای، و اگر می‌دانی او تو را می‌بیند سپس در برابر او مرتکب گناه شوی، وی را پست‌ترین ناظر به خود قرار داده‌ای.» «۳۶»

و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود: «کسی که از خدا بترسد خداوند همه چیز را از او می‌ترساند، و کسی که از خدا نترسد خداوند او را از هر چیزی می‌ترساند.» «۳۷»

و نیز فرموده است: «کسی که خدا را شناخت از او ترسید و کسی که از او ترسید خود را از دنیا رها کرد.» «۳۸»

و نیز: «بسیاری ترس از خدا از جمله عبادات است، خداوند می‌فرماید: اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» «۳۹» و فرموده است: فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اَخْشَوْنَ، «۴۰» و نیز: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. «۴۱»

و نیز امام صادق (ع) فرموده است: «حُبِّ شَرَفٍ وَ شَهْرَتٍ فِي دَلِّ تَرْسَانٍ پَارِسَا نِيَسْت.» «۴۲»

و نیز فرموده است: «مؤمن میان دو ترس بسر می‌برد: گناهی که در گذشته کرده و نمی‌داند خداوند در مورد آن چه می‌کند، و عمر باقیمانده خود که نمی‌داند در آن چه مهلکاتی را کسب خواهد کرد. از این رو پیوسته ترسان است و جز ترس او را اصلاح نمی‌کند.» «۴۳»

و نیز فرموده است: «مؤمن مؤمن نمی‌باشد مگر آنگاه که ترسان و امیدوار باشد، و

«36» همان ماءخذ، ۶۸/۱، شماره ۲.

«37» همان ماءخذ، ۶۸/۱، شماره ۳.

«38» همان ماءخذ، ۶۸/۱، شماره ۴.

«39» فاطر / ۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند.

«40» مائده / ۴۴: ... از مردم نه‌راسید و از من بترسید.

«41» طلاق / ۲: و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برایش فراهم می‌کند.

«42» کافی، ۶۹/۲، شماره ۷.

«43» همان ماءخذ، ۷۱/۲، شماره ۱۱.

ترسان و امیدوار نمی‌شود جز آنگاه که برای آنچه می‌ترسد و امید دارد کار کند.» «۴۴»

بیان این که آیا افضل غلبه خوف است یا رجا یا اعتدال آنها

بدان اخبار در فضیلت خوف و رجا بسیار است، و بسا کسی که به آنها نگردد دچار شک شود که افضل کدام یک از آنهاست. اما پرسیدن این که خوف افضل است یا رجا پرسشی نادرست است و مانند سخن کسی است که بگوید: نان بهتر است یا آب؟ پاسخ او این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است، و اگر گرسنگی و تشنگی هر دو جمع شوند باید به اغلب نظر کرد، اگر گرسنگی غلبه دارد نان بهتر و اگر تشنگی غالب باشد آب افضل است، و اگر هر دو تساوی دارند در فضیلت نیز تساوی خواهند داشت. هر چیزی که برای مقصودی خواسته می‌شود فضیلت آن در مناسبت با آن مقصود ظاهر می‌شود نه در مناسبت با ذات آن چیز. خوف و رجا دو دارویند که دلها را بدانها درمان می‌کنند و فضیلت آنها بر حسب بیماری موجود تعیین می‌شود. اگر درد ایمنی از مکر خدا و مغرور شدن به او بر دل غلبه یافته خوف افضل است، و اگر یأس و نومیدی از رحمت خداوند بر او چیره شده رجا افضل می‌باشد همچنین اگر بر بنده گناه غالب باشد خوف بتر است و می‌توان گفت که خوف مطلقاً افضل است و این از آن نظر است که گفته می‌شود: نان افضل از سرکنگبین است چه با نان بیماری گرسنگی درمان می‌شود و با سرکنگبین بیماری صفرا برطرف می‌گردد و بیماری گرسنگی غالبتر و بیشتر و نیاز به نان زیادتر است، لذا نان افضل است.

بنابراین غلبه خوف افضل است، زیرا گناه و غرور بر مردم غالب است. اگر به منشأ خوف و رجا نگریسته شود رجا برتر است، زیرا رجا از دریای رحمت الهی سرچشمه می‌گیرد، و خوف از دریای خشم خداوند مایه بر می‌دارد، و هر کس از صفات خداوند آنچه را که مقتضی لطف و رحمت است در نظر گیرد محبت او بر وی چیره می‌شود و مقامی بالاتر از مقام محبت نیست. اما خوف منشأ آن توجه به صفاتی از حق تعالی است که مقتضی عاف بوده و محبت با آن نیامیخته بدان گونه که با رجا آمیخته است. به طور خلاصه آنچه برای غیر آن مطلوب است به کار بردن واژه اصلح برای آن شایسته تر است تا واژه افضل. از این رو می‌گوییم: برای بیشتر مردم خوف از رجا شایسته تر است و این به

سبب غلبه گناهان است. اما انسان پرهیزگاری که ظاهر و باطن گناه و آشکار و نهان آن را ترک کرده شایسته تر آن است که خوف و رجای او برابر و در حد اعتدال باشد، به همین سبب گفته‌اند: اگر خوف و رجای مؤمن سنجیده شود هر دو برابر خواهند بود.

روایت شده است علی (ع) به یکی از فرزندانش فرمود: «ای پسرک من! از خداوند چنان بترس که گمان کنی اگر همه حسنات مردم روی زمین را بیاوری از تو نمی‌پذیرد، و بدو چنان امیدوار باش که اگر گناهان همه مردم روی زمین را داشته باشی آنها را خواهد آمرزید».

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از حارث بن مغیره یا پدرش از ابی عبد الله (ع) روایت کرده که گفته است به آن حضرت عرض کردم: در وصیت لقمان چه بود؟ فرمود: «در آن شگفتیها بود و شگفت‌انگیزترین چیزی که در آن آمده این بود که به فرزندش گفت: از خداوند چنان بترس که گویا اگر حسنات جن و انس را بیاوری تو را عذاب می‌کند، و به او چنان امیدوار باش که گویا اگر گناهان جن و انس را داشته باشی تو را می‌آمرزد. سپس ابی عبد الله (ع) گفت: پدرم می‌فرمود: هیچ بنده مؤمنی نیست جز این که در دلش دو نور است: نور رجا و نور خوف، اگر آن را وزن کنند بر این نمی‌چربد، و اگر این را بسنجند بر آن فزونی ندارد.» «۴۵»

در مصباح الشریعة «۴۶» از آن حضرت نقل شده که فرموده است: خوف نگهبان دل است و رجا شفیع نفس است. کسی که خدا را می‌شناسد از او ترسان و به او امیدوار است. خوف و رجا دو بال ایمانند بنده مؤمنی که رضای حق تعالی را می‌جوید با آنها پرواز می‌کند، و آنها چشمان خرد او بند که به آنها به وعد و وعید خدا می‌نگرد. خوف طلوع عدل خداست برای پرهیز از وعید او، و رجا دعوت فضل الهی است که دل را زنده می‌کند، و خوف نفس را می‌میراند. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «مؤمن میان دو خوف بسر می‌برد. خوف گذشته و خوف آنچه باقی مانده است» و با مرگ نفس دل زنده می‌شود، و با زنده شدن دل استقامت حاصل می‌گردد. کسی که خدا را بر میزان خوف و رجا پرستش کند گمراه نمی‌شود و به آرزوی خود دست می‌یابد. چگونه ممکن است بنده بیمناک نباشد و حال آن که نمی‌داند دفتر زندگی او چگونه به پایان می‌رسد و عملی

352

ندارد که از روی استحقاق به آن توسّل جوید، و بر هیچ چیزی قدرت ندارد و گریز گاهی برای او نیست و نیز چگونه امیدوار نباشد و حال آن که ناتوانی خود را می‌داند و می‌بیند که در دریای نعمتهای ظاهری و باطنی خداوند که به شماره در نمی‌آید غوطه‌ور است.

محبّ با مشاهده احوال خود به دیده‌ای بیدار پروردگارش را بر اساس رجا عبادت، و زاهد بر پایه خوف او را پرستش می‌کند.

اویس به هرم بن حیّان گفت: مردم بر اساس رجا عمل کرده‌اند، پاسخ داد: ما بر پایه خوف عمل می‌کنیم، و خوف دو قسم است: ثابت و معارض. خوف ثابت رجا به بار می‌آورد، و خوف معارض خوف دومی را ایجاد می‌کند. رجا نیز دو قسم است: رجای عاکف و رجای بادی، عاکف خوف ثابتی را باعث می‌شود که رابطه محبّت را تقویت می‌کند، و بادی اهل عجز و تقصیر و حیا را صحّت می‌بخشد.

غزّالی می‌گوید: بنابراین بالاترین هدف مؤمن آن است که خوف و رجای خود را اعتدال دهد، امّا غلبه رجا در اکثر مردم منشأ آن فریفتگی و کمی معرفت است. به همین سبب خداوند متعال در بیان حال کسانی که آنان را ستوده میان خوف و رجا جمع کرده و فرموده است: *يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا* «۴۷» و نیز: *يَدْعُونَنا رَعْبًا وَ رَهْبًا*. «۴۸» لیکن برای همگی مردم این روزگار شایسته‌تر خوف است به شرط آن که آنان را به نومیدی و ترک عمل و یأس از آمرزش پروردگار نکشاند، چه اینها سبب سستی در عمل و انگیزه‌ای برای فرو رفتن در معاصی است، و این خوف نیست بلکه یأس و نومیدی است، زیرا خوف آن است که انسان را به عمل وادارد، و شهوتها را در نظر او زشت و ناپسند سازد، و دل را از میل به دنیا باز دارد، و به دوری از سرای غرور دعوت کند، و همین خوف است که محمود و پسندیده است نه حدیث نفسی که در بازداشتن او از گناه و وادار کردن او به عمل هیچ تأثیری ندارد و یا یأسی که موجب نومیدی است.

یحیی بن معاذ گفته است: هر کس خداوند را از روی خوف عبادت کند در دریای افکار غوطه‌ور می‌شود و کسی که او را از روی رجا بپرستد در وادی غرور سرگردان می‌گردد و آن که او را با خوف و

رجا پرستش کند در راه روشن اذکار استقامت ورزیده است. در این صورت از جمع میان این امور چاره‌ای نیست. لیکن غلبه خوف پیش از

«47» سجده / ۱۶: پروردگار خود را با بیم و امید می‌خوانند.

«48» انبیاء / ۹۰: و با رغبت (به رحمت) و ترس (از عذاب) ما را می‌خوانند.

353

رسیدن مرگ شایسته‌تر است، چه به هنگام مرگ غلبه رجا و حسن ظنّ به خدا اصلح است، زیرا خوف به منزله تازیانه‌ای است که انسان را به عمل وا می‌دارد، و دوران عمل در هنگام مرگ به پایان رسیده است و کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته قدرت بر عمل ندارد، و نیز اسباب خوف را نمی‌تواند تحمل کند، چه رگ دل او را قطع می‌کند و موجب تسریع در مرگ او می‌شود. اما خوشی رجا دلش را قوت می‌دهد و پروردگارش را که امیدش به اوست محبوب وی می‌گرداند. برای هیچ کس سزاوار نیست که از دنیا جدا شود جز این که خدا را دوست بدارد تا بدین سبب دوستدار لقای او باشد، زیرا هر کس لقای پروردگار را دوست بدارد خداوند لقای او را دوست می‌دارد. رجا به محبت نزدیک است، چه کسی که کرمش مورد رجا و امید است محبوب می‌باشد. مقصود از همه علوم و اعمال معرفت خداوند است تا شناخت وی محبت او را به بار آورد، زیرا بازگشت همه بدوست و مرگ وسیله ورود بر اوست، و کسی که بر محبوب خود وارد شود به اندازه محبتی که نسبت به او دارد شاد می‌شود، و آن که از محبوبش جدا می‌شود رنج و عذابش شدت می‌یابد.

از این رو هر گاه کسی به هنگام مرگ محبت زن و فرزند و مال و مسکن و املاک و رفقا و یاران بر دل او غلبه داشته باشد در واقع همه محبوبه‌ای او در دنیا قرار داشته و دنیا بهشت اوست، چه بهشت جایگاهی است که همه محبوبه‌ها در آن گرد آمده است و مرگ چنین کسی به منزله خروج از بهشت و حایل شدن میان وی و خواسته‌های اوست، و حال کسی که میان او و خواسته‌هایش جدایی افتد پوشیده نیست. اما اگر جز خدا و یاد و معرفت او و تفکر درباره او محبوبی نداشته باشد دنیا و علایق آن او را از محبوبش باز می‌دارد و در این صورت دنیا برای او زندان است، چه زندان عبارت از جایگاهی است که محبوس را مانع می‌شود از این که نزد محبوب خود رود و بدان آسودگی یابد لذا مرگ برایش ورود بر محبوب و رهایی از زندان است و حال کسی که از زندان رهایی یافته و بدون هیچ مانع و دردسری میان او و محبوبش خلوت حاصل شده روشن است.

این نخستین چیزی از ثواب و عقاب است که هر کس از دنیا جدا شود پس از مرگش آن را می بیند
سواي آنچه خداوند براي بندگان شایسته اش آماده کرده از چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ
گوشی نشنیده و به خاطر هیچ بشری خطور نکرده است، و جدا از آنچه خداوند از سلاسل و اغلال و
مجازاتها و انواع رسواییها براي کسانی مهیا ساخته

354

که زندگی دنیا را بر حیات آخرت ترجیح داده و آن را برگزیدند و به آن خشنود شدند و بر آن
اعتماد کردند. از خداوند می خواهیم ما را مسلمان بمیراند و به صالحان ملحق سازد، و هیچ امیدی به
اجابت این دعا نیست جز به کسب محبت خداوند و بیرون کردن محبت غیر او از دل و بریدن علایق
از هر چه جز اوست اعم از مقام و مال و وطن و سزاوارتر آن است که به آنچه پیامبر ما (ص) دعا کرده
دعا کنیم، در آن جا که عرض کرد: «بارالها محبت خودت و محبت کسی که تو را دوست می دارد و
محبت آنچه مرا به محبت آنچه مرا به محبت تو نزدیک می کند روزیم فرماید، و محبتت را در نزد من
محبوبتر از آب سرد قرار ده.» «۴۹»

عرض آن است که غلبه رجا به هنگام مرگ شایسته تر است، زیرا رجا محبت را بیشتر جلب
می کند، و غلبه خوف پیش از مرگ سزاوارتر است چه آن آتش شهوات را بیشتر فرو می نشاند و
محبت دنیا را در دل پیش از رجا سرکوب می کند از این رو پیامبر خدا (ص) فرمود: «کسی از شما
نمیرد جز این که گمانش را به پروردگارش نیکو کند.» «۵۰» خداوند فرموده است: «من نزد گمانی
هستم که بنده ام به من دارد پس آنچه خواهد به من گمان برد» «۵۱» و مقصود از همه اینها آن است
که خداوند را محبوب خویش گرداند. به همین سبب خداوند به داوود (ع) وحی فرمود: مرا نزد
بندگانم محبوب گردان. عرض کرد: به چه چیز؟ فرمود: به این که نعمتهای ظاهری و باطنی مرا به آنها
یادآوری کنی.

بنابراین نهایت سعادت است که انسان با محبت خدا بمیرد. لیکن این محبت تنها با معرفت نسبت
به او و خارج کردن دوستی دنیا از دل حاصل می شود به گونه ای که دنیا از نظر او زندانی باشد که مانع
دیدار محبوب است.

دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود

بدان آنچه ما درباره داروي صبر ذکر کردیم و در کتاب صبر و شکر شرح دادیم براي توضیح مقصود کافي است. صبر جز پس از حصول خوف و رجا ممکن نیست، زیرا

«49» من به این حدیث آگاهی نیافتم جز آنچه ترمذی در ۲۷/۱۳ سنن خود از حدیث ابی الدرداء از پیامبر خدا(ص) نقل کرده و گفته است. این از دعای داوود (ع) بوده و نظیر آن را با اختلاف کمی ذکر کرده است.

«50» سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۶۷ از حدیث جابر و پیش از این ذکر شده است.

«51» مستدرک حاکم، ۲۴۰/۴ از حدیث واثله بن الاسقع.

355

نخستین مقامات دین یقین است که عبارت است از قوّت ایمان به خدا و روز بازپسین و بهشت و دوزخ. این یقین بالضروره ترس از آتش و امید به بهشت را برمی‌انگیزد، و این خوف و رجا صبر را تقویت می‌کند، چه بهشت را مکروهات و ناملايمات احاطه کرده و صبر بر تحمل آنها جز به نیروی رجا ممکن نیست. همچنین دوزخ به شهوات احاطه شده و صبر در سرکوب آنها جز به نیروی خوف میسر نمی‌باشد. از این رو علی (ع) فرموده است: «کسی که آرزوی بهشت دارد شهوات را از یاد می‌برد و آن که از آتش بیم دارد از محرّمات باز می‌گردد.» «۵۲» سپس صبری که از خوف و رجا حاصل می‌شود انسان را به مقام مجاهده و تجرّد و مداومت در ذکر خدا و تفکر درباره او می‌کشاند، و مداومت ذکر به انس و دوام فکر به کمال معرفت و کمال معرفت و انس به محبت خدا منجر می‌شود، و به دنبال آن مقام رضا و توکل و دیگر مقامات است.

ترتیب سلوک منازل دین همین است، چه پس از اصل یقین جز خوف و رجا مقامی نیست و پس از آنها مقام صبر است و به وسیله صبر است که مجاهده و تجرّد ظاهری و باطنی برای خدا صورت می‌گیرد و پس از مجاهده برای کسی که راه برای او گشوده شده جز هدایت و معرفت مقامی نیست و پس از معرفت مقام محبت و انس است، و از ضرورات محبت رضا به عمل محبوب و وثوق به عنایت و توجه اوست و این همان توکل است.

اکنون به آنچه درباره داروي صبر ذکر کردیم بسنده می‌کنیم و درباره خوف گفتاری به اجمال می‌آوریم و می‌گوییم:

خوف به دو طریق مختلف حاصل می‌شود که یکی برتر از دیگری است و مثل آن این است که اگر کودکی در خانه‌ای باشد و بر او درتده یا ماری درآید چه بسا نترسد و بسا که دست دراز کند تا مار را بگیرد و با آن بازی کند، لیکن اگر پدرش که عاقل است همراه او باشد از مار می‌ترسد و از آن می‌گریزد و کودک هنگامی که ببیند پدرش می‌لرزد و در صدد گریختن است با او بر می‌خیزد و ترس بر او چیره می‌شود و به همراه پدرش می‌گریزد. ترس پدر از روی بصیرت و شناخت صفات مار و زهر و ویژگیهای آن و همچنین دانستن حالت حمله درتدگان و گرفتن و بیباکی آنهاست. اما ترس پسر تنها صرف تقلید از پدر است چه نسبت به او خوش گمان است و می‌داند وی جز از چیزی

((«52» نهج البلاغه ، ابواب الحکم)) شماره ۳۰، کافی ۵۰/۲.

356

که ذاتا خوفناک باشد نمی‌ترسد و داناست و داناست که درتده ترس آور است، لیکن سبب آن را نمی‌داند.

اینک که این مثال را دانستی بدان که خوف از خداوند دو گونه است: یکی ترس از عذاب او و دیگری ترس از ذات اوست، خوف از ذات او خوف عالمان و صاحب‌دلان است. اینان از صفات او چیزهایی می‌دانند که مقتضی هیبت و ترس و پرهیز است و بر سر قول او که فرموده است: **وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ «۵۳»** و نیز: **اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ «۵۴»** آگاهند. اما خوف نخست خوف عموم مردم است و این ترس با ایمان به بهشت و دوزخ و این که آنها پاداش طاعت و گناهند حاصل می‌شود، و ضعف آن به سبب غفلت و کمی ایمان است. غفلت با وعظ و تذکیر و تفکر در احوال قیامت و انواع عذابهای آخرت زایل می‌شود، و دیدار خائفان و همنشینی با آنان و مشاهده احوال ایشان بر زوال غفلت می‌افزاید، و اگر دیدن آنها میسر نشود شنیدن احوال آنها خالی از تأثیر نیست.

اما خوف دوم که برتر است این است که خداوند مورد ترس باشد، یعنی از دوری محجوب شدن از او بترسد و امید تقرب به او را داشته باشد. چنان که ذو النون گفته است:

ترس از دوزخ در برابر ترس از فراق مانند قطره‌ای است در برابر دریایی ژرف، و این ترس عالمان است در آن جا که فرموده است: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ «۵۵»**، و همه مؤمنان از این ترس بهره‌مندند، لیکن ترس آنها صرف تقلید و شبیه ترس کودک است که به تقلید از پدر از مار می‌ترسد

و مستند به بینشی نیست. از این رو ترس او ضعیف است و بزودی برطرف می‌شود تا آن حدّ که اگر کودک جادوگر را ببیند که به گرفتن مار اقدام می‌کند به آن فریفته می‌شود و در تقلید از او برگرفتن مار جرأت می‌ورزد، همچنان که به تقلید از پدر از گرفتن آن دوری می‌جوید.

اعتقادات تقلیدی غالباً ضعیف است، مگر آن که پیوسته با مشاهده اسباب آنها تقویت شوند، و برای عمل به مقتضای آنها مدّتی دراز در تکثیر طاعات و دوری جستن از گناهان مواظبت به عمل آید. در این صورت کسی که به قلّه معرفت ارتقا یافته و به ضرورت خداوند را شناخته است، نیازی ندارد که برای به دست آوردن خوف به چاره و

«53» آل عمران ۳۰: و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش برحذر می‌دارد.

«54» آل عمران ۱۰۲: آن چنان که حق تقوا و پرهیزگاری است از خدا بترسید.

«55» فاطر ۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند.

357

درمان بپردازد، و آن که در رسیدن به مرتبه بلند بینش کوتاهی ورزیده چاره او این است که نفس خویش را با شنیدن اخبار و آثار و مطالعه احوال خائفان و سخنان آنان درمان کند، و عقل و موقعیت آنان را به موقعیت راجیان مغرور نسبت دهد، و شک نکند که اقتدای به آنان سزاوارتر است، چه آنان اولیا و عالمانند.

اما آنانی که خود را از مکر خدا ایمن می‌بینند فرعون و نادان و گمراهند. پیامبر ما (ص) که سرور اولین و آخرین است ترس او از خدا از همه مردم بیشتر بود تا آن جا که مردی از اهل صفّه به شهادت رسید، مادرش گفت: بهشت بر تو گوارا باد، به سویی پیامبر خدا (ص) هجرت کردی و در راه خدا کشته شدی. پیامبر (ص) فرمود: «تو چه می‌دانی شاید سخنی گفته که او را سودی نداشته و از آنچه برای او زیانی نداشته مانع نمی‌شده است.» «۵۶» در حدیث دیگری آمده است: آن حضرت بر یکی از اصحابش که رنجور بود وارد شد آنگاه شنید زنی می‌گوید: بهشت بر تو گوارا باد. پیامبر (ص) فرمود: «این زنی که به خدا سوگند می‌خورد کیست؟» بیمار گفت: ای پیامبر خدا آن مادر من است، فرمود: «تو چه می‌دانی شاید او سخنی می‌گفته که به او مربوط نبوده و در آنچه او را فایده‌ای نداشته بخل می‌ورزیده است.» «۵۷» چگونه همگی مؤمنان بیمناک نباشند و حال آن که پیامبر خدا (ص)

می‌فرمود: «سوره هود و نظایر آن چون سوره واقعه و اذا الشمس کورت و عمّ یتساءلون مرا پیر کرد.» «۵۸» دانشمندان گفته‌اند: شاید برای آن است که در سوره هود سخن از ابعاد و طرد کردن آمده است، چه فرموده است: أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ، أَلَا بُعْدًا لِنَمُودٍ، أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودٌ، «۵۹» با آن که پیامبر (ص) می‌دانست که اگر خدا می‌خواست آنها مشرک نمی‌شدند، چه اگر او خواسته بود همه را هدایت می‌کرد، و در سوره واقعه است: لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ، خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ، «۶۰» یعنی آنچه بودنی است در لوح محفوظ ثبت شده و سابقه تمام گشته تا حادثه وقوع یافته است، و آن یا فرود آورنده

((«56» الشعب)) بی‌هقی و جز او ((آفات اللسان)) با اندک اختلاف در الفاظ، و پیش از این ذکر شده است.

((«57» آفات اللسان)) و پیش از این ذکر شده است.

«58» سنن ترمذی و آن را روایتی حسن دانسته است، حاکم، بغوی در مصابیح، ۱۸۲/۲ و پیش از این ذکر شده است.

«59» سوره ۶۰ و ۶۸ و ۹۵.

«60» واقعه / ۲ و ۳: هیچ کس نمی‌تواند آن را انکار کند، گروهی را پایین می‌آورد، و گروهی را بالا می‌برد.

358

قومی است که در دنیا بلند مرتبه بودند، و یا بلند کننده قومی است که در دنیا پست و زبون شمرده می‌شدند. در سوره تکویر وقایع هولناک قیامت و معلوم شدن عاقبت ذکر شده و فرموده است: وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، عَلِمْتَ نَفْسًا مَا أَخْضَرَتْ، «۶۱» و در سوره عمّ یتساءلون است: يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ «۶۲» و نیز فرموده است:

لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا. «۶۳» قرآن برای کسی که آن را با تدبّر بخواند از آغاز تا پایان هراس انگیز است، و اگر در آن جز این آیه نبود که فرموده است: وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى «۶۴» هر آینه کافی بود، چه در آن آموزش را به چهار شرط وابسته کرده که بنده از یکایک آنها عاجز است. و سخت‌تر از آن قول اوست که:

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ﴿٦٥﴾ و نیز: لَيْسَ سَأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ ﴿٦٦﴾ و نیز: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ ﴿٦٧﴾ و نیز أ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ ﴿٦٨﴾ ... و نیز: وَكَذَلِكَ أَخَذُ رَبُّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْيَ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ ﴿٦٩﴾ و نیز: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا ﴿٧٠﴾ ... و نیز: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ﴿٧١﴾ و نیز: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ ﴿٧٢﴾ و نیز:

«61» تکویر / ۱۲: و در آن هنگام که دوزخ شعله ور گردد، و در وقتی که بهشت نزدیک شود، در آن موقع هر کس می داند چه چیزی را

آماده کرده است.

«62» نباء / ۴۰ و ۳۸: و آن روزی خواهد بود که انسان آنچه را از پیش با دست های خود فرستاده می بیند، و هیچ یک جز به اذن

خداوند رحمان سخن نمی گویند و سخن به صواب می گویند.

«63» همان ماءخذ.

«64» طه / ۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

«65» قصص / ۶۷: اما کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد امید است از رستگاران باشد.

«66» احزاب / ۸: تا خدا از صدق راستگویان پرسش کند.

«67» رحمان / ۳۱: بزودی به حساب شما می پردازیم ای دو گروه انس و جن.

«68» اعراف / ۹۹: آیا آنها از مکر الهی غافلند در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن (و غافل) نمی باشند.

«69» هود / ۱۰۲: و این چنین است کیفر پروردگار تو هنگامی که شهرهای ستمکار را مجازات می کند، مجازات او دردناک و سخت است

«70» مریم / ۸۵ و ۸۶: در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان (و پاداش های او) راهنمایی می کنیم ، و مجرمان را (مانند

شتران تشنه که به سوی آبگاه می روند) به جهنم می رانیم.

«71» مریم / ۷۱: و همه شما (بدون استثناء) وارد جهنم می شوید.

«72» فصلت / ۲۰: هر چه می خواهید انجام دهید...

من كان يُريدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ... «٧٣» و نیز: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ... «٧٤» و نیز: وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ «٧٥» و نیز: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ. «٧٦» اینها شرایط چهارگانه‌ای برای رهایی از خسران است. ترس پیامبران با آن که نعمتهای الهی بر آنها جاری بود بدان سبب بود که خود را از مکر الهی ایمن نمی‌دانستند چه فلا یأمن مکر الله إلا القوم الخاسرون «٧٧» تا آن حد که پیامبر (ص) و جبرئیل (ع) از خوف خدا گریستند، و خداوند به آنها وحی فرمود: چرا گریه می‌کنید و حال آن که من شما را ایمن گردانیده‌ام؟ عرض کردند: چه کسی از مکر تو ایمن است؟ «٧٨» گویی چون آنها می‌دانستند که خداوند علّام الغیوب است و آنها بر غایات و مصالح امور آگاهی ندارند خود را از این ایمن ندیدند که قول خداوند که به آنها فرمود: من شما را ایمن گردانیده‌ام از باب ابتلا و آزمایش آنهاست و مکاری از سوی او نسبت به آنها بوده است تا هر گاه ترس آنها فرو نشیند روشن شود که آنها خود را از مکر خدا ایمن دانسته‌اند و به گفتار خود وفا نکرده‌اند. چنان که ابراهیم (ع) به هنگامی که در منجنیق نهاده شد گفت: حسبی الله (خداوند مرا بس است) و این از ادعاهای بزرگ بود از این رو خداوند او را امتحان کرد و جبرئیل را فرستاد و در هوا به او گفت: هیچ حاجتی داری؟ پاسخ داد: اما به تو نه، و این پاسخ وفای به مقتضای گفتارش بود که گفت: حسبی الله. خداوند از این امر خبر داده و فرموده است: وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى «٧٩» یعنی به موجب گفتارش «حسبی الله» وفا کرد. و نظیر این را درباره موسی (ع) خبر داده و فرموده است:

«73» شوری / ٢٠: کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت می‌دهیم و بر محصولش می‌افزاییم.»

«74» زلزله / ٧: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره‌ای کار خیر انجام داده (پاداش) آن را می‌بیند.»

«75» فرقان / ٢٣: و ما به سراغ اعمالی که انجام داده‌اند می‌رویم و آنها را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌کنیم.»

«76» عصر / ٢ و ٣ و ٤: انسان‌ها همه در زیانند جز کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته انجام داده‌اند و یکدیگر را به حق

سفارش و به شکیبایی و استقامت توصیه کرده‌اند.»

«77» اعراف / ٩٧: ... در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن (و غافل) نخواهند بود.»

«78» عراقی گفته است: ابن شاهین آن را در کتاب ((شرح السنه)) از حدیث عمر روایت کرده است، و آن در مجلسی از امالی ابن

سعید نقاش با سندی ضعیف برای ما روایت شده است.

«79» نجم / ۳۷: و در کتب ابراهیم همان کسی که وظیفه اش را به طور کامل ادا کرد.

360

إِنَّا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى «۸۰» خداوند فرمود: لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرِي «۸۱»

با این همه هنگامی که ساحران سحر خود را به کار گرفتند موسی (ع) را ترسی فرا گرفت، چه از مکر خدا و پوشیده بودن امر بر خود ایمن نبود تا آنگاه که دوباره به او ایمنی بخشید و به وی گفته شد: لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى. هیچ بشری را توانایی آن نیست که بر کنه صفات باری تعالی وقوف یابد، و کسی که قصور معرفت خود را در احاطه بر کنه امور شناخته و حقیقت معرفت را دانسته است ناچار ترس او از خداوند زیاد می شود.

از این رو هنگامی که به عیسی (ع) گفته شد: أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ، «۸۲» پاسخ داد: إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ، «۸۳» و گفت: إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ.... «۸۴» و کار را به مشیت خداوند واگذار کرد و خود را بکلی از میانه خارج ساخت، زیرا می دانست که چیزی در اختیار او نیست و همه امور به اراده و خواست خداوند وابسته است و ابستگی که از حد معقولات و عادات بشری فراتر است و با قیاس و حدس و پندار نمی توان درباره آن حکم کرد چه رسد به آن که بتوان به واقع و یقین رسید و این همان چیزی است که دل‌های عارفان را پاره پاره کرده و جز تسلیم و بررسی اسباب آشکاری که بر دل و اعضا ظاهر می شود برای فهم سابقه‌ای که از ما پنهان است راهی نیست، چه کسی که اسباب شرّ برای او فراهم شده و میان او و اسباب خیر حایل ایجاد گردیده و پیوند او با دنیا استحکام یافته مانند این است که بتحقیق سرّ سابقه‌ای که در آن بر او رقم شقاوت زده‌اند بر وی آشکار شده است، چه برای هر کسی چیزی را که جهت آن آفریده شده است میسر ساخته‌اید. و اگر همه نیکیها برای کسی میسر شود، و دل او بکلی از دنیا منقطع گردد، و در ظاهر و باطن رو به سوی خدا آورد این امر مقتضی تخفیف خوف خواهد بود به شرط آن که بتوان به دوام آن اطمینان کرد، لیکن خطر سوء عاقبت و دشواری پایداری بر این حالت آتش خوف را

«80» طه / ۴۵: (موسی و هارون) گفتند: پروردگارا می ترسیم او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.

«81» طه / ۴۶: فرمود: نترسید من با شما هستم (همه چیز را) می شنوم و می بینم.

«82» مائده / ۱۱۶: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

«83» مائده / ۱۱۶: اگر چنین سخنی گفته باشیم تو آن را می دانی، تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی و من از آنچه در ذات

(پاک) توست آگاه نیستم.

«84» مائده / ۱۱۸: اگر آنها را مجازات کنی بندگان تو اند و اگر آنها را ببخشی توانا و حکیمی.

361

شعله ور می کند و مانع خاموشی آن می شود. آری چگونه ممکن است از دگرگونی وضع خود ایمن بود در حالی که دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خدای رحمان است و دگرگونی آن از دگرگونی دیگ در حال جوشش و غلیان شدیدتر است. مقلب القلوب فرموده است: **إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ**. «۸۵» نادانترین مردم کسی است که خود را از عذاب او ایمن بداند چه خداوند ندای پرهیز از آن را داده است. و اگر نه این است که خداوند نسبت به بندگان عارف خود لطیف است و دل‌های آنها را به رحمت رجا شاد فرموده هر آینه قلوب آنها از آتش خوف می سوخت. بنابراین اسباب رجا برای خاصان خدا و اسباب غفلت برای عوام خلق از جهتی رحمت است چه اگر پرده برداشته شود نفوس هلاک و دل‌ها پاره می شود.

در اخبار پیامبران آمده است که پیامبری از گرسنگی و برهنگی و سالها به درگاه خداوند شکایت می کرد، و لباس او از پشم بود. خداوند به او وحی کرد که: ای بنده من آیا خشنود نیستی که دلت را مصون داشتم از این که به من کافر شوی آیا دنیا را از من می خواهی؟ او مقداری خاک برداشت و بر سر خود نهاد و عرض کرد: بلی ای پروردگار من راضی شدم از کفر نگاهم بدار.

بنابراین وقتی عارفان با همه استواری گام و قوت ایمان بیم آنها از بدی عاقبت چنین بوده چگونه ضعیف می تواند از آن در بیم و هراس نباشد.

بدي عاقبت علتهایي دارد که مقدم بر مرگ است، مانند: بدعت، نفاق، کبر و همه صفات نکوهیده از این رو صحابه بسختي از نفاق بیم داشتند. مراد از این نفاق آن نیست که ضدّ اصل ایمان است بلکه مقصود نفاقي است که با اصل ایمان جمع می‌شود و دارنده آن مسلماني منافق است. این نفاق را نشانه‌هاي بسياري است. پیامبر (ص) فرموده است: «چهار خصلت است که اگر در کسی باشد منافق خالص است هر چند روزه بگیرد و نماز گزارد و پندارد که مسلمان است، و اگر یکی از آنها در او باشد در او شعبه‌اي از نفاق است تا آنگاه که آن را ترک کند: هر گاه حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده دهد تخلف ورزد، و هر گاه امین دانسته شود خیانت کند، و چون پیمان بندد آن را بشکند.» «۸۶»

«85» معارج / ۲۸: همانا عذاب پروردگارشان را ایمنی نیست.

«86» صحیح بخاری ۱۶/۱ ((باب علاقه المنافق)) از حدیث عبدالله بن عمر با الفاظ دیگری.

362

صحابه و تابعین از نفاق تفسیرهایی کرده‌اند که جز صدیقان از آن تهی نیستند، چه گفته‌اند: نفاق عبارت از اختلاف آشکار و نهان، و دل و زبان و دخول و خروج است، و چه کسی است که از اینها خالی باشد بلکه این امور میان مردم به صورت عادت درآمده است و زشتی آنها را بکلی از یاد برده‌اند، این نفاق در زمانی که به دوران رسالت نزدیک بوده جریان داشته است چه رسد به روزگار ما، تا آن جا که حدیث گفته «۸۷» است: سخنی که هر گاه انسان آن را در زمان پیامبر خدا (ص) می‌گفت منافق شمرده می‌شد من آن را در روز ده بار از هر کدام شما می‌شنوم. اصحاب پیامبر خدا (ص) می‌گفتند: شما کارهایی می‌کنید که در نظر شما باریکتر از پوست و ما آن را در زمان پیامبر خدا (ص) از گناهان کبیره می‌شمریم.

یکی از آنان گفته است: نشانه نفاق این است که آنچه را از مردم ناخوش می‌داری مانند آن را به جا آوری، و کسی را به خاطر چیزی از ستم دوست داشته باشی و به خاطر چیزی از حق دشمن بداری. «۸۸» گفته‌اند: از نفاق است که انسان به چیزی که در او نیست مدح شود و او خوشش آید.

دشوارتر از این آن است که روایت کرده‌اند: گروهی بر در خانه حدیثه نشسته انتظار او را می‌کشیدند، و درباره او سخنانی می‌گفتند: چون حدیثه بر آنها وارد شد از شرم خاموش شدند. حدیثه به آنها گفت: آنچه را می‌گفتید ادامه دهید. آنان همچنان سکوت کردند، حدیثه گفت: ما این

را در زمان پیامبر خدا (ص) نفاق می‌شمردیم. این حدیثی است که به شناخت منافقان و دانستن اسباب نفاق اختصاص داشت، «۸۹» او می‌گفت:

بر دل لحظه‌ای فرا می‌رسد که از ایمان پر می‌شود به طوری که به اندازه جای فرو بردن سر سوزنی از نفاق در او ممکن نیست، و نیز لحظه‌ای بر آن می‌گذرد که از نفاق پر می‌گردد به گونه‌ای که به قدر جای فرو بردن سر سوزنی از ایمان در او ممکن نیست.

به آنچه گذشت دانستی که خوف عارفان از سوء عاقبت است و سبب آن اموری است که در پیش اتفاق افتاده و از جمله آنها بدعت، گناه و نفاق است، و در چه زمانی ممکن است بنده از همه اینها خالی باشد، و اگر گمان کند که از آنها تهی است نیز نفاق

«87» مسند احمد از حدیث حدیثی، ۳۸۴/۵.

«88» در برخی از نسخه‌هاست ((و اگر به کاری نیکی ترغیب کند و خود آن را به جا نیاورد)).

1/162 «89» این کتاب، مسند احمد، ۳۸۶/۵ تا ۳۹۰.

363

ورزیده است، چه گفته‌اند: هر کس خود را از نفاق ایمن بداند منافق است. یکی از آنان به عارفی گفت: من از نفاق بر خود بیم دارم. پاسخ داد: اگر منافق باشی از نفاق نمی‌ترسی.

بنابراین عارف همواره به سابقه و خاتمه توجه دارد و از آنها ترسان است. به همین مناسبت پیامبر خدا (ص) فرموده است: «بنده مؤمن میان دو ترس بسر می‌برد: میان مهلتی که گذشته و نمی‌داند خدا نسبت به آن چه کرده است و مهلتی که باقی مانده و نمی‌داند خدا درباره آن چه داوری خواهد کرد. سوگند به آن که جانم در دست اوست پس از مرگ هیچ امکانی برای پوششخواهی نیست، و پس از دنیا سرایی جز بهشت و دوزخ وجود ندارد.» «۹۰»

معنای بدی عاقبت

اگر بگوییم: ترس اینان بیشتر به سوء عاقبت بازگشت دارد پس معنای سوء عاقبت چیست؟

بدان بدی عاقبت بر دو درجه است که یکی بزرگتر از دیگری است. درجه بالا و هولناک آن این است که به هنگام سكرات مرگ و ظهور احوال آن شكّ و یا انكار بر دل غلبه کند و روح آدمی در حال جحود و انكار یا شكّ قبض گردد، و در نتیجه عقده جحود تا ابد میان او و خداوند حجابی شود که مقتضای آن بعد داریم و عذاب جاوید است.

درجه دوم بدی عاقبت که پایین تر از درجه نخست است این است که به هنگام مرگ محبت چیزی از امور دنیا و شهوتی از شهوتهای آن بر دلش چیره شود و آن در قلب وی مجسم گردد و او را مستغرق خود گرداند، به طوری که در آن حال مجالی برای وجود غیر آن در دلش باقی نماند و قبض روح او در همین حال اتفاق افتد، و استغراق قلب او در آن امر، نگونسار کننده او به سوی دنیا و گرداننده روی او به طرف آن باشد. و هر گاه روی از خداوند بگرداند میان او و خدا حجاب ایجاد می شود و چون حجاب حاصل شود عذاب نازل می گردد، چه آتش افروخته خداوند جز محجوبان را فرا نمی گیرد.

اما مؤمنی که قلبش از دوستی دنیا سالم، و همتش در راه خداوند متعال صرف شده است دوزخ به او می گوید: ای مؤمن بگذر که نور تو زبانه مرا خاموش ساخت. از این رو

((«90» الشعب)) بیهقی به طور مرسل و پیش از این در نکوهش دنیا ذکر شده است.

364

هر گاه قبض روح آدمی در حال غلبه محبت دنیا اتفاق افتد امر او خطرناک خواهد بود، زیرا انسان بر چیزی می میرد که زندگانی اش بر آن بوده است و پس از مرگ کسب صفت دیگری برای قلب که ضد صفت غالب بر آن باشد ممکن نیست، چه جز به وسیله اعمال جوارح نمی توان در دل تصرف کرد و جوارح با مرگ از کار می افتد و عمل ممتنع می شود و امیدی به آن نیست. همچنین برای بازگشت به دنیا امیدی وجود ندارد تا بتواند آنچه را به جا نیاورده تدارک کند. در همین هنگام است که حسرت و افسوس زیاد می شود جز این که هر گاه ریشه های ایمان و محبت پروردگار به مدتی دراز در دل او استوار و با اعمال شایسته ای استحکام یافته باشد به سبب آنها این حالت که به هنگام مرگ عارض او می شود زدوده می گردد.

بنابراین اگر ایمان او در قوت به سنگینی مثقالی باشد او را در نزدیکترین زمان از آتش بیرون می‌آورد، و اگر کمتر از آن باشد درنگ او در آتش طولانی می‌شود. لیکن چنانچه ایمانش جز به اندازه حبه‌ای نباشد ناگزیر از آتش بیرون آورده می‌شود، هر چند پس از هزارها سال باشد.

اگر بگوییم: آنچه بیان کردی مقتضی آن است که پس از مرگ بزودی آتش او را فرا گیرد پس چگونه است که تا روز قیامت به تأخیر می‌افتد و در طول این مدت به او مهلت داده می‌شود؟

پاسخ این است بدانی که هر کس عذاب قبر را انکار کند بدعتگذار و محجوب از انوار ایمان و قرآن است، چه نزد اهل بینش درست همان است که در اخبار به صحت پیوسته است: «قبر یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ و یا باغی از باغهای بهشت است.» «۹۱» و چنان که در اخبار آمده: «ممکن است به گور عذاب شونده هفتاد در از دوزخ باز شود.» «۹۲» لذا آن که به شقاوت سوء عاقبت دچار است همین که جان از تنش جدا شود بلا بر او نازل می‌گردد و انواع عذاب به سبب اختلاف اوقات مختلف می‌شود.

سؤال منکر و نکیر در همان وقت است که مرده در گور نهاده می‌شود. سپس عذاب

«91» سنن ترمذی، ((المصابیح)) بغوی، ۱۸۲/۲، کافی ۲۴۲/۳ از حدیث ابی عبدالله (ع) که فرموده است: ((قبر را همه روز گفتاری است، می‌گوید: من سرای غربتم، من سرای وحشتم، من خانه کرم‌هایم، من گورم، من باغی از باغ‌های بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخم)).

((«92» بحارالانوار)) ج ۳، باب احوال مجرمان و پرهیزگاران در برزخ.

365

قبر و پس از آن حسابرسی و رسوایی میان جمع در روز قیامت است و بعد از آن خطر گذشتن از صراط و ترس از زبانیه (فرشتگان عذاب) و دیگر چیزهایی که در اخبار ذکر شده است. «۹۳» از این رو شقی در همه حالات خود میان انواع عذابها گرفتار و در همه احوال معذب است مگر آن که رحمت خداوند شامل حال او شود.

گمان مکن که خاک جای ایمان را می‌خورد بلکه همه جوارح را خواهد خورد و پراکنده خواهد ساخت تا آنگاه که زمان مقدر فرا رسد. در آن هنگام اجزای پراکنده جمع می‌شوند و روحی که

جایگاه ایمان است به آنها باز می‌گردد. روح از وقت مرگ تا بازگشت چنانچه از اهل سعادت است در چینه‌دان مرغابی سبز رنگ در زیر عرش آویخته است و اگر پناه بر خدا از اهل شقاوت است بر حالتی ضد آن خواهد بود.

اگر بگوییم: سببی که منجر به سوء عاقبت می‌شود چیست؟

بدان اسباب این امور را به تفصیل نمی‌توان شمرد، لیکن به مجموعه آنها می‌توان اشاره کرد. اما ختم عمر با شک و انکار منحصر به دو سبب است:

سبب اول - در زاهدی تصوّر می‌شود که با همه زهد و ورع و درستی کامل اعمال بدعت‌گزار باشد، که اگر چه اعمالش شایسته است لیکن عاقبت او سخت خطرناک می‌باشد. مقصودم از بدعت آن نیست که مذهبی پدید آورد، چه این نیز بدعت است و سخن درباره آن به طول می‌انجامد بلکه منظورم از بدعت این است که درباره ذات خداوند و صفات و افعال او بر خلاف حقّ معتقد شود، و اعتقادش مخالف حقیقت و واقع باشد، خواه آن را از طریق رأی و استنباط و نظر به دست آورده و با آن با خصم مجادله و بر آن اعتماد کرده و به آن فریفته شده، و یا از راه تقلید آن را کسب کرده باشد. کسی که حالش بدین منوال باشد به هنگامی که مرگش نزدیک شود، و نشانه‌های فرشته مرگ بر او آشکار گردد و دلش به سبب آنچه در آن است به تپیدن درآید بسا باشد که در حال سکرات مرگ بطلان آنچه از روی نادانی به آن معتقد شده بر او ظاهر گردد، زیرا حالت مرگ حال پرده برداشتن از میان است و سکرات آن به همین سبب است، چه در این حال برخی امور بر او مکشوف می‌شود. و هر زمان بطلان اعتقادش که در پیش خود به آن قطع و یقین داشته بر وی ظاهر گردد این گمان را به خود نمی‌برد که بخصوص در این عقیده اشتباه کرده، چه در آن به رأی ضعیف و عقل ناقص خود پناه برده است بلکه

«93» بیشتر آنها در کتاب عقاید ذکر شده است، ((بحار الانوار،)) کتاب معاد.

گمان می‌کند که همه آنچه را اعتقاد دارد نادرست و بی‌اساس است، زیرا او میان ایمان به خدا و پیامبرش و دیگر اعتقادات صحیح، و میان عقیده فاسد خود تفاوتی نمی‌بیند و کشف این که یکی از اعتقادات او نادرست و از روی جهل بوده سبب می‌شود که بقیه اعتقاداتش را باطل بداند یا در آنها

دچار شک شود. اگر در همین موقع خطرناک و پیش از آن که حالت انابه به او دست دهد و به اصل ایمان بازگردد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت شده و در حال شرکت از دنیا رفته است که از آن به خدا پناه می بریم.

حقّ تعالی همینها را اراده کرده و فرموده است: وَبَدَأ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مَا لَهُمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ «۹۴» و نیز: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. «۹۵» و همان گونه که گاهی آنچه در آینده واقع می شود در خواب مکشوف می گردد و این به سبب سبکی مشغولیت دل به امور دنیا است، در سكرات مرگ نیز برخی امور بر آدمی كشف می شود زیرا آنچه دل را مانع از آن است که به ملكوت اعلا بنگرد و آنچه را در لوح محفوظ است مطالعه کند تا حقیقت امور چنان که هست بر او مكشوف شود مشغولیت های دنیا و شهوت های تن است. امثال این حالات سبب كشف می شود و كشف موجب شكّ در بقیه اعتقادات می گردد. و هر كس درباره خداوند و صفات و افعال او به چیزی بر خلاف آنچه هست معتقد شود خواه از راه تقلید یا از طریق نظر و استنباط با این خطر روبروست، و زهد و صلاح برای دفع آن كافی نیست، چه تنها اعتقادات صحیح است که آدمی را نجات می دهد. نادانها از این خطر برکنارند، یعنی کسانی که به طور مجمل و استوار به خدا و پیامبرش و روز بازپسین ایمان آورده اند مانند عربهای بادیه نشین و روستاییان و دیگر عوامی که اهل بحث و نظر نیستند و به طور مستقلّ درباره کلام شارع سخن نمی گویند، و به گفته های گوناگون متکلمان گوش فرا نمی دهند و از آنها تقلید نمی کنند. از این رو پیامبر (ص) فرموده است: «بیشتر اهل بهشت ابلهاند.» «۹۶» پیشینیان به همین سبب از بحث و نظر و غور در کلام و بررسی این

«۹۴» زمر / ۴۷: و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

«۹۵» كهف / ۱۰۳ و ۱۰۴: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) کیانند، آنها که تلاش هایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده با

این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

((«۹۶» الافراد)) ابن شاهین ، ابن عساکر از جابر به سندی ضعیف بدین گونه : ((وارد بهشت شدم و دیدم بیشتر اهل آن ابلهاند.))

بزار و پیش از این ذکر شده است.

امور منع می‌کردند و به مردم دستور می‌دادند که بر ایمان به همه آنچه خداوند نازل کرده و اعتقاد به همه ظواهری که در شرع وارد شده ضمن عقیده به نفی تشبیه بسنده کنند و آنان را از فرو رفتن در تأویل ممنوع می‌ساختند، زیرا خطر بحث در صفات الهی بزرگ و راههای آن دشوار و گردنه‌های آن سخت می‌باشد و خردها از درک جلال خداوند قاصر، و هدایت الهی برای افاضه نور یقین به سبب شیفتگی دلها به محبت دنیا از قلوب محجوب است. و آنچه بحث کنندگان بر اساس تعقل خود گفته‌اند مضطرب و با هم متعارض می‌باشد، و دلها به آنچه از آغاز رشد به آنها القا شده است انس دارند و به آنها وابسته‌اند. تعصباتی برانگیخته شده در میان مردم نیز برای اعتقادات موروثی یا عقایدی که روی حسن ظن در آغاز زندگی از معلّمان اخذ شده همچون میخهای محکمی است که آنها را ثابت و پا بر جا نگه می‌دارد. طبایع نیز به محبت دنیا شیفته شده‌اند و بدان رغبت و اقبال دارند، شهوت‌های دنیا نیز گلوی آدمی را می‌فشارند و او را از هر فکر دیگر باز می‌دارند از این رو هنگامی که باب سخن درباره خداوند و صفات او بر اساس رأی و عقل گشوده می‌شود، این بحث کنندگان با همه تفاوت قریحه و اختلاف طبع و حرصی که هر نادانی از آنها در ادعای احاطه بر کنه حق دارد زبانشان برای بیان آنچه به دلشان می‌رسد باز می‌شود و گفته‌های آنان جذب دل‌های شنوندگان می‌گردد و بر اثر طول مؤانست این گفته‌ها استحکام می‌یابند و راه‌هایی بر مردم بکلی مسدود می‌شود.

از این رو سلامت مردم در این است که به اعمال صالحه مشغول شوند و به دنبال آنچه از حدّ طاقت آنها بیرون است نروند. لیکن در این زمان زمام این امور سست شده و یاوه‌گوییها فراوان گشته، و هر نادانی با گمان و پندار آنچه را موافق طبع اوست باور می‌کند و معتقد می‌شود که آن علم و یقین و چکیده ایمان است و تصوّر می‌کند آنچه را از حدّس و تخمین معتقد شده و بدان بسنده کرده علم الیقین و عین الیقین است، وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ. «۹۷» سزاوار است به هنگامی که پرده از جلو چشم اینها برداشته می‌شود این ابیات درباره آنها خوانده شود:

أحسنن ظنک بالآیام إذ حسنت

و لم تخف سوء ما یأتی به القدر «۹۸»

«۹۷» ص / ۸۸: و خبر آن را پس از مدتی می‌شنوید.

«۹۸» چون روزگار نیکو شد به آن خوش گمان شدی « و از بدی آنچه تقدیر می‌آورد نترسیدی».

و یقین بدان که هر کس از ایمان خالص به خدا و پیامبران و کتابهای او جدا شود و در بحث غوطه‌ور گردد با این خطر روبرو می‌شود، او همچون کسی است که کشتی وی شکسته و دستخوش امواج دریاست و پیوسته موجی او را به سوی موج دیگر پرت می‌کند، بسا ممکن است موج دریا او را به ساحل اندازد، لیکن این امر بعید به نظر می‌رسد و احتمال هلاک او بیشتر است. و هر کس به عقیده‌ای پایبند شده که آن را از پژوهشگرانی که تکیه بر سرمایه عقل خود دارند فرا گرفته یا با ادله‌ای که اینان بر اساس تعصبات خود نوشته‌اند بدان معتقد شده و یا بدون دلیل آن را پذیرفته است، اگر در آن عقیده شک دارد دینش تباه است و اگر بدان مطمئن است خود را از مکر خدا ایمن دانسته و به خرد ناقص خویش مغرور شده است. هر کس در بحث و کنجکاو بکوشد از این دو حالت جدا نیست مگر آن که از محدوده عقل فراتر رود و به نور مکاشفه که در عالم ولایت و نبوت می‌تابد برسد و آن نایاب و همچون کبریت احمر است و از کجا میسر شود؟ از این خطر تنها دو کس رهایی می‌یابند: ابله عامی و یا کسی که ترس از آتش او را به طاعت خدا مشغول داشته است و به این امور بی‌فایده نمی‌پردازد. بنابراین پرداختن به این کارها یکی از اسباب خطرناک سوء عاقبت است.

اما سبب دوم - ضعف ایمان در اصل و سپس چیره شدن محبت دنیا بر دل است. هر چه ایمان رو به ضعف رود محبت خداوند ضعیف و دوستی دنیا قوی می‌شود تا آن حد که برای محبت خداوند جایی در دل باقی نمی‌ماند جز از روی حدیث نفس، و این در مخالفت با هوسها و عدول از راه شیطان اثری ندارد. ضعف ایمان موجب بروز حرص در پیروی از شهوات است تا آن جا که دل تاریک و سخت و سیاه می‌شود و تیرگیهای گناه بر روی دل مترکم و انباشته می‌گردد، و پیوسته نور ایمانی را که در دل اوست با همه ضعیفی آن خاموش می‌گرداند تا آنگاه که گناهان جزء طبیعت و زنگار دل او می‌شود.

هنگامی که سكرات مرگ چنین آدمی فرا رسد نقصان محبت او افزایش می‌یابد، یعنی محبت خدا ضعیفتر می‌گردد، چه احساس جدایی از دنیا می‌کند در حالی که دنیا نزد او از هر چیزی محبوبتر می‌شود. از این رو دلش به سبب درک فراق آن به درد می‌آید، و این درد فراق را از خدا می‌داند. آنگاه در ضمیر او حالتی پدید می‌آید که آنچه را خداوند

از مرگ و کراهت آن مقدر کرده به سبب آن که از خداست آن را مکروه و ناخوش می‌دارد و در نتیجه بیم آن است که به جای محبت خدا بغض و دشمنی او در درونش برانگیخته شود. چنان که اگر کسی نسبت به فرزندش محبت کمی داشته باشد چنانچه این فرزند اموال او را که در نظرش از فرزند محبوبتر است بگیرد و بسوزاند این محبت کم به بغض و دشمنی تبدیل می‌شود.

بنابراین کسی که حالش چنین باشد هر گاه در همین لحظه که این خطورات به دلش می‌رسد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت گردیده و برای همیشه هلاک و نابود شده است. آنچه منجر به این بدی عاقبت شده غلبه محبت دنیا و اعتماد بدان و خوشحالی به اسباب آن است. همچنین ضعف ایمان است که موجب ضعف محبت بنده به خداست.

پس هر کس در دل خود محبت خدا را بیش از محبت به دنیا بیابد، هر چند دنیا را نیز دوست بدارد از این خطر دورتر می‌باشد، چه دوستی دنیا منشأ همه گناهان و دردی سخت و طاقت فرسا و دامنگیر همه طبقات مردم است. و این به سبب کمی معرفت آنها نسبت به خداوند است، چه کسی خدا را دوست می‌دارد که او را بشناسد. از این رو فرموده است: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ. «۱۰۰»

بنابراین کسی که جان از تنش بیرون رود در حالی که انکار بر خدا در دلش خطور کرده و فعل خدا را که میان او و زن و فرزند و اموال و دیگر محبوبهایش جدایی انداخته دشمن می‌دارد، مرگ او ورود بر دشمن و بریدن از محبوب است. او مانند بنده‌ای منفور و گریزان که بزور نزد مولایش حاضر شود بر خدا وارد می‌گردد و رسوایی و عقوبتی که شایسته چنین بنده‌ای است پوشیده نیست. اما کسی که بر دوستی خدا می‌میرد، مانند بنده‌ای نیکوکار که مشتاق دیدار مولایش بوده و کارهای سخت و رنجهای سفر را به امید لقای او تحمل کرده است بر خداوند وارد می‌شود و روشن است که به مجرد ورود از چه

«100» توبه / ۲۴: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتي که از کسادی آن

بیم دارید و منازل مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است در انتظار باشید تا خداوند عذابش را بر

شما نازل کند.

خوشحالي و سروري برخوردار خواهد شد، چه رسد به لطايف اكرام و بدايع انعامي كه استحقاق آنها را دارد.

اما درجه دوم سوء عاقبت كه پايينتر از درجه نخست است و مقتضاي آن جاودانه ماندن در آتش نيست نيز دو سبب دارد: سبب اول كثرت گناهان است هر چند ايمان قوي باشد. سبب دوم ضعف ايمان است اگر چه گناهان كم باشد، زيرا باعث ارتكاب گناه غلبه شهوتها و رسوخ آنها در دل به سبب انس و عادت است، و همه آنچه انسان در طول عمر خود با آن انس داشته به هنگام مرگ به ياد او مي آيد. اگر به طاعات بيشتري رغبته داشته اكثر آنچه به ياد او مي آيد طاعات الهي است و اگر بيشتري ميل او به گناه بوده ياد آنها در زمان مرگ بر دل غلبه خواهد داشت، و بسا كه جان او در حال غلبه شهوتي از شهوتهاي دنيا و ارتكاب گناهي از گناهان گرفته شود و دلش به آن مقيد گردد و به سبب آن از حق تعالي محجوب شود.

اما كسي كه تنها گهگاهي از او گناهي صادر مي شود از اين خطر دورتر است، و آن كه اصلا گناهي را مرتكب نمي شود بكلي از اين خطر دور و بركنار است، و آن كه گناه بر او غلبه دارد و بر طاعاتش مي چربد و دلش به گناه بيش از طاعت شاد مي شود اين خطر نسبت به او بسيار بزرگ است. اين مطلب با مثالي دانسته مي شود، و آن اين كه بر تو پوشيده نيست انسان بعضي از احوالي را كه در طول عمر خود بر او گذشته است در خواب مي بيند، ليكن تنها آنچه را كه شبیه مشاهدات او در بيداري است در خواب مشاهده مي كند تا آن حد كه نوجواني كه محتلم مي شود چنانچه در بيداري مباشرت نكرده باشد نحوه مباشرت را نمي بيند و اگر مدت درازي به همين حال باقي بماند صورت مباشرت را در خواب نخواهدديد.

و نيز روشن است كسي كه عمر خود را در فقاوت گذرانده بينش او نسبت به دانش و دانشمندان بيش از بينش كسي است كه عمر خود را در نجاري بسر برده است. همچنين بينش نجار نسبت به اموري كه مربوط به اسباب نجاري است بيش از بينش پزشك و فقيه است. در حال خواب تنها بر انسان چيزي آشكار مي شود كه آن را با دل او به سبب هم نشيني زياد يا يكي از اسباب ديگر مناسبتي حاصل شده باشد. مرگ شبیه خواب است، ليكن برتر از آن است، و سكرات مرگ و بيهوشي

که پیش از مرگ عارض می‌شود به خواب نزدیک است و این امر مقتضی آن است که انسان در این حالت چیزهایی را که

371

با آنها انس داشته به یادش آید و به دلش باز گردد. یکی از اسبابی که یادآوری آن در دل رجحان دارد همنشینیهایی بسیار و طول عادت به ارتکاب گناه است. انس زیاد به ادای طاعات نیز موجب رجحان تذکر آنها در دل است. به همین سبب خواب صالحان با خواب فاسقان تفاوت دارد.

بنابراین طول عادت سبب می‌شود که صورت گناه در دل او تجسم یابد و نفس بدان رغبت کند و بسا در همین حال جانش گرفته شود و همین امر موجب سوء عاقبت او گردد، هر چند اصل ایمان باقی و امید نجات برای او وجود داشته باشد.

باری همان گونه که در حال بیداری آنچه به دل می‌رسد اسبابی خاص دارد که تنها خداوند آنها را می‌داند همچنین یکایک خوابها را در نزد خدا علل و اسبابی است که برخی از آنها شناخته شده‌اند و برخی دیگر ناشناخته‌اند. چنان که می‌دانیم در ذهن آدمی چیزی سبب تداعی چیز دیگری می‌شود که با آن رابطه و مناسبتی داشته باشد و این مناسبت ممکن است مشابهت یا تضاد و یا مقارنت باشد به طوری که هر گاه آن چیز را حس کند دیگری نیز به همراهش احساس شود.

اما مشابهت مانند آن که چهره زیبایی ببیند و از دیدن آن به یاد زیباروی دیگری افتد.

تضاد مانند این که خوبرویی را ببیند و بد منظری به یادش آید.

مقارنت مانند آن که اسبی را ببیند که آن را پیش از این به همراه انسانی دیده است و از دیدن اسب به یاد آن انسان افتد.

گاهی هم ممکن است که از مشاهده چیزی چیز دیگری تداعی گردد بی آن که وجه مناسبت آنها دانسته شود و این امر به سبب وجود یک واسطه یا دو واسطه است، مانند این که اولی دومی و دومی سومی را تداعی کند سپس دومی فراموش شود و میان اولی و سومی مناسبتی وجود نداشته باشد، لیکن رابطه میان اولی و دومی و بالعکس موجود باشد.

به همین گونه انتقال خاطره‌ها در خواب سبب‌هایی از این نوع دارد و به همین گونه است سكرات مرگ. کسی که بخواهد خاطر خود را از انتقال به گناهها و شهوتها باز دارد راهی جز این ندارد که در همه عمر در بازداشتن نفس خود از آنها و ریشه‌کن کردن شهوتها از دل مجاهد کند، و این مقدار تحت اختیار انسان است، و کثرت مواظبت بر

372

اعمال نیک و تخلیه نفس از بدیها ذخیره‌ای برای حالت سكرات مرگ می‌باشد چه انسان بر چیزی می‌میرد که بر آن زیسته و بر چیزی حشر می‌شود که بر آن مرده است. از این رو نقل شده است که بقالی را به هنگام مرگ شهادتین تلقین می‌کردند و او پیوسته می‌گفت: پنج، شش، چهار، و نفس او به حسابی که در طول عمر به آن انس داشت مشغول بود. یکی از عارفان پیشین گفته است: عرض گوهری است که نور آن می‌درخشد و بنده در هر حالی که باشد تصویر آن به همان حالت در عرض منعکس می‌شود. اگر در سكرات مرگ باشد صورت او از عرش برای او نمایان می‌شود، و بسا خود را به صورتی در حال ارتکاب گناه مشاهده کند. همچنین روز قیامت بر او مکشوف می‌شود و احوال خود را در آن روز می‌بیند و چنان دچار شرم و ترس می‌شود که توصیف آن غیر ممکن است.

آنچه این شخص گفته درست است و سبب رؤیای صادقانه نزدیک به این معناست، زیرا خفته با مطالعه لوح محفوظ آنچه را در آینده واقع می‌شود درک می‌کند و این جزئی از اجزای پیامبری است.

بنابراین بدی عاقبت به حالات و خواطر قلبی برگشت دارد، و دگرگون کننده دلها خداوند است، و اتفاقاتی که مقتضی خطورات بد قلبی است به طور کلی در اختیار انسان نیست، اگر چه کثرت انس در آن مؤثر است. به همین سبب ترس ارباب معرفت از سوء عاقبت شدید است، چه اگر انسان بخواهد که در خواب جز حالات صالحان و احوال طاعات و عبادات را نبیند برای او دشوار خواهد بود هر چند کثرت صلاح و مواظبت بر آن در این امر مؤثر می‌باشد. لیکن پریشانیهای خیال به طور کامل تحت ضابطه و قاعده‌ای در نمی‌آید اگر چه غالباً آنچه در خواب بر انسان ظاهر می‌شود با آنچه در بیداری بر انسان غالب است مناسبت دارد، به حدی که از شیخ ابو علی فارمدی شنیدم که درباره حسن ادب مرید نسبت به پیر خود برایم تعریف می‌کرد که بر او واجب است هیچ گونه انکاری نسبت به آنچه پیرش به او می‌گوید در دلش وجود نداشته باشد و در زبانش هیچ مخالفت و مجادله با او نکند، و گفت: برای شیخ خود ابو القاسم کرمانی خوابی را که دیده بودم نقل کردم و به او گفتم: تو را

در خواب دیدم که به من چنین گفتم، و من گفتم: برای چه؟ شیخ یک ماه از من دوری گرفت و با من سخن نگفت، و پس از آن گفت: اگر در درون تو جواز مطالبه و انکار آنچه می‌گویم وجود نداشت در خواب این

373

سخن بر زبانت جاری نمی‌شد، و مطلب چنان است که او گفته و کم است انسان در خواب چیزی ببیند که خلاف چیزی باشد که در بیداری بر قلب او غالب است.

آنچه درباره اسرار سوء عاقبت ذکر شد همان مقدار است که می‌توان آنها را در علم معامله بیان کرد و بیش از آن داخل در علم مکاشفه است و برای تو روشن شد که ایمنی از سوء عاقبت منوط به این است که همه اشیا را چنان که هستند بدون هیچ نادانی بشناسی، و همه عمر را بدون ارتکاب گناهی در طاعت خداوند بسربری، و چون می‌دانی که این امر محال و یا دشوار است ناگزیر ترسی که از سوء عاقبت بر دل ارباب معرفت غلبه دارد بر تو نیز چیره می‌شود تا آن حد که به سبب آن گریه و ناله تو طولانی و اندوه و اضطراب تو بسیار خواهد شد، چنان که از احوال پیامبران و اولیا و پیشینیان صالح برایت نقل خواهیم کرد تا ذکر آنها یکی از اسبابی باشد که آتش خوف را در دل تو برانگیزد.

با ذکر آنچه گذشت دانستی که اگر در نفس آخری که جان از تن بیرون می‌رود دل سلامت نباشد، همه اعمال آدمی ضایع است، و سلامت دل با تلاطم امواج خطورات بی‌نهایت مشکل می‌باشد. از این رو مطرف بن عبد الله می‌گوید: من از هلاک شدن کسی که هلاک شده است شگفتی ندارم بلکه از آن که رستگار شده در شگفتم که چگونه رستگار شده است. و نیز به همین مناسبت حامد لُقاف گفته است: هنگامی که فرشتگان روح مؤمنی را که بر اسلام و نیکی مرده است بالا می‌برند فرشتگان در شگفت می‌شوند و می‌گویند: این شخص از دنیا چگونه نجات یافته در حالی که نیکان ما در آن تباه شدند.

خلاصه کسی که کشتی او در میان امواج دریا گرفتار شود و بادهای سخت بر آن هجوم برند، و امواج به تلاطم درآیند، هلاکش بیش از نجاتش محتمل است، و قلب مؤمن بیش از کشتی دستخوش اضطراب، و امواج خواطر بیش از امواج دریا در جنبش و تلاطم است و آنچه به هنگام مرگ مایه ترس است تنها اندیشه بد است که در دل خطور می‌کند. به همین سبب پیامبر خدا (ص) فرموده است: «همانا انسان پنجاه سال عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد به طوری که میان او و بهشت جز به مقدار

دوشیدن ماده شتری باقی نمی‌ماند لیکن عاقبت او به آنچه پیش از این مقدر شده است ختم می‌شود.» (۱۰۱) روشن است که زمان دوشیدن ناقه برای اعمالی که موجب شقاوت باشد

«101» صحیح مسلم از حدیث ابوهریره به سند ضعیف ، ((الجامع الصغیر . پیش از این نیز ذکر شده است .

374

کافی نیست و مراد خطورات قلبی است که همچون برق خاطف لرزان از دل می‌گذرند.

سهل گفته است: به خواب دیدم که وارد بهشت شدم و سیصد پیامبر را دیدار کردم. از ایشان پرسیدم: در دنیا از چه چیزی بیشتر می‌ترسیدید، گفتند: بدی عاقبت و به سبب همین خطر بزرگ است که شهادت مورد رشک و مرگ ناگهانی ناخوشایند است. چه مرگ ناگهانی بسا در زمانی اتفاق افتد که اندیشه بدی بر انسان غلبه کند و بر دل استیلا یابد و دل از امثال اینها خالی نیست، مگر آنگاه که به سبب کراهت از آن یا به نور معرفت دفع گردد. اما شهادت عبارت از گرفتن جان آدمی است در حالتی که در دل او جز محبت خداوند باقی نمانده و دوستی دنیا و زن و فرزند و مال و همگی شهوتها از دل او بیرون رفته باشد، چه کسی که به صف کارزار می‌شتابد، و دل بر مرگ می‌نهد تنها به خاطر خدا و طلب رضای او فروش دنیا در برابر آخرت و خشنودی به بیعی است که خداوند طرف معامله اوست چنان که فرموده است: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ* (۱۰۲) و فروشنده ناگزیر از آنچه فروخته روگردانیده و محبت آن را از دل بیرون کرده و دل به دوستی چیزی که می‌خرد بسته است. نظیر این حالت در پاره‌ای اوقات به انسان دست می‌دهد، لیکن بیرون رفتن جان از تن در آن حال اتفاق نمی‌افتد و میدان پیکار سبب خروج جان از تن در همین حالت است. اما این در صورتی است که قصد پیروزی بر دشمن و به دست آوردن غنیمت و یا کسب آوازه نداشته باشد، چه اگر چنین مقاصدی داشته باشد هر چند در میدان نبرد کشته شود از وصول به این مرتبه دور است، چنان که اخبار بر این دلالت دارد.

اکنون که معنای بدی عاقبت و آنچه در آن مایه ترس است آشکار شد پس خود را برای نیکی عاقبت آماده ساز و مواظب یاد خداوند باش، و محبت دنیا را از دل بیرون کن و اعضایت را از ارتکاب گناه و اندیشهات را از تفکر در آن بازدار، و از مشاهده گناه و دیدن اهل آن دوری جوی، چه این نیز در دلت تأثیر دارد، و فکر و اندیشهات را به سوی خود معطوف می‌کند، و پرهیز از آن که در این باره تأخیر کنی و بگویی: چون پایان عمر نزدیک شود برای آن آماده خواهیم شد، چه هر نفسی از انفاس

تو پایان عمر تو است، زیرا ممکن است جان تو در آن ربوده شود. پس در هر نفس بر آوردنی مراقب قلب

«102» توبه / ۱۱۱: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند (که در برابرش) بهشت برای آنان باشد.

375

خویش باش، و بپرهیز از آن که لحظه‌ای اهمال ورزی، چه شاید، آن، لحظه عاقبت تو باشد. این وضع تو در حال بیداری است.

اما هنگامی که می‌خوابی بپرهیز از آن که جز بر طهارت ظاهر و باطن بخوابی، و باید زمانی خواب بر تو غلبه کند که ذکر خداوند بر دلت چیره باشد. نمی‌گوییم: بر زبانت زیرا حرکت زبان بتنهایی اثری اندک دارد. و به یقین بدان که به هنگام خوابیدن چیزی بر دل تو غلبه می‌یابد که پیش از آن بر دلت غالب بوده است، و از خواب بر نمی‌خیزی جز بر آنچه در خواب بر دلت غلبه داشته است. مرگ و رستاخیز مانند خواب و بیداری است.

همان گونه که بنده نمی‌خواهد جز بر چیزی که در بیداری بر او غلبه داشته، و بیدار نمی‌شود جز بر چیزی که در خواب بر او چیره بوده است، انسان نمی‌میرد جز بر چیزی که بر آن زیسته و برانگیخته نمی‌شود جز بر حالتی که در آن مرده است.

و به قطع و یقین بدان که مرگ و بعث دو حالت از حالات تو است، چنان که خواب و بیداری دو حالت از احوال تو است، و به آن ایمان داشته باش ایمانی که دل آن را تصدیق کند. اگر شایستگی این را نداری که به عین یقین و نور بصیرت آن را بنگری پس مراقب انفاس و لحظه‌های عمر خویش باش، و بپرهیز از آن که به اندازه چشم بهمزدنی از خدا غافل شوی، چه اگر همه اینها را به کار بندی بر لبه خطر بزرگی قرار داری چه رسد به این که آنها را به کار نبندی، زیرا همه مردم در معرض هلاکتند جز عالمان، و همه عالمان دستخوش هلاکتند جز عمل‌کنندگان، و همه عمل‌کنندگان هلاک شدگانند جز مخلصان، و همه مخلصان بر خطری بزرگند.

و بدان این امور برای توست میسر نخواهد شد جز آنگاه که از دنیا به قدر ضرورت قناعت کنی، و ضرورت تو نان و لباس و خانه است و هر چه جز اینهاست زیاده است. مقدار ضرورت طعام به اندازه‌ای است که پشت تو را محکم سازد و رقم تو را سد کند. باید خوردن تو مانند خوردن کسی باشد که بدان

مضطرب شده و از آن کراهت دارد، و نباید رغبت تو در طعام بیش از رغبت تو در قضای حاجت باشد، چه میان وارد کردن طعام در شکم و خارج کردن از آن تفاوتی نیست و هر دو در طبیعت ضروری هستند. و نیز همان گونه که قضای حاجت از مقاصد نیست که دلت به آن مشغول شود خوردن طعام هم نباید تو را به خود سرگرم سازد. و باید بدانی که اگر همّت تو آن باشد که چه چیزی به شکمت وارد کنی ارزش تو برابر آن چیزی خواهد بود که از شکمت خارج می‌سازی. و

376

اگر قصد تو از خوراک نیرو گرفتن برای عبادت خدا باشد چنان که قصد تو از قضای حاجت همین است، نشانه این قصد در سه چیز از امر خوراک تو ظاهر می‌شود: وقت، مقدار و جنس خوراک.

اما وقت: کمترین آن این است که در شبانه روز به یک بار خوردن بسنده کنی و بر گرفتن روزه مواظبت داشته باشی.

مقدار: این که بر ثلث شکم چیزی نیفزایی.

جنس: آن که خوراکی‌های لذیذ را طلب نکنی و به آنچه اتفاق افتد قناعت ورزی.

اگر بر رعایت این سه امر توانایی یافتی و زحمت ارضای شهوتها و لذتها از تو ساقط شد خواهی توانست شبهات را ترک کنی و جز از حلال نخوری، چه حلال کمیاب است شهوتها را کفایت نمی‌کند.

اما لباس: باید مقصود تو از آن دفع سرما و گرما و پوشیدن عورت باشد، و هر چه سرما را از سر تو رفع کند اگر چه کلاهی باشد که به یک دانق «۱۰۳» تهیه شود چنانچه بیشتر از آن را طلب کنی فضولی و زیاده‌روی کرده‌ای و این امر روزگار تو را تباه می‌کند و تو را برای تحصیل آن گاهی با کسب و زمانی با استفاده از حرام و شبهه‌ناک به مشغولیتی دایمی و رنجی پایدار دچار می‌سازد و دیگر چیزهایی که سرما و گرما را از تن تو دور می‌کند به همین گونه قیاس کن. و هر چیزی که فایده لباس از آن حاصل می‌شود چنانچه به سبب پستی جنس و کمی ارزش بدان اکتفا نکنی پس از آن دیگر برای تو موقوف و بازگشتی نخواهد بود بلکه از کسانی خواهی بود که شکم آنها را چیزی جز خاک پر نمی‌کند.

مسکن - نیز به همین گونه است. اگر به آنچه این مقصود را برآورده می‌کند بسنده کنی برای تو کافی خواهد بود که آسمان سقف و زمین قرارگاه تو باشد، و اگر گرما یا سرما بر تو غلبه کند به مسجدها رو آوری، اما اگر مسکنی خاصّ بخواهی این خواست تو به درازا می‌کشد و بیشتر عمرت در آن صرف می‌شود، و عمر تنها سرمایه تو است. آنگاه اگر این مقصود برایت میسر شود چنانچه قصد تو از دیوار غیر از آن باشد که میان تو و چشمها حایل شود و منظور تو از سقف جز این باشد که تو را در برابر ریزش بارانها حفظ کند، و دیوارها را بالا ببری و سقفها را آرایش دهی بی‌شکّ در گودالی در افتاده‌ای که رهایی تو

«103» دانق : ۱۶ درهم « م -

377

از آن ناممکن می‌باشد. سایر امور ضروری تو نیز به همین منوال است. اگر به مقدار ضرورت بسنده کنی می‌توانی خود را برای خدا فارغ گردانی و برای آخرت توشه فراهم کنی و جهت مرحله پایانی خود آماده شوی و اگر از حدّ ضرورت تجاوز کنی و به وادی آرزوها وارد شوی افکارت پریشان می‌شود، و خدا باک نخواهد داشت که در کدام وادی تو را هلاک کند. این اندرز را از کسی که بیش از تو به اندرز نیازمند است بپذیر.

بدان مجال تدبیر و توشه برداشتن و پرهیز در این عمر کوتاه است، و اگر آن را روز بروز در تأخیر و یا غفلت صرف کنی ناگهان در غیر وقتی که می‌خواهی ربنده می‌شوی و افسوس و ندامت هرگز از تو جدا نخواهد شد. پس اگر به سبب ضعف خوف از خدا به ملازمت آنچه راهنمایی کردیم توانایی نیابی و آنچه را ما درباره عاقبت کار ذکر کردیم در ترسانیدن تو کافی نباشد، در آینده از احوال خائفان چیزهایی ذکر خواهیم کرد که امید است بعضی قساوتها را از دلت بزدايد. تو به حقیقت می‌دانی که عقول پیامبران و دانشمندان و اولیا و علم و مقام آنها نزد خداوند از عقل و عمل و منزلت تو نزد او کمتر نیست. پس با همه ضعف بینش و کوردلی در احوال آنها بیندیش و بنگر که چرا خوف آنها سخت و اندوه و گریه آنها بسیار بوده است به طوری که برخی از آنها هوش را از دست می‌دادند، و بعضی مدهوش به روی زمین می‌افتادند و برخی بر زمین در افتاده جان می‌باختند. شگفت نیست اگر اینها در دل تو اثر نکند، زیرا دل غافل مانند سنگ یا از آن سخت تر است و **إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ**

الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَشَقُّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ.

احوال پیامبران و اولیاء و فرشتگان (ع) در خوف

عایشه روایت کرده است: پیامبر خدا (ص) به هنگامی که هوا دگرگون می‌شد و باد سخت وزیدن می‌گرفت رخسارش متغیّر می‌شد، بر می‌خاست و در حجره رفت و آمد می‌کرد و داخل و خارج می‌شد، و همه اینها به سبب ترس از خدا بود. «۱۰۴» همچنین پیامبر خدا (ص) آیهای از سوره حاقّه را خواند و بیهوش شد. «۱۰۵» خداوند فرموده است:

«104» صحیح بخاری ۱۶۷/۶، زیر عنوان: ((سورة الاحقاف)) .

«105» در این باره معروف این است که آن حضرت آیه های: ((ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذاغصّة و عذابا اءلیما)) را قرائت فرمود

و مدهوش شد، عید بن حمید و محمّد بن نصر از حرمان، مسند احمد در باب زهد، ((الدر المنثور))، ۲۷۹/۶.

378

وَ خَرَّ مُوسَى صَعْفًا، «۱۰۶» و پیامبر در ابطح صورت جبرئیل (ع) را دید و مدهوش شد. «۱۰۷»

روایت شده است: پیامبر (ص) چون به نماز مشغول می‌شد از سینه‌اش آوازی مانند آواز دیگ جوشان شنیده می‌شد. «۱۰۸»

پیامبر (ص) فرمود: «هیچ گاه جبرئیل بر من نازل نشد جز این که از بیم خداوند جبار بر خود می‌لرزید.» «۱۰۹» گفته شده است: هنگامی که بر ابلیس آنچه از او دیده شده ظاهر گردید جبرئیل و میکائیل (ع) شروع به گریستن کردند. خداوند به آنها وحی فرمود: چرا این قدر گریه می‌کنید، گفتند: پروردگارا ما از مکر تو ایمن نیستیم. خداوند فرمود: به همین گونه باشید و از مکر من ایمن مباشید.

از پیامبر (ص) روایت شده که فرموده است: «از جبرئیل پرسیدم چه سبب است که میکائیل را خندان نمی‌بینم، جبرئیل گفت: میکائیل از آن گاه که دوزخ آفریده شده نخندیده است.» «۱۱۰» گفته

شده: خداوند را فرشتگانی است که از آن گاه که دوزخ آفریده شده احدی از آنها نخندیده است از بیم آن که خداوند بر آنان خشمگین شود و عذابشان کند.

روایت شده است که داوود (ع) در مناجات خود می‌گفت: پروردگارا هنگامی که گناهم را به یاد می‌آورم زمین با همه فراخی آن بر من تنگ می‌شود، و چون رحمت تو را به خاطر می‌آورم جانم به من باز می‌گردد. منزّهی تو ای خدای من! نزد پزشکان بندگان رفتم تا گناهم را درمان کنند، همگی مرا به سوی تو راهنمایی کردند، پس تیره‌روزی

«106» اعراف / ۱۴۳: و موسی مدهوش به زمین افتاد.

«107» بزار از حدیث ابن عباس به سند نیکو: پیامبر (ص) از جبرئیل خواست که صورتش را بنمایاند، جبرئیل گفت: پروردگارت را بخوان پیامبر (ص) دعا فرمود، پس از آن جبرئیل از سمت مشرق بر او ظاهر شد و پیوسته بالا می‌آمد و حرکت می‌کرد، پیامبر (ص) چون او را دید مدهوش شد، ابن مبارک از روایت حسن به طور مرسل: ((المغنی)) .

«108» سنن ترمذی در ((الشمائل))، ص ۲۳، ((باب ماجاء في بقاء رسول الله ص)) .

«109» عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم، ابوالشیخ در کتاب ((العظمة)) از ابن عباس نقل کرده که گفته است: در روز قیامت جبرئیل در پیشگاه خداوند متعال می‌ایستد در حالی که از بیم عذاب او بر خود می‌لرزد.

«110» مسند احمد ۲۲۴/۳ از حدیث انس .

فضیل گفته است: به من خبر رسیده که روزی داوود (ع) به یاد گناهش افتاد فریاد کنان دست بر سر نهاد و از جا جست تا به کوه رسید. درتدگان به گرد او درآمدند، گفت: بازگردید که شما را نمی‌خواهم بلکه هر گریه کننده‌ای را می‌خواهم که بر گناهش بگرید و جز با گریه مرا دیدار نکند و هر که گنهکار نباشد به داوود گنهکار چه کار دارد. او را بر بسیاری گریه سرزنش می‌کردند، پاسخ می‌داد: مرا رها کنید تا بگریم پیش از آن که روز گریه سپری شود، پیش از آن که استخوانها متلاشی شوند و

احشا بسوزند، و پیش از آن که مرا به دست فرشتگان غلاظ و شداد بسپارند فرشتگانی که در آنچه مأمورند نافرمانی نمی‌کنند و آنچه را دستور داده می‌شوند اجرا می‌کنند.

عبد العزیز بن عمر گفته است: هنگامی که داوود دچار گناه شد آوازش نقصان یافت، عرض کرد: پروردگار من! آوازم در برابر پاکیزگی آواز صدیقان خشن و گرفته شد.

روایت شده است هنگامی که گریه‌اش طولانی شد و از آن سودی نبرد سینه‌اش تنگ و غصه‌اش بسیار شد، عرض کرد: ای پروردگار من! آیا به گریه من رحم نمی‌کنی؟

خداوند به او وحی فرمود: گناهت را فراموش کردی و گریهات را به یاد آوری. عرض کرد: ای خدای من و ای آقای من! چگونه گناهم را فراموش کنم و حال آن که در آن هنگام چون زبور می‌خواندم آب از جریان خود می‌ایستاد و بادها ساکن می‌شد و پرندگان بر بالایی سرم سایه می‌کردند، و حیوانات وحشی با محراب من انس می‌گرفتند، ای خدای من و ای آقای من! این چه وحشتی است که میان من و تو است؟ خداوند به او وحی فرمود: ای داوود! آن انس طاعت بود و این وحشت گناه است، ای داوود! آدم یکی از آفریدگان من بود به دست قدرت خود او را آفریدم و از روح خود در او دمیدم و فرشتگان را به سجده او فرمان دادم، و جامه کرامت بر او پوشانیدم، و تاج وقار بر سر او نهادم او از تنهایی ناله کرد، کنیز خود حوا را به همسری او درآوردم، و در بهشت خویش او را جای دادم، هنگامی که نافرمانی من کرد او را برهنه و خوار از جوار خود راندم. ای داوود! از من بشنو - و حق می‌گویم - ما را فرمانبرداری کردی و ما مقاصد تو را برآوردیم، و از ما درخواست کردی به تو بخشیدیم، و ما را نافرمانی کردی تو را رها کردیم، و اگر به

380

همان گونه که بودی به سوی ما بازگردی تو را می‌پذیریم. «۱۱۱»

ابن عمر گفته است: یحیی بن زکریا هشت ساله بود که وارد بیت المقدس شد. عابدان آن جا را دید که پیراهن موی و پشم بر تن دارند، و مجتهدان آنها را دید که زنجیر به گردن کرده‌اند و خود را به اطراف بیت المقدس بسته‌اند. او ترسید و نزد پدر و مادرش بازگشت. پس از آن از کنار کودکانی گذشت که بازی می‌کردند، به او گفتند: ای یحیی! بیا با هم بازی کنیم. پاسخ داد: من برای بازی آفریده نشده‌ام. سپس نزد پدر و مادرش آمد و از آنها خواست که پیراهن موی بر او بپوشانند، آنها

درخواست او را انجام دادند. پس از آن به بیت المقدس بازگشت. روزها در آن جا خدمت می کرد و شبها را در آن جا به صبح می آورد تا آنگاه که پانزده ساله شد. در این هنگام بیرون آمد و ملازم کوهها و غارها شد.

مادر و پدرش به جستجوی او پرداختند و او را در کنار دریاچه اردن یافتند در حالی که پایش را در آب فرو برده و نزدیک بود از تشنگی هلاک شود و می گفت: به عزت و جلالت سوگند که آب نمی آشامم تا آنگاه که بدانم در نزد تو چه منزلتی دارم. پدر و مادرش از او خواستند که با قرص نان جوینی که همراه آنها بود افطار کند و از آن آب بنوشد. به گفته آنها عمل کرد و سوگند خود را کفاره داد. آنها رفتار نیک او را ستودند و وی را به بیت المقدس بازگردانیدند. او هنگامی که برای نماز برمی خاست گریه می کرد تا آن حد که درختان و ریگهای بیابان با او می گریستند و زکریا به سبب گریه او می گریست به قدری که بیهوش می شد. یحیی پیوسته گریه می کرد تا آن اندازه که اشک گوشت رخسارش را پاره کرد و دندانهایش نمایان شد. مادرش به او گفت: ای پسر من! اگر به من اجازه دهی چیزی برایت فراهم کنم که دندانهایت را از نظر بینندگان بپوشاند.

وی اجازه داد، و مادرش دو پاره نمد بر رخسار او چسباند. یحیی چون برای نماز بر می خاست گریه می کرد و هنگامی که دو پاره نمد به اشک چشمان او آغشته می شد مادرش می آمد و نمدها را می فشرد و چون دید که اشک چشمانش بر روی بازوهای مادرش سرازیر می شود به او گفت: بارالها! این اشک چشمان من و این مادر من است و من بنده توأم و تو مهربانترین مهربانانی. زکریا به او گفت: ای پسر من! من از پروردگارم خواستم تو را به من عطا کند تا چشمانم به تو روشن شود، یحیی پاسخ داد: ای پدر! جبرئیل به من خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانی است که آن را جز گریه کنندگان

«111» این داستان و داستان پیش و پس از آن از اسرائیلیات است که در کتاب های صوفیان یافت می شود.

381

نمی توانند ببینند، زکریا گفت: پس ای پسر من گریه کن.

می گویم: این حدیث را شیخ ما صدوق در مجلس هشتم از کتاب عرض المجالس به سند خود از ابن عمر از پیامبر خدا (ص) با زیاده و نقصان و اختلاف در الفاظ نقل کرده، و در مجلس پنجاه و چهارم از

طریق خاصه از لیث بن ابی سلیم روایت کرده که گفته است: شنیدم مردی از انصار می‌گفت: در آن حال که پیامبر خدا (ص) در روز گرمی در سایه درختی آرمیده بود ناگهان مردی آمد پیراهنش را از تنش درآورد و بر روی زمین گرم شروع به غلتیدن کرد، گاهی پشتش را و زمانی شکمش را و گاه پیشانی‌اش را داغ می‌کرد و می‌گفت: ای نفس! بچش آنچه نزد خداست بزرگتر است از آنچه من با تو کرده‌ام و پیامبر (ص) به آنچه می‌کرد می‌نگریست. سپس آن مرد پیراهنش را پوشیده و به راه افتاد. پیامبر (ص) با دست به او اشاره کرد و او را نزد خود فرا خواند و به او فرمود: ای بنده خدا! من دیدم تو کاری را انجام دادی که تا کنون ندیده‌ام کسی از مردم آن را انجام دهد. چه چیزی تو را به این کار وادار کرده است؟ آن مرد گفت: ترس از خدا مرا بر آن واداشته است، و به نفس خویش گفتم: ای نفس! بچش که آنچه نزد خداست بزرگتر از آن چیزی است که من با تو کرده‌ام. پیامبر (ص) فرمود: «تو از خدا چنان که سزاوار است ترسیده‌ای و خداوند به سبب تو بر اهل آسمانها مباحث می‌کند.» سپس به اصحاب خود فرمود: «ای گروهی که حضور دارید به رفیقان نزدیک شوید تا برایتان دعا کند» اصحاب نزد او آمدند و وی برایشان دعا کرد و گفت: بارالها! امور ما را بر طریق هدایت گرد آور، و پرهیزگاری را توشه ما و بهشت را جای بازگشت ما قرار ده.

غزالی می‌گوید: عیسی (ع) فرمود: ای گروه حواریان! ترس از خدا و محبت بهشت، صبر بر سختی و دوری گرفتن او دنیا را به بار می‌آورد. براستی با شما سخن می‌گویم:

خوردن جو و خفتن با سگان در مزبله‌ها برای به دست آوردن بهشت کاری اندک است.

گفته‌اند: ابراهیم خلیل (ع) چون گناهِش را به یاد می‌آورد مدهوش می‌شد، و تپش دل او در مسافت یک میل در یک میل شنیده می‌شد، از این رو جبرئیل بر او وارد شده و گفت: خداوند جبار به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: آیا دیده‌ای دوستی از دوستش بترسد؟ ابراهیم (ع) گفت: ای جبرئیل! هر زمان گناهِم را به یاد می‌آورم دوستی را فراموش می‌کنم. گفته شده است: هنگامی که آن حضرت به نماز مشغول می‌شد آواز تپش دل او از ترس پروردگارش از فاصله یک میل شنیده می‌شد. علی (ع) به هنگامی که

از نماز بامداد فارغ شده و اندوهی بر خاطر او نشسته بود در حالی که دستها را می‌گردانید فرمود: «اصحاب محمد (ص) را دیدم و امروز چیزی را که شبیه آنان باشد نمی‌بینم. آنان در حالی صبح

می کردند که زردروی، ژولیده مو، گردآلود بودند و میان چشمانشان مانند زانوی بز بود شب را برای خدا در سجده و قیام بودند، کتاب خدا را تلاوت می کردند، گاهی پیشانی و زمانی زانوهای را بر زمین می گذاشتند. چون بامداد بر می خاستند و خدا را یاد می کردند مانند درختان به هنگام وزش باد به حرکت در می آمدند و به حدی اشک از چشمانشان سرازیر می گردید که جامه آنها تر می شد. به خدا سوگند این قوم (شما و مردم همزمان شما) را می بینم که در خواب غفلت فرو رفته اند. سپس برخاست و پس از آن تا آنگاه که پسر ملجم او را ضربت زد دیده نشد که خندان باشد.

علی بن الحسین (ع) چون وضو می ساخت رخسارش به قدری زرد می شد که کسانی به او می گفتند: در وقت وضو تو را چه می شود؟ پاسخ داد: «آیا می دانید می خواهم در برابر چه کسی بایستم؟» «۱۱۲» می گویم: از طریق خاصه در کافی حدیث علی (ع) از امام باقر (ع) چنین روایت شده که فرموده است: امیر مؤمنان (ع) در عراق نماز بامداد را با مردم به جماعت گزارد، و چون از آن فارغ شد مردم را موعظه کرد، و از خوف خدا گریست و آنان را گریانید.

سپس فرمود: آگاه باشید به خدا سوگند من در روزگار پیامبر خدا (ص) مردمی را مشاهده کردم که روز و شب را در حالی به سر می بردند که موهایشان ژولیده، رخسارشان گردآلود و شکمهایشان گرسنه بود، شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان می گذراندند. گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی بر زمین می نهادند و با پروردگار خویش به راز و نیاز می پرداختند و از او می خواستند که آنان را از آتش دوزخ آزاد سازد.

با این حال به خدا سوگند آنها را پیوسته خائف و ترسان دیدم. «۱۱۳»

در روایت دیگری آمده است: «گویا صدای دم برآوردن دوزخ در گوش آنها بود، هنگامی که خدا در نزد آنها یاد می شد مانند درختان که به تکان و لرزش درآیند می لرزیدند. گویی این قوم در خواب غفلت فرو رفته اند». سپس آن حضرت تا آنگاه که

«112» همه اینها در جلد اول ، کتاب اسرار نماز و جلد چهارم کتاب اخلاق نبوت و کتاب ((آداب الشیعه و اخلاق الامامه)) ذکر شده

است.

«113» همان ماءخذ، ۲/۲۳۵.

از دنیا رفت خندان دیده نشد. «۱۱۴»»

از امام صادق (ع) روایت است که فرمود: «هنگامی که علی بن الحسین (ع) به نماز برمی‌خاست رنگش دگرگون می‌شد و چون به سجده می‌رفت سر بر نمی‌داشت تا آنگاه که بسختی عرق می‌ریخت» «۱۱۵» و نیز فرموده است: «پدرم می‌گفت: علی بن الحسین (ع) به هنگامی که به نماز می‌ایستاد مانند ساقه درختی بود که هیچ چیزی از آن حرکت نمی‌کند جز آنچه را که باد به حرکت درمی‌آورد.» «۱۱۶» دعاهایی که به آن حضرت منسوب است و همچنین گریه‌هایی که از او نقل شده گویای شدت خوف آن حضرت از خداوند است.

غزالی در این جا درباره خوف صحابه و پیشینیان بسیار سخن گفته که در ذکر آنها سودی نیست، چه برخی از آنان در نزد ما به نفاق و گمراهی شناخته شده‌اند و بعضی ناشناخته و مجهول الحال می‌باشند.

غزالی می‌گوید: این مراتب خوف پیامبران و اولیا و عالمان است و ما از آنها به داشتن خوف سزاوارتریم. خوف به سبب کثرت گناه نیست بلکه برخاسته از صفای دل و کمال معرفت است، و ایمنی ما بر اثر کمی گناه و بسیاری طاعت نیست بلکه به علت آن است که شهوت‌های ما رهبر ما شده و شقاوت بر ما غلبه یافته و غفلت و قساوت ما را از توجه به حال خویش بازداشته است نه نزدیک کوچ از این سرا ما را بیدار می‌کند و نه بسیاری گناه ما را به جنبش درمی‌آورد، و نه دیدن احوال خائنان ما را به ترس از خدا وامی‌دارد، و نه بیم خطر سوء عاقبت ما را نگران می‌سازد. از خداوند می‌خواهیم که به فضل و بخشش خود احوال ما را تدارک فرماید و ما را اصلاح کند، اگر چه حرکت زبان و مجرد درخواست بدون آمادگی و تحصیل شایستگی سودی ندارد.

از جمله شگفتیها این است که اگر ما در دنیا خواهان مال می‌باشیم، بر کشت و زرع می‌پردازیم، نهال غرس می‌کنیم، بازرگانی می‌کنیم، سوار کشتی می‌شویم، بیابانها را درمی‌نوردیم و خطرات را تحمل می‌کنیم. و اگر بخواهیم به درجات علمی دست یابیم به تحصیل فقه می‌پردازیم و در حفظ و تکرار آن رنج می‌بریم و شبها را بیدار به سر

«114» همان ماءخذ، ۲/۲۳۶.

«115» کافی، ۳/۳۰۰، شماره ۵.

384

مي بریم. در طلب روزي تلاش مي کنيم و بر اين که خدا ضامن آن است تکیه نمي کنيم به اين صورت که در خانه بنشینيم و بگوئيم: بار خدایا! ما را روزي ده. اما هنگامی که چشمانمان را به سوی پادشاه جاویدان ملک وجود مي افکنيم به اين بسنده مي کنيم که بگوئيم: بار خدایا ما را بيامرز و بر ما رحم فرما. و کسی که امید خود را بدو بسته ایم و به او مغروريم ندا مي دهد و مي گوید: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، وَ لَا يَعْرَتُكُمُ بِاللَّهِ الْعُرُورُ، يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. لیکن همه اینها ما را از خواب غفلت بيدار نمي کند و از وادیهاي غرور و آرزوها بیرون نمي آورد و اگر خداوند تفضل نفرماید و به ما توفیق توبه نصوح ندهد و در پناه خود نگیرد تا گذشته را جبران کنيم اين غفلت و غرور محنتي بس بزرگ خواهد بود. از اين رو از خداوند متعال مي خواهيم که توبه را روزي ما فرماید بلکه از او مسألت داريم که اعماق قلوب ما را آرزومند توبه گرداند و بالاترين بهره ما اين نباشد که تنها زبان خود را به درخواست توبه به جنبش درآوريم، تا از جمله کسانی باشيم که مي گویند و کار نمي کنند، مي شنوند و نمي پذيرند. هنگامی که وعظ را مي شنويم گریه مي کنيم، و چون وقت عمل به آن مي رسد نافرمانی مي کنيم، و براي خواری و رسوایی ما چه نشانه اي از اين بزرگتر خواهد بود؟ از خداوند متعال مي خواهيم به فضل و بخشش خود بر ما منت نهد و رشد و توفیق را روزي ما گرداند.

باري به آنچه از حالات خائفان ذکر کردیم بسنده مي کنيم چه اندکی از آن دلي را که داراي قابليت است کفایت مي کند و بسيار آن چنانچه به دل غافل سرازير شود سودي ندارد.

راست گفته است راهبي که عیسی بن مالک خولاني که از نيکان پارسايان بود از او حکایت مي کند که او را بر در بيت المقدس ترسان و غمگين ايستاده دید چنان که از شدت حيرت و ترس و بسياری گریه اشک چشمش باز نمي ایستاد. عیسی گفته است:

هنگامی که او را دیدم وضع او مرا ترسانيد. به او گفتم: اي راهب به من وصيتي کن تا آن را از تو نگهدارم، پاسخ داد: اي برادرا به چه چیزی تو را وصيت کنم؟ اگر مي تواني به منزله مردی باش که درتدگان و خزندگان او را در میان گرفته و او در بیم و هراس است که اگر غفلت کند درتدگان او را شکار مي کنند و اگر فراموش کند خزندگان او را مي گزند و پيوسته ترسان و بیمناک است، شب را در

ترس به سر می برد اگر چه مغروران ایمن می باشد و روز را با غم می گذرانند اگر چه بیکاره ها و ولگردها شادمانند. سپس روی

385

گردانید و مرا ترک کرد. به او گفتم: اگر زیاده بر این بگویی شاید برای من سودبخش باشد، گفت: تشنه را اندکی آب کافی است، و راست گفته است چه قلب پاک با کمترین بیمی دگرگون می شود و در دل ناپاک هیچ پندی اثر نمی کند. این که گفته است درندگان و خزندگان او را در میان گرفته اند نباید تصور شود که این سخن فرض و پندار است بلکه آن واقع و حقیقت است، زیرا اگر با چشم بصیرت به ضمیر خود بنگری آن را پر از انواع درندگان و خزندگان خواهی یافت مانند خشم، شهوت، کینه، حسد، کبر، خودبینی، ریا و جز اینها و همینها هستند که همیشه اگر لحظه ای غفلت کنی تو را شکار می کنند و می گزند جز این که چشم تو از مشاهده این درندگان و خزندگان محجوب است و زمانی که حجاب برداشته شود و در گور گذاشته شوی آنها را خواهی دید و به صورت و اشکالی که مطابق با معانی آنهاست برای تو مجسم خواهند شد. آنگاه به چشم خود کژدمها و مارها را می بینی که در گورت به گرد تو حلقه زده اند، و آنها صفات تو است که هم اکنون در تو موجودند و صورت آنها بر تو معلوم است. اگر می خواهی آنها را پیش از مرگ بکشی و مقهور سازی و بر آن قدرت داری این کار را بکن و گر نه دل بر این نه که تا ته قلبت را بگزند و نیش زنند چه رسد به ظاهر پوست و تن تو. و السلام.

این پایان کتاب خوف و رجا از بخش منجیات از المحجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء است و پس از آن کتاب فقر و زهد خواهد آمد. ستایش ویژه پروردگار جهانیان است. و درود و سلام بر پیامبر و سرور ما محمد و خاندان او باد.

387

کتاب فقر و زهد

این چهارمین کتاب از بخش منجیات المحجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که سنگریزه ها او را تسبیح می گویند، و سایه ها او را سجده می کنند، و کوهها از هیبت او ریز ریز شده از هم می پاشند، انسان را از گل سفال چسبان آفرید، و

صورت او را به نیکوترین شکل و کاملترین اعتدال بیاراست، و دل او را به نور هدایت از ورطه‌های گمراهی مصون داشت، و به او اجازه داد که بامداد و شبانگاه درگاه او را بکوبد و ادای خدمت کند.

سپس چشم بصیرت اخلاصمند خدمت را به نور عبرت سرمه کشید تا در پرتو فروغ آن حضرت جلال را مشاهده کرد و از بهجت و روشنی و کمال چیزی را بر او آشکار گردانید که پس از تابش آنها هر حسن و جمالی را زشت دانست، و هر چیزی را که مانع مشاهده و ملازمت او شود بی‌نهایت گران و سنگین شمرد ظاهر دنیا برای او به صورت زنی زیبا که می‌خرامد و می‌نازد تجسم یافت و باطن آن به شکل پیرزنی زشتروی که سرشت او با رسوایی درآمیخته و در قالب آن عقوبت و مجازات ریخته شده، برای او نمایان گردید زنی که چادر به سر کشیده و خود را در آن پیچیده تا با جادوهای لطیف و حيله گریهای خود زشتیهایش را بپوشاند، و در رهگذر مردان دامها گسترانده تا به انواع مکر و نیرنگ آنان را شکار کند سپس به تخلف از وعده‌های وصال بسنده نمی‌کند بلکه اضافه بر قطع وصال آنها را به انواع قید و بندها و غل و زنجیرها مقید و به بلاها و

388

عقوبتهای گوناگون دچار می‌سازد. چون زشتی افعال و اسرار آن برای اهل معرفت روشن شده، نسبت به آن زهد ورزیدند و آن را دشمن شمردند، از آن روی گردانیدند، و فخر فروشی و مال اندوزی را ترک کردند، و با منتهای همت رو به حضرت جلال و جمال آوردند و به وصالی مطمئن شدند که فراقی در آن نیست و به مشاهده‌ای دل‌نهادند که فنا و زوال به آن راه ندارد. درود و سلام بر سرور پیامبران و خاندانش، که بهترین خاندان است.

اما بعد، دنیا دشمن حقّ تعالی است آن که گمراه شده به فریب او گمراه گردیده، و کسی که دچار لغزش شده به نیرنگ او پایش لغزیده است. دوستی آن منشأ همه گناهان و بدیهاست، و دشمنی با آن اصل طاعات و اساس حسنات است. ما آنچه را متعلق به اوصاف دنیا و نکوهش محبت آن است به طور کامل در کتاب نکوهش دنیا در بخش مهلکات ذکر کرده‌ایم، و اکنون در این جا به ذکر فضیلت دشمن داشتن آن و زهد و بی‌میلی به آن می‌پردازیم چه این امر در رأس همه منجیات است. بی‌شکّ آمیدی به رستگاری نیست جز با انقطاع از دنیا و دوری جستن از آن. لیکن بریدن از آن یا به سبب دوری گرفتن دنیا از بنده است و این را فقر می‌نامند، و یا به دوری جستن و گوشه‌گیری بنده از آن است و این را زهد می‌گویند. هر یک از این دو برای رسیدن به سعادت و کمک به تحصیل نجات و

رستگاري داراي درجات و مراتبي است. و ما اکنون حقيقت فقر و زهد و درجات و اقسام و شرايط و احکام آن دو را ذکر مي‌کنيم و مسائل آن را به ترتيب زير روشن مي‌سازيم.

1- حقيقت فقر ۲- فضيلت فقر به طور مطلق ۳- فضيلت از فقرا به طور خاص ۴- برتري فقر بر غنا
۵- ادب فقير در فقر ۶- ادب فقير در قبول عطا ۷- تحريم سؤال بدون ضرورت ۸- مقدار توانگري
که سبب حرمت سؤال است ۹- شرح احوال سائلان

بخش اول - در فقر

حقيقت فقر و اختلاف حالات فقر و نامهاي او

بدان فقر عبارت از فقدان چيزي است که مورد نياز است. اما نبودن چيزي که مورد نياز نيست به آن فقر گفته نمي‌شود، و اگر آنچه بدان نياز است موجود و دست يافتن بر آن مقدور است نيازمند بدان فقير ناميده نمي‌شود. هر گاه اين را دانستي شک نخواهي

389

کرد که هر موجودي جز باري تعالي فقير است، زيرا هر چه جز اوست در مرحله دوم محتاج دوام وجود است، و دوام وجود او از فضل و بخشش خداوند به دست مي‌آيد، لذا هر گاه در جهان وجود، موجودي يافت شود که وجودش از غير به دست نيامده باشد او بي نياز مطلق خواهد بود، و قابل تصور نيست که مانند چنين موجودي جز يکي وجود داشته باشد. بنابراین در جهان وجود جز يک غني وجود ندارد و هر چه غير از اوست بدو محتاجند، چه پيوسته به دوام وجود خود نيازمندند، و قول حق تعالي که فرموده است:

وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ^۱ اشاره به همين حصر است.

آنچه ذکر کرديم معنای فقر به طور مطلق است، ليکن مقصود ما در اين کتاب بيان فقر مطلق نيست بلکه منظور ما فقط فقر مالي است و گر نه فقر بنده با توجه به انواع نيازهايي که دارد قابل حصر نيست، چه نيازهاي او نامحدود است و از جمله نيازمنديهاي او چيزهايي است که مي‌توان با مال آنها را تأمين کرد، و آنچه ما اکنون در صدد بيان آن هستيم تنها همين نيازهاست. از اين رو مي‌گويم:

ماهر فاقد مالي را به نسبت مالي که ندارد چنانچه بدان محتاج باشد فقير مي ناميم، و تصور مي شود که وضع او در اين هنگام از پنج حالت بيرون نيست، ما اين حالات را ذکر و از يکديگر جدا مي کنيم و به هر کدام نام مخصوصي مي دهيم تا بتوانيم احکام آنها را بيان کنيم:

حالت اول - که برترين حالت مي باشد به گونه اي است که اگر مالي به دست او رسد آن را ناخوش مي دارد و از آن آزرده مي شود و از گرفتن آن شانه خالي مي کند، چه آن را دشمن مي دارد و از شرّ آن و اشتغال به آن دوري مي کند و اين همان زهد است و به دارنده چنين حالتی زاهد گفته مي شود.

حالت دوم - اين که به مال چنان رغبتي ندارد که اگر به دست او رسد شاد شود، و از آن کراهتي که او را متأدّي و آزرده کند به او دست نمي دهد تا در آن بي ميل باشد بلکه به آن خشنود است و به دارنده اين حالت راضي گفته مي شود.

حالت سوّم - اين که وجود مال نزد او محبوبتر از عدم آن است و اين به سبب رغبتي است که به آن دارد ليکن اين رغبت به حدّي نيست که براي به دست آوردن آن از جا برخيزد بلکه اگر به آساني و بي زحمت به دست او برسد آن را مي گيرد و شاد مي شود، و

«1» محمد (ص) / ۳۸: و خدا بي نیاز است و شما همه نیازمندید -

390

اگر براي به دست آوردن آن به تحمل رنجي نیاز باشد به آن نمي پردازد. ما دارنده اين حالت را قانع مي ناميم، زیرا به آنچه موجود است قناعت مي ورزد و با آن که رغبت کمي در او هست دست از طلب باز مي دارد.

حالت چهارم - آن که ترک طلب مال به سبب عجز اوست و گر نه نسبت به آن راغب است به طوري که اگر راهي براي به دست آوردن آن بيابد هر چند مستلزم رنج و زحمت باشد در آن راه مي کوشد و آن را طلب مي کند. ما دارنده اين حالت را حريص مي ناميم.

حالت پنجم - آن که مالي ندارد و بدان مضطر مي باشد مانند گرسنه اي که فاقد نان و برهنه اي که فاقد لباس است. دارنده اين حالت رغبتش به هر نوع که باشد خواه قوي يا ضعيف مضطر ناميده مي شود و کم است که اين حالت از رغبت خالي باشد.

اینها که ذکر شد پنج حالت است که برترین آنها زهد است و اگر اضطراب به آن منضم شود و تحقق یابد بالاترین درجات زهد خواهد بود چنان که بزودی بیان خواهد شد.

می‌گوییم: اضطراب منضم به زهد اگر قابل تصوّر باشد از خویهای پسندیده و روشهای خردمندانه نیست چه رسد به این که از بالاترین درجات زهد باشد چه گرسنه‌ای که فاقد قرص نانی است و بدان مضطر می‌باشد چنانچه خداوند آن را به آسانی و بدون زحمت به او بدهد و او متأذی شود و از گرفتن آن بگریزد از جمله دیوانگان به شمار می‌آید. و پس از این در سخنان غزالی چیزی در فضیلت آن ذکر نشده است و ما هم چیزی را که ذکر نشده بیان نمی‌کنیم. دیگر آن که تقسیم‌ی را که غزالی بیان کرده درست نیست، چه مضطر در برابر چهار قسم دیگر یکی از اقسام نیست بلکه همان گونه که غزالی پس از این اشاره کرده مضطر به بعضی از این اقسام منقسم می‌شود. از این رو درست این است که نخست فقیر به مضطر و غیر مضطر تقسیم شود سپس غیر مضطر به اقسام چهارگانه، و مضطر به بعضی از این اقسام که قابل تصوّر باشد منقسم گردد، و سپس به ترتیب فضیلت هر یک از اقسام این دو به طور جداگانه ذکر شود.

غزالی می‌گوید: غیر از این حالات پنجگانه حالت دیگری است که بالاتر از زهد است و آن عبارت از این است که وجود مال و فقدان آن در نظر او یکسان باشد، اگر آن را بیابد نه شاد می‌شود و نه می‌رنجد، و اگر نیابد نیز حال او به همین گونه است.

می‌گوییم: من میان این حالت و حالت دوم که آن را رضا نامیده تفاوت آشکاری نمی‌بینم.

391

غزالی می‌گوید: کسی که دارای این حالت باشد اگر همه دنیا و خزاین آن در دست او باشد زیانی به او نمی‌رساند، زیرا اموال را در خزانه خدا می‌داند نه در دست خویش، و فرقی ندارد که مال در دست او باشد یا در دست غیر او. از این رو سزاوار است دارنده این حالت مستغنی نامیده شود، چه او غنی و بی‌نیاز است از این که مال در دست او وجود داشته باشد یا نداشته باشد و باید از این نام معنایی را درک کنی که جدا باشد از معنای غنی مطلق که صفت باری تعالی است و بر کسی از بندگان اطلاق می‌شود که مالش زیاد باشد، چه بنده‌ای که مال فراوان دارد و بدان شادمان است نسبت به بقای مال در دستش فقیر است و از حیث آن که مال در اختیارش قرار دارد غنی است لیکن نه از جهت باقی ماندن آن در اختیار او، و به همین سبب از جهتی فقیر است. اما شخصی که او را مستغنی نامیدیم هم

از به دست آمدن مال، و هم از بقای آن در اختیارش و هم از این که اگر از کفش بیرون رود کلاً غنی و بی‌نیاز می‌باشد زیرا او از وارد شدن مال به دستش آزاده نمی‌شود تا نیازمند آن باشد که از دستش خارج شود، و به مال شادمان نمی‌شود تا نیازمند بقای آن باشد، و نیز فاقد آن نیست تا محتاج باشد که آن را به دست بیاورد. بنابراین غنای او عمومیت‌تر و به‌غنایی که از اوصاف باری تعالی می‌باشد نزدیکتر است، و قرب بنده به حق تعالی به سبب قرب صفاتی است نه قرب مکانی. با این حال چنین بنده‌ای را غنی نمی‌نامیم بلکه او را مستغنی می‌گوییم تا غنی نام فردی باشد که از همه چیز غنای مطلق دارد و او خداوند سبحان است. اما این بنده هر چند از مال چه از حیث وجود و چه از جهت عدم آن بی‌نیاز است لیکن از چیزهای دیگری بی‌نیاز نیست. علاوه بر این به مدد توفیق حق تعالی نیازمند است تا استغنائی که خداوند دلش را به آن آراسته است باقی بماند، چه دلی که در بند دوستی مال است همچون برده است و کسی که مستغنی از آن است آزاد است و حق تعالی او را از این بردگی آزاد کرده لیکن نیازمند دوام این آزادگی است، دلها میان بردگی و آزادگی در هر لحظه در نوسانند، چه آنها میان دو انگشت از انگشتان رحمانند از این رو دادن نام غنی به وی با وجود کمالی که در اوست به طور مطلق نیست بلکه بر سبیل مجاز است.

و بدان زهد درجه کمال ابرار و نیکان است و کسی که دارای این حالت است از مقربان درگاه الهی است. لیکن زهد نسبت به او نقصان است، چه حسنات ابرار سیئات مقربان است، و کسی که از دنیا کراهت دارد به دنیا مشغول است چنان که کسی که به آن

392

رغبت دارد نیز بدان مشغول می‌باشد. مشغول بودن به آنچه غیر خداست حجاب است، چه میان تو و خدا هیچ دوری نیست تا این دوری حجاب شود، چون او از رگ گردن به تو نزدیکتر است، و نیز خداوند در مکانی نیست تا آسمانها و زمین میان تو و او حجاب باشند بلکه او از تو به تو نزدیکتر می‌باشد. لذا آنچه میان تو و او حجاب می‌شود مشغول بودن تو به چیزی غیر از اوست، و مشغولی تو به خود و شهوات خویش، مشغول بودن به غیر اوست، و چون تو پیوسته به خود و شهوات خویش مشغولی به همین سبب همواره از او محجوبی و آن که به دوستی نفس خویش مشغول است به غیر او پرداخته، و کسی که نفس خود را دشمن می‌دارد نیز به غیر خدا رو آورده است، بلکه هر چه جز خداست همچون رقیب حاضر در مجلسی است که عاشق و معشوق در آن گرد آمده باشند، اگر دل عاشق به رقیب و دشمنی و زحمت وجود او و کراهت از حضور او توجه کند مادام که دلش به دشمنی

با او مشغول است از لذت مشاهده معشوق منصرف و محروم می‌باشد، لیکن اگر عشق او را مستغرق گرداند از غیر معشوق غافل می‌شود و به آن توجه نمی‌کند و همچنان که نظر کردن به غیر معشوق از روی محبت در حضور معشوق، شرک در عشق و نشانه نقص آن است همچنین نگرستن به او از روی دشمنی شرک در عشق و نقصان آن می‌باشد لیکن یکی از این دو نگاه سبکتر از دیگری است. اما کمال در این است که دل چه از روی دوستی و چه به سبب دشمنی به دیگری غیر از محبوب متوجه نشود زیرا همان گونه که در حالت واحد دو محبت در دل جایگزین نمی‌شود، دوستی و دشمنی نیز در یک حال جمع نمی‌گردد. پس آن که به دشمنی با دنیا مشغول است مانند کسی که به دوستی با آن سرگرم است از خدا غافل است جز این که سالک راه محبت دنیا غافلی است که در طریق دوری از خدا گام بر می‌دارد و آن که مشغول به دشمنی با دنیاست غافلی است که در عین غفلت پویای راه تقرب به خداست، و امید می‌رود که سرانجام غفلت او زایل و مبدل به شهود گردد. از این رو نسبت به او انتظار کمال می‌رود، چه دشمنی دنیا مرکبی است که انسان را به خدا می‌رساند. دوست و دشمن دنیا مانند دو مردند که در راه حج بر شتران خود سوار و به راندن و علوفه دادن آنها مشغولند، لیکن یکی از آنها پشت به کعبه دارد و دیگری رو به سوی آن آورده است. حالت این دو نفر از حیث آن که هر دو از کعبه دور و از آن مهجورند برابر است لیکن حالت کسی که رو به سوی کعبه دارد در مقایسه با کسی که به آن پشت کرده حالتی پسندیده است، زیرا امید

393

می‌رود که به کعبه برسد اما نسبت به کسی که در کعبه معتکف و ملازم آن است و از آن جا بیرون نمی‌آید تا نیازمند مرکبی شود که او را به آن جا برساند پسندیده نیست. نباید گمان کنی که دشمنی دنیا اصل مقصود است بلکه دنیا از آن جهت مبغوض است که مانعی در راه رسیدن به قرب خداست و جز با دفع این مانع نمی‌توان به قرب او رسید. از این رو ابو سلیمان دارانی گفته است: هر کس در دنیا زهد ورزید و به آن بسنده کرد در طلب راحتی شتاب کرده است بلکه باید به آخرت مشغول شود. او با این سخن روشن کرده که سلوک راه آخرت و راهی زهد در دنیاست چنان که سلوک راه حج و راهی پرداخت طلب بستانکار است که مانع راه حج می‌باشد.

اکنون روشن شد که اگر مراد از زهد در دنیا نداشتن رغبت به وجود و عدم آن باشد منتهای کمال است، و اگر مقصود رغبت به عدم آن است تنها در مقایسه با درجه راضی و قانع و حریص کمال است و نسبت به درجه مستغنی نقصان می‌باشد، بلکه در مورد مال کمال آن است که آب و مال در نظر تو

یکسان باشد. و کثرت آبی که در کنار تو است نباید تو را بیازارد، چه مانند آن است که در کنار دریا باشی، همچنین کمی آن نباید تو را برنجاند مگر آن که از مقدار ضرورت کمتر باشد و همان گونه که آب مورد نیاز است مال نیز مورد احتیاج می باشد.

بنابراین نباید دل را به فرار از مجاورت آب زیاد مشغول کنی و با آب زیاد نباید دشمنی ورزی بلکه باید بگویی: از این آب به مقدار نیاز می نوشم و به قدر حاجت به بندگان خدا می نوشانم و نسبت به هیچ کس بخل نمی ورزم. و باید مال به همین گونه باشد، چه نان و آب از نظر نیاز به آنها یکسانند و تنها تفاوت میان آنها فراوانی یکی و کمیابی دیگری است. هر گاه خدا را شناختی، و به تدابیر او در اداره امور جهان وثوق داشتی می دانی که مقدار نیاز تو به نان تا هنگامی که زنده ای ناگزیر به تو خواهد رسید همان طوری که مقدار نیاز تو از آب به تو می رسد. و ما این مطلب را در کتاب توکل بیان خواهیم کرد.

اگر بگویی: چرا پیامبران و اولیای خدا از مال می گریختند و از آن شدت نفرت داشتند؟ می گویم: آنان به همین گونه از آب دوری می جستند به این معنا که بیش از نیاز خود از آن نمی آشامیدند و از استفاده بیش از آن احتراز می کردند، و آن را در مشکها و مخازن جمع نمی کردند تا میان خود آن را توزیع کنند بلکه آن را در نهرها و بیابانها برای

394

نیازمندان باقی می گذاشتند و این بدان سبب نبود که دلشان به دوستی یا دشمنی با آب مشغول باشد. خزاین زمین را به پیامبر خدا (ص) و برخی از اصحاب او عرضه کردند، آنها را گرفتند و در محلّهای خود قرار دادند و از آنها نگریختند، چه در نظر آنها آب و مال و زر و سنگ یکسان بود. و آنچه درباره امتناع آنها نقل گردیده یا از کسی روایت شده که بیم داشته است اگر مال را بگیرد او را بفریبد و دلش را مقید کند و به شهوتهای بکشاند و این حال افراد ضعیف است و ناگزیر دشمنی با مال و فرار از آن نسبت به آنها کمال است بلکه این حکم همه مردم است چه همه آنها ضعیفند جز پیامبران و اولیای الهی. و یا امتناع آنها از کسی نقل شده که قوی و کامل است لیکن از گرفتن مال اظهار گریز و نفرت کرده تا خود را در درجه ضعیفان قرار داده و آنها در ترک مال به او تأسی جویند، زیرا اگر در گرفتن به او اقتدا کنند نابود می شوند. او مانند مرد جادوگری است که در برابر فرزندانش از مار می گریزد و این به سبب ضعف او نیست بلکه بدین جهت است که می داند اگر مار را در برابر

چشم فرزندان‌ش بگیرد آنان نیز همین که مار را دیدند آن را می‌گیرند و هلاک می‌شوند. به روش ضعیفان رفتار کردن برای پیامبران و اولیا و عالمان امری ضروری است.

اکنون دانستی که مراتب فقر شش است و بالاترین آنها رتبه مستغنی است سپس به ترتیب زاهد، راضی، قانع و پس از اینها حریص است.

می‌گوییم: بلکه دانستی که مراتب بیش از پنج نیست زیرا مرتبه راضی و مستغنی یکی است.

غزالی می‌گوید: نام فقر بر همین پنج دسته اطلاق می‌شود، لیکن مستغنی را به این معنا فقیر نامیدن دلیلی ندارد، و اگر فقیر گفته شود به معنای دیگری است و آن این است که او می‌داند در همه امور خود عموماً و در بقای بی‌نیازی او از مال خصوصاً فقیر و نیازمند خداوند متعال است و اطلاق نام فقیر به او مانند نام عبد است بر کسی که خود را بنده می‌شناسد و بدان اقرار دارد، چه اطلاق آن به چنین بنده‌ای سزاوارتر از اطلاق آن به غافلان و از خدابیخبران است اگر چه نام عبد بر همه خلق تعمیم دارد. نام فقیر نیز عمومیت دارد لیکن کسی که خود را به خداوند فقیر و محتاج می‌داند به اطلاق این نام سزاوارتر از دیگران است. بنابراین واژه فقیر میان این دو معنا مشترک است و هر گاه این اشتراک را بدانی خواهی دانست که قول پیامبر خدا (ص) که فرموده است: «از فقر به تو

395

پناه می‌برم»^۲ و «نزدیک است فقر به کفر انجامد»^۳ با سخن آن حضرت که: «مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و مرا در زمره مسکینان محشور کن»^۴ تناقضی ندارد، زیرا آنچه پیامبر (ص) از آن به خدا پناه برده فقر مضطرّ است، و آنچه در دعا از خدا خواسته فقیری است که اعتراف به بیچارگی و خواری و احتیاج به خداست.

فضیلت مطلق فقر

اما آنچه از آیات دلالت بر آن دارد قول حقّ تعالی است که: لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ^۵ و نیز: لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ^۶ خداوند در این دو آیه سخن را بر سبیل مدح بیان کرده و صفت فقر را بر صفت هجرت و محصور بودن آنها مقدم داشته و این دلیل روشنی بر ستایش فقر است.

می‌گوییم: این دو آیه به هیچ روی بر ستایش فقر دلالت ندارند، بلکه در مقام بیان آنند که مصرف مال به فقیرانی اختصاص دارد که دارای اوصاف مذکور باشند. همچنین در بعضی اخبار که غزالی ذکر کرده مراد همین است، مانند آنچه نقل کرده که از پیامبر خدا (ص) پرسیدند: بهترین مردم کیست؟ فرمود: «فقیری که آنچه را با تلاش و زحمت به دست آورد ببخشد» چه این روایت گویای این است که فضیلت دارد فقیر آنچه را با زحمت و کوشش خود به دست آورد ببخشد و بر فضیلت فقر به طور مطلق دلالت ندارد. از این رو ما از نقل آنچه غزالی ذکر کرده و بر این مطلب دلالت ندارند و یا متشابه‌اند و یا آنها را تأویل کرده و یا سخنانی است که به گوینده آنها اعتماد نیست صرف نظر می‌کنیم، و به ذکر آنچه از طریق خاصه از اهل بیت (ع) وارد شده است

«2» سنن نسایی، ۲۶۲/۸ ضمن حدیثی که در آن آمده است: ((از شرفتنه فقر)) سنن ابوداؤد و ابن ماجه.

((«3» الحلیة)) ابونعیم از حدیث انس، و پیش از این در کتاب حسد ذکر شده است.

«4» حاکم، ابن ماجه به شماره ۴۱۲۶ آن را از حدیث ابی سعید نقل کرده و صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

«5» حشر / ۸: (این اموال) برای مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند.

«6» بقره / ۲۷۳: (انفاق شما باید) برای نیازمندیانی باشد که در راه خدا محصور شده‌اند، نمی‌توانند (برای تأمین هزینه زندگی) زمین را درنوردند. از شدت خویشنداری افراد ناآگاه آنان را بی‌نیاز می‌پندارند.

می‌پردازیم:

در کافی از امام صادق (ع) روایت شده که فرموده است: «هر قدر ایمان بنده زیاد گردد بر تنگی معیشت او افزوده می‌شود.» «۷»

از امیر مؤمنان (ع) روایت است که: «حماقت بر روزی، محرومیت بر عقل و بلا بر صبر گمارده شده است.» «۸»

از امام صادق (ع) روایت شده که: فقیران مؤمن چهل خریف «۹» پیش از توانگران آنها در باغهای بهشت به گردش در می‌آیند، و سپس فرمود: «مثلی برای می‌زنم، و آن این که دو کشتی را از گمرگ

عبور می دهند، گمرکچی به یکی از آنها می نگرد می بیند در آن چیزی نیست می گوید: این را رها کنید برود، و به دیگری می نگرد می بیند پر از بار و سنگین است می گوید: آن را باز دارید.» ۱۰»

و نیز از آن حضرت نقل شده که: «در مناجات موسی (ع) آمده است: ای موسی! هر گاه دیدی فقر به سوی تو رو می آورد بگو: شعار شایستگان خوش آمد، و اگر دیدی ثروت به تو رو می آورد بگو: گناهی است که مجازاتش شتاب کرده است.» ۱۱»

و نیز از آن حضرت نقل شده است که به مردی فرمود: «آیا هیچ به بازار نمی روی، آیا نمی بینی میوه و چیزهای دیگری که دلت آرزوی آنها را دارد به فروش می رسد؟» عرض کرد: چرا، فرمود: «آگاه باش در برابر هر چیزی که می بینی و نمی توانی آن را بخری برای تو حسنه ای است.» ۱۲»

و نیز از آن حضرت روایت است که: «چون روز رستاخیز شود دسته ای از مردم بر می خیزند تا به در بهشت بیایند. هنگامی که در بهشت را می زنند به آنها گفته می شود:

شما چه کسانی؟ می گویند: ما فقیرانیم. به آنها گفته می شود: آیا پیش از حساب؟

می گویند: چیزی به ما ندادید تا حساب آن را از ما بخواهید، خداوند می فرماید: راست

«7» همان ماءخذ، ۲۶۱/۲، شماره ۲.

«8» همان ماءخذ، ۲۲۱/۸، شماره ۲۷۷.

«9» خریف که به معنای پاییز است در روایات به یک سال و یا چهل سال و جز اینها تفسیر شده است «م»

«10» همان ماءخذ، ۲۶۰/۲، شماره ۱.

«11» همان ماءخذ، ۲۶۳/۲، شماره ۱۲.

«12» کافی، ۲۶۴/۲، شماره ۱۷.

از امیر مؤمنان (ع) روایت است که: «فقر برای مؤمن زینت بخشنده از افسار بر رخسار است»^{۱۴»}

از امام کاظم (ع) روایت شده که: «خداوند می‌فرماید: من توانگر را به خاطر شرافتش نزد من توانگر نکردم و فقیر را به سبب خواری‌اش نزد من فقیر نساختم، بلکه با این کار توانگران را به وسیله فقیران آزمودم، و اگر فقیران نبودند توانگران سزاوار بهشت نمی‌شدند.»^{۱۵»}

غزالی می‌گوید: پیامبر (ص) فرموده است: «مرا دو پیشه است هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و آنها فقر و جهاد است.»^{۱۶»}

روایت شده است که جبرئیل بر پیامبر خدا (ص) فرود آمد و عرض کرد: «ای محمد خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: آیا دوست می‌داری این کوهها را طلا کنم و هر کجا باشی با تو باشند؟ پیامبر خدا (ص) لحظه‌ای سر به زیر انداخت سپس فرمود: ای جبرئیل! دنیا خانه کسی است که خانه ندارد، و ثروت کسی است که ثروت ندارد، و کسی اینها را گرد می‌آورد که عقل ندارد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد! خداوند تو را در دنیا و آخرت به قول ثابت استوار بدارد.»^{۱۷»}

روایت شده است عیسی (ع) در ضمن گردشهای خود به مردی گذر کرد که خوابیده و خود را در گلیمی پیچانده بود. او را بیدار کرد و فرمود: ای خوابیده! برخیز و خدا را یاد کن. پاسخ داد: از من چه می‌خواهی؟ من دنیا را به اهلش واگذاشته‌ام. عیسی (ع) به او فرمود: در این صورت بخواب ای دوست من.

«13» کافی، ۲/۲۶۴، شماره ۱۹.

«14» کافی، ۲/۲۶۵، شماره ۲۲.

«15» کافی، ۲/۲۶۵، شماره ۲۰.

«16» به‌ماءخذ آن دست نیافتیم.

«17» این از دو حدیث ترکیب شده، ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده که پیامبر (ص) فرموده است: ((پروردگرم به من پیشنهاد

کرد که بطحای مکه را برایم طلا کند، عرض کردم: نه ای پروردگرم و لیکن یک روز را سیر و یک روز را گرسنه به سر می‌برم)) و گفته است

حدیثی حسن است ، احمد از حدیث عایشه نقل کرده که فرموده است : ((دنیا خانه کسی است که خانه ندارد.)) و پیش از این ذکر شده است
(.)) (المغنی)) .

398

موسی (ع) به مردی که بر روی خاک خفته، و خستی در زیر سرش گذاشته، و صورت و ریشش در خاک فرو رفته و گلیمی بر خود پیچانده بود گذر کرد. عرضه داشت پروردگارا! این بنده تو در دنیا تباه است، خداوند به او وحی فرمود: ای موسی! آیا نمی‌دانی که هر گاه من با تمام وجه به بندهام نظر کنم همه دنیا را از او باز می‌گیرم.

ابی رافع گفته است: مهمانی بر پیامبر (ص) وارد شد و در نزد آن حضرت چیزی نبود که بدان پذیرایی شود. مرا به نزد مردی از یهودیان خیبر فرستاد و فرمود: «به او بگو:

محمد به تو می‌گوید: مقداری آرد به من بفروش یا آن را تا هلال ماه رجب به من وام ده.» ابی رافع می‌گوید: نزد یهودی آمدم و او گفت: جز با گروی آرد نمی‌دهم. پیامبر خدا (ص) را از پاسخ او آگاه کردم، فرمود: «بدان به خدا سوگند من در میان اهل آسمانها و زمین امینم. اگر او آرد را به من می‌فروخت یا وام می‌داد من آن را ادا می‌کردم، این زره مرا ببر و نزد او برو بگذار.» چون از نزد آن حضرت بیرون آمدم این آیه در تسلی خاطر او نازل شد: وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... «۱۸» پیامبر (ص) فرمود: «فقر برای مؤمنان زینت بخش تر از افسار خوب بر رخسار اسب است.» «۱۹»»

و نیز فرمود: «هر کس بامداد کند در حالی که در دل ایمن و در تن سلامت و خوراک روز خود را آماده داشته باشد مانند این است که همه دنیا را به دست آورده است.» «۲۰»»

و نیز فرموده است: «فقر تحفه مؤمن در دنیا است.» «۲۱» عیسی (ع) گفته است: توانگر بسختی وارد بهشت می‌شود.

و در خبری از اهل بیت (ع) آمده که پیامبر (ص) فرموده است: «هر گاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد او را مبتلا می‌گرداند، و اگر به طور کامل او را دوست بدارد برای او اهل و مالی باقی نمی‌گذارد.» «۲۲»»

«18» طبرانی به سند ضعیف.

((«19» الکبیر)) طبرانی از حدیث شداد بن اویس و سعید بن مسعود به سند ضعیف، ((الجامع الصغیر،)) کافی کلینی به سند حسن چنان پیش از این ذکر شده است.

«20» ابن ماجه و جز او چنان که پیش از این گذشت.

((«21» مسند الفردوس)) دیلمی از حدیث معاذ، ((الجامع الصغیر)) .

«22» طبرانی از حدیث ابی عتبته الخولانی ((المغنی)) .

399

از پیامبر (ص) روایت شده که فرموده است: «روز قیامت بنده را می آورند و خداوند از او عذر خواهی می کند همان گونه که در دنیا مردی از مرد دیگر پوزش می خواهد، و می فرماید: به عزت و جلالم سوگند دنیا را به سبب خواری تو نزد من از تو باز نگرفتم، لیکن به خاطر کرامت و برتری که برایت آماده کرده ام آن را از تو بازداشتم. ای بنده من به سوی این صفها بیرون آی هر کس تو را به خاطر من طعام داده یا برای رضای من تو را پوشانیده است دست او را بگیرد، چه او را به تو بخشیدم، و عرق در آن روز مردم را بجام کرده است، پس در میان صفها می رود و می نگرد چه کسی به او نیکی کرده است تا دست او را بگیرد و وارد بهشت کند.» «۲۳»

می گویم: این حدیث در کافی از امام صادق (ع) بدین گونه است: «خداوند در روز رستاخیز مانند کسی که پوزش بخواهد بر فقرای مؤمنان رو می کند و می فرماید: به عزت و جلالم سوگند من در دنیا شما را به سبب پستی منزلت در نزد من فقیر نکردم و امروز خواهید دید با شما چه می کنم. هر کس به یکی از شما در سرای دنیا نیکی کرده دست او را بگیرد و به بهشت در آورید. یکی از آنها عرض می کند: پروردگارا! اهل دنیا در امور دنیایی خود رقابت و همچشمی داشتند زنان (خوبرو) را به ازدواج در آوردند، جامه های نرم و ملایم پوشیدند، در خانه های (خوب) سکنا گزیدند و بر اسبان نامدار سوار شدند.

مانند آنچه به آنها دادی به من بده. خداوند می فرماید: برای تو و برای هر بنده ای از شماست هفتاد برابر آنچه به اهل دنیا دادم از زمانی که دنیا به وجود آمده تا آنگاه که پایان یابد.» «۲۴»

غزالي مي گوید: پیامبر (ص) فرموده است: «زیاد با فقیران آشنایی کنید و نیکیها را نزد آنها ذخیره سازید، زیرا برای آنها دولتی است». عرض کردند: ای پیامبر خدا! دولت آنها چیست؟ فرمود: «چون روز رستاخیز شود به آنها گفته می شود: بنگرید چه کسی به شما پاره نانی داده یا شربت آبی نوشانده یا جامه ای پوشانیده است دستش را بگیرد و به بهشت برید.» «۲۵»

عمران بن حصین گفته است: من در نزد پیامبر خدا (ص) جاه و منزلتی داشتم. به من

((«23» کتاب الثواب)) ابوالشیخ از حدیث انس به سند ضعیف نظیر این حدیث ((المغنی)) .

«24» همان ماءخذ، ۲/۲۶۱، به شماره ۹.

((«25» الحلیة)) ابونعیم از حدیث حسین بن علی (ع) با اختلافی در آخر آن، ((الجامع الصغیر)) .

400

فرمود: «ای عمران تو را نزد ما مقام و موقعیتی است میل داری از فاطمه دختر پیامبر خدا عیادت کنی؟» عرض کردم: آری پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا. سپس آن حضرت برخاست و من نیز با او برخاستم تا به در خانه فاطمه (س) ایستاد، در را کوبید و فرمود: «السلام علیکم آیا وارد بشوم؟» فاطمه (س) عرض کرد: «وارد بشوید ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد» پیامبر (ص) فرمود: «من و کسی که همراه من است؟» عرض کرد: «و کسی که همراه شماست ای پیامبر خدا» عمران گفته است: فاطمه (س) عرض کرد: «سوگند به آن که تو را بحق به پیامبری فرستاده است جز گلیمی برای من نیست»، پیامبر (ص) فرمود: «آن را چنین و چنان کن» - و به دست اشاره فرمود - فاطمه (س) عرض کرد: «اندامم را پوشیدم سرم را چکنم؟» پیامبر (ص) ملحفه ای را که کهنگی داشت به سوی او انداخت و فرمود: «آن را به سرت ببند.» سپس فاطمه (س) اجازه داد و پیامبر (ص) وارد شد و فرمود: «سلام بر تو ای دخترم چگونه ای؟ پاسخ داد:

«به خدا سوگند دردمندم و آنچه بر دردم می افزاید آن است که طعامی ندارم که بخورم و گرسنگی مرا رنج می دهد» پیامبر خدا گریست و فرمود: «ای دخترم! بیتابی مکن به خدا سوگند من سه روز است طعامی نچشیده ام با آن که من نزد خداوند از تو گرامیترم، لیکن آخرت را بر دنیا برگزیده ام» سپس دست بر شانه او زد و به او فرمود: «مژده باد تو را به خدا سوگند تو سرور زنان بهشتیانی». فاطمه (س) عرض کرد: «آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد کجا هستند؟»

فرمود: «آسیه و مریم و خدیجه سرور زنان روزگار خویشند و تو هم سرور زنان روزگار خویش. شما در خانه‌هایی می‌باشید از درّ آبدار که در آن آزار و فریاد و رنجی نیست» پس از آن به او فرمود: «با پسر عمّت قناعت کن به خدا سوگند من تو را به همسری کسی درآورده‌ام که در دنیا و آخرت سیّد و مهتر است.» «۲۶»»

از علی (ع) روایت شده که پیامبر خدا (ص) فرمود: «هنگامی که مردم فقیران را دشمن بدانند و به آبادانی دنیا رو آورند و بر گردآوری درهم و دینار حریص شوند خداوند آنان را به چهار خصلت دچار گرداند: قحطی زمان، ستم سلطان، خیانت حاکمان و شوکت دشمنان.» «۲۷»»

«26» «ماءخذ آن پیش از این ذکر شده است.»

((«27» «مسند الفردوس») ابومنصور دیلمی.»

401

یحیی بن معاذ گفته است: دوستی تو با فقیران از اخلاق پیامبران، و همنشینی تو با آنان از نشانه‌های صالحان و گریز تو از مصاحبت با آنان علامت منافقان است. در اخبار کتب پیشینیان آمده است که خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود: بپرهیز از آن که تو را دشمن بدارم و از چشمم بیفتی که در این هنگام دنیا را بر تو ریزان می‌کنم.

فضیلتی که ویژه فقیران راضی و قانع و راستگوست

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و زندگی او در حدّ کفاف می‌باشد و بدان قانع است» «۲۸» و نیز فرموده است: «ای گروه مستمندان از اعماق دل از خدا خشنود باشید تا ثواب فقر خود را بیابید و گرنه ثوابی ندارید.» «۲۹» حدیث اولّ برای فقیر قانع و حدیث دوّم برای فقیر راضی است و می‌توان مفهوم آن را مشعر بر این دانست که فقیر حریص در برابر فقرش ثوابی نمی‌برد. لیکن عمومات وارد در فضیلت فقر او دلالت دارد بر این که او را نیز ثوابی است چنان که تحقیق آن بزودی خواهد آمد. شاید مراد از ناخشنودی که در حدیث اخیر آمده کراهت داشتن وی از فعل خداست که دنیا را از او باز گرفته است، و بسا دوستدار مال که در دل او ناخشنودی از خدا خطور نمی‌کند و از فعل او کراهت ندارد، چه همین کراهت است که ثواب فقر را از میان می‌برد.

از پیامبر (ص) روایت شده است که: «برای هر چیزی کلیدی است و کلید بهشت دوستی درماندگان و مستمندان است و این محبت به سبب صبر آنهاست. آنان در روز قیامت همنشینان خدایند.» «۳۰»
علی (ع) از پیامبر (ص) روایت کرده که فرموده است: «محبوبترین بندگان نزد خداوند فقیری است که به روزی خود قانع و از خداوند خشنود باشد» «۳۱» و گفته است:

«28» صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

((«29» مسند الفردوس)) دیلمی از حدیث ابوهریره به سندی کاملاً ضعیف: ((المغنی)) کافی کلینی نظیر آن ، ۲/۲۶۳.

«30» ابوبکر بن لال از حدیث ابن عمر، ((الجامع الصغیر)) .

«31» عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتیم.

402

«خداوند روزی آل محمد را به اندازه نیاز آنها قرار ده.» «۳۲»

و نیز فرموده است: «هیچ دارا و ناداری نیست جز این که در روز قیامت آرزو می کند که در دنیا به اندازه قوتش به او داده می شد.» «۳۳»

خداوند به اسماعیل (ع) وحی فرمود: مرا در نزد آنهايي که به خاطر من دل شکسته اند جستجو کن، عرض کرد: آنها کیانند؟ فرمود: فقیران راستگو.

و نیز پیامبر (ص) فرموده است: «هیچ کس از فقیری که راضی باشد برتر نیست» «۳۴» و نیز فرموده است: خداوند در روز قیامت می فرماید: برگزیدگان از آفریدگانم کجایند؟

فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما آنها چه کسانی هستند؟ می فرمایند: فقیرانی از مسلمانان که به عطای من قانع و به قدرم خشنودند آنها را به بهشت در آورید، آنها وارد بهشت می شوند، می خورند و می آشامند در حالی که مردم برای حساب در رفت و آمدند.» «۳۵» این احادیث درباره فقیر قانع و راضی است اما فضیلت زاهد در بخش دوم این کتاب ذکر خواهد شد.

می‌گوییم: دو خبری که در آغاز این باب ذکر شده از طریق خاصه (شیعه) نقل شده است.

از امام صادق (ع) روایت است که: «در تورات نوشته شده است ای فرزند آدم هر گونه که می‌خواهی باش لیکن به همان گونه که مجازات می‌کنی مجازات می‌شوی. کسی که با روزی اندک از خدا خشنود باشد خداوند عمل اندک او را می‌پذیرد، و کسی که با اندکی از حلال خرسند می‌شود هزینه‌اش سبک و کسبش پاکیزه و از مرز گناه بیرون رفته است.» «۳۶»

و نیز: «خداوند می‌فرماید: بنده مؤمن من غمگین می‌شود اگر روزی را بر او تنگ کنیم در صورتی که او در این حال به من نزدیکتر است، و بنده مؤمن من شاد می‌شود اگر

«32» صحیح مسلم از حدیث ابوهریره و پیش از این ذکر شده است.

«33» سنن ابن ماجه، به شماره ۴۱۴۰.

«34» برای آن ماء خذی نیافتیم.

((«35» مسند الفردوس)) ابومنصور دیلمی، ((المغنی)) .

«36» کافی، ۱۴۱/۲، شماره ۵.

403

روزی او را توسعه دهم با آن که او در این حال از من دورتر است.» «۳۷»

از امیر مؤمنان (ع) روایت شده که فرموده است: «ای فرزند آدم! اگر از دنیا چیزی را می‌خواهی که تو را کفایت کند کمترین چیز دنیا تو را کافی است، و اگر از دنیا چیزی را می‌خواهی که تو را کفایت نمی‌کند همه آنچه در دنیاست تو را کافی نیست.» «۳۸»

از امام باقر (ع) روایت است که: «بپرهیز از آن که به کسی که برتر از تو است چشم دوزی، چه این بس است که خداوند به پیامبرش (ص) فرموده است: فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ» «۳۹» و نیز: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.» «۴۰» اگر در این باره تو را شکی است

زندگی پیامبر خدا (ص) را به یاد آورد که خوراک او نان جوین و حلوای او خرما و آتش او از چوب درخت خرما بود اگر آن را می‌یافت.» «۴۱»

غزالی می‌گوید: اما اخبار وارد درباره قناعت و رضا بسیار است. ابو ذرّ روزی در میان مردم نشست بود. زنی نزد او آمد و گفت: آیا در میان مردم نشسته‌ای در حالی که در خانه نه خوردنی هست و نه نوشیدنی؟ ابوذر گفت: ای زن در پیش روی ما عقبه‌ای دشوار است که از آن جز سبکباران نجات نمی‌یابند. زن خشنود شد و بازگشت.

ذو النّون گفته است: نزدیکترین مردم به کفر فقیری است که صبر ندارد. به یکی از حکیمان گفته شد: دارایی تو چیست؟ پاسخ داد: تجمل در ظاهر، میانه روی در باطن و نومیدی از آنچه در دست مردم است. روایت شده که خداوند در یکی از کتب آسمانی فرموده است: ای فرزند آدم! اگر همه دنیا از آن تو باشد بهرات جز قوتی نیست، و اگر من قوت تو را از دنیا بدهم و حساب آن را بر دیگری نهم به تو احسان کرده‌ام. و درباره قناعت گفته‌اند:

اضرع إلی الله لا تضرع إلی الناس

و اقع بیأس فإن العزّ فی الیأس» «۴۲»

«37» کافی، ۱۳۸/۲، شماره ۴.

«38» کافی، ۱۳۸/۲، شماره ۶.

«39» توبه / ۵۶: (و فزونی) اموال و اولاد آنها تو را در شگفتی فرو نبرد.

«40» طه / ۱۳۱: و هرگز چشم خود را به نعمت‌های مادی که گروه‌هایی از آنان را از آنها

«41» کافی، ۱۳۷/۲، شماره ۱.

«42» برای خدا خضوع کن و برای مردم خاضع مباش « به نومیدی بسنده کن چه عزّت در نومیدی است.»

404

و استغن عن کلّ ذی قربی و ذی رحم

إنّ الغنی من استغنی عن النّاس» «۴۳»

و نیز گفته شده است:

يا جامعاً مانعاً و الدهر يرمقه

مقدراً أيّ باب منه يغلقه» ۴۴»

مفكراً كيف تأتيه منيته

أغاديا أم بها يسرى فتنطقه» ۴۵»

جمعت مالا ففكر هل جمعت له

يا جامع المال أيا ما تفرقه» ۴۶»

المال عندك مخزون لوارثه

ما المال مالك إلّا يوم تنفقه» ۴۷»

أرفه ببال فتى يغدو علي ثقة

إنّ الذي قسم الارزاق يرزقه» ۴۸»

فالعرض منه مصون ما يدنسه

و الوجه منه جديد ليس يخلقه» ۴۹»

إنّ القناعة من يحلل بساحتها

لم يلق في ظلّها همّاً يؤرّقه» ۵۰»

فضيلت فقر بر توانگري

مي گويم: غزالي در بيان فضيلت فقر بر توانگري نخست به ذکر سخنانی که در این باره گفته شده و شرح اختلاف و دلایل آنها پرداخته و سخن را به درازا کشانیده که چون در نقل آنها فايده‌اي نيست از آنها صرف نظر مي‌کنيم. سپس مي‌گويد: حقيقت مطلب همان است که ما آن را در کتاب صبر ذکر کرده‌ايم و آن اين است: هر چيزي که ذات آن مراد نيست بلکه به خاطر غير آن خواسته مي‌شود بايد با همان چيزي که مراد

«43» اي گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او مي‌نگرد « در حالي که اندازه گيري مي‌کند که کدام در را از آن ببندد.»

«44» اي گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او مي‌نگرد « در حالي که اندازه گيري مي‌کند که کدام در را از آن ببندد.»

«45» مي‌اندیشد که مرگش چگونه فرا مي‌رسد « بامداد يا شبانگاه در خانه اش را خواهد کوفت.»

«46» مالي گرد آورده اي بينديش که آنها را « اي گردآورنده مال براي روزهايي جمع کرده اي که آنها را در آن مي‌پراکني.»

«47» مالي که نزد توست اندوخته براي وارث است « مال از آن تو نيست جز روزي که آن را انفاق کني.»

«48» چقدر آسوده دل است جوانمردي که مطمئن است « قسمت کننده روزي روزي او را مي‌دهد.»

«49» پس آبروي او محفوظ است و چيزي آن را آلوده نمي‌کند « و چهره او تازه است و کهنه و فرسوده نيست.»

405

است مقایسه شود تا فضیلت آن روشن گردد. دنیا به سبب ذات آن مورد حذر و پرهیز نیست بلکه بدین سبب از آن دوری و اجتناب می شود که مانع رسیدن به قرب باری تعالی است. فقر و ناداری نیز ذاتا مطلوب نیست بلکه از آن جهت مورد طلب است که آنچه مانع وصول به قرب خداست به وسیله آن برطرف می شود و در آن چیزی که انسان را به خود مشغول کند و از خداوند باز دارد وجود ندارد. بسا توانگری که ثروت او را به خود مشغول نداشته است، مانند سلیمان بن داوود (ع) و بسا فقیری که فقر او را به خود سرگرم کرده و از مقصد روگردان ساخته است.

مقصود نهایی در دنیا دوستی خداوند و انس با اوست و این امر تنها پس از شناخت او حاصل می شود، و سلوک راه شناخت او با وجود عوامل بازدارنده غیر ممکن است. فقر گاهی از همین عوامل است چنان که ثروت نیز زمانی از این عوامل می باشد. محققا آنچه انسان را از سلوک در این راه باز می دارد محبت دنیاست، زیرا دوستی خداوند با محبت دنیا در دل جمع نمی شود، و کسی که چیزی را دوست می دارد به آن مشغول و سرگرم است خواه به فراق و خواه به وصال آن، بسا ممکن است مشغولیت او در فراق محبوب بیشتر، و بسا به سبب وصال او مشغولیتی زیادتر باشد. دنیا معشوقه غافلان است، آن که از آن محروم است به طلب آن مشغول است و آن که بر آن دست یافته مشغول نگهداری و بهره برداری از آن است. اکنون اگر دو کس را فرض کنی که دل آنها از دوستی مال فارغ باشد به طوری که مال از نظر آنها مانند آب باشد در این صورت دارا و نادار یکسان است، زیرا هر یک از آنها جز به اندازه نیاز خود از آن بهره برداری نمی کند و وجود مال به اندازه حاجت افضل از فقدان آن است، چه گرسنه راه مرگ را می پیماید نه راه معرفت را. اگر امر بر اساس اکثریت در نظر گرفته شود فقر از خطر دورتر است، چه فتنه توانگری سخت تر از فتنه ناداری است، و عدم توانایی موجب عصمت است. از این رو صحابه گفته اند: ما به فتنه فقر مبتلا شدیم صبر کردیم و به فتنه توانگری دچار گشتیم صبر نکردیم. این خوی و سرشت همه آدمیان است بجز افراد یگانه و معدودی که در طول روزگاران بسیار بندرت یافت می شوند. و چون خطاب شرع به همه مردم است نه به آن تعداد نادر و معدود، و فقر برای همه اصلح است بجز برای آن افراد، لذا شرع از توانگری منع و آن را مذمت کرده و فقر را فضیلت داده و ستوده است. عیسی (ع) گفته است: به اموال مردم دنیا ننگرید زیرا زرق و برق اموال آنها نور ایمان شما را از میان

می‌برد. یکی از دانشمندان گفته است: زیر و بالا کردن اموال شیرینی ایمان را می‌مکد.

در خبر آمده است: «هر امّتی گوساله‌ای دارد و گوساله این امّت دینار و درهم است.» «۵۱» پیکر گوساله قوم موسی نیز از زیور آلات طلا و نقره بود.

این که مال و آب و زر و سنگ در نظر یکسان باشد چیزی است که تنها درباره پیامبران قابل تصوّر است و این امر پس از فضل الهی با طول مجاهده برای آنها حاصل شده است، چه پیامبر (ص) به دنیا می‌فرمود: «دور شو از من، دور شو از من»، «۵۲» چون دنیا با زیورهای خود برای او مجسم شده بود. علی (ع) می‌گفت: «ای زرد (دینار) جز من را بفریب، ای سپید (درهم) جز مرا بفریب» «۵۳» و این بدان سبب بود که اگر آن حضرت برهان پروردگارش را نمی‌دید از ظهور مبادی فریفتگی به آن در نفس خویش بیم داشت. این غنا و توانگری مطلق است، چه پیامبر (ص) فرمود: «توانگری به بسیاری مال نیست بلکه توانگری بی‌نیازی نفس است» «۵۴» و چون حصول این بی‌نیازی بعید است لذا شایسته‌تر برای همه خلق نداشتن مال است اگر چه آن را صدقه دهند و در خیرات صرف کنند، زیرا در صورت دست یافتن بر مال هرگز نمی‌توانند انس با این جهان را از خود دور کنند و انسان به همان اندازه که با دنیا انس می‌گیرد از آخرت دوری و وحشت خواهد داشت و به همان مقداری که به صفتی از صفات خود بجز صفت معرفت خدا مانوس می‌شود از خدا و محبت او دور و بیگانه خواهد شد.

هر گاه اسباب انس به دنیا منقطع گردد، دل از دنیا و زیورهای آن کنده می‌شود و چون دل از غیر خدا برداشته شود و به خداوند مؤمن باشد ناگزیر به سوی او باز می‌گردد، چه قابل تصوّر نیست که دل بکلی از همه چیز فارغ باشد. در عالم وجود خدا او غیر اوست، هر کس رو به غیر او آورد از خدا دور و آن که به خدا رو آورده از غیر او بیگانه شده است.

رو آوردن انسان به یکی از این دو به اندازه دوری گرفتن او از دیگری است و نزدیک شدن یکی به مقدار دل برداشتن از دیگری است. مثل آنها مثل مشرق و مغرب است که دو جهتند. آن که میان این دو جهت در رفت و آمد است به اندازه‌ای که به یکی نزدیک

((«51» الفردوس)) دیلمی از حدیث حذیفه: ((کنوز الحقائق)) مناوی.

((«52» المستدرک)) حاکم با اندک اختلاف، ۳۰۹/۴.

407

مي شود از ديگري دور مي گردد، بلکه صرف نزديکي به يکي عين دوري از ديگري است.

از اين رو دوستي دنيا عين دشمني با خداست و عارف بايد همواره به دل خود بنگرد که از دنيا روگردان است يا بدان انس دارد، در اين صورت برتري فقير و توانگر تنها به اندازه دل بستگي آنها به مال تعيين مي شود، اگر تعلق خاطر آنها به مال دنيا در حدّ تساوي است درجه آنها با هم برابر است جز اين که در اين جا گامها مي لغزند و انسان فریب مي خورد چه بسا توانگر گمان کند که دل او از مال برکنده است در حالي که دوستي آن در درون او نهفته است و خود او اين را نمي داند و زماني اين دوستي را احساس مي کند که مالش را از دست بدهد. از اين رو بايد با پخش مال نفس خود را بيازمايد و يا هر گاه مالي از او به سرقت رود اگر دل خود را بدان متوجه بيند بداند که او فریفته آن است، زيرا بسا مردی که کنیزک خود را به گمان آن که دل از او بریده است مي فروشد ليکن پس از انجام يافتن معامله و تحويل کنیزک آتش عشق وي که در درون او نهفته بوده شعله ور مي شود و در حقيقت در مي يابد که مغرور بوده و فریب خورده است، چه عشق مانند آتش زير خاکستر در دل نهفته است. و اين حالت همه توانگران است بجز پيامبران و اوليائي خدا. لذا چون قطع دل بستگي از مال امري محال يا بعید است. ناگزير بايد به طور مطلق گفت که فقر و ناداري براي عموم مردم بهتر و شايسته تر است زيرا علاقه و انس فقير به دنيا ضعيف تر از توانگر است و به اندازه ضعف علاقه وي ثواب تسبيحات و عبادات او چند برابر مي شود، چه صرف حرکات زبان مراد نيست بلکه مقصود از آن تحکيم انس با چيزي است که بر زبان آورده مي شود. و تأثير حرکات زبان در برانگيختن انس در دلي که از غير آنچه بر زبان مي آورد خالي باشد هرگز مانند تأثير آن در دلي نيست که به غير آنچه بر زبان مي آورد مشغول است. از اين رو يکي از پيشينيان گفته است: مثل کسي که عبادت کند و در طلب دنيا باشد مثل کسي است که آتش را با ني بوريا خاموش کند و يا چربي دستش را با روغن بشويد.

مي گوييم: در کافي از امام صادق (ع) روايت شده که درباره قول خداوند متعال: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** «۵۵» فرموده است: «دل سالم آن است که خدا را ديدار کند در حالي که در آن جز خدا چيزي نباشد» و فرمود: «هر دلي در آن شرک و شک باشد ساقط

408

است. «بی‌شک زهد در دنیا برای آن مطلوب است که دل برای آخرت فارغ و آماده می‌شود.» «۵۶»

آداب فقیر در حالت فقر

برای فقیر در باطن و ظاهر و معاشرتها و اعمال او آدابی است که باید آنها را رعایت کند.

اما ادب باطن این است که نسبت به فقیری که خداوند او را بدان مبتلا گردانیده کراهت نداشته باشد، به این معنا که از فعل خدا از حیث این که آن فعل اوست ناخشنود نباشد هر چند فقر را ناخوش بدارد. مانند کسی که وی را حجامت کرده باشند، او از حجامت به سبب درد آن کراهت دارد لیکن از حجامت و عمل او کراهت ندارد بلکه بسا منت آنها را بگردن می‌گیرد و این پایینترین درجه ادب باطن است که واجب می‌باشد و نقیض آن حرام و زایل کننده ثواب فقر است و معنای قول پیامبر خداست (ص) که فرموده است: «ای گروه مستمندان از ته دل از خدا خشنود باشید تا به ثواب فقر دست یابید و گرنه ثوابی ندارید.» «۵۷» درجه بالاتر از این آن است که از فقر کراهت نداشته و به آن خشنود باشد، و بالاتر از این آن که فقر را طالب و بدان خوشحال باشد، زیرا خطرات توانگری را می‌داند و در باطن به خدا توکل دارد، و مطمئن است که قطعاً روزی او به اندازه ضرورت خواهد رسید و زیاده بر کفاف را دوست ندارد.

می‌گوییم: این سخن او با آنچه پیش از این گفته است که بالاترین مراتب آن است که فقر و توانگری در نظر انسان یکسان باشد منافات دارد.

غزالی می‌گوید: علی (ع) گفته است: «خداوند به وسیله فقر عقوبتها و ثوابهایی دارد.

از جمله نشانه‌های فقیری که موجب ثواب است این است که در حال فقر خوشخوی و فرمانبردار پروردگارش باشد، و از وضع خود شکایت نکند، و خداوند را بر فقرش شکر گوید.

از نشانه‌های فقیری که موجب عقوبت است آن که بر اثر فقر بدخوی شود و پروردگارش را نافرمانی کند و زیاد از حال خود ناله و شکایت کند، و از قضای الهی خشمگین باشد.»

409

این گفتار دلیل بر این است که هر فقیری ستایش نمی‌شود بلکه فقیری ستوده است که خشمگین نشود و به فقر خود راضی و خوشحال باشد زیرا به ثمرات آن آگاه است. گفته شده است: در دنیا به بنده چیزی داده نمی‌شود جز این که به او می‌گویند: این را به سه شرط بگیر: مشغولیت، غم و طول حساب.

اما ادب ظاهر فقیر آن است که اظهار عفاف و تجمل کند و از شکایت و ابراز فقر خودداری ورزد، بلکه فقرش را پنهان بدارد، و پنهان کردن آن را اظهار نکند. در حدیث آمده است: «خداوند فقیر عقیف عیالمند را دوست می‌دارد» «۵۸» و فرموده است:

يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ. «۵۹» گفته شده است: بهترین اعمال در هنگام سختی تجمل است. یکی از بزرگان گفته است: پنهان داشتن فقر از گنجهای نیکوکاری است.

اما ادب فقیر در معاشرت آن است که برای توانگر به سبب توانگری او فروتنی نکند، بلکه بر او تکبر ورزد. علی (ع) فرموده است: چقدر تواضع توانگر نسبت به فقیر برای درک ثوابهای الهی نیکوست و نیکوتر از این تکبر بر توانگر است به سبب وثوقی که به خداوند دارد. این رتبه فقیر است و کمترین وظیفه او آن است که با توانگران آمیزش نکند و رغبتی به همنشینی با آنها نداشته باشد چه آن از مبادی طمع است. یکی از عارفان گفته است: هر گاه فقیر به توانگران میل کند دستگیره او کج شده و اگر در آنها طمع کند عصمت او منقطع گردیده، و اگر بدانها آرامش یابد گمراه شده است و نباید برای خوشامد توانگران و به دست آوردن عطایای آنان از ذکر حق خاموشی گزیند.

اما ادب فقیر در اعمالش این است که به سبب فقر و ناداری در عبادت خداوند سستی نکند، و از بذل اندک زیادتیی که از معیشت او می‌ماند دست باز ندارد، چه این جهد مقل یا منتهای تلاش انسان فقیر است و فضیلت این انفاق از بخشیدن اموال بسیار در حال توانگری بیشتر است. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «یک درهم صدقه در نزد خداوند افضل از صد هزار درهم است.» عرض کردند: ای پیامبر خدا این امر چگونه است؟ فرمود: «مردی از بابت مال خود صد هزار درهم بیرون می‌آورد و

صدقه مي دهد، و مردی یک درهم از دو دره می که جز آنها چیزی ندارد بیرون می آورد و با خوشی خاطر صدقه می دهد. صاحب یک درهم ثوابش بیشتر از ثواب صاحب صد هزار

«58» پیش از این مکرر ذکر شده است.

«59» بقره / ۲۷۳... از شدت خویشنداری ناآگاهان آنان را توانگر می پندارند.

410

درهم است «۶۰» و باید فقیر مالی اندوخته نکند بلکه به اندازه نیاز بگیرد و باقی را صدقه دهد. در اندوختن مال سه درجه است:

1- جز برای یک شبانه روز خود چیزی نیندوزد. این درجه صدیقان است.

2- برای چهل روز اندوخته کند و زیاده بر این مشمول طول امل یا درازی آرزوست، و عالمان این را از میعادی که خداوند برای موسی (ع) قرار داد فهمیده اند، چه از آن دانسته می شود که امید به زندگی تا چهل روز رخصت داده شده است. این درجه پرهیزگاران یا متقین است.

3- برای یک سال خود اندوخته کند، و این پایینترین مراتب و درجه صالحان است.

کسی که برای مدتی بیشتر مال ذخیره کند در زمره عوام قرار گرفته و از محدوده خواص بکلی خارج شده است.

بنابراین غنای انسان شایسته و عقیف و آرامش دل او در اندوختن قوت یک سال است، و غنای خواص در چهل روز و غنای خواص خواص در یک شبانه روز است.

آداب فقیر در قبول عطای بدون درخواست

فقیر باید در چیزی که به او می رسد سه امر را در نظر گیرد: عین مال، غرض دهنده و غرض خود را در گرفتن آن.

اما عین مال باید حلال و از هر گونه شبهه پاک باشد، و اگر در آن شبهه‌ای باشد باید از گرفتن آن دوری جوید. ما در کتاب حلال و حرام درجات شبهه و آنچه را دوری از آن واجب و یا گرفتن آن مستحب است ذکر کرده‌ایم.

اما غرض دهنده بیرون نیست از این که آن را یا به طیب خاطر می‌دهد و مقصودش جلب محبت اوست که در این صورت آنچه می‌دهد هدیه است، و یا قصدش کسب ثواب است که در این صورت آنچه داده صدقه و یا زکات می‌باشد و یا منظورش آوازه و ریا و سمعه است، در این صورت ممکن است نیت او منحصر در همین مقصود و یا با بقیه اغراض همراه باشد.

اول - که هدیه است در گرفتن آن باکی نیست، چه قبول هدیه سنت پیامبر خدا (ص) است. لیکن باید در آن منتی نباشد و اگر همراه با منتی باشد ترک آن سزاوارتر است و

«60» سنن نسایی، ۵/۵۹ کتاب ((زکات باب جهل المقل)) .

411

اگر می‌داند در بخشی از آن منتی بزرگ است باید آن را رد کند و بقیه را بگیرد. مردی به پیامبر خدا (ص) روغن و کشک و گوسفندی هدیه کرد، آن حضرت گوسفند را رد و روغن و کشک را قبول فرمود. «۶۱» پیامبر (ص) هدیه را از برخی مردم می‌پذیرفت و از بعضی قبول نمی‌کرد، «۶۲» و فرمود: «قصد کرده‌ام هدیه را جز از قرشی یا ثقفی یا انصاری یا دوستی نپذیرم.» «۶۳» دسته‌ای از صحابه و تابعین نیز به همین گونه عمل کرده‌اند.

برای فتح موصلی کیسه‌ای آوردند که در آن پانصد درهم بود، گفت: عطا برایم نقل کرد که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر گاه روزی بدون درخواست برای کسی رسد و او آن را رد کند بر خدا رد کرده است.» «۶۴» سپس کیسه را گشود و درهمی از آن برداشت و بقیه را رد کرد. ابراهیم تیمی یک یا دو درهم و نظایر اینها را از یاران خود درخواست می‌کرد، و دیگران دوستان درهم به او پیشنهاد می‌کردند و نمی‌پذیرفت. برخی از آنها هنگامی که دوستش به او چیزی می‌داد می‌گفت: آن را نزد خود نگه دار و بنگر که اگر من پس از قبول آن در دلت بهتر از پیش هستم مرا آگاه کن تا آن را بگیرم و در غیر این صورت آن را نمی‌گیرم. نشانه صدق هدیه این است که رد کردن آن بر دهنده گران می‌آید و با قبول آن شاد می‌شود، و از این که دوستش هدیه او را پذیرفته است منتی از او بر

خود احساس می‌کند. اما اگر گیرنده بداند گرفتن آن آمیخته با منت است اگر چه اخذ آن مباح است لیکن در نزد فقیران صادق مکروه می‌باشد.

بشر گفته است: هرگز از کسی چیزی نخواستم جز از سری سقطی، چه زهد و بی‌میلی او به دنیا در نزد من ثابت بود. او شاد می‌شد که چیزی از دستش بیرون رود و دلتنگ می‌شد اگر در نزد او باقی می‌ماند. پس من او را در آنچه دوست می‌داشت یاری می‌کردم.

یک تن خراسانی مالی برای جنید آورد و از او خواست که آن را در خوردنیهایش

«61» مسند احمد ضمن حدیث یعلی بن مرّه و سند آن نیکوست.

«62» مسند ابوداود طیالسی، ص ۱۴۶، شماره ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳.

«63» سنن نسایی، ۲۸۰/۶، از حدیث ابوهیره.

«64» عراقی گفته است: من آن را به طور مرسل بدین صورت نیافتم، احمد، ابی یعلی و طبرانی به اسنادی نیکو از حدیث خالد بن عدی جهنی روایت کرده اند: ((هرکس از سوی برادرش بدون درخواست او و بدون هیچ منت به او احسانی رسد آن را بپذیرد و رد نکند چه آن روزی است که خداوند به او داده است)). می‌گویم: نظیر آن را طیالسی نقل کرده است: شماره ۲۴۷۸ از حدیث ابوهیره.

412

صرف کند. جنید به او گفت: آن را میان مستمندان پخش کن، پاسخ داد: نمی‌خواهم.

گفت: من چقدر باید زندگی کنم تا آن را بخورم. گفت: مقصودم این نیست که آن را برای سرکه و سبزی هزینه کنی بلکه منظورم در صرف آن در تهیه شیرینیها و خوراکیهای خوب است. جنید پذیرفت. خراسانی گفت: من در بغداد کسی را نمی‌یابم که بیشتر از تو بر من منت داشته باشد، جنید پاسخ داد: و نباید جز از امثال تو چیزی پذیرفت.

دوم- آن که عطای او تنها برای کسب ثواب باشد، و این یا صدقه است و یا زکات. در این جا باید فقیر به وضع خود بنگرد که آیا استحقاق گرفتن زکات را دارد یا نه اگر امر بر او مشتبه است جای شبهه و تأمل است. ما بتفصیل آن را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده‌ایم و اگر آنچه را به او می‌دهد به

گمان آن است که او دانشمند و یا علوی است چنانچه دانشمند یا علوی نباشد، گرفتن آن مال حرام است و هیچ شکی در این نیست.

سوّم - غرض او شهرت و ریا و سمعه باشد، در این صورت فقیر باید قصد فاسد او را به وی برگرداند و عطای او را نپذیرد. چه در صورت قبول آن به غرض فاسد او کمک کرده است. یکی از آنان چیزی را که به او می‌دادند بر می‌گردانید و می‌گفت: اگر بدانم که آن را بر سبیل مباحات یاد نمی‌کنند می‌گرفتم. دیگری از آنان را به سبب ردّ صله‌ای که به او داده می‌شد سرزنش کردند، پاسخ داد: من برای شفقت و خیرخواهی صله آنها را برمی‌گردانم چه آنها دوست دارند آن را بازگو و اعلام کنند و در این صورت هم مال آنها به هدر می‌رود و هم اجر آنها ضایع می‌شود.

اما غرض او در گرفتن باید در خود بنگرد که آیا به چیزی که به او می‌دهند نیاز دارد و از آن ناگزیر است؟ یا نیازی بدان ندارد. چنانچه به آن نیازمند است و آنچه به او داده می‌شود از شبهات و آفاتی که در دهنده یادآوری کردیم مصون باشد افضل گرفتن آن است. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «دهنده‌ای که از روی توانگری می‌دهد اجرش از گیرنده نیازمند بزرگتر نیست.» «۶۵» و نیز فرموده است: «هر کس از این مال بدون درخواست و منت چیزی به او برسد روزی است که آن را خداوند به سوی او روانه داشته است.» در عبارتی دیگر آمده است: «... آن را ردّ نکند.» «۶۶» یکی از عالمان گفته است: هر که را بدهند و نگیرد بخواهد و به او ندهند. دانشمند دیگری گفته است: «در ردّ

((«65» الکبیر)) طبرانی به سند صحیح از حدیث ابن عمر؛ ((الجامع الصغیر)) .

«66» ماءخذ آن پیش از این ذکر شده است.

413

با احتیاج باید از ابتلای به عقوبت آن که طمع یا شبهه و جز آن است ترسید.

اما اگر آنچه به او رسیده بیش از نیاز اوست وضع او از دو حال بیرون نیست: یا درویشی است که به اصلاح نفس خویش مشغول است و یا تکفل امور درویشان و انفاق بر آنان را به سبب طبع مدارا و سخاوت‌مند خویش بر عهده دارد. اگر مشغول اصلاح نفس خویش و خواهان راه آخرت است مجوزی برای گرفتن و نگهداشتن آن نیست، چه این اقدام صرف پیروی از هوای نفس است و هر کاری برای

خدا نباشد پیروی از راه شیطان یا دعوت به آن است: «و کسی که پیرامون قرقگاه بگردد ممکن است در آن بیفتند» بنابراین او را دو مقام است:

اول- در آشکار بستاند و در نهان برگرداند، یا در آشکار بگیرد و در نهان پخش کند.

این مقام صدیقان است و این عمل بر نفس گران می آید، تنها کسی توانایی آن را دارد که نفسش بر اثر ریاضت آرامش یافته باشد.

دوم- ترک کند و نگیرد تا دهنده آن را به کسی دهد که از او محتاجتر باشد. یا بگیرد و آن را به کسی دهد که از او نیازمندتر است. و این دو عمل یا در نهان انجام می شود و یا آشکارا صورت می گیرد و ما در کتاب اسرار زکات ضمن بیان برخی از احکام فقر درباره این که افضل اظهار گرفتن و یا اخفای آن است بحث کرده ایم که باید بدان جا مراجعه شود.

یکی از مجاوران مگه گفته است: درهمهایی نزد من بود که آنها را برای انفاق در راه خدا نگه داشته بودم. شنیدم فقیری به هنگامی که از طواف فارغ شده بود آهسته می گفت: گرسنه ام چنان که می بینی، برهنه ام چنان که می بینی، ای کسی که می بینی و دیده نمی شوی در آنچه می بینی چه می فرمایی؟ به او نگریستم دیدم جامه های کهنه ای بر تن دارد که تقریباً او را نمی پوشاند، در دلم گفتم: برای درهمهای محلی بهتر از این نیست. آنها را نزد او بردم، نگاهی به آنها کرد سپس پنج درهم از آنها برداشت و گفت:

چهار درهم بهای دو لنگ و یک درهم را در سه روز هزینه می کنم به باقی نیازی نیست و آنها را برگردانید. شب دوّم او را دیدم که دو لنگ نو بر تن دارد، چیزی از او به خاطر آمد. او رو به من کرد و دستم را گرفت و مرا هفت بار طواف داد و در هر بار گوهرهایی از معادن زمین در زیر پای ما- تا هر دو کعب- می جنبید که از جمله آنها زر و سیم و یاقوت و مروارید بود و آنها برای مردم آشکار نبودند. پس از این گفت: [خدا] این همه

را به من داده است و من رغبتی به آنها ندارم و از دست مردم می گیرم زیرا آنها باری گران و فتنه و آزمایشند، و در اینها برای بندگان رحمت و نعمت است.

مقصود این است که زیاده بر مقدار حاجت برای ابتلا و آزمایش به تو داده می‌شود تا خداوند بنگرد با آن چه می‌کنی؟ و مقدار حاجت به منظور رفق و مدارا با تو است، و از تفاوتی که میان مدارا و ابتلاست غافل مباش. خداوند فرموده است: **إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.** «۶۷»

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «فرزند آدم را جز در سه چیز حقی نیست: خوراکی که پشتش را محکم کند، جامه‌ای که عورتش را بپوشاند و خانه‌ای که او را در خود جای دهد و آنچه زیاده‌تر از اینهاست حساب است.» «۶۸» بنابراین تو در گرفتن مقدار حاجت از این سه چیز ثواب می‌بری، و در آنچه زیاده بر نیاز باشد چنانچه معصیت خدا نکرده‌ای در معرض حسابی و اگر خدا را نافرمانی کرده‌ای در معرض عذابی.

و نیز از جمله آزمایشها آن است که برای تقرّب جستن به خدا و شکستن خویهای نفس بر ترک لذّتی از لذّات دنیا تصمیم بگیری تا آن به آسانی و پاکیزگی به تو برسد و نیروی تصمیم تو بدان آزمایش شود. اما خودداری از آن سزاوارتر است، چه نفس انسان هر گاه بر شکستن عزم رخصت یابد بدان خو می‌گیرد و به عادت خود باز می‌گردد و سرکوب آن ممکن نیست و ردّ آن مهمّ می‌باشد، چه زهد همین است. اگر آن را بگیری و به نیازمندی برسانی این عمل تو غایت زهد می‌باشد و جز صدیقان بر آن توانایی ندارند.

اما اگر حال تو بر سخاوت و بخشش و تکفّل حقوق فقرا و تعهّد امور جمعی از صالحان باشد آنچه را بیش از نیاز تو است بگیر، زیرا آن بیشتر از نیاز فقرا نیست و در رسانیدن به آنان شتاب کن و آن را ذخیره مساز، چه نگهداری آن هر چند برای یک شب باشد فتنه و ابتلاست، و بسا دلت را خوش آید که آن را نگه داری و بر تو فتنه‌ای شود، زیرا گروهی خدمت به فقرا را وسیله‌ای برای افزایش مال و تمتّع از خوردنیها و آشامیدنیها قرار دادند و این هلاکت است.

«67» کهف / ۷: ما آنچه را روی زمین است زیور آنها قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدام یک بهتر عمل می‌کنند.

«68» سنن ترمذی، ۲۰۶/۹؛ با تقدیم و تاخیر و اختلاف در الفاظ.

کسی که غرض او رفق و طلب ثواب باشد برای او رواست که بر اساس حسن ظنّ به خدا نه روی اعتماد به حکام ستمکار وام گیرد، اگر خداوند از حلال روزی او کند وام خود را می‌پردازد و چنانچه پیش از ادای آن بمیرد خداوند آن را ادا و طلبکاران او را راضی خواهد کرد. لیکن این امر مشروط به آن است که حالش در نزد وام دهنده معلوم باشد و نباید با او خدعه کند و او را با وعده بفریبد بلکه باید وضع خود را برای او روشن سازد تا با آگاهی و بینش به وام دادن وی اقدام کند. واجب است وام چنین کسی از بیت المال یا از محلّ زکات پرداخت شود. خداوند فرموده است: **وَ مِنْ قُدْرٍ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ** «۶۹» گفته شده: معنای آن این است که یکی از دو جامه‌اش را بفروشد. و نیز گفته‌اند: به آبروی خود وام گیرد، و این همان چیزی است که خدا به او داده است.

یکی از آنان گفته است: خداوند را بندگانی است که به اندازه امکانات خود انفاق می‌کنند، و بندگانی است که به اندازه حسن ظنّ آنها به خدا خرج می‌کنند. یکی از آنان به هنگام مرگ وصیت کرد که اموالش به سه گروه داده شود: اقویا، اسخیا و اغنیاء. گفتند:

اینها کیانند؟ گفت: اقویا کسانی هستند که بر خدا توکل کرده‌اند اسخیا آنهايي هستند که به خداوند گمان نیک دارند و اغنیاء آنانی هستند که از غیر خدا بریده‌اند.

اکنون هر گاه این شرایط را در خود و در مال و در دهنده بیابد آنچه می‌دهند بگیرد، و باید آنچه را می‌گیرد از خداوند بداند نه از دهنده، زیرا دهنده واسطه‌ای است که برای این بخشش مسخر و گمارده شده و به حکم انگیزه‌ها و مقاصد و اعتقاداتی که بر او چیره کرده‌اند به این عمل مضطرّ و ناگزیر شده است.

موسی (ع) عرض کرد: پروردگارا! این چنین روزی مرا در دست بنی اسرائیل قرار داده‌ای که مرا یک روز این چاشت می‌دهد، و شبی آن شام. خداوند به او وحی فرمود:

من با دوستانم همین گونه رفتار می‌کنم. روزی آنها را بر دست بندگان بطّال و بیکاره‌ام جاری می‌کنم تا به آن اجر برند. بنابراین دهنده را باید مأموری مسخر و مأجور دانست.

حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر

بدان درباره سؤال و خواهش، نهی زیاد و تهدید بسیار وارد شده، و نیز اخباری که دلالت بر رخصت دارد وارد است. حقیقت این است که سؤال در اصل حرام است و تنها

416

در صورت ضرورت و یا حاجت مهمّی که نزدیک به ضرورت باشد مباح می‌شود لیکن اگر چاره‌ای برای آن دارد حرمت همچنان باقی است. این که گفتیم سؤال در اصل حرام است برای آن است که از سه امر حرام خالی نیست:

1- اظهار شکایت از خدا، چه سؤال ابراز فقر و ذکر نارسایی نعمتهای خداوند نسبت به اوست و این همان شکایت است، همان گونه که بنده مملوک اگر از کسی درخواست چیزی کند درخواست او مایه بدنامی و رسوایی مولای اوست، خواهش بندگان از یکدیگر نیز برای خداوند متعال زشت و نارواست. به همین سبب باید سؤال حرام شود و مانند خوردن مردار جز بر حسب ضرورت روا نباشد.

2- سؤال موجب می‌شود که سؤال کننده خود را برای غیر خدا خوار کند و مؤمن حق ندارد خویشتن را جز برای خدا ذلیل سازد بلکه بر اوست خود را برای مولایش خوار کند، چه این باعث عزّت اوست. اما دیگر مردم بندگانمانند اویند و نباید جز به حکم ضرورت خود را در برابر آنها خوار کند، و در سؤال برای درخواست کننده در برابر درخواست شونده ذلّتی است.

3- سؤال غالباً با آزار دادن به کسی که از او درخواست می‌شود همراه است، زیرا بسا با خوشی خاطر حاضر به بذل مال نباشد و اگر چیزی به درخواست کننده دهد به سبب شرم یا برای ریا و خودنمایی باشد. در این صورت آن چیز برگیرنده حرام است و اگر ندهد بسا از این خودداری شرمگین و آزرده خاطر شود و خود را در زمره بخیلان احساس کند، چه اگر بدهد مالش نقصان پیدا می‌کند و اگر ندهد به آبرویش صدمه وارد می‌شود، و این هر دو آزار دهنده‌اند و سؤال کننده سبب این آزار است و آزار دادن جز به حکم ضرورت حرام است.

هنگامی که نواهی مذکور را درک کنی معنای قول پیامبر خدا (ص) را خواهی دانست که فرموده است: «سؤال از مردم از اعمال زشت است و از کارهای زشت تنها همین حلال شده است.» «۷۰» بنگر چگونه پیامبر (ص) سؤال را عمل زشت نامیده و روشن است که کار زشت تنها به هنگام ضرورت مباح نمی‌شود. و نیز فرموده است: «هر کس در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره‌های زیاد آتش جهنّم است،» «۷۱» و کسی که

«70» عراقی گفته است: ماءخذي براي آن نيافتم.

«71» سنن ابوداود، ۳۷۸/۱؛ عبدالله بن احمد: ((الوسط)) طبرانی و در سند آن ضعیف است: ((مجمع الزوائد))، ۴۹/۳.

417

سؤال کند و چیزی دارد که او را کفایت کند روز قیامت در حالی وارد می شود که استخوان صورتش می جنبد و گوشتی بر آن نیست» «۷۲» و در عبارت دیگر آمده است:

«سؤال او به صورت خراشیدگیها و گزیدگیهایی در روی اوست.» «۷۳»

این الفاظ در تحریم سؤال و تهدید نسبت به آن صراحت دارند. پیامبر خدا (ص) با گروهی بر قبول اسلام بیعت فرمود و با آنها شرط کرد که بشنوند و فرمان برند و سپس این سخن کوتاه را به آنها گفت: «از مردم چیزی نخواهید»، «۷۴» و زیاد بر خودداری از سؤال دستور می داد و می فرمود: «هر کس از ما بخواهد به او می دهیم و آن که از خدا بی نیازی بخواهد خداوند او را بی نیاز می کند» و فرمود: «کسی که از ما نخواهد نزد ما محبوبتر است» «۷۵» و نیز: «از مردم بی نیاز باشید هر چند به شستن مسواک باشد» «۷۶» و نیز: «از سؤال بی نیاز باشید و هر چه سؤال کمتر باشد بهتر است.» عرض کردند: از شما هم ای پیامبر خدا؟ فرمود: «و از من هم.» «۷۷»

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام باقر (ع) روایت کرده که فرموده است: اگر سؤال کننده بداند در سؤال چه چیزهایی است هیچ کس از دیگری سؤال نمی کرد، و اگر بخشنده بداند در بخشش چه پادشهایی است هیچ کس دیگری را رد نمی کرد. «۷۸»

از امام صادق (ع) روایت است که: «از سؤال از مردم بپرهیزید چه آن در دنیا مایه ذلت و فقری است که در آن شتاب دارید و روز قیامت حسابی طولانی دارد.» «۷۹»

از پیامبر خدا (ص) نقل شده که فرموده است: «دستها سه تاست: دست بالا و دست

((«72» مستطرفات السرائر)) ابن ادریس نظیر آن ؛ ((مجمع الزوائد)) از ((الوسط)) طبرانی مثل آن.

«73» اصحاب سنن آن را روایت کرده اند، و پیش از این در کتاب زکات ذکر شده است.

«74» صحیح مسلم ۹۷/۳ از حدیث عوف بن مالک اشجعی : ابوداود سجستانی ، ۳۸۲/۱ .

«75» ابن ابی دنیا در ((باب القناعه ؛)) مسند حارث بن ابی اسامه از حدیث ابی سعید خدری ؛ کافی کلینی ، ۱۳۹/۲ ، شماره ۷ ، صدر

حدیث .

«76» بزار ، ((الکبیر)) طبرانی و رجال آن موثق می باشند ؛ ((مجمع الزوائد)) ، ۹۴/۳ .

«77» ماء خذی برای آن نیافتم .

«78» همان ماء خذ ، ۲۰/۴ ، شماره ۲ .

«79» همان ماء خذ ، ۲۰/۴ ، شماره ۱ و ۳ .

418

دهنده که پس از آن است و دست گیرنده که پایینترین دستهاست. پس تا می توانید از سؤال خودداری کنید، چه در جلو روزیها حجابهایی است. آن که بخواهد شرمش را حفظ می کند و روزی خود را می گیرد، و آن که بخواهد حجاب را پاره می کند و روزیش را می گیرد. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر یکی از شما کنار بیابان را بگیرد و تا آن جا که بخواهد هیزم جمع کند، سپس آنها را به بازار آورد و به بهای ده سیر خرما بفروشد و یک سوّم خرما را برای خود نگهدارد و دو سوّم آن را صدقه دهد برای او بهتر است از این که از مردم خواهش کند تا به او بدهند یا ندهند.» «۸۰»

و نیز فرموده است: «هر کس در سؤال را به روی خود بگشاید خداوند دري از فقر به روی او باز می کند.» «۸۱»

غزالی می گوید: چون دانستی که سؤال جز به هنگام ضرورت مباح نیست اکنون بدان که گاهی به چیزی اضطرار است و زمانی نیاز به آن شدید، و گاهی نیاز بدان اندک و زمانی از آن بی نیازی است و اینها چهار حالت است:

اما اضطرار: از قبیل سؤال گرسنه است به هنگامی که بیم دارد از گرسنگی بمیرد یا بیمار شود، وی یا سؤال برهنه است که بدنش عریان است و چیزی ندارد که آن را بپوشاند. این سؤاها در صورت وجود بقیه شرایط مباح می باشد بدین گونه که آنچه خواسته می شود مباح باشد و کسی که از او

خواستہ می شود در باطن راضی، و سؤال کننده از کسب ناتوان باشد، چه کسی که بر کسب توانایی دارد بیکاره و بطل است و حق سؤال ندارد مگر آن که اوقات او در فرا گرفتن علم مستغرق باشد و کسی که نوشتن بداند باید از راه نویسندگی کسب کند.

اما بی نیاز: کسی است که چیزی را بخواهد در حالی که نظیر یا نظایر آن را داراست سؤال او بی تردید حرام است. این دو حالت که نیاز و بی نیازی است روشن است.

اما نیاز شدید: مانند این است که بیماری نیازمند دارویی باشد که اگر آن را به کار نیندد ظاهراً بیمی بر او نبوده لیکن از بیم خالی نیست مانند کسی که در زمستان جبّه‌ای بر تن دارد و فاقد پیراهنی است که در زیر آن بپوشد و از سرمای زمستان رنج می برد ولی به حدّ ضرورت نمی رسد. همچنین کسی که برای کرایه راه سؤال می کند در حالی که با

«80» همان ماءخذ، ۲۰/۴، شماره ۳.

«81» کافی، ۱۹/۴، شماره ۲.

419

سختی می تواند راه را پیاده برود که درباره او نیز باید حکم اباحه جاری شود، زیرا نیاز او محقق و قطعی است، لیکن خودداری از آن سزاوارتر است، و اگر چه سؤال کننده ترک اولی کرده است، اما سؤال او مادام که در قول خود صادق باشد مکروه گفته نمی شود، فی المثل باید بگوید: در زیر جبّه‌ام جامه‌ای ندارم و سرما مرا آزار می دهد، آزاری که توان تحمل آن را دارم لیکن بر من سخت می گذرد. چون راست بگوید، راستی گفتار او چنانچه خدا بخواهد کفاره سؤال او خواهد بود.

اما نیاز اندک: مانند آن که جامه‌ای بخواهد که به هنگام بیرون آمدن آن را روی جامه‌اش بپوشد تا پارگیهای جامه‌اش را از چشم مردم بپوشاند. یا مانند کسی که نان دارد و برای خورش سؤال کند. یا همچون کسی که کرایه الاغ را در اختیار دارد و برای کرایه اسب یا کجاوه از مردم خواهش کند در حالی که می تواند بدون کجاوه بر شترسوار شود.

این سؤاها و امثال آنها اگر از روی تزویر و به قصد اظهار حاجتی غیر از آن باشد حرام است. همچنین هر گاه مقرون به چیزی از نواهی سه گانه شود حرام است و آنها عبارتند از شکایت، قبول

ذلت و آزار کسی که از او سؤال می‌شود. چه این گونه نیازها در خور آن نیستند که نواهی مذکور به سبب آنها مباح شود، و اگر مقرون به چیزی از آنها نباشند با کراهت مباحند.

اگر گفته شود: چگونه ممکن است سؤال از این نواهی خالی باشد؟

پاسخ این است که بدانی شکایت با به جا آوردن شکر خدا و اظهار بی‌نیازی از مردم منتفی می‌شود، و نباید مانند محتاجان سؤال کند بلکه باید بگوید: من با آنچه در اختیار دارم نیازی ندارم لیکن هوسهای نفسانی از من می‌خواهند که جامه‌ای بر بالای جامه‌هایم بپوشم و این چیزی زیاده بر حاجت من و از زیاده طلبی نفس است. وی با این اظهار از حد شکایت خارج می‌شود.

اما نفی ذلت به این است که از پدر یا خویشاوند و یا دوستی سؤال کند که می‌داند این خواهش نقصی بر او وارد نمی‌کند و او را در چشم وی خوار نمی‌سازد، یا از مرد سخاوتمندی که مال خود را برای این گونه نیکوکاریها آماده کرده و به وجود امثال او شاد می‌شود و منت او را به گردن می‌گیرد سؤال کند. به این ترتیب ذلتی در میان نخواهد بود، زیرا ذلت ناگزیر با منت همراه است.

اما ایذای کسی که از او خواسته می‌شود راه‌هایی از آن به این است که از شخص

420

معینی سؤال نکند، بلکه مطلوب خود را به کنایه بگوید به طوری که تنها نیکوکاری که صادقانه رغبت داشته باشد به بذل مال اقدام کند، و اگر در میان جمعیت شخص برجسته‌ای باشد که اگر نهد مورد ملامت قرار می‌گیرد سؤال وی موجب ایذای او خواهد بود، و بسا از روی کراهت و از بیم ملامت چیزی بدهد، لیکن در باطن بیشتر قایل است که اگر بتواند بدون آن که مورد نکوهش واقع شود از این پیشامد رهایی یابد.

اما اگر از شخص معینی درخواست کند باید نام او را نبرد بلکه به کنایه بگوید تا اگر بخواهد تجاهل کند راهی برایش باقی بماند، و اگر با وجود قدرت تجاهل نکند نشانه رغبت او به بذل مال و عدم آزرده‌گی اوست.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از پیامبر خدا (ص) روایت کرده که فرموده است: «از امت من در مجالس آنها درخواست نکنید تا آنها را بخیل بیابید.» «۸۲»

غزالی می‌گوید: باید از کسی درخواست کند که اگر درخواست او را رد و یا با وجود قدرت تجاهر کند شرمگین نشود، چه شرم از درخواست کننده آزار دهنده است چنان که به قصد ریاء چیزی دادن به کسی که درخواستی نکرده موجب آزار اوست.

اگر بگوییم: چنانچه با علم به این که انگیزه دهنده در دادن چیزی به او شرم از وی و یا حاضران بوده و اگر این امر نبود اقدام به بخشش نمی‌کرد، در این صورت چیزی که داده برای او حلال است یا شبهه‌ناک؟

پاسخ این است که آن حرام محض است و در این باره خلافتی میان امت نیست و او در حکم کسی است که با زدن و مصادره مالی را از دیگری گرفته باشد، چه میان این که ظاهر بدن او را با چوب بیازارد یا باطن قلب او را با تازیانه شرم و ترس از ملامت مضروب سازد تفاوتی نیست بلکه کوبیدن درون آدمی از نظر خردمندان عقوبتی سخت‌تر است. و روا نیست که گفته شود در ظاهر به آنچه داده راضی بوده است.

پیامبر (ص) فرموده است: «ما به ظاهر حکم می‌کنیم و خداوند سرپرست باطنهاست.» «۸۳» و این حکم ضروری داورها در حلّ و فصل دعاوی است، زیرا برای آنها ممکن نیست که مخاصمات را به بواطن و قراین احوال رجوع دهند و ناگزیرند به ظاهر

«82» همان ماءخذ، ۴۷/۲، شماره ۸.

«83» عراقی گفته است: برای آن ماءخذی نیافتیم، المزی نیز به هنگامی که از او پرسیده اند همین را گفته است.

421

زبان حکم کنند با آن که زبان گویای دروغهای بسیاری است، لیکن ضرورت ایجاب کرده که به آن رجوع شود. و این پرسش از چیزی است که میان بنده و خداست و حاکم در آن احکم الحاکمین است، چه دلها در نزد او مانند زبانها در نزد دیگر حاکمان است. از این رو در این گونه مسائل به دلت بنگر هر چه تو را فتوا داد بپذیر، زیرا فتوا دهنده معلّم قاضی و حاکم است تا در عالم شهود حکم کنند، و مفتی دلها علمای آخرتند و به فتوای آنهاست که از قهر سلطان آخرت نجات حاصل می‌شود، چنان که نجات از قهر سلطان دنیا با فتوای فقیه میسر است. بنابراین سؤال کننده آنچه را با کراهت دریافت می‌کند - میان خود و خدا - مالک آن نمی‌شود و بر او واجب است آن را به صاحبش رد کند و

اگر از بازگرداندن آن شرم دارد، و آن را رد نکند باید به چیزی که بهایش برای آن باشد به صورت هدیه و عمل متقابل آن را تلافی کند تا از عهده آن برآمده باشد. و اگر هدیه او را نپذیرد باید آن را به وارثانش بازگرداند، و اگر در دست او بماند و تلف شود - میان خود و خدا - ضامن است و از این که در آن تصرف کرده و با سؤال خود باعث آزار گردیده مرتکب گناه شده است.

اگر بگویی: این امری باطنی است که آگاهی بر آن دشوار است، راه آن چیست؟ زیرا بسا سؤال کننده گمان می کند دهنده راضی است در حالی که در باطن راضی نیست.

پاسخ این است که: پرهیزگاران به همین سبب سؤال و خواهش را بکلی ترک کرده اند و به هیچ روی از کسی چیزی نمی گیرند. بشر حافی اصلاً از کسی چیزی نمی گرفت جز از سرّی سقطی و می گفت: می دانم که او به خروج مال از دستش شاد می شود و من او را بر چیزی که دوست می دارد کمک می کنم. این که سؤال سخت زشت شمرده شده و بر خودداری از آن تأکید شد، به همین مناسبت است و این آزار غیر جز به ضرورت مباح نمی شود، مانند این که سؤال کننده در معرض نابودی قرار گیرد و برای رهایی او راهی باقی نماند، و کسی را نیابد که بدون کراهت و آزردهی خاطر چیزی به او بدهد. در این صورت این امر برای او مباح می شود همچنان که خوردن گوشت خوک و مردار به هنگام ضرورت مباح می شود. لیکن در این موارد خودداری طریق پرهیزگاران است.

دسته ای از صاحب دلان در آگاهی به فراین احوال به بینش خود اطمینان داشتند از این رو از برخی مردم می گرفتند و از بعضی نمی گرفتند، و دسته ای تنها از دوستان خود

422

می گرفتند، و برخی قسمتی را از آنچه به آنها داده می شد می گرفتند و قسمتی را رد می کردند، چنان که پیامبر خدا (ص) در مورد گوسفند و روغن و کشک عمل فرمود. و این روش آنان در برابر چیزی بود که بدون سؤال به آنان می رسید و روشن است که آن جز از روی رغبت صورت نمی گیرد لیکن گاهی این رغبت به قصد جاه طلبی یا خودنمایی و شهرت انجام می گیرد که در این موارد از گرفتن دوری می جستند.

اما از سؤال جز در دو مورد بکلی خودداری می کردند: یکی به هنگام ضرورت و دیگری سؤال از دوستان و برادران بود، و در مورد برادران مال آنها را بدون سؤال و کسب اجازه می گرفتند، زیرا

صاحب‌دلان می‌دانند که مطلوب رضایت دل است نه گفتار، و به برادران خویش وثوق داشتند که از دست درازی آنها شاد می‌شوند از این رو به هنگامی که در توانایی برادران نسبت به آنچه می‌خواستند شک داشتند از آنان می‌پرسیدند، و در غیر این صورت از پرسش بی‌نیاز بودند.

میزان اباحه در سؤال این است که سؤال کننده بداند کسی که از او سؤال می‌شود دارای حالتی است که اگر نیاز او را بداند در برآوردن نیاز او بدون آن که از او بخواهد پیشدستی می‌کند، و در خواهش او جز این که حاجت خود را بیان کند تأثیر دیگری وجود ندارد. اما اگر بخواهد با حيله شرم او را تحریک یا داعیه‌ای در او برانگیزد سؤال مباح نخواهد بود. باید خواهنده در حالتی باشد که در رضایت باطن دهنده شک نداشته و به عدم کراهت او از آنچه می‌دهد مطمئن باشد، و رضایت و عدم کراهت را به قرائن احوال باید درک کند. بنابراین گرفتن مال از دیگری در حالت اول حلال محض و در حالت دوم حرام محض می‌باشد، و میان این دو حالت حالتی است که در آنها در شک به سر می‌برد، در این صورت از دلش فتوا بخواهد و باید وسوسه‌ها را ترک کند که آن گناه است، و آنچه را در آن شکی نیست اخذ و هر چه را در آن شک است ترک کند.

ادراک این مقصود از طریق قرائن احوال بر کسی که هوش او قوی و حرص و شهوتش ضعیف باشد آسان است.

اما اگر حرص او قوی و هوشش ضعیف باشد چیزی به نظرش جلوه می‌کند که موافق غرض اوست، و قرائنی را که دلالت بر کراهت خاطر دهنده دارد درک نمی‌کند. با توجه به این دقایق به سر قول پیامبر خدا (ص) آگاهی می‌یابیم که فرموده است: «پاکیزه‌ترین

423

چیزی که مرد می‌خورد از کسب اوست.» «۸۴» براستی به پیامبر (ص) سخنان جامع داده شده است، چه آن که کسبی ندارد و از کسب پدر یا یکی از نزدیکانش مالی به ارث نبرده ناگزیر از دسترنج دیگران می‌خورد، و اگر بدون سؤال به او چیزی داده شود به خاطر دین اوست. و کسی که باطنش به گونه‌ای است که اگر آشکار شود به خاطر دین به او چیزی نمی‌دهند ناچار آنچه از مردم می‌گیرد حرام است، و چنانچه با سؤال به او چیزی داده شود کجاست کسی که دلش به بخشش خود در برابر سؤال خوشحال شود و کجاست کسی که در سؤال به مقدار ضرورت بسنده کند. آری اگر احوال کسانی را که از دسترنج دیگران می‌خورند بررسی کنی خواهی دانست که همه یا بیشتر آنچه را می‌خورند مال

حرام است و مال پاکیزه همان است که او یا ارث گذار او آن را از طریق کسب به دست آورده از این رو بعید است که پرهیزگاری با خوردن از دسترنج دیگران جمع شود. از خداوند متعال درخواست می‌کنیم که طمع ما را از غیر خود ببرد، و در سایه جود و احسانش ما را به حلال خود از حرام بی‌نیاز گرداند.

مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می‌شود

بدان گفتار پیامبر خدا (ص) که فرموده است: «کسی که در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره‌های زیاد آتش جهنم است» «۸۵» اشاره‌ای صریح بر حرام بودن سؤال است، لیکن تعیین حدّ توانگری و اندازه‌گیری آن دشوار می‌باشد و بر ما نیست که اندازه‌ها را تعیین کنیم، چه آنها اموری توقیفی است و از طریق شرع به دست می‌آید. در حدیث آمده است که: «به غنای خداوند از غیر او بی‌نیاز باشید.» عرض کردند: آن غنا چیست؟

فرمود: «طعام روز و شام شب.» «۸۶» در حدیث دیگر آمده است: «هر کس سؤال کند در حالی که پنجاه درهم یا معادل آن را از طلا داشته باشد در سؤال اصرار کرده است» «۸۷» و در جای دیگر «چهل درهم» ذکر شده است. و هر گاه اندازه‌ها مختلف شود و اخباری که حاکی آنهاست صحیح باشد باید یقین کنیم که اخبار در حالات مختلف صدور یافته

«84» در کتاب حلال و حرام ذکر شده است.

«85» پیش از این ذکر شده است.

((«86» مسند الفردوس)) از حدیث ابوهریره ؛ ((المغنی)) .

«87» مسند احمد و رجال آن صحیح است ؛ ((مجمع الزوائد)) ، ۳/۹۵.

424

است، چه حقّ در ذات خویش جز یکی نیست، و تعیین اندازه توانگری ممتنع است، لذا غایت ممکن تعیین تقریبی آن است، و این کار نیز جز با تقسیم‌بندی که همه نیازمندان را فرا گیرد میسر نیست، از این رو می‌گوییم:

پیامبر خدا (ص) فرموده است: فرزند آدم تنها در سه چیز حقّ دارد: «طعامی که وجود او را قوام بخشد، جامه‌ای که عورتش را بپوشاند و خانه‌ای که او را در خود جای دهد و زیاده بر اینها را حساب است.»^{۸۸} ما برای بیان نیازها و انواع و مقدار و اوقات آنها این سه احتیاج را اصل قرار می‌دهیم:

انواع نیازها: عبارت است از همین سه چیز و آنچه در همین معنا و برای این مقصود باشد به آنها ملحق می‌شود حتی کرایه‌ای را که مسافر در صورت ناتوانی از پیاده‌روی می‌دهد و امور دیگری نظیر آن ملحق به همین نیازهاست، و نیز عیال و فرزند و همه کسانی که کفالت آنها بر او واجب است ملحق به اویند.

مقدار: در تهیه لباس باید آنچه را در خور اهل دین است رعایت شود که عبارت است از یک دست لباس مرکب از یک پیراهن و دستار و شلوار و کفش، و از هر جنسی جز یکی مورد نیاز او نیست. اثاث خانه را نیز باید بر همین مبنا قیاس کرد. نباید جامه نازک بخواهد و در آن جا که ظروف سفال کفایت می‌کند نباید خواهان ظروف مس و روی باشد چه از داشتن آنها بی‌نیاز است. باید از نظر تعداد به یک عدد، و از حیث جنس به پست‌ترین انواع آن به طوری که زیاد از حدّ معمول خارج نباشد اکتفا کند.

طعام: مقدار آن در روز یک مدّ است و این را شرع معین کرده است. و نوع آن هر چیزی است که بتواند خوراک شود هر چند از جو باشد، و خورش همیشه زیادی اما قطع آن بکلی موجب ضرر است از این رو در پاره‌ای احوال رخصت داده شده است.

مسکن: کمترین آن چیزی است که از حیث مقدار کافی باشد بدون این که آرایش آن در نظر گرفته شود، و سؤال از مردم برای آراستن و توسعه دادن خانه، در حکم سؤال در حال بی‌نیازی است.

اما در مورد اوقات: نسبت به آنچه در حال حاضر بدان نیاز دارد اعمّ از خوراک یک شبانه‌روز و جامه‌ای که بپوشد و خانه‌ای که در آن سکنا کند شکی نیست، لیکن سؤال او برای آینده سه صورت دارد:

^{۸۸} پیش از این ذکر شده است.

2- پس از چهل یا پنجاه روز آینده بدان محتاج می‌شود.

3- پس از گذشت یک سال بدان احتیاج دارد.

تردیدی نیست کسی که کفاف خود و عائله‌اش را - اگر عائله داشته باشد - برای مدت یک سال داشته باشد سؤال او حرام است، چه داشتن کفاف یک سال نهایت توانگری است و مقدار پنجاه درهم که در حدیث آمده بر همین مورد حمل شده است، زیرا پنج دینار برای شخص منفرد اگر میانه‌روی کند هزینه یک سال او را کافی است، و اگر عائله‌مند باشد بسا کفایت نکند لیکن چنانچه پیش از سال محتاج شود و قدرت بر سؤال داشته باشد و فرصت آن از دست نمی‌رود سؤال کردن او جایز نیست، چه او در حال حاضر نیازی ندارد و بسا تا فردا زنده نماند در این صورت بدون آن که نیازی داشته باشد سؤال کرده است، در حالی که طعام یک شبانه‌روز او را کافی است و خبری که مشعر به این مقدار است بر همین مورد حمل شده است.

اما چنانچه فرصت سؤال از دست می‌رود و اگر تأخیر کند کسی پیدا نخواهد شد که به او چیزی بدهد سؤال برایش مباح می‌شود، چه امید یک سال دیگر زیستن آرزوی دوری نیست، و او از این که سؤال را به تأخیر اندازد بیم دارد که مضطر شود و از تهیّه ما یحتاج خود ناتوان گردد. اگر بیم عجز از سؤال در آینده ضعیف باشد و آنچه مورد سؤال اوست در حدّ ضرورت نباشد سؤال او خالی از کراهت نیست، شدّت و ضعف این کراهت بر حسب درجات ضعف اضطرار و بیم از دست رفتن فرصت و طول مدّتی است که در آن نیازمند سؤال می‌شود و اینها قابل ضبط و تعیین نیست و منوط به اجتهاد شخص است که در حال خویش بنگرد و میان خود و خدا از دلش فتوا بخواهد و اگر سالک راه آخرت است به آن عمل کند. هر چه یقین انسان نیرومندتر و وثوق او به رسیدن روزی در آینده کاملتر و قناعتش به قوت روزانه بیشتر باشد درجه‌اش نزد خداوند برتر است. ترس از آینده در حالی که خداوند قوت روزانه تو و عائله‌ات را می‌دهد تنها ناشی از ضعف یقین و گوش دادن به تهدیدهای شیطان است، و خداوند فرموده است: **فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ** **إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** «۸۹» و نیز: **الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا.**

«89» آل عمران / ۱۷۵... از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

«90» سؤال از جمله فحشاست و جز به هنگام ضرورت مباح نشده است. حالت کسی که درخواست حاجتی می‌کند که متأخر از یک شبانه روز است هر چند در طول سال بدان محتاج شود بدتر از حال کسی است که مالی از راه ارث به او برسد و آن را برای احتیاجات پس از یک سال خود اندوخته کند، و اگر چه هر دو عمل بر طبق فتوای ظاهری مباحند لیکن آنها از محبت دنیا و درازی آرزو و نداشتن وثوق به فضل الهی ناشی می‌شوند و این از بزرگترین مهلکات است.

می‌گوییم: پس از این غزالی فصلی در بیان احوال سؤال کنندگان ذکر، و برخی از گفته‌های صوفیان و کارهای آنان را در آن نقل کرده است و چون به آنها و آنچه انجام می‌دهند وثوق و اعتمادی نیست از آوردن آنها صرف نظر می‌کنیم. و هر کس بخواهد بر حقیقت فقر و زهد آگاهی یابد به آنچه در آخر بخش دوم این کتاب از امام صادق (ع) و احتجاج آن حضرت با صوفیان ذکر کرده‌ایم مراجعه کند.

بخش دوم - در زهد

در این بخش حقیقت زهد و فضیلت و درجات و اقسام آن، همچنین چگونگی زهد در خوراک، لباس، مسکن، اثاث و ضرورات زندگی و نشانه‌های آن شرح داده می‌شود.

حقیقت زهد

بدان زهد در دنیا یکی از مقامات شریف سالکان است، و آن مانند دیگر مقامات از علم و حال و عمل صورت می‌بندد زیرا چنان که پیشینیان گفته‌اند همه ابواب ایمان به علم و قول و عمل باز می‌گردد. و گویا در این تعریف قول به سبب ظهور آن به جای حال ذکر شده است چه آن نشان دهنده حال باطن است و گرنه قول به نفس خود مراد نیست، و آن اگر برخاسته از حال نباشد اسلام نامیده می‌شود نه ایمان. علم سبب حال و آن به منزله درخت ثمربخشی است که حال ثمره آن است همچنان که عمل ثمره حال می‌باشد. اینک ما حال را با هر دو طرف آن که علم و عمل است شرح می‌دهیم:

«90» بقره / ۲۶۸: شیطان شما را (به هنگام انفاق) وعده فقر و تهیدستی می‌دهد و به فحشاء (و زشتی‌ها) دعوت می‌کند لیکن

خداوند به شما وعده آمرزش و بخشش می‌دهد.

اما حال: مقصود ما از آن حالتی است که آن را زهد می‌نامند و آن عبارت از انصراف رغبت از چیزی به سوی چیز دیگری است که بهتر از آن باشد. هر کس از طریق معاوضه یا خرید و فروش و جز اینها از چیزی به چیز دیگر عدول کند، این کار به سبب انصراف رغبت او از چیزی و گرایش او به چیز دیگر است. حالت چنین کسی را نسبت به چیزی که از آن عدول کرده زهد می‌گویند و نسبت به آنچه گرایش به آن یافته است رغبت یا محبت می‌نامند.

بنابراین حالت زهد مقتضی آن است که از چیزی منصرف و به چیزی که بهتر از آن است راغب باشد و نیز شرط است که آنچه از آن انصراف حاصل شده از جهتی مطلوب و مورد رغبت باشد، چه کسی که از چیزی روی گرداند که ذاتا مطلوب نیست زاهد گفته نمی‌شود. فی المثل آن که خاک و سنگ و حشرات را ترک کند زاهد نامیده نمی‌شود، لیکن ترک کننده درهم و دینار را زاهد می‌گویند، چه خاک و سنگ مورد رغبت نیست.

همچنین در آنچه رغبت پیدا کرده شرط است که در نظر او بهتر از چیزی باشد که از آن منصرف شده است تا رغبت او غلبه یافته باشد. مثلا فروشنده زمانی به فروش کالای خود اقدام می‌کند که از نظر او چیزی که خریده بهتر از چیزی باشد که فروخته است. از این رو حالت او نسبت به آنچه فروخته زهد است و نسبت به عوض آن رغبت و محبت می‌باشد. لذا خداوند متعال فرموده است: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ.^۱» معنای آن این است که او را فروختند - شراء که به معنای خریدن است به معنای فروختن نیز می‌آید - و برادران یوسف (ع) را نسبت به او به زهد توصیف کرده است، چه آنها طمع داشتند که پدرشان کاملا روی به آنها داشته باشد، و این در نظر آنها از یوسف محبوبتر بود لذا او را به طمع این عوض به معرض فروش گذاشتند. بنابراین هر کس دنیا را در برابر آخرت بفروشد به دنیا زاهد است و آن که آخرت را در برابر دنیا به فروش رساند نیز زاهد است لیکن نسبت به آخرت. اما عادت بر این جاری است که واژه زهد را بر کسی اطلاق می‌کنند که در دنیا زهد ورزد چنان که واژه الحاد را به کسی تخصیص داده‌اند که بخصوص به باطل گرایش داشته باشد اگر چه از نظر لغت به معنای مطلق میل است.

چون زهد بطور کلی رو گردانیدن از محبوب است تحقق آن تنها با عدول به چیزی که

^۱«یوسف / ۲: و او را بهای کمی «چند درهم» فروختند و نسبت به او بی اعتنا بودند.»

از آن محبوبتر باشد قابل تصوّر است و گرنه ترک محبوب بدون گرایش به چیزی محبوبتر محال است. کسی که از هر چه غیر خداست حتّی از فردوس برین روی گرداند و تنها خدا را دوست بدارد او زاهد مطلق است و آن که به همه لذّات و بهره‌های دنیوی بی‌رغبت باشد لیکن نسبت به نظایر آنها در آخرت زهد نورزد و طمع حور و قصور و میوه‌ها و نهرها را داشته باشد او نیز زاهد است ولی مرتبه‌ای پایین‌تر از اوّلی دارد. کسی که تنها نسبت به بعضی از لذّات دنیا نه همه آنها زهد ورزد مانند این که مال را ترک کند و مقام را نگه دارد، یا توسعه در خوراک را ترک کند و تجمّل و آرایش را پایبند باشد چنین کسی مطلقاً شایستگی نام زاهد را ندارد، و مرتبه او در میان زاهدان مانند مرتبه کسی است که در میان توبه‌کنندگان از پاره‌ای از گناهان توبه کرده باشد اما زهد او درست است، چنان که توبه از برخی گناهان درست می‌باشد. توبه عبارت از ترک منهیات است و زهد ترک مباحاتی است که نفس از آنها لذّت می‌برد، و بعید نیست که کسی تنها بر ترک برخی از مباحات قدرت یابد و بر ترک بعضی دیگر توانایی نیابد، چنان که بعید نیست در منهیات نیز وضع چنین باشد. و کسی که بر ترک مناهي بسنده کند به او زاهد گفته نمی‌شود هر چند در برابر آنچه از آن نهی شده زهد ورزیده و از آن روی گردانیده باشد، زیرا این واژه به ترک مباحات اختصاص یافته است.

بنابراین زهد عبارت از بی‌رغبتی به دنیا و عدول از آن به آخرت یا از غیر از خدا به خداست و این درجه‌ای برتر است. همان‌گونه که شرط است آنچه به آن روی آورده در نظرش بهتر از چیزی باشد که از آن روی گردانیده همچنین باید بر آنچه از آن روی گردانیده قدرت داشته باشد، چه ترک چیزی که بر آن قدرت ندارد محال است و با ترک مقدور رغبت به آن زایل می‌شود.

اما علم که این حال ثمره آن است عبارت از دانستن این است که آنچه را ترک کرده نسبت به چیزی که به دست آورده حقیر و ناچیز است، مانند آن که بازرگان می‌داند آنچه را به عوض کالای خود گرفته بهتر از کالای اوست و به همین سبب بدان رغبت دارد و مادام که این علم تحقق نیابد دل از کالای فروخته شده خود بر نمی‌دارد به همین گونه است کسی که می‌داند، آنچه در نزد خداست باقی و پایدار است و آخرت بهتر و پایدارتر است، به این معنا که لذّات آن ذاتا بهترند، چنان که فی‌المثل گوهر بهتر و ماندگارتر از برف است و بر مالک برف گران نمی‌آید که آن را در برابر گوهر و مروارید بفروشد. دنیا

و آخرت نیز به همین گونه است، دنیا مانند برقی است که در برابر آفتاب گذارده شود و پیوسته گداخته و آب شود تا آنگاه که از آن چیزی باقی نماند، و آخرت مانند گوهرهایی است که فناپذیر باشند.

از این رو به اندازه قوت یقین و شناخت تفاوتی که میان دنیا و آخرت است، رغبت به داد و ستد معامله قوی می‌شود تا آن حدّ که دارنده یقین قوی جان و مالش را می‌فروشد، چنان که خداوند فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ»** (۲) سپس بیان فرموده که معامله آنها سودآور می‌باشد و فرموده است: **فَاسْتَبْشِرُوا بِالَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»** (۳) در زهد جز به همین مقدار از علم که بداند آخرت بهتر و پایدارتر است نیاز بیشتری نیست. ممکن است کسی که قادر بر ترک دنیا نباشد نیز این را بداند و این ناتوانی او یا به سبب ضعف علم و یقین اوست و یا به علت استیلاي شهوت و مقهور بودن او در دست شیطان، و یا بر اثر آن است که به وعده‌های شیطان و امروز و فردا کردن او فریفته شده تا آنگاه که مرگ او را برآید و پس از آن جز حسرت و افسوس چیزی برای او باقی نماند. و خداوند به پستی دنیا اشاره کرده و فرموده است: **قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ»** (۴) و نفاست آخرت را گوشزد کرده و فرموده است: **وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ يَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ لَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ»** (۵) و بدین گونه هشدار داده که دانستن نفاست گوهر موجب ترغیب در گوهر و اعراض از عوض آن است.

سبب دیگر این که زهد جز به معاوضه و انصراف رغبت از محبوب به سوی چیزی که در نظر او محبوبتر است محقق نمی‌شود، مردی در دعای خود گفت: بار خدایا دنیا را به همان گونه که آن را می‌بینی به من بنمائی و پیامبر (ص) به او فرمود: «این را مگو لیکن

«2» توبه / ۱۱۳: خداوند از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را خریداری می‌کند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد آنها در راه خدا پیکار

می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شود... پس مژده باد شما را به داد و ستدی که با خدا کرده‌اید، و این پیروزی بزرگی (برای شما) است.

«3» همان ماءخذ قبل.

«4» نساء / ۷۷: ... بگو سرمایه زندگی دنیا ناچیز است.

430

بگو: دنیا را به من چنان بنمائی که به بندگان شایسته‌ها نموده‌ای «۶» و این را بدان سبب فرمود که خدا دنیا را به همان گونه که هست حقیر و ناچیز می‌بیند، و هر آفریده‌ای در مقایسه با جلال و عظمت او خرد و ناچیز است، و بنده دنیا را نسبت به خود و مقایسه با چیزی که در نظر او بهتر است حقیر می‌شمارد، و قابل تصوّر نیست که فروشنده اسب هر چند به آن رغبت نداشته باشد مانند فروشنده حشرات زمین به اسب خود بنگرد، چه او اصلاً از حشرات بی‌نیاز است و لیکن از اسب بی‌نیاز نیست، و خداوند متعال به ذات خود از هر چه جز اوست بی‌نیاز است و همه را به نسبت جلال خود در یک درجه و در نسبت به غیر متفاوت می‌بیند، و زاهد کسی است که به تفاوت خود نسبت به نفس خویش بنگرد نه نسبت به غیر خود.

اما عملی که از حالت زهد پدید می‌آید ترک کردن است، چه زهد داد و ستد و معامله و تبدیل چیزی پست‌تر به چیزی بهتر است چنان که عملی که بر عقد بیع مترتب می‌شود ترک چیز فروخته شده و از دست دادن مبیع و گرفتن عوض آن است. همچنین زهد موجب ترک کلی چیزی است که در آن زهد می‌ورزد و آن تمامی دنیا و اسباب و مقدمات و علایق آن است. از این رو باید دوستی دنیا را از دل بیرون کند و به جای آن محبت طاعات را در دل جای دهد، و آنچه را از دل بیرون کرده از دست و چشم خارج سازد، و دست و چشم و دیگر اعضای خود را به ادای طاعات وادارد. اگر چنین نکند مانند فروشنده‌ای است که کالای فروخته شده را تحویل دهد و بهای آن را نستاند و هر گاه به شرایط دو طرف معامله که گرفتن و ترک کردن است وفا شود باید به معامله‌ای که کرده است شادمان باشد، چه طرف معامله او به عهد خود وفادار است. کسی که نقدی را در برابر نسیه‌ای بدهد پس از تسلیم نقد به دنبال وصول نسیه خواهد شتافت و بی‌شک اگر طرف قراردادش کسی باشد که به صداقت و توانایی و وفاداری او مطمئن است نسیه‌اش وصول خواهد شد. اما مادام که به دنیا چسبیده و آن را رها نکرده زهد او به هیچ وجه درست نیست. از این رو خداوند برادران یوسف را درباره بنیامین به زهد توصیف نکرده اگر چه گفتند: لِيُؤسِفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَا مِنَّا «۷» و تصمیم گرفتند او را دور سازند

«6» عراقی گفته است: مؤلف ((الفردوس)) آن را به طور مختصر از حدیث ابي القصیر ذکر کرده و فرزندش آن را نقل نکرده است.

«7» یوسف / ۸: (هنگامی که برادران گفتند) یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوب ترند.

431

چنان که یوسف را دور کردند تا آنگاه که یکی از آنان شفاعت کرد و دست از او بازداشتند. همچنین خداوند آنان را به هنگامی که عزم کردند یوسف را بیرون برند به زهد توصیف فرموده جز آنگاه که به تسلیم و فروش او تصمیم گرفتند، چه نشانه رغبت نگهداشتن و علامت زهد بیرون کردن است. بنابراین اگر قسمتی از دنیا را از دست خود خارج سازی و قسمتی را نگهداری تنها نسبت به آنچه از دنیا ترک کرده‌ای زاهدی و زاهد مطلق نیستی، و اگر مالی نداری و دنیا به تو مساعدت نکرده زهد در مورد تو قابل تصوّر نیست، زیرا کسی که بر فعل چیزی قدرت ندارد بر ترک آن نیز قادر نیست. بسا شیطان تو را بفریبد و گمان کنی که اگر از دنیا چیزی نداشتی نسبت به آن زاهدی، لذا نباید بی آن که از عهد محکمی که با خدا مطمئن و قویدل باشی بدان فریفته شوی، زیرا هر گاه خودت را در حال قدرت بر فعل نیازموده باشی نباید در آن حال به قدرت بر ترک اطمینان کنی. بسا کسان که به هنگام عدم قدرت بر گناه گمان می‌کنند از گناه بیزارند، لیکن هر گاه اسباب آن بدون مانع و ترس از مردم برای آنها فراهم شود به آن آلوده می‌شوند.

هر گاه نفس در محرّمات تا این حدّ مغرور و فریفته می‌شود پرهیز که به وعده‌های آن در مباحات اعتماد کنی و عهد محکم آن است که در حال قدرت پیاپی آن را بیازمایی. هر گاه نفس به آنچه پیوسته وعده می‌دهد وفا کند و مانع و عذر ظاهری و باطنی وجود نداشته باشد باکی نیست که اندکی به آن اعتماد کنی. لیکن از دگرگونی آن بر حذر باش، زیرا نفس بسرعت پیمان را می‌شکند و به مقتضای طبع باز می‌گردد.

خلاصه آن که از نفس امانی نیست جز به هنگام ترک و آن نیز تنها به نسبت چیزی است که ترک کرده است و این در صورت وجود قدرت است. از این رو در زمان پیامبر خدا (ص) همه مسلمانان می‌گفتند: ما پروردگارمان را دوست داریم و اگر بدانیم محبت او در چه چیزی است همان را به جا می‌آوریم، تا آنگاه که خداوند آیه: **وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اقْرَبُوا مِنْ ديارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ، «۸»** را نازل فرمود. ابن مسعود گفته است: من در میان خودمان کسی را نمی‌شناختم که دنیا را دوست بدارد تا آنگاه که

432

آیه: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ «۹» نازل شد.

ترک مال و بذل آن از راه سخاوت و جوانمردی و یا به منظور دلجویی از مردم و یا به طمع عوض، زهد نیست ولی همه آنها از عاداتهای نیک به شمار می آید، و در عبادات مدخلیت ندارند بلکه زهد آن است که به سبب علم به حقارت دنیا نسبت به نفاست آخرت، دنیا را واگذاری. لیکن هر نوع ترک از کسی که به خدا و آخرت ایمان ندارد گاهی مروّت و جوانمردی و سخاوت و خوشخویی است ولی زهد نیست، زیرا نیکنامی و داشتن محبوبیت از لذّات دنیوی است و آن لذیذتر و گواراتر از مال است و همان گونه که دادن مال پیشاپیش به طمع عوض، از زهد نیست ترک آن به امید این که نام نیکی به دست آورد و مورد ستایش مردم قرار گیرد و به جوانمردی و سخاوت مشهور شود و زحمت و رنج خود را در حفظ اموال که مستلزم قبول ذلّت در برابر پادشاهان و ثروتمندان است سبک کند ابدًا از زهد به شمار نمی آید، بلکه آن شتافتن به تحصیل لذّتی دیگر برای نفس است. زاهد کسی است که دنیا با خلوص و صفا رام او گردد، و وی بدون آن که به مقامش نقصانی وارد شود و دچار بدنامی گردد و یا چیزی را از دست دهد بتواند به آن متنعم شود، اما آن را از بیم آن که مبادا با آن انس گیرد و با غیر خدا مأنوس شود و جز او را دوست بدارد، و غیر خدا را در محبّت خدا شریک سازد آن را ترک کند.

یا آن را طمع ثوابهای آخرت رها سازد، و به امید نوشابه‌های بهشت از نوشابه‌های دنیا بهره نبرد، و به طمع حوریان بهشتی از کنیزکان و زنان دنیا متمتع نشود، و به امید باغها و درختان بهشت از گردش در باغهای دنیا چشم پوشد، و به طمع زینتهای بهشتی تجمل و آرایش دنیا را ترک کند، و به طمع میوه‌های بهشتی از خوراکیهای لذّت بخش دنیا صرف نظر کند، و از بیم آن که به او گفته شود: *أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا* «۱۰» همه آنچه را در بهشت وعده داده شده بر آنچه در دنیا به آسانی و پاکیزگی برای او میسر می‌شود برگزیند، زیرا می‌داند که آنچه در آخرت است بهتر و پایدارتر است و هر چه جز آنهاست داد و ستدهایی دنیوی است که در آخرت به هیچ روی سودی ندارد.

می‌گوییم: سخن جامع درباره حقیقت زهد همان است که در نهج البلاغه از امیر مؤمنان (ع) روایت شده که فرموده است: «همه زهد در دو جمله از قرآن آمده است:

((«9» دلایل النبوة)) بیهقی به سند حسن: ((المغنی)) .

«10» ابراهیم / ۳: آنهايي که زندگي دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

433

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، «۱۱» هر کس بر گذشته اندوه نخورد و به آینده شاد نباشد هر دو جنبه زهد را دارا شده است. «۱۲»

فضیلت زهد

خداوند فرموده است: فَخَرَجَ عَلَيَّ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ - تا - وَقَالَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ. «۱۳» خداوند زهد را به عالمان نسبت داده و زاهدان را به علم توصیف کرده و این بیشترین ستایش است. و نیز فرموده است: أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا. «۱۴»

در تفسیر آمده است که در این آیه مراد زهد در دنیاست. و نیز فرموده است: إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. «۱۵» گفته شده معنای آیه این است که کدام یک در دنیا زاهدترند و زهد را بهترین اعمال معرفی کرده است. و نیز فرموده است: وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ. «۱۶» و نیز: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى. «۱۷» و نیز: الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ. «۱۸» خداوند در این آیه صفت کافران را بیان می‌کند، و مفهوم آن این است که مؤمن باید ضدّ این صفت را دارا باشد یعنی آخرت را بر زندگی دنیا برگزیند.

اما اخباری که در نکوهش دنیا وارد شده بسیار است، و ما بخشی از آنها را در کتاب

«11» حدید / ۲۳: باید بر آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید، و به آنچه شما را داده شده شادمان نباشید.

«12» همان ماءخذ، ((ابواب الحکیم))، شماره ۴۳۹.

«13» قصص / ۸۰ / ۷۹: (قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد. کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند: وای بر

شما ثواب الهی بهتر است.

«14» قصص / ۵۴: اینان را به سبب صبری که کرده اند دوبار پاداش می دهیم.

«15» کهف / ۷: ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم کدام یک بهتر عمل می کنند.

«16» شوری / ۲۰: و کسی که تنها کشت دنیا را می طلبد کمی از آن به او می دهیم اما در آخرت هیچ نصیبی برای او نیست.

«17» طه / ۱۳۱: و هرگز چشم خود را به آنچه گروه هایی از آنها را بدان بهره مند ساخته ایم میفکن که آنها رونق زندگی دنیاست، و

برای آن است که آنان را بدان بیازماییم، و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.

«18» ابراهیم / ۳: همانها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

434

نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم، چه دوستی دنیا از مهلکات است. اکنون به ذکر فضیلت بیزاری از دنیا بسنده می کنیم، زیرا بیزاری از دنیا از منجیات است و مراد از زهد همین است.

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر که بامداد کند و همه همّت او دنیا باشد خداوند امور او را پریشان و مشغله اش را زیاد و پراکنده می کند و فقر را در برابر چشمانش قرار می دهد، و از دنیا جز آنچه برایش مقدّر شده است بهره ای نمی برد و کسی که بامداد کند و همّتش آخرت باشد خداوند افکارش را جمع و پیشه اش را حفظ می کند و بی نیازی را در دلش قرار می دهد و دنیا رام و مقهور به او می رسد.» «۱۹»

پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر گاه بنده ای را دیدید که خاموشی و بی رغبتی به دنیا به او داده شده به او نزدیک شوید که به او حکمت داده می شود، چه خداوند فرموده است: وَ مِنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.» «۲۰» از این رو گفته شده است: «کسی که چهل روز در دنیا زهد ورزد خداوند چشمه های حکمت را در دل او روان و زبانش را به آن گویا می کند.»

یکی از صحابه گفته است: به پیامبر خدا (ص) عرض کردیم: از مردم چه کسی بهتر است؟ فرمود: «هر مؤمن محموم القلب راستگو.» عرض کردیم: ای پیامبر خدا محموم القلب چیست؟ فرمود:

«پاکدل پرهیزگاری که در او کینه و خیانت و ستم و حسد نباشد.» عرض شد: ای پیامبر خدا چه کسی پیروی او را دارد؟ فرمود: «آن که دنیا را دشمن و آخرت را دوست بدارد.» «۲۱» مفهوم این حدیث آن است که بدترین مردم کسی است که دوستدار دنیا باشد.

و نیز پیامبر خدا (ص) فرموده است: «اگر می‌خواهی خداوند تو را دوست بدارد به دنیا بی‌رغبت باش» «۲۲» پس زهد و بی‌رغبتی به دنیا را سبب محبت قرار داده و هر کس محبت خدا را داشته باشد در عالیترین درجات قرب خواهد بود. بنابراین باید زهد از

«19» سنن ابن ماجه ، شماره ۵ و ۴۱ به سند صحیح با کمی اختلاف ؛ کافی نظیر آن .

«20» بقره / ۲۶۹... و به هر کس حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است . خیر را ابن ماجه به شماره ۴۱۱۰ از حدیث ابی خلد نقل

کرده است .

((«21» مکارم الاخلاق)) خرائطي ، ((المغني)) .

«22» سنن ابن ماجه ، شماره ۴۱۰۲ نظیر آن .

435

برترین مقامات باشد و نیز مفهوم حدیث این است که دوستدار دنیا در صدد دشمنی با خداست.

در خبری از طریق اهل بیت (ع) آمده است: «زهد و پرهیزگاری هر شب در دلها به گردش در می‌آیند اگر با دلی که در آن ایمان و شرم باشد برخورد کردند در آن جای می‌گیرند و گرنه کوچ می‌کنند.» «۲۳»

هنگامی که حارثه به پیامبر خدا (ص) عرض کرد: من برآستی مؤمنم، فرمود: حقیقت ایمان تو چیست؟ عرض کرد: نفس من از دنیا بیزار، و سنگ و زر آن در نظرم یکسان است و چنانم که گویا بهشت و دوزخ را می‌بینم و عرش پروردگار را آشکارا مشاهده می‌کنم. پیامبر (ص) فرمود: «بر همین حال باش، این بنده‌ای است که خداوند دلش را به نور ایمان روشن ساخته است.» «۲۴»

اکنون بنگر که چگونه پیامبر (ص) در این کلام بیان حقیقت ایمان را با بیزاری نفس از دنیا آغاز و آن را با یقین همراه کرد، و چگونه آن حضرت رفتار حارثه را نیکو شمرد و فرمود: «بنده‌ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن کرده است».

هنگامی که از پیامبر خدا (ص) درباره معنای «شرح» در آیه: *فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ* «۲۵» پرسیدند و گفتند: این «شرح» چیست؟ فرمود: «چون نور وارد قلب شود به سبب آن سینه باز و گشوده می‌شود.» عرض شد: ای پیامبر خدا! آیا برای آن هیچ نشانه‌ای هست؟ فرمود: «آری دوری گرفتن از سرای فریب و بازگشتن به سرای جاوید و آماده شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن.» «۲۶» بنابراین بنگر که چگونه پیامبر خدا (ص) زهد را شرط اسلام قرار داده و آن دوری گرفتن از سرای فریب است.

و نیز فرموده است: «از خداوند چنان که باید شرم کنید.» عرض کردند: ما از او شرم می‌کنیم. فرمود: «چنین نیست، شما چیزی بنا می‌کنید که در آن سکنا نمی‌کنید و چیزی

«23» عراقی گفته است: ماءخذي برای آن نیافتم . می‌گویم: در ((التحف ،)) ص ۳۷۳ از امام صادق (ع) چنین نقل شده است:

((توانگری و عزت در گردشند چون بر محل توکل دست یابند در آن جا اقامت می‌کنند)).

«24» طبرانی: کافی کلینی به نحو مبسوطتر، ۵۳/۲.

«25» انعام / ۱۲۵: کسی که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می‌سازد.

«26» مستدرک حاکم، ۵۳/۴.

436

گرد می‌آورید که آن را نمی‌خورید.» «۲۷» پیامبر (ص) بیان کرده است که این اعمال با شرم از خدا سازگار نیست همچنین هنگامی که هیأتی بر آن حضرت وارد شد و عرض کردند: ما مؤمن هستیم. فرمود: نشانه ایمان شما چیست؟ عرض کردند: صبر بر بلا و شکر در فراخی و رضا در برابر قضا و ترک شماتت دشمنان بر مصیبتی که به آنان رسد.

فرمود: «اگر چنین باشید پس چیزی را که نمی‌خورید گرد نیاورید، و آنچه را در آن سکنا نمی‌کنید بنا نکنید و در چیزی که از آن کوچ می‌کنید، رقابت نوزید.» «۲۸» پس زهد را موجب تکمیل ایمان آنها قرار داد.

جابر گفته است: پیامبر خدا (ص) خطبه‌ای ایراد و در آن فرمود: «هر کس لا اله الا الله بگوید و با آن چیز دیگری نیامیزد بهشت بر او واجب می‌شود.» علی (ع) برخاست و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد ای پیامبر خدا! برای ما بیان فرما که مقصود از نیامیختن چیز دیگری به آن چیست؟» پیامبر (ص) فرمود: «دوستی دنیا و گفتن این کلمه برای به دست آوردن دنیا، و پیروی از آن. گروهی سخن پیامبران می‌گویند و اعمال جباران را انجام می‌دهند. هر کس لا اله الا الله بگوید و چیزی از اینها در آن نباشد بهشت بر او واجب می‌شود.» «۲۹»

در خبر است: «سخاوت و بخشندگی از یقین است و دارنده یقین به دوزخ در نمی‌آید. بخل از شک است و کسی که شک کند وارد بهشت نمی‌شود.» «۳۰»

و نیز فرموده است: «سخاوت‌مند به خدا و مردم و بهشت نزدیک، و بخیل از خدا و مردم دور و به دوزخ نزدیک است.» «۳۱» بخل ثمره رغبت به دنیا و سخاوت ثمره زهد می‌باشد و ستایش از ثمر ناچار ستایش از ثمر دهنده است.

ابن مسیب از ابی ذر از پیامبر خدا (ص) روایت کرده که فرموده است: «کسی که در

«27» طبرانی از حدیث ام‌الولید دختر عمر بن خطاب به سند ضعیف.

«28» تاریخ خطیب و ابن عساکر از حدیث جابر به سند ضعیف. ((المغنی)) .

«29» عراقی گفته است: من این را از حدیث جابر نیافتم. لیکن حکیم ترمذی آن را در ((النوادر)) از حدیث زید بن ارقم نقل کرده

است.

«30» مؤلف ((الفردوس)) از حدیث ابی‌الدرداء و پسرش آن را در مسند خود ذکر نکرده است.

«31» ترمذی و پیش از این ذکر شده است: ((الشعب)) بیهقی: ((الاوسط)) طبرانی از ابوهریره: جابر و عایشه: ((الجامع الصغیر)) .

دنیا زهد ورزد خداوند حکمت را در دل او وارد و زبانش را بدان گویا می‌کند، و درد و درمان دنیا را به او می‌شناساند و او را از آن سالم به سوی بهشت بیرون می‌آورد.» «۳۲»

روایت شده است پیامبر (ص) با اصحاب خویش از کنار ماده شترانی گذشت که ده ماهه آبستن بودند و شیر آنها بسیار بود. این نوع شتران از محبوبترین و ارزشمندترین اموال عرب به شمار می‌آمد، زیرا هم قابل سواری و هم دارای گوشت و شیر و پشم بودند و به سبب اهمیت این گونه شتران در دل‌های آنها خداوند فرمود: **وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ. «۳۳»**

پیامبر (ص) از آنها روی گردانید و چشمان را فرو هشت. عرض کردند: ای پیامبر خدا! این

شتران نفیس‌ترین اموال عرب است چرا به آنها نمی‌نگری؟ فرمود: «خداوند مرا از آن نهی کرده است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: **وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ ... «۳۴»** مسروق از عایشه روایت کرده که گفته است: عرض کردم ای پیامبر خدا! آیا از خداوند طعامی نمی‌طلبی تا تو را اطعام کند، و می‌گوید: هنگامی که آثار گرسنگی را در او دیدم گریستم. فرمود: «ای عایشه! سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر از پروردگارم بخواهم کوه‌های دنیا را طلا گرداند و با من به حرکت درآورد آنها را در هر جای زمین که بخواهم روان می‌سازد لیکن من گرسنگی دنیا را بر سیری آن، و ناداری آن را بر توانگری آن، و اندوه دنیا را بر شادی آن برگزیده‌ام.

ای عایشه دنیا شایسته محمد و خاندان محمد نیست. ای عایشه! خداوند از پیامبران اولو العزم جز صبر بر مکروه دنیا و صبر بر جدایی از محبوب آن را نپسندیده و برای من راضی نشد جز به این که مرا تکلیف کند به آنچه آنان را مکلف ساخته است و فرمود:

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرَّسُلِ. به خدا سوگند مرا چاره‌ای جز طاعت او نیست و سوگند به او که من با تمام طاقت خود صبر می‌کنم چنان که آنان صبر کردند. و جز به خدا نیرو و قدرتی نیست.» «۳۵»

«32» کافی کلینی، ۱۲۸/۲ از حدیث ابی عبدالله (ع)، و آن را از حدیث جابر نیافتم؛ کتاب ((ذمّ الدنيا)) از ابن ابی الدنيا از حدیث

صفوان بن سلیم به طور مرسل؛ ((الکامل)) ابن عدی از حدیث ابی موسی اشعری نظیر آن.

«33» تکویر / ۴: و در آن هنگامی که بارزش ترین اموال به دست فراموشی سپرده شود.

«34» ابوعبید و ابن المنذر از یحیی بن کثیر نظیر آن به اختصار؛ ((الدر المنثور)) ۱۰۵/۴؛ تفسیر ابوالفتوح رازی به اختصار از حدیث

انس.

((«35» اخلاق النبی ع)) ابن حبان ص ۲۹۳ تمامی آن . ابن ابی حاتم : ((مسند الفردوس)) دیلمی به طور مختصر: ((الدر المنثور))

۴۵/۶

438

از ابی سعید خدری از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرموده است: «پیش از من پیامبرانی بودند. یکی از آنها به فقر مبتلا شد و جز عبايي نیافت، یکی دیگر از آنها به شپش دچار شد تا شپش او را کشت، و اینها نزد آنان محبوبتر از اعطای به آنها بود.» «۳۶»

از ابن عباس نقل شده که گفته است: هنگامی که موسی (ع) به آب مدین رسید از لاغری سبزی تره در شکمش دیده می شد.

اینها چیزهایی بود که پیامبران و فرستادگان خداوند برای خود برگزیده بودند، و آنها بیش از همه خلاق خدا را می شناختند و به راه رستگاری در آخرت دانا بودند.

در حدیث عمر آمده است که وقتی آیه وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ «۳۷» نازل شد پیامبر (ص) فرمود: «نابود باد دینار و درهم» عرض کردیم: خداوند ما را از اندوختن زر و سیم نهی کرده پس چه چیزی اندوخته کنیم، فرمود: «باید هر یک از شما زبانی ذاکر و دلی شاکر و همسری شایسته که یاور او در امر آخرت باشد اتخاذ کند.» «۳۸»

در حدیث حذیفه از پیامبر خدا (ص) آمده است که: «هر کس دنیا را بر آخرت برگزیند خداوند او را به سه چیز گرفتار می کند: غمی که هرگز از دل او جدا نمی شود، فقری که هرگز بی نیاز نمی گردد و حرصی که هیچ گاه سیر نمی شود.» «۳۹»

و نیز پیامبر خدا (ص) فرموده است: «ایمان بنده کامل نمی شود مگر آن گاه که گمنامی نزد او مطلوبتر از شهرت و چیز کم پیش او محبوبتر از بسیار آن باشد.» «۴۰»

«36» من این حدیث را با این الفاظ نیافتم ، بلی ابن ماجه به شماره ۴۳۰۲۳ از ابی سعید (خدری) روایت کرده که گفته است بر پیامبر خدا (ص) وارد شدم و آن حضرت کسالت داشت دستم را بر او نهادم از بالای لحاف احساس گرمی کردم ، عرض کردم : ای پیامبر خدا! چقدر حرارت بدنت شدید است ، فرمود: به همین گونه که بلای ما دوچندان می شود اجر ما نیز دوچندان می گردد. عرض کردم : ای پیامبر خدا! بلای چه کسانی سخت تر است ، فرمود: پیامبران . عرض کردم : پس از آنها چه کسانی ؟ فرمود: سپس صالحان به طوری که یکی از آنها به فقر مبتلا می شود و جز عیابی که آن را بر خود بیچند نمی یابد. و هر یک از آنها بر بلا شادمانند چنان که شما بر فراخی زندگی شادمانید.

«37» توبه / ۳۴: و آنهايي که زر و سيم را اندوخته مي کنند...

«38» سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۵۶.

«39» به ماءخذ آن دست نیافتم.

«40» مؤلف ((الفردوس)) از روایت علي بن طلحه به طور مرسل ؛ تاءخير و تقدیم و زيادتي ، و پسرش آن را در ((مسند الفردوس)) نقل نکرده است ؛ ((المغني)) .

439

عیسی (ع) گفته است: دنیا پلی است، از آن بگذرید و آبادش نکنید. به او گفته شد:

ای پیامبر خدا! اگر امر کنی خانه‌ای برایت بسازیم تا خدا را در آن عبادت کنی. گفت:

بروید خانه‌ای بر روی آب بسازید، گفتند: چگونه ممکن است ساختمان روی آب برپا گردد؟ گفت: پس چگونه ممکن است عبادت خدا بر روی محبت دنیا درست شود.

پیامبر ما (ص) فرموده است: «پروردگارم به من پیشنهاد فرمود که بطحای مکه را برایم طلا کند، عرض کردم: نه ای پروردگار من. و لیکن من یک روز را گرسنه و روز دیگر را سیر به سر می‌برم، در آن روزی که گرسنه‌ام در پیشگاه تو زاری و دعا می‌کنم، و روزی که سیرم در آن تو را حمد و ثنا می‌گویم.» «۴۱»

از ابن عباس نقل شده که گفته است: روزی پیامبر خدا (ص) در حالی که جبرئیل به همراه او بود بیرون آمد و بر بالای صفا رفت. پیامبر (ص) به جبرئیل فرمود: «سوگند به آن خدای که تو را به حق فرستاد خاندان محمد را در شب یک کف سویق و یک مشت آرد نبود» هنوز سخنش به پایان

نرسیده بود که آواز سختی از آسمان به گوشش رسید و او را ترسانید. آن حضرت فرمود: «خداوند امر کرده است قیامت برپا شود؟» جبرئیل گفت: نه لیکن این اسرافیل بود که وقتی سخن تو را شنید به سوی تو فرود آمد. اسرافیل نزد آن حضرت آمد و گفت: خداوند آنچه را بیان کردی شنید مرا با کلیدهای زمین نزد تو فرستاده و به من دستور داده که به تو عرضه دارم اگر دوست داری کوههایی تهامه را زمرّد و یاقوت و زر و سیم کنم و با تو روان سازم، و اگر می‌خواهی پیامبری پادشاه و یا پیامبری بنده باش. جبرئیل به آن حضرت اشاره کرد که برای خدا فروتنی کن، و او سه بار گفت:

«پیامبری بنده» «۴۲»»

و نیز پیامبر (ص) فرموده است: «هر گاه خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد او را در دنیا زاهد و به آخرت راغب و به عیبهای خویش بینا می‌گرداند.» «۴۳»»

«41» سنن ترمذی ، ۲۰۹/۹ و پیش از این ذکر شده است .

«42» طبرانی با سند حسن ؛ ((الزهد)) بیهقی از حدیث ابن عباس ؛ صحیح ابن حبان به طور مختصر از حدیث ابوهریره ؛ ((الترغیب و

الترهیب ،)) ۱۹۶/۴ .

((«43» مسند الفردوس)) دلیلم ؛ ((الشعب)) بیهقی و در آن به جای ((به آخرت راغب می‌گرداند)) (او را در دین دانا می‌گرداند))

آمده و آن را از حدیث محمد بن کعب قرظی به طور مرسل نقل کرده است ؛ ((الجامع الصغیر)) .

440

و نیز به مردی که نزد آن حضرت بود فرمود: «در دنیا زاهد باش تا خدا تو را دوست بدارد، و به آنچه در دست مردم است رغبت مکن تا مردم تو را دوست بدارند.» «۴۴»»

و نیز فرمود: «هر کس می‌خواهد خداوند علمی بی‌تعلم، و هدایتی بدون راهنما به او عطا کند باید

در دنیا زاهد باشد.» «۴۵»»

و نیز فرموده است: «هر کس مشتاق بهشت است به کارهای خیر می‌شتابد، و آن که از آتش بیم دارد از شهوتها روی می‌گرداند و کسی که انتظار مرگ را دارد لذتها را ترک می‌کند، و آن که در دنیا

زهد می‌ورزد مصیبتها بر او آسان می‌شود.» «۴۶»»

ذکر همه اخباری که در ستایش بی‌اعتنایی به دنیا و نکوهش دوستی آن وارد شده کار ممکن نیست، چه پیامبران برای آن برانگیخته شدند که مردم را از دنیا منصرف و به آخرت متوجه سازند، و بیشتر سخنان آنها با مردم به همین مطلب بازگشت دارد و آنچه ما در این باره نقل کردیم کافی است.

می‌گوییم: بیشتر آنچه غزالی نقل کرده از طریق خاصه (شیعه) نیز وارد شده و آنچه از این طریق نقل شده نیز بی‌شمار است و؟ ما اندکی از آنها را در کتاب نکوهش دنیا از بخش مهملات ذکر کرده‌ایم و در این جا به سه روایت بسنده می‌کنیم:

در کافی از ابی عبیده حذاء روایت شده که گفته است: شنیدم ابی جعفر (ع) می‌گفت:

«پیامبر خدا (ص) گفته که خداوند فرموده است: خوشبخت‌ترین دوستان من کسی است که سبکبار بوده و از نماز بهره‌ور باشد در خلوت عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورد و در میان مردم گمنام باشد روزیش به اندازه کفاف بوده و با آن بسازد وقتی مرگش فرا رسد، میراثش کم و گریه کنندگان اندک باشند.» ۴۷»

از علی بن الحسین روایت شده که فرموده است: «پیامبر خدا (ص) از کنار مردی که شتر می‌چرانید گذشت و کسی را به طلب آب نزد او فرستاد. وی پاسخ داد: آنچه در پستانهای آنهاست نوشیدنی صبحگاه قبیله است و آنچه در ظروف ماست نوشیدنی

۴۴» ابن ماجه به شماره ۴۱۰۲ و پیش از این ذکر شده است.

۴۵» عراقی گفته است: برای این حدیث، ماء خذی نیافتم.

۴۶» کافی کلینی، ۱۳۲/۲ از حدیث علی بن الحسین (ع): ((الضعفاء)) ابن حبان از حدیث علی بن ابی طالب (ع): ((نهج البلاغه

ابواب الحکیم)) شماره ۳۰ از حدیث آن حضرت.

۴۷» همان ماء خذ، ۱۴۰/۲، شماره ۱.

441

شامگاه آنهاست. پیامبر (ص) فرمود: خداوند مال و فرزندان را زیاد کن. پس از آن از کنار چوپانی گذشت و کسی را برای طلب آب نزد او فرستاد، چوپان پستانهای گوسفندان را دوشید و شیر ظرفش

را در ظرف پیامبر خدا (ص) ریخت و علاوه بر آن گوسفندی نیز خدمت آن حضرت فرستاد و گفت: این چیزی است که نزد ما بود و اگر زیاده بر این می‌خواهی زیاد می‌کنیم. پیامبر خدا (ص) فرمود: خداوندا! روزی او را به اندازه کفاف قرار ده، یکی از اصحاب عرض کرد: ای پیامبر خدا! برای کسی که درخواست تو را ردّ کرد دعایی کردی که همه ما آرزوی آن را داریم، و برای کسی که حاجت تو را اجابت کرد دعایی کردی که همه ما آن را خوش نداریم. پیامبر خدا (ص) فرمود: آنچه اندک و کافی باشد بهتر از بسیاری است که از خدا غافل گرداند، خداوندا محمد و آل محمد را به اندازه کفاف روزی فرما. «۴۸»»

از ابی عبد الله (ع) روایت شده است: «خداوند می‌فرماید: اگر روزی را بر بنده مؤمنم سخت گیرم دلتنگ می‌شود و او در این حال به من نزدیکتر است، و اگر روزی را بر بنده مؤمن خود توسعه دهم شاد می‌شود و او در این حال به من دورتر است.» «۴۹»»

درجات زهد و اقسام آن

نسبت به نفس زهد و آنچه از آن روی گردانیده و بدان رو آورده می‌شود.

بدان زهد ذاتا به حسب تفاوت قوت بر سه درجه است:

درجه اول - که پایینترین درجات آن است این که انسان در دنیا زهد ورزد با آن که آرزویش را دارد و دلش بدان مایل و نفسش بدان راغب است، لیکن مجاهده می‌کند و آن را از آنچه می‌خواهد باز می‌دارد. کسی که دارای این درجه از زهد باشد متزهد گفته می‌شود، و این آغاز زهد نسبت به کسی که بخواهد با کسب و کوشش درجات زهد را احراز کند.

متزهد نخست خویشتن را در طاعت می‌گذارد سپس کیسه خود را خالی می‌کند و زاهد نخست کیسه خود را خالی می‌کند و پس از آن نفس خویش را در طاعت می‌گذارد نه در صبر بر آنچه از او جدا شده است. متزهد در خطر است، زیرا بسا نفس بر او چیره

«48» همان ماءخذ، ۱۴۰/۲، شماره ۴ =

«49» همان ماءخذ، ۱۴۱/۲، شماره ۵ =

شود و شهوت او را به سوي خود بکشاند و به دنيا و استفاده از خوشيهاي آن کم يا زياد بازگرداند.

درجه دوم- دنيا را به سبب ناچيزي آن در برابر آنچه طمع دارد از روي رغبت ترک مي کند. همچون کسي که از يك درهم براي دو درهم صرف نظر مي کند، چه اين امر براي او مشقت آور نيست هر چند به اندکي انتظار نياز دارد. ليکن اين زاهد ناگزير زهد خود را مي بيند و بدان توجه دارد و مانند فروشنده است که کالاي فروخته شده خود را مشاهده مي کند و متوجه آن است، بنا بر اين امکان دارد که اين زاهد به خود و زهد خویش فريفته شود و گمان کند که چيز ارزشمندی را براي چيز ارزشمند تري ترک کرده است، و اين نقصان است.

درجه سوم- که عاليترين درجات است اين که از روي رغبت زهد ورزد و در زهد خود زاهد باشد و آن را نبيند، چه او معتقد نيست که چيزي را ترک کرده و دنيا از نظر او ناچيز و لاشيء است و مانند کسي است که سوسکي را داده و گوهری گرفته است، لذا اين عمل را معاوضه نمي داند، و خود را تارک چيزي نمي شمارد. بي شک دنيا در برابر خدا و نعمتهاي آخرت از سوسک نسبت به گوهر بسي پست تر است، و اين زهد کامل است و سبب آن کامل بودن معرفت است. چنين زاهدي از خطر توجه به دنيا مصون است، چنان که آن کس که سوسک را داده و گوهر را گرفته از اين که بخواهد اين معامله فسخ شود ايمن است.

ابو يزيد به ابي موسي عبد الرحيم گفت: در چه چيزي سخن مي گويي؟ پاسخ داد: در زهد. گفت: زهد در چه چيزي؟ پاسخ داد: در دنيا. ابو يزيد دستش را فشانده و گفت:

گمان کردم که تو درباره چيزي سخن مي گويي، دنيا چيزي نيست تا در آن زهد ورزي.

مثل کسي که دنيا را براي آخرت ترک کند از نظر اهل معرفت و کساني که دلهايشان از طريق مشاهده و مکاشفه آباد گشته مثل کسي است که سگ دربان پادشاه او را از ورود به کاخ شاه مانع شود و او لقمه ناني در پيش وي اندازد و سگ را به خود مشغول سازد، و وارد کاخ شود و نزد پادشاه تقرب يابد تا آن حد که دستورهاي او در همه اقطار کشور نافذ و جاري شود.

آيا گمان مي کنی او با انداختن لقمه ناني در پيش سگ و تقرب يابي که در برابر آن نزد شاه به دست آورده است براي خود قدرت و موقعيتي نزد پادشاه تصور مي کند، شيطان

سگی بر درگاه الهی است که مردم را از ورود به آن مانع است با آن که این درگاه باز و پرده‌ها برداشته شده است و دنیا مانند لقمه نانی است که اگر آن را بخورد لذت آن تنها در حال جویدن آن است و با فرو بردن آن این لذت به پایان می‌رسد لیکن تفاله آن در معده باقی می‌ماند و سپس به عفونت و پلیدی می‌انجامد و نیاز دارد که آن را از معده بیرون کند. پس کسی که این لقمه را ترک کند تا نزد پادشاه عزت یابد چگونه ممکن است به آن توجه داشته باشد. همه دنیا یعنی آنچه از آن ممکن است عاید یک شخص شود اگر چه صد سال عمر کند در مقایسه با نعمتهای آخرت کمتر از یک لقمه نسبت به همه دنیاست، چه میان متناهی و نامتناهی تناسبی نیست. دنیا بزودی پایان می‌یابد و اگر هم هزار هزار سال امتداد یابد و از همه کدورتها زدوده باشد باز هم میان آن و ابدیت نسبتی نیست. پس چگونه ممکن است میان مدت کوتاه عمر آدمی و لذتهای مکدر و آلوده دنیا در مقایسه با نعمتهای جاوید آخرت تناسبی وجود داشته باشد.

بنابراین زاهد به زهد خود نمی‌نگرد مگر آنگاه که به آنچه در آن زهد می‌ورزد بنگرد، و به آنچه در آن زهد ورزیده توجه نمی‌کند مگر زمانی که آن را چیزی شمرد، و آن را چیزی نمی‌شمرد جز به سبب قصور معرفت. از این رو سبب نقصان زهد کمی معرفت است و همین امر سبب اختلاف درجات زهد می‌باشد. هر یک از درجات زهد نیز دارای درجاتی است، زیرا صبر کسی که زهد می‌ورزد با اختلاف مقدار مشقتی که تحمل می‌کند مختلف می‌شود. همچنین درجه کسی که فریفته زهد خود شده به اندازه توجهی که به زهد خود دارد متفاوت می‌باشد.

اما تقسیم زهد نسبت به آنچه زاهد به آن رو آورده نیز بر سه درجه است:

درجه اول - که پایینترین درجه است آن است که زهد او برای رهایی از آتش دوزخ و دیگر عذابها باشد مانند فشار قبر، سختگیری در حساب، خطر گذشتن از صراط و سایر مراحل هولناکی که بنده در پیش روی خود دارد و اخبار وارد گویای آنهاست. چنان که در آنها آمده است: «انسان برای حساب بازداشته می‌شود تا آن حدّ که اگر صد شتر تشنه به عرق او رسند سیراب باز می‌گردند.» «۵۰» این درجه زهد خائفان است و گویا آنان به عدم خود خشنود می‌شوند، زیرا به مجرد آن که معدوم شوند از درد و رنج رهایی می‌یابند.

درجه دوم - آن که به سبب رغبت در کسب پادشاهی الهی و رسیدن به نعمتهای اخروی و لذات موعود در بهشت اعمّ از حور و قصور و جز اینها زهد می‌ورزد. این زهد صاحبان رجاست، چه اینان دنیا را برای قناعت در برابر تهیدستی و رهایی از درد و رنج ترک نکرده‌اند بلکه اینان به نعمتهایی دایمی و بی‌پایان طمع کرده و دل بسته‌اند.

درجه سوم - که برترین درجات زهد می‌باشد آن است که جز به خداوند و دیدار او رغبت نداشته باشد و دلش به دردها و رنجهای خود توجه نکند تا طالب رهایی از آنها باشد. همچنین به لذات دنیا نظر نداشته باشد تا رسیدن و دست یافتن بر آنها را بخواهد بلکه اندیشه او مستغرق در خدا باشد، و اوست که چون روز را آغاز کند افکارش یکی می‌شود و اوست که موحد حقیقی است و جز خدا را طالب نیست. اگر کسی غیر خدا را طلب کند غیر خدا را پرستیده است چه هر مطلوبی معبود است و هر طالبی نسبت به مطلوب خود بنده و برده است و طلب غیر خدا شرک خفی است، و این زهد محبّان است. اینها عازمانند، زیرا تنها کسی خدا را دوست می‌دارد که او را بشناسد. چنان که اگر کسی دینار و درهم را بشناسد و بداند که نمی‌تواند هر دو را داشته باشد دینار را اختیار کرده آن را دوست خواهد داشت. از این رو آن که خدا را بشناسد و لذت نظر بر وجه کریم او را بداند و دانسته باشد که جمع میان این لذت و لذت تنعم به حوران بهشتی و نظر کردن به کاخها و سبزی درختها غیر ممکن است جز لذت نظر بر وجه الهی را نمی‌گزیند و جز آن را دوست نمی‌دارد.

گمان مکن که بهشتیان به هنگام نظر کردن به وجه الهی در دل‌های آنها جایی برای لذت حور و قصور باقی می‌ماند، بلکه این لذت در مقایسه با لذت نعمتهای بهشتی مانند مقایسه لذت پادشاهی دنیا و استیلا بر سراسر جهان و همه مردمان با لذت چیرگی بر یک گنجشک و بازی با آن است. از نظر اهل معرفت و ارباب دل طالبان نعمتهای بهشتی همچون کودکانی هستند که لذت پادشاهی را ترک می‌کنند و خواهان گنجشک و بازی با آن هستند، و این به سبب نارسایی فهم آنها از درک لذت پادشاهی است نه آن که بازی با گنجشک حقیقتاً عالیتر و لذیذتر از استیلا بر همه خلق و پادشاهی بر آنهاست.

اما تقسیم زهد نسبت به چیزی که از آن روی گردانیده می‌شود در آن اقوال بسیاری است که شاید از صد متجاوز باشد، و ما به نقل آنها نمی‌پردازیم بلکه به آنچه همه آن

تفصیل را در بر می‌گیرد اشاره می‌کنیم تا روشن شود که بیشتر آنچه در این باره ذکر کرده‌اند قاصر از احاطه به تمامی موضوع است. لذا می‌گوییم:

چیزی که نسبت به آن زهد ورزیده می‌شود دارای اجمال و تفصیل است و تفصیل آن را نیز مراتبی است که برخی از آنها اقسام زهد را بیشتر روشن می‌سازد، و بعضی انواع اجمال را جامعتر است.

اما درجه نخست، اجمال این است که انسان از هر چه غیر خداست روی گرداند و در همه آنها حتی نسبت به وجود خویش بی‌رغبت و زاهد باشد.

درجه دوم، اجمال آن که در هر صفتی که نفس از آن کامیاب می‌شود زهد ورزد، و این امر همه خواسته‌های طبع را اعم از شهوت، خشم، کبر و ریاست طلبی، مال و آبرو و جز اینها را شامل می‌شود.

درجه سوم، اجمال این است که در مال و آبرو و اسباب آنها نیز زاهد باشد، چه همه لذت‌های نفس به این دو بازگشت دارد.

درجه چهارم، اجمال آن که در علم و قدرت و دینار و درهم و آبرو نیز زهد ورزد، زیرا اگر چه اقسام اموال بسیار است لیکن درهم و دینار جامع آنهاست. آبرو نیز اگر چه اسباب فراوانی دارد اما همه آنها به علم و قدرت باز می‌گردد، و مقصود من از آن هر علم و قدرتی است که هدف آنها تملک دلهاست، چه معنای جاه یا آبرو تملک دلها و تسلط بر آنهاست چنان که معنای مال تملک اعیان و قدرت یافتن بر آنهاست.

اینک اگر از آنچه گفته شد بگذری و شرح و توصیفی از این کاملتر بخوایی ممکن است آنچه باید در آن زهد ورزیده از حدّ شماره بیرون رود لیکن خداوند متعال هفت تایی آنها را در این آیه ذکر فرموده است: *زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا*، «۵۱» سپس در آیه دیگری آنها را به پنج چیز بازگردانیده و فرموده است: *اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*، «۵۲» در آیه دیگر آنها

«51» آل عمران / ۱۴: میل به خواستنی‌ها از زنان و فرزندان و اموال فراوان از زر و سیم و اسبان ممتاز و چهارپایان و کشت در نظر مردم زینت داده شده است اینها سرمایه زندگانی دنیا می‌باشند.

«52» حدید / ۲۰: بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل‌خواهی و تفاخر در میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزندان است

446

را در دو چیز ذکر کرده و فرموده است: **إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ** «۵۳» و در جای دیگر همه آنها را در یک چیز جمع کرده و فرموده است: **وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ**، «۵۴» زیرا «هوی» واژه جامعی است که همه لذات نفس را در دنیا شامل می‌شود و شایسته است که در آن زهد به کار رود.

اکنون که طریق اجمال و تفصیل را دانستی باید بدانی که بعضی از این آیات مخالف بعضی دیگر نیست و تفاوت میان آنها از نظر تفصیل و اجمال است.

خلاصه آن که زهد عبارت از روی گردانیدن از همه تمتعات نفسانی است. هر گاه انسان از آنها اعراض کند از بقای در دنیا نیز اعراض خواهد کرد، و ناگزیر آرزوهایش کوتاه خواهد شد، زیرا بقای در دنیا را بدین سبب می‌خواهد تا از آن متمتع شود و با خواستم بقا متمتع داریم را طالب است، و کسی که خواهان چیزی است طالب دوام آن است، دوستی زندگانی دنیا معنایی جز این ندارد که انسان دوام آنچه را در این زندگی موجود است و یا وجود آن قابل امکان است دوست می‌دارد، و اگر از آن روی گرداند خواهان آن نخواهد بود. از این رو خداوند فرموده است: **فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ ... قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ، قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ**، «۵۵» یعنی شما بقای در دنیا را جز برای متاع آن نمی‌خواهید، و در این هنگام بود که زاهدان معلوم و حال منافقان آشکار شد.

اما زاهدان خدا دوست مانند بنایی محکم و استوار در راه خداوند جنگیدند و اِحدی الحسینین را انتظار کشیدند. آنها زمانی که به جنگ دعوت می‌شدند بوی بهشت را استشمام می‌کردند و از غایت حرصی که به یاری دین خدا یا رسیدن به درجه شهادت داشتند مانند تشنه‌ای که در پی آب سرد می‌شتابد به سوی آن مبادرت می‌کردند، و هر کدام از آنها بر بستر می‌مرد بر محرومیت از شهادت افسوس می‌خورد.

أَمَّا مَنَافِقَانِ أِز بِيَمِ مَرِكٍ أِز صَفِّ جَنِكٍ مِي گَرِيخْتَنَد، بَه أَنهَآ گَفْتَه مِي شُود: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَتَرَوْنَ مِنْهُ
فَأِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ وَ أَيْنَ كِه بَقَايِ دَر دُنْيَا رَا بَر شَهَادَتِ تَرْجِيحِ مِي دَهِيَد بَه مَنزَلَه

«53» محمد (ص) / ۳۶: زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

«54» نازعات / ۴۰: ... و نفس را از هوی بازداشته ، بهشت جایگاه اوست.

«55» نساء / ۷۷: ... ولی هنگامی که فرمان جهاد به آنها داده شد... گفتند: پروردگارا چرا جهاد را بر ما مقرر داشتی ؟ چرا این فرمان را

اندکی تاخیر نینداختی ؟ به آنها بگو کالاهای دنیا ناچیز است.

447

عُوضُ كَرْدَن چِيْزِي خُوبْتَرِي بَه چِيْزِ پَسْت تَرِي اَسْت. أَوْلِيكَ الَّذِيْنَ اشْتَرَوْا الضَّلَالَةَ بِالْهَدْيِ فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.

أَمَّا مَخْلَصَانِ، خَدَاوَنَد جَان وَ مَالِ أَنهَآ رَا دَر بَرَابَرِ بَهْشْتِ اَز أَنَانِ خَرِيَد، وَ چُون دِيْدَنَد تَمَتَّعِ بِيَسْتِ يَا
سِي سَالَه رَا بَه تَمَتَّعِي جَاوَدَانِي رَهَا كَرْدَه‌اَنَد اَز اَيْنِ دَاد وَ سَتَد شَاد شَدَنَد.

آنچه گفته شد در بیان چیزی بود که باید در آن زهد ورزید، و اگر آن را فهمیده‌ای دانسته‌ای که
آنچه را متکلمان در تعریف زهد ذکر کرده‌اند تنها اشاره به برخی از اقسام آن است و هر کدام از آنها
آنچه را بر نفس خود یا مخاطب خویش غالب دیده همان را بیان کرده است.

مِي گُويِم: پَس اَز اَيْنِ غَزَالِي بَخْشِي اَز سَخْنَانِ عَامَّه رَا پِيْرَامُونِ زَهْدِ ذَكْرِ كَرْدَه وَ نَارَسَايِي هَر يَكِ اَز
أَنهَآ رَا شَرْحِ دَادَه سِپَسِ گَفْتَه اَسْت: پِيْرَامُونِ زَهْدِ سَخْنَانِي غَيْرِ اَز اَنچِه ذَكْرِ كَرْدِيمِ گَفْتَه شَدَه كِه مَا دَر
نَقْلِ أَنهَآ سُوْدِي نَمِي بِيْنِيْم، چِه كَسِي كِه بَخَوَاَهْد حَقَائِقِ اُمُورِ رَا اَز خَلَالِ گَفْتَه‌هَآيِ مَرْدَمِ مَعْلُومِ كَنْدِ أَنهَآ
رَا مَخْتَلَفِ خَوَاَهْدِ دِيْدِ وَ فَايْدَه‌هَآيِ جِزِ سَرگَشْتَكِي نَخَوَاَهْدِ بَرْد. اَمَّا كَسِي كِه حَقَّ بَه ذَاتِ خُودِ بَرَايِشِ
رُوشَنِ شَدَه وَ اَن رَا بَه چَشْمِ دَلِ دَرِيَاْفْتَه هَر سَخْنِي رَا گُوشِ نَمِي دَهْدِ وَ بَه حَقِّ اِعْتِمَادِ مِي كَنْد، وَ بَه
كُوتَاھِي كَسِي كِه بَه سَبَبِ كَمِي بِيْنِشِ قُصُورِ وِرْزِيْدَه، وَ يَا اَن كِه بَا مَعْرِفَتِ كَامَلِ بَه مَقْدَارِ حَاجَتِ
بَسْنَدَه كَرْدَه آگَاھِ مِي شُود. وَ اَيْنِ كِه اَيْنَانِ هَمگِي دَر اَيْنِ مُورِدِ بَه اِخْتِصَارِ بَرگَزَارِ كَرْدَه‌اَنَد بَه سَبَبِ كَمِي
بِيْنِشِ نَبُودَه بَلَكِه اَنچِه رَا ذَكْرِ كَرْدَه‌اَنَد دَر وَقْتِ حَاجَتِ وَ دَر حُدِّ اَن بُوْدَه وَ حَاجَاتِ نِيْزِ مَخْتَلَفِ اَسْت بَه
هَمِيْنِ سَبَبِ گَفْتَارِ مَخْتَلَفِ مِي شُود. مَمْكَنِ اَسْت سَبَبِ اِكْتِفَا دَر حُدِّ حَاجَتِ خَبَرِ دَادَنِ اَز حَالَتِ حَاضِرِ

شخص در نفس خود باشد، و چون احوال مختلف است اقوالی که خبر از این احوال می‌دهد نیز مختلف خواهد بود. اما حق در ذات خود جز یکی نیست و تصوّر اختلاف در آن نمی‌رود.

می‌گوییم: در کافی از امام سجّاد (ع) روایت شده که زهد در این آیه از کتاب خداست: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، «۵۶» و این مطلب پیش از این در سخنان امیر مؤمنان (ع) ذکر شده، و سخنی جامع در تعریف زهد است. و نیز از امیر مؤمنان (ع) نقل شده که فرموده است: «زهد در دنیا کوتاهی آرزو و شکر هر نعمت و

«56» همان ماءخذ، ۱۲۸/۲، شماره ۴. آیه سوره حدید / ۲۳: این برای آن است که بر آنچه از دست داده اید اندوه نخورید، و به آنچه به

شما داده است دل بسته و شادمان نباشید.

448

پرهیز از هر چیزی است که خداوند حرام کرده است. «۵۷»

از امام صادق (ع) روایت شده است که از آن حضرت درباره زاهد در دنیا پرسیدند فرمود: «کسی است که حلال را از بیم حساب آن و حرام را از ترس عقاب آن ترک می‌کند.» «۵۸»

در مصباح الشریعة «۵۹» از آن حضرت نقل شده که فرموده است: زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و عبارت از این است که هر چیزی که تو را از خداوند باز می‌دارد ترک کنی بی آن که بر از دست رفتن آن اندوه خوری و بر ترک آن به خود بنازی و در برابر آن انتظار گشایش و ستایش و عوضی داشته باشی بلکه نبودن آن را راحت و بودن آن را آفت بدانی، و پیوسته از آفت گریزان و به راحتی تمسک داشته باشی. زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا، ذلت را بر عزت، کوشش را بر استراحت، گرسنگی را بر سیری، عافیت آینده را بر محنت حاضر و تذکر را بر غفلت برگزیند، و خود در دنیا و دلش در آخرت باشد. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «دوستی دنیا اساس هر گناه است.» آیا نمی‌بینی چگونه دوست می‌دارد چیزی را که خداوند آن را دشمن داشته است و چه خطایی از این سخت تر است؟ یکی از اهل بیت (ع) فرموده است: اگر همه دنیا لقمه‌ای در دهان کودک بود ما او را سنگباران می‌کردیم پس حال کسی که در طلب دنیا و حرص بر آن، حدود الهی را نادیده می‌گیرد چگونه خواهد بود. دنیا خانه‌ای است که اگر به ساکن خود نیکی داشت به تو رحم می‌کرد و نیکو از تو جدا می‌شد. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هنگامی که خداوند دنیا را آفرید او را به طاعت خود

فرمان داد و او به طاعت پروردگارش گردن نهاد، خداوند به او فرمود: هر کس تو را طلب کند با او مخالفت کن و آن که با تو مخالفت کند با وی موافقت کن»، از این رو دنیا بر همان چیزی است که خدا به او سفارش کرده و آن را بر او واجب ساخته است.

غزالی می‌گوید: آنچه گفته شد درباره انواع چیزهایی بود که باید در آنها زهد ورزید اما زهد از نظر احکام بر سه قسم منقسم می‌شود:

1- واجب ۲- مستحب ۳- سلامت

«57» همان ماءخذ، ۷۱/۵، شماره ۳.

((«58» عیون اخبارالرضا (ع))) ص ۱۷۳.

«59» باب سی و یکم.

449

زهد واجب در حرام، و زهد مستحب در حلال، و زهد سلامت در شبهات است.

ما درجات ورع را در کتاب حلال و حرام ذکر کرده‌ایم، و ورع نیز از زهد است، چه به یکی از پیشینیان گفته شد: زهد چیست؟ پاسخ داد: پرهیزگاری.

اما زهد نسبت به اموری که پوشیده است و باید آنها را ترک کرد نهایت ندارد زیرا چیزهایی که نفس در خطورات و لحظات و دیگر حالات بویژه در ریای خفی به آنها متمتع می‌شود بی‌نهایت است و تنها عالمان محقق بدانها آگاهی دارند بلکه در امور ظاهر نیز درجات زهد نامتناهی است و از بالاترین درجات آن زهد عیسی (ع) است، زیرا برای خوابیدن سنگی را زیر سر قرار داده بود، شیطان به او گفت: آیا دنیا را فرو نگذاشته بودی پس چه شده که به آن بازگشته‌ای؟ پاسخ داد: چه چیز تازه‌ای رخ داده است؟ شیطان گفت: سر بر سنگ گذاشته‌ای و با بلند کردن سر خود از زمین در خواب تن آسایی کرده‌ای. عیسی (ع) سنگ را به دور انداخت و گفت: بگیر آن را که این را نیز برای تو واگذاشتم.

نقل شده است که یحیی بن زکریا برای آن که به نرمی جامه تنعم نکند و به حسّ لامسه خود استراحت ندهد چندان پلاس پوشید که پوست بدنش زخم شد. مادرش از او خواست به جای پلاس جبّه‌ای از پشم بر تن کند، او همین کار را کرد، خداوند به او وحی فرمود: ای یحیی! دنیا را بر من برگزیدی، یحیی (ع) گریست و جبّه را از تن دور کرد و به روش پیشین خود بازگشت.

عیسی (ع) در سایه دیواری نشست، صاحب دیوار او را از آن جا بلند کرد، عیسی (ع) به او گفت: مرا تو از این جا بلند نکردی بلکه مرا کسی بلند کرد که خشنود نیست من به سایه دیواری متنعم شوم.

بنابراین درجات زهد ظاهر و باطن بی‌شمار است و کمترین درجه آن زهد ورزیدن در همه شبهات و محرّمات است.

اگر گفته شود: چنانچه درست آن باشد که زهد ترک هر چه غیر خداست چگونه این امر با خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و معاشرت با مردم و گفتگو با آنان تحقق می‌یابد؟ زیرا همه اینها اشتغال به غیر خداست.

پاسخ این است که بدانی معنای اعتراض از دنیا رو آوردن به خدا با همه دل و ذکر و فکر است و این امر جز با بقای وجود قابل تصوّر نیست، و بقای وجود جز با تأمین

450

ضرورات نفس میسر نمی‌شود. بنابراین هر گاه از دنیا به آنچه مایه دفع هلاکت بدن می‌شود بسنده کنی و مقصود تو در این کار کمک گرفتن برای عبادت خدا باشد به غیر خدا مشغول نشده‌ای زیرا هر چیزی که وسیله رسیدن به چیز دیگری باشد و جز با این چیز نمی‌توان به آن رسید این جزئی از آن خواهد بود، و آن که در راه حجّ مشغول آب و علف دادن به ناقه است از حجّ اعراض نکرده است، و باید بدن تو در پیمودن راه خدا مانند ناقهات در طریق حجّ باشد، همان‌گونه که در تأمین رفاه ناقهات مقصودی جز این نداری که موجبات هلاکت را از او دور کنی تا تو را به مقصود برساند، همچنین باید قصد تو از خوردن و آشامیدن حفظ بدنت از گرسنگی و تشنگی مهلک، و از لباس و مسکن صیانت تن از گرما و سرمایی که نابود کننده‌اند باشد. باید به مقدار ضروری بسنده کنی و قصد کسب لذّت

نداشته باشی بلکه مقصودت به دست آوردن نیرو برای ادای طاعات باشد. در این صورت اینها ناقض زهد نیست بلکه شرط آن است.

زهد در چیزهایی که از ضرورت‌های زندگی است

بدان آنچه مردم در آن حرص می‌ورزند دو نوع است: یکی زیادی و غیر ضروری و دیگری مهم و ضروری. غیر ضروری مانند داشتن اسب‌های رهوار که انسان آنها را برای سواری فراهم می‌کند در حالی که قادر بر پیاده‌روی است. مهم و ضروری مانند خوردن و آشامیدن.

ما نمی‌توانیم اقسام آنچه را زیادی و غیر ضروری است بر شماریم، زیرا آنها به شماره در نمی‌آیند، و تنها آنچه مهم و ضرور است قابل شمارش و حصر می‌باشد. و چون در آنچه ضروری است از حیث جنس و مقدار و اوقات آن زیادی و غیر ضروری راه می‌یابد ناگزیر طریق زهد در آنها را شرح می‌دهیم.

ضرورت‌های زندگی شش چیز است و عبارتند از: خوراک، لباس، مسکن، اثاث، همسر و مال. و جاه برای همین مقاصد ششگانه خواسته می‌شود و از جمله آنهاست. ما معنای جاه و سبب جاه‌طلبی مردم و کیفیت دوری جستن از آن را در کتاب ریا از بخش مهملات ذکر کرده‌ایم، و در این جا به شرح این ضروریات ششگانه بسنده می‌کنیم.

می‌گوییم: پس از این غزالی با سخنانی ناستوار و طولانی به شرح یکایک این ضروریات ششگانه پرداخته و در این باره از مرز اعتدال و میانه‌روی خارج شده و امر را

451

به تضییق و سخت‌گیری کشانیده و در به سر بردن زندگی با بدحالی و سخت‌گذرانی مبالغه کرده است در حالی که اینها مورد رضای اهل حق نیست و در میان مردم کسی یافت نمی‌شود که بدینسان عمل کند، و در آنچه اصحاب ما که رحمت خدا بر آنها باد از اهل بیت (ع) روایت کرده‌اند این روش نکوهش شده است. غزالی در گفته‌های خود به گفتار و کردار پیشینیانی استفاده کرده که یا قول و فعل آنها حجت نیست، و یا از کسانی هستند که باید اقوال و افعال آنها تأویل شود و به زمان یا عرف مردم یا جز اینها تخصیص یابد.

از این رو ما از این سخنان او صرف نظر می‌کنیم جز آنچه را که پیرامون مال و جاه و پس از آن در نشانه‌های زهد گفته است، و ما پس از گفتار او روایاتی را در این مورد از امام صادق (ع) ذکر خواهیم کرد و این کتاب را به خواست خدا به آنها پایان خواهیم داد تا میزانی برای شناخت همه خللهایی باشد که در گفتار غزالی در ابواب زهد موجود است.

غزالی می‌گوید: ششمین ضرورت که وسیله تحصیل پنج ضروری دیگر است مال و جاه است اما جاه یعنی آبرو و حیثیت عبارت از تملک دلها و کسب موقعیت در آنهاست تا بدین وسیله برای رسیدن به مقاصد و انجام دادن کارها به کمک گرفته شود. هر کس که نمی‌تواند شخصا همه حوایج و کارهای خود را انجام دهد و نیاز به خدمتکار دارد ناگزیر نیازمند جاه و آبرو در دل خدمتگزار خویش است زیرا اگر نزد او قدر و موقعیت نداشته باشد به خدمت او اقدام نمی‌کند. و جاه عبارت از همین مکان و پایگاه در دل است و آنچه گفته شد نخستین مرتبه آن است. لیکن ممکن است جاه طلبی و آبرو خواهی انسان را به چاه ویلی بکشاند که ژرفایش بی‌نهایت باشد، چه هر کس پیرامون قرقگاه بگردد دور نیست که در آن بیفتند.

نیاز انسان به کسب موقعیت در دلها یا برای جلب نفع، و یا به منظور دفع ضرر و رهایی از ستم است، اما جلب نفع انسان با داشتن مال از آن بی‌نیاز می‌شود، زیرا کسی که کاری را در برابر گرفتن اجرتی بر عهده می‌گیرد هر چند اجرت دهنده در نزد او قدر و منزلتی نداشته باشد آن کار را انجام می‌دهد، و انسان تنها در دل کسی به آبرو و حیثیت نیاز دارد که او بخواهد برای وی کاری بدون مزد به انجام رساند. اما دفع ضرر، انسان در جایی به سبب آن نیاز به جاه و آبرو دارد که در آن جا عدالت به طور کامل اجرا نشود، یا در میان همسایگانی باشد که بر او ستم می‌کنند و جز با داشتن موقعیتی در دل آنان یا منزلتی در نزد حاکم قادر به دفع شر آنها نیست. این که انسان در هر یک از این موارد به

452

چه مقدار جاه و موقعیت نیاز دارد قابل تعیین نیست بویژه هرگاه ترس و بدگمانی به عواقب ضمیمه آن شود.

بی‌شک کسی که طالب جاه و مقام است در طریق هلاکت گام بر می‌دارد، و آنچه در خور زاهد است این است که به هیچ روی در صدد کسب مقام و موقعیت در دل مردم بر نیاید، چه اشتغال او به امر

دین و عبادت منزلتی برای او در دلها فراهم می‌کند که اگر هم میان کافران به سر برد اذیت و آزار دیگران از او دور می‌شود چه رسد به آن که میان مسلمانان باشد.

اما توهمات و ارزیابی‌هایی که موجب نیاز انسان به جاه و موقعیتی فزونتر از آنچه بدون کسب دارا شده اوهامی است دروغین چه کسی که در طلب جاه و مقام بر می‌آید نیز در بعضی احوال مصون از اذیت و آزار نیست، و این کار را با تحمل صبر و بردباری چاره کردن سزاوارتر از علاج آن از طریق تحصیل موقعیت و مقام است. بنابر این برای به دست آوردن موقعیت در دلها به هیچ وجه رخصتی نیست، چه اندک آن انسان را به تحصیل بسیار آن وا می‌دارد، و عادت به آن سخت‌تر از عادت به شرابخواری است، و باید از کم و زیاد آن پرهیز کرد.

اما مال: و آن ضرورت زندگی است و منظورم اندک آن است. پس اگر انسان کاسب باشد و به اندازه نیاز روز خود کسب کرده باید کاسبی را ترک کند. چنان که یکی از زاهدان چون به اندازه احتیاج خود کسب می‌کرد بساط خود را جمع می‌کرد و بر می‌خاست. این روش شرط زهد است، و اگر از این حد تجاوز کند و به کسب آنچه بیش از یک سال اوست بپردازد از حد همه زاهدان چه قوی و چه ضعیف آنها خارج شده است. اگر صاحب ملکی است و در توکل از قوت یقین برخوردار نیست از درآمد آن تنها به اندازه هزینه یک سال خود را نگه دارد تا با این کار از جرگه زاهدان خارج نشود، به شرط آن که زیاده بر کفاف یک سال را صدقه دهد، در این صورت او از ضعفای زاهدان خواهد بود. لیکن اگر توکل شرط زهد دانسته شود چنان که اویس قرنی شرط دانسته است او از زاهدان نخواهد بود. مقصود ما از این که از حد زاهدان خارج شده آن است که مقامات محمودی که در آخرت به زاهدان وعده داده شده نصیب او نخواهد شد و گر نه به نسبت آنچه در غیر ضروری زهد ورزیده و به تکثیر مال نپرداخته نام زاهد بر او همچنان باقی است.

453

می‌گوییم: بلکه کسی که بیشتر از قوت سال خود ذخیره کند به این نیت که اگر ناچار از انفاق و بخشش شود محتاج طلب نشود، این عمل، او را از حد زهد و توکل بیرون نمی‌برد به شرط آن که اطمینانش به خدا باشد نه به آن مال و شرط دیگر آن که دلش به آن مشغول نشود چنان که پس از این ذکر خواهد شد.

غزالی می‌گوید: و در همه اینها امر انسان مجرد سبکتر از امر عائله‌مند است.

ابو سلیمان گفته است: مرد نباید عائله‌اش را به زهد ناگزیر سازد بلکه باید آنها را به آن دعوت کند اگر اجابت کردند مقصود او حاصل شده و اگر اجابت نکردند آنها را به حال خود واگذارد و خودش آنچه می‌خواهد بکند. غرض این است که سختگیری و تزییعی که بر زاهد شرط است اختصاص به خود او دارد و لازمه عائله او نیست. بلی نباید خواسته‌های آنها را در چیزهایی که از حد اعتدال خارج است اجابت کند.

هر گاه انسان به قبول مقام یا مالی مضطر شود منعی برای او نیست جز این که باید از زیاده بر مقدار حاجت پرهیز کند، چه آن زهر کشنده است و اکتفا به مقدار ضرورت دارویی سودمند، و آنچه میان این دومی باشد بر حسب درجات از شبهات است، و آنچه نزدیک به زیاده از مقدار حاجت است اگر چه زهر است لیکن کشنده نیست و زیانبار است، و آنچه نزدیک به حد ضرورت است اگر چه دواست اما سودمند نیست و کم ضرر است. نوشیدن زهر حرام و خوردن دارو واجب است و آنچه میان این دومی باشد شبهه‌ناک است. هر کس در این موارد احتیاط کند به سود خویش عمل کرده، و آن که امر را آسان گیرد به ضرر خویش کار کرده و کسی که برای دینش بیزاری جوید و مشکوک را ترک و غیر مشکوک را اخذ کند و خود را در حد ضرورت نگه دارد راه حزم و احتیاط را در پیش گرفته و لا محاله از فرقه ناجیه خواهد بود. کسی که بر مقدار ضرورت اکتفا کند روا نیست که به دنیاخواهی منسوب شود، زیرا این مقدار از دنیا عین دین و شرط آن است و شرط بخشی از مشروط می‌باشد. بنابر این مقدار حاجت از دین است و آنچه غیر از آن است وبال آخرت است بلکه در دنیا نیز مایه وبال می‌باشد. و این را کسی می‌داند که حالات توانگران را بررسی کرده و رنج و محنت آنها را در به دست آوردن مال، و گردآوری و نگهداری آن، و بیم آنها را از لذت و ورشکستگی دانسته است. منتهای سعادت آنان در داشتن ثروت این است که آن را به وارثان خود تسلیم کنند تا آن را بخورند در حالی که آنها دشمنان اویند و بسا مال موروث را در راه معصیت خدا به کار

454

برند، و مال او کمکی برای آنها در این راه باشد. به همین سبب گردآورنده مال دنیا و مطیع شهوات را به کرم پیله تشبیه کرده‌اند که تا زنده است پیوسته به دور خود می‌تند سپس که در صدد خروج برمی‌آید راهی برای رهایی خود نمی‌یابد پس می‌میرد و به سبب عملی که با خویشتن کرده هلاک می‌شود. شاعر گفته است:

همچنین کسی که فرمانبردار شهوت‌های خویش است زنجیرهایی را بر دل خود محکم می‌کند و با چیزهایی که دوست می‌دارد به بند کشیده می‌شود به طوری که در زنجیرهای بسیاری گرفتار می‌گردد، و جاه و مال و زن و فرزند و شماتت‌های دشمنان و ریاکاری‌های دوستان و دیگر خوشی‌های دنیا او را مقید و پایبند می‌کنند. اگر از دل او بگذرد که در این باره خطا کرده است و بخواهد خود را از دنیا کنار کشد قادر بر آن نخواهد بود، چه می‌بیند دلش به غلّ و زنجیرهایی بسته شده است که نمی‌تواند آنها را قطع کند و اگر بخواهد به اختیار یکی از خواسته‌های خود را ترک کند مانند این است که به کشتن خود دست زده و در نابودی خویش کوشیده است، تا آنگاه که فرشته مرگ یکباره میان او و خواسته‌هایش جدایی افکند. لیکن آن زنجیرها که به دنیایی که آن را از کف داده و در پشت سر گذاشته بسته و آویخته‌اند، همچنان در دل او باقی هستند و او را به سوی دنیا می‌کشاند، و از سوی دیگر چنگال فرشته مرگ در عروق دل او فرو رفته و وی را به طرف آخرت می‌کشد. آسانترین حالات او به هنگام مرگ حالت کسی است که بخواهند او را با اَرّه دو نیم کنند و یک جنب بدن او را از جنب دیگر جدا سازند و در آن حال هر جنب به سوی خلاف سوی دیگر کشیده می‌شود. کسی که اَرّه بر بدن او کشیده می‌شود درد بر بدنش وارد می‌گردد و هنگامی که اثر آن به دلش سرایت کند به درد می‌آید، اما دردی را که نخست در اعماق دل جایگزین می‌شود و به آن اختصاص دارد، و راهی برای سرایت چیز دیگر به آن نیست چگونه می‌تواند قابل تصور باشد. این نخستین عذابی است که به او می‌رسد، پیش از آن که حسرت سقوط از اعلا علیین و محرومیت از جوار ربّ العالمین او را فرا گیرد چه با رغبت به دنیا از دیدار خداوند محبوب می‌شود، و با

«60» آیا نمی‌بینی که مرد در همه عمر خویش «از کاری که همیشه در آن می‌کوشد رنج می‌برد»

«61» مانند کرم ابریشم پیوسته می‌بافد «و در میان آنچه بافته است نابود می‌شود»

455

محبوب شدن آتش دوزخ بر او چیره می‌گردد، و آتش تنها بر محبوبان از حقّ تعالی تسلط می‌یابد. خداوند فرموده است: **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ.** «۶۲» پس

عذاب جهنم مترتب بر درد محبوب شدن است، و درد محجوبیت بدون آن که آتش بر آن افزوده شود کافی است چه رسد به این که آتش بر آن افزوده شود.

از خداوند می‌خواهیم آنچه را در دل پیامبر (ص) دمید در گوش ما قرار دهد و آن این بود که به آن حضرت گفته شد: «دوست بدار هر که را دوست می‌داری همانا از او جدا خواهی شد.» «۶۳»

چون بر اولیای الهی معلوم شده است که انسان با اعمال خود و پیروی از شهوتهایش مانند کرم ابریشم خود را نابود می‌کند دنیا را بکلی ترک کردند تا آن جا که به یکی از آنان مال حلال عرضه کردند و او نگرفت و گفت: بیم دارم دلم را تباه کند چه کسی که دارای دل است از تباه شدن آن بیمناک است. خداوند از حال کسانی که دوستی دنیا دلهای آنها را میرانده خبر داده و فرموده است: وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ، «۶۴» و نیز: وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا «۶۵» و نیز: فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ. «۶۶» خداوند همه این نافرمانیها را به غفلت و بیدانسی ارجاع داده است. از این رو مردی به عیسی (ع) گفت: مرا در سیاحت با خود ببر، فرمود: مالت را خرج کن و به من بپیوند، پاسخ داد:

نمی‌توانم، فرمود: شگفت دارم که توانگر به بهشت رود، یا فرمود: توانگر بسختی به بهشت می‌رود.

یکی از آنان گفته است: هیچ روزی خورشید نمی‌تابد جز این که چهار فرشته به چهار آواز در آفاق دنیا، دو از مشرق و دو از مغرب ندا می‌کنند: یکی از آنها از مشرق

«62» مطففین / ۱۵ و ۱۶: چنین نیست که آنها می‌پندارند بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند. سپس آنها وارد جهنم می

شوند.

«63» پیش از این ذکر شده است.

«64» یونس / ۷: ... و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن اطمینان کردند، و آنها که از آیات ما غافلند.

«65» کهف / ۲۸: ... و از کسی که دلش را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، آن که هوای نفس خود را پیروی کرد، و کار او بر

زیادروی بود.

«66» نجم / ۲۹: از آنهایی که از ذکر ما روی می‌گردانند و جز زندگی دنیا را نمی‌خواهند اعراض کن، این مقدار دانش آنهاست.

می گوید: ای جویای نیکی بشتاب و ای جوینده بدی باز ایست. و دیگری می گوید: بار خدایا! انفاق کننده را عوض ده، و مال بخیل را تلف ده یکی از دو فرشته مغرب می گوید: برای مردن بزایید و برای ویرانی بنا کنید، دیگری می گوید: بخورید و بهره مند شوید برای حسابی طولانی.

نشانه های زهد

بدان برخی گمان می کنند ترک کننده مال زاهد است در حالی که چنین نیست، چه ترک مال و بدحالی ظاهری برای کسی که دوست می دارد او را به زهد بستایند آسان است، چه بسیار راهبانی که هر روز با مقدار اندکی از طعام خود را سیر می کنند، و در صومعه ای بی در عمر را می گذرانند و خوشحالند که مردم احوال آنها را می دانند و به آنها نظر دارند و از آنان ستایش می کنند. از این رو ترک مال دلالت قطعی بر زهد ندارد، بلکه در زهد ترک مال و جاه هر دو ضروری است تا زهد از همه تمتعات نفسانی دنیا کامل شود.

می گویم: نمونه این اشخاص برخی از منافقان صحابه و تابعین و متأخرین از آنها هستند مانند حسن بصری، سفیان ثوری، ابو حنیفه و بسیاری از کسانی که غزالی آنها را پیشینیان نامیده و به اقوال و افعال آنها استناد کرده و فریب آنها را خورده است، همانهایی که برای جاه طلبی و برتریجویی بدحالی و سخت گذرانی را پیشه کردند و خود را بدین گونه به مردم شناساندند تا آنان را بستایند.

غزالی می گوید: بنابراین شناخت زهد دشوار است بلکه دانستن آن برای زاهد نیز مشکل می باشد. و او باید در باطن خود به سه نشانه اعتماد کند.

اول - به آنچه در دست دارد شاد نشود، و به آنچه از دستش رود غمگین نگردد، چنان که خداوند فرموده است: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ. «۶۷»

دوم - نکوهشگر و ستایشگر در نظر او یکسان باشد، اولی نشانه زهد در مال، و دومی نشانه زهد در جاه است.

سوم - انس او با خدا و شیرینی طاعت او بر دلش غالب باشد، چه دل هیچ گاه از

457

شیرینی محبت تهی نیست، و آن یا دوستی دنیاست و یا محبت خدا، و این دو محبت در دل مانند آب و هوا در قدحند، اگر آب وارد قدح شود هوا خارج می‌گردد و هیچ گاه با هم جمع نمی‌شوند. هر کس با خدا انس گیرد با غیر خدا همدم و مانوس نمی‌شود.

به یکی از زاهدان گفته شد: زهد آنان را به کجا رسانید؟ پاسخ داد: به انس با خدا، اما انس با دنیا و با خدا با هم جمع نمی‌شوند. یکی از اهل معرفت گفته است: هر گاه ایمان انسان به ظاهر دل وابسته باشد هم دنیا و هم آخرت را دوست می‌دارد و برای آنها کار می‌کند، و اگر ایمان در سویدای دل جای گیرد و ملازم آن شود، دنیا را دشمن می‌دارد و به آن نظر نمی‌کند و برای آن کار نخواهد کرد. از این رو در دعای آدم (ع) آمده است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا يَبَاشِر قَلْبِي. بنابراین هر کس چیزی از دنیا را با وجود توانایی بر آن از بیم تباهی دل و دینش ترک کند به اندازه آنچه ترک کرده راهی به سوی زهد یافته و نهایت آن این است که هر چه را غیر از خداست ترک کند تا آن حدّ که سنگی زیر سر نهد همان گونه که عیسی (ع) چنین کرد.

از خداوند می‌خواهیم از مبادی زهد بهره‌ای به ما عطا فرماید هر چند اندک باشد، چه امثال ما جرأت طمع به مقامات بالای آن را ندارند، اگر چه قطع امید از فضل الهی اجازه داده نشده است لیکن هر گاه به عجایب نعمتهایی که خداوند متعال به ما ارزانی داشته است بنگریم خواهیم دانست که هیچ امری برای خداوند، بزرگ نیست از این رو شگفتی ندارد که بر جود و بخشش او که از حدّ کمال برتر است تکیه کنیم و از پیشگاه او درخواستهای بزرگ داشته باشیم.

بنابراین نشانه زهد آن است که برای غلبه انس با خدا توانگری و فقر، عزّت و ذلّت و ستایش و نکوهش در نظر انسان یکسان باشد، و از این نشانه‌های دیگری منشعب می‌شود، مانند این که دنیا را ترک کند و باک نداشته باشد که به دست چه کسی بیفتد.

گفته‌اند: علامت زهد آن است که دنیا را همان گونه که هست واگذارد، و نگوید که رباطی بسازم یا مسجدی را تعمیر کنم. یحیی بن معاذ گفته است: نشانه زهد بخشش موجودی است. ابن خفیف گفته

است: نشانه آن احساس راحتی در وا گذاشتن ملک است. و نیز گفته است: زهد نفرت نفس از دنیاست بدون تکلف.

اینهاست آنچه خواستیم پیرامون حقیقت زهد و احکام آن بیان کنیم، و چون زهد جز با توکل کامل نمی‌شود لذا بیان آن را آغاز می‌کنیم.

458

می‌گوییم: اکنون به ذکر گفتار امام صادق (ع) می‌پردازیم:

گفتار امام صادق (ع) در زهد

در کافی از علی بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعد بن صدقه روایت کرده که گفته است: سفیان ثوری بر ابي عبد الله (ع) وارد شد و دید پیراهنی که مانند پوست تخم مرغ سپید بود بر تن آن حضرت است. عرض کرد: این لباس در خور تو نیست، به او فرمود:

«از من بشنو و آنچه را می‌گوییم به خاطر بسپار که برای تو در حال و آینده نیکوتر است البته اگر بر سنت پیامبر (ص) و دین حق بمیری نه آن که بر بدعت از دنیا بروی. تو را آگاه می‌کنم که پیامبر خدا (ص) در روزگار نایابی و قحطی زندگی را به سر برد، اما اگر دنیا رو آورد سزاوارترین کس به آن نیکانند نه بدان و مؤمنانند نه منافقان، و مسلمانانند نه کافران. ای ثوری! به خدا سوگند آنچه را ناخوش داشتی من از آنگاه که خود را شناختم روز و شبی بر من نگذشته است جز این که بر همین شیوه که می‌بینی پایدار بوده‌ام. خدا را در مال من حقی است که امر کرده آن را در محل خود صرف کنم و من صرف کرده‌ام.» راوی می‌گوید: دسته‌ای که اظهار زهد می‌کردند و مردم را فرا می‌خواندند که مانند آنها ژولیده و سخت‌گذران باشند به آن حضرت عرض کردند:

دوست ما در پاسخ دادن به تو ناتوان است و دلایل ادعایش را نمی‌داند. آن حضرت به آنها فرمود: «دلایل خود را بیان کنید»، عرض کردند: براهین ما از قرآن است، فرمود:

«بیاورید»، عرض کردند: خداوند از قول جمعی از اصحاب پیامبر (ص) خبر می‌دهد که:

وَيُؤْتِرُونَ عَلِيَّ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، «۶۸»
خداوند عمل آنها را ستایش کرده و در جای دیگر قرآن فرموده است: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلِيَّ حُبَّهُ

مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ اَسِيْرًا، «۶۹» و ما به همین مقدار از دلایل خود بسنده می‌کنیم. یکی از حاضران مجلس گفت: ما می‌بینیم شما در استفاده از خوراک‌های پاکیزه زهد می‌ورزید و در همین حال به مردم دستور می‌دهید که از اموال خود دست کشند، تا شما از آنها بهره‌مند شوید؟ «ابی عبد الله (ع) به او فرمود: چیزی را که برایتان سودی ندارد از خودتان

«68» حشر / ۹:.... و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هر چند سخت فقیر باشند، و کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس بازداشته

رستگارند.

«69» دهر / ۸:.... و غذای (خود را) با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند.

459

دور کنید. ای گروه! به من بگویید آیا شما ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را می‌دانید، متشابهی که هر کس از این امت گمراه شده در امثال آن گمراه شده، و آن که هلاک شده در آنها هلاک شده است. عرض کردند: پاره‌ای از آنها را می‌دانیم لیکن همه آنها را نه. فرمود: گرفتاری شما از همین جاست. احادیث پیامبر (ص) نیز به همین گونه است، اما آنچه ذکر کردید که خداوند در کتاب خود از قومی که اعمال آنها را نیکو شمرده خبر داده است، اعمال آنها مباح و جایز «۷۰» بوده و از آن منع نشده بودند، و البته ثواب آنها با خداست. و حق تعالی بر خلاف آنچه آنان عمل کردند دستور داده و امر او عمل آنان را نسخ کرده است. این نهی خداوند رحمتی برای مؤمنان و بدین منظور بوده که آنان به خود و عائله خویش که برخی از آنان صغیر و ضعیف و کودک و مردان و زنان پیرند و نمی‌توانند بر گرسنگی صبر کنند زبان نرسانند، و اگر من گرده نانم را تصدق بدهم و جز آن گرده نانی نداشته باشم آنها از گرسنگی ضایع و هلاک خواهند شد. از این رو پیامبر خدا فرموده است: «اگر انسان پنج دانه خرما یا پنج قرص نان یا دینار یا درهم را دارا باشد و بخواهد آنها را انفاق کند افضل این است که اول آنها را برای پدر و مادرش، دوم برای خود و عائله‌اش، سوم برای خویشان مستمندش، چهارم برای همسایگان بینوایش و پنجم در راه خدا انفاق کند، و این پست‌ترین اجر را دارد». و نیز به یکی از انصار که به هنگام مرگ خود پنج یا شش برده خود را آزاد کرد و جز اینها چیز دیگری را مالک نبود و فرزندان صغیری داشت فرمود: «اگر از کار او مرا آگاه می‌کردید نمی‌گذاشتم او را در کنار مسلمانان دفن کنید، او کودکان خردسالی به جا گذاشته که باید از مردم گدایی کنند.» سپس فرمود: پدرم به من حدیث کرد که پیامبر خدا (ص) فرموده است: «(انفاق) را از نزدیکترین

عائله خویش به بعد آغاز کن». سپس این چیزی است که قرآن بدان گویاست و گفتار شما را ردّ و از آن نهی و آنچه را از سوی خداوند عزیز و حکیم واجب شده است بیان می‌کند، فرموده است: وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا، «۷۱» آیا نمی‌بینید خداوند شما را به آنچه دعوت کرده غیر از چیزی

«70» این سخن امام (ع) با آنچه در پاسخ ثوری فرموده است منافات ندارد، زیرا آن علت شرعیّت حکم است که نخست وجود داشته و

سپس نسخ شده است.

«71» فرقان / ۶۷: آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه زیاده روی می‌کنند و نه سخت‌گیری بلکه میان این دو حدّ اعتدالی

دارند.

460

است که می‌بینیم شما مردم را بدان دعوت می‌کنید و می‌خواهید که آنان غیر را بر خود برگزینند، و خداوند کسی را که به گفتار شما عمل کند مسرف نامیده و در کتاب خود مکرّر فرموده است: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ. «۷۲» بنابراین خداوند مردم را از زیاده‌روی و همچنین از سخت‌گیری نهی کرده و دستور داده که میانه‌روی را برگزینند چنین نباشد که هر چه دارد بدهد سپس از خدا روزی بخواهد و اجابت نشود، چه در حدیثی از پیامبر خدا (ص) آمده است که: همانا دعای چند کس از امت من اجابت نمی‌شود: کسی که به پدر و مادرش نفرین کند، کسی که به بدهکار خود مالی داده و از او رسیدی نگرفته و شاهدهی ندارد نفرین کند، کسی که به زنش نفرین کند در حالی که خداوند اختیار جدایی را به ست او داده، و کسی که در خانه‌اش بنشیند و بگوید: پروردگارا روزیم ده، و از خانه‌اش برای طلب روزی بیرون نیاید، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده من آیا راه طلب روزی و رفتن در هر جای زمین را با اعضای سالمی که به تو عطا کرده‌ام برایت قرار نداده‌ام، و تو در پیروی از من نسبت به آنچه میان من و تو در طلب روزی مقرر داشته‌ام کوتاهی می‌کردی. اینک برای آن که سربار کسان خود نشوی اگر بخواهم روزیت را می‌رسانم، و اگر بخواهم بر تو سخت می‌گیرم، و تو در نزد من معذور نیستی»، و دیگر کسی است که خداوند مال فراوانی روزی او کرده و او همه آنها را انفاق کند سپس دعا کند و بگوید: ای پروردگار من! مرا روزی ده، خداوند می‌فرماید: آیا من رزق فراوانی روزیت نکردم چرا همان گونه که دستور داده بودم میانه‌روی نکردی، و چرا اسراف کردی در حالی که تو را از آن نهی کرده بودم، و دیگر کسی است که در قطع رحم دعا کند. سپس خداوند به پیامبرش (ص) آموخت

که چگونه باید انفاق کند، بدین گونه که نزد آن حضرت اوقیّه‌ای «۷۳» از طلا بود و مکروه می‌داشت که شب نزد او باقی بماند از این رو آن را به صدقه داد، چون بامداد شد نزد او هیچ چیزی نبود، در این هنگام کسی وارد شد و از او درخواست کمک کرد لیکن آن حضرت چیزی نداشت که به او بدهد، سائل آن بزرگوار را سرزنش کرد، و او از این که چیزی نبود تا به او بدهد اندوهگین شد چه آن حضرت مهربان و نرمدل بود خداوند با دستوری که داد به پیامبرش (ص) آموخت که: **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَيَّ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا**

«72» انعام / ۱۴۱، و اعراف / ۳۱: خداوند مسرفان را دوست نمی‌دارد. ۹۰۳ «اوقیّه با ضم و سکون دو حرف نخست و کسر قاف و فتح یای مشدّد معادل هفت مثقال است.»

«73» ??????????????????????

461

«74» می‌فرماید: مردم از تو می‌خواهند و تو را معذور نمی‌دارند، هر گاه همه مالی را که نزد تو است ببخشی پس از آن افسوس مال را خواهی خورد. اینها احادیث پیامبر (ص) است که کتاب خدا آنها را تأیید می‌کند و مؤمنان کتاب الهی را تصدیق دارند. به ابو بکر در هنگام مرگش گفته شد: وصیّت کن، پاسخ داد: به پنج یک وصیّت می‌کنم و پنج یک زیاد است، خداوند به پنج یک رضایت داده و من هم به پنج یک وصیّت می‌کنم در حالی که خداوند برای او به هنگام مرگش اختیار وصیّت در [ثلث مالش را قرار داده بود، و اگر می‌دانست که ثلث برایش بهتر است همین را وصیّت می‌کرد. سپس کسی را که شما پس از او به فضل و زهد می‌شناسید سلمان فارسی رضی الله عنه و ابوذر رحمه الله علیه است. اما سلمان وقتی عطای خود را می‌گرفت قوت سال خود را تا زمانی که عطای سال آینده برسد بر می‌داشت، به او گفته شد: ای ابا عبد الله! تو با همه زهدی که داری این کار را می‌کنی؟ در حالی که شاید امروز یا فردا بمیری، پاسخ او این بود: شما را چه می‌شود که همان گونه که بر فئای من بیم دارید به بقای من امید ندارید. ای نادانها آیا نمی‌دانید که نفس هر گاه به چیزی که بتواند با آن زندگی کند اطمینان نداشته باشد در ادای طاعات سست و ضعیف می‌شود، و هنگامی که آن را یافت مطمئن و قویدل می‌گردد.

اما ابوذر که خداوند از او خشنود باد شتران و گوسفندان چندی داشت که آنها را می‌دوشید. و وقتی عائله‌اش خواهان گوشت می‌شدند گوسفندی برای آنها سر می‌برید، و اگر مهمانی بر او وارد

می‌شد یا سقّیانی را که با او بودند نیازمند می‌دید به اندازه‌ای که اشتباهی آنها را به گوشت فرو نشانند شتر و یا از گوسفندان می‌کشت و میان آنها تقسیم می‌کرد و خودش به اندازه یکی از آنان نه زیاده‌تر گوشت برمی‌داشت، و چه کسی از آنان

«74» اسراء / ۳۱: هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و انفاق و بخشش را ترک مکن) و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرارگیری و از کار فرو مانی. (این عبارت مثل است برای خودداری بخیل و اعطای مسرف و امر به میانه روی که حد وسط این دو می‌باشد.) ((فتقعد ملوما)) یعنی: هرگاه از حد اعتدال خارج شوی در پیشگاه خداوند ناپسند بوده و در نزد مردم مورد سرزنش قرار می‌گیری، زیرا آن که محتاج است می‌گوید: فلانی را داد و مرا محروم کرد. و آن که نیازی ندارد می‌گوید: فلانی دارای تدبیر معاش نیست، و اگر خواهی در پیش خود استدلال کنی از آنچه کرده‌ای دچار افسوس و پشیمانی می‌شوی و یا دستت بکلی خالی و چیزی را در اختیار نداری.»

462

زاهدتر است در حالی که پیامبر خدا (ص) آن همه سخنان درباره آنها فرموده است. و نیز به ما خبر نرسیده که آنها به وضعی درآمدند که به هیچ وجه دارای چیزی نبودند چنان که شما مردم را به آن امر می‌کنید و دستور می‌دهید که امتعه و اشیای خود را به دور افکنند و مردم را به داشتن آنها بر خود و عائله خویش ترجیح دهند.

بدانید ای گروه! من از پدرم شنیدم و او از پدرانش روایت می‌کرد که روزی پیامبر خدا (ص) فرمود: هرگز از چیزی در شگفتی نشدم مانند شگفتی من از مؤمن که اگر بدن او را در دنیا با مقراضها تگه تگه کنند برایش خیر است، و اگر آنچه را میان مشرق و مغرب زمین است مالک شود برای او خیر است، و هر چه خدا با او کند برای او خیر است.

ای کاش می‌دانستم که آنچه امروز برای شما شرح داده‌ام در شما تأثیر کرده است یا باید بیش از این برایتان شرح دهم. آیا می‌دانید که خداوند در آغاز امر بر مؤمنان واجب فرمود که هر یک از آنان با ده تن از مشرکان بجنگد و نباید از نبرد با آنها روی بگرداند و هر کس پشت بر آنها کند جای خود را در آتش بداند. سپس بر آنها ترحم کرد و وضع را دگرگون و مقرر فرمود هر مردی از مؤمنان با دو تن از مشرکان بجنگد، و این تخفیفی از سوی حق تعالی بر مؤمنان بود و حکم نبرد یک مؤمن با دو مشرک حکم نبرد با ده مشرک را نسخ کرد.

و نیز از قضاات به من خبر دهید که اگر مردی بگوید من زاهدم و چیزی ندارم و آنها حکم کنند که نفقه زن بر مرد اوست آیا آنها ستمگرند اگر چنین بگوئید مسلمانان شما را ستمگر می‌شناسند و اگر بگوئید آنها عادلند خودتان را محکوم کرده‌اید در حالی که شما صدقه کسی را که به هنگام مرگ زیادتر از ثلث به مستمندان صدقه می‌دهد رد می‌کنید.

به من خبر دهید اگر همه مردم به گونه‌ای که شما می‌خواهید زاهد و از آنچه مردم دارند بی‌نیاز باشند بر چه کسی است که کفاره‌های قسم و نذر و صدقات را بدهد، و زکات واجب طلا و نقره و خرما و مویز و دیگر چیزهایی که زکات در آنها واجب است مانند شتر و گاو و گوسفند و جز اینها را ادا کند. اگر کار بدان گونه باشد که شما می‌گویید نباید هیچ کس مال دنیا را در اختیار خود نگه دارد و همه را باید پیشکش کند هر چند بدانها نیاز داشته باشد.

شما راه بدی را اختیار کرده‌اید و مردم را بدان وادار می‌کنید و این از نادانی شما به

463

کتاب خدا و سنت پیامبر او و احادیثی است که کتاب الهی آنها را تصدیق می‌کند، شما به سبب جهالتی که دارید این احادیث را رد می‌کنید و در غرایب تفسیر قرآن از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن نمی‌اندیشید.

مرا آگاه کنید که شما درباره سلیمان بن داوود چه می‌گویید در آن جا که از خدا خواست سلطنتی به او بدهد که هیچ کس پس از او سزاوار آن نباشد و خداوند آن را به او داد. او حق می‌گفت و به آن عمل می‌کرد، سپس مشاهده نشد که خداوند و یا کسی از مسلمانان از این

درخواست او عیبجویی کند. همچنین از داوود پیامبر که پیش از او بود و پادشاهی و اقتداری زیاد داشت. و نیز یوسف پیامبر که به پادشاه مصر گفت: اجْعَلْنِي عَلِي خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ. «۷۵» و از کارهای او این بود که اداره امور کشور این پادشاه را که تا یمن گسترش داشت به عهده گرفت و مردم قحطی‌زده از نزد او آذوقه می‌گرفتند. او حق می‌گفت و بدان عمل می‌کرد، و دیده نشد کسی عمل او را مورد عیبجویی قرار دهد. سپس ذو القرنین بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست می‌داشت و اسباب را برای او فراهم کرد و وی را بر مشرق و مغرب زمین پادشاهی داد. او حق می‌گفت و بدان عمل می‌کرد، و کسی را ندیدیم که این کار را بر او عیب داند.

بنابر این ای گروه! خود را به آدابی که خداوند برای مؤمنان قرار داده بیارایید، و بر امر و نهی او اکتفا کنید، و چیزی را که نمی‌دانید و بر شما مشتبه است رها سازید و علم آن را به اهلش واگذارید تا در پیشگاه خداوند مأجور و معذور باشید، و طالب دانستن ناسخ قرآن از منسوخ و محکم از متشابه و حلال از حرام آن باشید، زیرا این کار شما را به خدا نزدیکتر و از نادانی دورتر می‌کند، و جهالت را به اهلش واگذارید چه نادانها زیاد و دانشمندان اندکند، و خداوند فرموده است: **وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»** ۷۶»

و به سند خود از آن حضرت روایت کرده است که از او درباره زهد در دنیا پرسیدند، فرمود: «خوشا بر تو از حرام آن دوری کن.» ۷۷»

و نیز از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «زهد در دنیا تباه کردن مال و حرام

»75« یوسف / ۵۵: (یوسف) گفت: مرا سرپرست خزاین سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.»

»76« یوسف / ۷۶: و برتر از هر صاحب علمی عالمی است. کافی، ۶۵/۵، شماره ۱.»

»77« همان ماءخذ، ۷۰/۵، شماره ۱.»

464

کردن حلال نیست، بلکه زهد در دنیا آن است که به آنچه در دست توست بیش از آنچه در نزد خداست اعتماد نداشته باشی.» ۷۸»

کتاب فقر و زهد از المحجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء پایان یافت، و پس از آن به خواست خدا کتاب توحید و توکل است، و مؤلف آن محسن فرزند مرتضی که کمترین بندگان از نظر عمل و بیشترین آنها از حیث گناه است از آن فراغت یافت، خداوند به فضل و کرم خود او را موقّق بدارد که به صفاتی پسندیده و مقاماتی محمود و شایسته آراسته شود، و الحمد لله ربّ العالمین.

»78« کافی، ۷۰/۵، شماره ۲.»

این کتاب پنجم از بخش منجیات المحجّة البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که مدبّر ملک و ملکوت و یگانه به عزّ و جبروت است.

آسمان را بدون ستون برافراشته و روزی بندگان را بر آن مقدر فرموده است. آن که چشمان ارباب عقل و دل را از دیدن وسائط و اسباب به سوی مسبب الأسباب معطوف ساخته و همت آنها را از این که به غیر او توجه، و به مدبری جز او تکیه کنند برتر قرار داده است. تنها او را بندگی و پرستش می‌کنند، چون می‌دانند که او خدایی یگانه و بی‌همتا و معبودی غنی و بی‌نیاز است و به تحقیق دانسته‌اند که همه اصناف خلق بندگانمانند آنهایند و روزی از آنها نمی‌توان خواست، زیرا هیچ ذره‌ای نیست جز این که آفرینش از او، و هیچ جنبنده‌ای نیست جز این که روزی‌اش بر اوست و چون به یقین دانستند او روزی بندگان را ضمانت و آن را تکفل فرموده است بر او توکل کردند و گفتند: حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. «۱»

و درود و سلام فراوان بر محمد مصطفی (ص) که باطلها را برانداخت و به راه راست هدایت فرمود و نیز بر خاندان و یاران او باد.

اما بعد. توکل یکی از منازل دین و مقامی از مقامات اهل یقین بلکه از درجات عالی

«۱» آل عمران / ۷۳: خدا ما را بس است و نیکو کفایت کننده است.

466

مقربین است و دانستن چگونگی آن مشکل، و عمل به آن دشوار است. سبب دشواری فهم و شناخت آن این است که توجه به اسباب و اعتماد بر آنها شرک در توحید و بکلی اسباب را نادیده گرفتن ضربه زدن بر سنت و بدنام کردن شریعت است و تکیه بر آنها بی آن که آنها را اسباب بدانی خدشه‌دار کردن چهره عقل و غوطه‌ور شدن در گرداب جهل است.

تحقیق معنای توکل به گونه‌ای که مطابق با مقتضای توحید و عقل و شرع باشد بی‌نهایت پیچیده و دشوار است، و پرده برداشتن از این معنا با خفایی که دارد تنها از عالمان محقق ساخته است که از فضل الهی چشمانشان به انوار حقایق بینا گشته است.

آنها دیدند و تحقق دادند، سپس چون از آنها خواستند از آنچه دیده بودند بروشنی سخن گفتند. ما اکنون در بخش نخست این کتاب بر سبیل مقدمه به ذکر فضیلت توکل آغاز می‌کنیم و پس از آن به شرح توحید می‌پردازیم، و در بخش دوم «حال توکل» و عمل آن را شرح خواهیم داد.

بخش اول - فضیلت توکل

اما آیات: خداوند فرموده است: **وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَتَوَكَّلُوا** **إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** «۲» و نیز: **وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** «۳» و نیز: **وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَيَّ اللَّهُ فَهُوَ حَسْبُهُ** «۴» و نیز: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ** «۵»

چه بزرگ است مقامی که دارنده آن مورد محبت خداوند و مشمول کفایت او باشد.

کسی که خداوند کفایت کننده و دوستدار و نگهبانش باشد به پیروزی بزرگی دست یافته است، زیرا محبوب عذاب داده نمی‌شود و دور و محجوب نمی‌گردد، خداوند فرموده است: **أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ** «۶» و کسی که خواهان کفایت غیر از او باشد توکل را ترک و این آیه را تکذیب کرده است. چه این پرسشی است که پاسخ بحق را می‌طلبد و مانند

«2» مائده / ۲۳: و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید.

«3» ابراهیم / ۱۲: و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند.

«4» طلاق / ۳: و هر کس بر خداوند توکل کند او امورش را کفایت می‌کند.

«5» آل عمران / ۱۵۹: خداوند متوکلان را دوست می‌دارد.

«6» زمر / ۳۶: آیا خداوند برای (نجات و حفظ) بنده اش کافی نیست.

467

قول حق تعالی است: **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً**، «۷» و نیز: **وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَيَّ اللَّهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** «۸» یعنی عزیز است که هر کس به او پناه برد خوار نمی‌شود، و کسی که به او التجا جوید و در حمایت او درآید ضایع نمی‌گردد و حکیمی است که از اداره کسی که بر تدبیر او توکل کرده کوتاهی نمی‌کند، و فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ**

أَمْثَالِكُمْ، «۹» بیان فرموده که هر کس جز خداست بنده‌ای مسخر و حاجتمندی مانند تو است و چگونه ممکن است بدو توکل کرد. و فرموده است:

إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ «۱۰» و نیز:

وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ «۱۱» و نیز: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ. «۱۲» و همه آنچه در قرآن پیرامون توحید ذکر شده اخطاری است بر قطع توجه به غیر خدا و توکل بر خدای یگانه قهار.

اما اخبار: طبق آنچه ابن مسعود روایت کرده پیامبر خدا فرموده است: «در موسم (حج) امتها را به من نشان دادند دیدم امتم کوه و دشت را پر کرده است، از کثرت و هیأت آنها مرا خوش آمد. به من گفته شد: آیا راضی شدی؟ گفتم: آری گفتم: با اینها هفتاد هزار کس است که بی حساب وارد بهشت می‌شوند.» از آن حضرت پرسیدند: ای پیامبر خدا! آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: «آنهايي که در بدن خود داغ نمی‌گذارند، و فال بد نمی‌زنند، و افسون نمی‌کنند، و بر پروردگارشان توکل می‌کنند.» عکاشه بن محسن برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد.

«پیامبر خدا (ص) گفت: بار الها او را از آنان قرار ده»، و دیگری برخاست و عرض کرد دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد، پیامبر (ص) فرمود: «عکاشه بر تو سبقت جست.» «۱۳»

«7» دهر / ۲: آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکر نبود.

«8» انفال / ۴۹: و هر کس بر خدا توکل کند (پیروز می‌شود) خداوند عزیز و حکیم است.

«9» اعراف / ۱۹۲: آنهايي را که غیر از خدا می‌خوانید بندگان می‌همچون خود شما هستید.

«10» عنکبوت / ۱۷: کسانی را که غیر از خدا پرستش می‌کنید مالک روزی شما نیستند، روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.

«11» منافقون / ۷: خزاین آسمان ها و زمین از آن خداست لیکن منافقان نمی‌فهمند.

«12» یونس / ۳: کار (جهان) را تدبیر می‌کند، هیچ شفاعت کننده‌ای جز به اذن او وجود ندارد.

«13» عراقی گفته است: آن را ابن منیع به سند حسن روایت کرده، و از حدیث ابن عباس مورد اتفاق است.

و نیز فرموده است: «اگر شما بر خدا چنان که شایسته اوست توکل کنید شما را مانند پرندگان روزی خواهد داد که بامداد با شکم تهی می‌روند و شب با شکم پر باز می‌گردند.» «۱۴»

و نیز: «هر کس (امیدش را) از غیر خدا ببرد خداوند همه نیازهای او را کفایت خواهد کرد، و از جایی که گمان نمی‌کند او را روزی خواهد داد و آن که خود را وقف دنیا کند خداوند او را به دنیا و می‌گذارد.» «۱۵»

و نیز: «هر کس خرسند می‌شود که توانگرترین مردم باشد باید اعتمادش به آنچه نزد خداست بیشتر از اعتماد او به چیزی باشد که در دست اوست.» «۱۶»

از پیامبر خدا (ص) نقل شده است که هر گاه عائله او نیازی پیدا می‌کرد به آنان می‌فرمود: به نماز برخیزید، و می‌گفت: پروردگارم مرا به این امر فرموده است: وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا. «۱۷»

و نیز فرموده است: «کسی که افسون کند و به داغ گذاشتن بدن خود پردازد توکل نکرده است.» «۱۸»

روایت شده است: هنگامی که ابراهیم (ع) که از منجنیق در آتش انداخته شده بود جبرئیل (ع) به او گفت: هیچ حاجتی داری؟ پاسخ داد: اما به تو نه! این پاسخ برای وفای به قولش بود که گفته بود: حسبی الله و نعم الوکیل، چه زمانی که او را گرفتند تا در آتش اندازند این را گفت، و خداوند درباره‌اش فرمود: وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى. «۱۹»

خداوند به داوود (ع) وحی فرمود: «ای داوود! هیچ بنده‌ای بی آن که به خلق تمسک جوید به من پناه نمی‌آورد جز این که اگر آسمانها و زمین بر ضد او مکر کنند راهی برای رهایی او قرار می‌دهم.»

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) از امام صادق (ع) روایت شده که: «خداوند به

«14» ترمذی، ۲۰۷/۹ و پیش از این ذکر شده است.

((«15» الصغیر)) طبرانی، ابن ابی الدنيا و در طریق اوست بیهقی در ((الشعب)) .

((«16» المستدرک)) حاکم ، ((الزهد)) بیهقي .

((«17» الاوسط)) طبراني نظير آن .

((«18» الکبري)) (ع نسائي ، ((السنن)) ترمذي ، ۲۱۲/۸ با تقديم و تاءخير .

«19» نجم / ۳۷ : و (در کتب) ابراهيم همان کسي که وظيفه خود را به طور کامل ادا کرد .

469

داوود وحی فرمود: هر بنده‌ای از بندگانم بی آن که به آفریدگانم رو آورد به من پناه جوید و این را از نیت او بشناسم، سپس هر گاه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست درباره او مکر کنند من از میان آنها راهی برای رهایی او قرار می‌دهم. و هر بنده‌ای از بندگانم به یکی از آفریدگانم پناه برد و این را از نیت او بشناسم همه اسباب آسمانها و زمین را از دسترس او قطع می‌کنم و زمین را از زیر پای او فرو می‌برم و باک ندارم که در چه وادی هلاک شود.» «۲۰»

و نیز روایت است که: آن حضرت در یکی از کتابها خواند که: «خداوند می‌فرماید به عزت و جلال و بزرگواری و بلندی پایگاهم سوگند که آرزوی هر آرزومند به غیر خودم را با نومیدی قطع می‌کنم، و جامه ذلت در نزد مردم بر او می‌پوشانم، و او را از قرب خود می‌رانم و از دیدار خود دور می‌گردانم. آیا او در سختیها به دیگری غیر از من امید می‌بندد و غیر از مرا آرزو دارد در حالی که سختیها در دست من است، و با فکر خود در (خانه) دیگری را می‌کوبد و حال آن که این درها بسته و کلید همه آنها در دست من است، و درگاهم به روی همه کسانی که مرا بخوانند باز است. پس کیست که در حوادث خود آرزویش را به من بسته باشد و من آن را قطع کرده باشم، و کیست که در مهمتی به من امید داشته است و من او را نومید کرده باشم. آرزوهای بندگانم را نزد خود محفوظ می‌دارم و آنها بدین خشنود نشدند، و آسمانهایم را پر از کسانی کردم که از تنزیه من خسته نمی‌شوند، و به آنها دستور دادم که درها را میان من و بندگانم نبندند، لیکن بندگانم به قول من اعتماد نکردند، آیا بنده من نمی‌داند که اگر حادثه‌ای برای او روی دهد کسی جز من و یا به اذن من نمی‌تواند آن را از او برطرف کند، پس چرا او را از خودم غافل می‌بینم.

به جود و بخشش خود چیزی را که از من نخواست به او می‌دهم، سپس وقتی که آن را از او می‌گیرم از من نمی‌خواهد که آن را به او بازگردانم و از غیر من این درخواست را می‌کند، آیا گمان

نمی‌کند - من که پیش از درخواست بخشش می‌کنم - اگر از من درخواست شود درخواست کننده‌ام را اجابت نمی‌کنم، آیا من بخیلیم که بنده‌ام مرا بخیل انگاشته است. آیا جود و بخشش روش من نیست، و یا عفو و رحمت در دست من نیست. آیا من مرجع آرزوها نیستم، و چه کسی غیر از من آنها را قطع می‌کند، آیا آرزومندان از این که از دیگری آرزو کنند نمی‌ترسند. اگر همه اهل آسمانها و زمین از

«20» کافی، ۶۳/۲، شماره ۱.

470

من آرزو کنند، و به هر یک از آنها نظیر آنچه همه آنها آرزو دارند بدهم به اندازه عضو مورچه‌ای از ملک و دارایی من کم نمی‌شود، و چگونه ممکن است ملک و ثروتی که من قیّم و نگهبان آنم کم و دچار نقصان شود. سختی و بدبختی باد بر نومیدان از رحمتم، و سختی و بدبختی باد بر آن که نافرمانی من می‌کند و از من پروا ندارد.» «۲۱»

و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که: «توانگری و عزّت در گردش‌اند اگر به محلّ توکل دست یافتند در آن جا اقامت می‌کنند.» «۲۲»

از امام کاظم (ع) روایت است که درباره قول خداوند: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» «۲۳» فرموده است: «توکل بر خدا درجاتی دارد، از جمله آنها این که همه امور خود را به او واگذاری و هر گونه که با تو رفتار کرد از او خشنود باشی و بدانی که او از خیر خواهی و فضل و بخشش درباره تو کوتاهی نمی‌کند. و بدانی که او حاکم بر امور تو است. پس با تفویض آنها به خداوند بر او توکل کن و در همه اینها و غیر اینها به او اعتماد داشته باش.»

حقیقت توحید که ریشه توکل است

بدان توکل از مراتب ایمان است و همه مراتب ایمان تنها به علم و حال و عمل تحقق می‌یابند. توکل نیز به همین گونه است چه آن اصل است، و عمل ثمره آن و حال همان است که توکل نامیده می‌شود. ما اکنون به بیان علم که اصل است آغاز می‌کنیم.

این علم را در اصل زبان ایمان می‌خوانند چه ایمان عبارت از تصدیق است و هر تصدیقی با قلب صورت می‌گیرد و این همان علم است و چون قوی شود یقین گفته می‌شود و مراتب یقین بسیار است لیکن ما در این جا به یقینی نیاز داریم که مبتنی بر توکل باشد، و این همان توحید است که قول: لا

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وحده لا شريك له بيانگر آن است، و ایمان به قدرت خداست که «له الملك» ترجمان آن است، و ایمان به وجود و حکمت اوست که: و له الحمد و هو علي كل شيء قدير دال بر آن است. بنابر این هر کس مؤمن به اینهاست ایمان او که اصل و ریشه توکل می باشد کامل است. مقصودم این است

«21» کافی، ۶۶/۲، شماره ۷.

«22» همان ماءخذ، ۶۴/۲، شماره ۳.

«23» طلاق / ۳: هر کس بر خداوند توکل کند او امورش را کفایت می کند.

471

که لا اله إلا الله وحده لا شريك له و له الملك و له الحمد و هو علي كل شيء قدير، صفتي ملازم دلش شود و بر او غلبه داشته باشد.

اما توحیدي که اصل است سخن در آن طولاني است، و آن از علوم مکاشفه است لیکن برخی از علوم مکاشفه به سبب احوال به اعمال مربوط می شود و علم معامله جز به آن کامل نمی گردد، از این رو ما به اندازه‌اي که تعلق به علم معامله دارد از آن سخن می گوئیم، و گرنه توحید دریای پهناوري است که کرانه‌اي براي آن نیست.

لذا می گوئیم توحید را چهار مرتبه است:

1- مغز ۲- مغز مغز ۳- پوست ۴- پوست پوست.

و برای آن که فهمه‌اي ضعیف این معنا را درک کنند گردو را مثال می آوریم که دارای دو پوست است و یکی بر بالاي دیگری است و دارای مغزي است و این مغز دارای روغني است که مغز مغز می باشد.

مرتبه نخست توحید این است که انسان به زبان لا اله إلا الله بگوید در حالی که دلش غافل و یا منکر آن باشد مانند توحید منافقان.

مرتبۀ دوم آن که دلش معنای الفاظی را که بر زبان می‌راند تصدیق کند، چنان که همه مسلمانان آن را تصدیق دارند و این را اعتقاد می‌گویند.

مرتبۀ سوّم - آن که این معنا را از طریق کشف به وسیله نور حقّ مشاهده کند و این مقام مقربان است، و آن بدین گونه است که اگر چه اشیای بسیاری را مشاهده می‌کند، لیکن با همه کثرت، آنها را صادر از خداوند یگانه قهار می‌بیند.

مرتبۀ چهارم آن که در عالم وجود جز یکی نبیند و این مشاهده صدیقان است. اهل معرفت آن را فناي در توحید می‌نامند، زیرا در آن حال که در عالم جز یکی مشاهده نمی‌کند خود را نیز نمی‌بیند و هر گاه خود را نبیند به سبب آن است که در توحید مستغرق شده و نفس خویش را در آن فانی کرده است، یعنی از رؤیت خود و خلق رسته و فانی گشته است.

دارنده مرتبۀ نخست موحدّ زبانی است، این توحید صاحب آن را در دنیا از شمشیر و نیزه مصون می‌دارد.

دارنده مرتبۀ دوّم موحدّ است به این معنا که به مفهوم الفاظ معتقد و دلش خالی از تکذیب آن است و توحید مانند عقده‌ای در دل اوست که باز و گشوده نشده است.

472

دارنده آن چنانچه بر همین حال بمیرد و گناه عقیده‌اش را ضعیف نکند او را از عذاب آخرت ننگه می‌دارد. اما برای این عقده‌ها نیرنگه‌هایی است که مقصود از آنها تضعیف و زایل کردن این عقده‌هاست. به این نیرنگه‌ها بدعت گفته می‌شود، و برای این بدعتها نیز حیلها و چاره‌هایی است که مقصود از آنها رفع حیلۀ تضعیف و زایل ساختن این عقده‌ها و رسوخ دادن و تحکیم آنها در دلهاست که به آن کلام می‌گویند، و دانای به آن را متکلم می‌نامند که در مقابل مبتدع یا بدعت گذار است. هدف متکلم دفع بدعت گذار است از این که بتواند آن عقده‌ها را از دل عوام بزدايد. گاهی متکلم را موحدّ می‌گویند، چه او با کلام خود از مفهوم واژه توحید که در دلهاي عوام است حمایت می‌کند تا از قلوب آنها زدوده نشود.

دارنده مرتبۀ سوّم نیز موحدّ است به این معنا که در عالم جز یک فاعل نمی‌بیند، زیرا حقّ همان گونه که هست بر او مکشوف شده نه آن که دلش را وادار کرده باشد که به مفهوم الفاظ معتقد شود،

چه این رتبه عوام و متکلمان است و متکلم از نظر عقیده از عامی جدا نیست و تفاوت او با عامی از حیث صفت زبان آوری است که به وسیله آن حیل‌های بدعت‌گزاران را در زدودن این عقده دفع می‌کند.

دارنده مرتبه چهارم نیز موحد است به این معنا که در شهود خود جز یکی نمی‌بیند و کلّ عالم را از حیث کثرتی که دارد مشاهده نمی‌کند بلکه از جهت آن که یکی است به آن می‌نگرد، و این بالاترین مراتب توحید است. مرتبه نخست همچون پوست روی گردوست، و دوّمی مانند پوست زیرین، و سوّمی مانند مغز و چهارمی مانند روغنی است که از مغز گرفته می‌شود. همچنان که در پوست روی گردو هیچ فایده‌ای نیست بلکه اگر خورده شود دهن را تلخ می‌کند، و اگر به باطن آن نگریسته شود چیزی بدنماست، و اگر به جای هیزم به کار رود خاموش کننده آتش و دود برانگیز است و چنانچه در خانه نگهداری شود سبب تنگی جاست و جز برای آن که مدّتی بر روی گردو بماند و آن را حفظ کند و سپس درآورده و دور افکنده شود شایستگی دیگری ندارد همچنین توحید زبانی بی‌فایده و بسیار زیانبار و دارای ظاهر و باطنی نکوهیده است لیکن برای حفظ پوست زیرین تا آنگاه که مرگ فرا رسد سودمند می‌باشد، و پوست زیرین آن دل و بدن انسان است. توحید منافق بدن او را از شمشیر جنگجویان حفظ می‌کند، چه آنها مأمور شکافتن دلها نیستند و شمشیر تنها بر بدن اصابت می‌کند و بدن به منزله پوستی است که

473

به محض مردن از انسانیت جدا می‌شود، و پس از آن توحید وی برای او سودی نخواهد داشت. امّا پوست زیرین در مقایسه با پوست بالا سود آن روشن است، زیرا مغز را حفظ می‌کند و به هنگامی که گردو انبار شود مانع تباهی آن می‌گردد، و اگر آن را جدا کنند می‌توان آن را به جای هیزم به کار برد، ولی هر گاه با مغز مقایسه شود ارزش آن ناچیز است. همچنین اعتقاد بتنهایی بی‌آن که با کشف مقرون باشد در مقایسه با مجرد اقرار بزبان پرسود است، و در مقایسه با توحیدی که همراه با کشف و شهودی باشد که بر اثر انشراح صدر و گشادگی دل به سبب تابش نور حق در آن حاصل شده باشد ارزشی اندک دارد، زیرا حق تعالی همین شرح صدر را اراده کرده و فرموده است: *فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ* «۲۴» و نیز: *أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِيٌّ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ* «۲۵» و همچنان که مغز به ذات خود در مقایسه با پوست ارزشمند و هدف اصلی است لیکن در مقایسه با روغنی که از آن استخراج می‌شود خالی از کدوراتی نیست همچنین توحید فعل مقصد عالی سالکان

است اما نسبت به کسانی که در صحنه عالم جز خداوند چیزی نمی بینند از شائبه ملاحظه غیر و توجه به کثرت خالی نیست.

اگر بگوییم: چگونه می توان تصور کرد که انسان در جهان جز یکی نبیند و حال آن که آسمان و زمین و دیگر اجسام محسوس را مشاهده می کند، و اینها بسیارند، بنابر این چگونه ممکن است بسیار یکی شود؟

پاسخ این است که بدانی این مطلب هدف علوم مکاشفه است و روا نیست که اسرار این علوم در کتابی به نگارش درآید. عارفان گفته اند: فاش کردن اسرار ربوبی کفر است، دیگر آن که این امر به علوم معامله تعلق ندارد. آری ذکر مقداری که شدت استبعاد تو را بشکند ممکن است و آن این که گاهی شیء با نوعی مشاهده و اعتبار دارای کثرت و زمانی با نوع دیگری از مشاهده و اعتبار دارای وحدت است. چنان که اگر به انسان از حیث این که دارای روح، تن، اعضا، رگها، استخوانها و روده هاست توجه شود موجودی بسیار است و اگر به دید و اعتبار دیگری به او نگریسته شود جز یکی نیست، چنان که می گوییم: او یک انسان است. پس او در نسبت به انسانیت یکی است. و بسا اشخاص که چون انسانی را دیدار می کنند هرگز از خاطر آنها نمی گذرد که او دارای روده ها و رگها و

«24» انعام / ۱۲۵: آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می گرداند.

«25» زمر / ۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور قرار گرفته است...

474

اعضای بسیار و روح و تن جدا از همدیگر است و تفاوت این دو را به نظر نمی آورند، بلکه در آن حال که در وی می نگرند جز یکی که در آن هیچ تفرقه و اجزایی نیست چیز دیگر نمی بینند، و گویا او در این حال در عین جمع است، و آن که به کثرت توجه دارد در تفرقه می باشد. به همین گونه آنچه در جهان وجود اعم از خالق و مخلوق موجود است برای هر کدام اعتبارات و مشاهدات مختلف بسیاری است که به یک اعتبار یکی است و به اعتبار دیگری بسیار است، و کثرت بعضی از موجودات بیش از بعضی دیگر است.

انسان مثال این مطلب است اگر چه به طور کامل مطابق غرض نیست لیکن تا حدی بیانگر این است که چگونه به حکم مشاهده بسیار یکی می شود، و با این سخن انکار مقامی را که بدان نرسیده ای

ترک خواهی کرد و بر سیل تصدیق بدان ایمان خواهی آورد. و چون به این امر ایمان آوردی تو را از توحید بهره‌ای خواهد بود هر چند چیزی که بدان ایمان پیدا کرده‌ای صفت و عادت تو نشده باشد. چنان که اگر به نبوت معتقد باشی اگر چه خودت پیامبر نیستی به اندازه قوت این اعتقاد از آن بهره‌مند شده‌ای.

این گونه مشاهدات که در آنها جز حق یگانه دیده نشود گاهی دوام می‌یابد و زمانی چون برق جهنده گذرا و ناپایدار است و اکثر همین است و دوام آن کم و نادر اتفاق می‌افتد، و این اجمالی از مقامات موحدین در توحید می‌باشد.

اگر بگویی: ناگزیر باید مقداری از توحید شرح داده شود تا بدانیم چگونه باید توکل را بر اساس آن قرار داد، می‌گویم: در بیان مرتبه چهارم روا نیست زیاد تعمق و کنجکاوی شود و توکل بر آن مبتنی نیست بلکه حالت توکل در مرتبه سوم به دست می‌آید. اما مرتبه اول حالت نفاق است و این روشن است مرتبه دوم اعتقادی است که در همه مسلمانان موجود است، و طریق تحکیم آن و راه دفع نیرنگها و حيله گريه‌هاي بدعت گذاران در علم کلام ذکر شده است، و ما بخش مهمی از آن را در کتاب الاقتصاد في الاعتقاد بیان کرده‌ایم.

اما مرتبه سوم همان است که توکل بر آن مبتنی است، زیرا صرف اعتقاد به توحید توکل به بار نمی‌آورد. از این رو ما به اندازه‌ای که این مرتبه با توکل ارتباط دارد آن را شرح می‌دهیم بی‌آن که به تفصیلی پردازیم که درخور این گونه کتابها نیست.

خلاصه سخن آن است که بر تو کشف شود که در جهان فاعل و مؤثری جز خداوند وجود ندارد و هر چه موجودات عم از آفرینش، روزی، دهش و امساک، مرگ و زندگی،

475

توانگری و ناداری و جز اینها که می‌توان نامی بر آن نهاد پدید آورنده و هستی بخش آنها تنها خداوند است و او را در ایجاد آنها شریکی نیست.

هرگاه این امر بر تو معلوم شود نباید به جز او به چیز دیگری نظر افکنی، بلکه باید بیم تو از او و امید تو به او و وثوق و اعتمادت بر او باشد چه تنها فاعل و مؤثر اوست و هر چه جز اوست مسخر اویند و از خود هستی و استقلالی ندارند تا بتوانند ذره‌ای را در ملکوت آسمانها و زمین به جنبش

در آورند. اگر ابواب مکاشفه به رویت باز شود این امر روشنتر از دیدن با چشم سر برای تو آشکار خواهد شد. لیکن شیطان به دو سبب تو را از مقام در این توحید باز می‌دارد و می‌خواهد شائبه شرک را در دلت راه دهد: یکی از آنها توجه به اختیاری است که در حیوانات است و دوم توجه به جمادات، مانند آن که انسان در بیرون آمدن کشت و نمو و محصول آن به باران، و در نزول باران به ابر، و در فراهم آمدن ابر به سرما، و در حرکت درست کشتی به باد اعتماد کند در حالی که همه اینها شرک در توحید و جهل به حقایق امور است. از این رو خداوند فرموده است: **فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَاؤُ اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ**. «۲۶» گفته شده: مراد این است که آنها می‌گفتند: اگر وزش درست باد نبود ما رهایی نمی‌یافتیم. و کسی که امر عالم وجود چنان که هست بر او مکشوف شده است می‌داند که باد هواست و اگر چیزی هوا را به حرکت در نیآورد و به ذات خود نمی‌جنبد، و حرکت دهنده آن نیز چنین است به همین گونه تا به محرک اول برسد، محرکی که چیزی او را به حرکت در نمی‌آورد و در ذات خود متحرک نیست. آدمی در توجه به این که مثلاً باد او را نجات می‌دهد شبیه کسی است که دستگیر شده تا گردن او را بزنند، لیکن پادشاه فرمان عفو و رهایی او را می‌نویسد، و او از دوات و کاغذ و قلم که فرمان به وسیله آنها نوشته شده یاد می‌کند و می‌گوید: اگر قلم نبود رها نمی‌شدم. وی نجات خود را از قلم دانسته است نه از به حرکت در آورنده قلم و این نهایت بی‌خردی و نادانی است. کسی که بداند قلم را در ذات خود قدرتی نیست و مسخر دست نویسنده است به آن توجهی نمی‌کند و جز نویسنده را شکر نمی‌گوید، بلکه بسا شادی نجات و شکر پادشاه و نویسنده چنان او را بیخود می‌کند که قلم و دوات و کاغذ به دل او خطور نمی‌کند.

«26» عنکبوت / ۶۵: هنگامی که سوار بر کشتی می‌شوند خدا را با اخلاص می‌خوانند اما وقتی خدا آنها را به خشکی رسانید و نجات

داد باز مشرک می‌شوند.

476

خورشید، ماه، ستارگان، باران، ابر، زمین و هر حیوان و جمادی مانند قلم در دست نویسنده مسخر دست قدرت پروردگار است بلکه این نیز درباره تو تمثیلی بیش نیست، چه اعتقادات این است که پادشاه نویسنده فرمان است در حالی که حق این است که خداوند نویسنده آن است، چنان که فرموده است: **وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى**. «۲۷»

اکنون که بر تو روشن شد همه آنچه در آسمانها و زمین است به همین گونه مسخر قدرت خداوندند شیطان شکست خورده از تو روی می گرداند و نومید می شود از این که توحید تو را به این شرک بیالاید لیکن تو را در مهلکه دوم می اندازد، و آن توجه به اختیار حیوانات در افعال اختیاری است و می گوید: چگونه همه چیز را از خدا بدانیم در حالی که این آدمی است که به اختیار خویش به تو روزی می دهد، چنانچه بخواهد می دهد و اگر نخواهد نمی دهد. همچنین این شخصی است که می تواند با شمشیر گردنت را بزند و بر تو قدرت دارد چنانچه بخواهد سر از تنت بر می دارد، و اگر نخواهد عفو می کند. بنابر این چگونه از او بیم و به او امید نداری در حالی که (امر تو در دست اوست و تو این را می بینی و در آن شک نداری).

و نیز به تو می گوید: اگر تو قلم را به سبب آن که مسخر است نمی بینی چگونه نویسنده را که تسخیر کننده قلم است نادیده می گیری؟) آری همین جاست که پای بیشتر مردم می لغزد جز بندگان مخلص خداوند همانهایی که شیطان بر آنها سلطه ای ندارد و به نور بصیرت دریافته اند که نویسنده نیز مسخر و ناگزیر است، چنان که همه ضعیفان دانسته اند که قلم در دست نویسنده مسخر و بی اختیار است و می دانند که اشتباه ضعیفان در این مورد مانند اشتباه مورچه است که اگر فی المثل روی کاغذ رود و نوک قلم را ببیند که کاغذ را سیاه می کند، چون چشمش کشش آن را ندارد که دست و انگشتان را ببیند چه رسد به آن که صاحب دست را مشاهده کند گمان می برد که قلم سیاه کننده کاغذ است، و این به سبب نارسایی چشم اوست که به سبب تنگی حدقه بیشتر از نوک قلم را نمی تواند مشاهده کند. همچنین کسی که سینه اش به نور الهی انشراح و گشایش نیافته چشم بصیرت او از ملاحظه جبار آسمانها و زمین و مشاهده این که او بر هر چیز غالب و قاهر می باشد ناتوان است و در راه می ماند و از حد نویسنده تجاوز نمی کند و این جهل محض است. بلکه خداوند با قدرتی که هر چیزی را بدان

«27» انفال / ۱۷: و این تو نبودی که (ای پیامبر خاک و ریگ به صورت آنها) افکندي بلکه خدا افکند.

477

گویا ساخته است همه ذراتی را که در آسمانها و زمین است برای ارباب دل و مشاهده به سخن درآورده به طوری که تقدیس و تسبیح آنها را برای خداوند و شهادت آنها را بر عجز خویش به زبانی فصیح و کلامی بی حرف و صوت می شنوند، و آنها که مصداق *عَنِ السَّمْعِ لَمَعْرُؤُونَ* می باشند از شنیدن

آن عاجزند. مقصود من از این سمع شنیدن با گوش ظاهر نیست چه این شنیدن از حدّ آواز تجاوز نمی‌کند و الاغ در آن شریک است و چیزی که در آن بهایم شریکند ارزشی ندارد بلکه منظورم سمعی است که گفتاری را بشنود که حرف و صوت و عربی و عجمی نیست.

اگر بگوییم: این سخنی شگفت‌انگیز است که عقل آن را باور نمی‌کند، برای من بیان کن که چگونه ذرات سخن می‌گویند؟ و چه می‌گویند؟ و چگونه خداوند را تسبیح و تنزیه می‌کنند؟ و چگونه بر عجز خود گواهی می‌دهند؟

پاسخ این است که بدانی هر ذره‌ای در آسمانها و زمین با ارباب دل در نهان رازهایی دارد که آنها را حصر و پایانی نیست، چه آنها سخنانی است که از دریای کلام الهی که بی‌نهایت است مدد می‌گیرد: **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا.** «۲۸» و رازهای آنها درباره اسرار ملک و ملکوت است، و فاش کردن راز پستی است بلکه سینه آزادگان گور اسرار است. آیا هرگز کسی را دیده‌ای که در اسرار کشور او را امین دانند و بر او اعتماد کنند و خفایای امور را با او در میان نهند و او آن اسرار را آشکارا در میان مردم بگوید و فاش سازد. اگر افشای هر سرّی برای ما روا بود پیامبر خدا (ص) نمی‌فرمود: «اگر آنچه من می‌دانم شما می‌دانستید کم می‌خندیدید و زیاد می‌گریستید.» «۲۹» و آن را ذکر می‌کرد تا بگریند و نخندند همچنین از افشای سرّ شب قدر منع نمی‌کرد، «۳۰» و حذیفه را به برخی از اسرار اختصاص نمی‌داد. «۳۱»

بنابر این دو چیز مانع نقل رازگویی ذرات ملک و ملکوت با ارباب قلوب و مشاهده است:

«28» کُف / ۱۰۹: بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شوند، دریاها پایان می‌گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم

پایان یابد هر چند همانند آن (دریاها) را به آنها اضافه کنیم.

«29» پیش از این مکرر ذکر شده است.

((«30» الحلیة)) ابونعیم از حدیث ابی عمر، ((الجامع الصغیر)) .

«31» صحیح مسلم، ۱۷۳/۸، ((الفتن))، مسند احمد، ۳۸۶/۵.

اول - فاش کردن سرّ ممنوع است.

دوم - کلمات آنها را حصر و پایانی نیست.

لیکن در مثالی که ذکر شد و آن حرکت قلم است اندکی از رازگویی آنها را به طور اجمال بیان می‌کنیم تا کیفیت بنای توکل بر این مرتبه از توحید دانسته شود. اگر چه این کلمات حرف و صوت نیستند لکن ضرورت تفهیم ایجاب می‌کند که آنها را به حرف و صوت بازگردانیم، لذا می‌گوییم: یکی از اهل بینش که با نور الهی نظر می‌کرد به کاغذ که چهره‌اش بر اثر مرکب سیاه گشته بود گفت: چرا چهره تو که سپید و درخشان بود اکنون سیاهی بر آن نمایان شده، و چرا آن را این گونه سیاه کرده‌ای، سبب آن چیست؟ کاغذ پاسخ داد: در این گفتار انصاف نداری، چه من خود چهره‌ام را سیاه نکرده‌ام بلکه باید از مرگب بررسی که او در دوات جمع شده و آن وطن و قرارگاهش بود، لیکن از آن جا سفر کرد و به ساحت من فرود آمد و به ستم چهره‌ام را سیاه کرد. به او گفت: راست گفتی.

پس از آن چگونگی را از مرگب پرسید. مرگب گفت: درباره من انصاف ندادی، زیرا من در دوات آسوده آرمیده بودم و تصمیم داشتم هرگز از آن بیرون نیایم لیکن قلم با طبع فاسدی که دارد بر من ستم کرد و مرا از وطنم کوچ داد و پراکنده‌ام ساخت چنان که اثر آن را بر ساحت سپید کاغذ می‌بینی. پس باید از قلم بررسی نه از من. به او گفت: راست گفتی.

سپس از قلم پرسید که چرا به او تعدی و ستم روا داشتی و مرگب را از وطنش آواره ساختی، قلم پاسخ داد: از دست و انگشتان پیرس چه من یک تگه نی بودم که در کنار نهري رسته بودم و در میان سبزه درختان شاد و خوش می‌زیستم. دستی به همراه کاردی به سوی من دراز شد پوست مرا کند، جامه‌ام را درید، از ریشه‌ام برکند و بند از بند من جدا ساخت. سپس مرا تراشید و سرم را شکافت، پس از آن مرا در سیاهی و تلخی مرگب فرو برد، و اکنون مرا به خدمت گرفته و بر نوک سرم می‌دواند، و تو با این پرسش و سرزنش بر زخم‌هایم نمک پاشیدی. از من دور شو و از کسی پیرس که مرا خوار و مقهور کرده است.

به او گفت: راست گفتی.

پس از آن از دست پرسید سبب ظلم تو بر قلم چیست و چرا او را به ستم به کار گرفته‌ای؟ دست پاسخ داد: من جز یک قطعه گوشت و خون و استخوان نیستم، و هیچ دیده‌ای که پاره گوشتی ستم کند، و جسمی به نیروی خود از جا بجنبد؟ من مرکبی مسخر

و زیر فرمانم. سواری که او را قدرت و قوت می‌نامند بر پشت من نشسته است و اوست که مرا به هر سوی زمین می‌راند و به گردش در می‌آورد. آیا نمی‌بینی کلوخ و سنگ و درخت از جای خود فراتر نمی‌روند و با نیروی خود به حرکت در نمی‌آیند، زیرا چنین سوار نیرومند قاهری بر پشت آنها نشسته است. آیا مشاهده نمی‌کنی که دستهای مردگان از حیث استخوان و گوشت و خون با من یکسانند در حالی که میان آنها و قلم هیچ رابطه و داد و ستدی نیست، و من هم از حیث این که منم، هیچ رابطه با قلم ندارم.

بنابر این درباره من از قدرت بپرس، چه من مرکبی هستم که این سوار مرا به ستوه آورده است. به او گفت: راست گفתי.

آنگاه از قدرت پرسید که چرا دست را به کار می‌گیری، و به خدمت خود می‌گماری و او را زیاد به گردش در می‌آوری؟ قدرت پاسخ داد: سرزنش و بازخواست را فرو گذار، چه بسیار ملامت کننده که سزاوار ملامتند، و چه بسیار ملامت شده که گناهی ندارند. چه شده است که کار من بر تو پوشیده مانده و چگونه است که گمان می‌کنی من هنگام که بر دست سوار شدم بر او ستم کردم در حالی که پیش از آن که او به حرکت درآید من سوار او بوده‌ام و او را به حرکت در نیاوردم و مسخر خود نساختم بلکه چنان آرام و در خواب بودم که گمان می‌کردند من مرده یا معدوم هستم زیرا نه حرکت می‌کردم و نه چیزی را به حرکت در می‌آوردم تا آنگاه که موگلی بر من وارد شد و مرا آزار داد و به چیزی وادار کرد که آن را از من می‌بینی. من نیروی آن را داشتم که او را یاری و کمک کنم لیکن نیروی مخالفت با او را نداشتم. این موگل را اراده می‌نامند، و من تنها نام او را می‌دانم و هجوم و حمله او را می‌شناسم، چه مرا از خواب خوش بیدار کرد و به چیزی واداشت که اگر مرا به حال خود می‌گذاشت از آن مجالی برای فراغت داشتم. به او گفت: راست گفתי.

سپس از اراده پرسید چه چیزی تو را بر آن داشت که این قدرت ساکن آرمیده را به حرکت درآوری و او را چنان مضطر و ناگزیر ساختی که از آن هیچ راه فرار و گریزی نداشت؟ اراده گفت: شتاب مکن شاید ما را عذری است و تو مرا سرزنش می‌کنی، زیرا من به نیروی خود برنخاسته‌ام بلکه مرا واداشته‌اند، و به خواست خود برانگیخته نشده‌ام بلکه مرا به فرمانی قاهر و امری قاطع برانگیخته‌اند و من پیش از رسیدن آن ساکن و آرام بودم، لیکن از حضرت دل پیک علم به زبان عقل

بر من وارد شد که قدرت را باید برانگیخت و من ناگزیر آن را برانگیختم چه من بیچاره‌ای بیش نیستم و مسخر علم و

480

عقلم، و نمی‌دانم به چه گناه وقف آنها و مسخر آنها شده‌ام، و طاعت آنها بر من لازم گشته است. اما می‌دانم که من در آسایش و آرامش هستم مادام که این پیک قاهر و این حاکم عادل یا ظالم به من نرسد، و من چنان وقف آن شده‌ام و طاعتش بر من لازم گشته که هر گاه به طور قاطع حکم کند مرا یارای مخالفت با آن نخواهد بود.

به جانم سوگند تا آنگاه که او نسبت به خود دودل و در حکمش مردّد باشد، من در آسایشم لیکن هوشیارانه در انتظار فرمانش به سر بردم و هنگامی که فرمانش قطع شد من دچار ناراحتی می‌شوم و تحت اطاعت او قرار می‌گیرم و قدرت را وا می‌دارم تا فرمانش را اجرا کند. پس درباره من از علم پرسش کن و از من بازخواست مکن، چه من چنانم که شاعر گفته است:

متي ترخلت عن قوم و قد قدروا

آلّا تفارقهم فالرّاحلون هم» ۳۲»

گفت: راست گفتم: او رو به علم و عقل و دل کرد و آنها را مورد بازخواست و سرزنش قرار داد و به آنها گفت چرا ازاده را مأمور و وادار کردید که قدرت را برانگیزد؟

عقل پاسخ داد: من چراغی هستم که به نیروی خود افروخته نشده‌ام بلکه مرا افروخته‌اند.

دل گفت: اما من صفحه‌ای هستم که به نیروی خود گسترده نشده‌ام بلکه مرا گسترده‌اند.

علم گفت: من تنها نقشی هستم که به هنگامی که چراغ عقل روشن شود مرا بر صفحه دل نقش می‌کنند و من به نیروی خود بر صحنه دل نقش نشده‌ام بلکه مرا نقش کرده‌اند. و بسا مدّت که پیش از من گذشت و این صفحه از من خالی بود. درباره من از قلم بپرس چه خط جز با قلم حاصل نمی‌شود.

در این هنگام پرسش‌کننده درماند و این پاسخ او را قانع نکرد و گفت: رنج من در این راه به درازا کشید و منازل بسیار شد و به هر کس امید داشتم که از او درباره این امر شناختی به دست آورم مرا به دیگری حواله کرد. لیکن در این آمد و رفتها دلخوش بودم که در پاسخ پرسش خود سخنی دلپسند و عذری قابل قبول می‌شنوم اما گفتار تو را که می‌گویی من خط و نقشم و قلم مرا نقش

می‌کند نمی‌فهمم، چه من قلم را جز یک تکه نی، و صفحه را جز یک قطعه آهن یا چوب، و خط را جز مرکب و چراغ را جز شعله‌ای از آتش چیز دیگر نمی‌دانم، و در این جا من داستان کاغذ و چراغ و خط و قلم را می‌شنوم و

«32» هرگاه از گروهی کوچ کردی و آنها می‌توانند که از آنها جدا نشوی (و کاری نکردند) کوچ کنندگان آنها باند.

481

چیزی از آنها را مشاهده نمی‌کنم، بانگ آسیا را می‌شنوم و آرد نمی‌بینم. علم به او پاسخ داد: در آنچه ذکر کردی راست گفتم، لیکن سرمایه‌ات اندک و توشه‌ات کم و مرکبت ضعیف و خطرات راهی که رو به سوی آن داری بسیار است. پس صلاح تو آن است که بازگردی و آنچه در آنی فروگذاری که این بلند جا آشیانه تو نیست از آن فرود آی که: هر کسی را بهر چیزی ساختند. و اگر میل داری این راه را به پایان ببری و به مقصد رسی به من گوش فرا ده و دل را آماده آن کن:

بدان عواملی که در راه تو است سه است:

1- عالم ملک و شهود: کاغذ، مرکب، قلم و دست از این عالم است و از منازل آن به آسانی گذشته‌ای.

2- عالم ملکوت: آن و رایی من است و چون از من بگذری به منازل آن می‌رسی، و در آن بیابانهای پهناور و کوههای سر برافراشته و دریاهاي غرق کننده است و نمی‌دانم چگونه در آنها سلامت خواهی ماند.

3- عالم جبروت: و آن میان عالم ملک و شهود و عالم ملکوت است، و از آن سه منزل را پیموده‌ای. چه اول آنها منزل قدرت و اراده و علم است و آن در میان جهان ملک و جهان ملکوت است، زیرا راه جهان ملک آسانتر و راه جهان ملکوت دشوارتر است.

عالم جبروت که میان عالم ملک و عالم ملکوت است به کشتی‌ی شبیه است که میان زمین و آب باشد، چه آن نه به حد آب دارای اضطراب و تلاطم است و نه به اندازه زمین دارای سکون و ثبات. هر کس بر روی زمین راه می‌رود در عالم ملک و شهود گام بر می‌دارد، و اگر نیروی بیشتری داشته باشد و بتواند سوار کشتی شود مانند کسی که در عالم جبروت راه می‌رود، و اگر نیرویش به آن اندازه رسد

که بتواند بدون کشتی بر روی آب قدم بردارد مانند کسی است که بدون درماندگی در عالم ملکوت راه رود. تو اگر نمی‌توانی بر روی آب راه روی بازگرد که از زمین گذشته‌ای و کشتی را پشت سر گذاشته‌ای و در پیش روی تو جز آب صاف باقی نمانده است.

عالم ملکوت با مشاهده قلم آغاز می‌گردد و با قلم علم و مراتب یقین که با آن می‌توان بر روی آب رفت نوشته می‌شود. آیا نشنیده‌ای که پیامبر خدا (ص) به هنگامی که به آن حضرت گفته شد: عیسی (ع) بر روی آب می‌رفت، فرمود: «اگر یقین او زیادتر

482

می‌شد بر هوا می‌رفت.» «۳۳»

سالک پرسنده گفت: در کار خود سرگردان مانده‌ام و از خطرات این راه که توصیف کردی در دل احساس بیم می‌کنم، و نمی‌دانم توانایی دارم بیابانهایی را که ذکر کردی بپیمایم یا نه. آیا برای این امر نشانه‌ای هست؟ پاسخ داد: آری چشمت را بگشای و روشنایی آن را گرد آور و آن را به سوی من خیره کن. اگر قلمی که با آن بر صفحه دل می‌نویسم برایت ظاهر شد گمان آن است که تو شایستگی این راه را داری، چه هر کس از عالم جبروت بگذرد و نخستین در از درهای عالم ملکوت را بکوبد قلم را به او بنمایانند. آیا نمی‌بینی پیامبر خدا (ص) در نخستین بار قلم بر او ظاهر شد و این در آن هنگام بود که این آیات بر او نازل گردید: اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، تَا اَقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْاَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. «۳۴»

سالک گفت: چشم خود را گشودم و در او خیره شدم. به خدا سوگند نه نمی‌دیدم و نه چوبی، و قلم را جز به همین گونه که هست نمی‌دانم. علم گفت: از مطلب دور شدی، آیا نشنیده‌ای که متاع خانه شبیه صاحب خانه است. آیا نمی‌دانی ذات خداوند مانند دیگر ذوات نیست. همچنین دستش مانند سایر دستها و قلمش مانند دیگر قلمها و خط او مانند سایر خطها نمی‌باشد، و اینها اموری الهی از عالم ملکوت است.

بنابر این حق تعالی در ذات خود جسم نیست، و حضور او در جایی سبب غیبت او در جای دیگر نمی‌باشد، و دستش بر خلاف دستهای دیگر مرگب از گوشت و خون و استخوان نیست، و قلمش از نی درست نشده و لوح او از چوب نمی‌باشد، و گفتارش از صورت و حرف ترکیب نگردیده، و خط او رسم

و نگارش نیست و مرگب او از زاج و مازو درست نشده است. بنابر این هر گاه آنها را به گونه‌ای که ذکر شد مشاهده نکنی من تو را جز مخنثی نمی‌دانم که میان نرینگی تنزیه و مادینگی تشبیه مردد و سرگردان مانده‌ای به طوری که نه از آنهايي نه از اینها.

در این صورت چگونه ذات و صفات حقّ تعالی را از اجسام و صفات آنها تنزیه می‌کنی، و کلام او را از حرف و اصوات منزّه می‌دانی، و نسبت به دست و قلم و لوح و

«33» پیش از این ذکر شده است.

«34» علق / ۲ تا ۶: بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است، همان کسی که به وسیله

قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت.

483

خطّ او توقّف روا می‌داری؟، اگر تو از حدیث پیامبر خدا (ص) که فرموده است:

«خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است» «۳۵» چنین فهمیده‌ای که مراد آن حضرت صورت ظاهر است که با چشم سر دیده می‌شود باید مشبّهی «۳۶» مطلق باشی که گفته‌اند:

یهودی صرف باش و گرنه با تورات بازی مکن. و اگر صورت باطن را از آن فهمیده‌ای، صورتی که با چشم دل دیده می‌شود نه با چشم سر، تنزیه کننده‌ای ناب و تقدیس کننده‌ای مبرّز می‌باشی. در این صورت راه را دنبال کن که إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُويٌّ، «۳۷» و آنچه را به تو الهام می‌شود به سرّ دل بشنو شاید به وسیله آتش راه یابی و شاید از سراپرده عزّت به تو ندا رسد چنان که به موسی ندای اَنِّي أَنَا رَبُّكَ الْأَعْلِيَّ رَسِيدٌ.

هنگامی که سالک این سخنان را از «علم» شنید کوتاهی خود را احساس کرد و دریافت که نفس او مخنثی است که میان تشبیه و تنزیه سرگردان است و چون به دیده نقصان به نفس خود نگریست سخت بر آن خشمگین شد و بر اثر آن دلش افروخته و مشتعل گردید و نزدیک بود زیتی که در مشکات دلش قرار داشت پیش از رسیدن آتش بدان روشن شود. اما هنگامی که «علم» با حدّت خود در او دمید زیت او برافروخت و نور علی نور گردید. سپس «علم» به او گفت: اکنون این فرصت را مغتنم بشمار و چشمت را بگشای شاید بدین آتش راه یابی. وی چشمش را گشود و قلم الهی بر او

مکشوف شد. در این هنگام دریافت که آن همان گونه است که «علم» در مقام تنزیه آن را توصیف کرده است. نه از چوب است و نه از نی و نه سر دارد و نه دنباله، و آن پیوسته انواع علوم را بر صفحات قلوب بشر می‌نویسد و مانند این است که او را در هر دلی سري است با آن که دارای سر نیست. از این رو در شگفت شد و گفت: علم رفیق خوبی است خداوند به او جزای خیر دهد، زیرا اکنون آنچه از اوصاف قلم گفته بود برایم روشن شد، چه من این قلم را همچون قلم‌هایی دیگر نمی‌بینم. در این موقع با علم وداع و از او سپاسگزاری کرد و گفت: توقف و پیگیری من نزد تو طولانی شد و من تصمیم دارم به سوی قلم سفر کنم و از او درباره کارش بپرسم. وی به نزد قلم رفت و گفت: ای قلم! چه

«35» پیش از این ذکر شده است.

«36» مشبّه طایفه ای را می‌گویند که قائل شده اند حق تعالی مانند جسمی است و در جهت فوق و مماس عرش است و برخی گفته

اند محاذی عرش است نه مماس (فرهنگ معارف اسلامی) «م»

«37» طه / ۱۲... تو در سرزمین مقدّس ((طوی)) هستی.

484

شده است که پیوسته از علوم بر صفحه دلها می‌نویسی و بدین وسیله اراده‌ها را بر می‌انگیزی تا قدرتها را برای ایجاد مقدورات به حرکت درآورند. قلم پاسخ داد: آیا آنچه را در عالم ملک و شهود دیدی و پاسخی را که از قلم شنیدی که او تو را به دست حواله داد فراموش کرده‌ای؟ پاسخ داد: فراموش نکرده‌ام. گفت: پاسخ من به تو مانند پاسخ اوست، گفت: چگونه چنین باشد و حال آن که تو شبیه او نیستی. قلم پاسخ داد: آیا نشنیده‌ای که: خداوند متعال آدم را بر صورت خود آفرید. گفت این را شنیدم، گفت:

درباره من از دست سلطان بپرس که من در قبضه اویم و اوست که مرا به گردش در می‌آورد، من مقهور و مسخر او هستم، و هیچ تفاوتی از حیث تسخیر میان قلم الهی و قلم آدمی نیست و تنها تفاوت در صورت ظاهر آنهاست. گفت: چه کسی دست سلطان است پاسخ داد: آیا قول خداوند را نشنیده‌ای که فرموده است: وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ. «۳۸» گفت: آری، گفت پس قلمها نیز همه در قبضه قدرت اوست، و اوست که آنها را می‌گرداند.

سالک از نزد او به سوي دست سفر و او را دیدار کرد و شگفتیهایی که از او دید بیش از شگفتیهایی بود که از قلم مشاهده کرد. توصیف این شگفتیها و شرح آنها روا نیست و اندکی از اوصاف آنها در مجلّات بسیار نمی‌گنجد. خلاصه سخن آن که دستی دید که مانند دستها نبود و انگشتی مشاهده کرد که به انگشتان شباهت نداشت و قلم را در قبضه او در حرکت دید، و عذر قلم برای او معلوم شد.

سپس از دست و کار او و این که پیوسته قلم را به حرکت در می‌آورد پرسید. گفت:

پاسخ من مانند پاسخ دستی است که در عالم شهود دیده و از او شنیده‌ای و آن حواله دادن تو به «قدرت» است، زیرا دست در ذات خود چیزی نیست و قدرت است که آن را به حرکت در می‌آورد.

پس از این سالک به سوي عالم قدرت سفر کرد و در آن عجایبی دید که آنچه پیش از این دیده بود در برابر آنها ناچیز بود. درباره حرکت دست از او پرسش کرد، پاسخ داد:

من صفتی از صفاتم، از قادر باید پرسید، چه این امر بر عهده دارنده صفت است نه صفت. سالک چون این را شنید نزدیک بود دلش منحرف شود و گستاخانه زبان به پرسش بگشاید لیکن بر قول ثابت پایداری کرد، و از ورائی حجاب سراپرده‌های عزّت

«38» زمر / ۶۸:.... و آسمان‌ها پیچیده در دست اوست.

485

ندا شد که: لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْتَلُّونَ، «۳۹» از هیبت این ندا مدهوش به روی زمین افتاد و مدّتی در بیهوشی و اضطراب بود، هنگامی که به هوش آمد گفت: سبحانک ما أعظم شأنک، و أعزّ سلطانک به سوي تو بازگشتم و بر تو توکل کردم و به تو ای پادشاه جبار و یگانه قهار ایمان آوردم، از غیر تو نمی‌ترسم و به غیر تو امید ندارم، و از عقاب تو تنها به عفو تو، و از خشم تو به رضای تو پناه می‌برم، و مرا نیست جز این که از تو بخواهم، و در پیشگاهت تضرّع و زاری کنم و بگویم: سینه‌ام را گشاده کن تا تو را بشناسم، و گره از زبانم بگشای تا تو را ثنا گویم.

از ورائی حجاب به او ندا شد: بپرهیز که در ثنا طمع ورزی و خواهی بر سرور پیامبران پیشی گیری بلکه نزد او باز گرد، آنچه را به تو داد بگیر، و از هر چه تو را نهی کرد باز ایست، آنچه را گفت بگو، چه

او در این درگاه بیش از این نگفت که: «سبحانک لا احصى ثناء علیک أنت کما أثنیت علی نفسک» ۴۰»

سالک گفت: خداوندا اگر زبان را بر ذکر ثنائی تو دلیری نیست آیا دل را به شناخت تو امید می‌دهی؟ ندا آمد بپرهیز از این که بر صدیقان تقدّم جویی. آیا نشنیده‌ای که می‌گویند: العجز عن درک الإدراک ادراک (عجز از رسیدن فهمیدن فهمیدن است)، از آستانه ما همین بهره تو را بس است که بدانی از درگاه ما محرومی و از مشاهده جمال و جلال، ناتوانی. در این هنگام سالک پرسشگر بازگشت و از پرسشها و عتابهای خود پوزش خواست و به دست، قلم، علم، اراده، قدرت و جز آنها گفت: عذر مرا بپذیرید چه من غریب و در این شهر تازه واردم و هر تازه واردي دچار بهت و ترس می‌شود. انکار من بر شما بر اثر قصور و جهل بوده و اکنون عذر شما نزد من به صحت پیوسته و بر این روشن شده خداوندی که ملک و ملکوت و عزّت و جبروت به او اختصاص دارد یگانه‌ای قهار است و شما مسخر حکم او بوده و در قبضه قدرت او حرکت و آمد و شد دارید، و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

چون این سخنان را در عالم شهود گفت از او بعید شمردند و به وی گفتند: چگونه او اول و آخر است در حالی که این دو نقیض یکدیگرند، و چگونه او ظاهر و باطن است و حال آن که اول غیر از آخر و ظاهر غیر از باطن است. پاسخ داد: اول است به نسبت

«39» انبیاء / ۲۳: از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود و آنها هستند که بازخواست می‌شوند.

«40» من نمی‌توانم ستایشی را برای تو بشمارم، تو چنانی که خود خویش را ستوده‌ای.

486

وجود، چه همه موجودات به ترتیب یکی پس از دیگری از او صادر شده، و آخر است به نسبت سیر مسافران به سوی او چه آنها پیوسته از منزلی به منزل دیگر در حرکت و ترقی هستند تا به او منتهی شوند. پس او آخرین مقصد این سفر است.

همچنین او در مشاهده آخر، و در وجود اول است، و باطن است به نسبت اقامت کنندگان در عالم شهود که می‌خواهند او را با حواس پنجگانه درک کنند، و ظاهر است به نسبت کسی که او را با چراغی می‌طلبد که به نور بصیرت باطنی نافذ در عالم ملکوت در دل او افروخته شده است.

این است توحید سالکان راه توحید افعالی، یعنی همان کسانی که برایشان روشن شده است که در عالم وجود فاعل یکی است.

اگر بگوییم: این توحید به این جا رسید که آن مبتنی بر ایمان به عالم ملکوت است.

حال اگر کسی آن را نفهمد یا انکار کند چه راهی در پیش خواهد داشت؟

پاسخ این است که: منکر را چاره‌ای نیست جز این که به او گفته شود: انکار عالم ملکوت از سوی تو مانند انکار عالم جبروت از سوی بت پرستان است، همانهایی که علوم را در حواس پنجگانه منحصر و قدرت و اراده و علم را که با حواس مذکور درک نمی‌شوند انکار کرده‌اند و در پست‌ترین جای عالم شهود قرار گرفته‌اند.

اگر بگویید: من از همانها هستم، چه من جز به عالم شهود از طریق همین حواس پنجگانه راه نمی‌برم، و جز این چیزی نمی‌دانم. پاسخ او این است که: انکار تو نسبت به آنچه فراسوی حواس پنجگانه مشاهده کرده‌ایم مانند انکار سوفسطائیان است که حواس مذکور را منکرند و می‌گویند به آنچه می‌بینیم نمی‌توانیم اعتماد کنیم، چه شاید هم اکنون آنها را در خواب می‌بینیم. و اگر بگویید: من هم از جمله همین سوفسطائیانم زیرا در محسوسات نیز شک دارم، پاسخ او این است که چنین شخص مزاجش تباه و درمانش ممتنع شده است و باید به حال خود رها شود، چه پزشکان قادر نیستند هر بیماری را درمان کنند. آنچه گفته شد حکم کسی بود که عالم ملکوت را انکار کند.

اما حکم کسی که عالم ملکوت را منکر نیست، لیکن آن را نمی‌فهمد راهی که اصلاح کنندگان او در پیش دارند آن است که به چشمی که او عالم ملکوت را با آن می‌بیند بنگرند. اگر آن را در اصل سالم یافتند و آب سیاه در آن فرود آمده باشد که می‌توان آن را درمان کرد مانند چشم پزشکانی که چشمان ظاهر را معالجه می‌کنند به

درمان او مشغول شوند، و هنگامی که بینایی او سلامت یافت به ارشاد و راهنمایی او اقدام کنند، چنان که پیامبر خدا (ص) به همین گونه با خواص اصحابش رفتار می‌فرمود.

و اگر قابل علاج نباشد و نمی‌تواند به راهی رود که ما آن را در توحید ذکر کرده‌ایم و قادر نیست گفتار ذرات ملک و ملکوت را در گواهی دادن به توحید بشنود، باید با وحی به حرف و صوت سخن گفت و توحید را از قلّه بلند خود فرود آورد و در سطح فهم او قرار داد، چه این نیز در عالم شهود توحید است و همه می‌دانند که منزل با دو صاحبخانه و شهر با دو حاکم تباه می‌شود. لذا باید به اندازه خردش به او گفت که: پروردگار و مدبر زمین و آسمان و کلّ جهان هستی یکی است و چنان که خداوند فرموده است: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا، یعنی اگر در جهان دو خدا باشد عالم تباه می‌گردد و چون این استدلال بر وفق ذوق اوست و آن را در عالم شهود دیده است عقیده توحید در دلش غرس خواهد شد، و خداوند پیامبران را مکلف فرموده است، که با مردم به اندازه خردشان سخن گویند. «۴۱» از این رو قرآن به زبان عرب و در حدّ معمول آنها در مکالمه نازل شده است.

اگر بگوییم: آیا این گونه توحید اعتقادی شایستگی دارد که در توکل به آن تکیه شود و اساس آن باشد؟

پاسخ این است که آری، چه هنگامی که اعتقاد قوی شود در برانگیختن احوال، کار کشف را می‌کند جز این که غالباً اعتقاد ضعیف است و زود دستخوش اضطراب و تزلزل می‌شود. به همین سبب دارنده آن نیاز دارد که گوینده‌ای با گفتار خود او را از انحراف حفظ کند، یا باید علم کلام بیاموزد تا به وسیله آن عقیده‌ای را که از استادش یا پدر و مادرش و یا از همشهریانش فرا گرفته پاسداری کند.

اما کسی که راه را دیده و خودش سالک آن بوده از این چیزها بر او بی‌می‌نیست بلکه اگر پرده برداشته شود بر یقین او چیزی افزوده نمی‌شود، اگر چه وضوح و روشنی آن زیادتر شده است. چنان که اگر انسان پیش از دمیدن خورشید کسی را ببیند پس از طلوع آن بر یقین او که وی انسانی است چیزی افزوده نمی‌شود جز این که شکل و چگونگی ساختار وی روشن و آشکار می‌گردد. مثل اهل مکاشفه و اهل اعتقاد مثل ساحران

«41» کافی کلینی ، ۲۳/۱ ، ((المحاسن)) برقی و عده ای از ارباب سنن از همه مسلمان ها از پیامبر خدا (ص) روایت کرده اند که

فرموده است : ((ما گروه پیامبران مأموریم که با مردم به اندازه خردشان سخن گوئیم)) .-

فرعون و اصحاب سامري است، چه ساحران فرعون به سبب تجربه فراوان و مشاهده به سر حد تأثیر سحر آگاهی داشتند و هنگامی که دیدند معجزه موسی (ع) فراتر از رمز سحر است، حقیقت امر بر آنها کشف شد و در نتیجه به گفتار فرعون که: **فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ اعْتَنَا نَكْرَدُونَ** بلکه گفتند: **لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلِي مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيُغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا،** «۴۲» چه بیان و کشف مانع دگرگون شدن عقیده است.

اما اصحاب سامري چون ایمان خود را از طریق مشاهده ظاهر عصای موسی (ع) که ازدها شده بود به دست آورده بودند هنگامی که نگاهشان به گوساله سامري افتاد و صدای او را شنیدند دگرگون شدند و بانگ سامري را در گوش کردند که: **هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ،** «۴۳» و از یاد بردند که: **أَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا.** «۴۴»

بنابر این هر کس تنها با نگاه به ازدها ایمان آورد هنگامی که نظرش به گوساله افتد ناچار کافر می شود، چه هر دو از جهان شهوندند، و اختلاف و تضاد در عالم شهود بسیار است.

اما عالم ملکوت در قرب پروردگار است به همین سبب در آن هیچ گونه تناقض و اختلافی نیست.

اگر بگوییم: آنچه از توحید ذکر کردی، چنانچه ثابت شود که وسایط و اسباب مسخرند روشن خواهد بود و در همه آنها این مطلب آشکار است جز در انسان چه او اگر بخواهد حرکت می کند و اگر بخواهد ساکن می شود. در این صورت چگونه او مسخر است؟

پاسخ این است: با وجود این حالت گفتن این که خواستن و ناخواستن به خواست انسان است غلط و نادرست خواهد بود لیکن دانسته ای که فعل انسان موقوف بر مشیت است چه بخواهد و یا نخواهد، و مشیت در اختیار او نیست و اگر چنین بود این مشیت به

«42» طه / ۷۱ و ۷۳: ما تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده و خداوندی که ما را آفریده هرگز مقدم نخواهیم داشت ، هر حکمی که

می خواهی بکن که تنها می توانی در این زندگی دنیا حکمرانی کنی ، ما به پروردگاران ایمان آوردیم تا خطاهای ما را ببخشد.

«43» طه / ۸۸: ... و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود.)

«44» طه / ۸۹: آیا آنها نمی بینند که (این گوساله) پاسخ آنها را نمی دهد؟ و مالک هیچ سود و زبانی برای آنها نیست.

مشیت دیگری نیاز داشت و در آن تا بی‌نهایت تسلسل حاصل می‌شد. و چون مشیت در اختیار آدمی نیست هر گاه مشیتی که قدرت را به سوی مقذور می‌برد موجود شود قدرت ناگزیر به سوی مقذور خواهد رفت و نمی‌تواند با مشیت مخالفت کند، به همین سبب حرکت به طور ضروری لازمه قدرت است، و قدرت به هنگام قطعی شدن مشیت ضرورتاً به حرکت درمی‌آید و مشیت به ضرورت در دل حاصل می‌شود. اینها اموری ضروری است که بر همدیگر مترتب است، زیرا بنده نمی‌تواند وجود مشیت و یا انصراف قدرت را به سوی مقذور و یا وجود حرکت را پس از برانگیخته شدن قدرت از سوی مشیت از خود دفع کند. بنابراین انسان در همه اینها مضطر و ناگزیر است.

اگر بگوییم: این جبر محض است و جبر با اختیار تناقض دارد و تو اختیار را انکار نمی‌کنی، در این صورت چگونه ممکن است انسان هم مجبور باشد و هم مختار؟

پاسخ این است: اگر پرده از جلو چشم برداشته شود خواهی دانست که انسان در عین اختیار مجبور است، یعنی او مجبور بر اختیار است. و کسی که معنای اختیار را نفهمیده نمی‌تواند این بحث را درک کند. از این رو ما به زبان متکلمان آن را کوتاه و فشرده و متناسب با آنچه در این زمینه است ذکر می‌کنیم و به صورت فرعی جنبی شرح می‌دهیم چه مقصود ما در این کتاب تنها علم معامله است از این رو می‌گوییم: واژه فعل در مورد انسان بر سه وجه اطلاق می‌شود، چنان که می‌گویند: انسان با انگشت می‌نویسد، با ریه و نای

تنفس می‌کند و اگر در آب بایستد آن را می‌شکافد. این سه کار از حیث آن که حقیقت آنها اضطرار و جبر است یکی هستند لیکن از جنبه‌های دیگر اختلاف دارند و ما اینها را در سه تعبیر بیان می‌کنیم، بدین گونه که شکافتن آب را به هنگامی که بر روی آن می‌افتد «فعل طبیعی» و تنفس او را «فعل ارادی» و «نوشتن» را «فعل اختیاری» می‌نامیم. جبر در فعل طبیعی آشکار است، چه هرگاه بر روی آب بایستد یا از روی بام در هوا گام بردارد، آب و هوا را می‌شکافد و شکاف پس از گام زدن امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. تنفس نیز به همین گونه است، زیرا نسبت حرکت نای به اراده تنفس مانند نسبت شکافته شدن آب است به سنگینی تن، چه هر زمان سنگینی بدن وجود یابد در پی آن شکافتن موجود می‌شود، و سنگینی تن در اختیار او نیست. همچنین هر زمان اراده تنفس وجود پیدا کند در پی آن به طور ضروری حرکت نای موجود می‌شود، و اراده نیز به دست او نیست، به همین سبب هرگاه بخواهند سوزنی در چشم

انسان فرو کنند پلکهای چشم بی اختیار روی هم قرار می‌گیرد و اگر بخواهد آنها را باز نگه دارد قادر نخواهد بود با این که بر هم نهادن اضطراری پلکها امری ارادی است، لیکن هنگامی که صورت سوزن در ادراک او مجسم می‌گردد اراده او به بر هم نهادن پلکها خودداری کند قادر بر آن نخواهد بود با آن که این عملی است که در قدرت و اراده اوست بدین سبب امور مذکور نیز از حیث این که ضروری و غیر اختیاری هستند به «فعل طبیعی» ملحق می‌شوند.

اما سوّمی که اختیاری است مورد اشتباه است مانند نوشتن و سخن گفتن که درباره آنها می‌گویند: اگر خواست انجام می‌دهد و اگر نخواست انجام نمی‌دهد، و گاهی می‌خواهد و زمانی نمی‌خواهد. همین امر باعث این گمان شده که خواستن به دست اوست، در حالی که این ناشی از ندانستن معنای اختیار است و ما باید پرده از روی این معنا برداریم.

بیان آن این است که اراده تابع علمی است که حکم می‌کند به این که فلان شیء موافق خواست تو است، و اشیاء دو قسم است:

اول آن که مشاهده ظاهر یا باطن آن حکم می‌کند که آن بر وفق مطلوب تو است بی آن که تحیر و تردیدی داشته باشی.

دوم آن که عقل در آن حیران و مردّد است.

چیزی که عقل در آن تردید ندارد نظیر این است که مثلا بخواهند سوزنی در چشمت فرو کنند یا شمشیری بر بدنت فرود آورند. در این موارد در علم تو هیچ تردیدی نیست که دفع آنها برای تو نیکو و موافق است، از این رو از علم اراده، و از اراده قدرت برانگیخته می‌شود و حرکت پلکها برای حفظ خود از سوزن، و حرکت دست برای رفع شمشیر از بدن به وجود می‌آید، و این امور بدون تأمل و تفکر صورت می‌گیرد و عامل آن اراده است.

اما چیزی که متوقّف بر تمیز عقل است و انسان نمی‌داند موافق مصلحت اوست یا نه و به تأمل و تفکر نیاز دارد تا روشن شود که صلاح او در به جا آوردن یا ترک آن است، چنانچه با تأمل و تفکر علم حاصل شود که یکی بهتر از دیگری است این قسمت به اموری ملحق می‌شود که در آنها به تأمل

و تفکر نیاز نیست، چه در این جا نیز اراده برانگیخته می‌شود چنان که در آن جا برای دفع سوزن و شمشیر برانگیخته شد و هنگامی

491

که برای انجام دادن عملی که عقل آن را نیکو تشخیص داده برخیزد این اراده او را اختیار می‌نامند، و این از خیر مشتق است و عبارت از برانگیختن به سوی چیزی است که عقل آن را خوب تشخیص داده است، و این عین همان اراده است و انتظار - در حصول آن، چیزی غیر از انتظار - در برانگیختن این اراده نیست، و آن ظهور خیر بودن آن فعل است جز این که خیریت در دفع با شمشیر بدون اندیشیدن بلکه ناگهانی حاصل می‌شود، و این به تأمل و تفکر نیاز دارد. بنابراین اختیار عبارت از اراده خاصی است که در آنچه درک آن نیازمند تأمل است به اشاره عقل برانگیخته می‌شود. از این رو گفته‌اند: به عقل نیاز است تا میان دو خوب و یا دو بد تمیز دهد و تصور نمی‌رود اراده جز به حکم حس یا خیال و یا حکم قطعی عقل برانگیخته شود. از این رو هر گاه انسان بخواهد گلوی خویش را ببرد برایش ممکن نمی‌شود، و این امر به سبب عدم توانایی دست و یا نبودن کارد نیست بلکه به علت فقدان اراده‌ای است که قدرت را برای این کار برانگیزد، و فقدان اراده به سبب آن است که آن زمانی برانگیخته می‌شود که عقل یا حس حکم کنند که عمل مورد نظر موافق مصلحت اوست، و خودکشی موافق مصلحت او نیست. از این رو با وجود نیرومندی اعضا نمی‌تواند خود را بکشد مگر آن که گرفتار حادثه‌ای شود که توان تحمل آن را نداشته باشد، زیرا در این موقع عقل در صدور حکم خود دچار توقف و تردید می‌شود و میان بدی دو بد متحیر می‌ماند، اگر پس از تفکر ترک خودکشی را ترجیح دهد و شر آن را کمتر بداند ممکن نیست که انسان خود را بکشد، و چنانچه حکم کند که خودکشی شرش کمتر است و حکم او قطعی و در آن تغییر و انصرافی نباشد اراده و قدرت برانگیخته می‌شوند و انسان خود را می‌کشد. این امر مانند آن است که کسی را با شمشیر دنبال کنند تا او را بکشند و او خود را از بام به زیر اندازد و با آن که می‌داند این عمل ممکن است موجب هلاکت او شود از آن باک ندارد. لیکن اگر با ضربه‌ای که خطرش کمتر باشد مورد تعقیب قرار گیرد هرگز خود را به زیر نمی‌اندازد، بلکه هنگامی که به لبه پشت بام می‌رسد عقل حکم می‌کند که تحمل ضربه آسانتر از درافتادن از بام است در حال اعضایش متوقف می‌شود و نمی‌تواند خود را از بالا به زیر اندازد، و هیچ انگیزه‌ای هم وجود ندارد که او را به سقوط وادار کند زیرا اراده مسخر حکم عقل و حس، و قدرت مسخر انگیزه، و حرکت مسخر قدرت است و همه آنها به ضرورت از جایی که نمی‌داند در او مقدر شده و ظهور می‌یابند چه او محل و مجرای این امور است، و به هیچ

بنابراین معنای این که انسان مجبور می‌باشد آن است که همه این امور از غیر در او حاصل شده و از او نیست، و معنای این که مختار است آن است که او محلّ اراده‌ای است که پس از حکم عقل به خوبی کار، عمل در او پدید آمده و حکم عقل نیز جبراً به وجود آمده است. بنابراین او مجبور به اختیار می‌باشد. فی المثل عمل آتش در سوزانیدن جبر محض است و فعل خداوند اختیار محض و فعل انسان منزلتی میان جبر و اختیار دارد، زیرا مجبور به اختیار است. و این امر نه با جبر تناقض دارد و نه با اختیار بلکه کسی که آن را بفهمد می‌داند که این رأی جامع میان هر دو می‌باشد. این که فعل خداوند اختیار نامیده شده به شرط این است که آن را اراده‌ای بعد از تحیّر و تردّد ندانند، زیرا این امور درباره حقّ تعالی محال است و همه الفاظی که در زبانهای مختلف درباره حقّ تعالی ذکر می‌شود به کار بردن آنها نسبت به او جز از طریق نوعی استعاره و مجازگویی ممکن نیست. ذکر این مطلب در خور این علم نمی‌باشد، و سخن در آن طولانی است.

اگر بگوییم: سخن تو چیست در این که علم مؤلّد اراده و اراده مؤلّد قدرت و قدرت مؤلّد حرکت است و هر متأخّری از متقدّم پدید آمده است، اگر این را بگوییم حکم کرده‌ای به این که چیزی از غیر از قدرت خدا به وجود آمده است و اگر از گفتن این سخن امتناع داری معنای این که بعضی از اینها بر بعضی دیگر مترتّب است چیست؟

بدان گفتن این که برخی از اینها از برخی دیگر پدید آمده، نادانی محض است خواه آن را تولّد بگوییم یا چیز دیگر، بلکه همه آنها به معنایی برگشت دارد که از آن به «قدرت ازلی» تعبیر می‌شود و آن اصلی است که همه خلق جز راسخان در علم بدان آگاهی ندارند. آنها به کنه معنای آن وقوف یافته‌اند و دیگر مردم تنها به لفظ آن با نوعی تشبیه به قدرت بشر اطلاع پیدا کرده‌اند، و این دور از حقّ است و بیان آن به درازا می‌کشد. لیکن برخی مقدمات در حدوث مترتّب بر برخی دیگر است و ترتّب آنها مانند ترتّب مشروط بر شرط است چه از قدرت ازلی اراده صادر نمی‌شود جز پس از علم و علم تحقّق نمی‌یابد مگر پس از وجود حیات، و حیات وجود نمی‌یابد جز پس از وجود محلّ حیات چنان که روا نیست گفته شود: حیات از جسمی که آن شرط حیات است حاصل شده است و در دیگر

درجات ترتب نیز وضع به همین گونه است. لیکن پاره‌ای از شرطها برای عموم روشن است و پاره‌ای دیگر تنها برای خواصّ که به نور الهی حقایق

493

بر آنها مکشوف است ظاهر می‌باشد، و گر نه تقدّم متقدّمی و تأخّر متأخّری جز به حکم حقّ و بر حسب لزوم تحقق نمی‌یابد. افعال دیگر حقّ تعالی نیز به همین گونه است، و اگر چنین نبود تقدیم و تأخیر کاری بیهوده و شبیه افعال دیوانگان بود. و خداوند منزّه و بسیار برتر از گفتار نادانهاست. و او به همین مطلب اشاره کرده در آن جا که فرموده است: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ، مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. «۴۵»

پس همه آنچه میان آسمان و زمین است به ترتیبی واجب و حقّی لازم حادث شده‌اند و قابل تصوّر نیست که موجودی جز به ترتیبی که حادث شده موجود شود.

بنابراین هیچ متأخّری به تأخیر نمی‌افتد جز به خاطر شرط آن، و وجود مشروط پیش از شرط محال است و چیزی که محال است به آن مقدور گفته نمی‌شود.

علم از نطفه تأخّر پیدا نمی‌کند جز به سبب فقدان حیات، و پس از حیات، اراده از آن متأخّر نمی‌شود جز به سبب فقدان شرط آن که علم است. همه اینها به طریق واجب و ترتیبی حقّ صورت می‌گیرد، و لعب و اتفاق در آن راه ندارد بلکه همه بر اساس حکمت و تدبیر و اندازه‌گیری است و چون ادامه این مطلب به منزله کوفتن در دیگری از درهای عوالم مکاشفات است همه آنها را رها می‌کنیم، چه مقصود ما بیان راه توحید افعالی است، و فاعل در حقیقت یکی است و اوست که از او بیم و به او امیدواری و بر او توکل و اعتماد است.

باری من توانایی نداشتم که از دریاهاي بيكران توحيد جز قطره‌اي از درياي مقام سوّم از مقامات توحيد را ذکر کنم و بیان کامل آن را طول عمر نوح نیز محال و مانند آن است که بخواهند دریا را قطره قطره از آب خالی کنند. لیکن همه آن معانی در کلمه لا اله الا الله مندرج است و چه آسان است بر زبان آوردن آن، و چه سهل است برای دل اعتقاد به مفهوم الفاظ آن، و چه عزیز و گرامی است حقیقت و مغز آن در نزد علمای راسخین چه رسد به دیگران.

اگر بگویی: چگونه می‌توان میان توحید و شرع توافق ایجاد کرد در حالی که معنای توحید این است که جز خداوند فاعلی نیست و معنای شرع اثبات فعل برای بندگان است، پس اگر بنده فاعل فعل است چگونه خداوند فاعل آن است، و اگر خداوند فاعل

«45» دخان / ۳۸ و ۳۹: ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را در میان این دو است بیهوده نیافریدیم و ما آن دو را جز بحق نیافریدیم لیکن

اکثر آنها نمی‌دانند.

494

است چگونه می‌تواند بنده فاعل آن باشد، و یک فعل میان دو فاعل نامفهوم است، می‌گوییم: آری اگر فاعل دارای یک معنا باشد مطلب نامفهوم است و چنانچه دارای دو معنا و اسم میان آن دو مجمل و مردّد باشد تناقضی وجود نخواهد داشت. چنان که می‌گویند: امیر فلان را کشت، و می‌گویند: جَلَاد فلان را کشت، در این جا کشتن امیر به یک معناست و کشتن جَلَاد به معنایی دیگر. به همین گونه فاعلیت بنده به یک معناست و فاعل بودن خداوند به

معنایی دیگر. معنای فاعل بودن خداوند این است که او مخترع و ایجاد کننده است، و معنای فاعلیت بنده این است که او محلی است که خداوند در او قدرت آفریده پس از آن که در او اراده و علم را خلق کرده است. پس قدرت به اراده، و حرکت به قدرت مانند رابطه شرط با مشروط ارتباط یافت، و قدرت بنده مانند رابطه علت با معلول یا اختراع شده با اختراع کننده با قدرت حق تعالی مربوط گردید. و هر چه با قدرت به هر نوعی ارتباط داشته باشد محلّ قدرت را فاعل او گویند، چنان که جَلَاد و امیر را قاتل می‌گویند زیرا قتل به قدرت آنها مربوط است لیکن به دو صورت مختلف به همین سبب کشتن را عمل آنها می‌گویند، ارتباط مقدور میان دو قدرت نیز به همین گونه است و به سبب توافق این معنا خداوند در قرآن افعال را گاهی به فرشتگان و زمانی به بندگان و گاهی دیگر عین همانها را به خودش نسبت داده است. در مورد مرگ فرموده است: قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، «۴۶» سپس فرموده است: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا «۴۷» و نیز: أَمْ قَرَأْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ، أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ، «۴۸» که کشت کردن را به ما نسبت داده، و نیز فرموده است: أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا «۴۹» و نیز: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا، «۵۰» سپس فرموده است: فَفَخَّنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا، «۵۱» و دمنده جبرئیل است، همچنین فرموده است: فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، «۵۲» در

«46» سجده / ۱: بگو فرشته مرگ که بر شما مأمور شده (روح) شما را می گیرد.»

«47» زمر / ۴۲: خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند.»

«48» واقعه / ۶۳ و ۶۲: آیا هیچ درباره آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟ آیا شما آن را می رویند؟

«49» عبس / ۲۵ تا ۲۸: ما آب فراوانی از آسمان فرو ریختیم ، سپس زمین را از هم شکافتیم ، و در آن دانه های فراوانی رویندیم ، و

انگور و سبزی بسیار.»

«50» مریم / ۱۷... در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.»

«51» انبیاء / ۹۱: و ما از روح خود در او دمیدیم.»

«52» قیامت / ۱۸: و هنگامی که ما آن را خواندیم از آن پیروی کن.»

495

تفسیر این آیه آمده است هنگامی که جبرئیل بر تو قراءت کند، و نیز: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ، «۵۳» خداوند قتل را به آنها و عذاب کردن را به خود نسبت داده و تعذیب همان کشتن است بلکه تصریح کرده و فرموده است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. «۵۴» در این جا ظاهرا جمع میان نفي و اثبات است، لیکن بدین معناست که تو تیر نینداختی به معنایی که پروردگار تیر انداز باشد بلکه تیر انداختی به معنایی که بنده تیرانداز است، و این دو معنای مختلف است. و نیز فرموده است: الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. «۵۵» سپس فرموده است: الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ «۵۶» و نیز:

عَلَّمَهُ الْبَيَانَ «۵۷» و نیز: إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ تَابَيَانَهُ و نیز: أَمْ قَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ، أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ «۵۸». پس از آن پیامبر خدا (ص) در توصیف فرشته ارحام فرموده است: «او وارد رحم می شود و نطفه را در دستش می گیرد و آن را به صورت جسدی در می آورد و می گوید: پروردگارا! آیا نر است یا ماده، راست است یا کژ؟ خداوند آنچه می خواهد می گوید و فرشته می آفریند» «۵۹» در عبارت دیگری آمده است: «... و فرشته به آن صورت می دهد و در آن به سعادت یا شقاوت روح می دمد.»

يکي از پيشينيان گفته است: فرشته‌اي که به او روح گفته مي‌شود هموست که ارواح را در اجساد وارد مي‌کند و او به صفت خود که روح است تنفس مي‌کند و هر نفسي از انفاس او روي است که وارد جسمي مي‌شود، به همين سبب روح ناميده شده است.

آنچه او از اين فرشته و صفت او گفته حق است و ارباب قلوب به بصيرت خود آن را مشاهده کرده‌اند. اما اين که واژه روح تعبيري از اين فرشته است آن را جز از طريق نقل

«53» توبه / ۱۴: با آنها پيکار کنيد که خداوند آنها را به دست شما مجازات مي‌کند.

«54» انفال / ۱۷: اين شما نبوديد که آنها را کشتيد بلکه خداوند آنها را کشت ، و اين تو نبودي (اي پيامبر که خاک و ريگ به صورت آنها) پاشيدي بلکه خداوند پاشيد.

«55» علق / ۴ و ۵: همان کسي که به وسيله قلم تعليم داد، و به انسان آنچه را نمي دانست آموخت.

«56» رحمان / ۱ و ۲: خداوند رحمان ، قرآن را تعليم فرمود.

«57» رحمان / ۴: به او بيان آموخت.

«58» واقعه / ۵۸ و ۵۹: آيا از نطفه اي که در رحم مي ريزيد آگاهيد؟ آيا شما آن را آفرينش يي در يي مي دهيد يا ما آفريدگاريم ؟

«59» بزار و ابن عدي از حديث عايشه ، ((المغني)) .

496

نمي‌توان دانست و حکم بدون نقل صرف تخمين است.

همچنين خداوند در قرآن از دلايل و آياتي که در آسمانها و زمين است ياد کرده و فرموده است: أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ «۶۰» و نیز: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. «۶۱»

خدا بيان کرده است که او بر خودش دليل است و در اين تناقضي نيست چه طرق استدلال مختلف است. چه بسيار جوينده‌اي که از طريق نظر به موجودات خدا را مي‌شناسد، و چه بسيار جوينده‌اي که موجودات را به خدا شناخته است، چنان که يکي از اينان گفته است: پروردگارم را به پروردگارم

شناختم، و اگر پروردگارم نبود پروردگارم را نشناخته بودم، و این معنای قول خداوند است که: أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.

و نیز خداوند خود را زنده کننده و میراننده توصیف کرده در حالی که مرگ و زندگی را به دو فرشته واگذار کرده است. در خبر آمده است که فرشته مرگ و فرشته زندگی با هم مناظره کردند. فرشته مرگ گفت: من زنده‌ها را می‌میرانم، فرشته زندگی گفت: من مردگان را زنده می‌کنم. به آن دو وحی شد که بر کار خود و آنچه شما را به آن گمارده‌ام باشید، میراننده و زنده کننده منم و جز من میراننده و زنده کننده‌ای نیست.

بنابراین هر فعلی ممکن است در وجوه مختلف استعمال شود، و اگر این موضوع را فهمیده‌ای دانسته‌ای که این معانی با یکدیگر تناقض ندارند. از این رو پیامبر خدا (ص) هنگامی که به کسی خرمایی داد فرمود: «این را بگیر که اگر برای آن نیامده بودی آن به نزد تو می‌آمد.» «۶۲» آن حضرت آمدن را به او و خرما نسبت داده و روشن است که آمدن خرما مانند آمدن انسان نزد آن نیست. همچنین هنگامی که توبه کننده‌ای گفت: به سویی خدا توبه می‌کنم، و به سویی محمد (ص) توبه نمی‌کنم، آن حضرت فرمود: «حقّ را برای اهلش شناخت» «۶۳» پس کسی که همه را به خدا نسبت دهد او محقّی است که حقّ و حقیقت را برای اهل آن شناخته است و کسی که همه را به غیر او نسبت دهد گفتارش بر سبیل استعاره و مجاز خواهد بود، و مجاز را نیز مانند حقیقت وجهی است.

واضع لغت

«60» فصلت / ۵۳: آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.»

«61» آل عمران / ۱۸: خداوند (با ایجاد نظام واحد جهان هستی) گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست.»

((«62» روضة العلاء)) ابن حبان از روایت هذیل بن شرحبیل، طبرانی این حدیث را از هذیل بن عمر اتّصال داده است و رجال آن صحیح می‌باشد، ((المغنی)) .

«63» مسند احمد، طبرانی از حدیث اسود بن سریع به سند ضعیف.»

واژه فاعل را برای مخترع تعیین کرده و لیکن پنداشته است که آدمی به قدرت خود مخترع است، از این رو به سبب حرکتی که آدمی دارد او را فاعل نامیده و گمان کرده که حقّ همین است و نسبت فعل به خداوند بر سبیل مجاز می‌باشد، و مانند نسبت کشتن به امیر است که در مقایسه با نسبت آن به جَلاد مجاز می‌باشد. اما چون حقّ بر اهل آن مکشوف شد دانستند که امر عکس این است و گفتند: ای لغوی! اگر واژه فاعل را برای مخترع و به وجود آورنده وضع کرده‌ای فاعلی جز خدا نیست، و این نام برای او بر سبیل حقیقت و برای غیر او مجاز است، و آنچه را لغوی برای فاعل وضع کرده دگرگون شده است. هنگامی که حقیقت این معنا به عمد یا به تصادف بر زبان یکی از اعراب جاری شد پیامبر خدا (ص) او را تصدیق کرد و فرمود: راست ترین شعری که شاعر گفته است گفتار لبید است:

ألا كلّ شيء ما خلا الله باطل

[و كلّ نعیم لا محالۀ زائل] «۶۴»

یعنی هر چه به ذات خود قائم نیست و قیام او به غیر است از نظر ذات باطل است چه واقعیت و حقیقت او به غیر اوست و به ذات خودش نیست. بنابر این در واقع حقّی وجود ندارد جز زنده پایداری که هیچ چیزی همتای او نیست و شنوا و بیناست، چه او قائم به ذات خویش است و هر چه جز اوست قائم به قدرت اوست. بنابر این او حقّ و هر چه جز اوست باطل است. از این رو سهل شوشتري گفته است: ای بیچاره! او بوده و تو نبوده‌ای، او می‌باشد و ما نمی‌باشیم، و چون امروز هستی، ما و من می‌گوییم، اکنون چنان باش که نبودی، چه او امروز چنان است که بوده.

اگر بگوییم: اکنون روشن شد که همه چیز جبر است و همه فعل اوست، پس ثواب و عقاب و خشم و رضا چه معنایی دارد و چگونه خدا بر فعل خود خشمگین می‌شود؟

بدان ما در کتاب شکر به این معنا اشاره کرده‌ایم و با اعاده آن سخن را طولانی نمی‌کنیم. آنچه در این جا می‌گوییم به اندازه‌ای است که اشاره به آن را در بحث توحیدی که حالت توکل به بار می‌آورد مناسب دانسته‌ایم، و این توحید جز با ایمان به رحمت و حکمت باری تعالی کامل نمی‌شود، چه توحید موجب توجّه به مسبّب الاسباب است و ایمان به رحمت و واسعۀ او باعث وثوق به پدید آورنده اسباب است و چنان که خواهیم گفت حالت توکل تنها با وثوق به وکیل و حصول آرامش دل به حسن نظر کفیل حاصل و

کامل می‌شود، و این خود بانی عظیم از ابواب ایمان می‌باشد. نقل طریق اهل کشف در این باره داستانی دراز است، لیکن باید شمه‌ای از آن را یاد کنیم تا جوینده به مقام توکل اعتقادی راسخ پیدا کند به طوری که در آن دچار شک نشود، و آن را با یقینی تصدیق و باور کند که هیچ ضعفی در آن نباشد. شکی نیست اگر خداوند همه خلائق را در حد خردمندترین و داناترین آنها می‌آفرید، و از دانش آنچه نفوس آنها می‌توانست تحمل کند به آنها ارزانی می‌داشت، و از حکمت آنچه را توصیف ناپذیر است به آنها افاضه می‌فرمود، و به اندازه تعداد همه آنها بر علم و حکمت و عقل می‌افزود، سپس آنها را بر عواقب امور و اسرار ملکوت آگاه می‌کرد، و دقایق لطف و خفایای عقوبتها را به آنها می‌شناساند تا بر خیر و شرّ و نفع و ضرر آگاه شوند، سپس به آنها امر می‌کرد که با علوم و حکمت‌هایی که به آنها داده شده است جهان ملک و ملکوت را اداره کنند، تدبیر همگی آنها با همه همکاری و همبستگی اقتضای آن را نداشت که بتواند بر تدابیر حق تعالی در اداره امور دنیا و آخرت به اندازه بال مگسی بیفزاید و یا به همین اندازه از آن کم کند و یا ذره‌ای را بالا برد و یا فرود آورد، و یا بیماری، عیب، نقص، فقر و زبانی را از کسانی که به آنها مبتلا شده‌اند دفع کند، و یا تندرستی، جمال، توانگری و نفع را از کسانی که بدینها مورد انعام قرار گرفته‌اند زایل سازد، بلکه همه آنچه خداوند آفریده است از آسمانها و زمین و جز اینها اگر به دیده دقت در آنها نگریسته شود، و اندیشه لازم به عمل آید خواهند دید که در آنها هیچ تفاوت و نقصانی وجود ندارد، و همه چیزهایی که خداوند میان بندگان تقسیم کرده است اعمّ از روزی، اجل، شادی و غم، ناتوانی و قدرتمندی، ایمان و کفر و طاعت و گناه همه عدل محض است و هیچ بی‌عدالتی در آن نیست، حقّ صرف است و هیچ ستمی در آن نیست، بلکه همه بر ترتیب لازم و حقّ چنان که باید و شاید و به مقداری که سزاوار است برقرار شده و بهتر و تمامتر و کاملتر از آن به هیچ وجه قابل امکان نیست، و اگر امکان داشت چون خداوند با وجود قدرت از آن دریغ کرده و آن را در دسترس بندگان قرار نداده بخل ورزیده و این متناقض با جود اوست، و ظلمي است که با عدالت او سازگار نیست. و اگر فرض شود که قادر بر آن نبوده مستلزم عجز است و این منافی با الوهیت اوست بلکه هر فقر و زبانی که در دنیاست دلیل بر نقصان دنیا و کمال آخرت است، و هر نقصی که در آخرت نسبت به کسی وجود یابد نسبت به کس دیگر نعمت خواهد بود، چه اگر شب نبود روز شناخته نمی‌شد، و اگر بیماری نبود

تندرست‌ها نعمت سلامت را درک نمی‌کردند، و اگر دوزخ نباشد بهشتیان ارزش نعمتهای بهشت را نخواهند شناخت. و همان گونه که چهارپایان را فدای انسانها کردن و قدرت دادن به انسانها برای کشتن آنها ظلم نیست بلکه مقدم داشتن کامل بر ناقص عین عدل است بزرگ گردانیدن نعمتهای بهشتیان به سبب عقوبتهای سنگین دوزخیان تا اهل کفران فدای اهل ایمان شوند نیز عین عدل است، و اگر ناقص آفریده نشده بود کامل شناخته نمی‌شد، و اگر بهائم خلق نمی‌شدند شرافت انسان ظاهر نمی‌گردید چه کمال و نقص در مقایسه با یکدیگر آشکار می‌شوند. از این رو مقتضای جود و حکمت آفریدن کامل و ناقص است، چنان که بریدن دستی که دچار خوره شده برای بقای جان عدل است، زیرا ناقص فدای کامل شده است. همچنین تفاوتهایی که میان مردم از حیث بهره آنها در دنیا و آخرت دیده می‌شود همه عدل است و در آن هیچ ستمی نیست و حق است و در آن بازی نیست. این مطلب دریای بزرگ پهناور دیگری است که امواجش متلاطم و از حیث وسعت به دریای توحید نزدیک است و گروههای کوتاه اندیش بسیاری در آن غرق شده و ندانسته‌اند که فهم آن دشوار است و جز عالمان آن را درک نمی‌کنند، و در فراسوی این دریا راز قدر است که بیشتر مردم در آن حیران مانده و اهل کشف از افشای این راز ممنوع شده‌اند.

خلاصه آن که حکم خداوند نسبت به خیر و شرّ صادر شده و آنچه را خدا به آن حکم کرده تحقق آن پس از تعلق مشیت واجب است و حکم او را رد کننده و قضای او را بدل کننده‌ای نیست، بلکه هر خرد و بزرگی نوشته شده و حصول آن در مهلت معینی مورد انتظار است. آنچه به تو رسیده نرسیدنش ممکن نبوده و آنچه به تو نرسیده رسیدنش ناممکن بوده است.

اینک باید به همین اشاراتی که از علوم مکاشفه شد و آن پایه‌های مقام توکل است بسنده کنیم و به علم معامله بازگردیم.

بخش دوم این کتاب در احوال توکل و اعمال آن است

در این بخش حالت توکل و آنچه بزرگان در تعریف آن گفته‌اند، توکل مجرد و عائله‌مند در کسب، توکل به ترک اندوختن، توکل در دفع زیانها، توکل در دفع ضررها از

حالت توکل

پیش از این گفتیم که مقام توکل از علم و حال و عمل تشکیل می‌شود، و علم را ذکر کردیم. اما حال به طور تحقیق توکل تعبیری از آن است، و علم اصل و عمل ثمره آن می‌باشد. پژوهشگران در تعریف توکل بسیار سخن گفته‌اند و عبارات آنها مختلف است، چه هر کدام از مقام نفس خویش سخن گفته و از حد آن خبر داده چنان که عادت صوفیان است، و در نقل آنها و آوردن سخنهای بسیار سودی نیست. و ما باید خود از آن پرده برداریم.

از این رو می‌گوییم توکل مشتق از وکالت است، چنان که گفته می‌شود: وکل امره الي فلان یعنی امر خود را به فلان وا گذاشت و به او اعتماد کرد. به کسی که امر به او واگذار شده وکیل گفته می‌شود، و واگذار کننده را متکفل یا متوکل بر او می‌خوانند، و این زمانی است که نفس واگذار کننده به او آرامش یابد و به او اعتماد کند و او را به کوتاهی در امر متهم نسازد و معتقد به عجز و قصوری در او نباشد.

بنابر این توکل عبارت از اعتماد قلبی بر وکیل بتنهایی است، و ما در این مورد وکیل در دعاوی را به طور مثال ذکر می‌کنیم و می‌گوییم: اگر علیه کسی به تزویر ادعای باطلی اقامه شود و او بخواهد برای رفع این دعوا کسی را وکیل کند که پرده از روی این تزویر بردارد زمانی متوکل بر او می‌شود و دلش به او اعتماد می‌کند و نفسش به او آرامش می‌یابد که معتقد باشد در این وکیل چهار خصلت موجود است: منتهای هدایت، منتهای قدرت، منتهای فصاحت، منتهای شفقت.

اما هدایت: به سبب آن موارد تزویر را بشناسد تا از ترفندها و حيله گریهای مدعی چیزی بر او پوشیده نماند.

قدرت و قوت: برای آن که بر تصریح حق دلیر باشد، و فریبکاری و سهل انگاری نکند، و نترسد و شرم نکند، زیرا بسا به موارد تزویر دشمن آگاه شود لیکن ترس و شرم یا انگیزه‌های دیگری که موجب سستی دل از بیان آن است مانع او شود.

فصاحت: منشأ آن نیز قدرت است، جز این که آن در زبان است تا بتواند همه آنچه را دل بر آن دلیری دارد اظهار و به آنها اشاره کند. چه هر دانایی که موارد تزویر را بداند

نمی‌تواند بدون فصاحت زبان گره از کار او بگشاید.

اما شفقت: سبب آن است که همه آنچه را در قدرت دارد در باره او به کار برد، زیرا اگر وکیل کار او را مهم نداند و به این که بر دشمنش پیروز شود یا نشود، و حقیقش از میان برود یا نرود اهمیتی ندهد قدرت او بدون داشتن این عنایت و دلسوزی سودی نخواهد داشت.

اگر انسان نسبت به وکیل خود در این چهار امر یا یکی از آنها شک داشته باشد یا مجال دهد که دشمنش در این امور چهارگانه از او کاملتر باشد نسبت به وکیلش مطمئن نخواهد بود، بلکه پیوسته دل نگران و در فکر و چاره‌اندیشی است تا بتواند قصور وکیل و حملات دشمنش را که از آنها بیمناک است دفع کند. تفاوت احوال او در شدت و ثوق و آرامش خاطر همواره بر حسب تفاوت قوت اعتقاد او به وجود این خصلتها در وکیل است، و تفاوت اعتقاداتها و گمانها از نظر قوت و ضعف قابل حصر و تعیین نیست. از این رو حالات متوکلان بر خدا از حیث قوت اطمینان و اعتماد نامحدود است تا آنگاه که به یقینی برسد که در آن هیچ ضعفی نباشد. چنان که اگر وکیل، پدر موکل و کسی باشد که به خاطر فرزندش پیوسته در گردآوری حلال و حرام می‌کوشد در این صورت به کمال عنایت و دلسوزی او یقین حاصل می‌کند و یکی از خصلتهای چهارگانه‌ای که باید در وکیل او باشد برایش محقق و قطعی می‌شود. همچنین می‌توان تصور کرد که انسان به وجود دیگر خصلتها در وکیل قطع و یقین پیدا کند، و این امر از طریق ممارست طولانی و تجربه زیاد و تواتر اخبار به دست می‌آید، مانند این که بگویند: فلان شخص از همه مردم زبانش فصیحتر و بیانش قویتر و در یاری دادن حق بلکه جلوه دادن آن به صورت باطل و در آوردن باطل به صورت حق از همه مردم تواناتر است.

اکنون اگر معنای توکل را با این مثالی که آورده شد دانسته‌ای توکل بر خداوند را بر آن قیاس کن. پس اگر از طریق کشف یا اعتقاد جازم در نفس تو ثابت گردید که همان گونه که ذکر شد فاعلی جز خدا نیست و او با تمام علم و قدرتی که دارد امور بندگانش را کفایت و با تمام عطف و عنایت و رحمت خود یکایک بندگانش را زیر نظر دارد، و این که ویرای قدرت بی‌منتهای او قدرتی و بالاتر از علم بی‌نهایت او علمی و سواي عنایت و رحمت بی‌پایان او عنایت و رحمتی نیست، ناگزیر قلب تو تنها به او اعتماد می‌کند و به هیچ روی به غیر او و به خود و توان و نیروی خویش توجه نخواهی

داشت، و چنان که در بخش توحید ضمن بیان قدرت و حرکت گفته شد، هیچ حول و قوه‌ای جز به خدا نیست که لا حول و لا قوهَ إِلَّا بِاللَّهِ، چه حول عبارت از حرکت، و قوه به معنای قدرت است.

اگر این حالت را در نفس خود نمی‌یابی سبب آن دو چیز است: یا ضعف یقین به یکی از این خصال چهارگانه است و یا بر اثر ضعف دل و بیماری آن به سبب چیرگی ترس و تشویش ناشی از اوهامی است که بر آن غلبه یافته است. و دل به پیروی از وهم و اطاعت از آن آشفته و پریشان می‌شود بی آن که در یقین نقصانی پدید آید، زیرا کسی که عسل تناول کند اگر آن را به مدفوع تشبیه کنند بسا باشد که طبع او از آن متنفر شود و خوردن از آن برایش مقدور نباشد. همچنین اگر عاقل را مکلف کنند که با مرده در گور یا بستر یا در یک اتاق بخوابد با آن که یقین دارد که او اکنون مرده و بی‌جان است و سنت حق تعالی بر این جاری است که فعلا او را زنده و محشور نکند با آن که بر آن قادر است، طبع او از این کار نفرت خواهد داشت، همچنان که سنت خداوند است که قلمی را که در دست است به مار، و گربه را به شیر تبدیل نکند با آن که بر این امور قدرت دارد. با این همه و با آن که در یقین او هیچ شکّی رخ نداده و طبیعت او از خوابیدن در کنار مرده یا در بستر یا در اتاق او متنفر است در حالی که از دیگر جمادات نفرت ندارد. این ترس قلبی نوعی ضعف است و کم است انسانی از آن هر چند اندک خالی باشد، اگر این ترس قلبی قوت یابد به صورت بیماری درمی‌آید تا آن جا که می‌ترسد از این که شبی در خانه تنها بخوابد اگر چه درها را بر روی خود محکم ببندد.

بنابر این توکل جز به قوت قلب و نیروی یقین کامل نمی‌شود، و در پرتو اینها آرامش دل و اطمینان خاطر حاصل می‌گردد، زیرا آرامش دل چیزی و یقین چیزی دیگر است.

چه بسا یقینی که به آرامش خاطر مقرون نیست چنان که خداوند به ابراهیم (ع) فرموده است: أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لَّيَطْمَئِنُّ قَلْبِي. «۱» ابراهیم (ع) درخواست کرد که زنده کردن مردگان را به چشم مشاهده کند تا یقین او در مخیله‌اش ثابت بماند، زیرا نفس از خیال متابعت می‌کند و به آن اطمینان می‌یابد، و در ابتدای کار به یقین مطمئن نمی‌شود جز در آخر کار که به مرتبه نفس مطمئنّه برسد. این امر در آغاز اصلا وجود ندارد، چه بسیار مردم مطمئنی که از یقین بی‌بهره‌اند مانند دیگر ارباب ملل و مذاهب، زیرا یهودی بر

«۱» بقره / ۲۶۰: ... فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ عرض کرد: چرا ولی می‌خواهم دلم آرامش یابد.

یهودی بودن خود، و نصرانی بر نصرانیت خویش اطمینان دارند لیکن به هیچ روی از یقین بهره‌مند نیستند، و از گمان و هوای نفس خویش پیروی می‌کنند، و هدایتی که موجب یقین است از پروردگار به آنها رسیده لیکن آنان از آن روگردانیده‌اند.

لذا ترس و دلیری غریزه‌اند و با وجود آنها یقین سودی ندارد و این یکی از اسبابی است که ضدّ حالت توکل است چنان که ضعف یقین به یکی از خصلتهای چهارگانه‌ای که ذکر شد یکی دیگر از این اسباب است.

هنگامی که اسباب چهارگانه جمع شوند و ثوق و اعتماد به خداوند حاصل می‌شود.

گفته‌اند: در تورات نوشته شده ملعون است انسانی که به انسانی مانند خود و ثوق داشته باشد. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «هر کس به سبب بندگان عزّت بخواند او را خوار می‌گرداند.»^۲

اینک که معنای توکل روشن و حالتی که آن را توکل نامیده‌اند دانسته شد بدان این حالت از حیث قوّت و ضعف دارای سه درجه است:

اول - همان است که ذکر کردیم، و آن این است که حالت او در مورد خداوند و وثوق به کفالت و عنایت او نظیر حالت او در وثوق به وکیل خویش باشد.

دوم - که درجه‌ای قویتر است آن است که حالتش در برابر خداوند مانند حالت کودک در برابر مادرش باشد، چه کودک جز مادر کسی را نمی‌شناسد، و جز به او پناه نمی‌برد، و بر کسی جز او اعتماد نمی‌کند، هر گاه او را ببیند در همه حال به او می‌آویزد و به دامن او چنگ می‌زند و از او جدا نمی‌شود، و اگر در غیاب مادرش پیشامدی برایش رخ دهد، نخستین چیزی که بر زبان می‌آورد گفتن ای مادر، و اولین خاطره‌ای که به دلش خطور می‌کند یاد مادر است، چه مادرش پناهگاه اوست و به کفالت و کفایت و محبت او اعتماد دارد، اعتمادی که از نوعی ادراک که در حدّ تمیز اوست خالی نیست. گاهی به گمان می‌آید که این حالات کودک مقتضای طبع اوست چه اگر تفصیل این خصال از او خواسته شود قادر به پاسخگویی نیست و نمی‌تواند مفصل آنها را در ذهن خود حاضر کند لیکن همه اینها فراسوی ادراک است.

«2» عراقی گفته است : ابونعیم در ((الحلیة)) آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده است ، عقیلی در ترجمه عبدالله بن عبدالله اموی آن را نقل کرده و گفته است : حدیث او مورد اعتنا نیست ، ابن حبان آن را در التفات ذکر کرده و گفته است : به روایت او اعتماد نمی شود.

504

بنابر این کسی که دل و نظر به سوی خدا داشته و اعتمادش بر او باشد به او همان اشتیاق را دارد که کودک به مادرش، و در حقیقت متوکل بر خداست چنان که کودک متوکل بر مادرش می باشد. تفاوت میان این و معنای نخست آن است که کودک متوکل است و در توکل خود از این صفت فانی است، چه دل او به توکل و حقیقت آن توجه ندارد بلکه تنها بر کسی که توکل کرده است متوجه است لذا در دلش برای غیر او جایی نیست. اما توکل به معنای نخست آن است که او با زحمت و کسب متوکل شده و از توکل خویش فانی نیست یعنی به توکل خویش نظر و توجه دارد و همین امر او را باز می دارد که تنها بر کسی که توکل کرده توجه داشته باشد. سهل شوشتری به همین درجه توکل اشاره کرده است در آن هنگام که از او پرسیدند: پست ترین درجه توکل چیست؟

گفت: ترک آرزوها، گفتند: درجه وسط چیست؟ گفت: ترک اختیار، و این اشاره به دومین درجه توکل است. از بالاترین درجه توکل از او پرسیدند، آن را بیان نکرد و گفت: کسی آن را می شناسد که به درجه دوم رسیده باشد.

سوم - و این بالاترین درجه توکل است و عبارت از آن است که در حرکات و سکناات خود در برابر خداوند مانند مرده در دست غسل باشد، و تفاوت او با مرده تنها در این باشد که وی خود را مرده ای می بیند که قدرت ازلی او را می جنباند همچنان که دست غسل مرده را به حرکت درمی آورد. دارنده این درجه توکل کسی است که یقین او بر این قوت یافته که او مجرای حرکت و قدرت و اراده و علم و دیگر صفات حق است و همه آنها به جبر در او حادث می شود. پس آنچه بر او جاری می شود دور از انتظارش نیست.

تفاوت او با کودک در این است که کودک به مادرش پناه می برد و بانگ می زند و به دامن او می آویزد و در پی او می دود، لیکن این همچون کودکی است که اگر چه مادرش را صدا نمی کند مادرش او را می طلبد، و اگر چه به دامن او چنگ نمی زند مادرش او را در آغوش می گیرد، و اگر چه شیر از او نمی خواهد مادرش خود شیر دادن و سیراب کردن او را آغاز می کند.

این مقام توکل ثمره‌اش ترک دعا و سؤال از خداوند است، زیرا دارنده آن به کرم و عنایت خداوند وثوق دارد، و او آنچه ابتدائاً می‌دهد بهتر و بیشتر از آن چیزی است که از او خواسته می‌شود، و چه نعمتهای بسیاری که پیش از دعا و قبل از استحقاق ابتدا به دادن آنها کرده است. اما مقام دوم توکل مقتضی ترک دعا و سؤال از خداوند نیست بلکه تنها

505

مقتضی ترک سؤال از غیر اوست.

اگر بگویی: آیا وجود این حالات قابل تصوّر است؟

پاسخ این است باید بدانی که وجود آنها محال نیست، لیکن کمیاب و نادر است، و مقام دوم و سوم کمیابتر، و مقام اول به امکان نزدیکتر می‌باشد. سپس هر گاه مقام دوم و سوم وجود یابد دوام آنها از خود آنها بعیدتر به نظر می‌رسد بلکه مقام سوم از حیث دوام تقریباً شبیه زردی چهره کسی است که دچار ترس شده باشد چه انبساط دل به سبب ملاحظه توانمندی و نیرو و اسباب امری طبیعی است و انقباض آن عارضی است، چنان که گسترش خون به همه اطراف بدن جریان طبیعی است و انقباض آن عارضی می‌باشد. ترس عبارت از انقباض از ظاهر پوست بدن به سوی باطن آن است تا آن جا که سرخیی که از ورای پوست نازک بشره دیده می‌شود محو گردد، چه پوست بدن پرده‌ای نازک است به طوری که از ورای آن سرخی خون مشاهده می‌شود، و انقباض خون موجب زردی چهره می‌گردد، لیکن دوامی ندارد. همچنین انقباض دل به طور کلی به سبب ملاحظه توان و نیرو و دیگر اسباب ظاهری دایمی نیست. اما مقام دوم از نظر دوام شبیه زردی چهره انسان تب دار است که ممکن است یکی دو روز ادامه داشته باشد. و مقام اول از این حیث شبیه زردی چهره بیماری است که بیماریش استحکام یافته و دور نیست که این زردی دوام یابد و یا برطرف شود.

اگر بگویی: آیا در این حالات تدبیر و توسّل به اسباب برای بنده باقی می‌ماند یا نه.

بدان مقام سوم بکلی تدبیر را تا زمانی که این حالت باقی است منتفی می‌سازد بلکه دارنده آن مانند انسانی بهت زده است. مقام دوم همه تدابیر را نفی می‌کند جز پناه بردن به خدا را از طریق دعا و زاری. او از این حیث مانند کودک است که تنها به دامان مادر پناه می‌برد. مقام اول اصل تدبیر و اختیار را نفی نمی‌کند، لیکن پاره‌ای از تدابیر را منتفی می‌سازد و مانند کسی است که در خصومت بر

وکیلش تکیه کرده و متوکل بر اوست، چه او تدبیر خود را از غیر جهت وکیل ترک می‌کند، لیکن تدبیری را که وکیلش به آن اشاره کرده و یا از عادت و رفتار او بر وی معلوم شده بدون دستور او رها نمی‌کند. اما آنچه را به اشاره او می‌داند مانند این است که به او بگوید: من جز در حضور تو سخن نمی‌گویم، در این صورت او به تدبیر حضور خود مشغول می‌شود، و این با توکل او بر وکیلش تناقض ندارد، زیرا در اظهار حجت از او به حول و قوه خود یا دیگری پناه نبرده است، بلکه

506

کمال توکل او بر وکیلش همین است که آنچه به وی دستور می‌دهد به انجام رساند، چه اگر متوکل بر او نبود و به گفتارش اعتماد نداشت به فرمان او حضور پیدا نمی‌کرد. اما آنچه از عادت و رفتار وکیل بر او معلوم شده آن است که می‌داند وکیل او عادت دارد که بدون وجود سند و مدرک با دشمن احتجاج نمی‌کند لذا در صورتی که بر وکیل خود توکل دارد کمال توکلش به این است که بر عادت و سنت وکیل اعتماد و به مقتضای آن عمل کند و آن این که سند و مدرک خویش را به هنگام مخاصمه به همراه خود بیاورد.

در این صورت از تدبیر در حضور و تدبیر در حاضر کردن سند بی‌نیاز نیست و اگر چیزی از اینها را ترک کند نقصانی در توکل او به وکیل خواهد بود، چه رسد به این که عملش مایه نقصان توکلش گردد. آری پس از آن که به اشاره وکیل در جلسه مخاصمه حاضر شود، و بر طبق سنت و عادت او سند و مدرک خود را به همراه بیاورد و ناظر احتجاج وکیل خود با خصم شود، وی در این حضور خود به مقام دوم و سوم توکل رسیده است، چه مانند انسانی مبهوت و منتظر باقی می‌ماند و به حول (قدرت) و قوه خود پناه نمی‌برد، زیرا برای او توان و نیرویی باقی نمانده و قدرت و قوت او برای حضور در جلسه مخاصمه و آوردن سند و مدرک خود به دستور وکیل و طبق سنت او به کار رفته و به پایان رسیده است و برای او جز آرامش خاطر و وثوق به وکیل و انتظار آنچه جریان می‌یابد چیزی به جا نمانده است.

هر گاه در آنچه گفته شد تأمل کنی همه اشکالات تو در باره توکل بر طرف می‌شود و خواهی دانست که شرط توکل ترک همه تدابیر و اعمال نیست و نیز با وجود توکل هر تدبیر و عملی روا نیست، بلکه آن دارای اقسامی است و تفصیل آن در اعمال بزودی بیان خواهد شد.

بنابر این توسل جستن توکل کننده به قدرت و توان خود به هنگام حضور در جلسه مخاصمه و آوردن سند و مدرک تناقضی با توکل ندارد، چه او می‌داند که اگر وکیل نباشد حضور او و آوردن سند کاری باطل و زحمتی بی‌فایده است لذا حضور او از آن جهت که مربوط به قدرت و توان اوست مفید نیست، بلکه از آن جهت مفید است که وکیل در احتجاج خود او را معتمد قرار داده، و این را از اشاره و رفتار او شناخته است. از این رو نیرو و توانی جز به وکیل برای او نیست. جز این که معنای این جمله در باره این وکیل کامل نمی‌باشد، زیرا او آفریننده حول و قوه توکل کننده نیست بلکه خداوند است که

507

حول و قوه را در نفوس آنها سودمند قرار داده و اگر فعل او نبود سودی در آنها وجود نداشت. از این رو این معنا تنها در باره وکیل مطلق که حق تعالی است صادق می‌باشد، زیرا او آفریننده حول و قوه است چنان که در بخش توحید شرح داده شد، و اوست که آنها را مفید و سودبخش گردانیده و شرط فواید و مقاصد قرار داده که پس از آنها می‌آفریند.

لذا لا حول و لا قوه إلا بالله حق و صدق است. هر کس آن را به همین گونه تلقی کند پاداش بزرگی که برای گوینده آن در اخبار وارد شده است نصیب او خواهد شد. ممکن است بعضی آن را بعید بشمارند و بگویند: چگونه ممکن است در برابر این کلمه که گفتن آن بر زبان و اعتقاد به مفهوم الفاظ آن برای دل آسان است این همه ثوابهای بزرگ داده شود. اما چه دور است این سخن، زیرا این ثوابها پاداش توجه و مشاهده‌ای است که ما آن را در بخش توحید ذکر کردیم. نسبت این کلمه و ثواب آن در مقایسه با کلمه لا إله إلا الله و ثواب آن مانند نسبت معنای یکی از این دو به دیگری است، زیرا در این کلمه تنها دو چیز به خداوند نسبت داده شده که آنها حول (قدرت) و قوه است لیکن در کلمه لا إله إلا الله همه ممکنات به او منسوب شده است. پس به تفاوت میان همه چیز و دو چیز بنگر تا ثواب گفتن لا إله إلا الله را در مقایسه با این کلمه بدانی.

چنان که پیش از این گفته‌ایم توحید دارای دو پوست و دو مغز است، این کلمه و کلمات دیگر نیز به همین گونه‌اند و بیشتر مردم به پوستها پایبند شده‌اند و به مغزها دست نیافته‌اند. گفتار پیامبر خدا (ص) که فرموده است: «هر کس لا إله إلا الله را از دل با صدق و اخلاص بگوید بهشت بر او واجب می‌شود»، «۳» اشاره به دو مغز است، و هر جا بدون ذکر صدق و اخلاص اطلاق شده مطلق مقید را

اراده کرده است چنان که در برخی جاها آموزش را به ایمان و عمل صالح مقید کرده و در جاهای دیگر به مطلق ایمان نسبت داده و مراد از آن ایمانی است که با عمل صالح همراه باشد. لذا پادشاهی را نمی‌توان با گفتار به دست آورد و حرکت زبان گفتار است، همچنان که عقیده قلبی نیز گفتار است لیکن آن گفتار نفس است، و صدق و اخلاص و رای آنهاست، و سریر پادشاهی را جز برای مقربان و مخلصان نصب نمی‌کنند.

«3» طبرانی از حدیث زید بن ارقم، ((المغنی)) .

508

آری کسانی که به رتبه اصحاب یمین نزدیکند نیز در پیشگاه حق تعالی درجاتی دارند هر چند به درجه پادشاهی نمی‌رسد. آیا نمی‌بینی در سوره واقعه هنگامی که خداوند مقربان پیشتاز را ذکر می‌کند از سریر پادشاهی آنها یاد می‌کند و می‌فرماید: عَلِي سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ، مُتَّكِيْنَ عَلَيْهَا مُتَّقَابِلِينَ، «۴» و چون به اصحاب یمین می‌رسد بیش از آب، سایه، میوه، اشجار و حورعین چیزی ذکر نمی‌کند، و همه اینها یعنی لذات نگاه کردن، نوشیدن، خوردن و مباشرت از لذتهایی است که برای ستوران پیوسته میسر می‌باشد و این لذتهای حیوانی با لذات پادشاهی و فرود آمدن در جوار حضرت باری در اعلا علیین چگونه می‌تواند قابل مقایسه باشد. اگر این لذات دارای ارزشی بود در دسترس ستوران قرار داده نمی‌شد و رتبه فرشتگان از آنها برتر نبود. آیا تصور می‌کنی احوال چهارپایان که در مرغزارها رها می‌شوند و به آب و درختان و انواع خوردنیها متنعم می‌گردند، و به جهش و جفت‌گیری مشغول می‌شوند برتر و لذیذتر و شریفتر و برای ارباب کمال سزاوارتر است که به جای غبطه به احوال فرشتگان در شادی آنها به سبب قرب پروردگار در اعلا علیین به حیوانات غبطه برند، لیکن هیئات هیئات! چه دور است از تحصیل کمال کسی که مخیر شود میان این که الاغی شود یا در درجه جبرئیل قرار گیرد، و وی رتبه الاغ را بر درجه جبرئیل ترجیح دهد. پوشیده نیست که شبیه هر چیزی به سوی آن چیز کشیده می‌شود، و انسانی که گرایش او به صنعت کفشگری بیش از تمایل او به صنعت نویسندگی است در ذات خود به کفشگران بیشتر شباهت دارد تا به نویسندگان.

همچنین کسی که رغبت او در رسیدن به لذتهای حیوانی است ناگزیر به حیوانات بیشتر شباهت دارد تا به فرشتگان. اینان همان کسانی هستند که در باره آنها گفته شده است:

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ. این که فرموده است از چهارپایان گمراهترند برای آن است که در نهاد چهارپایان طلب درجات فرشتگان قرار داده نشده است و ترک طلب ناشی از عجز ذاتی آنهاست. لیکن این طلب در سرشت انسان نهاده شده و کسی که قادر به رسیدن به درجات کمال باشد و کوتاهی ورزد به نکوهش سزاوارتر و در نسبت دادن گمراهی به او شایسته تر است. و چون این سخنان به طور معترضه بود به مقصود خود باز می‌گردیم.

«4» واقعه / ۱۶ و ۱۷: آنها (مقربان) بر تخت های مرصع و به هم پیوسته قرار دارند. در حالی که بر آنها تکیه کرده و روبروی یکدیگر

نشسته اند.

509

ما معنای گفتن لا إله إلا الله و معنای گفتن لا حول و لا قوة إلا بالله را بیان کردیم و هر کس آنها را از روی مشاهده نگوید حال توکل در او قابل تصور نیست.

اگر بگوییم: آیا در گفتار نبود که: لا حول و لا قوة إلا بالله تنها نسبت دادن دو چیز به خداست، پس اگر گوینده‌ای بگوید: آسمان و زمین مخلوق خداست آیا ثواب او مانند ثواب آن خواهد بود؟

پاسخ این است که: نه، زیرا ثواب به اندازه درجه چیزی است که به آن ثواب داده می‌شود، و میان این دو درجه برابری نیست، و تو نباید به بزرگی آسمان و زمین و خردی حول (قدرت) و قوه بنگری هر چند توصیف آنها به کوچکی بر سبیل مجاز رواست چه امور به بزرگی اشخاص نیست، بلکه هر عامی می‌داند که زمین و آسمان ساخته آدمیان نیستند بلکه آفریده شده خدایند. اما حول و قوه از مسائلی است که حل آنها بر معتزله و فلاسفه و فرقه‌های بسیار که مدعی دقت و موشکافی در مطالب نظری و معقول هستند مشکل شده است. لذا این مسأله ورطه‌ای خطرناک و لغزشگاهی بزرگ است که غافلان بسیاری در آن هلاک شده‌اند، چه آنها امری را برای خودشان اثبات کرده‌اند که آن شرک در توحید و اثبات مخلوق برای غیر خداست. هر کس به توفیق الهی از این تنگنا بگذرد مرتبه‌اش بلند و درجه‌اش بزرگ می‌شود، و اوست که در گفتن لا حول و لا قوة إلا بالله صادق می‌باشد و ما پیش از این بیان کردیم که در طریق توحید تنها دو تنگنا وجود دارد:

اول - نگرستن به آسمان، زمین، خورشید، ماه، ابر، باران و دیگر جمادات.

دوم - توجه به اختیار حیوانات، و این بزرگترین و خطرناکترین عقبه یا گردنه است.

و گویا این کلمه رمز کامل توحید است از این رو ثواب آن بزرگ است یعنی ثواب مشاهده‌ای که این کلمه ترجمه آن است.

بنابر این خلاصه سخن در توکل بیزاری از حول و قوه خویش و توکل بر حق یگانه است، و این مطلب ضمن بیان ما پیرامون اعمال توکل روشن خواهد شد.

می‌گوییم: پس از این غزالی فصلی در شرح آنچه مشایخ در باره حالت توکل گفته‌اند ذکر کرده و چون در آن فایده‌ای بیش از آنچه او در معنا بیان کرده دیده نمی‌شود از آن چشم می‌پوشیم.

غزالی می‌گوید:

510

اعمال متوکلان

بدان علم، حال و حال، اعمال را به بار می‌آورد. برخی گمان می‌کنند توکل ترک کسب به بدن، و ترک تدبیر به دل و مانند خرقة‌ای بر زمین در افتادن و یا پاره گوشتی در سفره بودن است. و این پندار نادانهاست، چه چنین شیوه‌ای در شرع حرام و شرع متوکلان را ستوده است. پس چگونه می‌توان با ارتکاب محرمات دین به مقامی از مقامات آن دست یافت؟ بلکه ما پرده از روی این حقیقت برمی‌داریم و می‌گوییم:

آثار توکل در حرکت بنده و سعی او در راه مقاصدش ظاهر می‌شود. سعی او که به اختیار خودش می‌باشد یا برای جلب منفعتی است که فاقد آن است مانند کسب، یا برای حفظ منفعتی است که نزد او موجود است مانند اندوختن، و یا برای دفع ضرری است که به او نرسیده است مانند دفع مهاجم و دزد و درتده، و یا برای رفع زبانی است که به او رسیده است مانند درمان بیماری. مقاصدی که بنده در حرکات و جنب و جوش خود دارد از این چهار قسم بیرون نیست که به طور خلاصه عبارتند از جلب نفع، حفظ آن، دفع ضرر، قطع آن. ما شرایط توکل و درجات آن را در هر یک از این اقسام با ذکر شواهدی از شرع بیان می‌کنیم:

قسم اول - در جلب آنچه نافع است

در این باره می‌گوییم: اسبابی که می‌توان بدانها جلب نفع کرد سه نوع است: قطعی، ظنی که می‌توان بدان اعتماد کرد، وهمی که به طور کامل قابل اعتماد نیست و نفس بدان مطمئن نمی‌شود.

1- قطعي: مانند اسبابي که به تقدیر و مشیت الهي مسبباتي به طور عام و اختلاف ناپذیر بدانها مترتب است مانند این که خوراکي در پیش روی تو گذارده باشند و تو گرسنه و نیازمند باشی، لیکن به آن دست دراز نکنی و بگویی: من متوکلّم و شرط توکل ترک سعی و کوشش است، و دست دراز کردن سعی و حرکت می باشد، همچنین جویدن آن با دندانها و بلعیدن آن که مستلزم بر روی هم گذاردن قسمت بالاي دهان بر زیرین آن است. بی تردید این ادعا دیوانگي محض است و نشانی از توکل در آن نیست، زیرا اگر انتظار داری که خداوند در تو بدون خوردن نان سیري آفریند، یا در نان حرکتی خلق کند که نزد تو بیاید، یا فرشته ای بگمارد که آن را بجود و به معده تو برساند بی شک سنت حق

511

تعالی را ندانسته ای. همچنین اگر زمین را کشت نکنی و امید داشته باشی که خداوند بدون افشاندن تخم زراعت می آفریند، یا همسرت بدون مباشرت مانند مریم فرزند می زاید همه اینها دیوانگي خواهد بود، و مثالها در این باره بسیار است و قابل شمارش نیست. در این موارد توکل به عمل نیست بلکه به علم و حال است. اما علم در این جا عبارت از این است که بدانی آفریننده طعام، دست، دندانها، نیروی حرکت خداست، و اوست که تو را طعام می دهد و سیرآب می کند. اما حال آن است که آرامش خاطر و اعتماد تو بر فضل خداوند متعال باشد نه بر دست و طعام، و چگونه می توانی بر سلامت دستت اعتماد کنی در صورتی که بسا در همین حال خشک و فلج شود و چگونه بر قدرت خویش تکیه می کنی و بسا در حال بیماری بر تو عارض شود که خردت را زایل کند و نیروی حرکت را در تو باطل سازد و چگونه بر حضور طعام اعتماد می کنی و حال آن که بسا خداوند بر تو کسی را چیره کند که در آن بر تو غلبه جوید، یا ماری را برانگیزد که تو را از جا برکند و میان تو و طعام جدایی افکند. و چون امثال اینها محتمل است و چاره ای جز به فضل خداوند نیست باید به فضل او شادمان باشی و بر او توکل کنی. و هر گاه علم و حال او بدین منوال باشد باید دستش را به سوی خدا دراز کنی. و او متوکل خواهد بود.

2- ظنی: اسبابی است که اگر چه یقینی نیست لیکن غالب این است که مسببات بدون آنها حاصل نمی شود و احتمال حصول آنها بتنهایی بعید به نظر می آید، مانند این که کسی از شهرها و کاروانها جدا شود و در بیابانهایی سفر کند که مردم جز بندرت به آن جاها نمی روند و به همراه خود توشه ای بر ندارد. این شرط توکل نیست بلکه همراه داشتن توشه در بیابانها سنت پیشینیان است و توکل با

این کار زایل نمی‌شود با قید این که اعتماد او بر فضل خداوند باشد نه بر توشه چنان که پیش از این گفته شد لیکن ترک توشه جایز است و آن از عالیترین مقامات توکل است از این رو خواص به همین گونه رفتار می‌کردند.

اگر بگوییم: این عمل سعی در نابودی خویش و القای نفس در تهلکه است.

پاسخ این است که بدانی این کار با رعایت دو شرط از حرام بودن بیرون می‌آید:

1- آن که انسان خود را ریاضت داده و با نفس مجاهده کرده و آن را به صبر بر گرسنگی در طول یک هفته یا قریب به آن رام کرده باشد به طوری که بتواند بدون

512

نگرانی و تشویش خاطر و بازماندن از ذکر خدا بر گرسنگی صبر کند.

2- به گونه‌ای باشد که بتواند با گیاه و چیزهای پستی که اتفاقاً بیابد رفع گرسنگی کند.

هر گاه این دو شرط رعایت شود و بی‌توشه سفر کند دور نیست که در بیابانها در طول هفته با انسانی روبرو شود یا به منزلگاه یا روستایی برسد و یا گیاهی بیابد که در حال جهاد با نفس خود را با آن زنده نگه دارد، و جهاد ستون توکل است، و خواص و امثال آنها از متوکلان بر همین امر اعتماد می‌کردند. دلیل بر آن این که خواص هرگز سوزن، مقراض، نخ و ظرف آبخوری را از خود جدا نمی‌کردند و می‌گفتند: زیانی به توکل نمی‌رساند، و سبب این بود که می‌دانستند در بیابانها آب بر روی زمین جریان ندارد، و سنت خداوند بر این نیست که آب بدون دلو و طناب از چاه بالا بیاید، و طناب و دلو در بیابانها غالبا وجود ندارد چنان که گیاه وجود دارد. و آب در هر روز چند بار برای وضو، و برای رفع تشنگی در هر روزی یا دو روز یک بار مورد نیاز است، چه مسافر بر اثر گرمی ناشی از حرکت نمی‌تواند در برابر تشنگی صبر کند هر چند در برابر گرسنگی شکیبایی می‌ورزد. همچنین او بیش از یک جامه ندارد و بسا که پاره شود و عورتش مکشوف گردد. سوزن و مقراض نیز غالبا به هنگام گزاردن نماز در بیابان یافت نمی‌شود، و از آنچه در بیابان می‌توان یافت در بریدن و دوخت چیزی جانشین آنها نمی‌گردد.

بنابر این هر چه به معنای این چهار چیز است به درجه نخست ملحق نمی‌شود، چه امور مذکور ظنی است و قطعی نیست، و محتمل است که جامه‌اش پاره نشود، یا کسی جامه‌ای به او بدهد، یا در کنار چاه کسی را بیابد که او را سیرآب کند. اما این احتمال وجود ندارد که طعام جویده شده به سوی دهن او به حرکت درآید. لذا میان این دو درجه تفاوت است لیکن دومی در معنای اولی است از این رو می‌گوییم اگر به یکی از دره‌های کوهها برود که در آن آب و گیاه نباشد و کسی به آن جا وارد نشود، و در آن جا بنشیند و توکل کند او گناه کرده و در نابودی خویش کوشیده است. چنان که نقل کرده‌اند زاهدی از شهرها دوری گرفت و در دامنه کوهی مقیم شد و گفت: از کسی چیزی درخواست نمی‌کنم تا خداوند روزی مرا برساند. هفته‌ای گذشت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد لیکن روزی او نرسید، گفت: ای پروردگار من! اگر مرا زنده نگه می‌داری رزقی را که روزیم کرده‌ای به من برسان و گر نه جان از تنم بگیر. خداوند به او وحی فرمود: به عزت و جلالم سوگند روزیت را نمی‌رسانم تا آنگاه که به شهرها درآیی و میان مردم بنشینی.

513

زاهد وارد شهر شد و در آن اقامت کرد، و هر کس برای او خوردنی و آشامیدنی می‌آورد از آنها می‌خورد و می‌آشامد لیکن ترسی از آن به دل او راه یافت. خداوند به او وحی فرمود: آیا می‌خواهی حکمت مرا در دنیا با زهد خود از میان ببری، آیا نمی‌دانی که بنده‌ام را به دست بندگانم روزی بدهم نزد من محبوبتر است تا آن که به دست قدرت خود روزی او را برسانم.

بنا بر این دوری گرفتن از همه اسباب مخالفت با حکمت الهی و ناشی از جهل به سنتهای اوست و عمل کردن طبق سنتهای خداوند با اعتماد به او نه بر اسباب تناقضی با توکل ندارد چنان که پیش از این وکیل در دعاوی را مثال آوردیم. لیکن اسباب بر دو قسم است: ظاهری و پنهانی، معنای توکل این است که به اسباب پنهانی اکتفا کند و از اسباب ظاهری چشم پوشد و بر مسبب اسباب پنهانی مطمئن باشد نه بر اسباب.

می‌گوییم: کاش می‌دانستم که پنهان و آشکار بودن اسباب چه دخالتی در توکل دارد زیرا محقق شد که معنای توکل تنها وثوق و اعتماد به خداوند است نه بر اسباب، در این صورت وجود اسباب و عدم آنها و آشکار یا پنهان بودن آنها یکسان است. علاوه بر این کسی که با نفس خویش مجاهده و آن را رام کرده به طوری که یک هفته بر گرسنگی صبر می‌ورزد و می‌تواند با گیاه بیابان تغذیه کند اسباب

برایش آشکار گردیده است، چه بی نیازی یکی از دو توانگری است و چنانچه او در این هنگام بر صبر و توانایی خود بر تغذیه با گیاه، اعتماد کند از توکل بی بهره است و اگر تنها به خداوند وثوق دارد در شهر با اسباب آشکار اقامت کند و اعتمادش به خداوند باشد نه بر اسباب، چنان که حق تعالی به زاهدی که داستانش را غزالی پیش از این نقل کرد امر فرمود.

غزالی می گوید:

اگر بگویی: اقامت انسان در شهر بدون آن که کسی داشته باشد حرام است یا مباح یا مستحب؟

پاسخ این است که بدانی آن حرام نیست، زیرا جهانگرد در بیابان اگر خویشتن را به هلاکت نیفکند کار حرامی نکرده است. پس آن که در شهر اقامت کرده چگونه ممکن است خود را به هلاکت افکنده باشد تا فعل او حرام گردد بلکه ممکن است از جایی که گمان آن را ندارد روزی او اگر چه دیرتر برسد و صبر تا زمانی که اتفاق افتد برای او ممکن است. اما اگر در خانه را به روی خود ببندد به طوری که راهی برای دسترسی به او

514

برای کسی باقی نماند این عمل او حرام است. و اگر در خانه را باز بگذارد، و بیکاره و بطال بوده و اهل عبادت نباشد خروج از خانه و کسب برای او سزاوارتر است لیکن فعل او حرام نیست «۵» تا آنگاه که در آستانه مرگ قرار گیرد. در این موقع خروج از خانه و سؤال یا کسب بر او لازم می شود. و اگر دلش به خدا مشغول باشد و به مردم توجهی نداشته باشد و ننگرد که چه کسی وارد خانه می شود و روزی او را می آورد بلکه نظرش به فضل خدا و توجهش به او باشد این عمل او افضل خواهد بود، چه این از مقامات توکل است که عبارت از اشتغال به خدا و عدم اهتمام به روزی است، چه بی تردید روزی می رسد. در این مورد آنچه یکی از عالمان گفته است درست است که: بنده اگر از روزی اش بگریزد روزی اش او را طلب خواهد کرد، چنان که اگر از مرگ بگریزد مرگ او را در خواهد یافت. اگر انسان از خدا بخواهد که او را روزی ندهد نه تنها دعایش اجابت نخواهد شد بلکه گنهکار نیز خواهد بود، و به او گفته می شود: ای نادان چگونه ممکن است تو را بیافرینم و روزی ندهم؟ از این رو ابن عباس گفته است: مردم در همه چیز اختلاف کرده اند جز در روزی و مرگ چه آنها اتفاق دارند که روزی دهند و میراننده ای جز خدا نیست. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «اگر بر خدا چنان که سزاوار اوست توکل کنید به شما روزی خواهد داد همان گونه که به مرغان روزی می دهد، بامداد

گرسنه می‌روند و شبانگاه با شکم سیر برمی‌گردند و به دعای شما کوهها از جا کنده می‌شد.» «۶» عیسی (ع) گفته است: «به پرندگان بنگرید که کشت و درو و ذخیره نمی‌کنند و خداوند آنها را روز بروز روزی می‌دهد.» اگر می‌گویید: شکم ما بزرگتر است به چهارپایان بنگرید که چگونه خداوند خلق را بر آنها گمارده است.

می‌گوییم: شاید غزالی این اخبار و گفته‌ها را به این منظور نقل کرده است که حریصان را به اعتدال بکشاند، و گرنه شکی نیست که انسان مکلف است با اسبابی که خداوند در دسترس او گذاشته اعم از کشاورزی و بازرگانی و صنعت روزی خود را در آنچه خداوند حلال فرموده بطلبد، و همان گونه که نماز و روزه و حجّ عباداتی است که خداوند بندگانش را به آنها مکلف کرده تا از این راهها به او تقرّب جویند، همچنین

«۵» بلکه معلون است، زیرا خود را سربار مردم کرده است.

((«۶» المستدرک ،)) ۳۱۸/۴؛ مسند احمد بدون (... و به دعای شما کوه‌ها...) محمد بن نصر آن را با همین زیاده و با اندک اختلافی در کتاب ((تعظیم قدر الصلوة)) از حدیث معاذ بن جبل روایت کرده است.

515

طلب روزی حلال عبادتی است که خداوند آنان را به تحصیل آن مکلف ساخته تا به او تقرّب یابند. لیکن آنها را نیز موظّف کرده که تنها به او اعتماد کنند و بر اسباب اطمینان نداشته باشند همچنان که آنان را مکلف ساخته که بر اعمال حسنه خود تکیه نکنند بلکه اعتماد آنها به فضل خداوند باشد. پیامبر خدا (ص) فرموده است: «عبادت هفتاد جزء است بهترین آنها طلب حلال است» «۷» و نیز: «خداوند به داوود (ع) وحی فرمود که تو بنده نیکویی هستی جز این که از بیت المال می‌خوری و به دست خود کار نمی‌کنی، داوود چهل بامداد گریست از این رو خداوند آهن را برای او نرم کرد.» «۸» پیامبران و ائمه هدی (ع) همگی برای طلب روزی با دست خود کار می‌کردند چنان که در کتاب احکام کسب ذکر شد، و اگر ترک کسب کار خوبی بود آنها سزاوارتر به آن بودند.

امام صادق (ع) فرموده است: «کسی که دنیایش را برای آخرتش و آخرتش را برای دنیایش ترک کند از ما نیست.» «۹»

و نیز آن حضرت از احوال مردی جويا شد عرض کردند: محتاج شده است، فرمود:

ناشي از نهايت حرص به دنيا و تكيه كردن بر اسباب است. پوشيده نيست كه اين شيوه توكل را باطل مي كند و مانند اسبابي است كه آنها را به عنوان دفع مضرات وسيله جلب منافع قرار مي دهند، مانند جادوگري، فالگيري و داغ كردن. چه پيامبر خدا (ص) متوكلان را به ترك اينها توصيف کرده و آنان را به اين كه كسب نمي كنند و در شهرها مقيم نمي شوند، و از كسي چيزي نمي ستانند معرفي نكرده است بلكه آنها را به استفاده از وسايط توصيف فرموده است. نظاير اين اسباب كه در حصول مسببات بدانها و ثوقي نيست بسيار و غير قابل شمارش است. سهل شوشتري در باره توكل گفته است كه: آن ترك تدبير است، خداوند خلق را آفريد و آنها را از خود محجوب نگردانيد و حجاب آنها تدبير ايشان است. شايد منظور او كشف و استنباط دور و پنهان از طريق تفكر باشد، چه همينهاست كه به تدبير نياز دارد نه اسبابي كه آشكار است.

بنا بر اين روشن شد كه اسباب دو قسم است: يكي آن كه تمسك به آنها انسان را از محدوده توكل بيرون مي برد، و قسم ديگر انسان را از توكل خارج نمي سازد. قسم اخير نيز بر دو نوع است: قطعي، ظني.

اسباب قطعي آدمي را از توكل بيرون نمي برد و اين در صورتي است كه حال توكل و علم به آن كه عبارت از اتكا به مسبب الاسباب است وجود داشته باشد. از اين رو توكل در اين امور به حال و علم است نه عمل. اما در اسباب ظني توكل به حال و علم و عمل است.

مي گوييم: منظور غزالي از عمل چنان كه پيش از اين بيان كرد اکتفا به اسباب پنهاني از اسباب ظاهري ضمن اعتماد به مسبب الاسباب است و خطاي او را در اين باره دانستيد.

او ضمن بيان اين كه اسباب به ذكر درجات مقامات متوكلان پرداخته و در اين زمينه

517

سخناني طولاني گفته كه در نقل آنها سودي نيست، بويژه با آنچه ما در اين مورد توضيح داده و گوشزد کرده ايم. سپس غزالي مي گوید:

اگر بگويي: آیا افضل اين است كه انسان در خانه اش بنشيند يا بيرون بيايد و كاسبي كند؟

بدان اگر با ترک کسب برای فکر و ذکر و اخلاص و صرف اوقات در عبادت فراغت می‌یابد، و کسب، این امور را بر او مشوّش می‌کند، و در همان حال از مردم انتظار ندارد که بر او وارد شوند تا چیزی برایش بیاورند بلکه در صبر و اعتماد بر خدا قویدل است نشستن در خانه برای او سزاوارتر می‌باشد و چنانچه در خانه دلش مضطرب می‌شود و چشم به مردم دارد کاسبی برای او شایسته‌تر است، زیرا توجّه دل به سوی مردم سؤال از طریق دل است و ترک آن مهمتر و لازمتی از ترک کسب است و متوکلان چیزی را که دلشان در انتظار آن بود نمی‌گرفتند.

می‌گوییم: بلکه در هر دو صورت کسب برای او افضل می‌باشد و نشستن در خانه خود را در معرض ذلت قرار دادن است، زیرا اگر چه او به دل و زبان از مردم چیزی نخواست است لیکن به زبان حال از آنها سؤال و درخواست کرده است. بعلاوه افضل عبادات را بکلی ترک کرده و بسا سربار زندگی مردم نیز شده است و چقدر این با آنچه غزالی گفته است تفاوت دارد. چنان که گفته شد خداوند داوود (ع) را که از بیت المال ارتزاق می‌کرد مورد سرزنش قرار داد. «۱۲» امام صادق (ع) فرموده است: «اگر بتوانی که سربار مردم نباشی چنین کن.» «۱۳» پیامبر خدا (ص) فرموده است: «کسی که زحمت خود را به دوش مردم اندازد ملعون است.» «۱۴» امیر مؤمنان (ع) فرموده است:

لنقل الصّخر عن قلل الجبال

أعزّ إليّ من منن الرّجال» ۱۵»

يقول النّاس لي في الكسب عار

فقلت العار في ذلّ السّؤال» ۱۶»

«12» کافی ، ۷۴/۵ ، شماره ۵. پیش از این نیز ذکر شده است .

«13» کافی ، ۷۹/۵ ، شماره ۹ .

«14» همان ماءخذ ، ۷۲/۵ ، شماره ۷ .

«15» هر آینه حمل سنگ از قله کوه ها « نزد من محبوب تر از تحمل منت مردم است ؛ دیوان منسوب به آن حضرت ، حرف لام .

«16» مردم به من می‌گویند در کسب ننگ است « من گفتم ننگ در ذلت سؤال است ؛ همان ماءخذ .

بنابر این هرگاه کاسب آداب کسب و شرایط نیت را چنان که پیش از این در کتاب کسب گفته شد رعایت کند و قصد او افزون طلبی نباشد و بر سرمایه و کاردانی خود تکیه نکند متوکل خواهد بود.

اگر بگویی: نشانه عدم اتکای او به سرمایه و کاردانی اش چیست؟

پاسخ این است که نشانه اش آن که اگر سرمایه اش به سرقت رود یا در بازرگانی دچار زیان شود، یا یکی از کارهایش معوق ماند بدان راضی باشد و آرامش خاطرش را از دست ندهد و دلش مضطرب نشود بلکه حالت دلش از نظر سکون و آرامش با حالتی که در سابق داشته یکی باشد زیرا کسی که به چیزی آرامش نمی یابد فقدان آن او را دچار اضطراب نمی کند، و آن که از فقدان چیزی مضطرب می شود با وجود آن آرامش می یابد. مادام که ایمان بنده کامل نشده است به این که فاعل و روزی دهنده ای جز خدا وجود ندارد، و همه آنچه برای بنده مقرر فرموده اعم از ناداری و توانگری و مرگ و زندگی برای او خیر و خوبی بوده و بهتر از چیزی است که بنده برای خود آرزو می کند حالت توکل او کمال نیافته است زیرا همان طوری که پیش از این گفته شد بنای توکل بر نیروی ایمان به این امور است، همچنین دیگر مقامات دین اعم از احوال و اعمال هر کدام بر اصولی از ایمان استوار می باشند. خلاصه آن که توکل مقامی مفهوم است، لیکن مستلزم قوت قلب و نیروی یقین است.

اگر بگویی: آیا دارویی وجود دارد که در انصراف دل از گرایش به اسباب ظاهری و حسن ظن به خداوند در فراهم کردن اسباب پنهانی سودمند باشد؟

پاسخ این که: آری وجود دارد و آن این است که بدانی بدگمانی از تلقینات شیطان و حسن ظن تلقین خداوند است و او فرموده است: الشَّيْطَانُ يَعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا. «۱۷» انسان بنا به طبیعت خود شیفته شنیدن هشدارهای شیطان است، از این رو گفته اند: مشفق به بدگمانی حریص است و هرگاه ترس و ضعف دل و مشاهده کسانی که بر اسباب ظاهری تکیه دارند و به آن ترغیب می کنند بر آن افزوده شود سوء ظن غلبه می یابد و توکل بکلی زایل می شود، بلکه روزی را از سببهای پنهانی

«17» بقره / ۲۶۸: شیطان شما را (به هنگام انفاق) وعده فقر و تهیدستی می دهد و به فحشا و (کارهای زشت) دعوت می کند، لیکن

خداوند به شما وعده آمرزش و فزونی می دهد.

دانستن نیز توکل را باطل می‌کند.

نقل کرده‌اند عابدی در مسجدی معتکف شد روزی معلومی نداشت. امام مسجد به او گفت: اگر کاسبی کنی برایت بهتر است. عابد به او پاسخی نداد تا آنگاه که این سخن را سه بار تکرار کرد. در بار چهارم به او پاسخ داد: در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که تعهد کرده است هر روز دو گرده نان به من برساند، گفت: اگر یهودی در آنچه تعهد کرده صادق باشد اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است. عابد پاسخ داد: ای فلان اگر تو هم امامت نکنی و میان خدا و بندگانش با این نقصان در توحید حایل نشوی برایت بهتر خواهد بود، چه تو وعده یک تن یهودی را بر وعده خداوند که روزی بندگان را ضمانت فرموده ترجیح دادی.

امام مسجدی به یکی از نماز گزاران گفت: روزی تو از کجا می‌رسی؟ پاسخ داد: ای شیخ! صبر کن تا نمازهایی را که در پشت سر تو گزارده‌ام اعاده کنم سپس پاسخ تو را بدهم.

می‌گوییم: چنان که گفته شد خداوند سبحان همان گونه که روزی را ضمانت کرده به طلب آن و توسل به اسباب نیز دستور داده است. بعلاوه یاوه‌گویی و نابخردی این دو مرد در طی پاسخی که داده‌اند و ادعای آنها که دارای مقامی عالی در توکلند و شگفتی آنان از این که از امثال آنها در باره اسباب روزیشان پرسش می‌شود، بخوبی روشن است. سپس باید پرسید، آیا میان پیشنمازی و پرسش از حال مرد ناشناخته‌ای که ظاهر حالش بیانگر فقر و تنگدستی اوست منافاتی وجود دارد؟ مردی که سربار مردم است و حال و لباس او آنها را به این پرسش وامی‌دارد که از چه طریق و به چه وسیله خداوند روزی او را می‌رساند.

غزالی می‌گوید: شنیدن داستانهایی که حاکی عجایب صنع خداوند در رسانیدن روزی به بندگان، و نیز گویای شگفتیهایی قهر خداوند در نبود کردن اموال بازرگانان و توانگران و کشتن آنها با شکم گرسنه است برای حسن ظن به خداوند و لطف او در رسانیدن روزی از طریق اسباب پنهانی سودمند می‌باشد، چنان که از حذیفه مرعشی که خدمتکار ابراهیم بن ادهم بود پرسیدند که: شگفت‌انگیزترین چیزی که از او دیده‌ای چیست؟ پاسخ داد: در راه مکه روزهایی بی‌طعام ماندیم، سپس وارد کوفه شدیم و در مسجد ویرانه‌ای سکنا کردیم. ابراهیم به من نگریست و گفت: ای حذیفه، در تو آثار

گرسنگي مي بينم، گفتم: چنين است که شيخ مي بيند. گفت: دوات و کاغذي برايما بياور.

آنها را آوردم نوشت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، در همه احوال مقصود تويي و در همه معاني اشاره به تو است.

أنا حامد أنا شاکر أنا ذاکر

أنا جامع أنا ضایع أنا عاری «۱۸»»

هی سته و أنا الضمین لنصفها

فکن الضمین لنصفها یا باری «۱۹»»

مدحي لغیرک لهب نار خضتها

فأجر عبیدک من دخول النار «۲۰»»

سپس نامه را به من داد و گفت: بیرون رو و جز به خداوند دل مبنده و نامه را به نخستین کسی که تو را دیدار کند بده. پس بیرون رفتم و نخستین کسی که مرا دیدار کرد مردی بود که بر استری سوار بود، نامه را به او دادم او آن را گرفت و خواند و گریست و سپس گفت:

صاحب این نامه چه می کند؟ گفتم: او در فلان مسجد است. وی یک کیسه که محتوی ششصد دینار بود به من داد. پس از آن با مردی دیگری برخورد کردم، از او در باره کسی که سوار استر بود پرسیدم، گفت: او نصرانی است. سپس نزد ابراهیم آمدم و داستان را برایش نقل کردم، گفت: به آن دست مزن که او همین ساعت خواهد آمد. چون ساعتی گذشت نصرانی بر ما وارد شد و سر ابراهیم را در آغوش گرفت و بوسید و اسلام آورد.

می گویم: پس از این غزالی داستانهای عجیب و روایات غریبی را از این قبیل ذکر کرده است. اگر این وقایع صحّت داشته باشند اختصاص به دسته ای دارند که بر اثر ریاضت به مرتبه ای رسیده اند که از هر یک میلیون تن جز یک یا دو نفر به آن نمی رسد و پس از این باید دید این طریقه ای پسندیده است یا نه؟ بی شک مکلف کردن عموم مردم به پیروی از این راه بدون اجازه شرع جایز نیست، و شرع هم چنین اجازه ای نداده بلکه امر بر خلاف آن وارد شده است.

سپس غزالی به بیان توکل عائله مند و مجرد و تفاوت میان آنها پرداخته و در این باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست و صحّت توکل مجرد را مشروط به آن دانسته است که اگر روزی اش نرسید به مرگ خشنود باشد و بداند که روزی او مرگ و گرسنگی است. و ادامه می دهد: اگر چه این در دنیا نقصان است لیکن در آخرت فزونی

«18» من ستایشگر و شکرگزار و ذاکرم « من گرسنه و نابود و برهنه ام.»

«19» آن شش چیزی است و من نیمی از آنها را ضامنم « تو ضامن نیمه دیگر باش ای آفریننده من.»

«20» ستایش من از جز تو زبانه آتش که در آن فرو روم « پس پناه ده بنده کوچک خود را از ورود به آتش.»

521

است و می‌داند که از این دو روزی (مرگ و گرسنگی) آنچه بهتر است به او داده شده و آن روزی آخرت است، و همان مرضی است که بدان خواهد مرد و به آن خشنود می‌باشد، و قضا و قدر الهی به همین گونه واقع شده است. به این ترتیب توکل کامل می‌شود.

می‌گوییم: فساد این گفتار روشن است، زیرا از روی اختیار خود را به دامن مرگ انداختن شرعا ممنوع است چه این عمل خود را سرکوب کردن و قرار دادن خویش در معرض هلاکت است و خداوند فرموده است: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ.» «۲۱»

سپس غزالی می‌گوید: حق این است که میان او و عیال وی تفاوتی نیست، چه اگر عیالش او را مساعدت کند که مدتی بر گرسنگی شکیبایی ورزد، و آمادگی برای مرگ به سبب گرسنگی را روزی و غنیمتی برای آخرت بداند می‌تواند در باره آنها نیز توکل کند.

نفس او به منزله عیال اوست و روا نیست که او را ضایع بگذارد بلکه باید آن را یاری دهد تا بتواند مدتی بر گرسنگی صبر کند و اگر توانایی ندارد و دلش مضطرب و عبادتش درهم و مشوش می‌شود، توکل برای او جایز نیست.

پس از آن می‌گوید: بر تو روشن شد که توکل بریدن از اسباب نیست بلکه عبارت از این است که مدتی به صبر بر گرسنگی اعتماد کند، و اگر بندرت روزی‌اش به تأخیر افتد به مردن خشنود باشد و نیز ماندن در شهرها یا دشتهایی است که از گیاه یا چیزی که جانشین آن شود خالی نباشد. اینها همه اسباب بقاست و لیکن با نوعی رنج همراه است که استمرار آن جز به صبر ممکن نیست، و مردم از آنها به اسبابی عدول کرده‌اند که آشکارتر است، و به سبب ضعف ایمان و شدت حرص و کمی صبر بر رنجهای دنیا به خاطر آخرت و غلبه ترس بر دل‌هایشان اینها را اسباب نمی‌شمارند.

می‌گوییم: بلکه چنان که دانستی توکل جز اعتماد بر خداوند نیست همراه با مباشرت اسباب اعم از پنهان و آشکار و عدم اعتماد بر آنها. غزالی پس از سخنان بسیاری از این قبیل در باره حالات متوکلان در تعلق به اسباب، مثالی بر وفق مبنای گفتار خود در توکل آورده که چون ما در ذکر امثال این ترهات و مطرح کردن آنها سودی نمی‌بینیم از آنها صرف نظر کرده به آنچه پیش از این بیان داشته‌ایم و مطابق با چیزی است که از احادیث ائمه هدی (ع) استفاده کرده‌ایم بسنده می‌کنیم.

«21» بقره / ۱۹۵: و خود را به دست خویش به هلاکت نیفکنید.

522

قسم دوم - در ذکر اسباب اندوختن

کسی که از طریق ارث یا کسب سؤال و یا یکی از اسباب دیگر مالی به دست آورده در اندوختن آن سه حالت دارد:

حالت اول - به اندازه نیاز همان وقت از مال برداشت کند به این صورت که اگر گرسنه است بخورد، و اگر برهنه است بپوشد، و چنانچه نیاز دارد مسکن مختصری بخرد، و در حال بقیه را میان نیازمندان پخش کند، یا اصلاً نگیرد، و جز به مقداری که بتواند مستحق و نیازمندی بیابد و آن را به او بدهد به همین نیت آن را ذخیره کند، و با این روش محققاً به لوازم توکل عمل کرده است، و این درجه‌ای عالی است.

حالت دوم - مقابل حالت اول و سبب بیرون رفتن از حدود توکل است، و آن این است که برای یک سال یا بیشتر ذخیره کند و دارنده چنین حالتی اصلاً از متوکلان نیست. در این باره گفته‌اند: هیچ حیوانی جز موش و مورچه و آدمیزاده ذخیره سازی نمی‌کند.

حالت سوم - درجه متوسط است و آن این است که برای چهل روز و کمتر از آن ذخیره کند. در این که آیا این مقدار ذخیره کردن او را از مقام محمودی که در آخرت به متوکلان وعده داده شده است محروم می‌کند یا نه اختلاف است.

می‌گوییم: پس از این غزالی اختلاف مردم را پیرامون مدت ذخیره سازی که با توکل منافات دارد و تفاوت مردم را در کوتاهی و درازی آرزو ذکر کرده و در این باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست. سپس می‌گوید: کوزه و سفره و آنچه پیوسته مورد نیاز است از این معنا خارج است،

چه ذخیره کردن آنها ناقض درجه توکل نیست اما لباس زمستان در تابستان مورد نیاز نمی‌باشد و این در باره کسی است که ترک ذخیره کردن دلش را نگران نمی‌کند و به آنچه در دست مردم است چشم نمی‌دوزد بلکه دلش جز به وکیل حقّ توجه ندارد. پس اگر در نفس خود احساس اضطرابی می‌کند که او را از عبادت و ذکر و فکر باز می‌دارد ذخیره کردن برایش سزاوارتر است بلکه اگر ملکی برای خویش نگهدارد که در آمدش به اندازه کفافش باشد و دلش جز به آن فراغت نمی‌یابد نگهداشتن آن برایش شایسته‌تر می‌باشد، زیرا مقصود اصلاح دلهاست تا برای ذکر خداوند فارغ و مجرد شوند. بسا کسی که وجود مال او را سرگرم می‌کند و بسا شخصی که عدم مال او را مشغول می‌سازد. آنچه باید از آن پرهیز شود چیزی است که انسان را از

523

خداوند باز دارد، و گرنه دنیا ذاتا مورد منع و نهی نیست چه وجود آن و چه عدم آن. از این رو پیامبر خدا (ص) به سویی اصناف مردم مبعوث شد و در میان آنان بازرگانان، پیشه‌وران و صاحبان حرفه و صناعات بودند. به بازرگانان امر نکرد که دست از بازرگانی بردارد، و به پیشه‌ور که شغل خود را ترک کند و به آن که این شغلها را ندارد فرمود به آنها اشتغال ورزد بلکه همه مردم را به سویی خداوند دعوت کرد و آنها را ارشاد فرمود به این که راه رستگاری و نجات آنها در انصراف دل از دنیا و توجه دادن آن به سویی خداست، چه دل عمده‌ترین جایگاه اشتغال به اوست.

بنابر این ثواب ضعیف اندوختن به اندازه نیاز است همچنان که ثواب قوی ترک اندوختن است و اینها همه حکم انسان مجرد است اما شخص عائله‌مند با ذخیره کردن قوت یک ساله برای عائله‌اش تا ضعف آنها را جبرانی و دلشان را تسکین باشد از حدّ توکل بیرون نمی‌رود لیکن اندوختن بیشتر از آن توکل را باطل می‌کند، چه اسباب [روزی] با تکرار سنوات تکرار می‌شود، و اندوختن بیش از یک سال سببی جز ضعف دل ندارد و این امر با نیروی توکل در تناقض نیست. متوکل عبارت از موحدی است قویدل که نفس او به فضل خداوند مطمئن و به تدبیر او اعتماد دارد و بر وجود اسباب ظاهر تکیه نمی‌کند. پیامبر خدا (ص) برای عائله‌اش قوت یک سال را ذخیره کرد، «۲۲» و امّ ایمن و جز او را از ذخیره کردن چیزی برای فردا نهی فرمود. «۲۳» ذخیره کردن آن حضرت نقصانی در توکل او نیست، زیرا به آنچه ذخیره کرد اعتماد نداشت بلکه این عمل دستوری برای اقویای امتّ او بود چه اقویای امتّش در مقایسه با قوّت و قدرت او ضعیفانند. همچنین ذخیره کردن آن حضرت قوت یک ساله را برای عائله‌اش ناشی از ضعف دل در باره خود و عائله‌اش نبوده است. بلکه بدین منظور بوده که سنتی

را براي ضعفاي امتش برقرار کند. سپس خبر داد که: «خداوند دوست دارد بندگان رخصتهاي او را به کار برند چنان که دوست دارد به واجبات او عمل کنند» و اين براي شاد کردن دل ضعيفان بود، تا ضعف آنها را به یأس و نوميدي نکشانند و در نتیجه آنچه را از خيرات براي آنها میسر است به سبب ناتواني از رسیدن به منتهاي درجات ترک کنند، چه پیامبر (ص) براي رحمت به جهانيان فرستاده شده است و همه مردم با اختلاف طبقه و

«22» سنن ترمذي از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است.

«23» پیش از این ذکر شده : مسند احمد، ۶/۲۶۳ از حدیث ام سلمه.

524

درجه مشغول آیند.

اکنون اگر آنچه گفته شد فهمیده‌اي دانسته‌اي که اندوختن براي برخي از مردم زیانبار و براي برخي دیگر بي ضرر است.

قسم سوم- در مباشرت اسبابي که ضرري را که بیم آن است دفع می‌کند بدان ترس از ضرر یا نسبت به جان است و یا نسبت به مال و ترک اسبابي که ضرر را دفع می‌کند به هیچ وجه از شرایط توکل نیست.

اما بیم ضرر جاني مانند خوابیدن در بیشه‌زاري که جاي درندگان است یا در گذرگاه سيل یا در کنار دیواري که کج شده و مشرف به فروریختن است و یا در زیر سقف شکسته، چه از همه اینها نهی شده و کسی که مرتکب آن شود خود را بدون فایده در معرض نابودي قرار داده است.

آري این اسباب سه قسم است: قطعي، ظنی و موهوم. ترک قسم موهوم از شرایط توکل است و آن چیزی است که نسبت آن در دفع ضرر مانند نسبت داغ کردن و افسون است چه داغ و افسون را براي جلوگیری از ضرر مورد انتظار مقدم می‌دارند و گاهی هم پس از وقوع ضرر براي بر طرف کردن آن انجام می‌دهند. پیامبر (ص) متوکلان را به ترک داغ کردن و افسون و فال بد توصیف کرده ولي نفرموده است که هر گاه به محل سردی روند جبّه نمی‌پوشند، چه جبّه براي دفع سرماي مورد انتظار پوشیده می‌شود، و همه اسبابي که از این قبیل است همین حکم را داراست.

آري في المثل اعتماد به خوردن سیر به هنگام بیرون رفتن برای سفر در زمستان به منظور این که حرارت درونی بدن برانگیخته شود بسا از قبیل تعمق در اسباب و اعتماد بر آنها به شمار آید، و تقریباً شبیه داغ کردن باشد بر خلاف جبّه که چنین نیست. برای ترک اسبابی که دفع کننده ضرر است اگر چه قطعی باشد وجهی است و آن این که اگر ضرر از ناحیه آدمی است، چنانچه برای انسان هم صبر امکان داشته باشد و هم دفع و انتقام شرط توکل تحمل و صبر کردن است. خداوند فرموده است: فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا وَاصْبِرْ عَلَي مَا يَقُولُونَ ﴿٢٤﴾ و نیز: وَ لَنصَبِرَنَّ عَلَي مَا آذَيْتُمُونَا وَ عَلَي اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٢٥﴾ و نیز:

«24» مزمل / ١٠: او را نگهبان و وکیل خود انتخاب کن ، و در برابر آنچه آنها می گویند شکیبیا باش .

«25» ابراهیم / ١٢: و ما به طور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد (و دست از ادای رسالت خود بر نمی داریم) و توکل

کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند .

525

وَ دَعَا أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ ﴿٢٦﴾ و نیز: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ﴿٢٧﴾ و نیز: نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلَي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢٨﴾ این که گفته شد در باره آزار مردم است. اما صبر بر آزار درندگان و مارها و کژدمها و ترک دفع آنها با توکل مناسبتی ندارد چه صبر بر آزار آنها سودی ندارد، و اقدام و عدم اقدام نسبت به کاری به خاطر خود آن کار نیست بلکه برای کمک به دین است، و ترتب اسباب در این جا مانند ترتب اسباب در کسب و جلب منافع است، و ما با اعاده مطلب سخن را طولانی نمی کنیم .

همچنین استفاده از سببهایی که ضرر را از مال دفع می کند موجب نقصان توکل نیست، مانند این که به هنگام بیرون آمدن از خانه در را قفل کند، یا زانوی شتر را ببندد، زیرا اینها اسبابی است که به طور قطع یا ظن از سنتهای الهی شناخته شده اند. از این رو، هنگامی که اعرابی خواست شتر را بی آن که زانویش را ببندد رها کند و گفت توکل بر خدا کرده ام پیامبر (ص) به او فرمود: «زانوی شتر را ببند و توکل کن.» ﴿٢٩﴾ خداوند فرموده است: حُدُوا حِذْرَكُمْ، ﴿٣٠﴾ و در بیان چگونگی نماز خوف فرموده است: وَ لِيَاخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتْهُمْ ﴿٣١﴾ و نیز: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ ﴿٣٢﴾ و به موسی فرمود: فَاسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا ﴿٣٣﴾ شب را پناهگاه قرار دادن تا از چشم دشمنان پوشیده بمانند نوع سببی است. همچنین پیامبر خدا (ص) در غار پنهان شد تا از چشم دشمنان

پوشیده بماند و بدین طریق ضرر آنها را دفع کند. برداشتن سلاح در نماز دفع کننده قطعی نیست بر خلاف آن که کشتن مار و کژدم دافع قطعی است لیکن برداشتن سلاح سببی مظنون

«26» احزاب / ۴۸:.... و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکل کن.

«27» احقاف / ۳۵: بنابراین کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم شکیبایی کردند.

«28» بقره / ۱۳۶ و نحل / ۴۱: و این چه پاداش نیکی است برای آنها که اهل عمل هستند. آنها کسانی هستند که شکیبایی کردند و تنها

توکلشان بر پروردگارشان است.

«29» سنن ترمذی از حدیث انس.

«30» نساء / ۷۱:.... آمادگی خود را (در برابر دشمن) حفظ کنید.

«31» نساء / ۱۰۲:.... و باید آنها وسایل دفاع و سلاح هایشان را با خود حمل کنند.

«32» انفال / ۶۰: در برابر آنها (دشمنان) آنچه توانایی دارید از نیرو آماده سازید و از اسباب های ورزیده (برای میدان نبرد).

«33» دخان / ۲۳: بندگانم را شبانه حرکت ده.

526

است و همان گونه که بیان کردیم سبب ظنی مانند سبب قطعی است و تنها سبب موهوم است که توکل مقتضی ترک آن است.

اگر بگویی: از جمعی نقل کرده اند که شیر دستهایش را بر شانه آنها می نهاد و آنها حرکت نمی کردند؟

پاسخ این است که دسته ای سوار شیر می شدند و آن را مسخر خود می کردند اما نباید بر این اقوال تکیه کنی، زیرا اگر چه اینها در نفس خود صحیح است لیکن اقتدا به طریق تعلم از غیر شایسته نیست. بلکه اینها مقامات بلندی از کرامات است و شرط توکل نیست و در آنها اسراری است که تا کسی به آن مقامات نرسد به آنها آگاهی نمی یابد.

اگر بگویی: آیا نشانه‌ای هست که من بدانم به این مقامات رسیده‌ام یا نه؟

پاسخ این است: کسی که این مقامات را احراز کرده نیازی به طلب نشانه ندارد و لیکن از نشانه‌های سابق آن است که سگی که با تو و در پوست تو است و خشم نام دارد و پیوسته تو و دیگران را می‌گزد مسخر تو می‌شود. اگر این سگ به گونه‌ای رام تو گردد که اگر آن را بخوانند و تحریک کنند جز به اشاره تو به حرکت در نیاید و مسخر تو باشد، بسا درجه تو بالا رود و شیرینی که پادشاه درندگان است رام تو گردد. اما اگر سگ خانهات مسخرت باشد سزاوارتر از سگ بیابان است همچنان که سگی که در پوست تو است به مسخر شدن سزاوارتر از سگ خانهات می‌باشد و هر گاه سگ باطن مسخر تو نشود نباید امیدی به تسخیر سگ ظاهر داشته باشی.

اگر بگویی هر گاه انسان از بیم دشمن سلاح بردارد و از بیم دزد در ببندد و زانوی شتر را ببندد از ترس آن که مبادا برود، پس او به چه اعتباری متوکل است؟

پاسخ این است که او متوکل به علم و حال است. اما علم این است که بداند اگر دزد دفع شود در سایه کفایت او که در را قفل کرده است نبوده بلکه خداوند او را دفع کرده است، زیرا بسا درها که بستن آنها سودی ندارد، و بسا شترانی که آنها را می‌بندند و می‌میرند یا از دست می‌روند، و بسا کسان که سلاح برمی‌دارند و مغلوب و کشته می‌شوند.

بنابر این به هیچ روی نباید به این اسباب تکیه کنی بلکه باید اعتماد تو به پدید آورنده اسباب باشد چنان که وکیل دعاوی را برای مثال آوردیم. چه او اگر در محکمه حاضر شود و اسناد و مدارک خود را بیاورد بر خودش و مدرکش اعتماد نمی‌کند بلکه بر کفایت وکیل و قدرت او اعتماد دارد.

527

اما حال عبارت از این است که به قضای خداوند در باره خود و خانه‌اش راضی باشی و بگویی: بار خدایا! اگر کسی را بر من چیره کنی که آنچه در خانه است ببرد آن در راه تو است و من به حکم تو خشنود هستم، چه من نمی‌دانم آنچه به من داده‌ای عطایی است که برگشت نمی‌شود. یا عاریه و ودیعه‌ای است که آن را به خود برمی‌گردانی، و نمی‌دانم آن روزی من است یا خواست تو در ازل آن بوده که روزی کسی غیر از من باشد و به هر نوع که قضای تو است من بدان خشنودم. در را نبسته‌ام

تا از قضای تو به آن پناه برم یا بدان رضا ندهم بلکه به مقتضای سنت تو در ترتیب اسباب رفتار کرده‌ام. بنابر این ای پدید آورنده اسباب جز به تو وثوقی نیست.

هر گاه حال انسان چنین و علم او به آن منوال باشد که ذکر کردیم با بستن زانوی شتر و برداشتن سلاح و قفل کردن در از حدود توکل خارج نمی‌شود. سپس هنگامی که بازگردد هر گاه آنچه را در خانه بوده همچنان موجود بیابد باید آن را نعمت تازه‌ای از خداوند برای خود بداند و اگر آنها را نیابد و دزد آنها را برده باشد به دل خود بنگرد چنانچه او را راضی و یا به این پیشامد خوشحال ببیند و بداند که آنچه خداوند از او گرفته برای زیاد کردن روزی او در آخرت بوده است مقام او در توکل درست بوده و صدق او ظاهر است.

اگر دلش از این رویداد به درد آید و نیروی صبر در خود نیابد آشکار می‌شود که در ادعای خود به داشتن توکل صادق نیست، چه توکل مقامی بعد از زهد است، و زهد درست نیست جز از کسی که بر آنچه از دنیا از دستش رود غم نخورد و به آنچه از آن به دستش آید شاد نشود بلکه بر عکس این باشد و گرنه چگونه توکل از او درست باشد آری مقام صبر نسبت به او درست است و این در صورتی است که آنچه را پیش آمده پوشیده بدارد و اظهار شکایت نکند و در پیگیری و تجسس سعی بسیار نوزد. چنانچه بدین امور توانایی نیابد تا آن جا که دلش آزرده و شکایت بر زبانش جاری شود و در طلب مال سرقت شده به تکاپو افتد بی‌تردید این سرقت مایه مزید گناهان او خواهد بود، چه او در همه مقامات کوتاهی ورزیده و دروغ خود را در همه ادعاهایش آشکار ساخته است. او پس از این باید کوشش کند که دعاوی نفس خود را باور نکند و فریب آن را نخورد چه نفس فریبنده‌ای است که به بدیها فرمان می‌دهد و خوبیها را ادعا می‌کند.

اگر بگویی: چگونه ممکن است متوکل مالی داشته باشد تا آن را از او بسرقت برند؟

528

پاسخ این است که: خانه متوکل از اثاث و متاع خالی نیست مانند کاسه‌ای که در آن غذا خورد و کوزه‌ای که از آن آب بیاشامد و ظرفی که از آن وضو گیرد و انبانی که توشه‌اش را در آن نگهدارد و عصایی که با آن دشمن را دفع کند و جز اینها که از اثاث خانه و ضرورات زندگی است و نیز گاهی مالی به دست او می‌رسد و او آن را نگه می‌دارد تا به نیازمندی برساند و اندوختن مال به این نیت توکل او را باطل نمی‌کند.

همچنین از شرایط توکل نیست که کوزه‌ای را که در آن آب می‌خورد و انبانی را که توشه‌اش را در آن نگه می‌دارد از خود دور کند. و این در خوردنی و در هر مالی است که زیادتیر از مقدار ضرورت نباشد، زیرا سنت حق تعالی بر این جاری است که خیر را به فقراي متوکل که در گوشه‌های مسجدها به سر می‌برند برساند، و سنت او بر این قرار نگرفته است که کوزه‌ها و متاعها را در هر روز و هر هفته پراکنده سازند، و خروج از سنت خداوند شرط توکل نیست.

اگر بگوییم: چگونه ممکن است تصوّر کرد که متاع مورد نیاز او را ببرند و غمگین نشود اگر این متاع را خواهان نبود چرا آن را نگهداشت و در را به خاطر آن قفل کرد و اگر نگهداشتن آن به خاطر نیاز به آن بوده است چگونه از به سرقت رفتن آن آزرده و اندوهگین نمی‌شود در حالی که میان او و مطلوبش جدایی افتاده است؟

پاسخ این است که: او آن را نگه می‌دارد تا برای دین خود از آن کمک گیرد، چه گمان می‌کند خیر او در نگهداشتن این متاع است و اگر خیر او در این نبود خداوند آن را روزی او نمی‌ساخت و آن را به او نمی‌داد. بنابر این او با استدلال به این که خداوند آن را برایش میسر ساخته است و حسن ظن او به خداوند، و گمان او به این که متاع مذکور از اسباب کمک به دین اوست آن را نگه داشته است، لیکن این امر از نظر او قطعیت ندارد، زیرا احتمال دارد خیر او در آن باشد که به فقدان این متاع مبتلا شود تا در تحصیل مقصود خود دچار رنج و سختی گردد، و با تحمل رنج و زحمت ثواب او بیشتر شود. از این رو هنگامی که خداوند با چیره ساختن دزد بر او آن متاع را از او می‌گیرد دلش دگرگون نمی‌شود، چه او در همه احوال به خداوند وثوق و حسن ظن دارد و می‌گوید: اگر نه این است که خداوند دانسته است خیر و صلاح من تا کنون در وجود آن بوده و اکنون در عدم آن است آن را از من نمی‌گرفت. بدین گونه می‌توان تصوّر کرد که اندوه از او برطرف شود، زیرا از این طریق خوشحالی او به اسباب از حیث این که اسباب است

529

برطرف می‌گردد، و از جهت آن که پدید آورنده اسباب عنایت و لطف فرموده و آن را میسر و ممکن ساخته است خوشحال خواهد بود. او مانند بیماری در اختیار پزشکی مشفق است که هر چه با او کند خوشحال و راضی می‌باشد، اگر غذا پیش او بیاورند شاد می‌شود و می‌گوید: اگر نه این است که خدا می‌داند غذا برای من سودبخش است و توان تحمل آن را دارم غذا برایم آورده نمی‌شد، و اگر پس از

آن غذا براي او آورده نشود نیز شاد مي شود و مي گويد: اگر نه اين است که غذا به من ضرر مي رساند و مرا به مرگ مي کشاند میان من و آن حایل نمي شد.

هر کس به لطف خداوند معتقد نباشد، اعتقادي نظير آنچه بيمار نسبت به پدر مهربان خود و دانا به دانش پزشکی معتقد است توکل او به هيچ وجه درست نيست و آن که خدا را شناخته و افعال و سنتهاي او را در اصلاح بندگانش دانسته است هرگز به اسباب شادمان نمي شود، زيرا نمي داند چه اسبابي به خير و صلاح اوست.

همچنين بايد متوکل از اين که متاع او به سرقت برود يا باقي بماند باک نداشته باشد، زيرا نمي داند کدام یک از اين دو حالت در دنيا و آخرت براي او بهتر است چه بسيار متاع دنيا که سبب هلاکت آدمي شده، و چه بسيار توانگر که به سبب توانگري به حادثه اي گرفتار مي شود که مي گويد: کاش فقير مي بودم.

مي گويم: غزالي سپس آداب متوکلان را به هنگامي که کالاي آنها به سرقت رود ذکر کرده است که چون در نقل آنها فايده چنداني نيست و با موضوع توکل مناسبت زيادي ندارد از آنها صرف نظر مي کنيم.

قسم چهارم - سعي در دفع ضرر مانند درمان بيماري و جز آن

بدان اسبابي که برطرف کننده ضررند نیز سه قسم مي باشند:

1- قطعي: مانند آب که برطرف کننده ضرر تشنگي است، و نان که زایل کننده ضرر گرسنگي است.

2- ظني: مانند رگ زدن، حجامت، خوردن مسهل و ديگر معالجات طبي که مقصودم از آن معالجه

برودت با حرارت و درمان حرارت با برودت است، اينها اسباب ظاهري دانش پزشکی است.

3- وهمي: مانند داغ کردن و طلسم و افسون.

530

اما ترک اسباب قطعي نه تنها از توکل نيست بلکه ترک آنها در صورتي که بيم مرگ وجود داشته باشد حرام است. ترک اسباب موهوم شرط توکل است، چه پيامبر خدا (ص) متوکلان را به ترک آنها

توصیف کرده است قویترین اسباب مذکور داغ کردن و پس از آن افسون و آخرین درجات آنها فال بد زدن است. اعتماد بر اینها نشانه منتهای تعمق در توجّه به اسباب و تکیه دادن به آنهاست.

اما درجه متوسط که عبارت از اسباب ظنی در دفع ضرر است مانند معالجاتی که پزشکان با اسباب ظاهری می‌کنند، انجام دادن آنها بر خلاف اسباب وهمی با توکل تناقضی ندارد، و بر خلاف اسباب قطعی ترک آنها ممنوع نیست بلکه در بعضی احوال و نسبت به برخی اشخاص ترک آن افضل از انجام دادن آن می‌باشد، و این حدّ وسط و میان دو درجه است.

دلیل بر این که درمان کردن ناقض توکل نیست فعل پیامبر خدا (ص) و قول و امر او به مداوا است. اما قول آن حضرت این که فرموده است: «هیچ دردی نیست مگر این که برای آن دارویی است، شناخته است آن را کسی که شناخته و ندانسته است آن را کسی که ندانسته است بجز مرگ» «۳۴» و نیز فرموده است: «ای بندگان خدا مداوا کنید چه همان گونه که خداوند درد را آفریده درمان را نیز آفریده است» «۳۵» و نیز از آن حضرت پرسیدند آیا دارو و افسون مقدّر الهی را دفع می‌کند، فرمود: «این نیز از مقدرات الهی است.» «۳۶» در خبر مشهور آمده است: «به هیچ دسته‌ای از فرشتگان نگذشتم جز این که گفتند امت خود را به حجامت امر کن.» «۳۷» در حدیث است که به حجامت امر کرد و فرمود: «حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا خون شما را نشوراند و شما را بکشد.» «۳۸» بیان فرمود که شوریدن خون سبب مرگ می‌باشد و به اذن خدا کشنده

«34» مسند احمد، ۱/۳۷۷ و ۴۱۳ بدون ((بجز مرگ)) بزار تمام آن را روایت کرده است؛ ((الصغیر)) طبرانی از حدیث ابی سعید خدری

: ((مجمع الزوائد، ۵/۸۴))

«35» سنن ترمذی، ۸/۱۹۲؛ سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۴۶ نظیر آن.

«36» سنن ترمذی، ۸/۲۲۴؛ از حدیث ابی حزامه از پدرش.

«37» سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۷۹ از حدیث انس.

((«38» مجمع الزوائد،)) ۵/۹۳ که تمام آن را از مسند بزار نقل کرده؛ طیالسی به شماره ۲۶۶۶ از حدیث عکرمه از ابن عباس بدین

گونه: ((بهترین وقت حجامت هفدهم، نوزدهم و بیست و یکم است))؛ مسند احمد به همین صورت، ۱/۳۵۴.

است و روشن فرمود که اخراج خون سبب خلاصی از آن است زیرا در آن هنگام میان بیرون کردن کژدم از درون جامه و خارج ساختن خون مهلک از زیر پوست و اخراج مار از خانه تفاوتی نیست. ترک این اعمال شرط توکل نیست بلکه به منزله ریختن آب بر آتشی است که در درون خانه افروخته شده و برای خاموش کردن و دفع ضرر آن به این کار اقدام شود، و خروج از سنتهای وکیل به هیچ روی از توکل نیست. در خبر مقطوع آمده است که: «هر کس روز سه شنبه هفدهم ماه حجامت کند برای او دارویی است از درد سال.» «۳۹»

اما امر آن حضرت آن که بسیاری از صحابه را به مداوا و پرهیز امر فرمود. «۴۰» سعد بن معاذ را فصد «۴۱» و سعد بن زراره را داغ کرد، «۴۲» و به علی (ع) که درد چشم داشت فرمود: از آن مخور و از این بخور که تو را سازگارتر است، یعنی رطب مخور و چغندر که با آرد جو پخته‌اند بخور. «۴۳» همچنین صهیب را دید که یک چشمش دردمند بود و خرما می‌خورد، به او فرمود: تو با آن که چشمت دردمند است خرما می‌خوری؟ گفت: با سمت دیگرم می‌خورم، پیامبر (ص) تبسمی فرمود. «۴۴»

اما فعل آن حضرت، در حدیثی از طریق اهل بیت (ع) آمده است که: «پیامبر (ص) هر شب سرمه به چشم می‌کشید، و هر ماه حجامت می‌کرد، و هر سال دارو می‌آشامید» «۴۵» که گفته‌اند سنای مکی بوده است، و بارها از کژدم و غیر آن مداوا کرد. «۴۶» روایت شده

«39» طبرانی به طور مسند و در سند آن زید بن ابی الحواری است که ضعیف است؛ دارقطنی و جز او آن را موثق شمرده اند: ((مجمع

الزوائد،)) ۹۳/۵.

«40» سنن ترمذی از حدیث اسامه بن شریک، گفته است: اعراب عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا مدارا نکنیم؟ فرمود: ((آری ای

بندگان خدا مداوا کنید))؛ سنن ابن ماجه، ((کتاب الطب باب الحمیه)) .

«41» صحیح مسلم؛ ((المصابیح)) بغوی؛ ۱۳۱/۲.

((«42» المصابیح)) بغوی، ۱۳۲/۲.

«43» سنن ترمذی، ۱۹/۸، از حدیث امّ المنذر، و گفته است: حدیثی حسن و غریب است.

«45» عراقی گفته است : آن را ابن عدی از حدیث عایشه روایت کرده به سندی که سیف بن محمد در آن است ؛ و احمد و یحیی بن

معین او را دروغگو دانسته اند.

«46» عراقی گفته است : طبرانی آن را با سند حسن از جالبه بن ازرق روایت کرده است که : ((پیامبر خدا (ص) را کژدمی گزید که بر

اثر آن بیهوش شد و مردم او را تعویذ کردند)). در ((اوسط)) خود از سعید بن میسره که ضعیف است از انس روایت کرده است که : ((چون

پیامبر خدا (ص) بیمار می شد مقداری سیاهدانه در کف دست می کرد و به دهان می ریخت سپس بر بالای آن آب و غسل می نوشید)). ابی

یعلی و طبرانی در ((الکبیر ع)) از حدیث عبدالله بن جعفر روایت کرده اند که : ((پیامبر (ص) پس از مسمومیت حجامت کرد.))

532

است که: «چون وحی بر او نازل می شد سرش به درد می آمد آن را با حنا می پوشانید» «۴۷» و در خبر دیگری آمده است که: هر گاه زخمی در او پدید می آمد حنا، روی آن می گذاشت، «۴۸» و زمانی بر قرحه خود خاک گذاشت. «۴۹» آنچه در باره مداوای آن حضرت و اوامر او در این باره روایت کرده اند بسیار است، و در این مورد کتابی تصنیف شده است که آن را طبّ النّبّی نامیده اند.

یکی از دانشمندان در اسرائیلیات آورده است که: موسی (ع) دچار بیماری شد.

بنی اسرائیل نزد او آمدند و بیماری او را شناختند به او گفتند: اگر با فلان چیز مداوا کنی تندرستی خود را باز می یابی. موسی (ع) فرمود: مداوا نمی کنم تا خداوند مرا بدون دارو عافیت دهد. بیماری اش به طول انجامید. به او گفتند: داروی این درد شناخته شده و مجرب است و ما خود را با آن درمان کرده بهبود یافته ایم، گفت: من مداوا نمی کنم. در نتیجه بیماری اش ادامه یافت. خداوند به او وحی فرمود: به عزّت و جلالم سوگند به تو بهبودی نمی بخشم تا به آنچه به تو گفته اند خود را درمان کنی. موسی (ع) به آنها گفت:

مرا به آنچه گفتید درمان کنید. پس او را مداوا کردند تا بهبود یافت. بدین سبب چیزی در دل موسی (ع) خطور کرد خداوند به او وحی فرمود: آیا می خواهی با توکل خود حکمت مرا باطل کنی، آیا جز من کس دیگری این فواید را در داروها قرار داده است؟

در خبر دیگری آمده است: یکی از پیامبران از دردی که دچار شده بود شکوه کرد.

خداوند به او وحی فرمود: تخم مرغ تناول کن. «۵۰» پیامبر دیگری از ضعف شکایت کرد خداوند به او وحی فرمود: گوشت با شیر بخور که در آنها قوت است، «۵۱» گفته شده این ضعف از مباشرت بوده است.

نقل شده است که قومی به پیامبرشان از زشتی فرزندانشان شکایت کردند. خداوند به

«47» بزار، ((مجمع الزوائد، ۹۵/۵.

«48» سنن ابن ماجه، شماره ۳۵۰۲، سنن ترمذی، ۲۱۱/۸.

«49» صحیح بخاری، ۱۷۲/۷؛ صحیح مسلم، ۱۷/۷.

«50» کافی، ۳۲۵/۶ و ۳۱۶.

«51» همان ماءخذ.

533

او وحی فرمود که به آنها دستور ده به زنان آبستن خود میوه بخوراند که آن فرزند را زیبا می‌کند. آنها این کار را در ماه سوّم و چهارم آبستنی می‌کردند، چه در این ماههاست که خداوند کودک را در شکم مادر مصوّر می‌کند، و آنها به زنان آبستن و به زنان زائو رطب می‌خوراندند.

بنا بر این روشن شد که مسبّب الأسباب برای اظهار حکمت، سنّت خود را از طریق ارتباط مسبّبات با اسباب جاری ساخته است، و داروها سببیهایی هستند مانند سایر اسباب که مسخّر حکمت حق تعالی می‌باشند، چنان که نان دارویی گرسنگی و آب دارویی تشنگی و سکنجبین دارویی صفرا و لقمونیا دارویی اسهال است و میان این اسباب جز در دو چیز تفاوتی نیست.

اول - آن که درمان گرسنگی و تشنگی به آب و نان معالجه‌ای روشن و آشکار است و همه مردم آن را حسّ می‌کنند اما درمان صفرا را با سکنجبین تنها برخی از خواصّ درک می‌کنند، و کسی که این را با تجربه دریافته آن را به بخش اول ملحق ساخته است.

دوم - دارویی که مسهل است و سکنجبین که صفرا را فرو می‌نشانند عمل آنها منوط به شرایط دیگری در باطن بدن است، و اسباب در مزاج آدمی بسیار است که بسا وقوف بر همه آنها غیر ممکن باشد، و چه بسا یکی از شرایط وجود نداشته باشد و داروی مسهل بی اثر بماند. اما رفع تشنگی غیر از آب شرایط بسیار دیگری ندارد، و گاهی ممکن است عوارضی اتفاق افتد که با وجود کثرت نوشیدن آب تشنگی دوام یابد، لیکن این نادر است و کم اتفاق می‌افتد.

اختلاف اسباب همواره منحصر به این دو قسم است و گر نه مسبب در صورتی که شرایط کامل شود ناگزیر تابع سبب می‌باشد لیکن همه آنها به تدبیر و تسخیر مسبب الأسباب است و ترتیب آنها بنا به حکمت و کمال قدرت اوست لذا به کار بردن این اسباب با وجود توجه به مسبب الأسباب نه به پزشک و دارو زیانی به توکل کننده نمی‌رساند.

از موسی (ع) نقل شده است که عرض کرد: پروردگارا دارو و شفا از کیست؟ خداوند فرمود: از من است. عرض کرد: پس پزشکان چه می‌کنند؟ فرمود: روزی خود را می‌خورند و بندگانم را دلخوش می‌کنند تا شفا و یا اجلشان برسد.

بنا بر این توکل با وجود مداوا، توکل با علم و حال است چنان که در اقسام اعمالی که

534

دفع کننده ضرر و جلب کننده نفع است گفته شده اما ترک مداوا ابدًا شرط توکل نیست.

اگر بگوییم: داغ کردن نیز از اسباب ظاهری برای جلب نفع است.

پاسخ این است که: چنین نیست، زیرا اسباب ظاهری از قبیل رگ زدن، حجامت، خوردن مسهل و آشامیدن خنکیها برای گرمی مزاجها از اسباب ظاهری است، اما اگر داغ کردن در ظهور مانند آنها می‌بود شهرهای بسیار از این شغل خالی نمی‌ماند در حالی که در بیشتر شهرها داغ کردن معمول نیست و تنها برخی ترکها و عربها بدین کار عادت دارند، و این عمل از اسباب موهوم مانند افسون و جادو به شمار می‌آید جز این که به اموری چند از آنها متمایز است از جمله آنها سوزانیدن به آتش است با آن که بی‌نیازی از آن وجود دارد، چه هیچ دردی نیست که با داغ کردن درمان شود جز این که برای آن دارویی وجود دارد که می‌تواند بدون سوزانیدن جانشین آن شود. و سوزانیدن به آتش جراحت درد آوری است که ویران کننده بنیه آدمی است و بیم سرایت آن وجود دارد با این که بدان

نیازی نیست بر خلاف رگ زدن و حجامت که سرایت آنها بسیار بعید است و نمی‌تواند چیزی جانشین آنها شود. از این رو پیامبر خدا (ص) از داغ کردن نهی کرد و از افسون منع فرمود، «۵۲» و هر یک از این دو از توکل بدورند.

نقل شده است که عمران بن حصین بیمار شد و به او دستور داغ کردن دادند و از آن امتناع کرد، لیکن پیوسته به او اصرار کردند تا انجام داد و پس از آن گفت: من پیش از این نوری می‌دیدم و آوازی می‌شنیدم و فرشتگان بر من سلام می‌کردند، چون خود را داغ کردم آنها از من قطع شد. و می‌گفت: بارها خود را داغ کردیم به خدا سوگند که ما را پیروز و رستگار نکرد. سپس از آن توبه کرد و خداوند آنچه را که در امر فرشتگان می‌یافت بدو باز گردانید. و می‌گفت: آیا نمی‌بینی کرامتی را که خدا به من داده بود و من فقدان آن را خبر داده بودم به من باز گردانیده است؟

بنا بر این داغ کردن و آنچه جانشین آن می‌شود سزاوار متوکل نیست زیرا در استنباط آن نیاز به تدبیری است. آنگاه آن امری موهوم است و گویای شدت توجه به اسباب و تعمق در آنهاست.

می‌گوییم: غزالی سپس به بیان این که ترک مداوا گاهی در برخی از حالات پسندیده است و دلالت بر قوت توکل دارد پرداخته و از دسته‌ای از بزرگان نقل کرده

«52» در ((الاحیاء)) ریه و دل است.

535

است که آنها بیماری خود را درمان نمی‌کردند، مانند ابی‌الدرداء که به هنگام بیماری به او گفته شد از چه چیز شکایت داری؟ پاسخ داد: از گناهانم، گفتند: چه میل داری؟

گفت: آموزش پروردگارم، گفتند: آیا برای پزشکی فرا خوانیم؟ گفت: پزشک مرا بیمار کرده است. پس غزالی می‌گوید: بسا گمان رود که ترک مداوا نقصان باشد چه اگر کمال بود پیامبر خدا (ص) مداوا را ترک می‌کرد، زیرا حال هیچ کسی در توکل کاملتر از حال او نبود. آنگاه او پاسخ می‌دهد که برای ترک مداوا اسبابی وجود دارد، سپس در این باره اسباب و علل نادرست و غیر موجهی را ذکر می‌کند جز در آن جا که به سخنان پیش او برگشت دارد و عبارت از این است که دارو سودش موهوم و به منزله داغ کردن و افسون می‌باشد و به همین سبب متوکلان آن را ترک می‌کنند. پس از این به ردّ گفتار کسانی پرداخته که ترک مداوا را در همه احوال افضل می‌دانند، سپس حکم توکل را در اظهار

بیماری و یا کتمان آن ذکر می‌کند و کتاب خود را با همین مطلب به پایان می‌رساند، و در همه این موارد سخن را با چیزهایی بی‌فایده به اطناب کشانیده است و ما به سبب قلت فایده و دوری آنها از طریقه اهل بیت (ع) از همه آنها صرف نظر می‌کنیم، و تنها یکی از گفتارهایی او را که در ضمن ردّ بر کسی که ترک مداوا را افضل دانسته ایراد کرده است عیناً نقل می‌کنیم و به خواست خداوند در همین جا کتاب را به پایان می‌بریم:

غزالی می‌گوید: اگر بگویی: چرا از بیرون آمدن از شهری که در آن و با آمده نهی شده و در پزشکی معین است که سبب وبا هواست و گریز از هر چه زیانبار است روشن ترین طریق مداوا می‌باشد و هوا زیانبار است چرا گریز از آن را رخصت نداده‌اند؟

پاسخ: در این خلافتی نیست که گریز از مضرّات نهی نشده، چه حجامت فرار از مضرّ است و ترک توکل در امثال آن مباح، و اگر چه این امر دلالت بر مقصود ندارد لیکن آنچه به نظر می‌رسد و علم آن با خداست این است که هوا از حیث آن که به ظاهر بدن رسد زیانی ندارد بلکه زیان آن از جهت ادامه استنشاق است. چه اگر در هوا عفونتی باشد و به دل و کبد «۵۳» و باطن احشا برسد به سبب کثرت استنشاق در آنها اثر می‌کند و وبا پس از طول تأثیر در باطن در ظاهر آشکار می‌شود، لذا خروج از شهر غالباً موجب رهایی از تأثیری نیست که پیش از آن در باطن بدن استحکام یافته و خلاصی از آن توهمی بیش نیست و از نوع موهومات مانند افسون و فال بد و امثال آنهاست. اما اگر

«53» در ((الاحیاء)) ریه و دل است.

536

مقصود منحصر به همین بود با توکل تناقض داشت و مورد نهی نبود، لیکن از آن نهی شده زیرا امر دیگری به آن ضمیمه گردیده و آن این که اگر به تندرستان اجازه خروج داده شود در شهر جز بیمارانی که وبا و طاعون آنها را زمینگیر کرده است کسی باقی نمی‌ماند و در نتیجه دل آنها شکسته می‌شود و پرستارانی نخواهند یافت، و کسی در شهر یافت نخواهد شد که آنها را آب دهد و طعام بخوراند و آنها خود از انجام دادن این کارها ناتوانند. بنابر این خروج از شهر محققاً به تلاش برای نابود کردن آنهاست و رهایی آنها امری محتمل است چنان که رهایی تندرست‌ها نیز محقق نمی‌باشد، و اگر در شهر بمانند مردن آنها قطعی نیست همان گونه که اگر خارج شوند رهایی آنها از بیماری قطعی

نمی‌باشد، در صورتی که نابود شدن باقی ماندگان در شهر قطعی است. مسلمانان ساختمانی هستند که هر بخش آن بخش دیگر را استوار نگه می‌دارد، و مؤمنان پیکری واحدند.

این چیزی بود در تعلیل نهی از خروج از شهر و بازده، و نسبت به کسانی که وارد شهر نشده‌اند قضیه معکوس است، چه هوا در باطن آنان تأثیر نکرده و اهل شهر بدانها نیازی ندارند. آری هر گاه در شهر جز وبا زده‌ها کسی باقی نماند و اینان نیازمند پرستاری باشند و اتفاقاً گروهی بر اینها وارد شوند در این هنگام به ذهن می‌رسد که برای کمک به بیماران دخول به شهر استحباب داشته باشد و این در صورتی است که از ورود به آن نهی نشده باشند، چه ورود به شهر قرار گرفتن در معرض ضرر موهومی برای دفع ضرر از بقیه مسلمانان است از این رو در برخی اخبار فرار از طاعون به فرار از میدان جنگ تشبیه شده است، «۵۴» زیرا فرار از آن سبب دلشکستگی بقیه مسلمانان و کوششی در جهت نابودی آنهاست. اینها امور دقیقی است و کسی که بدانها ننگرد و تنها به ظواهر اخبار و آثار بنگرد شنوده‌هایش متناقض می‌نماید. اشتباه زاهدان و عابدان در امثال این امور بسیار است و شرافت علم و فضیلت آن برای همین است.

کتاب توحید و توکل از المحجّة البيضاء فی تهذیب الأحمیا در این جا به پایان رسید، و به خواست خدا در دنبال آن کتاب محبت و شوق و رضا و انس خواهد آمد.

فراغت از آن یافت مؤلف آن محسن بن مرتضی که خداوند او را از جمله موحدان متوکل قرار دهد. و حمد و سپاس ویژه پروردگار جهانیان است، و درود و سلام فراوان بر محمد و خاندان پاکش باد.

«54» مسند احمد، ۱۴۵/۶ از حدیث عایشه، در آن فرار از طاعون به فرار از جنگ تشبیه شده است.

۸

فهرست اشعار

62	ففي فؤاد المحبّ نار جري = أحرّ نار الجحيم أبدها «۴۳»
114	وافق سنّ طبقه = وافقه فاعتنقه «۴۲»
131	قال المنجمّ والطبيب كلاهما = لا يحشر الاموات قلت اليكما «۱۸»
131	إن صحّ قولك فلست بخاسر = أوصحّ قولی فالخسار عليكما «۱۹»
153	و لم أر في عيوب الناس عيبا = كنقص القادرين علي التمام «۴۹»
178	و الصبر عنك فمذموم عواقبه = و الصبر في سائر الأشياء محمود «۱۱۱»
178	الصبر يجمل في المواطن كلها = إلّا عليك فإنّه لا يجمل «۱۱۲»
187	و من يك ذا فم مرّ مريض = يجد مرّا به الماء الزّلالا «۳۱»

195	لكلّ إلى شأو العلي حركات = و لكن عزيز في الرجال ثبات «٤٩»»
217	شربنا شرابا طيبا عند طيب = كذاك شراب الطيبين يطيب «٧١»»
217	شربنا و أهرقنا على الأرض فضله = و للأرض من كأس الكرام نصيب «٧٢»»
238	إذا لم يكن عون من الله للفتي = فاكثر ما يجني عليه اجتهاده «٢٩»»
276	إذا ما القوت يأتيك كذا الصحة و الأمن = و أصبحت أبا حزن فلا فارقك الحزن «٧٤»»
288	اصبر نكن بك صابرين فإتما = صبر الرعية بعد صبر الرأس «١١»»
288	خير من العباس أجزك بعده = و الله خير منك للعباس «١٢»»
294	و ليس في سواك حظ = فكيف ما شئت فاخترني «٣٦»»
295	أريد وصاله و يريد هجري = فأترك ما أريد لما يريد «٣٧»»
367	أحسنت ظنك بالأيام إذ حسنت = و لم تخف سوء ما يأتي به القدر «٩٨»»
368	و سالمك الليالي فاغتررت بها = و عند صفو الليالي يحدث الكدر «٩٩»»
403	أضرع إلي الله لا تضرع إلي الناس = و اقنع ببأس فإن العز في اليأس «٤٢»»
404	و استغن عن كل ذي قربي و ذي رحم = إن الغني من استغني عن الناس «٤٣»»
404	يا جامعا مانعا و الدهر يرمقه = مقدرًا أي باب منه يغلقه «٤٤»»
404	مفكرًا كيف تأتيه منيته = أغاديا أم بها يسرى فتطرقة «٤٥»»
404	جمعت ما لا ففكر هل جمعت له = يا جامع المال أيا ما تفرقه «٤٦»»
404	المال عندك مخزون لوارثه = ما المال مالك إلّا يوم تنفقه «٤٧»»
404	أرفه ببال فتني يغدو علي ثقة = إن الذي قسّم الارزاق يرزقه «٤٨»»
404	فالعرض منه مصون ما يدنسه = و الوجه منه جديد ليس يخلقه «٤٩»»
404	إن القناعة من يحلل بساحتها = لم يلق في ظلها همًا يؤرقه «٥٠»»
454	ألم تر أن المرء طول حياته = معني بأمر لا يزال يعالجه
454	«60» كدود كدود القز ينسج دائما = و يهلك غمًا وسط ما هو ناسجه «٦١»»
480	متي ترحلت عن قوم و قد قدروا = ألا تفارقهم فالراحلون هم «٣٢»»
497	ألا كل شيء ما خلا الله باطل = أو كل نعيم لا محالة زائل «٤٤»»
517	لنقل الصخر عن قلل الجبال = أعز إلي من منن الرجال «١٥»»
517	يقول الناس لي في الكسب عار = فقلت العار في ذل السؤال «١٦»»
520	أنا حامد أنا شاكر أنا ذاكر = أنا جابح أنا ضايح أنا عاري «١٨»»
520	هي ستّة و أنا الضّمين لنصفها = فكن الضّمين لنصفها يا باري «١٩»»
520	مدحي لغيرك لهب نار خضتها = فأجر عبيدك من دخول النار «٢٠»»